



# سقوط بهشت

خاندان پهلوی و آخرین روزهای ایران شاهنشاهی

نوشته اندرو سكات کوپر

ترجمه: چمروش

سقوط بهشت

تقدیم به خاندان ایران ساز پهلوی (رضا شاه بزرگ، محمد رضا شاه پهلوی، شهبانو فرح پهلوی، والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی و ....) که بدون رهبری خردمندانه آنان ایران هنوز در دوران قرون وسطی خود: جهل و نادانی، بیسوادی، فقر، نابسامانی، سیستم ارباب و رعیتی، ملوک الطوائفی، مرجع و تقلید فردی، فرهنگ وحشیگری، خرافه گرایی و .... دست و پا میزد.

## فهرست مطالب

|     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ۵   | مقدمه مترجم                        |
| ۸   | مردم                               |
| ۸   | خاندان پهلوی                       |
| ۹   | دربار و دولت                       |
| ۱۰  | علمای شیعه و رهبران روحانی         |
| ۱۰  | انقلابیون                          |
| ۱۱  | سفارت ایالات متحده آمریکا در ایران |
| ۱۱  | کاخ سفید                           |
| ۱۲  | اتفاقات ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷                |
| ۱۲  | انقلاب                             |
| ۱۷  | قسمت اول - بدنبال باران            |
| ۱۸  | مقدمه - بازگشت به قاهره            |
| ۳۰  | ۱ - شاهنشاه                        |
| ۴۷  | ۲ - تاج و پادشاهی                  |
| ۶۴  | ۳ - شیرپیر                         |
| ۷۹  | ۴ - فرح دیبا                       |
| ۹۳  | ۵ - آیت الله                       |
| ۱۰۷ | ۶ - جاوید شاه                      |
| ۱۱۹ | ۷ - سلطنت طلبان و شورشیان          |
| ۱۳۳ | ۸ - اردوگاه پارچه طلایی            |
| ۱۴۴ | ۹ - پیشرفت پهلوی                   |
| ۱۶۰ | ۱۰ - امپراتور نفت                  |
| ۱۷۴ | ۱۱ - رویکرد                        |
| ۱۸۷ | ۱۲ - تشنه شهادت                    |



- ۱۳ - آخرین روزهای پُمپی \_\_\_\_\_ ۲۰۵
- قسمت دوم - خدا حافظ شاهنشاه \_\_\_\_\_ ۲۱۸
- ۱۴ - نورهای فراز نیاوران \_\_\_\_\_ ۲۱۹
- ۱۵ - کاروان در حال گذر است \_\_\_\_\_ ۲۳۴
- ۱۶ - پنج روز اردیبهشت ماه \_\_\_\_\_ ۲۴۴
- ۱۷ - ورود به طوفان \_\_\_\_\_ ۲۵۸
- ۱۸ - خیزش رمضان \_\_\_\_\_ ۲۷۱
- ۱۹ - ترور بزرگ \_\_\_\_\_ ۲۸۳
- ۲۰ - جمعه سیاه \_\_\_\_\_ ۲۹۴
- ۲۱ - روزگار محاصره \_\_\_\_\_ ۳۰۶
- ۲۲ - تهران در آتش \_\_\_\_\_ ۳۱۸
- ۲۳ - حماقت سولیوان \_\_\_\_\_ ۳۳۱
- ۲۴ - بر باد رفته \_\_\_\_\_ ۳۴۳
- ۲۵ - پرواز شاهین \_\_\_\_\_ ۳۵۶

"ایران ایران است. زمین، مردم و تاریخ آن است... هر ایرانی باید آن را دوست داشته باشد."

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

هر ایرانی که عشق ایران، این کشور کهن را در قلب خود نهان دارد، فارق از هر دیدگاه سیاسی، مجبور به پذیرفتن این حقیقت است که باید در مورد تاریخ کشور خود بداند. همانطور که جورج سانتایانا (George Santayana) فیلسوف و شاعر اسپانیایی به زیبایی گفته است: "کسانی که گذشته خود را به یاد نمی آورند محکوم به تکرار آن هستند." ما ایرانیان نیز از این قاعده مستثنا نیستیم و در واقع یکی از ملتهایی هستیم که نیاز مبرمی به دانستن تاریخ خود داریم، به ویژه تاریخ سیاسی معاصر کشور عزیزمان ایران. حوادث ۳۸ سال گذشته مدرک غیر قابل انکاری است بر این مدعا. اگر ایرانیان در ساهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ آگاهی داشتند که ایرانیان "حداقل در ۳۰۰ سال گذشته" (نادرشاه افشار) چگونه زندگی میکردند و از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی چه وضعیتی داشتند و اینکه بعد از سلطنت پهلوی چنین روزگاری را از سر خواهند گذراند، و آنها و فرزندان و فرزند فرزندانشان به چنین بلاهایی دچار خواهند شد، آیا هرگز اختیار زندگی خود را به شخص مجنونی چون خمینی و یا بطور کلی به نمایندگان خدا بروی این کره خاکی می سپردند؟ آیا اختیار زندگی سیاسی خود را در دستان روشنفکران کت و شلوار زپرتی<sup>۱</sup> مانند بنی صدر، بازرگان، سنجابی، قطب زاده، کیانوری و .... قرار میدادند؟

اگر ما ایرانیان در پیش از انقلاب از وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود ایران با خبر بودیم، هنگامی که روشنفکران سیاسی آنزمان (دشمنان ایران) فقط کمبدهای سیاسی و اقتصادی موجود را بزرگ کرده و در کنار آن دروغها و شایعات بسیاری را بخورد ما ایرانیان دادند، آیا ما بدان صورت کورکورانه با پاهای خود به طرف درّه نابودی میرفتیم؟ اگر ما ایرانیان مطلع بودیم که در اواسط دهه چهل خورشیدی جهل و بی اطلاعی در ایران بحلی بود که هنوز تعدادی از ایرانیان فرق بین سیمنا و واقعیت را نمی دانستند و بسوی پرده سیمنا حمله برده تا با هنرپیشه های فیلم به رقاصی پردازند و یا با آنها صحبت کنند و یا برای هنرپیشه های فیلم غذا سفارش دهند! اگر ما ایرانیان اطلاع داشتیم که دو سال پیش از انقلاب شاه فقید آزادی فعالیتهای احزاب سیاسی را داده و سانسور روزنامه ها برداشته شده و هر شخص و حزبی اجازه فعالیت سیاسی و انتقاد از دولت را داشت، آیا باز هم به خیابانها ریخته و اموال شخصی و دولتی را به آتش می کشیدیم تا به درجه تعالی و آزادی سیاسی که به ما گفته میشد از آن برخوردار نیستیم برسیم؟!۲

<sup>۱</sup> آخرین دوران پرافتخار ایران را میتوان به یقین سلسله افشار و سلطنت نادر شاه دانست. او با فتوحات خود نام ایران را پر آوازه کرد. اما معلوم نیست که ایرانیان در زمان نادرشاه چگونه زندگی می کرده اند و از چه آزادیهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برخوردار بوده اند و وضعیت اقتصادی ایرانیان در آن زمان چگونه بوده است.

<sup>۲</sup> اصطلاح کت و شلوار زپرتی گفته مترجم نمی باشد، بلکه از آقای سید حسین نصر می باشد و از این اصطلاح در پیش از انقلاب برای افرادی استفاده کردند که هیچگونه آگاهی سیاسی و فرهنگی نداشته و روشنفکری را در پوشیدن کت و شلوار می دانستند.

اگر ما ایرانیان میدانستیم که درآمد نفتی ایران در کل دهه ۴۰ خورشیدی یعنی در طول ۱۰ سال فقط حدود ۱۶ میلیارد دلار بود، یعنی میانگین سالانه ۱,۶ میلیارد دلار و فقط در طول هفت سال آخر حکومت پهلوی این درآمد نفتی بصورت چشمگیری افزایش یافت و این افزایش نیز بخاطر فعالیتهای مستمر شاه ایران برای بالا بردن قیمت نفت و درآمد صادراتی ایران بود، آیا باز هم انتظار داشتیم که دولت پهلوی از درآمدهای کشور بطور مناسبی استفاده نکرده و از آن سوء استفاده کرده است؟

اکنون که از عمر جمهوری اسلامی و حکومت محمد رضا شاه پهلوی بطور یکسان می گذرد (۳۸ سال)، توجه خواننده به مقایسه ای از درآمد نفتی ایران در این دو زمان متفاوت جلب میشود. از سال ۱۲۹۲ خورشیدی تا ۱۳۵۷ کل درآمد نفتی ایران حدود ۱۴۳ میلیارد دلار بود و از انقلاب اسلامی تا کنون (۱۳۹۶) جمع این درآمد به بیش از یک تریلیون دلار رسیده است. این در حالی است که جمعیت ایران از سال ۱۳۵۷ از ۳۵ میلیون نفر به حدود ۸۰ میلیون نفر رسیده، یعنی کمی بیش از ۲ برابر شده است، در حالی که درآمد نفتی ایران نسبت به زمان حکومت پهلوی حدودا ۱۰ برابر شده است. این در حالی است که رضا شاه بزرگ و محمد رضا شاه پهلوی در زمان حکومت خود با ایرانی فاقد صنایع پایه، کشاورزی مدرن، مدرسه، دانشگاه، سیستم بهداشتی یکپارچه و غیره روبرو بودند، اما زمامداران جمهوری اسلامی کشوری مدرن را از حکومت پهلوی تحویل گرفتند. البته شایان ذکر است که در اینجا از کلمه "مدرن" برای مقایسه ایران زمان حکومت پهلوی با دوران پیش از آن استفاده شده و نظر مترجم مقایسه مدرنیت ایران با کشورهای پیشرفته غربی نمی باشد. چنین اطلاعاتی است که ایرانیان نیاز به دانستن آن دارند تا بدرستی قادر به قضاوت دوران پهلوی باشند، نه اینکه فقط به سخنان اشخاصی که ادعای روشنفکری داشته و دارند بسنده کرد و تصمیم بگیرند.

به همین خاطر کتاب سقوط بهشت اطلاعاتی گرانها، ناگفته و مدار کی که بتازگی در اختیار عموم قرار گرفته است را در اختیار خواننده قرار میدهد. امید است که هر فرد ایراندوستی با خواندن این کتاب از حقایق گفته و انجام شده در آخرین سالهای سلسله پهلوی آگاه شوند تا از تکرار اشتباهات تاریخی در آینده ایران جلوگیری شود.

مقدمه با رونوشتی از یکی از آخرین مصاحبه های شاه فقید به پایان میرسد. محمد رضا شاه پهلوی در یکی از نادرترین مصاحبه های خود که به زبان پارسی انجام داد، چشم انداز خود را برای ایران آینده و مشکلات پیش روی برای رسیدن به آن چنین عنوان کرد:

"... بعد از آن مرحله برسیم به اینکه تمام فلسفه ۱۷ ماده انقلاب [انقلاب سفید] را ما بتوانیم پیاده کنیم.

یعنی یک ایرانی از روزی که بدنیا می آید تا روزی که از دنیا می رود، او در واقع بیمه شده باشد در مقابل هر چیزی. هیچ اتفاقی نباید او را از یک زندگی شرافتمندانه، سالم و خوشبخت محروم کند، بلکه بر عکس، تمام اقدامات، تمام پیش بینی ها، تمام ابتکارات برای این است که یک فرد ایرانی یک فرد زنده خوشبخت باشد. اگر تمام کارهای ما تکمیل شده بود نمی گفتیم که تازه ۱۱ سال دیگر میرسیم به دروازه های تمدن بزرگ، یعنی خیلی کار مانده. ۱۱ سال کار در این مملکت که نمونه اش حالا نه فقط این برنامه ۵ ساله ای که سال دیگر تمام میشود، ولی همین بودجه امسال را در نظر بگیرید که این بودجه نمایانگر چه فعالیتهای عظیمی است در تمام رشته ها. این است که این لفظ را فکر می کنم که خیلی بیشتر باید بهش فکر کرد، با احترام فکر کرد، احترام آینده، احترام سرنوشت، احترام به اینکه به همان اندازه که علاقه داریم به بزرگ شدن و خوشبخت شدن بچه هایمان، به همان اندازه به

<sup>۳</sup> بر گرفته شده از آمار بانک مرکزی ایران در سال ۱۳۹۱.

<sup>۴</sup> استخراج شده از صندوق بین المللی پول بین المللی آمار مالی، اوپک سالانه آماری بولتن ۲۰۱۶.

این موضوع ما باید توجه بکنیم و خودمان را برای اینکار آماده کنیم. و این تمدن بزرگی که ما میگوییم در آینده باید به آن برسیم این کار شبانه روزی و فعالیت و زحمت و دلسوزی همه را لازم دارد، و گرنه در یک سینی گذاشتن و در طبق اخلاص هر کسی قرار دادن تا یک حدی ممکن است و آن ساختن مملکت است. اما تکمیل آن با فرد فرد ایرانی است که اگر توجه داشته باشد میرسیم و زودتر هم می رسیم، ولی خوب اگر بخواهد با لا ابالیگری، مسخره بازی و این قبیل حرفها، مسلما دیرتر به مقصد خواهیم رسید....هم کشاورزی خود را باید تکمیل کنیم و هم صنعت و تکنولوژی. هر سه باعث تولید میشود، تولیدی که یک روزی باید جایگزین نفت شود، ولی تا آتموقعی که نفت داریم، نفت را باید خوب مورد استفاده قرار دهیم، برای اینکه در واقع هر چی که از این درآمد به دست ما میرسد باید برای سازندگی مملکت و برای تولید ثروتهای آینده مملکت خرج کنیم.... برای اینکه تمام دستگاه ها خودشان نقاط ضعف خودشان را ببینند هم هیئت هایی باید فرستاد برای بازرسی و هم آنها میدانند که آن گزارشی را که بدهند، ما روی آن گزارش اقدام میکنیم و یک چیز سر سری سر هم شده نمی توانند تحویل بدهند. البته این موضوع با مبارزه با فساد جدا است، مبارزه با فساد یک امری است دائمی، ارتباطی با این امر ندارد. این برای تشکیلات است، یعنی هر چیزی که زائد است باید زد و هر چیزی که کهنه است و مطابق با احتیاجات روز نیست باید عوض شود. بخصوص با این اتومیشنی که ما در کارها میخواستیم وارد کنیم، یعنی تمام کارهای ما باید به کامپیوتر وارد شود، فوق العاده این در آینده موثر خواهد بود. منتها باید به فکر این بود که افراد زائد را یا باید جابجا کنیم، یا بازنشسته هستند و یا بازخیرد کنیم و یا به کارهایی که جدیداً تاسیس میشود به آنها مامور کنیم. اما مبارزه با فساد امری است دائمی. از بالاترین مقامات مملکتی را ما می گیریم اگر خطایی بکنند و تسلیم عدالت میکنیم، حالا عدالت ما تا چه حدی سریع عمل کند امر دیگری است. تا اشخاص عادی، شاید الان حدود صدها و یا شاید هزار و خورده ای پرونده در جریان است. یک چیز را یک ایرانی نباید اشتباه کند، موضوع فساد و دزدی با پول درآوردن از راه کار. اگر کسی کار کرد، زحمت کشید، پول درآورد و میلیارد شد به شرطی که مالیاتش را بپردازد، این باید مورد علاقه هر کسی باشد. ولی نه اینکه ما بیخودی حسادت بکنیم به کسی که از راه صحیح و به اصطلاح جان کندن پول در آورده است. پس چه کار میخواستید بکنند؟ بروند به یک مملکت دیگر؟ مهاجرت کنند آنجا، تازه از یک راه فعالیت شدید به یک جایی برسند؟ خوب چرا در مملکت خود این کار را نکنند! پس این دو موضوع را کاملاً از هم جدا کنید. پول درآوردن از راه شرافت و کار و پرداخت مالیات، و آن فساد که خوب البته دزدی و دغلی و هرزگی است و آن را ما نمی بخشیم و آن یکی را اتفاقاً باید تشویق کنیم. و اینکه چند سال پیش من این را گفتم: «بعضی ها گفتند عدالت در ایران در این است که چون امیدی نیست که ایران به یک جایی برسد، پس عدالت در بدبختی همه است، در بیچارگی همه است و در فقر همه است.» حالا اسمش را نمی آورم که چه کسی این را گفته است، مرده است. من می گویم که امروز عدالت در ایران در رفاه همه است و وسایلی باید فراهم کنیم که هر کسی که یک قدری غیرت داشت و یک قدری کار داشت به رفاه حتمی برسد، از آن بالاتر هر چیزی گیرش آمد به قول معروف چه بهتر، ولی باز هم به همان شرط، پرداخت مالیات حق و قانونی."

## مردم

### خاندان پهلوی

محمد رضا شاه (زاده چهارم آبان ماه ۱۲۹۸ در تهران - درگذشت پنجم مرداد ۱۳۵۹ در قاهره) . شاهنشاه ایران (۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷). پسر رضا شاه (زاده ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ در آلاشت مازندران - درگذشت ۴ مرداد ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی) و تاج الملوک آیرملو (زاده ۲۷ اسفند ۱۲۷۴ در باکو- درگذشت ۱۹ اسفند ۱۳۶۰ در آکاپولکو). نتیجه این ازدواج فرزندان دیگری از جمله والاحضرت شاهدخت شمس (زاده ۶ آبان ۱۲۹۶ - درگذشته ۱۰ اسفند ۱۳۷۴)، والاحضرت شاهدخت اشرف (۴ آبان ۱۲۹۸ - ۱۷ دی ۱۳۹۴) و شاهزاده علیرضا (زاده ۱۲ فروردین ۱۳۰۱ - درگذشت ۶ آبان ۱۳۳۳) بود. محمد رضا شاه ۳ بار ازدواج کرد و دارای پنج فرزند شد.

شاهدخت فوزیه از مصر (۱۴ آبان ۱۳۰۰ اسکندریه، مصر - ۱۱ تیر ۱۳۹۲، اسکندریه). ملکه ایران (۱۳۲۰ - ۱۳۲۷). فرزند ملک فائود یکم (۱۲۴۷ - ۱۳۱۵) و خواهر ملک فاروق یکم (۱۲۹۹ - ۱۳۴۴). نتیجه ازدواج شاهدخت فوزیه با محمد رضا شاه پهلوی یک فرزند بود: والاحضرت شهناز (زاده ۱۳۱۹)، ازدواج با: ارد شیرزاهدی، خسرو جهانبانی.

اردشیر زاهدی (زاده ۱۳۰۷)، فرزند ارتشبد فضل الله زادهی (۱۲۷۶ - ۱۳۴۲)، کسی که کودتای نظامی ۱۳۳۲ بر ضد محمد مصدق (۱۲۶۱ - ۱۳۴۶) را بر عهده داشت.

خسرو جهانبانی (۱۳۲۱ - ۱۳۹۳)، فرزند ی از خانواده ای نجیب زاده که ارتباط او با اسلام بنیادگرا رسوایی برای دربار بوجود آورد.

ثریا اسفندیاری - بختیاری (۱۳۱۱ - ۱۳۸۰). ملکه ایران (۱۳۳۰ - ۱۳۳۷). ازدواج او با شاهنشاه ایران بدون داشتن فرزندی به طلاق انجامید.

فرح دیبا (زاده ۱۳۴۸). شهبانوی ایران (۱۳۳۸ - ۱۳۵۷). ثمره ازدواج او با شاهنشاه ایران دو فرزند پسر و دو فرزند دختر بود.

ولیعهد رضا (زاده ۱۳۳۹) همسر یاسمین اعتماد امینی (زاده ۱۳۴۷) که دارای ۳ فرزند می باشند: شاهدخت نور (زاده ۱۳۷۱)، شاهدخت ایمان (زاده ۱۳۷۲) و شاهدخت فرح (زاده ۱۳۸۳).

والاحضرت شاهدخت فرحناز (زاده ۱۳۴۲).

شاهزاده شاهپور علیرضا (زاده: ۸ اردیبهشت ۱۳۴۵ در تهران - ۱۴ دی ۱۳۸۹ در بوستون آمریکا). او از رها دیده وار فرزندی به نام ایریانا لیلا (۱۳۹۰) به یادگار گذاشته است.

والاحضرت شاهدخت لیلا (زاده: ۷ فروردین ۱۳۴۹ - درگذشت: ۲۰ خرداد ۱۳۸۰)

## دربار و دولت

مهناز افخمی (زاده ۱۳۲۰). دومین زن ایرانی در دنیا که در سال ۱۳۵۴ به مقام وزیر مشاور امور زنان منتصب شد.

امیراصلاح افشار (زاده ۱۳۰۱). سفیر ایران در استرالیا، آمریکا، مکزیک و آلمان غربی. سمت ریاست اداره کل تشریفات دربار را نیز عهده دار بود.

اسدالله علم (۱۲۹۸ - ۱۳۵۷). نخست وزیر (۱۳۴۱ - ۱۳۴۲) که شورش ۱۳۴۲ خمینی را سرکوب و بعد به عنوان وزیر دربار خدمت کرد.

جمشید آموزگار (زاده ۱۳۰۲ - درگذشت ۱۳۹۵). وزیر دارایی (۱۳۴۳ - ۱۳۵۳) و وزیر کشور (۱۳۵۳ - ۱۳۵۷). در سال ۱۳۵۷ به سمت وزیر کشور برای تثبیت وضعیت اقتصادی ایران برگزیده شد.

غلامرضا ازهاری (زاده ۱۲۸۸ - درگذشت ۱۳۸۰). رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران (۱۳۵۰ - ۱۳۵۷) و در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ به سمت نخست وزیر دولت نظامی منصوب شد.

شاهپور بختیار (زاده ۴ تیر ۱۲۹۳ شهرکرد - درگذشت ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ پاریس). سیاستمدار مخالف (اپوزیسیون) که به عنوان آخرین نخست وزیر دولت شاهنشاهی خدمت کرد. در شهر پاریس توسط ماموران دولت جمهوری اسلامی ایران ترور شد.

حسین فردوست (۱۲۹۶ - ۱۳۶۶). صمیمی ترین دوست دوران کودکی شاه. در سال های ۱۳۵۲ - ۱۳۴۰ قائم مقام ساواک بود و در دوران شروع انقلاب با انقلابیون همدست شد و به دوست خود شاهنشاه ایران خیانت کرد.

رضا قطبی (زاده ۱۳۱۸) پسر دایی و محرم شهبانوی ایران فرح پهلوی بود. سمت رئیس تلویزیون ملی ایران را به مدت یک دهه (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷) بر عهده داشت.

امیرعباس هویدا (زاده ۱۲۹۸ تهران - درگذشت ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ تهران). نخست وزیر ایران در سال های (۶ بهمن ۱۳۴۳ - ۱۶ مرداد ۱۳۵۶) و وزیر دربار (۱۳۵۶ - ۱۳۵۷) بود. توسط انقلابیون اعدام شد.

ناصرمقدم (زاده ۳ تیر ۱۳۰۰ - درگذشت ۲۲ فروردین ۱۳۵۸). ریاست اداره سوم ساواک، رئیس اداره دوم ستاد مشترک ارتش، مسئولیت امور «اطلاعات و ضد اطلاعات» ارتش را بر عهده داشت و بعد از نصیری سمت رئیس اداره ساواک در سال ۱۳۵۷ را عهده دار شد. توسط انقلابیون اعدام شد.

نعمت الله نصیری (زاده مرداد ۱۲۸۹ سمنان، درگذشت ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ تهران). فرمانده گارد شاهنشاهی، رئیس شهربانی کل کشور و رئیس ساواک (۱۳۴۴ - ۱۳۵۷) بود. وی طرفدار تدابیر شدید برای جلوگیری از خرابکاری و انقلاب بود. در سال ۱۳۵۷ به سمت سفیر ایران در پاکستان برگزیده شد، اما به ایران فراخوانده و به اتهام فساد مالی به زندان انداخته شد. توسط نیروهای انقلابی اعدام شد.

سید حسین نصر (زاده ۱۳۱۲) محقق اسلامی سمت ریاست دفتر شهبانو فرح را در سال ۱۳۵۷ بر عهده داشت. طرفدار اسلامی کردن سلطنت برای جلوگیری از انقلاب بود.



حسن پاکروان (۱۲۹۰ - ۱۳۵۸). رئیس ساواک که نیروهای امنیتی را اصلاح و از اعدام خمینی در سال ۱۳۴۲ جلوگیری کرد. توسط نیروهای انقلابی اعدام شد.

پرویز ثابتی (زاده ۱۳۱۵). دارای لیسانس قضایی بود و ریاست اداره سوم ساواک را در اوایل دهه ۵۰ بر عهده داشت. در مورد خطر فساد مالی و آزادی های سیاسی و فرهنگی بی موقع به دولت شاه هشدار داد.

جعفر شریف امامی (زاده ۱۷ شهریور ۱۲۸۹ در تهران - درگذشت ۲۶ خرداد ۱۳۷۷ در نیویورک). نخست وزیر (۱۳۳۹ - ۱۳۴۰) و ریاست مجلس سنا (۱۳۴۲ - ۱۳۵۷). دوباره در سال ۱۳۵۷ سمت نخست وزیری را به عهده گرفت و تا ۴ ماه این سمت را به عهده داشت.

اردشیر زاهدی (زاده ۱۳۰۷). فرزند تیمسار ارتشبد فضل الله زاهدی که با والاحضرت شهنواز ازدواج کرد. سمت وزیر امور خارجه و سفیر ایران در لندن و واشنگتن را بر عهده داشت.

## علمای شیعه و رهبران روحانی

آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی (زاده ۲۸ آبان ۱۲۷۸ در خوی - درگذشت ۱۷ مرداد ۱۳۷۱ در کوفه). مرجع تقلید معتقدان شیعه از سال ۱۳۴۹. با عقاید خمینی در مورد دولت اسلامی مخالف بود. پذیرای شهبانو فرح پهلوی در سفر ناموفق او به شهر نجف در سال بود.

آیت الله العظمی روح الله خمینی (زاده ۱ مهر ۱۲۸۱ - درگذشت ۱۳ خرداد ۱۳۶۸). رهبر گروه تندروی علمای شیعه مخالف قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ و دولت پهلوی و بوجود آورنده ایده دولت اسلامی تحت ولایت فقیه بود. در سال ۱۳۴۳ به اتهام سعی در سرنگونی دولت شاهنشاهی تبعید شد و در سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و قدرت را به دست گرفت و حکومتی مذهبی اسلامی ایجاد کرد.

امام موسی صدر (زاده ۱۳۰۷ - درگذشت ؟) متولد ایران، رهبر محبوب شیعیان لبنان مخالف ولایت فقیه خمینی. در لیبی در شهریور ۱۳۵۷ در راه آلمان برای ملاقاتی مخفی با هیئت شاه ناپدید شد.

آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری (زاده ۱۲۸۴، درگذشت فروردین ۱۳۶۵). مرجع تقلید در ایران و رهبر علمای میانه رو بود. طرفدار قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ و مخالف ولایت فقیه خمینی بود. سعی داشت تا از سقوط دولت شاهنشاهی جلوگیری کند که موفق نشد.

## انقلابیون

مهدی بازرگان (زاده ۱۲۸۶ در تهران - درگذشت ۱۳۷۳ در زوریخ). رهبر سابق جبهه ملی و مؤسس نهضت آزادی ایران (شاخه انشعابی از جبهه ملی) بود. قبل از انقلاب جلسه هایی محرمانه با سفارت آمریکا در ایران داشت تا حمایت آمریکا را برای انقلاب جلب کند. مدت کوتاهی سمت نخست وزیری دولت موقت بعد از انقلاب را بر عهده داشت.

ابوالحسن بنی صدر (زاده ۲ فروردین ۱۳۱۲). مخالف چپگرا که دسیسه انقلاب ایران را در تبعید از پاریس بر عهده داشت. خمینی را متقاعد کرد تا رهبری گروه پوششی نیروهای ضد شاهنشاهی را به عهده بگیرد. به عنوان اولین رئیس جمهور ایران اسلامی انتخاب و بعد از این سمت خلع شد.

صادق قطب زاده (زاده ۱۳۱۴ - درگذشت ۱۳۶۱). چپگرایی که روابط نزدیکی با کشورهای عربی بنیادگرا و سازمان پی. ال. اُ. یاسر عرفات داشت. هماهنگی کمک های مالی گروه های ضد سلطنت خارج از ایران را بر عهده داشت. وزیر امور خارجه دولت جمهوری اسلامی ایران بعد از انقلاب بود که بعداً توسط نیروهای انقلابی به اتهام توطئه بر ضد جمهوری اسلامی اعدام شد.

## سفارت ایالات متحده آمریکا در ایران

جورج لمبراکیس (Geroge Lambrakis) (زاده ۱۳۱۰) . ریاست قسمت سیاسی سفارت آمریکا تحت نظر سفیر آمریکا سولیوان (Sullivan) در ایران (پیش از انقلاب) را بر عهده داشت. جلساتی محرمانه با رهبران گروه های مخالف دولت شاهنشاهی برگزار می کرد.

جان استمپل (John Stempel) (زاده ۱۳۱۷) . معاون لمبراکیس. با دیپلمات شوروی گوانادی کازانکین (Guennady Kazankin) رابطه دیپلماتیک داشت و با مهدی بازرگان و دیگر رهبران ارشد گروه های ضد دولت شاهنشاهی هماهنگی می کرد.

ویلیام سولیوان (William Sullivan) (۱۳۰۱ - ۱۳۹۲) . سفیر ایالات متحد آمریکا در ایران (پیش از انقلاب). ناظر جلسات محرمانه با گروه های ضد دولت شاهنشاهی، حتی زمانی که شاه را در فشار گذاشته بود تا اذنیروهای امنیتی خود بر ضد انقلابیون استفاده کند. حامی رفتن شاه از ایران و بازگشت خمینی از تبعید بود.

## کاخ سفید

زبگنیو برژنسکی (Zbigniew Brezezinsky) (زاده ۱۳۰۷ - درگذشت ۲۰۱۷) . مشاور امنیت ملی کاخ سفید. قدرت شاه را دست بالا و خطر تهدید انقلاب اسلامی را دست کم گرفت.

جیمی کارتر (Jimmy Carter) (زاده ۱۳۰۳) . رئیس جمهور وقت آمریکا که تردید او نسبت به شاه باعث اختلاف فکری ما بین مشاوران او و عدم قدرت تصمیم گیری در مورد اداره فروپاشی دولت پهلوی گردید.

سایروس ونس (Cyrus Vance) (زاده ۱۲۹۶ - درگذشت ۱۳۸۱) . وزیر امور خارجه در مورد شاه تردید داشت. شاه را مجبور به استفاده از نیروهای امنیتی خود می کرد و با دخالت نظامی آمریکا در ایران مخالف بود.

## اتفاقات ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷

### انقلاب

۱۳۵۶

#### دی

- ۱۱ - کارتر ایران را بعد از یک روز دیدار رسمی ترک می کند.
- ۱۷ - روزنامه اطلاعات مقاله ای منتقدانه در مورد خمینی به چاپ می رساند.
- ۱۹ - شاه به آسوان (مصر) برای ملاقات با انور صادات پرواز می کند. طرفداران خمینی در قم تظاهرات می کنند.
- ۲۴ و ۲۵ - ناآرامی های مذهبی در چند شهر ایران به وقوع می پیوندد.

#### بهمن

- ۷ - شیعی ناشناس (بشقاب پرنده) در آسمان تهران دیده می شود.
- ۱۲ - شاه در نشست ماهواره ای (Satellite Summit) شرکت می کند.
- ۲۲ - شاه و شهبانو فرح موزه فرش تهران را افتتاح می کنند.
- ۲۹ - تظاهرات در شهر تبریز.

#### اسفند

- ۸ - شاه تظاهرات مذهبی را مورد قبول نمی داند: "سگ لاید و کاروان گذرد."
- ۱۹ تا ۲۲ - شاه و شهبانو فرح از اهواز و آبادان دیدن می کنند.
- ۲۲ - دیپلمات های اسرائیلی جزیره کیش را ترک کرده و در مورد ثبات در ایران ابراز نگرانی می کنند.

۱۳۵۷

## فروردین

۱ - شروع نوروز، جشن سال نو ایران

۷ - ۱۱ شروع سومین موج ناآرامی های شهری با افزایش حمله و خشونت اوباش. شریعتمداری از ثابتهی می خواهد تا خمینی را به قتل برساند.

۱۲ تا ۱۴ - سه روز آخر تعطیلات نوروز به خشونت کشیده می شود.

## اردیبهشت

۱ - نیروهای امنیتی دانشجویان را در نزدیکی در که به دام انداخته و دستگیر می کنند.

۸ - شاه با رونالد ریگان (Ronald Reagan) دیدار می کند.

۱۶ - شاه از دیدار بندرهای جنوبی ایران به تهران باز می گردد.

۱۹ - ۲۰ چهارمین موج ناآرامی های شهری به جنوب شهر تهران کشیده می شود.

۲۱ - شاه با سرکوب محدود تظاهر کنندگان توسط نیروهای امنیتی موافقت می کند.

۲۲ - شاه با شریعتمداری و علمای میانه رو به گفتگو می نشیند.

۲۳ - مصاحبه خبری شاه اطمینان طبقه متوسط را جلب نمی کند. روسای امور امنیتی برای چگونگی اداره ناآرامی ها به گفتگو می نشینند.

۲۶ تا ۱ خرداد - شاه و شهبانو فرح برای دیداری رسمی راهی بلغارستان و مجارستان می شوند.

## خرداد

۴ - اولین دیدار دیپلمات آمریکا، استیمل با بازرگان.

۷ - شاه و شهبانو فرح برای بازدیدی رسمی به مشهد پرواز می کنند.

۹ - دومین ملاقات استیمل با بازرگان.

۱۱ - شاه و شهبانو فرح از سفر استان خراسان باز می گردند.

۱۵ - سالگرد شورش ۱۳۴۲ بدون هیچ رویدادی می گذرد.

۱۶ - شاه ساواک را اصلاح کرده و مقدم را جایگزین نصیری میکند.

۲۲ - لوبرانی (آخرین سفیر اسرائیل در ایران) پیش بینی می کند که دوران سلطنت در ایران تمام است.

۲۹ - یادبود اعتراضات چهل روزه بدون خشونت و یا مرگ و میر برگزار میشود.

## تیر

۱۲ - نصیری به الخلیل (لبنان) می گوید که موسی صدر مایل به کمک به شاه می باشد.

۱۸ - دیپلمات های آمریکایی نس و هایزر با شاه در نوشهر ملاقات می کنند.

۲۷ - دیپلمات روس، کازانکین به استمیل اطلاع می دهد که شاه مبتلا به بیماری سرطان می باشد. ستمیل برای سومین بار با بازرگان ملاقات می کند.

۳۰ - مرگ حاج شیخ احمد کافی باعث شروع شورش در مشهد می شود.

## مرداد

۹ - ناپدید شدن آیت الله جلالدین طاهری در اصفهان.

۱۰ - اولین روز شورش ها در اصفهان.

۱۴ - اولین روز ماه رمضان. در سخنان روز قانون اساسی شاه قول آزادی کامل و رای گیری می دهد.

۱۹ و ۲۰ - قیام و اعلام حکومت نظامی در اصفهان. گریفیت (Griffith) به برژنسکی در مورد بی ثباتی در ایران هشدار می دهد.

۲۲ - در اقدامی تروریستی بمبی در رستوران خان سالار در تهران منفجر می شود.

۲۶ - شاه در مصاحبه ای مطبوعاتی اقرار می کند که نا آرامی ها را دست کم گرفته است.

۲۸ - روز قیام ملی و به آتش کشیده شدن سینما رکس آبادان و کشته شدن ۴۲۰ نفر.

## شهریور

۵ - شاه شریف امامی را جایگزین آموزگار می کند.

۷ - شاه میزبان هوا گوا فنگ (نخست وزیر جمهوری خلق چین) می شود. صدام حسین پیشنهاد ترور خمینی را به شاه می دهد.

۹ - موصی صدر در تریپولی ناپدید می شود.

۱۳ - در عید فطر جمعیت زیادی در جنوب تهران تظاهرات می کنند. شاه به این نتیجه میرسد که قرشاهی را از دست داده است.

۱۶ - طرفداران خمینی در مرکز تهران به تظاهرات می پردازند. دولت حکومت نظامی برقرار می کند.

۱۷ - خشنونت در میدان ژاله و کشته شدن ۸۸ نفر.

۱۹ - کارتر با شاه تماس تلفنی گرفته و حمایت خود را به او ابراز می کند.

۲۰ - لبنان مفقود شدن موسی صدر را اعلام می کند.

۲۵ - زلزله طبس.

## مهر

۲ - کارگران شرکت نفت در جنوب اعتصاب می کنند.

۹ - شورش و تخریب در شهرهایی که حکومت نظامی در آنها برقرار نیست شروع می شود.

۱۴ - در مجلس شاه درخواست آزادی های بیشتر می کند. خمینی وارد پاریس می شود.

۱۸ تا ۹ آبان - اقتصاد ایران توسط اعتصاب ها فلج می شود.

## آبان

۱۰ - شاه به سفرای آمریکا و انگلستان اعلام می کند که شاید ایران را ترک کند.

۱۱ - مسئولین کاخ سفید برای اولین بار جلسه بحران تشکیل می دهند.

۱۳ - سربازان بر روی دانشجویان روبروی دانشگاه تهران شلیک می کنند.

۱۴ - شورش های گسترده و به آتش کشیدن اماکن عمومی در مرکز تهران.

۱۵ - دولت نظامی به رهبری ازهارى شروع به کار می کند. شاه به ملت اعلام می کند که صدای انقلاب آنها را شنیده است. خمینی وعده میدهد که سلطنت پهلوی را سرنگون کند.

۱۸ - تلگرام "تصور غیر قابل تصور" سولیوان.

۲۷ - شهبانو فرح برای ملاقات با آیت الله خویی به عراق پرواز می کند.

## آذر

۴ تا ۹ آذر - شهبانو فرح با شاهپور بختیار ملاقات می کند.

۶ - عکس خمینی در ماه دیده می شود!

۱۹ و ۲۰ - میلیون ها نفر در مراسم محرم به راهپیمایی می پردازند.

۲۱ آذر تا ۱۰ دی - فرار جمعی از ایرانیان پولدار و مرفه به خارج از کشور.

## دی

۶ - حکومت نظامی در تهران از هم پاشیده و هرج و مرج جایگزین می شود.

۸ - شاه بختیار را جایگزین ازهاری می کند.

۱۴ - هایزر با دستور جلوگیری از کودتا وارد تهران می شود.

۱۵ - رهبران چهار کشور غربی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان) در گوادالوپ دیدار می کنند.

۱۶ - شاه اعلام می کند که برای تعطیلاتی طولانی ایران را ترک خواهد کرد. رهبران غرب توافق می کنند که کار شاه تمام است.

۲۵ - فرزندان کوچک پهلوی از ایران خارج می شوند. شاه و شهبانو فرح جشن خداحافظی کوچکی در نیاوران برپا می کنند.

۲۶ - شاه و شهبانو فرح برای آخرین بار ایران را ترک می کنند.

## بهمن

۱۲ - خمینی به ایران باز می گردد.

۲۱ و ۲۲ بهمن - شبه نظامیان اسلامگرا و چپی ها به سنگرها و استحکامات دولت پادشاهی حمله می کنند. ارتش اعلام بی طرفی می کند.

شورشیان پیروز شده و قدرت را به دست می گیرند.

۱۳۵۸

## فروردین

۱۲ - جمهوری اسلامی ایران اعلام شده و سلطنت منسوخ می شود.

## قسمت اول

### بدنبال باران

۱۲۹۸ - ۱۳۵۶

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| فروشته بدو گفت نامم سروش     | چو ایمن شدی دور باش از خروش |
| کزین پس شوی بر جهان پادشا    | نباید که باشی جز از پارسا   |
| بدین زودی اندر بشاهی رسی     | بدین سالیان بگذرد هشت و سی  |
| بگفت این سخن نیز و شد ناپدید | کس اندر جهان این شگفتی ندید |

شاهنامه فردوسی



## مقدمه

### بازگشت به قاهره

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| من ایران نخواهم نه خاور نه چین | نه شاهی نه گسترده روی زمین    |
| بزرگی که فرجام او تیرگیست      | برآن مهتری بر ببايد گریست     |
| سپهر بلند ار کشد زین تو        | سرانجام خشتست بالین تو        |
| مرا تخت ایران اگر بود زیر      | کنون گشتم از تاج و از تخت سیر |
| سپر دم شما را کلاه و نگین      | بدین روی با من مدارید کین     |
| مرا با شما نیست ننگ و نبرد     | روان را نباید برین رنجه کرد   |
| زمانه نخواهم به آزارتان        | اگر دورمانم ز دیدارتان        |
| جز از کهتری نیست آیین من       | مباد آ ز و گردن کشی دین من    |

شاهنامه فردوسی

ناسپاسی از خصوصیات مردم است.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

در روز یکشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۹۳، در زیر آسمانی ابری، ۲ ماشین همراه با اسکورت پلیس مقابل یادبود سرباز گمنام در قاهره مصر توقف کردند. محافظان مسلح به اسلحه اتوماتیک سریعاً محیط را امن کرده و افسران نظامی حاضر در صحنه ادای احترام نموده و دو بانو از ماشینهای خود پیدا شدند. با دیدن یکدیگر و با خنده بر لبان خود، این دو نشان دادند که بیشتر از دیدن یکدیگر خوشحال هستند تا احترام نظامیان اطراف خود. شهبانو فرح، آخرین شهبانو و ملکه ایران و جهان سادات، همسر رئیس جمهور سابق مصر، دوستانی قدیمی مشتاقانه منتظر ملاقات دوباره یکدیگر بودند. آنها یکدیگر را در آغوش گرفته، با هم صحبت کرده و سپس در سکوت از محوطه یادبود به مقبره همسر جهان سادات، رئیس جمهور سابق مصر انور سادات رفتند. انور سادات توسط تروریست های اسلامی در یک رژه نظامی در سال ۱۳۶۰ در چند صد متری همین محل به قتل رسیده بود. دیدن این دو بانو در حال ایستاده با سری خم شده در بینندگان حاضر در محل احساسات فراوانی را بر می انگیزت و خاطرات بسیاری را از زمانی دور و مکانی دیگر در ذهن آنها ترسیم می کرد. چهل سال پیش شهبانو فرح و جهان سادات بانوانی جوان در راس تغییراتی مترقیانه و پیشرو در خاورمیانه بودند. طرفداران پرشور حقوق زنان و کودکان بودند و کمک های بسیاری برای گذراندن قانون هایی که قدرت زنان را در جامعه، محیط کار و خانواده می افزود کردند. از فعالیت های مبارزه با بی سوادی، دسترسی زنان به تحصیلات، بهداشت، هنر و فرهنگ و فعالیت های مبارزه با فقر حمایت می کردند. سفرهای بسیاری در کشورهای خود داشته، سخنرانی های بسیاری انجام داده، مقامات برجسته خارجی بسیاری را پذیرا شده و نماینده کشور خود در خارج بودند. فعالیت های آنان از طرف مردانشان که مایل بودند همسرانی قوی و باهوش داشته باشند حمایت میشد. ازدواج شاه و سادات با این دو زن، سنت های قدیمی را در جامعه های مسلمان و محافظه کاری که در آن عرف بر آن بود که در همسر رهبران سکوتی موقرانه داشته باشند، در هم شکسته بود.

ابراهیم آسمان قاهره یاد آور توفانی بود که در منطقه ای دیگر شکل گرفته بود. چهار سال پیش، بهار عرب امید آزادی و دموکراسی را در منطقه ای که هیچ یک از این دو در آن وجود نداشت پدید آورده بود. این امید در اتیوپی به یاس تبدیل شد. از سواحل مدیترانه تا قلب امپراتوری بابل عتیق، سیاستمداران افراطگرا و مذهبیون متعصب خلعی را که سرنگونی سیستم های قدیمی بوجود آورده بودند، پر کرده بودند و ثبات منطقه تحت فشار جنگ های داخلی، شورش، طغیان، قتل های سیاسی و جنایت های تروریستی از بین رفته بود. مرزها از بین رفته، شهرها غارت و هزاران هزار نفر به تیغ شمشیر سپرده شده بودند. صحنه هایی که بیشتر به قرون وسطی شباهت داشت تا قرن بیست و یکم. زن ها و بچه ها به عنوان غنایم جنگی فروخته میشدند. بمب های بشکه ای (Barrel bombs) و سلاح های شیمیایی از آسمان بر سر ده ها و شهرهایی که زمانی در صلح و صفا زندگی می کردند فرو می ریختند. اماکن باستانی که از عهد عتیق استوار ایستاده بودند با خاک یکسان شدند. خبرنگاران و امدادگران که به منطقه سرازیر شده بودند به اسارت در آمده و گردن زده شدند. میلیون ها نفر انسان های وحشت زده و دچار آسیب های روانی از عراق و سوریه برای بدست آوردن مکان هایی امن به ترکیه، اردن و لبنان فرار کرده بودند. بعضی از افراد تصمیم گرفتند تا به طور کلی منطقه را ترک کرده و به سفری طولانی و پر خطری دست زده و به اروپا بگریزند. پس از آن ترور اروپا را نیز در بر گرفت: چند هفته قبل از اینکه شهبانو فرح به قاهره بیاید، افراد مسلح سیاه پوش که به القاعده و دولت اسلامی سوگند وفاداری خورده بودند در نزدیکی محل زندگی او در پاریس عملیات تروریستی انجام داده و خبرنگاران و افراد عادی را که در حال خرید بودند در دو عملیات جداگانه قتل عام کرده و بودند.

دیدن شهبانو فرح و جهان سادات در قاهره یادآور این حقیقت تلخ بود که با برداشتن همسر این دو از قدرت در یک نسل قبل، دروازه جنایات و خونریزی امروز باز شده بود. در دهه ۱۹۷۰ محمد رضا پهلوی (شاهنشاه ایران) و دوست او، رئیس جمهور مصر انور سادات، قدرت سیاسی را در منطقه در دست داشتند. امید بزرگ شاه ایران این بود که با همکاری سادات، دو فردی که امپراطوری های بزرگی را به ارث برده بودند، ساحلی پر ثبات و متعادل بوجود آورده و نیروهای افراط گرا را از قدرت دور نگه دارند. زمانی که زمین در زیر پای آنان به صورت ناگهانی

لرزید، اولین ستون به صورت شگفت آوری به راحتی فرو ریخت. بعد از یک سال ناآرامی در ایران، شاه مجبور به ترک قدرت در دی ۱۳۵۷ شد و در سال بعد در قاهره از دنیا رفت. ۱۸ ماه بعد ستون دوم نیز فرو ریخت، این بار در عرض چند ثانیه. درمهر ۱۳۶۰ رئیس جمهور مصر توسط فردی مسلح بر روی سکوی بازدید هنگام دیدن رژه نظامی کشته شد. پسر بزرگ شاه و جانشین او، رضا پهلوی برای دیدن این رژه به عنوان مهمان خصوصی سادات دعوت شده بود؛ لغو این دعوت در آخرین لحظه زندگی او را نجات داد.

هر تابستان شهبانو فرح برای ادای احترام به خاطره و میراث همسر خود به قاهره می رود. سفرهای او به قاهره در سال ۲۰۱۱ زمانی که جانشین سادات، رئیس جمهور حسنی مبارک، توسط انقلابیون سرنگون شد و دولتی اسلامی بر سر کار آمد، به تاخیر افتاد. شهبانو فرح عاقلانه دید تا از رفتن به قاهره تا زمانی که احساسات سیاسی فروکش کند، خودداری کند. در طی سالهای دور از وطن بعنوان منتقدی سرسخت برای اسلام افراط گرا شهرت یافته بود و به دفاع از حقوق زن و مبارزه با قوانین مذهبی ادامه می داد. بعد از گذشت دو سال، تظاهرات طبقه متوسط باعث کودتای نظامی به رهبری ژنرال عبدالفتاح ال سیسی بر ضد دولت اسلامی شد. هجده ماه بعد ال سیسی به شهبانو فرح اعلام کرد که مایل به آمدن بدون تشریفات او به قاهره می باشد. دعوت ال سیسی مناسب با تمایل شهبانو با سفری بدون تشریفات به قاهره برای سال در گذشت همسرش بود. او گفت: "من مایل به برگزاری سالگرد درگذشت همسر من با گل و جمعیت و خبرنگاران و عکاسان نیستم. بهتر است با احتیاط عمل کرد. من مایلم که این سالگرد خصوصی باشد".

\*\*\*

در پنج سالی که از آنجا دور بود، شهبانو فرح مصیبت های شخصی غیر قابل تصور و یک پیروزی بزرگ را تجربه کرده بود. خودکشی فرزند سومش والاحضرت شاهزاده علیرضا و درگذشت جوانترین فرزند او والاحضرت شاهدخت لیلا در یک دهه قبل او را در غم و اندوه فرو برد. دو فرزند کوچک او در طول انقلاب با مشکلات روحی درگیر بودند و از افسردگی و اضطراب رنج می بردند. پریشانی او هنگامی که فیلم آرگو (Argo) به هنرپیشگی بن آفلک (Ben Afflek) بر روی صحنه رفت و در آن اتهامات قدیمی به همسرش را که مانند دیکتاتوری خون آشام بر ایران حکومت کرده بود و خود شهبانو فرح وقت خود را در تجملات و حمام شیر می گذراند، تشدید کرد. فرح از طرف دوستان خود هشدار داده شده بود که از دیدن فیلم آرگو خودداری کند، اما او به دیدن این فیلم رفت با چشم خود ببیند که این همه سرو صدا برای چیست. او سالن سینما را در حالی بسیار بد ترک کرد و برای کارگردان فیلم نامه ای نوشت و از کارهای همسر خود دفاع کرد و به اشتباهات تاریخی و دروغ های فیلم آرگو اشاره کرد. بن آفلک توجهی به سخنان او نکرد و در همان سال جایزه اسکاری برای شرکت در این فیلم از آن خود کرد. در آن دوران تلخ به نظر می رسید که هر زمان شهبانو فرح تصمیم به ادامه زندگی می گرفت، اتفاقات گذشته مانع او می شدند. از همه بیشتر برای در کنار همسرش بودن دلتنگ بود. یکی از دوستان نزدیکش می گفت: "احتیاج دارد با همسرش صحبت کند". او نیاز دارد به قاهره برود. اما حتی در اوج غم و ناامیدی شهبانو فرح شاهد احیای حق و اقبال خود شد.

شهبانو تصمیم گرفت در فیلم مستندی در مورد انقلاب ایران شرکت کند. از تهران تا قاهره توسط شبکه تلویزیونی پارسی زبان "من و تو" تهیه شده بود. برنامه های این شبکه از طریق ماهواره به ایران ارسال می شود. برنامه های این شبکه که مخلوطی از فرهنگ پاپ و امور جاری ایران و دنیا می باشد، مخاطبان بسیاری را در بین جوانان ایرانی پیدا کرده است. زمانی که شایعه شد آخرین شهبانوی ایران در مورد انقلاب سخن

خواهد گفت، خیابان های ایران خالی از جمعیت شد و مردم سراسیمه به خانه های خود رفته تا تلویزیون های خود را روشن کنند. گرمی سخن، شوخ طبعی و هوش او جوانان ایرانی را متعجب زده کرده بود که سالها به آنان گفته بودند که او "یکی از فاسد ترین افراد روی کره زمین" می باشد. بعد از تماشای این برنامه هزاران ایرانی برای او نامه نوشته و شجاعت او را تحسین کرده و از او به خاطر سالها در انتظار عمومی بودن و شناساندن ایران قدردانی کردند. بسیاری در نامه های خود از انقلاب ۱۳۵۷ ابراز پشیمانی کردند. این افراد را شهروندان عادی، کارکنان اداری، روحانیون و حتی کادر پرسنلی ارتش و سپاه پاسداران تشکیل می دادند که بهترین آرزوها را برای شهبانو فرح داشتند و از رفتار رژیم برضد او ابراز تاسف می کردند. قابل توجه است که بعضی از مقامات رژیم در نامه های خود اعلام کردند که حاضر هستند برای سرنگونی رژیم اسلامی و بازگشت سلطنت فعالیت کنند.

نامه و ایمیل های آنان مللو از ابراز پشیمانی، خود سرزنش و امید به آینده ای متفاوت بود. یک جوان ایرانی چنین نوشته بود: "خانم عزیز، من در دوران شاه زندگی نکرده ام و شاهد انقلاب هم نبوده ام. هر وقت به عکس های شما و شاه نگاه می کنم، به آن فکر می کنم که آینده ما چگونه می توانست باشد. نسل من باعث انقلاب نبوده است. کسانی که الان حکومت را در دست دارند مشتاقی عرب پرست هستند. اخیراً من توسط بسیج مورد ضرب و شتم قرار گرفته ام به خاطر اینکه عکسی از شاه در موبایل من پیدا کرده بودند. من شما را دوست دارم". زنی از طبقه متوسط نوشته بود: "به عنوان یک ایرانی من از هموطنان خود شرم دارم که با شما و خانواده شما چنین کردند. ما قدر شما را زمانی که بر مسند قدرت بودید ندانستیم. اما حالا داریم قیمت نادانی خود را پرداخت می کنیم. چگونه می توانیم آن دوران را دوباره زنده کنیم؟ می خواهم بدانید که تمامی ملت متاسف و از کرده خود پشیمان است. خاطرات شما درخشناکترین قسمت تاریخ کشور ما است. نام نیک شما جاوید است". این نوشته از جوانی که وابسته به گذشته ای است که خود او هرگز تجربه نکرده است: "من به آن افتخار می کنم که در ایران ۱۳۵۶ در آخرین سالهای سلطنت پهلوی به دنیا آمده ام. من مجموعه ای از عکس های شما و خانواده شما را دارم و دیدن آنها همیشه مایه تسکین من می باشد. آرزوی من دیدن مقبره شاهنشاه می باشد. من از شما به خاطر تمام مصاحبه ها و گفتگوهای شما در دفاع از شاه صمیمانه متشکرم... لطفاً اگر می توانید با من تماس بگیرید و لطفاً برای من عکس بفرستید".

در بهمن ۱۳۹۴ جمهوری اسلامی سی و هفتمین سالگرد قدرت خود را جشن گرفت، تصادفاً همان تعداد سال که شاه در ایران حکومت کرد. این سالگرد امکان آن را در اختیار ایرانیان گذارد تا این دو دروان و سیستم های دولتی متفاوت را با یکدیگر مقایسه کنند. اما اگر نگرش های ابراز شده توسط آدمهای عادی شاخص قلمداد شود، پاسداران جمهوری اسلامی در مورد پذیرفتن این افکار عمومی به عنوان یک محک بسیار نگران بودند. بسیاری از ایرانیان حکومت مذهبی را با سیاست های دولت، فساد و سرکوب مرتبط می کردند. حتی در محافل روحانیون نیز اعتراف می کنند که عدم محبوبیت رژیم باعث بی علاقه‌گی و انزجار عمومی از مذهب شده است. رهبران سیاسی و مذهبی نگران خلق و خوی سکولاردر میان نسل جدید ایرانیان که شیفته میراث پارسی قبل از اسلام خود هستند می باشند. این جوانان از گردن آویز، گردنبند، دستبند و انگشترانی که تصاویر کورش کبیر و داریوش بزرگ بر روی آنان حکاکی شده استفاده می کنند؛ پادشاهان مشهوری که صدها سال قبل از تولد محمد، کشور پارس (نام قدیم ایران) را تبدیل به اولین کشور ابرقدرت جهان کرده بودند. ایرانیان در پاسارگاد (مقبره کورش کبیر) در نزدیکی شیراز، جایی که شاه جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را در سال ۱۳۵۰ برگزار کرد، گرد هم آمدند تا به او ادای احترام کنند. هنر و فرهنگ دوران قاجار و صفویه را با آغوش باز پذیرفتند. حتی در فروشگاه توریستی واقع در کاخ نیاوران، جایی که خاندان پهلوی زمانی در آن زندگی می کرد، یادگاری های کورش کبیر را به فروش می رسانند.

هنگام سفر من به شهر قم در سال ۱۳۹۲ شاهد گفتگوی تعدادی از علمای دینی بودم که اقرار می کردند که دانشگاه های مختلف ایران باید کلاس های تاریخ معاصر تشکیل دهند تا مخصوصاً به دانشجویان یادآوری شود که چرا اصولاً انقلاب اتفاق افتاد. به عنوان بخشی از این تبلیغات، تلویزیون دولتی ایران سریالی پخش کرد که در آن شاه را نوکر آمریکا جلوه داد، در حالی که خانواده شاه لباس های جشن گرانیقیمت و درباریان لباس های نظامی پر زرق و برق به تن کرده بودند. در کشوری که مردم آن به این معتقد هستند که بر عکس آن چیزی را که دولت می گوید باید واقعیت باشد، محبوبیت این سریال نشان بر این داشت که اشتباهی عموم برای برنامه هایی که در مورد سلسله سلطنتی گذشته پخش می شود باز شده است.

بعد از مکتبی طولانی چرخ تاریخ دوباره به حرکت در آمده بود. دلتنگی و احترام به گذشته منحسر به جوانان ایرانی که بعد از انقلاب به دنیا آمده بودند نبود. والدین، پدر و مادر بزرگان آنان از دهه های ۴۰ و ۵۰ یاد می کردند، زمانی که پاسپورت های آنان در همه کشورها با احترام پذیرفته می شد و ایران را با رفورم های اجتماعی و اقتصادی پیشرفته و جلال سلطنتی آن می شناختند نه به سنگسار، افراط گری مذهبی، تروریسم و بمب اتمی. تاسف بی وقفه ایرانیان به اینکه ایران چگونه می توانست باشد، نشانگر این است که بسیاری از ایرانیان با خود و گذشته خود در صلح و آرامش نیستند. نارضایتی آنان باعث تعجب شاه فقید نمی شد که پیش بینی کرده بود، مردم او روزی از تصمیم خود در سال ۱۳۵۷ و جایگزینی او با آیت الله خمینی و ملاها پشیمان خواهند شد. هنگامی که در زمان انقلاب به او گفته شد که یکی از مجسمه های او را به پایین کشیده اند، او جواب سریعی داد: "به زودی سر جایش خواهند گذاشت". او علاقه داشت یکی از نقل قول های مورد علاقه اش را ذکر کند، "ناسپاسی از خصوصیات مردم است"، و در زمانی دیگر گفت: "اگر مردم ایران منصف باشند و اوضاع خود را با کشورهای دیگر و یا پنجاه سال پیش خود مقایسه کنند، خواهند فهمید که در صلح به سر می بردند. آنقدر راحت به سر بردند که تصمیم گرفتند انقلابی به راه بیندازند تا ظاهراً زندگی خود را بیشتر بهبود بخشند. اما این انقلاب مردم ایران نبود. در واقعیت خودکشی دستجمعی در سطحی ملی بود که در اوج موفقیت و کامیابی به وقوع پیوست".

دو روز بعد از گفتن این سخنان، شاه ایران در بیمارستان قاهره در گذشت.

\*\*\*

## چرا او هنوز مطرح است؟

جواب این سوال برای هر کس که به پایتخت ایران سفر کرده باشد واضح است. توریست ها از جنوب از طریق اتوبانی که در زمان شاه ساخته شده است وارد تهران می شوند. در حومه شهر از کنار پارکی جنگلی که در زمان شاه برای جلوگیری از گرما و غبار صحرا درست شده است می گذرند. در مرکز شهر توریست ها از کنار وزارتخانه ها، بیمارستان ها، دانشگاه ها، مدارس، سالن کنسرت ها، بناهای یادبود، پل ها، مراکز ورزشی، هتل ها، موزه ها، گالری ها و متروبی پر زرق و برق که تمامی پروژه هایی هستند که در زمان شاه ساخته شده اند می گذرند. این شاه بود که بر روی تکنولوژی هسته ای سرمایه گذاری و راکتورهای اتمی را که شروع برنامه ی اتمی ایران بودند خریداری کرد. او حامی سیستم رفاه اجتماعی بود که امروزه باعث شده ایرانیان به خدمات درمانی دولتی و تحصیلات رایگان دسترسی داشته باشند. او برای کمک هزینه تحصیل، بودجه خاص تخصیص داد که به صدها هزار دانشجوی ایرانی، از جمله بسیاری از شخصیت های جمهوری اسلامی، امکان آن را داد تا در دانشگاه های آمریکا و اروپا تحصیل کنند. شاه سفارش هواپیماهای جنگنده مدرن را داد که نیروی هوایی ایران را به یکی از قویترین نیروی هوایی آسیای

جنوب غربی تبدیل کرد. او اولین پارک ها و جنگل های ملی را ایجاد کرد و دستور اقدامات سخت گیرانه برای حفاظت از آب، حیوانات و محیط زیست را داد. شاید جای تعجب نداشته باشد که ایران امروز شکل و احساس خانه ی اشباح را دارد. مردی که ایران مدرن را ساخت دیگر میان ما نیست، اما وجود او در همه جای ایران احساس می شود.

انقلابیونی که جای او را گرفته اند شاید از این حرف خوششان نیاید، اما ایران امروز همانقدر به شاه متعلق است که به آنها تعلق دارد.

شاه به همان اندازه به خاطر عدم موفقیت هایش مهم است که برای پیروزشایش. گرچه غرب او را به عنوان دیکتاتوری خشن که توسط مردمی دلیر که از ارکه ی قدرت به زیر کشیده شد به یاد می آورد، این روایت یک جانبه مانند پاشیدن رنگ بر روی اسناد تاریخی است. شاه ایران دو سال و نیم آخر سلطنت خود را صرف از بین بردن قدرت شخصی خود برای دموکراتیک کردن زندگی سیاسی ایرانیان کرد. او قدرت را به سیاستمداران واگذار کرد، محدودیت های فعالیت های سیاسی را آزاد تر، سانسور را کمتر و فعالیت های نیروهای امنیتی را محدود کرد. زمانی که شاه در دی ۱۳۵۷ ایران را ترک کرد، نقش خود را به پادشاهی بدون قدرت تبدیل کرده بود، و هیچ وقت سعی نکرد تا تاج خود را بوسیله زور بر سر نگاه دارد. بر خلاف بشار ال اسد در سوریه، شاه قدرت را واگذار کرد به جای اینکه ارتش را وارد صحنه کند و جنگ داخلی به راه بیندازد. در حالی که بزودی نسل جدیدی از حاکمین اقتدارگرا در خاور میانه و جاهای دیگر با فشارهای داخلی و خارجی برای دادن آزادی روبرو خواهند شد، سرنگونی شاه سوال های نگران کننده ای را پیش می آورد. آیا او بسیار کند عمل کرد و یا اینکه به اندازه ی کافی سریع نبود؟ آیا سرکوب از وقوع انقلاب جلوگیری می کرد؟ اگر شاه آزادی ها را در زمانی که داد نمیداد، اگر یک سال دیگر صبر می کرد، آیا ایران امروز کشوری با دموکراسی چند حزبی با حاکمیت قانون به سبک غربی بود؟

امروز آمریکایی ها، حتی اگر شاه را به باد بیاورند، احتمالاً او را به نقض فراوان حقوق بشر و سرکوب دولتی مرتبط میکنند. در دهه های ۴۰ و ۵۰ رهبر ایران متهم به نظارت بر سازمان اطلاعاتی بود که مسئول مرگ صدها هزار نفر بود. طبق گروه های حقوق بشر بین المللی حدود همین تعداد نیز در زندان ها بوده و شکنجه می شدند. شاه ایران به شخصی مورد تنفر برای بسیاری از اشخاص تبدیل شده بود. وقتی که جیمی کارتر با اکراه اجازه ورود شاه خلع شده را در سال ۱۳۵۸ برای عمل جراحی به خاطر سرطان داد، نماینده سازمان ملل آمریکا، آندرو یانگ (Andrew Young) چنین اظهار کرد: "مانند این است که به آدولف آیشمن (Adolf Eikmann) پناه داده ایم". در مقایسه یانگ خمینی را یک فرد مقدس توصیف کرد. علاوه بر اتهام قتل عام، شاه متهم به فساد گسترده و ذخیره حداقل ۲۵ میلیارد دلار در حساب های مخفی در بانک های سوئیس بود (حتی برآوردهای بالاتری بالغ بر ۵۹ میلیارد دلار که برابر با سه سال درآمد نفتی ایران بود بر سر زبان ها بود). شاه اتهامات قتل عام و دزدی را رد کرد، اما هیچگاه منکر حکومتی مقتدرانه در سالهای آخر حکومت خود نشد. او گفت: "نه من منکر آن نمی شوم، اما باید بدانید که برای انجام رفرم های جامع، هیچکس نمی تواند مقتدرانه عمل نکند. مخصوصاً وقتی که این رفرم ها در کشوری مانند ایران اجرا می شود که فقط ۲۵٪ ساکنان آن قادر به خواندن و نوشتن هستند".

جنگال و سر درگمی که سوابق حقوق بشر شاه را در بر گرفته بود سایه بزرگی بر دستاوردهای واقعی او در زمینه حقوق زنان، خدمات درمانی، با سواد، تحصیلات و مدرن کردن ایران انداخته بود.

۵ اتو آدولف آیشمن یک سرهنگ SS آلمانی نازی و یکی از سازمان دهندگان اصلی هولوکاست بود. آیشمن مسئولیت تسهیل و مدیریت تدارکات اخراج جمعی یهودیان به گتوها و اردوگاه های مرگ در شرق اروپای تحت اشغال آلمان در جنگ جهانی دوم بر عهده داشت. در سال ۱۳۴۰، او در آرژانتین توسط موساد، سرویس اطلاعاتی اسرائیل دستگیر شد. پس از یک محاکمه علنی و گسترده در اسرائیل، او محکوم به جنایات جنگی شد و در سال ۱۹۶۲ به دار آویخته شد.

کمک برای نشان دادن اتهامات و ادعاهای بی اساس بر ضد شاه از ناحیه ای غیر منتظره به دست آمد، زمانی که جمهوری اسلامی اعلام کرد که قصد دارد تک تک قربانی های دوران ستم شاهی را شناسایی و گرامی بدارد. اما سرپرست محققین در این امور، امام الدین باقی، با شوکی بزرگ روبرو شد هنگامی که دریافت قادر به مطابقت اسامی قربانیان با تعداد رسمی اعلام شده نیست: از تعداد صد هزار کشته، او فقط قادر بود ۳۱۶۴ نفر را شناسایی کند. حتی این تعداد نیز همگی از قربانیان سیستم سلطنتی نبودند، چرا که این تعداد ۲۷۸۱ نفری را که در طول ۱۳۵۶-۱۳۵۷ در دوران انقلاب جان باخته بودند در بر می گرفت. تعداد قربانیان زمان شاه به ۳۸۳ نفر رسید که ۱۹۷ نفر آنان چریک ها و تروریست ها بودند که در زد و خورد با نیروهای نظامی کشته شده بودند. این بدان معنا بود که فقط ۱۸۳ نفر زندانیان سیاسی و مخالفین در دوران شاه یا اعدام شده بودند و یا در زندان خودکشی کرده بودند و یا زیر شکنجه جان باخته بودند. تعداد زندانیان سیاسی زمان شاه نیز از صد هزار نفر به حدود ۳۲۰۰ نفر کاهش یافت. تعداد تجدید نظر شده توسط باقی از یک سوی دیگر نیز در دسر ساز بود: این تعداد با گزارش داده شده به کمیته بین المللی سازمان صلیب سرخ توسط خود شاه در قبل از انقلاب همخوانی داشت. تاریخدان علی انصاری اعلام کرد: "مشکل اینجا است که نه تنها دولت پهلوی راست می گفته است، بلکه اینکه جمهوری اسلامی بسیاری از افراط گری های خود را بر اساس تعداد قربانیانی که قبلاً اعلام کرده بود انجام داده است." در دهه ای که خمینی قدرت را به دست داشت، ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸، حدود ۱۲۰۰۰ سلطنت طلب، آزادیخواه، چپ گرا، همجنس باز و زن اعدام شده و هزاران نفر دیگر شکنجه شده بودند. بزرگترین جنایت در یک هفته در تیر ماه ۱۳۶۷ اتفاق افتاد، وقتی که جمهوری اسلامی حدود ۳۰۰۰ نفر جوان زن و مرد را که متهم به انجام فعالیت های چپ گرایانه بودند قتل عام کرد. گزارش باقی دو رویی خمینی را بر ملا کرد و مبنای اخلاقی جمهوری اسلامی را بشدت زیر سوال برد. به همین ترتیب اتهام فساد بر علیه پهلوی از هم فرو پاشید هنگامی که سرمایه شاه علنی و معلوم شد که هنگام خروج از ایران زیر ۱۰۰ میلیون دلار سرمایه داشته است، نه ناچیز، اما کم در مقایسه با دیگر خانواده های سلطنتی و بسیار کم در مقایسه با برآوردهایی که در روزنامه های غربی منتشر شده بود.

تحقیقات باقی در ایران ممنوع شد اما زمینه ای شد برای تحقیقات محققین در کشورهای دیگر. بعنوان یک پژوهشگر پیشین دیدبان حقوق بشر در دنیا، کنجکاو بودم تا بدانم که چگونه این تعداد و مقدارهای بالا و غیر واقعی به واقعیت تبدیل شد و بر سر زبان ها افتاد. من با انقلابیون ایران و خبرنگاران خارجی که کمک زیادی برای نشان دادن شخصیت شاه به عنوان یک پادشاه خونخوار در غرب کرده بودند، مصاحبه کردم. من از مرکز مطالعات انقلاب در تهران، سازمانی دولتی که اطلاعات حقوق بشر از دوران پهلوی را در اختیار قرار می دهد، بازدید کردم و کارمندان فعلی و سابق این سازمان به من اطمینان دادند که اعداد داده شده توسط باقی معتبر می باشند. با اینحال تحقیقات خود من نشان میدهد که احتمالاً ارقام ارائه شده توسط باقی هنوز بسیار بالا می باشد. برای مثال، در جریان انقلاب شاه به آتش زدن سینمای ر کس در آبادان متهم شده بود که در آن آتش سوزی ۴۲۰ نفر جان باختند؛ اما اکنون می دانیم که این جنایت فجیع توسط تروریست های طرفدار خمینی انجام شد. ده ها کارمندان دولت و سرباز در طول انقلاب کشته شدند، اما کشته شدن این افراد نیز به شاه منصوب شد و نه به خمینی. این تعداد کم بهانه ای برای فراموش کردن و یا کاهش دادن رنجی که زندانیان سیاسی در زندان کشیده و یا شکنجه شده اند نمی باشد، اما این تعداد نشان دهنده آن است که سوابق تاریخی تا چه حد توسط خمینی و طرفداران او دستکاری شده اند تا شاه را جنایتکار جلوه دهند و بدینوسیله عملکرد های افراطی و سوء استفاده های خود را توجیه کنند.

در دهه ۵۰، دهه ای که به دوران مبارزات ایدئولوژیک و حشیانه "جنگ کثیف" معروف است، تعداد کشته شدگان تجدید نظر شده در ایران در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۵۵ قابل تامل است. در طول مدت زندگی او، شاه اغلب با ژنرال پینوشه از کشور شیلی مقایسه می شد. کسی که متهم به قتل ۲۲۷۹ نفر و شکنجه ۳۰,۰۰۰ نفر بود و شورای نظامی آرژانتین تحت نظارت او متهم به قتل و مفقود شدن ۳۰,۰۰۰ نفر بود. در چهارچوب جبهه جنگ سرد در خاورمیانه و جنوب غربی آسیا، دولت پهلوی آنچنان سرکوبگر نبود، مخصوصاً زمانی که در نظر بگیریم صدام حسین

در عراق به کشتن ۲۰۰,۰۰۰ هزار مخالف سیاسی محکوم شده است و حافظ ال اسد در سوریه با سرکوب یک قیام اسلامی ۲۰,۰۰۰ نفر را قتل عام کرد. اینکه ایران هرگز اینچنین خشونت را در این حد تجربه نکرد نشانگر آن است که شاه ایران حاکمی خیرخواه بود که در واقع از حمایت بالای مردمی در بین ایرانیان برخوردار بود، آنچه که قبلاً از او تصور نمی شد. دوربین های تلویزیون که توجه خود را به تجمعی بزرگ و خشمگین در تهران در اواخر ۱۳۵۷ جلب کرده بودند، فقط یک طرفه قضیه را نشان می دادند و برآوردهای دنیای غرب بر این مبنا که میلیون ها ایرانی ضد شاه دست به تظاهرات زده و خواهان برکناری او هستند مشخص شد که بسیار اغراق آمیز بوده است. امروزه بیشتر محققین بر این امر توافق دارند که بیشتر کشاورزان و کارگران از تظاهرات دوری می کردند و حتی بسیاری از آنها تا آخر شاه را حمایت کردند. همچنین روحانیون میانه رو و بسیاری از طرفداران آنها بر ضد خمینی بودند و در آخرین روزها تلاش بی امانی برای پیدا کردن یک راه حل مسالمت آمیز و جلوگیری از خروج شاه از ایران و بر سر قدرت ماندن او کردند. هر چند که شهرهای ایران در آشفتگی به سر می بردند، بخش های بزرگی از ایران هرگز انقلاب را تجربه نکردند و زندگی برای بسیاری از سکنه های مناطق دور افتاده مانند قبل در حال گذر بود. حالا چگونه باید شاه و انقلاب ایران را بنگریم؟

تاریخدانان اغلب از "استفاده و سوء استفاده" از تاریخ سخن می گویند. تحقیقات در مورد انقلاب ایران را می توان به ورود به تونلی تاریک بدون داشتن چراغ تشبیه کرد. تونلی که دارای حفره های عمیق، راه های کور و پیچ و خم های غیر قابل رویت است و گاه گذاری با سوسوی شعله شایعه، توطئه، تئوری و گاهی با دروغ آشکار روشن می شود. جمهوری اسلامی شاید به اتفاقات یک طرفه ای که خود باور دارد قانع باشد، ولی ایرانیان در تبعید به سختی با یکدیگر در مورد شاه، میراث او و ریشه های انقلاب اختلاف نظر دارند. بسیاری از ایرانیان، حتی آنهایی که ماه ها قبل از وقوع انقلاب ایران را ترک کردند، هنوز شاه را برای رها کردن کشور به دست افراطیون مذهبی سرزنش می کنند. دیگران انگشت اشاره را به خاطر خیانت یک متحد، به طرف آمریکا گرفته اند. طبق تئوری توطئه "کمر بند سبز" آنها، آمریکا بعنوان بخشی از استراتژی سری امنیت ملی خود، شاه ایران را از ار که قدرت به زیر کشاند تا بتواند شبکه ای از رژیم های اسلامی تحت حمایت خود را در مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی جایگزین کند. تا به حال هیچ مدرکی به دست نیامده است تا صحت وجود این توطئه را اثبات کند. با این وجود من خود را موظف دانستم تا آن را در مصاحبه ای که با برژینسکی، که در زمان جیمی کارتر مسئولیت مشاور امنیت ملی کاخ سفید را برعهده داشت، مطرح کنم. تبادل صحبت ما شباهت زیادی به نسخه کم دی هایی که آخر شب پخش می شوند داشت. من زمانی که از برژینسکی در مورد توطئه سبز پرسیدم، او از من پرسید: "سبز چی؟" هنگامی که نقش او را در این توطئه و نسخه تاریخ "تپه ی چمنی" ایران توضیح دادم او در سکوت به حرف های من گوش داد. بعد با خنده گفت: "اولین بار است که چنین چیزی را می شنوم" و دوباره از من خواست تا توضیحات خود را برای بار دوم تکرار کنم. بعد گفت: "من در زمان خودم به بسیاری از کارها متهم شده ام، اما این یکی می تواند بهترین آنها باشد." به نظر می رسید که از این اتهام و اینکه در مرکز تئوری توطئه قرار گرفته است بیشتر خوشایند بود تا اینکه رنجیده شده باشد.

سایستمداران و مقامات دولتی که دارای اطلاعات تاریخی نمی باشند و با اطلاعات تاریخی کمی دارند مایلند تا برای موجه کردن تصمیمات حال حاضر خود به حوادث گذشته استناد کنند. این حقیقتاً در زمان انقلاب ایران صحت داشت. مقامات آمریکایی اغلب به دو واقعه گذشته ایران اشاره می کردند؛ اتفاقات ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ هنگامی که شاه موافقت کرد برای سرکوب شورش ها به زور متوسل شوند. ولی هنگامی که برای سومین بار موفق به استفاده نیروهای امنیتی خود در سال ۱۳۵۷ نشد، محاسبات آمریکایی ها هیچ گزینه سیاسی در اختیار آنان نگذاشت. ارتشیان و مقامات ایرانی نیز از همین دو حادثه به عنوان نقاط مرجع استفاده می کردند، اما به خاطر دلایلی کاملاً متفاوت. آنها می

<sup>۶</sup> به نظر مترجم در اینجا نویسنده سعی در شوخی با خوانندگان دارد و در اینجا به جای استفاده از جمله توطئه "کمر بند سبز" از اصطلاح تپه چمنی استفاده کرده است.



دانستند که در واقعیت هر دو بار شاه با استفاده از زور مخالفت کرده و تنها موقعی با اکراه تن به آن داده بود که شخصیت های برجسته از او درخواست آن را کردند. دیدگاه های تمامیت خواه سیاسی خمینی و نفرت خشونت بار او بر ضد آمریکا مسئله ای واضح و عام بود، با این حال سفیر آمریکا در ایران، ویلیام سولیان (William Sullivan)، هنوز خمینی را با ماهاتما گاندی، رهبر صلح جوی هندوستان که رهبری مبارزه برای استقلال از سلطنت انگلیس را بر عهده داشت، مقایسه می کرد. ایرانیان نیز برای تعبیر فاجعه ای که بر سر کشوران آمده بود به گذشته مراجعه می کردند. عملکرد شاه با اتفاقاتی که در زمان های دیگری از تاریخ ایران ورق خورده بود شکل می گرفت، قابل توجه ترین آن سال ۱۲۸۶، زمانی که روسیه و انگلیس ایران را بین خود تقسیم کرده بودند و همچنین سال ۱۳۲۰، هنگامی که متفقین ایران را تصرف کرده و پدرش را برکنار کردند. اعضای خانواده او و یارانش از شاه کشی در انقلاب های دیگر واهمه داشتند. فرح دیبا گفت: "من همیشه سر نوشت رومانف ها را به یاد داشتم". یک بار که یکی از درباریون ارشد او را با ملکه ماری آنتوانت (Marie Antoinette) و همسرش را با زار نیکلای دوم مقایسه کرده بود شهبانو فرح از این مقایسه بسیار ناراحت شده بود.

سی و هفت سال بعد از خروج شاه از ایران و هفتاد و پنجمین سالگرد پادشاهی او، محمد رضا پهلوی به معمایی کاهش یافته است. متعجب از آن که رفت و نماند و با خمینی ننگبید. شرح حال نویسان در طول سالها برای توصیف رفتار او به تعبیر خواب و تجزیه و تحلیل روانی جنسی متوسل شده اند. دیگران رفتار او را به احساس عدم امنیت شخصی تحت تاثیر قرار گرفته از پدری مستبد و زنان در زندگی او منصوب دانسته اند.

شهبانو فرح محتاطانه می گوید: "میدانید؟ همه روانشناس هستند". من در تعجب هستم که شاه چگونه به مدت ۳۷ سال صاحب تاج و تخت بود که او را نفر پنجم در بین پادشاهان ایران در ۲۵۰۰ سال حکومت سلطنتی ایران می کند؟ اگر شاه واقعاً آنقدر نادان بود که مخالفان می گویند، پس چگونه او اجازه سوء استفاده به رئیس جمهورهای بیرحم و زیرک آمریکا از جمله دوایت آیزنهاور (Dwight Eisenhower)، جان کندی (John Kennedy)، لیندن جانسون (Lynden Johnson) و ریچارد نیکسون (Richard Nixon) را نمی داد؟ اگر شاه آدمی ترسو بود، چگونه رفتار بسیار خونسرد او بعد از سقوط هواپیمایش و یا بعد از سوء قصد هایی که به جانش شد توجیه می کنید؟ به چه شکل شاه این کارهای بزرگ را انجام داد، و زمامداری مملکت را در دست داشت درست زمانی که جریان های خیانتکار جنگ جهانی دوم و جنگ سرد بعد از آن در جریان بود و با اینحال این تدبیر های بزرگ قرن بیستم را در آزادی اجتماعی و رفورم های اقتصادی اجرا کرد؟ جنگ سرد سوداگری بیرحم و خونخواری بود که در آن رهبران کشورهای در جبهه قرار گرفته همانند ایران دائماً کنار زده می شدند و یا به قتل می رسیدند. جنگ سرد از یکسو و برخاستن اسلام از طرف دیگر، خاندان پهلوی را در مقابل سیلی قرار داد که کمتر پادشاه و یا رئیس جمهوری قادر به ایستادن جلوی آن بود.

هر چیزی که برای شاه واقعیت داشت برای همسر او نیز واقعیت داشت. در طول تاریخ همسر پادشاهان و امپراتوران حاکم معمولاً به صورت ضمیمه ای یا تماشاگرانی بدون تاثیر، زنان غرغرو، ساده لوح و یا متجلل نشان داده شده اند. شهبانو فرح این کلیشه ها را نپذیرفت. در شروع تحقیقاتم، به گروهی از دیپلماتهای آمریکایی اعزام شده به ایران در دی ۱۳۵۷ برخورد کردم که به نقش شهبانوی ایران در آخرین تلاش برای نجات تاج و تخت اشاره داشتند. این کتاب جزئیات جدیدی از زندگی شهبانو فرح و نقش قابل توجهی که او در آخرین روزهای شاهنشاهی ایران اجرا کرد در اختیار قرار میدهد. در این صفحات شما شاهد شایسته ظهور شهبانو از سایه همسر خود به عنوان فردی مهم خواهید بود، نه تنها بعنوان

<sup>۷</sup> نیکلای الکساندروویچ رومانوف یا نیکلای دوم (زاده ۱۸ مه ۱۸۶۸ - مرگ ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸) واپسین تزار روسیه، پادشاه لهستان و گرانددوک فلاند بود. لقب کاملش نیکولای دوم، امپراتور و فرمانروای مطلق سراسر روسیه بود. او از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ فرمانروای روسیه بود. فرمانروایی او با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به پایان رسید و چندی پس از آن او و خانواده اش به دست بلشویکها کشته شدند.

زنی مهم در تاریخ ایران، بلکه به عنوان موفق ترین زن مستقل دنیا در قرن بیستم. اصلاً جای تعجب نیست که جمهوری اسلامی او را خطری قابل توجه قلمداد می کند و یا بسیاری از ایرانیان هنوز او را مادر خطاب می کنند.

من شروع به نوشتن کتابی کردم که زندگی شخصی خانواده سلطنتی ایران و دربار پهلوی را توصیف و پایان قرن را در ایران ۱۳۵۷ دوباره سازی می کند، سال سرنوشت انقلاب. درک ما از ایران دوران پهلوی و انقلاب ۱۳۵۶-۱۳۵۷ در حال وارد شدن به یک دروه جدیدی از تحقیق و کشفیات است. اگر چه بسیاری از چهره های اصلی صحنه را ترک کرده اند، اما بسیاری دیگر حاضر به در اختیار گذاردن تجربیات خود به عموم هستند. از جمله این افراد: شهبانو فرح پهلوی، رئیس جمهور پیشین ایران ابو الحسن بنی صدر، مقامات پیشین کاخ سفید از جمله مشاور امنیت ملی آقای بریژنسکی و ده ها مقامات دولتی و حکومتی و همراهان و دوستان پادشاه فقید که بسیاری از آنان قبول کردند که برای اولین بار در مورد گذشته صحبت کنند. خاطرات در طول زمان عوض می شوند و بسیاری از مصاحبه کنندگان تاریخ اتفاقات و جزئیات گفتگوها را به خاطر نمی آوردند و یا واقعه ای را با واقعه ای دیگر ادغام می کردند.

خوشبختانه من قادر بودم تا گزارش های مصاحبه کنندگان را با دیگر افراد و یا با اسناد منبع اصلی چک کرده و یا بررسی مجدد کنم. اسناد منبع اصلی از قبیل خاطرات، نامه ها، یادداشت ها و کلیپ روزنامه ها. صدها صفحه از مدارک تازه از حالت محرمانه درآمده از کتابخانه ریاست جمهوری جیمی کارتر این امکان را به من داد تا بینش منحصر به فردی در مورد تماس های پشت پرده ما بین سفارت آمریکا در ایران و شورای امنیت ملی آمریکا در اوج انقلاب داشته باشم. همانطور که تحقیقات من پیشرفت میکرد، برای من برای من روشن شد که من با ۲ روایت در مورد انقلاب روبرو بودم، یکی روایت آمریکایی و دیگری روایت ایرانی. آنطور که توسط آمریکایی ها درک می شود، انقلاب ایران در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ زمانی که نیروهای ارتش بر روی مردم در میدان ژاله تهران آتش گشودند آغاز می شد. اما بسیاری از مصاحبه شدگان ایرانی به من اطمینان دادند که کار رژیم پهلوی در اواخر مرداد ۱۳۵۷ تقریباً تمام شده بود و شاه شکست را چهار روز قبل از حادثه میدان ژاله پذیرفته بود.

اگر در این مورد حق با ایرانیان بود، اگر مبارزه برای ایران قبل از اینکه انقلاب واقعاً شروع شود تمام شده بود، من می بایست مطالعه جامعی در مورد حوادث ماه هایی که منجر به ناآرامی ها شد انجام می دادم. برای انجام اینکار من با زحمت بسیار یک جدول زمانی هماهنگی رنگی ۲۴۲ صفحه ای را که یک دوره بیست ماهه بسیار مهمی را در بر میگرفت درست کردم (از ۱۱ دی ۱۳۵۵ تا ۹ شهریور ۱۳۵۷) که سرنوشت شاه را مشخص می کرد. این جدول زمانی بسیاری از مسایل از قبیل گزارش آب و هوا، شرایط ترافیک و لیست تئاتر و فیلم های در حال نمایش، هر چیزی که می توانست به من کمک کند تا زندگی روزانه را در حال و هوای انقلاب دوباره سازی کنم. با این جدول زمانی من می توانستم شاه، شهبانو فرح، رئیس جمهور کارتر، سفیر سولیوان و دیگر شخصیت ها را به صورت روزانه و حتی ساعت به ساعت در طول دو سال بحرانی دنبال کنم. جدول زمانی من به صورت غیر منتظره ای الگوها، روندها، نقاط عطف فراموش شده و یا مورد بی توجهی قرار گرفته و نادیده گرفته شده توسط پژوهشگران را به همراه داشت.

این کتاب به معنای آخرین حرف در مورد شاه و یا انقلاب ۱۳۵۷ نمی باشد، برعکس. همزمان با وسیع شدن اطلاعات ما در مورد حوادث آن زمان، درک ما از آن نیز تغییر خواهد کرد. امیدوارم این کتاب یک روایت تاریخی را که مدت بسیاری است حل و فصل شده در نظر گرفته شده است، تکان شدیدی دهد. بدون شک این کتاب بعضی ها را آشفته و بعضی ها را دلشاد خواهد کرد. به قول مارگارت ماک میلن (Margarete MacMillan) تاریخ دان، "تاریخ رُک و صریح همیشه با آغوش باز مورد تشویق قرار نمی گیرد. البته تاریخ دانان مالک گذشته نیستند. گذشته به همه انسانها تعلق دارد. اما به خاطر اینکه تاریخ دانان وقت خود را صرف مطالعه تاریخ میکنند، در موقعیت بهتری برای قضاوت منطقی نسبت به آماتورها قرار دارند. تاریخ دانان آموزش دیده اند تا مسایل را زیر سوال ببرند، ارتباطات را بیابند و

اطلاعات جمع آوری شده را بررسی کنند. در حالت ایده آل آنها دارای دانش و درکی از زمینه ی زمانی یا حوادثی مشخص هستند. با اینحال زمانی که کاری را درست می کنند که باورهای عمیق و افسانه های قدیمی را به چالش می کشد ، اغلب به نخبه گرایی، کار پوچ و یا به راحتی به عدم قابلیت با حقیقت، متهم می شوند. در مورد تاریخ معاصر نیز به آنها نیز گفته می شود... اگر در آن محل حضور نداشته اند به همین خاطر نمی توانند در آن مورد مشخص نیز نظری داشته باشند."

این کتاب نیز توسط کسی نوشته شده است که آنجا نبوده است. از آن گذشته، در طول ده ها محاسبه ای که من برای این کتاب انجام داده ام، بسیار متعجب شدم که بسیاری از مصاحبه شدگان ایرانی اظهار کردند که آنها به مراتب احساس راحتی بیشتری می کنند که توسط یک تاریخدان نیوزلندی مصاحبه میشوند تا یک محقق ایرانی، چرا که آنان از آن بیم داشتند که محققان ایرانی در مورد آنان قضاوت کنند و یا گفته های آنان را به غلط تفسیر کرده و یا حتی جملات آنان را دستکاری کنند. حداقل برای هدف من، یک دید خارجی، عامل تعیین کننده ای در کمک به من برای بازیابی خاطرات، دوباره سازی حوادث و بازدید دوباره رمز و راز زیاد انقلاب ایران بود، شاید هنوز مهمترین حماسه تاریخی اشتباه در ک شده زمان ما.

\*\*\*

## او شنبه بعد از ظهر به قاهره پرواز کرد.

شهبانو فرح از فرودگاه توسط اسکورت موتوری پلیس به مهمان خانه دولتی برده شد، جایی که سه روز بعد را در آنجا سپری کرد. هنگام شام او به گروه کوچک دوستان و طرفداران همیشگی خود که در حال بحث و شوخی بودند پیوست، کسانی که همیشه از زمان خروج او از ایران در سال ۱۳۵۷ در کنار او بوده اند. تمامی دوستان هنگامی که او در مورد اتفاقی که در هواپیما برایش افتاده بود سخن گفت سکوت کردند. مرد جوانی که در کنار او نشسته بود علاقه ی بسیاری داشت تا در مورد ایران، خاورمیانه و سیاست با او صحبت کند.

یکی پرسید: "چه زمانی به او گفتید که کی هستید؟"

شهبانو پاسخ داد و سعی کرد تا خنده خود را کنترل کند: "وقتی که او نام شاه را بر زبان آورد."

"چطور اینکار را کردید؟"

"گفتم من همسر او هستم".

"چهره اش چگونه شد؟"

شهبانو قیافه آن مرد نگون بخت را تقلید کرد؛ چشمان بیرون زده و با دهانی باز شک زده. و تمامی حاضرین شروع به خندیدن کردند. شهبانو از بودن در میان دوستان بسیار خوشحال و خندان بود.

روز بعد پس از ادای احترام به انور سادات در مقبره اش، شهبانو فرح به مسجد الرفعی که در بالای تپه ای قرار دارد و بر قاهره مشرف است، رفت. اگر منظره قاهره از این مسجد نفس گیر است، خود مسجد الرفاهی یکی از جواهرات هنر معماری اسلامی به شمار میرود. این مسجد همانند هیبت یک کلیسای جامع سر به فلک کشیده است. آرامگاه شاه فقید بسیار صمیمی و زیبا است. شهبانو که آرشیتکتی با سابقه است، نظارت بر طراحی آرامگاه شاه فقید را خود به عهده گرفت. با کمک دوستان و آشنایان او موفق به خرید یک قطعه سنگ مرمر ایرانی شد. این سنگ

مرمر اجباراً اول با کشتی به ایتالیا فرستاده و بعد از آنجا به قاهره منتقل شد بدون اینکه مقامات ایرانی متوجه شوند. خواهران با اراده شاه فقید، اشرف و شمس پهلوی، اصرار داشتند تا برادرشان با تشریفات کامل با سبکی همانند ناپلئون در مقبره اش به خاک سپرده شود. آنان زن برادر خود را به جدی نگرفتن خاک سپاری شاه فقید متهم می کردند. اما او میدانست که همسرش تمایل به سادگی داشت و این بحث را با پنج فرزند خود در میان گذاشت و نظر آنان را جویا شد. آنان به او اطمینان دادند که: "بسیار زیبا و بی نقص است." بدین ترتیب طراحی مقبره شاه فقید آنطور که شهبانو طراحی کرده بود انجام شد. مسجد الرفاهی به مسجد پادشاهان مشهور است، چرا که در کنار مقبره شاه فقید مقبره دو پادشاه مصر قرار دارد: فاروق و فاوود.

مراسم عمومی به پایان رسید و جهان سادات و مصریان به آرامی از مقبره خارج شدند. درب ها پشت شهبانو فرح بسته شد و او در سکوت ایستاد. بعد از گذشت چند لحظه او بر زانو نشست و بر سنگ قبر شاه فقید بوسه زد. سپس در نهایت صمیمیت و همدلی با چشمانی بسته ایستاد. او با شاه فقید صحبت می کرد.

## شاهنشاه

چنین گفت با بخردان شهریار      که بر ما شود زین دژم روزگار  
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ      برون آوریدم به رای و به جنگ

### شاهنامه فردوسی

نمی خواهم پسر و وارث آرزوهایم باشد، می خواهم او وارث تحقق آرزوهایم باشد.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

روز او در ساعت ۷ بامداد با یک ضربه به درب اتاق خواب در کاخ نیاوران آغاز می شد، کاخی در شمال تهران که او در آن زندگی و کار میکرد. امیر پورشاجا گفت: "صبح شما بخیر اعلیحضرت"، و زمانی که او از اتاق خواب باز گشت، خدمتکار مجموعه ای از نان تُست، کره و عسل، ۵- ۶ دانه آلو و یک لیوان آب پرتقال در یک سینی آماده کرده بود. گاهی اوقات آشپز به جای آلو ۲-۳ پُر گریپ فروت در بشقاب می گذاشت، اما معمولاً شاه آلو را بیشتر دوست میداشت. صبحانه ای معتدل، او معده ای حساس داشت و به پیاز، توت فرنگی و خاویار ایرانی حساسیت داشت. دستیار نظامی او، مکاتبات و روزنامه های صبح (داخلی و خارجی) را به دفتر کار او آورد تا هنگام خوردن صبحانه آنها را مطالعه کند، در حالی که همسرش در خواب بود. قبل از شروع مطالعه اولین اخبار اطلاعاتی را دریافت کرد.

شاهنشاهی ایران، کشوری که محمد رضا شاه پهلوی رهبری آن را بعنوان شاهنشاه یا شاه شاهان در ۳۶ سال گذشته برعهده داشت، فلات کبیری عظیمی در جنوب غربی آسیا بود که از ترکیب تمامی کشورهای آلمان غربی،<sup>۹</sup> بریتانیا، فرانسه و ایتالیا بزرگتر بود. یک ساعت پیش پورشاجا به تمامی مسئولان ۲۲ استان تماس تلفنی گرفته و گزارش روز آب و هوا را جمع آوری کرده بود. اطلاعاتی که آنها در اختیار او می گذاشتند بسیار مهم بود، چرا که آب و هوای ایران خلق و خوی ۳۵ میلیون ایرانی را در طول روز مشخص میکرد و به همین خاطر آب و هوای ایران معمولاً خلق و خوی شاه را تحت تاثیر قرار میداد. خبر باران او را سرحال و خوشحال می کرد. نبود باران بر پیشانی او چین و چروک و اخم بر جای می گذاشت. پورشاجا گفت: "اعلیحضرت همیشه نگران اوضاع آب و هوا بودند! او همیشه نگران بود، به خاطر اینکه میدانست آب و هوا بر محصولات کشاورزی تاثیر گذار است و محصولات کشاورزی بر مردم." یک صبح پورشاجا به شاه گفت که در طول شب گذشته باران باریده است. "او بسیار خوشحال شد". آنقدر خوشحال شد که به سوی پنجره رفت تا شاخه درختی را پیدا کند و قطره های باران را که بر آن نشسته است ببیند. وقتی نتوانست شاخه ی را ببیند که قطره های باران بر روی آن باشند، با نا امیدی و خمی بر ابرو رو به پورشاجا کرد و گفت: "این شاخه ها که خیس نیستند! شما به من گفتید که باران باریده است!" او میدانست که دقیقاً در هر استان و در هر شهر چند میلیمتر باران باریده است، می دانست مقدار آب هر سد چه مقدار می باشد. او میدانست به خاطر اینکه تمامی این سدها به دستور او ساخته شده بودند، تا به آن روز بیست و یک سد و اغلب در فصل های بارانی و یا ریزش برف او علاقه داشت با هواپیمای جت سراسر ایران را پرواز کند تا از آسمان مقدار آب های سد را ببیند. یک روز در شمال ایران، که همیشه مقداری از تعطیلات تابستان خود را در آنجا می گذراند، به آسمان دور بی ابر خیره شده بود، انگار که می خواست اتفاقی بیافتد. یکی از مهمانان بهت زده که شاهد خیره شدن شاه یک نقطه خاص در مدتی طولانی بود، نگران شده بود که شاید شاه به بیماری آرتروز مبتلا شده باشد. از فردی که در کنارش بود پرسید: "مشغول چه کاری است؟" جواب داده شد: "دنبال باران می گردد".

\*\*\*

در مقابل دوربین و جمعیت او اعلیحضرت همایونی محمد رضا پهلوی، شاه شاهان، فرمانروای ایران، شاهنشاه آریامهر، سایه خدایگان، نگهبان مذهب شیعه، شکوه و جلال تاج و تخت و عظمت بیست و پنج قرن سلطنت ایرانزمین بود. تا دی ۱۳۵۶ او بعنوان پادشاه، به مدت زیادی فرمانروایی ایران را به عهده داشت بطوری که بیشتر ایرانیان فرمانروای دیگری را به خاطر نمی آوردند و شهروندان دیگر کشورها ایرانی دیگری را نمی شناختند. در حوزه سیاست بین الملل او سیاست مداران معاصر، متحدان و مخالفان بسیاری را از جمله چرچیل، روزولت، استالین، کندی، نیکسون، مانو، ژنرال فرانکو و دو گول پشت سر گذاشته بود و هنوز حکومت می کرد. سه ازدواج درخشان با سه زن به همان اندازه قابل توجه به تولد

<sup>۸</sup> در اینجا ۳۶ سال گذشته ذکر شده، به خاطر اینکه نویسنده تاریخ زمامداری شاه را از زمان روز ذکر شده محاسبه کرده است.

<sup>۹</sup> در اینجا نیز کشور آلمان غربی را نام برده، چرا که در زمان زمامداری محمد رضا شاه کشور آلمان هنوز یکپارچه نشده بود.

<sup>۱۰</sup> آرتروز همان بیماری ورم مفاصل می باشد.

پنج فرزند انجامیده و باعث شده بود تا خانواده سلطنتی ایران مورد توجه مجلات و روزنامه‌های دنیا قرار گیرد. یونیفرم‌های مزین شده به مدالهای شاهنشاهی، ویژگی‌های بارز و موی نقره‌ای او اغلب صفحه اول مجلات و برنامه‌ها و اخبارهای شبکه تلویزیونی کشورهای دیگر را به خود اختصاص داده بود به طوری که اغلب کسانی که برای اولین بار به دیدن او در کاخ نیاوران می‌آمدند احساس می‌کردند که قبلاً او را ملاقات کرده‌اند. احساسی که اغلب به انسانها دست می‌دهد وقتی که منظره‌ای را برای اولین بار می‌بینند و گمان می‌کنند که آن را قبلاً دیده‌اند. یک چنین احساسی به من نیز دست داد زمانی که من برای اولین بار به دیدن ماچو پی چو و دیوار بزرگ چین رفته بودم.

داستان زندگی شاه ایران شایسته بود تا در کتاب شاهنامه نگاشته شود، کتابی حماسی ادبی که توسط فردوسی نوشته شده و اوج و سقوط سلسله سلطنتی ایران را در طول قرن‌ها شرح می‌دهد. بعد از به ارث بردن تخت شاهی در سال ۱۳۲۰ زمانی که به تازگی از نوجوانی درآمده بود، محمد رضا پهلوی تهدیدات خطرناکی را از سر گذراند که کمتر مردی قادر به انجام آن بود؛ تهاجم زمان جنگ جهانی و اشغال کشورش، تهدیدات کمونیست‌ها، سقوط هواپیما، سوء قصد‌های متعدد به جان او، توطئه‌های کودتا، توطئه‌های دودمانی، شورش‌های مذهبی، بحران جنبش مشروطه و حتی تبعید در مدتی کوتاه. در دوره‌ای که دیگر شاهان و ملکه‌ها مجبور به ترک قدرت می‌شدند و یا قدرتشان به بریدن یک روبان و دادن یک دست محدود می‌شد، شاه ایران توانست اصالت سلطنت را در قرن بیستم حفظ کند و تصمیم گرفت تا هم حکومت کند و هم سلطنت. فقط به داشتن قدرت رضایت نداد، در سال ۱۳۴۲ او اقدام به یک انقلاب سفید کرد، بطرحی بلند پروازانه برای رفورم‌های اجتماعی و اقتصادی و تبدیل ایران از یک کشور نیمه فئودال<sup>۱۱</sup> به کشوری صنعتی، مدرن و قدرتمند. کشاورزان از اسارت صاحبان زمین آزاد شدند، مراتع، جنگل‌ها و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها ملی شدند و به زنان حقوق شهروندی، قانونی و سیاسی شان داده شد. زمانی که شاه تاجگذاری دیر هنگام خود را چهار سال بعد انجام داد، رتبه رشد اقتصادی ایران از آمریکا، بریتانیا و فرانسه پیشی گرفته بود. منتقدانی که زمانی شاه ایران را به عنوان جوانی عیاش می‌دیدند، حالا تیزهوشی و دستاورد‌های او را تحسین می‌کردند. روزنامه دیلی میل انگلستان: "ما خوشحال هستیم تا در تاجگذاری شاه ایران به او ادای احترام کنیم. در طول ۲۶ سال حکومت او شاه هرگز کشورش را به جنگ وارد نکرده است. او نشان داده که چگونه می‌توان با گرسنگی، فقدان، آلودگی و بیماری‌ها با استفاده از روشهایی که می‌تواند سرمشق دیگر کشورهای جهان باشد جنگید".

شاه به این اکتفا نکرد. در اواخر دهه ۴۰ و آغاز دهه ۵۰ از تنش‌های جنگ سرد استفاده کرد و حامکیت منطقه خلیج فارس به ایران تعلق گرفت، بعد بهترین نقشه‌ی خود را طرح کرد و برنامه شوک نفتی دی ۱۳۵۲ را اجرا کرد، قیمت نفت یک شبه دو برابر و بزرگترین انتقال ثروت بین کشورهای مستقل در تاریخ دنیا انجام شد. با میلیارد‌های بدست آمده رهبر دومین کشور صادر کننده نفت در دنیا، این منبع درآمد جدید را خرج صنایع، تحصیلات، بهداشت، رفاه، هنر و نیروی نظامی ایران کرد. در قلب برنامه‌های اصلاحاتی او تعهد راسخ در تحصیلات ایرانیان بود. ما بین سالهای ۱۳۴۶-۱۳۵۶ تعداد دانشگاه‌های ایران از ۷ به ۲۲، تعداد مراکز آموزش پیشرفته از ۴۷ به ۲۰۰ و تعداد دانشجویان در مراکز آموزش عالی از ۳۶،۷۴۲ به ۱۰۰،۰۰۰ نفر رسید. برنامه‌های سواد آموزی ایران در دنیا یکی از نوآورانه‌ترین و موفق‌ترین برنامه‌ها بود، به طوری که تا سال ۱۳۵۶ تعداد ایرانیانی که قادر به خواندن و نوشتن بودند از ۱۳٪ به بالای ۵۰٪ رسید. شاه اقدام به ساختن ارتش کرد، نیروگاه‌های هسته‌ای سفارش داد و اعلام کرد که زمان روزهایی که قدرت‌های خارجی در ایران و منطقه حکمرانی می‌کردند گذشته است. او ادعا کرد: "هیچکس نمی‌تواند به ما دیکته کند که ما باید چه کار کنیم. هیچکس نمی‌تواند انگشتش را به طرف ما نشانه رود، به خاطر اینکه ما نیز قادر هستیم به طرف آنها نشانه رویم". در سال ۱۳۵۳ روزنامه تایمز به او لقب امپراطور نفت را داد و اعلام کرد که شاه کشور خود را در آستانه عظمتی قرار داده است، همپای عظمتی که کوروش کبیر برای ایران باستان به دست آورده بود. شرکت‌های آمریکایی، اروپایی و ژاپنی برای راه

<sup>۱۱</sup> ملوک الطوائفی

اندازی دفاتر مرکزی در ایران از یک دیگر سبقت می گرفتند و با شرکت های ایرانی وارد سرمایه گذاری های مشترک می شدند. یک سرمایه گذار آمریکایی می گفت: "رونق؟ تازه اول کار است. الان آنها به تکنولوژی غربی نیاز دارند، اما فکر کنید چه اتفاقی می افتد زمانی که آنها آهن و مس تولید و صادر کنند؟ و یا مشکلات کشاورزی خود را حل کنند؟ آنها بقیه کشورهای منطقه خاورمیانه را خواهند بلعید".

ارقام پشت پرده پیشرفت ایران خیره کننده بود و تعداد کمی شک داشتند که (به گفته روزنامه شیکاگو تریبون) "مردم ایران خیلی بهتر از کشورهای همسایه خود زندگی می کنند." از سال ۱۳۲۰ درآمد ملی ۴۲۳ برابر و از سال ۱۳۴۲ تولید ناخالص ملی ۱۴ برابر شده بود. اما جامعه ایران بهای این موفقیت را نیز پرداخت کرد. نهادهای سیاسی و قوه قضاییه تابع درخواست های شاه، وزیران او و نیروهای امنیتی بودند. قدرت شاه تقریباً مطلق بود، یک ناظر گزارش کرد: "تنها یک حزب سیاسی آزاد است و بحث های سیاسی محدود شده هستند". روزنامه ها، رادیو و تلویزیون تحت پوشش دولت به طور خجالت آوری فرمان بردار هستند و سانسور می شوند. نیروهای امنیتی دولت "یکی از نافذترین سازمان های دنیا" است و منتقدین را زندانی و شکنجه میکند و به کشتار هزاران مخالف متهم است. ده ها هزار ایرانی ترجیح می دهند در خارج از ایران زندگی کنند تا در داخل ایران سرکوب شوند. اصلاحات اقتصادی شاه نیز مورد نقد قرار می گرفت. بیشتر ثروت های تازه ی ایران در دست گروه کوچکی قرار داشت: ۱۰٪ جمعیت ۴۰٪ ثروت را در اختیار داشتند. بیشتر شصت و یک هزار دهات ایران هنوز فاقد "آب لوله کشی، برق، بهداشت و دکتر بودند". یک پزشک ادعا می کرد که خانواده هایی که در اطراف شهر کرج زندگی می کنند فقط با ۴ تا ۵ گرم پروتئین امیرار معاش می کنند. او می گفت: "مردم در مدفوع اسب ها به دنبال جو هضم نشده می گردند". روشنفکران ایرانی به شاه برای سعی او در مدرن کردن ملتی فقیر و نیمه با سواد نیشخند می زدند. "اینها همه ظاهری است" جمله مشترک بیشتر دانشجویان دانشگاه در مورد انقلاب سفید شاه بود و آن را یک حقه بزرگ می دانستند. شاه هیچ اعتباری برای موفقیت هایش کسب نکرد، هر چند که مخالفانش اقرار می کردند که شرایط آنچنان که می توانست بد باشد بد نبود. "با توجه به روحیات مردم ایران، شرایط می توانست در هر رژیم دیگری ده بار بدتر باشد".

علیرغم این اختلافات، در آخرین هفته های ۱۳۵۶ ایران راه خود را با صلابت در صحنه بین المللی باز کرده بود. در حالی که آمریکایی ها و اروپایی ها با بیکاری، تورم، آبرو ریزیهای سیاسی و مشکلات کارگری دست به گریبان بودند، بیشتر ایرانیان گرفتار مشکلات ظاهری بودند. در آئین شاه ۵۸ سالگی خود را جشن گرفت و خبر تولید بیشتر نفت او را خوشحال کرد. او میزبان رسمی رئیس جمهور مصر و سوماتالی بود و در فینال تنیس جام آریامهر در باشگاه ورزشی سلطنتی شرکت کرد. او خوشحال بود که دانشگاه معتبر آمریکایی جورج تاونون ایران را به عنوان پنجمین ملت مقتدر دنیا معرفی کرده است. دولت ایران قراردادهای اقتصادی با فرانسه بسته، با دولت آلمان قراردادی برای ساختن یک نیروگاه اتمی امضاء کرده، نیوزلند قرار بود گوشت گوسفند به ایران صادر کند، شوروی تولیدات آهن ایران را بالا ببرد و آمریکا ۵ میلیون خط تلفن ایران را راه بیندازد. در دی ۱۳۵۶ حجم معاملات در بازار بورس ایران برای اولین بار از مرز ۵۹ میلیارد ریال گذشته بود و مسئولان اعلام کردند که تعداد توریست به رکورد ۳۸۰،۰۰۰ نفر در سال گذشته اش رسیده است. شهرت ایران با وجود ۱۰۰،۰۰۰ خارجی که در آن زندگی می کردند به عنوان بهشتی برای کسب و کار، که از رویای شاه برای تبدیل کشورش به ژبان آسیای غربی الهام گرفته شده بود، به حد بالایی رسیده بود. بسیاری فریفته دورنمای زندگی راحت با مستخدم، استخر و زمین تنیس شده بودند. ۵۲،۰۰۰ آمریکایی ساکن ایران در سال ۱۳۵۷ بزرگ ترین جمعیت آمریکایی خارج از کشورشان بودند. دیگر جوامع مهاجر در ایران شامل بودند از ۸۰۰۰ بریتانیایی، ۸۰۰۰ فرانسوی، ۱۶،۰۰۰ آلمان غربی، ۲۰،۰۰۰ ایتالیایی و ده ها هزار فیلیپینی و کره ای به عنوان کارگران مهاجر. یک تاجر ایرانی می گفت: "نگاهشان کن، مانند زنبور هایی هستند که دور کوزه عسل جمع شده اند."



خارجیانی که در ایران زندگی می کردند آنجا را کشوری مطمئن و امن برای آینده می دانستند. این کشور پادشاهی توسط ۱۳،۰۰۰ نیروی مبارز زن و مرد حرفه ای که هر روزشان را با قسم "خدا، شاه، مبین" آغاز می کردند دفاع می شد. افتخار و غرور شاه سه شاخه نیروی مسلح ایران بود. ۲۵۰،۰۰۰ هزار نیروی زمینی ارتش به نیروی زرهی و لشکر پیاده نظام تقسیم میشد. چهار تیپ جداگانه، از جمله نیروهای ویژه و یگان هوایر، می تواند امنیت داخلی را حفظ کرده و در مقابل هر تهاجمی از سوی کشور های همسایه به جز اتحاد جماهیر شوروی بایستند. "افتخار گارد جاویدان بود، گارد شاهنشاهی که از ۱۰،۰۰۰ سرباز تشکیل می شد و به عنوان نیروی زمینی عمل میکرد و کمک نیروهای زمینی منظم در داخل و یا خارج کشور بود. نیروی هوایی ایران "قابلیت شکست هر نیروی هوایی را در منطقه به جز اسرائیل و احتمالاً ترکیه داشت". نیروی هوایی ایران بر آسمان جنوب غربی آسیا تسلط داشت و میتوانست به صدها کیلومتر در خارج از حریم هوایی ایران پرواز کند. نیروی دریایی ایران بر امواج خلیج پارس حکمرانی می کرد، تا اعماق اقیانوس هند می رفت و در سواحل شرق آسیا جولان می داد. ارتش منظم ایران توسط دو نیروی شبه نظامی حمایت می شد. ژاندارمری ۷۵،۰۰۰ نفری که از مرزها و حومه کشور پاسداری می کرد، برای هشدار زود هنگام از تجاوز نیروهای خارجی و براندازی داخلی آموزش دیده شده بود و شامل ۴۵ هنگ و ۲۲۴۰ پست ژاندارمری مجهز به سلاح های سبک، خمپاره انداز، هلیکوپتر و قایق های گشت زنی بود. نیروی مقاومت ملی پرسنل ۸۰،۰۰۰ نفری داشت که به صورت گروهان و گردان هایی در سطح ملی سازماندهی شده بود و مجهز به اسلحه و تفنگ های سبک بودند. تعداد پلیس های ایران ۴۰،۰۰۰ نفر بود.

در ملی گرایی پر حرارت و رهبری مقتدارانه خود، شاه ایران رهبران قرن های پیش را سر مشق خود قرار داده بود، بالاخص ژنرال چارلز دو گل فرانسه، مرد قوی ملی گرای قرن بیستم، الگوی او بود. یک آمریکایی مسئول ارزیابی اطلاعاتی در مورد شاه گفت: "او یک شخصیت توانمند است که به طرز ماهرانه ای وظایف خود را انجام میدهد تا منافع ایران را در مورد افزایش درآمد نفت و خرید تجهیزات مدرن نظامی از فروشندگانی که تردید به فروش دارند پیش ببرد. بطور خلاصه شاه به یک رهبر با اعتماد به نفس تبدیل شده که میداند چه می خواهد و چطور خواسته های خود را به دست آورد. او مطمئن است که راه او بهترین راه برای ایران است و استفاده خردمندانه از قدرت پادشاهی برای رفاه کشور ضروری می باشد. بطور کل او یک پادشاه محبوب و محترم است. سوال این است که آیا در پس پرده موفقیت ایران اختلالاتی وجود دارد؟ آیا کسانی هستند که بد او را بخواهند و بر ضد او عمل کنند؟ آیا او می تواند تا آخر عمر به موفقیت و پیشرفت خود ادامه دهد؟"

\*\*\*

بعد از صرف صبحانه شاه به اطاق خواب خود بازگشت تا صورت خود را اصلاح کند و مسواک بزند. برای عوض کردن لباس با کمک پیشخدمتش، کراواتی را انتخاب کرد و کتاب قران جیبی را در جیب جلوی سینه کُت خود قرار داد. درباریان زمانی را به یاد می آورند که به اتفاق کار خود رفت و دستی به کُت خود زد و گفت: "قرآن خود را فراموش کرده ام! باید برگردم". آماده برای کار روز و کاملاً در جریان اوضاع داخلی و خارجی قرار گرفته، در ساعت نه صبح، همراه سرهنگ کیومرث جهانبانی، محافظ شخصی خود و رئیس امنیت کاخ، از اتاق خود خارج شد. سرهنگ در پشت شاه او را همراهی می کرد و در طول روز لحظه ای او را تنها نمی گذاشت. آنها از محوطه ای گذشته و از پاکان پایین آمده و با وقار به نگهبانان ادای احترام کرده و بر روی زمین کاخ قدم گذاشت. ولیعهد رضا که در دی ۱۳۵۶ هفده سال داشت و در سال آخر دبیرستان تحصیل میکرد و قبل از آنکه برای آموزش خلبانی به پایگاه نیروی هوایی فورت ریس (Fort Reese) برود، به خاطر می آورد: "به یاد دارم که از پله ها پایین میامد. به من میگفت که تا اتاق کارش او را همراهی کنم. اولین سوال او در روز چگونگی وضع آب و هوا بود."

دفتر او نه چندان دور از محل اقامتش در محوطه کاخ نیاوران بود، در طول مسیری که سایه درختان آن را پوشانده بود، به پله های سنگی میرسید و از میان باغی کوچک به کاخی دیگر ختم می شد، کاخ جهان نما که محل اقامت سلسله پیشین قاجار بود. حالا بعنوان محل کار مرمت شده، فرش های نفیس ایرانی، کاشی کاری های زیبا و پنجره های شیشه ای رنگارنگ و درخشان به آن جلوه ی خاصی می بخشید. جلوی درب ورودی با استقبال رئیس اداره کل تشریفات دربار، امیر اصلا ن افشار، روبرو شد. از پلکان بالا رفت و از راهرویی که چند اتاق بزرگ در آن وجود داشت که یکی برای بسته بندی هدایا و دیگری اتاق دندانپزشک بود، گذشت و وارد اتاق کار خود شد. اتاق بزرگی با فضایی طولانی با سقفی آئینه کاری شده و دیوارهای منبت کاری شده ای زیبا همانند جعبه جواهری که نور الماس از آن می تابد. او بدون توجه به درجه حرارت و فصل سال بدون استفاده از ایر کاندیشن در اتاق خود کار می کرد. او به سرما و باد حساس بود، با اینحال با وسایل تهویه مطبوع مدرن میانه ای نداشت تا جایی که موقع رانندگی پنجره ماشین را پایین می آورد و اجازه نصب وسایل خنک کننده در خانه های مسکونی خود نمی داد – او همانقدر از مخارج این وسایل بی زار بود که از خود آنها. اما در اوایل خرداد ماه، با گرمایی که از دشت های دامنه کوه بالا می آمد، باعث می شد که هوای نیاوران تا حدی ناراحت کننده شود که تمامی اهل کاخ نیاوران مجبور به عزیمت به منطقه بالاتر دامنه کوه البرز یعنی کاخ سعادت آباد بودند. سعد آباد کاخ باشکوه دیگری با ساختمانی سفید در منطقه ای جنگلی بود که به عنوان محل سکونت تابستانی خانواده پهلوی استفاده می شد. در پاییز هنگامی که هوا رو به سردی می گذاشت خانواده پهلوی و خدمتکاران دوباره به نیاوران باز میگشتند و کاخ سعد آباد به طور موقت به مهمانخانه سران خارجی دیگر کشورها تبدیل می شد.

کارمندان کاخ پیش از ورود شاه به اتاق کار خود در سر میز کارهای خود آماده بودند. شاه بطور جدی با دقت بود و به ندرت اتفاق می افتاد که او دیر بر سر قرار ملاقات هایش حاضر شود. بخش عمده ای از هر روز کاری او بر سر میز کارش می گذشت، با اینکه گاهی از اوقات او به سفرهای منطقه ای برای بازرسی و یا برای افتتاح کارخانه، سد، مدرسه، بیمارستان، نیروگاه برق و پالایشگاه نفت و یا به سفرهای خارج از کشور برای دیدار رسمی به پایتخت های کشورهای چهار گوشه جهان می رفت. بعد از مشاورت با افشار که برنامه های روزانه او را مدیریت می کرد، شاه با وزیر دربار شاهنشاهی امیر عباس هویدا ملاقات کرد. هویدا نخست وزیر پیشین طولانی مدت ایران بود که چهار ماه پیش وظیفه اداره دربار و خاندان سلطنتی را به عهده گرفته بود. یکی از خدمتکاران به شاه توضیح داد: "روز ما با گرفتن دستورالعملها از دفتر [شاه] در ساعت هشت صبح آغاز می شود، بعد مشغول تهیه غذا، صبحانه، نهار و شام، می شویم و تا اواسط شب مشغول به کار هستیم. وقتی به خواب می رویم بسیار خسته هستیم و صبح روز بعد دوباره باید کار کنیم." شاه برای دور زدن سلسله مراتب درنگ نکرد. او توضیح داد: "من اغلب از مقامات جزء خواسته ام که مشکلات خود را با مافوق خود در میان بگذارند." او دوست داشت تا سرزده به بازرسی برود. یکسال پیش فرماندهان نیروی هوایی پایگاهی در نزدیکی اصفهان فهمیدند که فقط ۸ دقیقه وقت دارند تا خود را برای بازرسی شاه آماده کنند. معاون فرمانده پایگاه به یاد می آورد: "من به سختی وقت داشتم تا خودم را به محل فرود برسانم. هواپیمای او یک بوئینگ ۷۲۷ بود و خود شاه پرواز آن را به عهده داشت. فقط کمک خلبان، یک مهندس و یک مرد دیگر در هواپیما بودند. می توانم به شما بگویم که در وضعیت عجیبی قرار داشتیم."

هر چند که سیستم دولتی ایران دارای نخست وزیر، کابینه و مجلس بود، شاه تصویری از یک نظارت مطلق را در اظهار عمومی نشان می داد و روشن ساخته بود که در حوزه تصمیمات تمام راه ها به نیاوران ختم می شود. او با افتخار می گفت: "فکر کردن ها و گرفتن تصمیمات بر عهده من است." تصویبات، اغلب مذاکرات قرارداد ها، از جمله قراردادهای نظامی، شرایط و ضوابط قرارداد مذاکرات با شرکت های نفتی و حتی افزایش حقوق های کارگران نفتی و زمان تعمیرات اساسی برای پالایشگاه های نفت ایران بر عهده او بود. بعنوان پسر یک سردار سپه که در یک کودتا قدرات را به دست گرفته و در نقطه ای در دنیا که شورشیهای مسلحانه یک اتفاق معمولی بود، مراقب ارتش زمینی، دریایی و هوایی خود بود.

حتی یک هواپیمای نظامی هم بدون اطلاع او از زمین بر نخواست و یا نمی نشست. هیچ یک از افراد نظامی بالاتر از درجه سرهنگ دوم بدون تصویب او ارتقا درجه نمی یافت. هنگامی که روزنامه نگاران خارجی به ایران می آمدند برنامه های سفر آنان برای بازرسی برای شاه فرستاده می شد. یک تیم روزنامه نگاران که در آذر ۱۳۵۶ به ایران رفته بود به یاد می آورند: "طبق گفته دستیاران او، کپی از تمامی خبرهای تهیه شده در مورد ایران بر روی میز شاه قرار می گرفت. یک بار وقتی در حال بازدید از یک بیمارستان بودیم، او دستور حفر یک استخر برای دکتران را داد. نقشه طرح ساختمانها را باید توسط او تصویب می شد. در کارخانه ها او پرسش های پیچیده ای در مورد الکترونیک، میزان تولید و مشکلات نیروی انسانی می پرسید. او کاتالوک های نظامی را برای سرکرمی مطالعه می کرد."

شاه برای رسیدن به نتیجه بی صبر بود و از شنیدن بهانه متنفر بود. یکی از مشاوران او می گفت: "او فقط می خواست که کارها انجام شود. او همیشه سوال می کرد! سوال می کرد! سوال می کرد! و با آن چشمان خود به شما نگاه می کرد!" بسیار فرد با مطالعه ای بود و هر گاه نیاز بود سریع به مطالعه می پرداخت. شاه از بحث سیاسی با وزیران خود لذت می برد، اما خطوط مباحث را مشخص می کرد. یکی از اعضای کابینه می گفت: "او اجازه میداد تا حرف های خود را بزنید. به طور خصوصی و تنها با یک نفر بسیار خودمانی بود. من خودم این تجربه را بارها در بسیاری از موضوعات داشتم. در جلسات اجازه می داد تا وزیران صحبت کنند. اما از جر و بحث در جلسات خوشش نمی آمد." او به اطلاعات و دانش خود افتخار می کرد. رئیس یک کارخانه الکترونیکی در شیراز که با شاه ملاقات کرده بود می گفت: "او سوال های بسیار بسیار فنی می کرد. اگر سعی می کردید به او جواب های بی سر و ته بدهید سریعاً متوجه می شد." آرمین میسر (Armin Meyer) سفیر رئیس جمهور لیندن جانسون (Lyndon Johnson) در اواخر ۱۳۳۹ گفت: "او از تمام اتفاقاتی که در دنیا در جریان بود آگاهی داشت. در امور نظامی از بیشتر آدم های ما در پنتاگون باهوش تر بود. انسان بسیار زنگ و چشمگیری بود و احساسات بسیار قوی داشت." سفرا به خوبی میدانستند که فریب کاری با شاه کار عاقلانه ای نیست. دنیس رایت (Denis Wright) فرستاده بریتانیا در زمان نخست وزیری هارولد ویلسون (Harold Wilson) به یاد می آورد: "اگر او حسن نیتش را به شما از دست می داد کار شما تمام بود."

صبح ها به دادن دستورات، پذیرش رجال سیاسی، امضاء احکام برای قانون گذاری و خواندن گزارشات اطلاعاتی که از شهرستانها رسیده بود می گذشت. ساواک پلیس مخفی "ترسناک" ایران، امنیت داخلی و حوادثی را که در خارج از ایران در حال جریان بود زیر نظر داشت. یک بار در هفته شاه رئیس ساواک تیمسار ارتشبد نعمت الله نصیری را برای مرور اطلاعات مهم به دست آمده می پذیرفت و یک روز هر هفته برای مصاحبه های جداگانه با رؤسای سه نیروی زمینی، دریایی و هوایی اختصاص داده شده بود. اگر وزیر امور خارجه در سفر بود، او و شاه از طریق نوشته هایی که در یک کیف قفل شده نگهداری می شد و از طریق دستیاری مورد اطمینان به آنها میرسید در ارتباط بودند. این سیستم مورد اطمینان بود زیرا فقط شاه و وزیر خارجه او دو کلید این کیف را که قادر به باز کردن آن بود در اختیار داشتند. ولی یک بار در ولادی وستک (Vladivostok)<sup>۱۲</sup> دستبند این کیف بر دست فرستاده تا حدی سفت شده بود که زمانی که فرستاده به تهران رسید دست او کبود شده بود. با این نوع سیستم های امنیتی شاه مطمئن بود که اقتدار لازم برای امور کشور را دارا می باشد و توسط حوادث قافلگیر نخواهد شد. او نظریکی از درباریان را مبنی بر آنکه جلسات منظمی را با اقشار مختلف جامعه داشته باشد رد کرد. "من میدانم که مردم من چه میخواهند. به من گزارشات بسیاری از منابع مختلفی در این زمینه می رسد." ظهور تکنولوژی جدید باعث شده بود تا او احساس کند که نیازی به آن نیست که حضوراً در ملع عام دیده شود: "صدای من همه جا شنیده می شود و صورت مرا در همه جای کشور می بینند: صدای من در رادیوها شنیده

<sup>۱۲</sup> ولادی وستک (به روسی: Владивосток؛ Vladivostok) به معنای واقعی کلمه (حاکم از شرق) یک شهرستان و مرکز اداری سرزمین پریمورسکی، روسیه، واقع در نوک خلیج شاخ طلائی، نه چندان دور از مرزهای روسیه با چین و کره شمالی است.

می شود و در تلویزیون ها نشان داده می شود. رابطه برقرار است." بر سر میز خود در حالی که با کمک رئیس دفتر ویژه، نصرالله معینیان، در حال انجام کارهای دفتری بود، دستور داد که چگونه جواب درخواست های شخصی مردم داده شود. اینکار از طریق شفاهی انجام می شد و نیازی به منشی و یا دستگاه ضبط صدا\دیکتافون برای مکتوب کردن چنین کارهایی نبود.

محوطه نیاوران با دو کاخ خود در کنار دره ای در کوهپایه های کوه البرز قرار گرفته بود. در پشت سایه های درختان چنار و در پایین دامنه کوه شهر تهران قرار داشت، ستون پادشاهی، شهری که در بیشتر روزها چهار میلیون و نیم شهروند آن در زیر پوششی از دود زرد و آلودگی پنهان بودند. شاه طرح بزرگی برای تهران در سر داشت، طرحی که یکی از بازدیدکنندگان شهر در اوایل ۱۳۵۰ آن را به "یک حرکتی بزرگ و آرام به سمت فلات بزرگ کویر به طرف جنوب" تشبیه کرد. شش سال قبل، در پایان جشن ۲۵۰۰ ساله پرسپولیس، شاه بنای شهیاد سر به فلک کشیده را در غرب تهران در حضور پادشاه ایتوپی، یونان، دانمارک، نروژ و نپال افتتاح کرده بود. چهار ستون مشبک غول پیکر شهیاد که به طرف آسمان کشیده می شدند، تجسم روح تیسفون باستان پایتخت امپراطوری ساسانیان بود و با طراحی مدرن قسمت بالای شهیاد که تجسم آرزوی دولت مدرن پهلوی برای ایران بود، ادغام شده بودند. موزه ها، سالن های کنسرت و گالری های هنری مدرن و زیبا که همانند آنها فقط در نیویورک و لندن یافت می شد در پارک بزرگ شهر که نام همسراو، فرح، بر آن نهاده شده بود در حال احداث بودند. ساخت متروی زیرزمینی شروع و طراحی یک فرودگاه بین المللی در چند کیلومتری جنوب شهر تهران آغاز شده بود و طرح سبز که شامل منطقه ای سبز به طول ۲۰ کیلومتر و پهنای ۸۰۰ متر بود و برای بهتر کردن وضعیت هوا، حفظ زمین های کشاورزی و محافظت تهران در برابر طوفان شن بود، به تصویب رسیده بود. شاه مشتاق بود که پایتختی که در شان و درخور پنجمین کشور قدرتمند جهان بود را به وارث ۱۷ ساله اش به ارث بگذارد.

او برای صرف نهار که معمولاً در ساعت ۱۳:۳۰ بعد از ظهر با شهبانو فرح که معمولاً چند دقیقه ای دیرتر حاضر می شد به محل اقامت خانوادگی بازگشت. زمان نهار که نیم ساعت بیشتر به طول نمی انجامید اولین ملاقات آنان در روز بود. غذای مورد علاقه او کتلت سرخ شده مرغ بود که معمولاً تمام آن را صرف می کرد. بعد از نهار وقت اخبار مهم ساعت ۱۴:۰۰ بود که شاه هیچوقت آن را از دست نمی داد، اما شهبانو فرح معمولاً برای رسیدگی به امور دیگر از آن صرف نظر می کرد. با پایان اخبار شاه برای تعویض لباس و چرتی کوتاه به طبقه بالا می رفت. سپس با نیرویی تازه بر میخواست، لباس خود را عوض کرده و به دفتر کار خود باز میگشت و دوباره شروع به کار می کرد.

\*\*\*

بعد از ظهر ها شامل دور دیگری از کارهای اداری، ملاقات و تعاملات رسمی بود، با اینحال شاه همیشه وقتی برای ورزش پیدا می کرد. سوار کاری ماهر، اسکی باز و تنیس بازی قابل بود و به شنا، اسکی روی آب، والیبال و ورزشهای سخت مانند پریدن از هلیکوپتر به دریا بدون داشتن جلیقه نجات نیز علاقه داشت. چند بعد از ظهر در هفته حدود ساعت سه بعد از ظهر اگر همسرش برای کاری به شهر رفته بود و یا به کارهای خود مشغول بود، شاه برای یک یا دو ساعت همراه معشوقه ای جوان به خانه ای امن نزدیک کاخ می رفت. این سرگرمی که فشار یک عمر در دید عموم بودن و چهار دهه بر روی تخت سلطنت نشستن را کاهش می داد، صرفاً نشانگر تضاد بین تصویر عموم از او و شخصیت و هویت شخصی او بود.

در نزد مردمش او تصویری رزمی؛ "سخت گیر، سرد، دقیق و عاری از شوخ طبعی از خود بر جای گذاشته بود. او به ندرت لبخند می زد و هرگز با صدای بلند نمی خندید. او یک فرد بدون دوست، مشکوک، مرموز و به گفته برخی ها پارانوئید بود." سینتیا هلمز (Cynthia Helms) که همسرش ریچارد سفیر آمریکا در ایران بود موافق است که: "بعضی ها او را اکثر اوقات فردی عاری از شوخ طبعی

میدانستند. جای زخمی که به علت سوء قصد سال ۱۳۲۸ بر روی لبان او باقی مانده بود ظاهر کمی بدبینانه به او داده بود. در طول روز او اغلب یک کت و شلوار می پوشید و همیشه بطوری بسیار صاف می ایستاد. من هیچوقت متوجه نشدم که راست ایستادن او به خاطر تمرینات نظامی او بود و یا به خاطر اینکه می خواست بلند قامت تر نشان داده شود. "کفش هایی که می پوشید و مقدار کمی به قامت یک متر و ۷۷ سانتیمتری او اضافه می کرد، تنها علامت ظاهری عدم اعتماد به نفس او به شمار می رفت. رفتار رسمی او حتی برای دیگر خانواده های سلطنتی از جمله ملکه الیزابت دوم نیز بیش از حد بود. در جریان جشن ازدواج ۲۵ سالگی ملکه جولیان و پرنس برنارد هلند، او با شاه ایران ملاقات کرد. بعد از جشن او به وزارت خارجه اطلاع داد که او شاه را "خسته کننده" و "سر سنکین" یافته است، چرا که او فقط علاقه داشت در مورد خرید صحبت کند. یک دهه بعد او میزبان شاه در قصر ویندسور (Windsor) بود و هیچ بهبودی در شخصیت او نیافته بود؛ و بار دیگر او ابراز کرد که او "شاه را سرسنکین یافته است."

چنان در حالات چهره خود محفوظ بود که درباریان همیشه در حال خواندن حرکات صورت او بودند تا تغییری در خلق و خوی او بیابند. اگر شاه افسرده بود، متفکر و یا دلواپس بود، انگشت هایش را به طرف پیشانی خود می برد و با موهایش بازی می کرد. اگر مضطرب بود و یا به طوری تحریک شده بود و یا هیجان زده بود، از روی صندلی خود بر می خواست و در اتاق کار خود قدم می زد. خلیل الخلیل سفیر لبنان در دربار پهلوی به یاد می آورد: "حالت چهره او هیچوقت تغییر نمی کرد. او بسیار علاقه داشت تا نشان دهد که مانند آهن محکم است. او همیشه فاصله خود را با افراد حفظ می کرد." ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه به خاطر می آورد: "به اندازه یک ملا جدی بود، هیچگاه سخن احمقانه ای نمی گفت، به ندرت سبکبار می کشید و یا مشروب می نوشید." حتی به خاطر می آورد هنگامی که با اعضای خانواده خود تنها بود، آنان را با کلمه "شما" که برای آشنایان دور و غریبه ها استفاده می شود، خطاب می کرد. شهبانو فرح نیز از همسرش در شگفت بود. "او از کنترل بسیار بالایی برخوردار بود. یک بار لامپ فلش عکاسی در حین گرفتن عکس منفجر شد. همه از جا پریدند اما او تکان نخورد. عالی بود." یکی از بندرت زمانی که او عصبانی شد هنگامی بود که همراه فرح در ساحل دریای خزر از نوشهر به رامسر در حال رانندگی بود. سفر با ماشین کاری پر خطر بود چرا که اعلاحضرت علاقه زیادی به سرعت داشت و هنگام رانندگی پدال گاز را به کف ماشین می فشرد در حالی که همسر او از او خواهش می کرد تا اتفاقی نیفتاده سرعت را کم کند. "اینقدر سریع نرو! اینقدر سریع نرو!" شهبانو فرح هنگامی که سرعت ماشین بالا می رفت بهر زبان می آورد. و درست هنگامی که شاه روی خود را به طرف شهبانو فرح کرد تا با او سخن بگوید و او را آرام کند، پرنده ای با شیشه ماشین اصابت کرد که باعث شد او ماشین را یکباره متوقف کند و تقریباً کنترل ماشین را از دست داد. شهبانو فرح با خنده به یاد می آورد: "بعد رو به من کرد و فریاد کشید."

ظرفیت قابل توجه او در کنترل اعصاب در حادثه یک آزمایش برد موشکی در سال ۱۳۵۵ نیز به نمایش گذاشته شد. نیروی هوایی شاهنشاهی تعدادی موشک مَوریک (Maverick) خریداری کرده و شاه و تعدادی از دیپلمات ها و ارتشدهای ایرانی و آمریکایی رتبه بالا برای تماشای تست این موشک ها به صحرا رفته بودند. ارتشبد محمد حسین مهرمند به یاد می آورد: "موشک از فاصله ۸ کیلومتری شلیک شد. بعد اشتباهی رخ داد. موشک به جای منفجر شدن یک دور ۹۰ درجه ای زد و به طرف جایگاهی که ما ایستاده بودم آمد. همه از جمله ارتشبد های آمریکایی خود را به زمین انداختند، به جز شاه." او با قامتی ایستاده از جای خود تکان نخورد با پاهایی چسبیده به زمین با صورتی ثابت در حالی که موشک از بالای سر او گذشت و با فاصله از او مانند توپ آتشین منفجر شد و امواج شوک آن جایگاه را تقریباً از بین برد. در حالی که ارتشبد های شوک زده خود را جمع و جور می کردند ارتشبد مهرمند به طرف شاه دوید و به او گفت: "اعلیحضرت! اعلیحضرت! باید آزمایش را متوقف کنیم!" شاه با حالتی متعجب از این درخواست گفت: "چرا باید متوقف کنیم؟ نه! نه! به آزمایش ادامه میدهم." جمع شوک خورده بر روی صندلی های خود نشستند و تست موشکی ادامه یافت. موشک دوم بر روی هدف منفجر شد. شاه با مهرمند شرط بست که موشک سوم به مدت

زمان ۴۵ ثانیه به هدف خود خواهد رسید و آن را نابود خواهد کرد. بعد از تست موشک سوم هنگامی که ثابت شد حق با او بوده است برای لحظه ای جایگاه خود را فراموش کرد و "از خوشحالی کلاه خود را از سر برداشت و به هوا پرتاب کرد".

آئروز در محل آزمایش موشکی شاه نه تنها تقدیر گرایی و شجاعت خود را هنگام خطر، بلکه خوی جوانانه ای را که تقریباً هیچوقت در ملع عام نشان نمی داد، به نمایش گذاشت.

\*\*\*

تنها اعضای خانواده، دوستان صمیمی و درباریان از شخصیت پشت پرده شاه خبر داشتند. او مردی شگفت آور، فروتن و به صورت قابل توجهی خجالتی بود. برای کسانی که برای اولین بار او را ملاقات می کردند تفاوت شخصیت عمومی و شخصیت خصوصی او به طور زیادی تعجب آور بود. یکی از سفیران کشور غربی می گفت: "در یک ملاقات تک به تک، چشم به چشم، او ملایم است و حتی کمی ترسو و خجالتی. به اندازه ای ملایم صحبت می کند که گاهی اوقات باید بسیار توجه کنید تا متوجه شوید چه می گوید. او به شنیدن جوک علاقه دارد، اما خود او عاری از هر گونه شوخ طبعی است. در واقعیت او انسان شادی نیست. اما در انتظار عمومی او پادشاهی با کامهای استوار و قوی، شخصی پر تلاش و هدفمند و همیشه بر اثر ورزش و رژیم غذایی دقیق فردی با اندامی مناسب است. صراحتاً من عقیده دارم که آن شاه آرام و خجالتی شخصیت واقعی شاه باشد. آن شاه دیگر شخصیتی است که او در طول عمر خود در برابر آیینہ تمرین کرده و به آن تسلط یافته است." مهناز افخمی، اولین وزیر امور زنان، در باره شاه می گوید: "او درست بر خلاف چیزی بود که مردم در مورد شاه فکر می کردند. من شاه و شهبانو فرح را در سفر پاکستان همراهی کردم. من این امکان را داشتم تا ببینم او چگونه با دیگران تعامل می کند. او فرد بسیار معتدلی بود."

کم رویی توسط اولین اندرز پدرش در مورد رهبری که می گفت: هیچوقت اجازه نده تا دیگران آنطور که هستی تو را ببینند، در او تقویت شد. ولیعهد رضا پهلوی تصدیق کرد: "پدر من کم رو بود، او در انتظار عمومی ماسکی بر چهره میزد. شاید او می بایست شخصیت واقعی خود را بیشتر نشان می داد. او اندرزی را که پدرش به او داده بود دنبال می کرد. دلیل آنکه او در عموم چهره دیگری از خود نشان می داد شاید به این خاطر بود که با چهره واقعی خودش دیگران فردی نامصمم را از او استنباط می کردند."

بعنوان یک شاهزاده جوان، به شاه آموخته شده بود تا حتی در روابط شخصی خود مقداری احتیاط کند و هرگز به هیچ کس به طور کامل اطمینان نکند. او یکبار اعتراف کرد: "من اگر از کسی خوشم بیاید فقط کافیسیت تا مقدار کمی شک آن رابطه را قطع کند. دوستی شامل تبادل اطمینان بین دو فرد می باشد، اما یک شاه نمی تواند به کسی اطمینان کند." اوقاتی که شهبانو فرح او را تشویق می کرد تا در انتظار عمومی بیشتر لبخند بزند، شاه به او یادآوری می کرد که نمایش احساسات نشانگر ضعف است. روزهای جمعه، هنگامی که آشنایان و فامیل در نیاوران برای صرف نهار، دیدن فیلم و یا بازی با ورق دور هم جمع می شدند، او بسیار مراقب بود تا مدت زیادی را صرف یک فرد مشخص نکند تا دیگران تصور کنند که او به آن فرد علاقه خاصی دارد.

او صحبت های کوتاهی انجام میداد، به سختی به چشم دیگران نگاه می کرد و به طور قابل مشاهده ای در مراسم غیر رسمی اجتماعی احساس راحتی نمی کرد. این ویژگی ها و عادات باعث شده بود تا بسیاری از افراد تصور کنند که او فردی متکبر و یا از آن بدتر است. در آبان ۱۳۵۶ شاه و شهبانو فرح به واشنگتن دی سی رفتند و بعد از صرف شام در کاخ سفید توسط نوازندگان مشهور جاز، سارا واگان (Sara Vaughan) و دیزی گیلپسی (Dizzy Gillespie) در سالن شرقی کاخ سرگرم شدند. بعد از اجرای کنسرت جیمی کارتر و همسرش از جای خود

برخواسته و به طرف نوازندگان رفته تا شخصا از آنان تشکر کنند. شهبانو فرح نیز همین کار را کرد اما همه حاضرین متوجه شدند که شاه بر روی صندلی خود نشسته است - او مایل به ایستادن در مقابل گروه زیادی که به او خیره شده بودند نبود. همسر او که نگران این واقعه بود در گوش شاه نجوا کرد که به آنها بپیوندد. اما او هنوز بر روی صندلی خود باقی ماند، بطوری که شهبانو فرح مجبور شد تا دست او را بگیرد و او را به سمت صحنه راهنمایی کند. اما صدمه وارد شده بود و روز بعد شایعه آنکه شاه از جای خود بر نخواسته بود به خاطر اینکه مایل نبود تا با موزیسین های سیاهپوست دست بدهد پخش شد. طراح ایرانی برجسته لباس، پروین فرمانفرمایان، به خاطر می آورد زمانی را که او پایش در هنگام اسکی در کوه های آلپ شکسته بود. همزمان با این واقعه شاه در آن نزدیکی مشغول اسکی کردن بود و هنگامی که در مورد حادثه شنیده بود با او ابراز همدردی کرده بود. در دیدارهای نادری که از دربار شاهنشاهی داشت یکی دو بار با شخص شاه رقصیده بود. او می گفت: "شاه بسیار کم رو بود. هنگام رقص تنها چیزی که به فکرش رسیده بود به من بگوید این بود: پای شما چطور است؟ این تنها چیزی بود که او گفت. بالاخره من گفتم: اعلیحضرت، چیز دیگری نیست که در باره آن صحبت کنیم؟ به شما گفته بودم که پای من مدت زیادی است که بهبود یافته است."

به کم رویی، مقداری انکار و تمایل به جلوگیری از درگیری، تقابل های شخصی و اخبار بد نیز اضافه شده بود. آخرین چیزی که او میخواست این بود که به کسی اهانت و یا احساسات کسانی را که در اطرافش هستند جریحه دار کند. شهبانو فرح به خاطر می آورد: "آقای به نام نیکنام که مسئولیت امکانات ورزشی نیاوران را بر عهده داشت هر روز صبح با شاه که در حال رفتن به دفتر کار خود بود برخورد می کرد و هر روز صبح این آقا در مورد هر چیزی گله و شکایت داشت. روزی اعلیحضرت به من گفت: این مرد هر روز صبح برای من مزاحمت ایجاد می کند. من صبح ها با روحیه ای شاد به سر کار می روم و او همیشه به من که میرسد دهان به شکوه و شکایت باز می کند! به همین خاطر من با آن آقا صحبت کردم و به او گفتم خواهش می کنم که مشکلات خود را با اعلیحضرت در میان نگذارد. اگر مشکلی هست به من مراجعه کنید. شما می دانید که من مسئولیت خانه را به عهده دارم. همسر من بسیار مهربان بود. او اصلا مایل نبود تا کسی را برنجاند." طبیعت حساس و کناره جوی شاه همچنین محصول دوره طولانی نقاهت او در زمان کودکی بود. در زمان کودکی مبتلا به بیماری حسیه شده و تا پای مرگ رفته بود، سیاه سرفه و مالاریا گرفته بود و در طول زندگی از ناراحتی گوارشی رنج می برد. کبدی حساس داشت، طحال او بزرگ شده بود و سیستم ضعیف ایمنی بدن او را در معرض عفونت های ویروسی و حملات مکرر آنفولانزا قرار میداد. علاقه او به استفاده از عینک آفتابی برای پوشش چشمهایش که به نور شدید حساسیت داشتند، فقط به تصویری که از او به عنوان مستبدی دور از مردم در ذهن ها تصور شده بود کمک کرده بود. برای شخصی که به تنهایی تمایل و غریزه انزواطلبی داشت، فشار دائم تصمیم گیری ها به تنهایی و نگاه داشتن تصور فردی ثابت در انظار عمومی منجر به استرس و افسردگی، مشکلات معده و اضطراب در او شده بود. بیخوابی چنان مشکلی برا او ایجاد کرده بود که گاهی اوقات استفاده از قرص والیوم نیز او را به خواب نمی برد.

در نیاوران او به فردی با ملاحظه و عاری از شکایت شناخته می شد. وقتی به سفرهای خارجی می رفت همیشه با خود هدایایی برای کارمندان هتل بعنوان تشکر به همراه داشت. در یکی از سفرهای خود به ایالات متحده آمریکا خرج بیماری مادر یکی از ماموران سرویس مخفی ایران را از جیب خود پرداخت کرد. در همان سفر بشقاب غذایی را که یک خدمتکار مسن برای او آورده بود از دست او گرفت و گفت: "منی توانم اجازه دهم که فرد مسنی غذا برایم سرو کند. او مانند مادر من می ماند." در کاخ او هرگز سرو صدا راه نمی انداخت. هنگامی که پیشخدمتش به طور اتفاقی دآوری اشتباهی برای بیماری او به او داده بود، او اصرار کرده بود که آن اتفاق فراموش شود تا باعث خجالت هر دوی آنها نشود. رئیس اداره کل تشریفات امیر اصلا ن افشار زمانی را به یاد می آورد که به اتریش سفر کرده بودند و هنگام بازگشت زمانی که به یاد آورده بود که از دربان هتل خداحافظی نکرده است، ماشین های پلیس اسکورت را مجبور به بازگشت به هتل کرده بود. او به دربان گفته بود: "من عذر می خواهم، من بسیار مشغول بودم و یادم رفت از شما خداحافظی کنم. برای زحماتی که شما متحمل شدید سپاسگزارم." و دست دربان

شگفت زده را برای خداحافظی فشرده. زمانی دیگر او نارضایتی خود را از یکی مشاوران خود ابراز کرد. به افشار گفت: "گوش این شخص را بکش، اما مواظب باش زیاد محکم نکشی. نمی خواهم گوشش را از دست بدهد."

شوخ طبعی خشک او نگاه جبری او را به زندگی و پوچی های آن منعکس می کرد. یک بار یک خبرنگار خارجی از او پرسید که پادشاه ایران بودن چه احساسی دارد؟ شاه به جای زخم گلوله ای بر روی لبانش که از یک سوء قصد بر جای مانده بود اشاره کرد و در یک جواب یک کلمه ای پاسخ داد: "خطرناک." باری دیگر، به یک بازدید کننده یادآوری کرد که مردم ایران توسط بیشتر از ۱۰۰ پادشاه و سلسله های مختلف حکمرانی شده اند و همراه با خنده ای تلخ سوال کرد: "آیا می دانید چند تن از این پادشاهان در آرامش و در تخت خود جان به جان آفرین باخته اند؟" انگشت خود را به طرف بالا گرفت و ادامه داد: "شغل خوبی نیست." اسد الله علم، نزدیکترین مشاور و یکی از نادرترین افرادی که می توانست خیال شاه را در بسیاری از موارد آرام کند، نخست وزیر پیشین ایران بود که قبل از هویدا مسئولیت وزارت دربار را به عهده داشت. زمانی که این دو فرد با هم تنها بودند مانند دو جوان با هم بسیار خودمانی صحبت می کردند، هر چند که علم همیشه مراقب بود تا خط قرمز را رد نکند. این دو از تبریز به طرف تهران در حال پرواز بودند و علم خاطره ای را برای شاه بازگو کرد که او بکارت خود را به خانمی مسن تر از خود، هنگامی که آن خانم بشقابی از سیر به او میداده است، از دست داده است. با شنیدن این خاطره شاه چنان به خنده افتاده بود که شهبانو فرح و دیگر همراهان بسیار نگران شده بودند.

هر چند که شاه پنج کاخ در اختیار خود داشت و بسیاری عقیده داشتند که او یکی از ثروتمندترین افراد در دنیا می باشد، اما او توجهی به حساب بانکی خود نداشت و علاقه ای به پول نشان نمیداد مگر بعنوان وسیله ای برای بذل و بخشش. برای شخصی که در امور دولتی کاملاً حساس بود، به طور شگفت انگیزی، حتی شوک آوری در مورد مسایل شخصی ساده بود. هنگامی که حسابرس کاخ چک هایی را برای امضاء مقابل او قرار می داد، او هرگز حسابرس را مور سوال قرار نمی داد و از او نمی پرسید که این چک ها برای چه اموری نوشته شده اند؛ برای او غیر قابل تصور بود که حسابرس او در دفاتر حسابرسی دست کاری کند. زنانی که در زندگی او بودند از عدم تمایل او برای پول خرج کردن برای خودش مایوس شده بودند. کت و شلوارهایی که می پوشید زمان زیادی بود که از مد خارج شده و لباس های غیر رسمی او از دهه سی به روز نشده بودند. سعی همسر او برای به روز کردن لباس های شاه همیشه با موفقیت انجام نمی شد. مریم انصاری، همسر با نشاط وزیر دارایی، رویه ای متفاوت را در پیش گرفت. یک شب هنگام شام او اشاره کرد که خیاطی فوق العاده را برای دوختن کت و شلوار همسرش و نخست وزیر یافته است. شاه با طعنه به او گفت: "ما خبر نداشتیم که شما وارد دنیای مد و طراحی شده اید!" خانم انصاری فرصت را غنیمت شمرد و گفت: "اعلیحضرت، کت و شلوارهای شما مد روز نیستند!" و آن دو شروع به بحث در مورد محاسن و عیب های صرف پول برای لباس کردند. خرید شاه محدود می شد به دو یا سه ساعت مچی که او هر سال برای خود می خرید، نوزده ماشین اسپورتنی که او علاقه بسیاری به آنان داشت و اسطبلبی از اسب های باشکوه ایرانی، ترکمنی و عربی.

عکس شاه در تمامی مکان های دولتی و بسیاری از مکان های خصوصی آویخته شده بود. "نمی توانید سنگی پرتاب کنید و به یکی از این عکس ها نخورد" جوکی بود که در این مورد ساخته بودند. "و اگر خورد دستگیر خواهید شد." ایرانیان از قهرمان پرستی که در مورد شاه درست شده بود به ستوه آمده بودند و تعجب آور بود که فرد مورد ستایش آنان همزمان تبدیل شده بود به شخصی که از آن گریزان بودند. پسر دایی شهبانو فرح، رضا قطبی، مدیر رادیو و تلویزیون ملی ایران بود. او به خاطر می آورد زمانی را که با خانواده پهلوی و میهمانان او در سواحل دریای خزر مشغول صرف نهار بودند. تمام فعالیت ها و صحبت ها هنگامی که اخبار مهم ساعت ۱۴:۰۰ که همیشه با خلاصه آخرین کارها و سخنان شاه به پایان میرسید، قطع شد. ناراحت از توجه میهمانان، شاه محتاطانه پرسید: "در این سازمان رادیو شما اخبار دیگری پیدا نمی شود؟" مدیر



رادیو و تلویزیون ملی ایران بعد از بازگشت به دفتر خود این مسئله را با یکی از کارمندان خود که گوینده رادیویی محبوبی بود در میان گذاشت. او گفت: "من از پخش این نوع اخبار خوشحال نیستم. با این نوع توجه زیادی که نسبت به فعالیت های شخص شاه، شهبانو فرح و خانواده آنها در اخبار می شود." همکار او یادآوری کرد که چرا آنها توجه زیادی به خانواده سلطنتی دارند: "ما مانند بی بی سی و رادیو فرانسه نیستیم. اگر ما اخبار خود را با شاه شروع نکنیم مردم فکر می کنند که در ایران کودتا شده."

شاه هرگز کتمان نکرد که در بعضی اوقات علاقه داشت تا در جای دیگری زندگی میکرد و کار دیگری انجام میداد. یک بار به تعدادی روزنامه نگار متعجب زده گفت: "بگذارید تا بطور واضح به شما بگویم این کار پادشاهی چیزی به جز سردرد به من نداده است." با افراد در جلسات خصوصی بسیار رک و صریح بود. یک بار دیگر به یک محقق گفته بود: "پادشاهی اصلاً کار دلپذیری نیست. می توانم کارهای بسیار جذاب دیگری را در ایران و خارج نام ببرم." او تنها به کارش به خاطر تصوری که برای ایران در نظر داشت ادامه می داد، می خواست از ایران کشوری مدرن و پیشرفته درست کند و آن را به عظمت گذشته اش باز گرداند.

\*\*\*

اگر در زندگی اش به یک چیز اطمینان داشت، عشق او به ایران بود که اعتقاد داشت در این عشق با مردم ایران، که از روی محبت آنان را "فرزندان" خود می خواند، مشترک است. صمیمیت آنها احتمالاً برای روشنفکران و خارجی ها قابل درک نبود. او میگفت: "شما غربی ها اصولاً قادر به درک فلسفه قدرت من نیستید. ایرانیان پادشاه خود را به عنوان یک پدر می بینند.... حالا اگر برای شما یک پدر ناچاراً یک دیکتاتور تلقی می شود، این مشکل شما است نه من."

مهمترین چیز در پادشاهی برای او "فر" شاهی بود، خرقة ای الهی و حکمی که بر مبنای آن تا زمانی که یک شاه به صورت یک پدر خیر اندیش فرمانروایی میکرد و خیر مردمش را همیشه به یاد داشت، وفاداری و ارادت آنان را نیز از آن خود داشت. برای داشتن این "فر الهی" نمی توانست از قدرت استفاده کند، و پادشاهانی که رفتاری ناعادلانه مانند ریختن خون بیگناهان از خود نشان می دادند، باید منتظر است دست دادن تاج و تخت و یا جان خود می بودند. برای شاه، "فر" شاهی تعبیر نهایی اراده و آزادی مردم ایران بود که به صورت قراردادی اجتماعی بر مبنای احترام متقابل و اطمینان بین پادشاه و مردمش همیشه وجود داشت و خواهد داشت. او همیشه می گفت: "مردم ایران مرا دوست دارند و مرا تنها نخواهند گذاشت." در جایی دیگر گفت: "پادشاه واقعی در ایران فقط در راس مسایل سیاسی قرار ندارد. بیشتر از هر چیز او یک معلم و پیشرو است. او فقط کسی نیست که دستور ساخت پل، سد، کانال های آب و جاده ها را برای مردم خود می دهد، اما آنها را نیز در روح، افکار و قلبهایشان رهبری می کند. این نشان دهنده آن است که اگر او اطمینان مردمش را با خود به همراه داشته باشد، شاه ایران می تواند بر پایه اعتبار بالا و نفوذ معنوی خود آغازگر چنین برنامه های گسترده و اساسی باشد که در کشورهای دیگر امکان پذیر نیست، مگر از طریق انقلاب و محدود کردن آزادی های فردی و مدنی و یا از طریق فرآیندهای تکاملی آهسته."

دلبستگی عاطفی شاه به "فر" شاهی بازگو رفتار او را در دو اتفاقی که در گذشته افتاده بود توضیح میداد: هنگامی که رقیبان تقریباً او را از ارکه قدرت به زیر کشیده بودند. در مرداد ۱۳۳۲ در رویارویی با محمد مصدق که برای مدت کوتاهی ایران را ترک کرد و مسئولیت برقراری نظم در ایران را به سپهبد بازنشسته فضل الله زاهدی سپرد و در خرداد ۱۳۴۲ که نا آرامی های مذهبی به رهبری روح الله خمینی خطر انقلاب را دربروجود آورده بود. یک بار دیگر شاه عقب کشید و اجازه داد تا شخصیت پررنگ و خشنی به نام نخست وزیر اسد الله علم خیابان ها را با استفاده از اسلحه خالی کند. بیشتر از هر چیز او از چشم انداز رویارویی با مردمش و قادر نبودن به دادن دستور به نیروهایش به گشودن آتش بر روی مردم می هراسید، حتی بر روی کسانی که قصد داشتند او و سلطنت را از بین ببرند. مشاورین قدیمی او میدانستند که شاه یا کنار خواهد آمد و یا به

طور کل کناره گیری خواهد کرد تا اینکه بماند و بجنگد، خصوصا اگر ماندنش به معنی آمیختن تاجش به خون باشد. آنها نگران آن بودند که شاه برای حکومت کردن بر کشوری که تاریخ پر پیچ و خم بسیاری در نا آرامی و شورش داشته است بیش از حد دل رحم است. اما شاه اصلا اینگونه نمی دید. از دید او یک رهبر ملی که برای روی قدرت ماندن از قدرت استفاده کند، بهتر از یک دیکتاتور نمی باشد و او هیچگاه خود را یک دیکتاتور نمی دید. او مکرانه گفته بود: "من سوهارتو نیستم." در اشاره به مرد قدرتمند اندونزی که سرکوب و وحشیگرانه او بر ضد آشوبگران چپگرا جان تقریبا نیم میلیون نفر را گرفته بود.

تا زمانی که او در مغز و قلبش باور داشت که خدا را در کنار خود و مردمش را در پشت سر خود دارد، مطمئن بود که با اقتدار و اطمینان حکومت خواهد کرد. اما اگر احساس می کرد که قلب ایرانیان با او نیست و اگر دیگر به ماموریت خود برای وطنش اعتقاد نداشت، راه خود را گم کرده میدانست و حاضر نبود بر سر قدرت بماند. از دست دادن عشق و پشتیبانی مردمش، هر چند کوتاه مدت، به نظر می رسید که باعث میشد تمرکز، انرژی و عزم او را از بین ببرد. سپس یک دست استوار راهنما لازم بود تا او را به مسیرش بازگرداند. یکی از مقامات دولتی که شاه به او اطمینان داشت می گفت: "او مانند یک بره در لباس شیر بود." او مدیر قاطعی نبود که دوست داشت به دیگران نشان دهد می باشد. او اغلب تصمیمات مهم را در دقایق آخر می گرفت و یا به طور کلی نمی گرفت. به مشکلات کوچک رسیدگی نمی شد تا به مشکلات بزرگ تبدیل می شدند. اغلب این بدین معنا بود که شاهی که قدرت را انحصاری دست داشت، ریسک آن را می کرد که ابتکار عمل را به افرادی قدرتمندتر و با شخصیت قوی تر واگذار کند. با اینحال تا آذر ۱۳۵۶ مسائلی مانند خلق و خو و قدرت رهبری نگرانی های بی اهمیتی بوده و نا آرامی های دهه پیش به بوته فراموشی سپرده شده بودند. در یکی از آخرین سفرهای خود به بندرهایی که در خلیج فارس قرار دارند، از حضور مردم در خیابان تحت تاثیر قرار گرفته بود. اسدالله علم اشاره کرد: "اعلیحضرت در بعد از ظهر به کرمانشاه رسیدند و شاهد یکی از بزرگترین نمایش تماشایی از شور و شوق مردم بودند." شاه مشاهده کرد که روحانین محلی در خط مقدم تظاهرات قرار داشتند. او هنگام شام به میهمانان خود گفت: "باور نکردنی است، حالا که سطح زندگی مردم ارتفاع یافته است، بیشتر این ملاها هستند تا کارها و دستاوردهای ما را تمجید می کنند." علم در خاطرات خود نوشت: "باید سخنان آنها را می شنیدید که چه به من گفتند هنگامی که در حال رفتن به محل اقامت بودم. حرف های آنان را که شنیدم متعجب شدم."

شاه شدیداً اعتقاد داشت که "۹۵٪ جمعیت ایران با سلطنت موافق هستند." هنگامی که از او سوال شد چگونه میدانند که مردم ایران طرفدار او هستند، او در جواب گفت: "از نگاه هایشان می توانید متوجه شوید."

\*\*\*

شاید شاه قدرت مطلق بود، اما او که برنامه ریزی قوی بود قصد نداشت تا روز آخر عمرش را حکومت کند و حداقل در دهه گذشته بارها اعلام کرده بود زمانی که پسر ارشد او آماده باشد تاج و تخت را به او خواهد سپرد.

---

<sup>۱۳</sup> سوهارتو دومین رئیس جمهور اندونزی بود. او در ۸ ژوئن ۱۹۲۱ بدنیآ آمد و در دهه ۱۹۶۰ با یک کودتای نظامی احمد سوکارنو اولین رئیس جمهور و بانی استقلال اندونزی را از قدرت برکنار کرد و مدت ۳۱ سال زمام امور کشورش را در دست داشت با آغاز زمامداری ژنرال سوهارتو سرزمین هزار جزیره اندونزی وارد مرحله ای سیاه از سرکوب های سیاسی، خفقان و برقراری حکومت وحشت شد. سرانجام در آخرین سالهای دهه ۱۹۹۰ قدرت را به مردم واگذار کرد و از صحنه سیاست کناره گرفت.

در مهر ۱۳۵۰ در جشن با شکوه سالگرد سلطنت ایران، او در تلویزیون به مخاطبان اعلام کرد که مشتاقانه منتظر روزی است تا از وظایف خود کناره گیری کند. او به خبرنگاران تونتی سنچریز (Twenty Centries) که برای جشن آمده بودند گفت: "این فکر جدیدی نیست. پدر من نیز در فکر چنین کاری بود." در تابستان ۱۳۵۱ در شمال ایران افکار خود را با یکی از دوستان خانوادگی در میان گذاشت. او گفت: "هنگامی که رضا بیست ساله شود من خود را باز نشسته خواهم کرد و به شمال خواهم رفت. اگر مشکلی داشته باشند می توانند نزد من بیایند و من آنان را کمک خواهم کرد." دوباره در شهریور ۱۳۵۴ به مجله نیویورک تایمز گفت، هنگامی که مطمئن شود ایران را به حدی قوی کرده است که هیچ چیز نمی تواند آن را تهدید کند از قدرت کناره خواهد گرفت. او گفت: "من می خواهم کشور بهتری را به پسر من به ارث بگذارم، بهتر از آنچه من برای من به ارث گذاشت. هنگامی که هم سن او بودم صدهایی در گوش من نجوا میکردند، در مورد سرنوشت ایران. من خواهم پسر من وراثت یک آرزو باشد، بلکه می خواهم او وراثت تحقق یک آرزو باشد." او کاملاً تصمیم داشت تا کارها بطور کامل انجام دهد و ترتیب یک انتقال منظم قدرت را برای پسرش فراهم سازد.

در بهار ۱۳۵۵ شاه به این نتیجه رسید که ایران به حدی بزرگ، پیچیده و حساس شده است که اداره او توسط یک نفر امکان پذیر نیست. با رکود درآمد نفت و اقتصاد را کد، افکار عمومی بقرار بود. هر چند به دموکراسی پارلمانی، که او آن را باعث بی ثباتی اوایل دوران حکومتش می دانست، بدگمان بود با اینحال نتیجه گرفت که زمان آن رسیده تا آزادی سیاسی را که تا اوایل دهه چهل حاکم بود برای اولین بار دوباره برقرار کند. به عنوان اولین قدم اصلاحات، او بسیاری از ویژگی های ناخوشایند سیستم را از بین برد. برای تسلی دادن شمانات آزادیخواهان و طبقه متوسط شهری، شاه از قانون هایی که حقوق زندانیان سیاسی را در نظر میگرفت حمایت کرد و شکنجه را ممنوع ساخت. او از سازمان بین المللی صلیب سرخ دعوت کرد تا از زندانهای ایران بازدید کند. او دستور داد تا سانسور مطبوعات کمتر شود، او انتقاد از دولت را تشویق، دستور تحقیق در اختلاس مقامات رده های بالا را صادر و طرح برگرداندن قدرت به استانها را اعلام کرد.

خرسند از پیشرفت مرحله اول اصلاحات، یک سال بعد در تابستان ۱۳۵۶ شاه از مدیریت روزانه وزارت خانه ها کناره کشید و این مسئولیت را به عهده نخست وزیر خود گذاشت. گروه های مخالف اجازه یافتند تا سازماندهی شوند و تا زمانی که مفاهیم اصلی سلطنت را به چالش نکشیده اند فعالیت کنند. زمانی عکس شاه فقط در صفحه اول تمامی روزنامه ها چاپ می شد. اما در بهار ۱۳۵۶ ناظر هوشیاری متوجه شد که در آن روزها شهبانو فرح و نظرات او در مورد مسائل اساسی و فعالیت هایش بحث داغ روزنامه ها شده اند. شاهزاده رضا و اولین سفر رسمی او به کشور تایلند، استرالیا و نیوزلند در سال ۱۳۵۷ مورد توجه قرار گرفته بود. این سفرهای رسمی و سفرهای بیشتری که در سال آینده در راه بود، وراثت جوان را به مخاطبان بین المللی معرفی و او را برای پادشاهی آماده می کرد.

\*\*\*

در اتمام ساعات کاری، شاه هر روز قبل از شام یک ساعت ورزش می کرد. در طبقه بالا که محل سکونت آنان بود نزدیک اتاق خواب خود، اتاق کوچکی را به اتاق ورزش تبدیل کرده بود. خدمتکار او امیر پورشاجا توصیه کرد که اگر حمام به اتاق ورزش اضافه شود جای بیشتری برای ورزش به وجود خواهد آمد. جواب شاه "نه" بود. "این اتاق به اندازه کافی برای من بزرگ است." ورزش روزانه او شامل نرمش همراه با ۴۵ دقیقه دمبل بود. پورشاجا وضعیت بدنی شاه را به خوبی می شناخت. او در اتریش تحصیل کرده و مدرک ماساژوری داشت و همیشه بعد از ورزش شاه را ماساژ میداد. در ۵۸ سالگی شاه هنوز اندامی مناسب داشت. پورشاجا متوجه شده بود که علی رغم سن و یا فصل سال به وزن بدن شاه کم یا اضافه نمیشد.

بعد از ماساژ شاه لباس پوشید و به همسرش و دیگر اعضای خانواده در اتاق شام پیوست. گاهی از اوقات همراه شهبانو فرح به خانه مادر و یا خواهرانش رفته و شام را آنجا صرف می کردند. تقریباً همیشه غذای آنان غذای ایرانی بود، با این حال شاه همیشه مراقب معده حساسش بود. یکی از غذاهایی که او نمی توانست جلوی خودش را بگیرد با اینکه میدانست صبح روز بعد بهای آن را خواهد پرداخت کله پاچه بود. او به ندرت مشروب می نوشید و در مراسم رسمی لیوان شراب را به دهان نزدیک می کرد ولی آن را نمی نوشید. اگر مایل به نوشیدن مشروبات الکلی میشد هر از گاهی لیوانی ویسکی بعد از شام می نوشید. اما شب سال نو ۱۳۵۶ قرار بود جیمی کارتر، همسرش و صدها مقامات دولتی آمریکا، خبرنگاران و کارمندان کاخ سفید میهمان شاه در ایران باشند. ساعت چهار بعد از ظهر خانواده سلطنتی و مقامات دولتی برای خوش آمد گویی آنان به فرودگاه مهرآباد رفتند. سفر رئیس جمهور آمریکا به خاطر سیاست های داخلی کشورش یک بار به عقب افتاده بود. هر دو رهبر و مشاوران آنان امیدوار بودند که سفر کارتر رابطه دو کشور را که در یک سال گذشته به خاطر قیمت نفت، فروش اسلحه، نیروی اتمی و حقوق بشر با تنش های زیادی مواجه شده بود بهبود ببخشد.

شاه ایران در پشت سکان کشتی دولت پهلوی ایستاده بود، کشتی با ساختاری بسیار قدرتمند، سرتاسر چراغانی شده، با عرشه ای مستحکم و محفظه هایی ضد آب که در ده دی ۱۳۵۶ در دل دریا در حال حرکت بود. جایی برای نگرانی نبود - او راه را بسیار خوب بلد بود. حالا که نزدیک به چهار دهه در مسند قدرت قرار داشت، به نظر می رسید که یکی از رهبران بازماندگان قرن بیستم باشد که سرنوشت او فقط رو به جلو می بود. فقط تعداد محدودی از دشمنان تلخ کام که از جمع عجیب و غریبی از چپگراها و راست گراها و متعصبین مذهبی تشکیل می شدند، آرزوی روزی بدون او را داشتند. در هفته های گذشته از آزادی که شاه ایران در اختیار آنان گذارده بود، استفاده کرده، تظاهرات به راه انداخته و به سمبل های تجددگرایی غربی از جمله سینما ها، بانکها و دانشگاه ها حمله کرده بودند. از کشور همسایه خود عراق، آیت الله روح الله خمینی که در سیزده سال گذشته در تبعید به سر می برد، خواستار از بین بردن سلطنت در ایران و تشکیل حکومت اسلامی که قانون اساسی آن بر مبنای کتاب مقدس مسلمانان قرآن است شده بود. اما به جز تعداد محدودی که از او پیروی می کردند خمینی در ایران هنوز قدری ناشناخته بود و شانس بسیار کمی در پیروزی بر ارتش نیم میلیون نفری زمینی، هوایی و دریایی شاه داشت.

و هیچ نشانه ای وجود نداشت دال بر اینکه طبقه متوسط، کارگران و کشاورزان که سنگر دولت سلطنتی را تشکیل میدادند شاه و خانواده سلطنتی را رها کنند. و اصولاً چرا باید این کار را می کردند؟ در دنیای نامعلوم شاه آنان محکم و استوار به عنوان حامی آنان و بنیاد ثبات ایران، خلیج پارس و تمامی جنوب غربی آسیا ایستاده بود؛ براندازی شاه به معنی یک خودکشی دسته جمعی ملی بود.

\*\*\*

در کنار اتاق خواب شاه یک حمام کوچک بود که در آن یک جعبه دارو با تعداد زیادی شیشه های پلاستیکی با برچسب های عمداً اشتباه بر روی آنان وجود داشت. فقط خود شاه، شهبانو فرح و تعدادی دکتر متخصص ایرانی و فرانسوی که قسم سکوت خورده بودند، از محتوای واقعی آن خبر داشتند. تنها چیزی که مستخدم شاه، امیرپور شاجا، میدانست آن بود که هر پنج روز یک بار با داروخانه محل تماس بگیرد و سفارش داروهای جدید را بدهد و راننده ای را به داروخانه فرستاده تا داروها را تحویل بگیرد. انجام اینکار در آلمان در ایران بسیار ساده بود. داروخانه ها بدون ارائه کارت شناسایی به مشتریان دارو می فروختند.

پورشاجا شیشه های قرص را با دقت آنطور که پزشک دربار، سپهبد عبد الکریم ایادی، نشان داده بود پر می کرد. پورشاجا نمی دانست که این قرص ها حاوی مواد شیمیایی قوی برای درمان سرطان غدد لنفاوی که غیر قابل علاج بود می باشد. او نمی دانست که شاه شاهان ایران به صورتی آرام و اجتناب ناپذیر از بیماری سرطان در حال مرگ است.

## تاج و پادشاهی

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ز چشم بدانت مبادا گزند       | بکام تو بادا سپهر بلند     |
| ز رنجی که بردی مبادت زیان    | هر امید دل را که بستی میان |
| خنک بوم ایران و خوش روزگار   | همیشه خرد بادت آموزگار     |
| ز گیو و ز گودرز و ایران سپاه | چه آگاهی استت ز گردان شاه  |

شاهنامه فردوسی

من خود را در دریایی از مشکلات غوطه ور یافتم

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

پنجاه و هشت سال قبل، در روز خنک پاییزی چهارم آبان ۱۲۹۸، زن جوانی به نام تاج الملوک در خانه خود در تهران وضع حمل کرد. همسر او رضا خان که سرتیپی در هنگ قزاق شاهنشاهی قاجار بود، در حیات خانه هیجان زنده منتظر نتیجه وضع حمل بود و سیگار می کشید. همسر او رضا خان، تاج ماه، هنگام وضع حمل اولین فرزند او که یک دختر بود از دنیا رفته بود. به عنوان همسر دوم خود، او دختر افسر فرمانده خود تاج الملوک را که زنی قوی با بنیه ای بالا بود به همسری انتخاب کرده بود. اولین فرزند این زوج دختری به نام شمس بود که در سال ۱۲۹۶ به دنیا آمده بود، اما رضا خان بیشتر از هر چیز مایل بود که فرزند پسری داشته باشد. انتظار او هنگامی که سربازی با خبری خوش از خانه به بیرون دوید به سر آمد: "پسر است!" هنگامی که او با خوشحالی به طرف خانه می رفت ماما جلوی او را گرفت و گفت: "صبر کنید، فرزند دیگری نیز در راه است." پنج ساعت بعد دختری به سلامتی به دنیا آمد. سپس آخوندی به منزل آمد تا برای فرزندان دعای درگوشی بخواند. رضا خان پسر خود را در دست گرفت و دعای خود را برا او خواند: "خدایا من فرزند خود را به تو می سپارم. او را در پنا خود محفوظ بدار."

سرنوشت برای برای دو قلوها دو عاقبت متفاوت در نظر داشت. شاهدخت اشرف پهلوی به یاد آورد: "اگر بگویم که من فرزند ناخواسته بودم شاید بسیار شدید باشد ولی از حقیقت چندان دور نیست. با به دنیا آمدن در همان روزی که محمد رضا پهلوی، شاهزاده و پادشاه آینده ایران به دنیا آمده بود، همیشه به من این احساس دست میداد که مهر و محبت پدر و مادرم متوجه من نیست." برای فرزند پسر تاج و تخت در انتظار او بود. تاریخ فرزند این سرباز ساده را از خانه ای آجری محقر به کاخ پادشاهان می برد و از سرنوشتی نامعلوم به سوی جایگاهی، که معدود افرادی به آن دست می یافتند که می توانستند سرنوشت ملت ها و حتی جریان تاریخ را عوض کنند، می برد.

\*\*\*

پرشیا، کشوری که در آینده به او به ارث می رسید، کشور شیر و خورشید توسط دریای خزر و رشته کوه های البرز در شمال و کوه های زاگرس و آبهای گرم خلیج فارس احاطه شده بود. قوم آریایی آسیای میانه اولین بار شش هزار سال پیش در فلات ایران ظاهر شدند و نام خود را بر آن نهادند. ۵۵۰ سال قبل از میلاد مسیح کورش دوم (کورش کبیر) فرزندی که حاصل اتحاد دو دودمان سلطنتی مادها و پارس ها بود قدرت را به دست گرفت و سلسله هخامنشی را بنا نهاد. بعد از تسخیر فلات ایران که از سواحل خلیج پارس تا دریای مازندران امتداد داشت، کورش کبیر مبادرت به فتح آسیای صغیر، بابل، آشور، مصر، ترکیه و شهرهای بندری شرق مدیترانه کرد. به گفته تاریخ شناس شهیر آرنولد توین بی (Arnold Toynbee) تحت حکومت کورش کبیر امپراتوری بزرگ پارس ها اولین ابر قدرت دنیا بود. "بنا نهادن بزرگترین امپراتوری دوران باستان، یکی از منصف ترین امپراتوری ها در تاریخ دنیا. اگر امپراتوری خوب باشد آن امپراتوری پارس ها است." تاریخدان ایرج دانایی می گوید: "موسس این امپراتوری، کورش کبیر، نقشه دنیا را تغییر داد و برای اولین بار در تاریخ دنیای آسیایی و آفریقایی را با هم ادغام کرد."

فتح بابل رد سال ۵۳۹ قبل از میلاد به کورش کبیر الهام بخشید تا بر روی لوحی گلی ثبت کند: "همه آدم ها آزاد هستند تا خداهای خود را بستانند و دستور داد که هیچ کس حق ندارد مزاحم آنان شود. دستور دادم تا هیچ خانه ای تخریب نشود، از هیچ مالکی سلب مالکیت نشود.... من به تمامی تنسانها صلح و آرامش اعطا کردم." امروزه از کورش کبیر نه تنها به عنوان خالق یک امپراتوری بلکه به عنوان یک حاکم آزادی بخش که عدالت اجتماعی و حقوق افراد را در نظر داشت یاد می شود. جانشین او داریوش بزرگ امپراتوری هخامنشی را تا لیبی در غرب، شبه جزیره عربی در جنوب و تا رود سند در شرق گسترش داد. در خارج شهر شیراز پایتخت جدید خیره کننده ای به نام پارسه<sup>۱۴</sup> (تخت جمشید) احداث کرد. سلطه هخامنشیان در سال ۳۳۰ قبل از میلاد با حمله سپاه اسکندر مقدونی به ایران از هم پاشید و اسکندر خود را

<sup>۱۴</sup> نام واقعی تخت جمشید پارسه می باشد. یونانی ها این شهر را Persepolis که معنای آن همان شهر پارسها می باشد می خواندند. در زمان های بعد به دلیل عظمت خرابه های این شهر و عدم اطلاع از پیشینه هخامنشیان، نام این شهر به افسانه و داستان پیوند خورد و خرابه های آن را به تخت جمشید پادشاه افسانه ای پیشدادی منسوب کردند که تا به حال به همین نام خوانده می شود. گویا در دوره ساسانیان اطلاعات بیشتری از تاریخ این شهر موجود بوده و به آن نام صد ستون داده بودند.

پادشاه ایران اعلام کرد. مرگ اسکندر در هفت سال بعد باعث ایجاد امپراتوری سلوکیان توسط یکی از ژنرال های او شد و بعد از سلوکیان اپراتوری پارتیان به قدرت رسیدند و بعد از آنان ساسانیان که امپراتوری قدرتمند آنان سرزمین های مقدس شام از جمله اورشلیم را تسخیر کرد. هر چند که آنها از سلطه خود در برابر تهاجم دائمی رومی ها دفاع کردند، اما خطوط دفاعی ساسانیان در سال ۶۵۱ بعد از میلاد توسط سوارکاران تازی که پرچم سبز اسلام را به همراه داشتند به طور مرگباری شکسته شد. بعد از ورود تازیان به ایران ده امپراتوری دیگر به قدرت رسیدند تا ظهور "طوفان بزرگ شرق" و حمله وحشیانه و اشغال مغول در اواسط قرن ۶۰۰ خورشیدی که در عوض راه را به قدرت رسیدن سلسله صفویان، زندیه، افشار و بالاخره قاجار (۱۳۰۴-۱۱۶۸) باز کرد. ایرانیان تسلیم اربابان تازی خود شده بودند و دین زرتشتی خود را با اسلام تعویض کرده بودند، اما ایرانیان ملی گرایی که تازیان را از نظر نژادی و فرهنگی پایین تر می دیدند، از فکر اینکه تحت فرمانروایی تازیان باشند در رنج بودند. ناراحتی ایرانیان از این مسئله هنگامی خود را آشکار ساخت که رضا خان در سال ۱۳۰۴ به سلطنت رسید و آگاهانه برای ادای احترام به امپراتوری ساسانیان سلسله خود را پهلوی، خط نوشتاری ساسانیان نامید. پسر او محمد رضا الهامات مشابهی از میراث باشکوه ایران قبل از اسلام داشت و حتی حاضر به بحث در مورد قرن های تحت سلطه تازیان نبود. فکر سلطه تازیان او را می آزد. در یکی از مصاحبه هایش در اواسط ۱۳۴۹ با روزنامه نگار امیر طاهری به صراحت گفت که در دروان کودکی همیشه از خواندن صفحات کتاب تاریخ که مربوط به شکست ایران به دست اعراب بود خودداری می کرد و اعتقاد داشت که شکست ایران ساسانی به دست اعراب بزرگترین فاجعه تاریخ بوده است. "من نمی توانستم این حقارت را تحمل کنم. من آن صفحات کتاب تاریخ را پاره کرده و به دور می انداختم. نیازی نیست که ما نسبت به جنبه های منفی تاریخ مان توجه داشته باشیم."

سلسله پهلوی در ناآرامی های شدیدی که در حضور قرن بیستم ایران را گریباگیر کرده بود پدیدار شد. ایرانیان که از فقر و سیستم ملوک الطوایفی به ستوه آمده بودند به سلسله قاجار اعتراض می کردند. پادشاهانی که به قدرت های غربی اجازه داده بودند تا اقتصاد ایران را در دست بگیرند و کم کم قسمت هایی را از ایران جدا کنند. فساد، سوء اداره و اقتصاد طاقت فرسا زمینه را برای قیام آماده کرده بود. اوضاع هنگامی وخیم شد که در سال ۱۲۸۴ یک اعتلاف متشکل از روشنفکران، روحانیون و بازاریان با هم متحد شده و به شورش پرداختند. بعد از ماه ها ناآرامی در ۱۲۸۵ مظفرالدین شاه قبول کرد تا امتیازات سلطنتی خود را تسلیم کرده و قانون اساسی را که در آن امتیازات سلطنتی محدود است، مجلس انتخاباتی بر اساس حق رای و بالاخره لایحه ای که اساس آزادی را محترم می شمرد به پذیرد. انقلاب مشروطه نقطه عطفی در تاریخ ایران و تغییر شگرفی در وضعیت نظام مذهبی کشور بود. اکثریت روحانیون مسلمان که علما نامیده می شدند از اصلاحات آزادیخواهانه حمایت می کردند و برای این حمایت حق بازرسی قانون مجلس برای تطبیق آن با شریعه یا همان قانون اسلامی به آنان داده شد. هر چند که اقلیتی از روحانیون تندرستی مذهبی قانون اساسی را به بهانه یک بدعت وارد شده از غوب رد کردند. گر چه تعداد این افراد محدود بود ولی هرگز تفکر جدایی دین از حکومت را نپذیرفتند.

انقلاب مشروطه نه تنها ثبات و امنیت به ارمغان نیاورد بلکه موجبات دو دهه ناآرامی که ایران را به ورطه فروپاشی و تجزیه کشاند فراهم ساخت. در سال ۱۲۸۶ سلطنت طلبان و مشروطه خواهان با جنگی داخلی پای انگلیس و روسیه، دو قدرت حاکم امپریالیستی در جنوب غربی و آسیای میانه که در شمال و جنوب ایران دو محدوده نفوذ برای خود ایجاد کرده بودند، به میان کشیدند. انگلیس با شدت اظهار می کرد که حق انحصاری اکتشاف و تولید ذخایر تازه کشف شده نفت در مناطق تحت نفوذ او به او تعلق دارد. در نیم قرن بعدی دولتهای بعدی بریتانیا تولید نفت ایران را از طریق داشتن اکثریت سهام شرکت نفتی انگلو-پرشین در دست داشتند و تضمین کرده بودند که دولت شاهنشاهی ایران زمین بازی فتنه گری های قدرت های بزرگ باشد. در طول جنگ جهانی اول (۱۲۹۷-۱۲۹۳) به ایران حمله شد، بر سر آن جنگ شد و بالاخره اشغال شد. چهار قدرت نظامی خارجی بخش های گسترده ای از ایران را به زمین های خشک مملو از بیماری های واگیردار، قحطی و شورش های قبیله ای تبدیل



کردند. هنگامی که سرتیپ رضا خان، فرمانده بی سواد اما نخبه و قدرتمند هنگ قزاق همدان در اسفند ۱۲۹۹ به طرف پایتخت ایران پیشروی کرد و پادگان ارتش را تسخیر کرد، ارتشیان نه تنها مقاومت نکردند بلکه از وعده دستی محکم بر سر ایران نیز استقبال کردند. رضا خان اولین وظیف خود را اصلاح ارتش و سرکوب کردن یاغیان در استانهای کشور دانست. دولت غیر نظامی که او در تهران منصوب کرد موفقیت هایی نسبی در مدرن کردن دولت و جامعه ایران با ایده و تکنولوژی های غربی داشت. به احمد شاه اجازه داده شد تا بر سر قدرت بماند اما تعداد کمی شک داشتند که عصر قاجار رو به اتمام است.

به عقیده رضا خان تغییرات به کندی پیش می رفت و در سال ۱۳۰۲ او خود را به نخست وزیری منصوب کرد، ولی آرزو داشت که اولین رئیس جمهور ایران باشد. در کشور همسایه کمال آتاتورک به قدرت رسیده بود و جمهوری سکولار (غیر دینی) اعلام کرده بود و قدرت تشکیلات دینی کشور را از هم پاشیده بود. رضا خان در ایران مقاومت شدیدتری را در ایران، که سابقه بیش از دو هزار سال سلطنت داشت، در پیش روی داشت. علما هنوز پادشاه را حافظ مذهب شیعه می دانستند و جمهوری را منسوب به دولت های ضد روحانی ترکیه و فرانسه می دانستند. اگر زمانی آرمان مشترکی با جمهوری خواهان پیدا کرده بودند به خاطر اط سر قدرت برداشتن قاجاریان بود. در سال ۱۳۰۴ روحانیون به رای مجلس برای برکناری سلطنت قاجار و جاگزینی آن توسط یک سلسله جدید به رهبری رضا خان رای موافق دادند و در اردیبهشت ۱۳۰۵ رضا شاه پهلوی تاجگذاری کرد و رسماً بر تخت سلطنت نشست. شاه جدید علماً را شگفت زده و نگران کرد، هنگامی که او اعلام کرد که نه تنها پادشاهی خواهد کرد بلکه قصد دارد تا حکومت نیز کند و برای مدرن کردن ایران حاضر است با تشکیلات مذهبی نیز مقابله کند. حداقل در آن روزها روح دموکراسی خواهی انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ به صورت وعده ای عمل نشده و آرزویی به تاخیر افتاده درآمد.

\*\*\*

از زمانی که محمد رضا پهلوی در مراسمی در سال ۱۳۰۵ به عنوان ولیعهد رسمی ایران اعلام شد، پسری که روزی قرار بود پادشاه ایران شود به دقت مورد بررسی قرار گرفت تا توانایی او برای پادشاه شدن مشخص شود. اولین علایم چندان رضایت بخش نبودند. با موهای فر سیاه، چشمانی غمگین و جثه ای کوچک وارث جدید درباریان او را یک پسر کوچک مغموم و بسیار جدی نسبت به سنش یافتند. بیمار و مستعد به ابتلا به ناراحتی معده، "محمد رضا ملایم، خوددار و به طرز زیادی خجالتی بود در حالی که من شاداب، تند مزاج و گاهی از اوقات سرکش بودم." اشرف خواهرش به یاد می آورد. "او تا حدی زیادی نحیف و آسیب پذیر به بیماری کودکان بود، در حالی که با توجه به جثه کوچک من سستبر و سالم بودم." پدرشان به شوخی میگفت "مثل اینکه اشرف تمام سلامتی ها را به ارث برده است." سخت و خشن اشرف دنیا را آنچنان که بود می دید، یک سری مبارزه و سختی ها که باید بر آنان غلبه کرد، اما برادر دوقلوی خجالتی او یک خیال باف و آرمانگرا بود که مسایل را آنطور که دوست داشت باشند می دید.

پدرشان، رضا شاه، مشهور به کم حرفی و اقتدار با خویی انفجاری بود. پسرش او را اینگونه یاد می کرد: "مردی بسیار رک و صریح که بسیار کم سخن می گفت و گاهی اوقات بسیار بی پرده حرف می زد." رضا شاه سردوشی های لباس های افسران ارشد ارتش را پاره کرده بود و در صورت تختی درنگ در زدن مقامات دولتی نزد کارمندان نمی کرد. در خاطرات خود شاهدخت اشرف نوشته بود: "وجود فیزیکی او در ما فرزندان ترس بوجود می آورد، صدایش در ما وحشت می آفرید، به طوری که حتی سالها بعد که زن جوانی بودم به یاد نمی آوردم زمانی را که از او هراس نداشته باشم." همسر دوم برادر دوقلوی او، ثریا اسفندیاری، جادوی آن مرد پیر را که هنوز بعد از مرگ بر سر فرزندان بالغ او باقی مانده است اینگونه توصیف می کرد: "علیرغم تمام استقلالی که مقام شاهدخت و خواهر بودن شاه برای آنان به وجود آورده بود، اشرف و شمس عمیقاً تحت تاثیر کودکی شان قرار داشتند. پدرشان بر سر آنان و همچنین بر سر محمد رضا و برادر دیگرشان علیرضا

سایه سنگینی افکنده بود، سرهنگ قزاقی که از رتبه پایین ارتش به مقام خود رسیده بود، دارای تحصیلات نبود، خشن بود و می توانست با یک نگاه سربازان و نزدیکان خود را مرعوب کند. "رضا شاه مردی که هنوز بعد از مرگ خود میتوانست در وجود آنان هراس بيفکند.

در مراحل بعدی زندگی محمد رضا پهلوی اعتراض کرد که پدرش در حقیقت غرق محبت کرده بود. یک بار به یکی از دوستان خود گفته بود: "من هرگز از پدر خود نمی ترسیدم. چیزی در دنیا نبود که من از او نخواهم و او به من نه بگوید." کسانی که پدر و پسر را با هم دیده بودند این رابطه پدرانه را با فرزند وارث او تصدیق می کردند. زندگینامه نویس شاه هم این مسئله را تصدیق می کرد: "محمد رضا عشق پدرش بود - نور چشمش بود." قبل از خواب محمد رضای جوان از پشت پدر خود بالا میرفت و مانند اسبی بر او سوار می شد و با چوبی بر پشت پدر میزد تا سریعتر برود. فقط هنگامی که مستخدمی بر درب می کوبید آنها از بازی دست می کشیدند و به کارهای تشریفاتی مشغول می شدند. شاه تصدیق کرد: "بعله، البته. شاید قبولش برای شما سخت باشد اما او شخصی مهربان بود؛ عبوسی و سردی او به محض اینکه با خانواده یا با من ولعبدش بود، به عشق و محبت تبدیل می شد." پدر و پسر حتی سری کد رمزی را برای خود درست کرده بودند که در نزد دیگر فرزندان و یا درباریان از آن استفاده می کردند. رضا شاه به دیگر فرزندان اعلام کرده بود تا برادر ولیعهد خود را اعلیحضرت خطاب کنند تا برای آنان روشن شده باشد که او با دیگر فرزندان در همه چیز فرق دارد. دیگر فرزندان به صمیمیت آنان حسادت می کردند. شاه یک بار اظهار کرده بود که مادرش نیم تاج که بعد ها تاج الملوک نام گرفته بود زنی مستبد بود. تاج الملوک توجه خود را صرف فرزند دوم علیرضا می کرد که معتقد بود او شخصیتی قدرتمند تر از برادر بزرگتر خود دارد. یکی از گزارش های اطلاعاتی ایالات متحده در دهه پنجاه از شاه چنین است: "در روزهای نخستین به عنوان شاه ایران، محمد رضا احترامی را که باید از خانواده اش دریافت نمی کرد. ملکه مادر به نظر می رسد فرزند بزرگتر خود را با کفایت نمی داند و اغلب بر علیه او دسیسه می کند و علیرضا را جانشین بهتری می داند و در یک زمانی گفته بود که حیف شد که اشرف پادشاه نیست." او عروس خود را نیز آزار می داد و بر علیه او توطئه می کرد. ثریا اسفندیاری که از فشار دسیسه های تاج الملوک به ستوه آمده بود، یک بار او را "زن حرمسرا که دوست دارد فتنه برانگیزد، شخصیت های سیاسی، همسر افسران و درباریان را ملاقات کند، آنها را مورد سوال قرار دهد، آنها را مجبور به صحبت کند و در همه مورد نظر دهد" توصیف کرد.

رضا شاه و ملکه مرعوب یکدیگر بودند. تاج الملوک به طور آشکار پذیرفت برای اینکه بتواند شب ازدواجش را سر کند براندی نوشیده بود، و گفته شده بود که همسرش اگر میدید که او به اتفاقی می آید او از آن اتاق بیرون میرفت. رضا شاه در واقع مردی شجاع بود که تصمیم گرفت تا از حقوق زناشویی خود را که اسلام در اختیار مردان قرار می داد و آنها را مجاز به گرفتن تا چهار زن می کرد، استفاده کند. مدت کوتاهی بعد از اینکه پسر دوم او علیرضا در سال ۱۳۰۱ به دنیا آمد، رضا شاه با توران ازدواج کرد که به سرعت فرزند پسر دیگری به نام غلامرضا به او اهدا کرد. بعد از طلاق توران در سال ۱۳۰۳ شاه با زن جوانی به نام عصمت ازدواج کرد که تبدیل به همسر سوگلی او شد و پنج فرزند برای او به دنیا آورد. تاج الملوک با این جریانات به شدت مبارزه کرد و زندگی را برای رقبای خود دشوار ساخت. شاهدخت اشرف پهلوی که مانند مادر خود خوی تند داشت به خاطر می آورد: "هر چند که در آن زمان چند زنی روش متداولی بود و انتظار می رفت که زنان این مسئله را قبول کنند، با اینحال مادر من از این امر بسیار عصبانی بود. برای مدت زیادی او از دیدن پدر من خودداری می کرد. در مواجهه با چنین چالش بی سابقه ای به اقتدار خود، شاه هنگامی که می دید مادر من در حال آمدن است به معنای واقعی کلمه خود را پنهان می کرد." این زن و شوهر بالاخره تصمیم گرفتند تا به صورت مستقل از هم زندگی کنند و تاج الملوک لقب ملکه را حفظ کرد و اطمینان حاصل کرد که فقط دو فرزند پسر او وارثان مشروع تاج و تخت باقی بمانند.

رضا شاه نگران بود که پسر بزرگش به خاطر عشق بیش از حد زنان خانواده به شخص سست عنصری تبدیل شود. شاه بعدها اعتراف کرد: "نه، به من بعنوان یک شخص قوی نگاه نمی شد، اما پدرم مرا با اجبار به ورزش آبدیده کرد." شاهزاده کوچک هنگامی که شش ساله بود از تحت نظر مادرش خارج شد و به خانه پدری نقل مکان کرد و تحت نظارت دقیق رضا شاه قرار گرفت و برای تدریس به مدرسه مخصوص نظامی فرستاده شد. او به صورت جداگانه نیز تحت نظر مادام آرفا، یک مدیر فرانسوی، قرار داشت. احترام و علاقه شاه به خانم آرفا نشانگر آن بود که او تنها فرد بالغ در دوران جوانی شاه بود که محبت بی قید و شرط و اشتیاق عاطفی به او نشان داده بود. او شاه جوان را با داستانهای زندگی امپراتوران، شاهان و ملکه های اروپا مانند ناپلئون بوناپارت از فرانسه و کاترینا ی بزرگ روسیه که قدرت مطلق برای تغییر زندگی مردمان خود در اختیار داشتند، شیفته خود کرده بود. بدون اطلاع رضا شاه مادام آرفا پسر جوان او را "با فضایل دموکراسی که از ایده های انقلاب فرانسه سرچشمه می گرفت" آشنا کرده بود. او به ولیعهد آموخته بود "برای متمدن شدن، مردم ایران باید اول خود را فرهنگی تغییر دهند؛ آنها به نوعی انقلاب فرانسوی که در مدرنیته غرق شده باشد، توسط رهبری شاه نیاز داشتند."

در خاطرات خود شاه فصل مفصلی را در باره مادام آرفا نوشته و از او ستایش کرده بود. "خواندن و نوشتن فرانسوی را که مانند زبان مادری خود می دانم مدیون او هستم؛ و از آن گذشته او چشمان مرا به روح فرهنگ غربی باز کرد." مادام آرفا بود که در ذهن تأثیرپذیر یک پسر جوان این مفهوم دلفریب را که یک شاه می تواند هم حکومت و هم سلطنت کند و هم انقلابی باشد و هم آزادیخواه کاشته بود.

\*\*\*

در سالهای ۱۲۹۰ کشوری که او مقدر بر حکومتش بود به مرزهای جنوبی کشور شوروی تازه تاسیس شده چسبیده بود با مرزی بیش از هزار کیلومتر و مرز سواحل دریای خزر، سزشار از ماهی ازون برون که خاوریارش بر سر میزهای سراسر دنیا قرار داشت. ایرهای باران زا که از جنوب روسیه به سمت پایین می آمدند با برخورد به حاشیه سلسله کو های البرز از باران خالی شده و باعث می شدند که قسمت شمالی ایران همیشه سرسبز و شاداب باشد، در حالی که نواحی مرکزی این کشور پادشاهی تقریباً همیشه خشک بودند. یک مسافر آمریکایی که در اوایل ۱۳۰۰ به ایران سفر کرده بود می گفت: "آب همیشه مسئله اصلی کشاورزان ایرانی می باشد. هر جایی که بتوان یک چشمه آب در کوهستان یافت و یا بتوان غناتی و یا چاه آبی زد، ایرانی ها قسمتی از کویر را تبدیل به بهشت می کنند و به آن رونق می بخشند. بعضی از این مناطق از باورترین زمین های دنیاست و در آنها بهترین محصولات و به فراوانی از جمله گندم، جو، انگور، هلو، شلیل، انار، انجیر، هلو و خربزه تولید می شود که در بین میوه های مناطق معتدل بی نظیر و بی همتا هستند."

یک مسافر به ایران گفته بود: "نمای کلی از سه تیغ کوه البرز فلات باشکوهی است که به نظر می رسد تا ابدیت امتداد داشته باشد." پنج هزار و پانصد متر پایین تر چسبیده به دامنه کوه، تهران در زیر نور خورشید همانند گربه ای از خود راضی بود که دمش تا کناره دشت نمک در جنوب کشیده شده باشد. در شرق در بعد از یزد با برج های بادگیرش مسافران وارد "بیابان بی جان بزرگ که شکلی همانند یک ساعت شنی بزرگ داشت می شدند. این بیابان ۱۵۰۰ کیلومتر درازا داشت که از پایه های سلسله کوه های البرز در شمال شروع می شد و تا نزدیکی اقیانوس هند در جنوب می رسید. پنهان آن از حدود پانصد کیلومتر تا صد و شصت کیلومتر بود." دشت کویر وسیع رموز و رموز و معجزات خود را داشت. طوفان های شنی عظیم مانند لوکوموتیوی از آن می گذشتند. محلی های منطقه سیستان از باد فصلی صد و بیست روزه هنگامی که از خرداد تا شهریور طوفان گرم منطقه را در بر می گرفت در هراس بودند، و هنوز محلی ها در باره زمانی که چوپانی را همراه با گوسفندانش را زنده بعد از یک هفته از زیر تپه شن در آورده بودند صحبت می کردند. یک آمریکایی دشت کویر سالهای ۱۳۲۹ را چنین توصیف می کرد: "بعضی از مناطق این دشت همانند مناظر کره ماه می ماند. با فاصله های زیاد روستاهای خشتی با مزارع سبز و درختان صنوبر

و یا یک سری تپه های شنی یکنواختی دشت را بر هم میزنند...مه به طور مرموزی افق را می پوشاند. در شرق دشت نمک پهنای پناورها بی پایان به نظر می رسد و در گرم سوسو میزد. در غرب تپه های سنگی کوچک مداد رنگی به شکل افقی عجیب و غریب را تشکیل می دادند. صدای حرکت کاروانی از شتر و پرواز مرغان مردارخوار بر بالای سر لاشه الاغی مرده این منظره را تکمیل می کردند."

مراکز اصلی زندگی شهری در حاشیه این دشت قرار داشتند که هر کدام انعکاس تنوع فرهنگی و قومی خیره کننده ایران بودند. تهران پایتخت همیشه شهری ناهنجار بوده است. تهران که توسط افغان ها در سال ۱۱۰۲ تخریب شده بود از دو سه هزار خانه خشتی تشکیل می شد که قاجار آن را به عنوان پایتخت جدید انتخاب کردند. این از نظر استراتژیک معقولانه بود چرا که این شهرستان دروازه بلندی های البرز حساب میشد و فلات را زیر نظر خود داشت. اما تهران فاقد زیبایی و پیچیدگی معماری پایتخت سابق اصفهان بود و بیشتر بازدیدکنندگان افراد محلی را بی کلاس و غرق شده در کسب درآمد می دیدند. حدود ۱۱۲ کیلومتری جنوب تهران شهر قم قرار داشت که رهبران مذهبی در آن زندگی می کردند و مدارس دینی مهمی که حوضه نامیده می شدند در آن شهر قرار داشتند. دومین مرکز قدرت ملایان مشهد بود که در شمال شرقی ایران و هم مرز با افغانستان بود. هر ساله زائران برای ادای احترام به حرم مطهر امام رضا، محل دفن هشتمین پیرو حضرت محمد، یرازیر می شدند. اصفهان همیشه زیبا، استان های مرکزی را تحت تاثیر خود قرار داده و بازدیدکنندگان از سراسر دنیا مسجد شاه عباس را که بهترین نمونه های هنر معماری اسلامی است تحسین می کردند. این مسجد در کنار میدان باشکوه نقش جهان قرار داشت که پادشاهان ایرانی از بالکنی مرتفع به تماشای بازی چوگان در این میدان می پرداختند. پل خوش منظره سی و سه پل که بر روی رودخانه زاینده رود نیز در این شهر قرار داشت. شهر شیراز بر قسمت جنوب غربی ایران تسلط داشت و واحه ای قرار گرفته در فلاتی مرتفع که تپه هایی خشک آن را احاطه کرده بود. شیراز شهر باغ هاست و هیچگاه محلی تجاری و صنعتی نبوده است. شهرت این شهر به شاعران، باغ ها، شراب و موقعیت افسانه ایش در افکار ایرانیان است. مشهورترین شاعران ایران حافظ و سعدی در مورد عشق شیرازی به مرغان نغمه سرا، شراب شیرین و عطر گل رز سروده اند.

استان های جنوبی ایران شاهراه اقتصادی ایران محسوب میشدند. استان خوزستان با کشور عراق هم مرز بود و شهر بندری آبادان به داشتن بزرگترین پالایشگاه نفت دنیا به خود می بالید. مجوار سواحل جنوبی ایران رشته کوه های زاگرس همانند نگهبانانی سنگی بر خلیج پارس مشرف بودند. خلیجی که تانکر های نفت کش تنومند از آن و ازمیان تنگه هرمز که باریکترین قسمت آن ۳۱ کیلومتر وسعت داشت میگذشتند تا به مقصد بروند. در دهه چهل خورشیدی شاه بیش از یک میلیارد دلار خرج تسهیلات خلیج پارس کرد و در مدتی کوتاه درآمد نفتی ایران را سه برابر کرد و پایه های رشد اقتصادی عظیم ایران را بنا گذاشت. خلیج پارس رگ حیاتی ایران محسوب می شد و شاه هر گونه تهمت متقذانی را که اعتقاد داشتند او نیات مخفی گسترش قلمروی ایران را در نظر دارد، رد کرد. هنگامی که خبرنگاری آمریکایی از او پرسید "که آیا ورود ایران به خلیج پارس رابطه ایران با کشورهای عربی و اسرائیل را تحت تاثیر خواهد گذاشت؟" او جوابی دندان شکنانه ای به خبرنگار داد: "ما در خلیج پارس هستیم! آنچه ما خواستار آن هستیم چیزی است که در طول تاریخ متعلق به ما بوده است."

مردم ایران تناقضات زندگی را در امتداد بزرگراه تاریخ تجسم می کردند. آنها هویت متفاوت خود را که آنها را از همسایگان خود مجزا می کرد حفظ کرده بودند و گذر منحصر به فرد خود را از طریق فضا و زمان منعکس کرده بودند. زندگی در آن فلات مرتفع بازی بقاء با قوانین دائمی در حال تغییر بود. ایرانی ها قرن ها اشغال خارجی ها را از طریق جذب راه و روش های اربابان خود تحمل کرده بودند تا جایی که یونانی ها، تازی ها و مغول ها در عوض تبدیل به تصویری از آنها شده بودند. ایرانی ها در حله اول ایرانی بودند و بعد عرب، بلوچ، ارمنی، کرد و ترک. بیش از نود در صد آنان مسلمان بودند اما کشور خود را با اقلیت های یهودی، مسیحی، بهایی و زرتشتی تقسیم کرده بودند. مشهور به مهمانوازی، هنر و شخصیت منحصر به فرد خود، اما ایرانی ها آدمهای غرزن، مایوس، مبالغه گر و تجملی نیز بودند. مردمی که به دانش، علم، فلسفه و ادبیات خود

افتخار می کردند، دنیای خود را شکل گفته از توطئه ای طراحی شده می دیدند و به همین خاطر تمامی مشکلات، اشتباهات و بیشانسی های خود را نتیجه کار دیگران می دانستند. این بازمانده گان ماهر قادر به نشان دادن شخصیت های مختلفی از خود به خارجی ها و حتی اربابان خود که معمولاً به سرعت به قدرت می رسیدند و سریعاً نیز به زیر کشیده می شدند بودند. به قول یک ضرب المثل: آدمها معمولاً پشت نمی کنند، ولی اگر بکنند بسیار کشنده است. ایرانی ها در زندگی سخت موفق بودند به همین خاطر زمانی که در قرن ۱۱۰۰ و ۱۲۰۰ خورشیدی مرزهایشان تحت فشار بی امان روس ها، انگلیسها و ترک ها بود، هنر، فرهنگ و ادبیات ایرانی در سلسله صفویه و قاجار شکوفا شده بود.

مسافران خارجی ایرانی ها را زیرک و باهوش تلقی می کردند. خبرنگار آمریکایی فرنسیس فیتدجرالد (Frances Fitzgerald) در سال ۱۳۵۳ به ایران سفر کرد و یک گزارش معتبری در باره زندگی ایرانیان در دوران شاه دوم پهلوی نوشت: "ایران کشور دیوارها و آئینه هاست. دیوارها تمامی دهات ها و هر خانه ای در تهران را احاطه کرده اند و زندگی عمومی را از زندگی شخصی جدا کرده اند و فاصله بوجود آورده اند. در پشت دیوارهایی که از کل درست شده و قهوه ای رنگ هستند، ثروتمندان فواره ها و باغ هایشان را از دشت ها مخفی نگاه می دارند ... خانواده ای بزرگ ایرانی داخل خانه های خود را با نقاشی های دیواری و آئینه تزئین میکنند که به همین خاطر هر اتاق شبیه اتاق های پیچ در پیچ و بازتاب چهره های واقعی و عکس ها و نقاشی ها است. آئینه ها سیستم دفاعی کاملی هستند که حقیقت را دور می کنند. در ایران هیچ چیز آنطور نیست که دیده می شود. یک غریبه در پس غرور تردید و در پس غمگینی رضایت می یابد. اما ابهام و شک می توانند تنها اصل طبیعت در ایران باشند."

\*\*\*

پسری جوان و بدون شباهت به پدرش، ولیعهد محمد رضا، هیچگاه اصول محوری دینش را زیر سوال نبرد. خدمتکاران کاخ ولیعهد جوان و خواهر و برادرانش را با داستان های آب و تاب دار زندگی های غم انگیز امامان سرگرم می کردند. همین داستانهای معجزات و وحی ها هنگامی که ولیعهد جوان بر اثر بیماری حسبه در سن شش سالگی نزدیک به مرگ بود ولی نجات پیدا کرد معنای عمیق شخصی به خود گرفت. هنگامی که او در بیماری به هوش می آمد و دوباره از هوش می رفت، مادرش با قرآنی در دست مرتباً در اتاق قدم می زد و برای سلامتی او دعا می کرد. هنگامی که از بیماری جان سالم به در برد، او پدر و مادر و دکتران را شگفت زده کرد هنگامی که به آنام گفت در زمان بیماری و در خواب حضرت علی به دیدارش آمده است. او سلامتی خود را مدیون شفاعت الهی علی میدانست. بعدها دو حادثه دیگر که یکی از دیگری شدیدتر بود در زندگی او اتفاق افتاد. هنگامی که ولیعهد از اسب افتاد و سر او به سنگی برخورد کرد به اطرافیان خود گفت که امام رضا جلوی هنگام افتادن او را گرفته تا از خوردن ضربه شدید به سنگ جلوگیری کند.

سومین حادثه بسیار واضح بود چرا که به عمق اعتقادات شیعه مربوط می شد. روزی ولیعهد در خیابان در حال قدم زدن بود که "مردی را دید که هاله ای نورانی، مانند نقاشی هایی که نقاشان معروف غربی از حضرت مسیح می کشند، بر روی سر او است. هنگامی که از کنار یکدیگر گذشتیم من او را شناختم. او امام دوازدهم حضرت مهدی بود که به اعتقاد ما شیعیان مفقود شده و روزی برای نجات دنیا باز خواهد گشت." این بار ولیعهد جوان این الهام را نزد خود نگاه داشت. رضا شاه نام پسران خود را از امامان گرفته بود و مقبره امامان را زیارت می کرد، اما او به صورت یک پادشاه مقتدر حکومت می کرد و اهمیت زیادی به حقوق الهی پادشاهان قائل نبود. او به خوبی میدانست که این شمشیر بود که او را به قدرت رسانده بود و خانواده او را بر تخت سلطنت نشانده بود نه قدرت الهی. رضا شاه طبیعت مرموز وارث خود را نشانه دیگری نشانه دیگری از ضعف ذاتی او میدانست. اما ولیعهد اعتقاد داشت که آزمایش های اولیه او نشانه آن بود که خدا او را رسول عدالت و وسیله اراده خود قرار داده است.

ایرانی ها با زور جنگ و تصرف ایران به وسیله تازیان مسلمان شده بودند و نه به قدرت تصمیم خود. ششصد و ده سال بعد از میلاد مسیح محمد ۴۱ ساله بود و در مکه تجارت می کرد که به او الهام شد که پیامبر خدا بر روی زمین می باشد. او هیچوقت خود را فردی الهی نخواند و در دین خود اسلام را که به معنی "تسلیم در برابر الله" می باشد در دوستی با یهودیت و مسیحیت می دیدید. بعدها وحی هایی را که به او شده بود جمع آوری کرده و به صورت کتاب مقدس مسلمانان، قرآن، در آوردند. دین اسلامی که او برای مردمش به ارمغان آورد پنج شرط اصلی دارد: اعتقاد، نیایش، صدقه، روزه و زیارت. بعد از یک دهه از مرگ محمد در ششصد سی و دو بعد از میلاد مسیح ارتش تازیان به ایران ساسانی هجوم آورده و سراسر خاورمیانه را تسخیر کردند. در حدود سال ۱۰۰ خورشیدی مرز مسلمانان بر امپراتوری حکومت می کردند که از نظر موفقیت و وسعت با امپراتوری روم برابری می کرد.

مرگ محمد به یک جنگ قدرت بین وارثان نزدیک او اختلاف بر سر آن داشتند که چه کسی باید جانشین محمد باشد و رهبری مسلمانان را به عهده بگیرد انجامید. دو گروه رقیب تشکیل شد، گروه بزرگتر مسلمانان خود را سنی نامیدند و حکومت خلفا را انتخاب کردند. اما گروه اقلیت، شیعه ها، شدیداً بر سر ادعای خود مبارزه کردند و عقیده داشتند که وارث به حق محمد داماد او علی است. دو گروه دو جنگ داخلی بی نتیجه برای حل و فصل مسایل با یکدیگر داشتند تا زمانی که صعود علی بر عرکه خلافت با ترور او به اتمام رسید. وارث علی، حسین، به جنگ ادامه داد تا زمانی که به او نیز در نهایت خیانت شد، تعقیب شد و در جنگ کربلا در سال ۱۴۸ خورشیدی سر از تنش جدا شد. این بی حرمتی باعث جدایی دائمی شیعه و سنی و منجر به ایجاد دو مذهب شد. تمامی مدعیان امامت شیعه به قتل رسیدند تا دوازدهمین امام، کودکی که برای نجات ادامه راه مذهب شیعه از به طور الهی از دیدها پنهان شد. این ناپیدایی یا غیبت امام دوازدهم یا امام غایب به این معنا بود که شیعیان معتقد به صبر برای بازگشت او هستند که مصادف با آخر زمان است، شروعی بر پایان بی عدالتی که بر سر آنها آمده است. تا آمدن آن زمان آنها باید سرنوشت تلخ خود را قبول کرده و در مقابل تلخی های مصیبت های زندگی و سرنوشت شان مبارزه نکنند. تفرقه در اسلام در سال ۸۸۰ خورشیدی در زمان سلسله صفویان ابعاد قومی، سیاسی و ملی گرایی به خود گرفت، هنگامی که ضفویه مذهب شیعه را دین رسمی قلمرو فرمانروایی خود معرفی کردند. درست از همان زمان پادشاه ایران لقب "حافظ مذهب شیعه" را گرفت.

روحانیون شیعه نقش مهمی را در جامعه ایران به خود اختصاص دادند که آنها را بیشتر از قبل از برادران سنی خود جدا کرد. علما خود را وجدان مردم و "در صورت نبودن ابزار دیگری برای ابراز عقیده، وسیله ای برای بیان افکار عمومی می دانستند." در عمل این بدان معنا بود که روحانیون نقش خود را کمتر به عنوان شکل دهنده نظریات مردم می دیدند تا منعکس کننده آن، هر چند که این نقش در خلال کشمکش های سیاسی و اجتماعی جای خود را عوض می کرد. در مواردی که مردم درخواست تغییرات از پادشاهی که مخالفت می کرد بودند، علما پاسخ شان بسیج کردن مساجد برای به خیابان آوردن مردم بود. یک گزارشگر ایرانی در سال ۱۳۵۶ نوشته بود: "یک سیستم خوب مشورت متقابل و توازن همیشه در بین مردم و روحانیون وجود داشت. در حالیکه هیچ فردی جرعت انجام کاری را که آشکارانه بر ضد اصول و اخلاق دینی بود نداشت، هیچ رهبر دینی قادر به اتخاذ یک موقعیت خاصی که حداقل توسط یک بخش از افکار عمومی مورد قبول نبود نداشت." مردم روحانیون را از طریق تامین مالی آنها کنترل می کردند و در قبال از اصول و اخلاق دینی آنها پیروی می کردند که توسط روحانیون کنترل می شد. مساجد شیعه در ایران به صورت گسترده در ایران وجود دارند و بدون سازماندهی مشخصی اداره میشوند<sup>۱۵</sup> و در زمانی و جایی که جامعه مومنان

<sup>۱۵</sup> در اینجا پنج پایه اصلی به منظور پنج اصول دین اسلام: توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت نمی باشد. منظور نویسنده پنج کاری است که هر مسلمان معتقد باید در زندگی خود رعایت کرده و انجام دهد.

<sup>۱۶</sup> به خاطر داشته باشیم که این اظهار نظر در مورد مدیریت مساجد در زمان شاه می باشد و مطمئناً امروزه (بعد از انقلاب) مساجد به صورت دیگری اداره می شوند.

بخوانند به صورت مفید و موثر مورد استفاده قرار می گیرند. در غیر اینصورت به عنوان ذخائر جامعه نگهداری می شوند تا در صورت لزوم به طور مفید از آن استفاده کنند.

در این حال نگرش ایرانیان نسبت به اسلام مانند هر چیز دیگری یک دست نیست و گاهی اوقات به طرز عجیبی دو پهلو می بود. رعایت قوانین اسلامی در عموم و علاقه به مذهب نسبت به "اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه در موقعیت های مختلف زمانی بالا و پایین می رفت." نسلها با شوق و شور مختلفی عبادت می کردند، احتمالاً والدین بیشتر معتقد بودند تا فرزندان آنان یا بالعکس. ایرانی ها به متعصب بودن و قضاوت کردن در مورد تفسیر کتاب آسمانی خود معروف نبودند. هر چند استفاده بدبینانه آنان از تفسیر، یک رسم قدیمی مذهبی که دروغ را در زمانی که معتقدی برای پیروی از مذهب شیعه احساس خطر میکرد، توجیه می کرد. با اینکه تفسیر فقط برای موقعیت های حیاتی رزرو شده بود، اما ملاها و مردم عادی از این راه گریز خیلی سریع برای منافع و مقاصد شخصی خود استفاده می کردند. و هر چند که اسلام مصرف مشروبات الکلی را ممنوع کرده و محدودیت های سختی بر رفتارهای شخصی اعمال کرده بود، اما اشتیهای ایرانیان برای شراب، زن و موسیقی در طول قرن ها کم و بیش ادامه داشت. حتی هنگامی که ایرانی ها ادعای احترام به ملا و روحانی محله خود را داشتند، بسیاری از آنها در مورد قدرتی روحانیو همان احساس اهانتی را به آنها نشانی دادند که نسبت به شاه خود. با تقوا و محترم در نزد ملا و روحانی اما شایعات در مورد زنان آنان در پشت سرشان، تمسخر شکمهای گنده آنها و جوک های نیش دار و مقایسه سرنوشت خودشان به یک الاغ. به قول یک ضرب المثل قدیمی ایرانی: "ملا که سوار خر مراد شد دیکه خدا هم نمی تونه بیارتنش پایین."

\*\*\*

در سن دوازده سالگی ولیعهد ایران سوار بر رزمناو روسی در بند پهلوی شد و به سوی مدرسه شبانه روزی در سویس سفر کرد. رضا شاه می خواست وارث تاج و تخت او تحصیلات و دیدگاهی کاملاً اروپایی داشته باشد. او اجازه داد تا پسرش دو همراه داشته باشد. یکی مهرپور تیمورتاش، پسر وزیر دربار و دیگری همبازی مورد علاقه او که بعدها تاثیر به سزایی در سرنگونی سلطنت پهلوی داشت، حسین فردوست فرزند یک افسر وظیفه. تردیدی نبود که فردوست جوان برای همراهی شاهزاده به اروپا به مدت پنج سال از پدر و مادر خود دور خواهد بود. این پسر پیش از این پنج روز از هفته را در کاخ به سر می برد، جایی که شاهزاده تنها او را در محبت غرق می کرد و مانند یک عروسک با او رفتار می کرد و با خود به همه جا می برد. شاهدخت اشرف بعدها به یاد آورد که رضا شاه "آنچنان از فردوست خوشش نمی آمد و برای او جای تعجب داشت که چرا فرزندش تا آن حد به او علاقه مند است." فردوست اغلب ناپدید می شد "و ما نمیدانستیم که او کجاست. بعد برادر من غمگین می شد و به دنبال او می فرستاد. او از فردوست بسیار خوشش می آمد."

شاهزاده کمرو توسط همکلاسی هایش در لو غسی (Le Rosay)، مدرسه شبانه روزی معتبری که در حاشیه دریاچه ژنو قرار داشت، جای خود را پیدا کرد. یک شاگرد آمریکایی فردریک جیکوبی جونیور (Frederick Jacobi Jr.) بعدها در مجله نیویورکر داستان ورود شاهزاده را به مدرسه شبانه روزی منتشر کرد: "همراهان او تشکیل می شدند از یک راننده و یک پادو هر دو در لباس یونیفورم؛ یک خدمتکار که به طرز چشمگیری خوش قیافه بود و یک آقای مو خاکستری که بسیار راست راه می رفت و بعدها من فهمیدم که یک دیپلمات رده بالای ایرانی بود." وقتی این پسر تازه وارد از کنار جمعیت کنجکاو که بر روی پلکان ایستاده بودند رد شد "به همه ما با نگاهی خیره شاهوارانه نگاه کرد. هر چند که این عمل او به دل ما ننشست." در اواخر آن روز شاهزاده فردریک جیکوبی جوان و دوستش چارلی چایلدز (Charlie Childs) را دید که بر روی نیمکتی نشسته اند. وقتی آنان نپذیرفتند که در مقابل او بایستند و یا به هر صورت دیگری به مقام سلطنتی او احترام بگذارند، او "به طرف چارلی چایلدز پرید، گلوی او را گرفت" که باعث شد چارلی بر کنار سر شاهزاده با مشت ضربه زند و او را نقش زمین کند. "این

مبارزه خیلی زود تمام شد. موه‌های سیاهش ژولیده شده و بر روی چشمان ریخته بود، سورتش زخمی و خون آلود بود و لباسش پاره شده بود. آهسته بلند شد و حرکت بعدی او همه ما را متعجب کرد: لبخند زد، با چارلی دست داد و بر روی شانه‌های او زد.<sup>۱۷</sup>

زد و خورد حیاط مدرسه نشان داد که شاهزاده ایران پسری بود که ضربه اول را می زد ولی بعد بیشتر خواستار صلح بود تا ادامه جنگ – او بیشتر میخواست که دوستش داشته باشند تا به او احترام بگذارند؛<sup>۱۸</sup> الگویی که مجددا در طول زندگی او در آزمایش قدرت با انسانهای بزرگتر و مدعی تر تکرار شد. اما شاهزاده رفته رفته از همکلاسی‌های خود برتری گرفت و انتخاب او به عنوان کاپیتان تیم فوتبال مدرسه اولین طعم رهبری توسط نوعی دموکراسی مردمی را به او چشاند. با اینحال از شرکت در بسیاری از فعالیت‌های معمولی دانش‌آموزی از طرف مراقبین متعصب ایرانی خود منع می شد. آنها این جوان را تحت تأثیر اهمیت‌گر و درس‌های پادشاهی سنتی ایرانی قرار می دادند. تنها و دلتنگ تسلی خاطر را در اعتقاد و دعا جستجو می کرد. او به خاطر می آورد: "من مصمم بودم تا وقتی بعدها به پادشاهی رسیدم اعمال من توسط یک حس واقعی دینی هدایت شود." او روزی پنج بار نماز می خواند و تصمیم گرفت اولین کاری را که به عنوان پادشاه انجام دهد ایجاد "یک صندوق عمومی شکایات" باشد که او را قادر سازد تا با درخواست‌های مردمش در ارتباط باشد. مصیبت در قلب اعتقادات شیعه قرار داشت و درد و رنج او در دوران کودکی شاهزاده را متقاعد کرده بود که او ماموریتی مهم برای انجام در طول زندگی اش داشت. با بی میلی پدرش، زمانی که او در خارج بود، شاهزاده نه تنها مومن تر در عقاید مذهبی اش شد، بلکه از نظر اجتماعی نیز آزادیخواه تر شد.

\*\*\*

هنگامی که پسر رضا شاه در مدرسه شبانه روزی بسر می برد، رضا شاه ایران را در مسیر مدرن شدن پیش می برد. او آرزوهای امپراتور بزرگ روسیه پیتر کبیر، که آن کشور را مدرن کرد، در سر می پروراند، اما شخصا بیشتر از ناپلئون بوناپارت فرانسوی الهام گرفته بود که از رتبه پایین ارتش به قدرت رسیده بود و تمدنی جدید ساخته بود. رضا شاه مصمم بود تا یک دولت مدرن را پایه گذاری کرده و حقارت‌ها و خواری‌های گذشته را از بین ببرد. یک پژوهشگر ایرانی که سلسله پهلوی را با خانواده سلطنتی تودور<sup>۱۹</sup> (Tudors) انگلستان و هابسبورگ<sup>۲۰</sup> (Hapsburg) اتریش مقایسه کرده بود نوشته بود: "نشانه‌های عصر پهلوی ساختمانهای دولتی بود. رضا شاه در کشوری به قدرت رسیده بود که دولت در خارج از پایتخت حضور بارزی نداشت ولی هنگام ترک در ایران ساختار دولتی گسترده‌ای بوجود آورده بود که در تاریخ دو هزار سال گذشته ایران سابقه نداشت." او به دنبال آن بود که شرکت نفت ایران- انگلیس (Anglo-Persian) را مجبور سازد تا سهم درآمد نفتی دولت ایران را که به صورت مالیات می پرداخت بیشتر کند و این پولهای بدست آمده را خرج ساخت سد، راه آهن، بنادر، کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها سازد. "بانک ملی" به عنوان بانک ملی ایران تأسیس شد، سیستم متریک به عنوان واحد اندازه‌گیری معرفی شد و تقویم خورشیدی جایگزین تقویم قمری تازیان

<sup>۱۷</sup> شاید برای بسیاری از ایرانیان این قیاس تعجب آور باشد، اما در فرهنگ غرب احترام همراه با ترس است. بدین معنا که احترام به خاطر این نیست که شما فردی خوب و دوست داشتنی هستید. بسیاری از افراد در غرب به افرادی احترام می گذارند قدرت بیشتری از آنان دارد و در صورت احترام نگذاشتن طرف مقابل قادر است زندگی را بر آنان تلخ کند!

<sup>۱۸</sup> **خاندان تودور** یک خاندان سلطنتی بود که از ۸۶۴ تا ۹۸۲ خورشیدی بر انگلستان، ولز و ایرلند حکومت کرد. اولین پادشاه این خاندان هنری هفتم بود که در پی جنگ رزها و بعد از پیروزی بر ریچارد سوم به سلطنت رسید. بعد از درگذشت الیزابت یکم که فرزندی نداشت، سلطنت به خاندان استوارت منتقل شد.

<sup>۱۹</sup> **دودمان هابسبورگ** به آلمانی (Habsburg) یکی از مهم‌ترین دودمانهای پادشاهی در اروپا بوده است. آوازه این دودمان به خاطر برگزیدن بسیاری از امپراتوران امپراتوری مقدس روم از این دودمان است، همین طور پادشاهان اتریش، امپراتوری اسپانیا و چندین کشور دیگر نیز از این دودمان بوده‌اند. این دودمان که خاستگاه‌شان به سوئیس و کانتون آرگاو بازمی‌گردد، حکمرانی را، نخست در اتریش آغاز کردند که شش سده به طول انجامید. سپس یک رشته از ازدواج‌ها، بورگوندی، اسپانیا، بوهیمیا و مجارستان را نیز به قلمرو آنان افزود. در سده ۱۶۶ میلادی، دودمان به دو بخش هابسبورگ اسپانیا و هابسبورگ اتریش تقسیم شد.



شد. برنامه های واکسیناسیون امراض را از بین برد. صدها دانشجوی جوان با بورسیه کامل تحصیلی برای ادامه تحصیل در رشته های علم، فناوری، آموزش و پزشکیه اروپا و آمریکا فرستاده شدند. بعدها آنها بازگشتند تا نسل بعدی اطصلاح طلبان ایران باشند. در سال ۱۳۱۴ اولین پاشاه پهلوی نام پارس را به ایران تغییر داد تا خاطر نشان کند که راهی برای بازگشت به گذشت نیست.<sup>۲۰</sup>

هر چند که علما رسیدن رضا شاه به قدرت را امکان پذیر کرده بودند، اما شاه مصمم بود که پا جای پای آتاتورک ترکیه بگذارد که معتقد بود مدرنیت و مذهب نمی توانند در کنار یکدیگر وجود داشته باشند. او حوضه های علمیه را بست، استفاده اماکن عمومی را برای همه آزاد کرد و قانون های کار را تغییر داد و اجازه داد تا زنان وارد بازار کار شوند. این اقدامات در نهایت موجب مقاومت و شورش در سال ۱۳۱۴ در مشهد شد که با دخالت نیروی نظامی سرکوب شد. در مواجهه با سرکوب شدید و از دست دادن منزلت خود، بیشتر روحانیون شیعه تصمیم به ترک زندگی در عموم گرفته و تعدادی نیز ترجیح دادند تا ایران را ترک کرده و به یک تبعید دائمی در کشور همسایه عراق که یکی دیگر از جوامع بزرگ شیعه در آنجا زندگی می کرد تن در دهند. رضا شاه همچنین قدرت مجلس را تا حدی کم کرد که تنها به عنوان یک مهر عملکرد داشتند. رضا شاه از مجلس انتظار داشت تا در مقابل خواست او سر خم کنند و صدها مخالفین سیاسی که قدرت او را زیر سوال میبردند مورد آزار و اذیت قرار گرفته و با به زندان افتاده و یا تبعید شدند.

پسر بچه مدرسه ای اتفاقات ایران را با اشتیاق دنبال می کرد. یکی از مسائلی که نظر او را بسیار جلب کرد رهایی زنان بود. در نامه ای که در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۱۴ خطاب به "پدر منحصر به فرد و بسیار محترم من" نوشته بود، شاهزاده در مورد تصمیم رضا شاه به اعطاء حقوق یکسان به زنان چنین نوشته بود: "این یک الهام بسیار بزرگ است. مراقبت های اولیه و تربیت تمامی فرزندان، نشنط گرفته از خودگذشتگی مادران خود، محور اساسی است برای تربیت، خاطرات و اخلاق آنان و پدر بزرگوار، وطن پرست و مترقی من به خوبی به این امر واقف است." همچنین،

بنابراین، دستیابی زنان به علم و هنر از طریق تحصیلات کلید پیشرفت و ترقی هر مملکتی می باشد و بدست آوردن چنین اهدافی تا زمانی در محرومیت اجتماعی پوشیده باشیم بیپوده است. به همین خاطر من امیدوارم که چنین توجهات و مصوبات پدرا نه ای که به صود زنان نجیب کشور عزیز ما ایران می باشد، راه را برای موفقیت و رفاه این بخش بد اقبال جامعه ما هموار خواهد کرد.

رژمنای که ولیعهد را به وطن باز گرداند در تاریخ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۵ در بندر شهر پهلوی که به نام سلطنت ایران تغییر نام داده بود لنگر انداخت. خانواده پهلوی همگی با رضا شاه که به تنهایی ایستاده بود در اسکله ایستاده بودند. رضا شاه به آرامی ایستاده و نزدیک شدن کشتی از دور را تماشا می کرد. بازگشت پسرش بعد از پنج سال طولانی برای او لحظه ای احساساتی بود که آن پدر سربلند حاضر نبود با کس دیگری قسمت کند، اما زمانی که شاهزاده به طرف او آمد به نظر رسید تا لحظه ای آن پسر مریضی را که حالا تبدیل به مرد جوان خوش قیافه ای شده است را نشناخته است. پدر و پسر با یکدیگر دست داده و همدیگر را بغل کرده و به طرف ملکه و دیگر شاهزادگان که لباس و کلاه های مدرن اروپایی به جای چادر بدقواره سنتی به تن کرده بودند و در اسکله منتظر آنان بودند رفتند. شاهدخت اشرف متوجه شد که تا چه حد برادر او "خوشحال و

<sup>۲۰</sup> اینجا مترجم با نویسنده توافق نظر ندارد. نام پارس همانطور که از معنی آن به خوبی پیداست از زمانی بر روی کشور نهاده شد که هخامنشیان چون از قوم پارس بودند این نام را بر روی کشور قرار نهادند. رضا شاه کبیر با تغییر نام از پارس به ایران که به معنی سرزمین آریاییان میباشد و آریاییان متشکل از تمام اقوامی است که هم اکنون نیز در فلات ایران زندگی می کنند: مانند پارس ها، ترک ها، کردها، لرها، سیستانی ها و غیره. رضا شاه با انتخاب نام ایران خواست به تمامی اقوام نشان دهد که کشور متعلق به تمامی آنها است.

سلامت، قوی تر و با بدنی متناسب تر" شده است. او در مورد مسئولیت های آینده اش بسیار هیجان زده بود. "برادر من به من گفت تا چه حد تحت تاثیر رفتار آزادمنشانه ای که در مدرسه شبانه روزی تجربه کرده بود قرار گرفته بود، تمامی پسران در آن مدرسه علیرغم اینکه فرزند سرمایه دار، اشراف و یا پادشاه بودند، در مدرسه با پسران افراد عادی هیچ فرقی نداشتند و با آنها متفاوت رفتار نمی شد. او در باره اینکه برای اولین بار پی برده است که تا چه حد اختلاف اجتماعی و اقتصادی در بین مردم ایران وجود دارد صحبت کرد."

هنگامی که کاروان موتوری از بندر پهلوی حرکت و از طریق کوه های البرز به تهران رهسپار شد، شاهزاده "احساس کرد که وارد کشور جدیدی شده است. هیچ چیز برای من آشنا نبود." سواحل دریای خزر ایران که قبلاً خرابه ای بیش نبود، "حالا به چیزی شبیه جنوب فرانسه تبدیل شده بود." ماشین های دوج در خیابان های شمال ایران در حال رفت و آمد بودند و "هتل های بزرگ سر به آسمان کشیده بودند." تنها یک دهه قبل سفر به تهران روزها به طول می کشید و بدون دادن باج و تریاک به راهزنان و سفر با الاغ امکان پذیر نبود. "حالا رانندگان در جاده چالوس، با پیچ و خم های عجیب خود، در کوه های کهربایی رنگ البرز در حال رانندگی بودند." رانندگان هیجان رانندگی بر بالای خط ابرها را تجربه می کردند. پست خانه های قدیمی تبدیل به "هتل های قابل استفاده کنار جاده ای" شده بودند. اتفاق جالب تر در تهران اتفاق افتاد، هنگامی که ده ها هزار بیننده در خیابان کاروان موتوری شاهزاده را غرق از گل کردند. "پدرم دیوارهای قدیمی تهران را از بن برده بود. خیابان ها هموار و آسفالت شده بودند. شهر در حال تبدیل شدن به پایتختی شبیه پایتخت کشورهای اروپایی بود. اول من تمامی این تغییرات را مانند یک رویا دیدم."

ولیعهد به عنوان دانشجو در دانشکده افسری تهران، موسسه ای تازه تاسیس شده که از روی آکادمی نظامی سان سیغ (St. Cyr) فرانسه الگوبرداری شده بود، ثبت نام کرد و تا دو سال در مانورها شرکت و تاکتیک و استراتژی نظامی مطالعه کرد. بعد از فارغ التحصیلی با درجه ستوان دوم به عنوان بازرس ارتش منصوب شد. رضا شاه همزمان پسر خود را آماده نقش و مسئولیت پادشاهی کرد و باهم به مناطق مختلف ایران برای ملاقات مسئولین استانها سفر کردند. ولیعهد متوجه شد که مقاماتی را که در راه ملاقات کردند تا چه اندازه "تحت تاثیر هیبت رضا شاه بودند، بطوری که گفتگو با رضا شاه معنای انتقال اطلاعات را نداشت." او برای انزوای پدرش نگران بود. او ملاحظه کرد که تا مقامات ایرانی به اندازه ای مرعوب پدرش بودند که جرات ارائه مشکلات را در برابر او نداشتند و این مسئله به طرز خطرناکی او را از عقاید عمومی جدا می ساخت. به تدریج درباری ها که از رضا شاه می ترسیدند دریافتند که برای ابراز مشکلات خود می توانند به پسر او مراجعه کنند و ولیعهد نقش یک فرستاده و واسطه را به عهده گرفت. رضا شاه صبورانه به پیشنهادات پسر خود گوش می داد و به ندرت با توصیه های او مخالفت می کرد. یک جنبه عملی در امر وجود داشت: پادشاه پیر می خواست قضاوت جانشین خود را محک زند. "من نظرات خود را پیش برده و نکات و پیشنهادات خود را ارائه می دادم، اما بحث به هر صورتی امکان پذیر نبود، با این وجود، من به عنوان یک جوان که نوزده سال بیش نداشتم، اغلب نظرات خود را به شاه می گفتم؛ و جالبی مسئله این بود که او بسیار علاقه مند به شنیدن نظرات من بود و به ندرت پیشنهادات مرا رد می کرد."

به عنوان وارث تاج و تخت، ولیعهد تمام شوق یک اصلاح طلب جوان را به نمایش می گذاشت، و جرات کرد تا حتی موضوع حساس دارایی های املاک و مستغلات خانواده پهلوی در سواحل خزر را با پدر خود مطرح کند. منتقدان رضا شاه را محکوم به مصادره و یا خرید بیش از سه میلیون هکتار از زمین های مرغوب سواحل خزر با قیمت های مصنوعی ارزان می کردند. او به خاطر می آورد که پدرش صبورانه توضیح داد که

<sup>۲۱</sup> این آکادمی نظامی توسط ناپلئون بناپارت و به سال ۱۸۰۳ بنیان نهاده شد. در آغاز در نزدیکی پاریس بود. پس از اشغال فرانسه در جنگ جهانی دوم توسط قوای آلمان، این

مدرسه برای مدتی به جنوب فرانسه منتقل شد و سپس تعطیل شد. پس از آزادسازی فرانسه و به علت تخریب ساختمان قدیمی، مدرسه به مکان فعلی (در بخش گور

در برتاین فرانسه) منتقل شد. از سال ۱۸۰۴ تا کنون ۶۵،۰۰۰ نفر از مدرسه سن سیر فارغ التحصیل شده اند.

خرید زمین های نزدیک به مرز برای امنیت ملی بوده است. هر چند که او زندگی بهتری را برای کشاورزان ایران می خواست ولی میدانست که این امر به زمان بسیار زیادی نیاز دارد و امنیت ملی در الویت اول قرار داشت. "ولیعهد به سخنان پدر خود گوش داد و بدون هیچ اظهار نظری آن را پذیرفت، هر چند که رفتار او نشان می داد که کلمه ای از آن را نپذیرفته است. او به موضوع زندانیان برجسته سیاسی علاقه نشان میداد که برای مخالفت زندانی شده بودند و از او درخواست کرد تا کسانی را که مدعی بودند به خاطر دلایل غیر منصفانه محکوم شده اند آزاد کند. شاه توضیح داد که خالی کردن زندانهای ایران مشکلات ایران را حل نخواهد کرد و ترحم نشان دادن به دشمنان ایران نشان دادن ضعف است. آزاد کردن کسانی که به دست او دستگیر شده بودند ولی به دست پسر او آزاد می شدند چه پیامی برای مردم می فرستاد؟" توضیح داده نشده است که این نوشته از قول کیست؟

شاه به پسر خود هشدار داد تا به خاطر مشهور ترین زندانی سیاسی، یک اشرافی که از طریق ازدواج با سلسله عزل شده قاجار نسبت داشت، مداخله کند. مصدق با شکل گرفتن سلسله پهلوی در سال ۱۳۰۴ مخالفت کرده بود، به رضا شاه در مورد دیکتاتوری اخطار داده بود و از قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ حمایت کرده بود. فرزندان مصدق از ولیعهد تقاضای بخشش کرده بودند و گفته بودند که به خاطر شرایط سنی و فیزیکی پدرشان، او قادر نخواهد بود تا شرایط سخت زندان را تحمل کند. در سال ۱۳۱۹ با آزادی مصدق از زندان موافقت کرد ولی به پسر خود تذکر داد که در آینده او از گرفتن این تصمیم پشیمان خواهد شد.

\*\*\*

رضا شاه در سن شصت سالگی توجه خود را معطوف به جانشینی برای سلطنت کرد. او مدتی بود که به کناره گیری فکر می کرد ولی تا کنون به طور واضحی زمان مشخصی را برای واگذاری قدرت اعلام نکرده بود. اول تصمیم داشت تا در اواخر دهه بیست خورشیدی از قدرت کناره گیری کند، اما یکی از مورد اطمینان ترین مشاور او با ولیعهد در مورد یک طرح انتقال قدرت برنامه ریزی شده بحث کرده بود. رضا شاه قدرت فیزیکی خود را آرام آرام از دست می داد و شاید به فکر روزهای آخر زندگی خود بود.

بعنوان یک سلسله تازه تشکیل شده پهلوی ها با کمبود نامزدهای مشروع برای به عهده گرفتن تاج و تخت روبرو بودند. طبق قانون اساسی فقط ولیعهد محمد رضا و برادر تنی او شاهزاده علیرضا واجد شرایط برای سلطنت بودند. برادران ناتنی آنان، فرزندان رضا شاه از همسران دیگرش خون قاجار در رگهای آنان بود و به همین خاطر نامناسب تلقی می شدند. نیاز ولیعهد برای داشتن یک وارث ضروری بود. نظر رضا شاه در مورد موضوع ازدواج احساساتانه نبود. دختران او، اشرف و شمس به خواستگاران دستچین شده ازدواج کرده بودند، هر چند که نامزدی مشترک آنان به یک شو تلویزیونی شباهت پیدا کرد هنگامی که شمس تصمیم گرفت به نامزد خواهر کوچکش فریدون جم جوانی خوش قیافه که پسر نخست وزیر و افسر ارتش بود علاقه مند است. پدرشان از آنان خواست تا نامزدهای خود را عوض کنند و اشرف با علی قوام که از او خوشش نمی آمد ازدواج کرد. اشرف در خاطراتش نوشت: "در یک مجلس نامزدی مشترک با شمس، در یک لباس سفید غروسی لنوین<sup>۲۲</sup> که شاید رنگ سیاه با حال و حوصله من بیشتر وقف داشت."

<sup>۲۲</sup> لنوین، (به فرانسوی Lanvin) شرکت کالای لوکس و طراحی مد فرانسوی است، که در زمینه طراحی و تولید پوشاک، جواهرآلات و عطر فعالیت می نماید و در سال ۱۸۸۹ توسط جین لنوین راه اندازی شد.

با کارایی خشک و متداول خود رضا شاه مسایل را در دست خود گرفت و پسر وارث خود را با شاهدخت دوست داشتنی فوزیه، خواهر شاه فاروق مصر نامزد کرد. محمد رضا شاه بعدها در خاطرات خود نوشت: "با مشخصه صریح خود که شاید بیشتر برای پروژه های مهندسی مناسب بود تا امور قلبی و عاشقانه، او یک برنامه نامزدی به راه انداخت." پدر او برای مشروعیت بخشیدن به سلسله پهلوی به عنوان یک خاندان سلطنتی تثبیت شده مشتاق به ایجاد پیمان با بزرگترین کشور عربی یعنی مصر بود. زوج نامزد شده برای اولین بار یکدیگر را فقط دو هفته قبل از مراسم ازدواجشان در ۲۵ اسفند ۱۳۱۷ ملاقات کرده و به این نتیجه رسیدند که آنها تقریباً هیچ نقطه نظر مشترکی با یکدیگر ندارند. به هر روی آنان با یکدیگر ازدواج کردند. فوزیه زیبا که در مصر درانده و ستایش شده بود سعی در پنهان کردن خشم خود از ترک قاهره و زندگی درباری در تهرانی که برای او بیشتر شبیه یک شهرستان بود نمی کرد. او تنها و حوصله اش سررفته بود و توطئه زنان پهلوی را خسته کننده می دید. مردم ایران او را به مسائل آنان بی علاقه می دیدند و احتمالاً هم همینطور بود. فوزیه در سال ۱۳۱۹ دختری به دنیا آورد، اما زندگی او با ولیعهد موفقیت آمیز نبود. با توضیحات مرموز خود برای شکست در ازدواجشان او گفته بود: "به خاطر دلایلی که هنوز برای علم پزشکی مبهم است، فرزند دیگری در کار نخواهد بود." شایعاتی در شهر پیچیده بود که زن و شوهر هر دو عشق را نزد دیگران پیدا کرده بودند.

با شروع جنگ جهانی دوم در سوم شهریور ۱۳۲۰ ارتش بریتانیا و روسیه شوروی ایران را به بهانه سست و بی پایه جلوگیری از افتادن ریل ها، جاده ها و منابع نفتی کشور به دست آلمانی ها ایران را اشغال کرده و بدین ترتیب طرح برنامه ریزی شده رضا شاه برای انتقال قدرت به پسرش به هم ریخته شد. مشکل واقعی سیاست بیطرفی رضا شاه و سر خم کردن در برابر همان قدرت های خارجی بود که در شروع قرن ایران را اشغال و بین خود تقسیم کرده بودند. در روز اشغال ایران خانواده سلطنتی برای صرف نهار دور هم جمع شدند. شاهدخت اشرف به یاد می آورد که خلق و خوی بر سر سفره: "به حدی متشنج و عبوس بود که هیچ یک از ما شهامت صحبت کردن نداشتیم." پدر او گفت: "اتفاقی که نباید می افتاد افتاد. متفقین به ایران حمله کرده اند. فکر می کنم که این آخر راه برای من است. انگلیسی ها ترتیب آن را خواهند داد." در آن لحظه ولیعهد اسلحه ای به خواهر خود داد و به اشرف خود گفت: "این اسلحه را با خود داشته باش و اگر نیروهای دشمن وارد تهران شدند و سعی در دستگیری ما داشتند، چند تیر هوایی شلیک کن و بعد با آن به زندگی خود خاتمه بده. من نیز همین کار را خواهم کرد." روز بعد هواپیماهای بمب افکن به اطراف تهران رسیدند و بمب های خود را رها کردند. ملکه و شاهدخت ها در زیر زمین کاخ پناه گرفته بودند و بعد از اتمام بمباران، تهران را به مقصد اصفهان ترک کردند.

شاه و فرزند ارشد او برای بسیج ژنرال ها و ارتش در تهران ماندند، اما ارتش ایران با یورش متفقین از هم پاشیده شده بود. در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ سند رسمی کناره گیری خود را امضاء کرد، لباس های نظامی خود را با کت و شلوار تعویض کرده و برای پیوستن به همسر و دخترانش راهی اصفهان شد. فاتحان انگلیسی به او گفته بودند که باید برای تبعید به خارج از ایران و زندگی در تبعید تا آخر عمر خود را آماده کند – پایانی مناسب برای یک سرباز پیشین قزاق که با سمبل قرار دادن ناپلئون بوناپارت به قدرت رسیده بود. شاهدخت اشرف به پدر خود التماس کرد تا به او اجازه دهد که همراه او باشد، اما رضا شاه نپذیرفت. پدرش به او گفت: "من بسیار دوست دارم تا تو همراه من باشی، اما برادر تو بیشتر به تو نیاز دارد. من می خواهم که تو نزد او بمانی. ای کاش که تو یک پسر بودی تا می توانستی در این موقعیت برای او یک برادر باشی." محروم از مقام، درجه و اموال رضا شاه سوار بر کشتی انگلیسی شد که مقصدش آرژانتین بود، کشوری که رضا شاه ترجیح می داد در آنجا دوران تبعید خود را بگذرانند. اما وقتی که کشتی به آبهای آزاد رسید کاپیتان کشتی به او اطلاع داد که در واقع به طرف مکان دائمی تبعید که آفریقای جنوبی می باشد در حال حرکت هستند. پسر او بعدها به این کنایه اشاره کرد – بدون آنکه انگلیسی ها از آن خبر داشته باشند، زمانی که

آنها ایران را تسخیر کردند پدرش تصمیم به کناره گیری و زندگی در خارج از ایران تا روزهای آخر عمرش گرفته بود. محمد رضا ضاه بعدها نوشت: "می توانید بگویید که رضا شاه تمایل و رضایت متقابل به تبعید رفت."

سفیران روس و انگلیس در نظر گرفته بودند تا سلسله پهلوی را با سلسله انعطاف پذیر قاجار تعویض کنند. اما به خاطر ترس از مخالفت ملی گرایان این ایده را رها کردند. در نخستین نطق خود شاه جدید مجلس و ملت را خاطر جمع کرد که او طبعه قانون اساسی خواهد بود و املاک پدری خود را به ملت باز خواهد گرداند. نطق او به خوبی پذیرفته شد، اما وزیران و سفیران متحد او مصمم بودند تا بال و پر شاه جدید را کوتاه کرده و او را با شخصیت های قدرتمند قدیمی که مصمم در برقراری مجدد حکومت مشروطه بودند احاطه کنند. شاه جوان هر بار که می خواست از پایتخت خارج شود باید کارت شناسایی خود را به نیروهای روسی که از دروازه های شهر مراقبت می کردند نشان می داد و با این کار نیش تحقیر را احساس می کرد. دو سال بعد هنگامی که رُزولت، استالین و چرچیل برای بحث در مورد اهداف جنگ به تهران پرواز کردند، این فقط استالین بود که سعی کرد تا به شاه بیست و چهار ساله احترامی را بگذارد که او فکر می کرد به عنوان رئیس دولت ایران سزاوار آن است. رُزولت گفت که او خوشحال میشود پذیرای شاه در محل سکونت خود در سفارت روسیه باشد. شاه به تلخی به یاد آورد که "وضعیت عجیبی بود که من باید برای دیدن او به سفارت انگلیس می رفتم، در حالی که استالین برای دیدن من نزد من آمد." بی اعتنایی هایی از این دست جای زخم خود را به جای می گذاشتند.

شاه خود را "غرق در دریایی از مشکلات" می یافت و شاید بزرگترین دستاورد او در اولین سالهای پادشاهی همان ماندن بر سر قدرت بود. سفارت آمریکا در ایران به وزارت امور خارجه خود اطلاع داد که شاه جوان "هیچ پایگاه قدرت محکم و دستگاه سیاسی ندارد" اما با این وجود فکر می کند آینده ی خوبی در آرمان گرایی و شخصیت او می بینند.

محمد رضا شاه مردی بسیار هدفمند تر و قویتر از آنچه از او تا به حال استنباط می شده است می باشد. او تقریباً تنها است و به مشاوران خود اطمینان ندارد و در تلاش های خود برای برقراری دولتی آزاد در ایران صادق است. او به راحتی تحت تاثیر قرار نمی گیرد و قابل ترساندن نیست. به عنوان یک رهبر در طول بحران ۱۳۲۰ بر قدرت نشان داده شده است، اما می تواند جناح های سیاسی کشور خود و قدرت های خارجی را به حیرت درآورد. او همسوی افکار غربی حرکت می کند و به طور جدا نا شدنی وابسته به ارتش خود می باشد. در حال حاضر بودجه نظامی کشور نیمی از مخارج ملی است. تا بحال ارتش تنها پشتوانه او در ایران می باشد.

شاه جوان به سختی می توانست سرخوردگی خود را از شانس خود پنهان کند. می گفت: "من یک تاج به ارث برده ام. قبل از آنکه آن را بر سر بگذارم باید لیاقت داشتن آن را به دست آورم." یک سال بعد از آنکه به پادشاهی رسیده بود با تنی چند از سیاستمداران قدیمی برای خواست او در اصلاحات گسترده اجتماعی و اقتصادی ملاقات کرد. "من به آنها گفتم که باید در این کشور عدالت اجتماعی برقرار شود. این عادلانه نیست که تعدادی از افراد نمی دانند با ثروت خود چه کنند در حالی که تعدادی دیگر از گرسنگی در حال مرگ هستند." وزیران او ایده های انقلابی او را تحت عنوان سخنان تو خالی و نسنجیده یک فرد جوان که وقت بسیاری برای تلف کردن دارد رد می کردند.

آرمان های سرشار از جوانی شاه بیشتر از هر زمان دیگری در مراسمی که برای رهبران مذهبی کشور در ده های نوزده خورشیدی برگزار کرد ابراز شد. جملائی که بعدها در طول زندگی اش مانند ارواحی به سراغ او بازگشتند. او روحانیون را به وظایفشان به عنوان نگهبانان اخلاقی و معنوی ملت آگاه کرد. او به آنان یادآوری کرد که هیچ رهبری در ایران ماوراء قانون نمی باشد. در اشاره به قَر شاهی که شورش را در هگنام بی

عدالتی را مجاز میشمارد گفت: "مردم نباید در مورد اعمال رهبران خود ساکت بنشینند و یا خنثی باشند. آنها باید به پا خیزند اگر دولتشان حقوق آنان را پایکوب می کند و قانون را زیر پا می گذارد. در حقیقت این یکی از وضایف مهم روحانیون است که مردم را بیدار کنند و آنان را به حقوقشان آگاه سازند و بدین ترتیب اجازه ندهند تا رهبران و دولتها در رفتارهای بی ملاحظه و غیر قانونی شرکت کنند."

## شیر پیر

من هیچوقت کاری بر ضد او نخواهم کرد.

محمد مصدق

آیا تا بحال پادشاهی بوده است که بر ضد دولت خود توطئه کند؟

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

در بعد از ظهر زمستان ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ صدای گلوله در روبروی دانشگاه تهران شنیده شد در حالی که جمعیت برای دیدن شاه در خیابان گرد هم آمده بودند. او در حال قدم زدن در حضور مردم بود که مردی از کیف عکاسی خود اسلحه ای درآورد و از فاصله ای نزدیک به طرف سر او شلیک کرد. شاه که وقتی برای پناه گرفتن نداشت، سه گلوله اول "از کلاه نظامی من عبور کردند بدون اینکه با سر من برخورد کنند. اما چهارمین تیر ضارب به استخوان گونه من اصابت کرد و از پشت بینی من بیرون آمد. بعد ضارب به طرف قلب من نشانه رفت.... من یکباره به خاطر حالت بیپوشی تلو تلو خوردم. او دوباره شلیک کرد و شانه مرا مورد اصابت قرار داد. آخرین گلوله او در اسلحه کبر کرد. من احساس عجیب و غریبی که ناخوشایند نبود از اینکه میدانستم زنده هستم داشتم." محافظ پادشاه جوان به طرف ضارب شلیک کرد و در دم او را کشت، در حالی که شاه را که خونریزی بسیاری داشت سریعاً به بیمارستان منتقل کردند. بعد از ظهر آن روز باند پیچی شده و در حالی که در تخت بیمارستان قرار داشت پیام رادیویی برای ملت خود فرستاد و آنان را خطر جمع کرد که بطور جدی آسیب ندیده است.

سوء قصد به جان شاه دومین گریز قابل توجه او از مرگ در کمتر از یکسال بود. چند ماه قبل هنگامی که در حال پرواز با هواپیمایی کوچک بود، بدون هیچ دلیل مشخصی موتور هواپیما خاموش شد و شروع به سقوط کرد. "ما مجبور به فرود اجباری در دره ای پر از سنگ و صخره در منطقه ای کوهستانی شدیم." او در مورد هنگام اصابت هواپیما با زمین توضیح داد که بدون داشتن قدرت حرکت و ناتوان در دادن مانور، توانسته بود به موقع نوک هواپیما را به بالا ببرد و از برخورد آن به صخره ها جلوگیری کند. ملخ هواپیما با سنگ بزرگی برخورد کرده، از هواپیما جدا شد و زیر هواپیما را تکه پاره کرد و هواپیما معلق زد و بر زمین نشست. او گفت: "ما در اتاق خلبان هواپیما به صورت معلق توسط کمربندهای ایمنی خود آویزان بودیم. هیچیک از ما کوچکترین صدمه ای ندیده بود. به یاد می آورم که این صحنه برای من بقدری خنده دار بود که شروع به خندیدن کردم، اما اینکار برای همراه من اصلاً بامزه نبود." سقوط هواپیما و سوء قصد به جان او در مقابل دانشگاه تهران، باور تقدیرگرایانه او را مبنی بر اینکه خدا محافظ او است تقویت کرد.

ایمان و شانس اواخر دهه بیست و آغاز دهه سی خورشیدی در ایران از کالاهای کمیاب بود. پایان جنگ جهانی دوم برای ایران صلح و ثبات به ارمغان نیاورد، در عوض ایران را به طرف جریان های خیانت کارانه جنگ سرد سوق داد. ثروت نفتی، نزدیکی این کشور به اتحاد جماهیر شوروی سابق و خلیج پارس، ایران را به غنیمتی تبدیل کرده بود که ارزش جنگیدن را داشت. با اینکه متفقین زمان جنگ پیمانی را امضاء کرده بودند که تا شش ماه بعد از شکست آلمان خاک ایران را ترک کنند، استالین تصمیم گرفت تا با نگاه داشتن نیروهای خود در خاک ایران به بهانه حمایت از یک دولت کمونیستی دست نشانده در استان آذربایجان در شمال ایران، عزم آمریکا و بریتانیا را محک زند. فقط در روبرویی با فشار شدید دیپلماتیک دولت ترومن، رئیس جمهور وقت آمریکا، بود که مسکو عقب نشینی کرد و آذربایجان از یک حکومت کمونیستی نجات یافت. این اولین بحران جنگ سرد، شاه و سران ارتش او را متقاعد کرد که برای جلوگیری از قرار گرفتن در پشت پرده های آهنین کمونیست مجبور به داشتن رابطه ای نزدیک با آمریکا می باشند.

آشوب های سیاسی استان های جنوبی ایران را نیز در بر گرفته بود، جایی که کمپانی نفتی ایران و انگلیس که در سال ۱۲۸۷ تاسیس شده بود، هنوز تولید نفت ایران را در دست داشت و بر بخش های زیادی از این مناطق با غرور یک ناظر استعماری حکومت می کرد. هنگامی که این شرکت نفتی با درخواست قبول توافقنامه پرداخت غرامت به ایران بخاطر قراردادهای بهتری که دیگر کشورها با شرکت های نفتی مختلف در خاور میانه بسته بودند مخالفت کرد، ایرانی ها با خشم دست به اعتراض زدند. آنها خواهان ملی کردن نفت، که باعث از دست دادن کنترل بریتانیا بر ذخائر نفتی ایران و پایان پنجاه سال دخالت مداخله تنگلیسی ها در مسائل داخلی ایران می شد، بودند. گروه های افراط گرای سیاسی و مذهبی از تاریکی بیرون آمده تا از ناآرامی ها سوء استفاده کرده و مردم را بر ضد دولت سلطنتی تحریک کنند. هر چند که پلیس سریعاً سوء قصد به جان شاه در بیرون دانشگاه تهران را به گردن کمونیست ها انداخت، اما بازجویان به خوبی می دانستند که ضارب با گروه "رزمندگان اسلام" یا "فدائیان اسلام"، یک گروه شیعه که هدفشان برقراری قانون اسلامی و رهایی ایران از حکومت غیر مذهبی و نفوذ غربی ها بود، متحد بوده است.



در همان سالی که شاه از سوء قصد جان سالم به در برد، افراطیون مذهبی وزیر دربار او را کشتند و دو سال بعد نخست وزیر ایران حاج علی رزم آرا را در مسجد سپه سالار تهران ترور کردند.

فقر و بی سوادی زمینه پرورش خشونت افراط گرایی بود. یک بازدیدکننده گفت: "بزرگترین شهر ایران مانند خود کشور هنوز در سایه عصر صنعت به سر می برد. هر چند که شهر دارای خیابان های پهن، چراغ های راهنمایی، تلفن عمومی و ساختمانهای زیبا می باشد، اما هنوز فاقد آب بهداشتی و فاضلاب شهری است.... تهران شهر ژنده پوشان و ثروتمندان است. ماشین های آمریکایی گرانقیمت فراوانند. کاخ ها و ویلاهای زیبای محصور شده، مانند نقطه هایی در شهر و حومه شمال شهر نمایانند. در پیاده رو های شهر افراد شیک پوش در کنار افراد پابرهنگه، مغنی و دیگر کارگران ژنده پوش در حال رفت و آمد هستند، در حالی که اطراف جاده اصلی جنوب به طرف شهر ری مملو از افرادی است که مانند حیواناتی که در غار زندگی می کنند." شاه، وزیران او و هیئت های غربی نگران اقتصاد عقب مانده ایران و دولت ضعیفی که ایران را در معرض براندازی حکوت شاهنشاهی توسط کمونیسم قرار داده بود، بودند. سلسله پهلوی در زمانی که دیگر پادشاهی ها در اروپا، خاورمیانه و آسیا سرنگون می شدند آینده مشخصی نداشت. تصمیم ملکه فوزیه به ترک تهران به مقصد قاهره در سال ۱۳۲۷ و تقاضای طلاق یادآوری دیگری بود که آینده سلسله پهلوی یک گلوله از انقراض فاصله داشت. مشتاق برای ارائه یک وارث به ملت و مادر خود، شاه به دنبال همسری دیگر بود.

\*\*\*

ثریا اسفندیاری از خانواده ایل بختیاری بود. پدر او، خلیل اسفندیاری، ایران زمان رضا شاه را برای فرار از پیگرد سیاسی در اواسط ۱۳۰۸ به مقصد آلمان ترک کرده بود و هنگامی که تحصیلات دانشگاهی خود را در برلین دنبال می کرد با اوا کارل (Eva Karl)، دختر یک آلمانی ثروتمند مالک یک کارخانه صنعتی، آشنا و عاشق او شده بود. پس از یک نامزدی طولانی این زوج با یکدیگر ازدواج کرده و به ایران بازگشتند. دخترشان ثریا در سال ۱۳۱۱ به دنیا آمد. اوا سعی کرد تا خود را با زندگی در ایران مطابقت دهد، اما خانواده اسفندیاری دوباره به برلین بازگشتند. از ترس شروع جنگ برای مدتی به ایران بازگشتند ولی بعد از اعلام خاتمه جنگ برای همیشه به سوئیس رفتند.

ثریا یک بار گفته بود که زندگی پر رفت و آمد او باعث شده بود تا او همه جا و هیچ جا را خانه خود بداند، خود را مسلمان و مسیحی احساس کند اما خود را کاملاً ایرانی یا آلمانی نداند. او بیان کرد: "یک نوع شکاف بود. چشمان و پوست من برای بعضی ها بیش از حد سفید بود و رفتار ایرانی من برای بعضی های دیگر بیش از حد مغرورانه بود. من تنها و منزوی بودم." بعد از اتمام دبیرستان ثریا به خاطر علاقه ای که به هنرپیشه شدن داشت تصمیم گرفت در کلاس های انگلیسی شرکت کند. او نمی دانست که به زودی در یک فیلم زندگی واقعی شرکت خواهد کرد که از تمامی فیلم های نمایشی هالیوودی تماشایی تر است. روایت زیبایی منحصر به فرد او به تهران رسید و ملکه مادر تاج الملوک آینده ازدواج پسرش با ثریا را بررسی کرد. بعد از اینکه یکی از دوستان نزدیک خلیل اسفندیاری عکس هایی از ثریا را در اختیار او قرار داد، ملکه مادر از دختر خود شمس خواست تا ثریا دختر چشم سبز را به پاریس برای یک بازدید دعوت کند. شمس ثریا را ملاقات کرد و در همان جلسه اول از او خوشش آمد و به مادر خود اطلاع داد که جستجو برای پیدا کردن همسری مناسب برای شاه به پایان رسیده و ایران ملکه جدید خود را یافته است.

دختر جوان [ثریا] از این مسئله آگاه نبود. تنها چیزی که خلیل اسفندیاری به دختر خود گفته بود این بود که شاه از او خواسته تا ثریا را برای ملاقات با شاه همراه خود به تهران ببرد و امکان درخواست ازدواج از ثریا توسط شاه وجود داشت. سالمندان هر دو خانواده مایل به پیوند بین خانواده پهلوی و ایل بختیاری بودند. اما او به دختر خود گفت که تنها خود او است که می تواند برای آینده خود تصمیم بگیرد و برنامه ازدواج

عملی انجام شده نیست. ثریا از پدر خود خواست: "اگر شاه از من خوشش نیامد به من قول بده که مرا به مدرسه تئاتر در آمریکا می فرستی." پدرش با درخواست او موافقت کرد و به او قول داد که جواب رد دادن به ازدواج باعث هیچ رسوایی نخواهد شد. نیت خلیل اسفندیاری شاید که قصدی نیک بود ولی واقعی نبود و ثریا هنگامی که در راه بازگشت به شهر رم رسید در عنوان روزنامه ای خواند که او را ملکه بعدی ایران خطاب کرده اند. او بعدها اعتراف کرد که او تحت تاثیر جو ازدواج با یک پادشاه قرار گرفته بود و مانند دختر مدرسه ای که عاشق رویای ازدواج با شاهزاده ای زیبا بود عمل کرده است. ثریا به خاطر می آورد که هنگامی که او شاه جوان را دیده بود که لباس نظامی یک ژنرال را بر تن داشته و با گام های بلند وارد کاخ میشده است تا چه حد تحت تاثیر قرار گرفته بود. "او با ابهت و با شکوه بود" و تا قبل از طلوع خورشید روز بعد شاه از او درخواست ازدواج کرد. شور و شوق این دو جوان برای یکدیگر آشکار بود و شاه هنگامی که نامزد او در شب مراسم ازدواج به بیماری حسبه واگیر شد و برنامه عروسی شش هفته موکول شد، ناراحتی خود را پنهان نکرد.

عروس هنگامی که در ۲۴ بهمن ۱۳۲۹ وارد کاخ مرمر شد هنوز لاغر و تب دار بود. او سر تا پا پوشیده از زمرد بود و لباس عروسی دیور (Dior) بر تن داشت. هنگامی که ثریا در مراسم با حدود دو هزار نفر دست داد به طوری خسته شد که قادر نبود به روی پای خود بایستد و او را به اتاق انتظار بردند. همسر دلواپس او بالای سر او آمد و پیشنهاد کرد که ندیمه ثریا دنباله لباس عروس را که ده متر بود قیچی کرده و از لباس جدا کند. همزمان با نرمی در گوش ثریا زمزمه می کرد که تا چه حد به او علاقه مند است و دوستش دارد. با اینکه ثریا تحت تاثیر تواضع همسر خود قرار گرفته بود اما هنوز در خلوت و بدور از چشم خدمتکاران و دیگران یکدیگر را با کلمه محترمانه "شما" خطاب می کردند. ثریا می گفت: "علیرغم ازدواج اول، علیرغم معشوقه های بسیاری که قبل از من داشت، او به خاطر تواضعی که داشت احساسات خود را نشان نمی داد و از کلمات عاشقانه استفاده نمی کرد. تنها چشمان او بودند که پر معنا بودند. قهوه ای تیره، تقریباً مشکی، درخشان، بعضی وقت ها سخت، بعضی وقت ها غمگین و ملایم، چشمانی که از خود جذابیت تراوش می کردند و روح او را منعکس می ساختند." او سخنان شمس را در پاریس نیز به یاد می آورد که به او گفته بود که برادرش انسانی زود رنج و مادر سالار است و حس شوخ طبعی ندارد.

ثریا هنوز جوانی لجوج و حساس بود که عادت داشت تا آنچه را که می خواهد به دست آورد. او خویی آتشین داشت و یک بار همسر خود را از تخت زناشویی منع کرده بود. شاه جوان انفجارهای اخلاقی ثریا را تحمل می کرد و برای مدتی صبورانه در اتفاق مجاور شب را سر می کرد. چند هفته بعد یکی از درباریان با احترام پیشنهاد کرد که شاید علیاحضرت اجازه ورود اعلیحضرت به اتاق خواب را بدهند. ملکه به گوشه اتاق اشاره کرد و سریعاً جواب داد: "می تواند تخت خود را آنجا بگذارد!" او که در خارج از کشور به عنوان یکی از زیباترین چهره های دوران بعد از جنگ محسوب میشد، با جذابیت سرد و شیوه و روش خشن، ثریا دوستان کمی را در دربار برای خود بوجود آورده بود. او از آبروریزی نمی ترسید. شی هنگام شام با دوستان و فامیل، این زوج در حال جروب بحث با یکدیگر بودند که ناگهان ثریا گلدان گلی را برداشت و به طرف دیوار پرتاب کرد. درباریان او را "زن آلمانی" می نامیدند. او اغلب رسوم را نادیده می گرفت، از پوشیدن لباس های رسمی هنگام لزوم خودداری می کرد و از وظایف رسمی گریزان بود و حوصله او را سر می برد. رفتار او مقامات خارجی را نیز آشفته می کرد و ندیمه و مقامات دولتی را عصبانی می ساخت. در یک دیدار رسمی به هندوستان در حین یک مراسم رسمی به اتفاق خود بازگشت بدون اینکه از میزبانان خود تشکر کند. اما همسرش او را دوست داشت و کارهای او را تحمل می کرد. در طول یک میهمانی شام بحث به خصوصیت های یک زن ایده آل رسید. شاه به میهمانان گفت: "من بسیار خوش شانس هستم زیرا ملکه همان زنی است که من می پسندم." جواب صریح ثریا همه را شک زده کرد هنگامی که او پاسخ داد: "ای کاش من هم می توانستم همین را در مورد اعلیحضرت بگویم."

مقامات کاخ از قدرتی که ثریا بر همسر خود داشت آشفته بودند و از رفتاری که او با والاحضرت شهنواز، فرزند شاه از همسر اول خود فوزیه، داشت را نمی‌پسندیدند. در خاطرات خود ثریا ادعا کرد که سعی کرده بود تا آن دختر جوان را بشناسد و به او این احساس را القاء کند که با او مشکلی ندارد. اما بعد از ازدواج، شاه دختر خود را به مدرسه شبانه روزی در اروپا فرستاد و شهنواز در آنجا بسیار احساس تنهایی و غربت می‌کرد. یک بار هنگامی که شاه و ثریا والاحضرت شهنواز را در مدرسه ملاقات کردند، ملکه حسود احساسات خود را بروز داد و "قشقرق بازی شدیدی را انداخت." فاطمه پاکروان، همسر یکی از درباریان ارشد می‌گفت: "ثریا چندان با والاحضرت مهربان نبود، برای آنانی که از این مسئله با خبر بودند، این امر چندان خوشایند نبود. شاه عاشق دختر خود بود. من شاهد آن بودم. اما یکباره او عوض شد. رابطه اش را با دخترش قطع کرد، چون ثریا از او خوشش نمی‌آمد." شاه بعدها هزینه سنگینی را بابت بی‌توجهی نصب به اولین فرزند خود پرداخت کرد.

\*\*\*

ماه عسل زوج تازه ازدواج کرده [باکشتی در سواحل کشور یونان] با ترور نخست وزیر ایران رزمآرا که از مذاکره توافق شده با شرکت نفت ایران و انگلیس برای حل و فصل اختلاف بر سر مالکیت منابع نفتی ایران حمایت میکرد، توسط فدائیان اسلام لغو شد. سخنگوی مجلس، روحانی به نام آیت الله ابوالقاسم کاشانی بود که در زمان جنگ جهانی دوم از نازی ها حمایت می‌کرد و از طرفداران پرشور ملی کردن نفت بود و رهبر نسل جوانی از روحانیون بود که خواستار استقرار حکومت اسلامی و از بین بردن دولت غیر مذهبی بودند. حلقه طرفداران کاشانی شامل روح الله خمینی، ملای جوان جاه طلبی که در حال پرورش ایده های جدیدی بود که در آن علمای شیعه از نظر سیاسی بیشتر درگیر زندگی عمومی مردم میشدند. کاشانی از طرف گروهک فدائیان اسلام حمایت میشد.

در خلال گسترش آشفتگی های سیاسی، شاه خود را موظف به پذیرفتن نماینده مجلس محمد مصدق که اکثریت آرای مجلس را به دست آورده بود، برای پست نخست وزیری دانست. مصدق از بنیانگزاران حزب جبهه ملی، حزبی سیاسی متشکل از ملی گرایان چپگرایی بود که خواستار لغو امتیاز نفت انگلیس بودند. مصدق پرشور و جذاب بود و قلب مردم را به دست آورده بود. شاه آنطور که در قانون اساسی به آن موظف شده بود نمایندگی مصدق برای پست نخست وزیری را پذیرفت و با رای دولت برای ملی کردن عملیات شرکت نفت ایران و انگلیس هیچ مخالفتی نکرد. با اتحاد بین جبهه ملی چپگرایی مصدق و تندروهای راستگرایی مذهبی کاشانی، زندگی سیاسی ایرانیان وارد عرصه تازه ی خطرناکی شد. شاه این دو گروه را "قرمز و سیاه" نامید و در باقی طول عمر خود در مورد اتحاد نامقدس سوسیالیست ها با ملایان برای به دست آوردن قدرت هشدار داد. صعود مصدق به پست نخست وزیری صحنه را برای یک رویارویی غول آسا بین این دو مرد آماده ساخت، که روابط شخصی آنان از سال ۱۳۱۹ شروع شده بود و شاه جوان بر خلاف نصیحت پدرش برای نجات جان مصدق میانجی گری کرده بود.

\*\*\*

"من هیچ وقت کاری را که همسر شما برای من کرد فراموش نمی‌کنم. من هرگز بر ضد او کاری نخواهم کرد."

در طول بهار و تابستان ۱۳۳۰، نخست وزیر مصدق بارها به ملکه ثریا اصرار داد که می‌داند که به همسر او برای آزاد شدن از زندان رضا شاه مدیون می‌باشد. حالا که شصت و نه ساله بود، مصدق "تثیر پیر" سیاست ایران، سمبل تکاپوی ایران برای رسیدن به آزادی و هویت در نیمه اول قرن بیستم بود. مصدق با نوه ناصرالدین شاه، که پنجاه سال حکومتش در سال ۱۲۷۵ خورشیدی با شلیک یک گلوله و به قتل رسیدنش به پایان رسیده بود، ازدواج کرده بود. در فرانسه و سوئیس در رشته سیاست و حقوق تحصیل کرده و در زمان انقلاب مشروطه به ایران بازگشته بود تا وارد عرصه سیاسی ایران شود. او در ایران نماینده مجلس، استاندار استان فارس و آذربایجان و بعدها وزیر دارایی شده بود و بعنوان یکی از

محدود افرادی در مجلس بود که با بر سر قدرت آمدن خاندان پهلوی و انتقادی سخت از استبداد رضا شاه زندانی شده بود. در اواخر دهه بیست خورشیدی حزب جبهه ملی را تاسیس کرده و برنامه اصلی آن ملی کردن نفت بود.

صعود مصدق به پست نخست وزیری در فروردین ۱۳۳۰ و قانون ملی شدن نفت موجی از شوک به پایتخت کشورهای ضد کمونیستی غرب فرستاد. تاثیر این امر بیشتر از هر جا در انگلیس به چشم می خورد که اقتصاد مریض آن با درآمد نفتی که از ایران به دست می آمد بر سر پا ایستاده بود. شرکت نفت ایران و انگلیس صدها میلیون پوند به خزانه دولت انگلیس سرازیر و ۸۵٪ از سوخت نیروی دریای انگلیس را تامین می کرد. با از دست دادن پایگاه خود در ایران اقتصاد انگلیس با ورشکستگی ملی روبرو شد. تقریباً بلافاصله مقامات انگلیسی شروع به طرح یک کودتا برای برکناری مصدق و به دست آوردن دوباره کنترل منابع نفتی ایران کردند. انگلیس نیروهای ویژه چتربازی خود را به قبرس فرستاد، صادرات نفت ایران را تحریم و از دولت مصدق برای اعاده حق خود شکایت کرد. در واشنگتن که "شکار جادوگران" (Witch Hunt) بر ضد کمونیست ها در دوران مک مارتی (McCarthy) در حال اجرا بود، مقامات آمریکایی خود را برای ملی کردن دیگر منافع اقتصادی غرب در کشورهای تازه استقلال یافته خاورمیانه، آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی به تقلید از ایران آماده می کردند. مقامات انگلیسی تهدید کمونیسم را پیش می کشیدند تا به این بهانه آمریکا را مجبور به همکاری برای انجام عملیات مخفی و به این ترتیب جلوگیری از افتادن نفت ایران به سلطه اتحاد جماهیر شوروی کنند. رئیس جمهور هری ترومن (Harry Truman) و تیم امنیت ملی او حاضر به عمل عجولانه نشدند. وزیر امور خارجه آمریکا دین آچسون (Dean Acheson) امیدوار به راه حلی مسالمت آمیز بود و او و هری ترومن نخست وزیر ایران را به کاخ سفید دعوت کردند. آنها هیجان بر سر کمونیسم را شایعه میدانستند. آچسون به ترومن توصیه کرد که "هدف اصلی سیاست انگلیس جلوگیری از کمونیست شدن ایران نیست. به نظر آنها هدف اصلی نگهداری آخرین سنگر باقیمانده برای پرداخت بدهی انگلیس بود."

شاه جوان ایران مرعوب جاذبه خیابانی مصدق و مبهوت شهرت او بعنوان "غول کش" شده بود. برای او به نظر می رسید که این مصدق است که مدعی قُر شاهی است و نه او. در اصل او ملی شدن نفت را حمایت می کرد اما ترجیح می داد تا اینکار از طریق نتیجه یک مذاکرات باشد تا از طریق یک بحران بین المللی تمام عیار. افسران گارد شاهنشاهی ماشین نخست وزیر را که برای حضور هفتگی با شاه خارج از کاخ سعد آباد توقف کرد با هیجان تماشا می کردند. ملاقات کنندگان می بایست ماشین های خود را در خارج از کاخ پارک کرده و برای دیدار پیاده تا خود کاخ می آمدند. رئیس گارد شاهنشاهی می گفت: "اما مصدق نحیف بود و به آرامی با کمک عصایی راه می رفت. شاه چندین بار گفت تا در درب کاخ را باز کنند و اجازه دهند تا مصدق با ماشین وارد کاخ شود." اما مصدق اصرار داشت تا قوانین رعایت شود و حاضر نبود تا با او بر خلاف نخست وزیران پیش از او رفتار کنند. "او از ماشین خود خارج میشد، از درب کاخ می گذشت، به پرچم سلطنتی احترام می گذاشت و وارد کاخ می شد. گاردی ها تحت تاثیر احترامی که او برای شاه قائل بود شده بودند. بعد او از پلکان بالا می رفت." شاه همیشه اطمینان

<sup>۲۳</sup> شکار جادوگران به جستجو و کشتار برای مردمی که برچسب "جادوگر" یا شواهدی از سحر در اعمال آنان به چشم میخورد توسط کلیسای کاتولیک در دوران قرون وسطی در اروپا و مستعمرات شمال آمریکا در سالهای ۱۵۰۰-۱۸۰۰ میلادی گفته می شود. شکار جادوگران اغلب از هراس اخلاقی توده مردم نشئت میگرفت و در نتیجه آن حدود ۲۰۰,۰۰۰ نفر یا بیشتر به تهمت جادوگری شکنجه، سوزانده و یا به دار آویخته شدند. امروزه اصطلاح "شکار جادوگران" به عملیاتی ناعادلانه برای تعقیب و مجازات از طرف فرد یا گروهی بر ضد فرد یا گروهی دیگر که دارای عقاید متفاوتی می باشند و این عقاید توسط گروه اول خطرناک و مضر دانسته می شود اتلاق میگردد.

<sup>۲۴</sup> جوزف ریموند "جو" مک کارتی (Joseph Raymond "Joe" McCarthy) (زاده ۱۴ نوامبر ۱۹۰۸-۲ مرگ ۱۹۵۷) سیاستمدار آمریکایی بود که از ۱۹۴۷ تا زمان مرگش در ۱۹۵۷ سناتور جمهوریخواه ایالات متحده از ایالت ویسکانسین بود. از ۱۹۵۰ به بعد، او تبدیل به یکی از چهره های شاخص دوره ای شد که در آن جنگ سرد به ترس گسترده ای در خصوص براندازی کمونیستی دامن می زد.

حاصل می کرد که وقت او از پانزده دقیقه مانده به آمدن مصدق خالی باشد و صبورانه کنار پنجره منتظر ورود میهمان خود میشد. و نمایش شروع میشد. مصدق عادت داشت تا برای جلب توجه خود را به حالت غش بزند و دیدن شاه جوان در کنار پنجره کافی بود تا این حالت را در او ایجاد کند. "مصدق وقتی که شاه را می دید تظاهر می کرد که در حالت غش کردن است و شاه هم از پله ها به پایین می دوید تا به او کمک کند تا او را به طبقه بالا بیاورد. با انجام این برنامه دو بار نزدیک بود تا شاه رئیس گارد شاهنشاهی را اخراج کند."

ازهم پاشیده شدن رابطه این دو مانند تخریب بیگانگی مابین یک پدر و پسر بود. مصدق تصمیم گرفته بود تا از امتیازات و قدرت های امپریالیستی جلوگیری کند و قدرت شاه را به کاخ محدود کند. روگردان از سازش به عوامفریبی متوصل شد و استراتژی دروغ و تهدید برای رسیدن به هدف خود را در پیش گرفت. یکی از شرح حال نویسان طرفدار او از نبوغ سیاسی او سخن گفت، اما همزمان به این نتیجه رسید که او از پیش از نقشه قتل رزماریا با خبر بوده وی هیچ کاری برای جلوگیری از آن نکرده است. همچنین بعد از قتل فجیع وزیر دربار که مصدق او را به خوبی می شناخت، او هیچ ابراز تاسف و ناراحتی نکرده بود. این قتل های سیاسی و موجی از ترور که توسط گروه فدائیان اسلام آیت الله کاشانی که متحد مصدق بودند انجام شده بود، به گفته کریستوفر دو بیلاگ (Christopher De Billaigue) "جبهه ملی را در زمان نخستین دوره رشد خود نجات داد و آخرین مانع برای ملی شدن صنعت نفت و ایجاد دولتی تحت سلطه جبهه ملی را از سر راه برداشت."

آمدن رئیس جمهوری جدید در واشنگتن در دی ۱۳۳۱ باعث عوض شدن سیاست آمریکا در قبال ایران و ملی شدن صنعت نفت شد. رئیس جمهور آیزنهاور و گروه امنیت ملی او که توسط برادران دولز (Dulles) رهبری میشد دید سختی نسبت به مصدق و تصمیم ملی کردن صنعت نفت او گرفتند. با توجه به دخالت اتحاد جماهیر شوروی در آذربایجان ایران در هفت سال پیش، همراه با کمونیست شدن چین و هجوم این کشور به کره جنوبی و کودتاهای کمونیستی در سراسر اروپای غربی، آمریکا آماده مداخله در مسایل ایران شد. شصت در صد منابع نفت شناخته شده در خلیج پارس قرار داشت و فکر اینکه این منابع به دست شوروی بیافتد غیر قابل قبول بود. آیزنهاور همچنین نگران متحد خود انگلیس بود که مبادا از روی استئصال به عملیات نظامی دست زند و منابع نفتی جنوبی ایران را تسخیر کرده و به اقدام تلافی جویانه نظامی شوروی بیانجامد. نتیجه یک مطالعه انجام شده توسط سازمان جاسوسی آمریکا در دهه ۵۰ خورشیدی اینچنین بود: "اگر انگلیسی ها نیروهای ویژه چتر باز و کشتی ها جنگی خود را وارد ایران می کردند، مانند همان کاری که چند سال بعد بر ضد مصری ها در سر کانال سوئز کردند، تقریباً می بایست مطمئن بود که شوروی با استناد بر قرار داد دوستی که سال ۱۳۰۰ با دیگر متفقین بسته بودند، نقاط شمالی ایران را تسخیر میکرد. همچنین امکان آن بود که ارتش شوروی به طرف جنوب ایران پیشرفت کند و از طرف «متحد ایرانی» خود، انگلیسی ها را از آنجا براند. با اینکار نه تنها ذخایر نفتی ایران برای همیشه از دست غرب خارج می شد، بلکه رنجیره دفاعی پیرامون شوروی نیز که قسمتی از سیاست خارجی آمریکا بود از هم می شکافت." در طلوع عصر بمب اتم یک عملیات محرمانه لیستی از امکانات را در اختیار مردان آیزنهاور قرار داد که انگلیسی ها را راضی و از رویارویی ابر قدرت ها و جنگ جهانی جلوگیری میکرد و اجازه میداد تا دست های پنهان، عملیات تعویض رژیم را انجام دهند و اگر مسائل آنطوری که می خواستند پیش نمی رفت، رئیس جمهور آمریکا جوابگو نبود.

در حالی که طراحی نقشه کودتا که به عملیات آژاکس معروف شد در واشنگتن در حال انجام بود، طناب دار بر گردن دربار پادشاهی تنگ تر میشد. مصدق از بحران اقتصادی که به دلیل قطع صادرات نفت بوجود آمده بود بعنوان دستاویزی استفاده کرده و دیوان عالی و مجلس سنا را منحل کرد، اقدام به تحمیل سانسور نمود، افسران ارشد ارتش را جابجا کرد و پیشنهاد داد تا شاه از مقام وزارت جنگ خلع شود. نخست وزیر

<sup>۲۵</sup> وزیر امور خارجه جان فاستر دولز (John Foster Dulles) و مدیر سازمان اطلاعات مرکزی یا همان سی آی ای (CIA) آلن دولز (Allen Dulles).

علنا به شاه برای شرکت در مراسم سنتی عید نوروز جواب رد داد و درخواست کرد تا ملکه مادر و شاهدخت اشرف که او از قدرت آنان بسیار می هراسید به خارج از ایران تبعید شوند. بعد از جنگ جهانی دوم شاهدخت اشرف به صورت کمک بزرگی برای برادر خود درآمد و به بانوی اول سیاست ایران که بسیاری از او هراس داشتند تبدیل شد. او که از طرف منتقدانش لقب پلنگ سیاه گرفته بود، لقبی که او از آن لذت می برد، همراه با همسر دومش احمد شفیق از ارثی که از رضا شاه به ارث برده بود امپراتوری املاک و مستغلات بزرگی را در شمال ایران براه انداخت. او وارد زندگی اجتماعی بعد از جنگ ایران شد و تصمیم داشت برای دولت دوستان سیاستمدار بیابد و از مخالفان آن بکاهد. "هر روز من با افراد و گروه ها بی که نقطه نظری را مطرح می کردند ملاقات میکردم." تبعید خواهر شاه، او را از یکی از قویترین حامیانش محروم کرد.

مصدق مصمم بود تا قدرت باقی مانده شاه را از او سلب کند. تنها در کاخ و نادیده گرفته شده توسط وزیرانش، حال شاه بین خوشی و ناامیدی در نوسان بود. در سال قبل، برادر زن قبلی او شاه فاروق در مصر از قدرت کنار گذاشته شده و شاه از گمانه زنی هایی که او را در بر گرفته بود به خوبی آگاه بود. او به همسرش گفت: "من موقعیت خود را از دست داده ام. ماندن در تهران به این معناست که من سیاست های نخست وزیرم را قبول دارم. بسیار ضروری است که ما از ایران خارج شویم." او به حالت متغیری از افسردگی دچار شده بود که حتی دستیاران نزدیک او نیز در هراس واداشته بود که او "به یک بحران عصبی کامل گرفتار شود و به یک اقدام غیر منطقی دست بزند." ماه ها فشار دائم باعث شده بود تا به دردهای داخلی مبتلا شود که نتیجتا به عمل جراحی اضطراری انجامید. ملکه که خود نیز بعد از دو سال ازدواج تحت فشار برای باردار شدن و به دنیا آوردن وارث تاج و تخت بود و به خاطر بحران سیاسی موجود "دچار اضطراب" شده بود، او نیز دچار فروپاشی عصبی شد. او مبتلا به بی اشتها شد و خود را برای ساعت ها در اتاق حبس و گریه می کرد و معمولا نیروی بلند شدن از تخت خود را نداشت.

بالاخره در بهمن ۱۳۳۱ زن و شوهر تصمیم گرفتند تا کشور را تحت عنوان رسمی تعطیلات خارجی طولانی ترک کنند، هر چند که مقصد نهایی آنان که سویس بود این شک را به وجود آورد که آنها تصمیم گرفته اند تا بطور دائم در آنجا زندگی کنند. شاه قادر به تشخیص این مسئله نبود که اوضاع در حال عوض شدن به نفع او می باشد. بسیاری از متحدان مصدق نگران بودند که سیاست استقبال از خطر او، اتحاد کشور را به خطر می انداخت و امکانات خوبی را برای حزب توده و حامی آن شوروی بوجود می آورد تا قدرت را به دست بگیرند. آیت الله کاشانی که صعود مصدق به پست نخست وزیری را میسر ساخته بود، یک میانجی را به کاخ فرستاد تا از ملکه ثریا بخواهد تا نظر همسرش برای خروج از ایران عوض کند. کاشانی همچنین گروهی را به جلوی درب کاخ فرستاد تا تجمع کرده و از شاه بخواهند تا در ایران بماند. ماه ها بود که شاه به دنبال نشانه ای بود که نشان دهد مردمش هنوز او را می خواهند و حالا این نشانه ظهور کرده بود. او از طریق بلندگویی به مردم گفت: "من به شما قول میدهم که در تهران بمانم!" ملکه که میدانست این گفته شاه حقیقت ندارد، نگاه می کرد و می گریست. اما شاه قدم بعدی را برنداشت. آن قدم قبول عملکردی بر ضد نخست وزیر خود بود. هر چند که تحت قانون اساسی شاه این حقوق قانونی را داشت تا نخست وزیر را کنار بگذارد و فرد دیگری را جایگزین او کند، اما شاه این کار را به خاطر تظاهرات خیابانی احتمالی انجام نداد تا مشروعیت خود را لکه دار نکند. تجربیات او در زمان ولیعهدی به او آموخته بود که نقش یک پادشاه متحد کردن مردم و نه جدا کردن آنان از یکدیگر است و به خاطر آورد که پادشاهی که خون مردم بیگناه خود را بریزد قهر شاهی را از دست خواهد داد.

در طول بهار و تابستان ۱۳۳۱ شاه فشار شدید واشنگتن و لندن را در تن دادن به یک کودتا نپذیرفت. سفیر وقت آمریکا لوی هندرسون (Loy Henderson) نا امید و بهت زده در رفتار شاه، مستقیما به او اطلاع داد که اگر "رهبری را به عهده نگیرید و مصدق را خلع نکنید... مسئولیت از هم پاشیدگی مملکت بر عهده شما خواهد بود." اخطار او نظر رسمی واشنگتن و لندن را منعکس می کرد که خود شاه نیز قابل تعویض می باشد. "اگر برای یک کودتا با ما همراه نباشد، سلسله او چندان دوام نخواهد آورد. علی رغم تصورات غلط گذشته شاه آمریکا و

انگلیس حامی او بوده و هستند، اما اگر او حالا با شکست مواجه شود این حمایت برداشته خواهد شد." سفیر هندرسون در کی به رویکرد احساساتی پادشاه به رهبری، احترام او به قَر و بیزاری او از خونریزی نداشت و در تلگرافی به واشنگتن او را به عنوان فردی ضعیف معرفی کرد. هندرسون تحدید کرد که تمامی کمک های آمریکا به ایران را قطع خواهد کرد و به واشنگتن اطلاع داد که شاه احتمالا عملیات مخفی را حمایت نخواهد کرد "مگر تحت فشارهای بسیار شدید، برای مثال تهدید به جایگزین کردن او." او به مافوق های خود هشدار داد که "ارتش ایران در کودتا بدون همکاری فعالانه شاه نقش بزرگی را ایفا نخواهند کرد، و او خواست تا یک طرح جایگزین نیز تدارک دیده شود." شاه از یک طرف با احتمال اخراج از طرف مصدق در صورت سعی در کنار گذاشتن او و از طرفی دیگر با کنار گذاشته شدن توسط ماموران آمریکایی و انگلیسی در صورتی که مصدق را کنار نمی گذاشت روبرو بود. نا مطمئن از اینکه کدام راه را انتخاب کند تصمیم گرفت تا صبر کند، به احتمال اینکه حوادث به نفع او به اتمام برسد. او از همه طرف تحت فشار بود - حتی از طرف مجوبش ثریا. در قسمتی از خاطراتش میگوید: "من دیگر تحمل این مرد را که به فرد ضعیفی تبدیل شده ندارم. شاهی که قادر به تصمیم گیری نیست، فردی که آلت دست قدرت های بزرگ قرار گرفته است، عروسکی که بی وقفه بین دو راهی نصیحت بعضی ها و هشدارهای بعضی های دیگر قرار گرفته است."

در صحنه ای که در خور اپرای واگنر بود، ثریا با حالتی آلمانی وار و با ثبات با همسر خود روبرو شد و از او خواست تا به خاطر مملکت خودش را جمع و جور کند. او پافشاری کرد که مردم به دنبال عمل هستند تا آنان را از فقر و کمونسیم نجات دهد. او صحبت تاثیر گذار خود را با یک درخواست جسورانه به پایان رساند: "تنها یک کودتا بر ضد مصدق می تواند این مملکت را نجات دهد."

شاه در جواب گفت: "اما اینکار امکان پذیر نیست. آیا تابحال پادشاهی بوده است که بر ضد دولت خود توطئه کند؟"

ثریا سریعاً گفت: "خوب پس، تو اولین پادشاه خواهی بود که اینکار را خواهد کرد!"

شاه قبول کرد که بطور محرمانه با توطئه گران کودتا ملاقات کند اما حاضر نیست بگوید که آیا با نیت آنان موافق است یا خیر. ثریا در جواب گفت: "خیلی ترحم انگیز هستی! تو دیگر حق نداری در پشت افسردگی خود پنهان شوی. تو باید تبدیل به مردی شوی که قبلاً بودی و من به آن احترام می گذاشتم. اگر تو اجازه دهی که مصدق بر سر کار بماند، در واقع تو ایران را به مسکو فروخته ای."

با تشدید تنش ها، در ۱۲ امرداد ۱۳۳۲ خورشیدی، شاه کرمیت کیم روزولت (Kermit Kim Roosevelt) رئیس سازمان سی آی ای آمریکا که نوه رئیس جمهور پیشین آمریکا نیز بود و مخفیانه برای برنامه ریزی کودتا به ایران فرستاده شده بود ملاقات کرد. روزولت با فرماندهان ارتش و روحانیون ارشد و بازاریان ثروتمند برای جمع آوری کمک مالی، دادن رشوه و سازماندهی اوباش خیابانی، پخش شایعات دروغین و تحریک علیه دولت همکاری می کرد. توطئه گران مشتاق بودند تا عملیات خود را قبل از اینکه مصدق از آن با خبر شود به اجرا بگذارند. اما آنان نیاز به امضای فرمان شاه و نامه عزل مصدق از نخست وزیری را داشتند تا به کودتا وجه ای قانونی بخشند. روزولت وقتی به کاخ رسید فکر می کرد که نظر شاه عوض شده و حاضر خواهد بود تا فرمان عزل مصدق را امضا کند. هنگامی که شاه به او گفت: "من آدم ماجراجویی نیستم و نمی توانم ریسک هایی اینچنین انجام دهم." به روزولت شوک بزرگی وارد شد.

ارتشبد فضل الله زاهدی، جسورترین ارشد ارتش ایران، و مردی که توطئه گران قبول کردند که او جای مصدق را به عنوان نخست وزیر بگیرد، در سومین هفته امرداد وارد دفتر شاه شد. تا حالا دیگر شاه تصمیم خود را گرفته بود. ثریا در کنار شاه در اتاق ایستاده بود.

زاهدی پرسید: "چه زمانی می توانم شروع کنم؟" و انتظار داشت تا چراغ سبز برای شروع عملیات آژاکس از طرف شاه به او داده شود.

شاه توصیه کرد: "هیچ کاری بر ضد مصدق نکن. اینکار خطرناک می باشد." او بعد از این همه، تصمیم گرفته بود که از کودتا حمایت نکند. با این جملات شاه نشان داد که او ترجیح می دهد تا مملکت را ترک کند و تاج و تخت خود را از دست بدهد تا اینکه خون بیگانه‌ای را بریزد.

این جملات چیزی نبودند که ارتشبد زاهدی و ثریا انتظار شنیدن آن را داشتند و سکوتی عجیب حکمفرما شد. شاه اول به همسر خود و سپس به ارتشبد زاهدی نگاه کرد که آنها نیز به شاه خیره شده بودند ولی چیزی نمی گفتند. آنها نمی توانستند سخنانی را بر زبان بیاورند که به تصمیم شاه مشروعیت اخلاقی میداد و شاه تشنه شنیدن آن بود.

بالاخره تن به شکست داد و با آهی گفت: "من فرمان را امضا می کنم." بالاخره تاس ها انداخته شد و نقشه برکناری مصدق فعال شد. از هراس ترور در چند روز بعد شاه و ملکه در طول شب اتاق های خود را برای خواب تغییر می دادند، با اسحه بر زیر بالش می خوابیدند و نگران آن بودند که غذایشان را مسموم کرده باشند.

\*\*\*

کودتا بر ضد مصدق نزدیک به اجرا بود. در اصل برای اجرا در ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ برنامه ریزی شده بود، اما تاخیرات لجستیکی باعث شد تا ماموران دولتی این توطئه را کشف کنند و بسیاری از رهبران توطئه را دستگیر کنند. دو روز بعد شاه و ملکه در ویلای تابستانی خود در کلاردشت که با هواپیما حدود ۳۰ دقیقه با رامسر فاصله داشت به سر میبردند که خبر رسید عملیات آژاکس لو رفته است. آنها چمدان خود را بسته و با مقدار کمی از متعلقات خود به فرودگاه رفته و سوار هواپیمای کوچکی شدند و به عراق پرواز کردند و ساعت ده و ربع صبح به مقصد رسیدند. پادشاه عراق فیصل دوم به آنها و دو همراهشان پناه داد. شاه فرض می کرد که کار او تمام شده و با ناراحتی به همسر خود گفت که به مقدار کافی برای خرید قطعه زمینی در کالیفرنیا پول به همراه دارند.

بعد از ظهر آنروز شاه درخواست ملاقات با سفیر آمریکا بورتون بری (Burton Berry) در عراق را کرد. بری تلگرامی محرمانه برای واشنگتن فرستاد و جزئیات دقیقی را در رابطه با وضعیت روحی شکننده شاه در باره تصمیم او برای برکنار کردن مصدق در اختیار گذاشت. بری به وزارت امور خارجه گزارش داد: "من شاه را خسته از سه شب بی خوابی، حیرت زده از جریانات اتفاق افتاده و بدون هیچگونه ناراحتی (تکرار می کنم هیچگونه ناراحتی) از آمریکاییان که از او درخواست کرده بودند تا کودتا را بپذیرد دریافتم. من به خاطر اعتبار او در ایران به او توصیه کردم که هیچگاه بر دخالت خارجیان در حادثه های اخیر اشاره ای نکند. او پذیرفت." شاه به بری گفت که تنها در دو هفته اخیر او تصمیم به برکناری مصدق به خاطر "نقض قانون اساسی" گرفته بود. او که در ابتدا ایده روزولت برای کودتا را پذیرفته بود، نظر خود را عوض کرده و اصرار کرده بود که هر عملی که انجام بگیرد باید "در چهارچوب قانون اساسی ایران باشد." او هنگامی که شنیده بود کودتا با شکست مواجه شده تصمیم گرفته بود تا ایران را ترک کند تا "از هرگونه خونریزی و خسارت بیشتر جلوگیری شود." شاه اضافه کرده بود که او امیدوار است تا به آمریکا برود و "مشغول به کار بشود چرا که او خانواده بزرگی داشت و منابع مالی او در خارج از ایران بسیار محدود بود."



در تهران توطئه گران کودتا که پنهان شده بودند بسیار نگران بودند. کرمیت روزولت هنگامی که خبر رفتن شاه به عراق را شنید، فریاد زد: "او رفت. او هرگز با ما تماس برقرار نکرد. او فقط رفت."

طرفداران مصدق برای پیروزی خود تجمع کرده بودند. وزیر امور خارجه حسین فاطمی فریاد کشید: "شاه خائن، آدم بی شرم، تو تاریخ جنایت خاندان پهلوی را کامل کردی. مردم می خواهند تو را از پشت میزت بیرون کشیده و به چوبه دار بسپارند." در خیابانهای پایتخت ماموران سی آی ای شاهد اوباش کمونیست بودند که "مجسمه های شاه و رضا شاه را پایین کشیده، به آنها بی حرمتی کرده و در خیابانها به دنبال خود می کشیدند."

جبهه ملی و حزب توده دور اول را برنده شده بودند، اما اطمینان بیش از حد، آنان را به طرف فاجعه و شکست پیش برد. شعارهای آتشین فاطمی زنگ خطر را برای بسیاری از ایرانیانی که تا بحال یا از مصدق پشتیبانی می کردند و یا تا به حال به میدان نامده بودند، به صدا درآورد. شاه جوان هنوز با تمام ایراداتش برای بسیاری از ایرانیان که از خونخواری شوروی به سبک بلشویکی هراس داشتند قابل احترام بود. زاهدی، کاشانی و روزولت از پایین آمدن سطح اقدامات امنیتی در تهران استفاده کرده و سعی دوباره ای کردند. در صبح روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کاشانی به هر شخصی که بر ضد دولت به خیابان ها می آمد مبلغ دویست تومان (\$26.65) پرداخت کرد، هر چند که بسیاری از تهرانی ها از ترس کمونیسم بدون گرفتن پول با دیدن توپ و تانک به خیابان ها ریخته و برای سقوط مصدق تشویق کردند. عوامل اطلاعاتی آمریکا گزارش کردند: "با این حس که ارتش از آنان پشتیبانی خواهد کرد، تظاهرکنندگان نه تنها سریع تر حرکت می کردند بلکه فضای جشنی به خیابانها داده بودند... به جمعیتی تبدیل شده بودند که تا بحال در تهران دیده نشده بود؛ پر از مردم خوش لباس و یقه سپید که عکس های شاه را در دست داشته و فریاد می زدند جاوید شاه. بعد ارتش نیز به مردم پیوست." تعداد جمعیت و اشتیاق آنان اشاره بر پشتیبانی مردم برای حفظ سلطنت داشت. هر چند که گروه های مخالف ادعا می کردند که صد ها نفر تلفات داده اند، اما فقط ۴۳ کشته تا شب گزارش شد و مصدق و وزیرانش بازداشت شدند. سپهد زاهدی حکومت نظامی و خود را نخست وزیر جدید اعلام کرد.

شاه و ملکه تازه بر سر میز نهار در هتل اکسل سیور (Excelsior) در شهر رم نشسته بودند که خبرنگاری از روزنامه اسوسیتد پرس (Associated Press) با روزنامه ای در دست به سمت آنان دوید: "مصدق برکنار شد - ارتش شاهنشاهی قدرت را در تهران به دست گرفت - سپهد زاهدی به عنوان نخست وزیر." شاه با تعجب پرسید: "آیا حقیقت دارد؟ میدانستم! میدانستم! آنها مرا دوست دارند!" او در جمع خبرنگارانی که دور او جمع شده بودند خروج خود از ایران را توضیح داد: "نود و نه درصد جمعیت ایران با من هستند. من در تمام مدت میدانستم. اگر من کشور را ترک کردم فقط به خاطر ترس من از خونریزی بود." ثریا با کمال خونسردی به همسر هیجان زده خود نگاه می کرد و شنیده شد که گفت: "چقدر جالب!" برای تقویت بیشتر او آیت الله العظمی بروجردی شخصیت بزرگ مذهب شیعه برای شاه تلگرافی فرستاد و در آن حسن نیت و طرفداری خود را از او اعلام کرد: "امیدوارم که بازگشت بی خطر اعلیحضرت به ایران به نابسامانی های دنیوی ایران پایان بخشد و شکوه و عظمت به اسلام و سعادت مسلمین به ارمغان آورد. استعدادا دارد تا اعلیحضرت به ایران باز گردند زیرا شیعه و اسلام به شما نیاز دارند. شما نگهبان مذهب شیعه هستید." محمد رضا شاه، این پیام ها و تظاهرات مردم هنگام بازگشت او از تبعید را دلیل مدیون بودن خود به خدا و مردم می دانست و نه ژنرال ها و مزدوران خارجی. آبدیده شده با این بخت بازگشته او به این نتیجه رسید که حالا لیاقت تاج پادشاهی را به دست آورده است. او به ثریا گفت: "من قبلا فقط یک پادشاه موروئی بودم اما امروز واقعا توسط مردم ایران به پادشاهی انتخاب شده ام."

با بیش از دوسال ماجراهای سیاسی، خشونت های خیابانی، ورشکستگی اقتصادی و انزوای بین المللی بیشتر مردم ایران از بازگشت به صلح و ثبات سپاسگزار بودند. اما برای یک گروه اقلیت شکست خورده، مخصوصا روشنفکران چپگرا که عاشق مصدق بودند، تصمیم شاه به عقب نشینی و اجازه دادن به توطئه گران نظامی و خارجی برای کنار گذاشتن قهرمانشان، از او چهره ای ستمگر و خائن برای آنان ساخت. دادگاه مصدق در اتهام به زیر پا گذاشتن قانون اساسی خشم و ترحم برانگیخت و از مصدق یک شهید آزادیخواه ساخت. هر چند که دخالت سی آی ای هرگز به طور رسمی از طرف واشنگتن پذیرفته نشد، نقش آمریکا در ایران به خوبی شناخته شده بود. نیست آمریکاییان سال بعد هنگامی که دولت سپهبد زاهدی توسط آیزنهاور تحت فشار قرار گرفت تا ورود شرکت های نفتی آمریکایی را در غالب یک کنسرسیوم بین المللی بپذیرد و آن را جایگزین انحصار تولید نفت شرکت ایران و انگلیس کند بطور غیر مستقیمی آشکار شد. نخست وزیر چرچیل و وزیران او دیر دریافتند که شریکان آمریکایی شان در کودتا آنها را فریب داده اند. از آن به بعد این شرکت های آمریکایی بودند که اکثریت را در اختیار داشتند و تصمیم می گرفتند چقدر نفت در ایران تولید شود و به چه قیمتی در بازار آزاد فروخته شود. در قبال آن دولت زاهدی کمک مالی اضطراری و اقتصادی و تسلیحات نظامی زیادی از آمریکا دریافت کرد.

سالها بعد، از شاه در باره نقش سی آی ای در نجات تاج و تخت او پرسیده شد. گزارشگر اشاره کرد که یکی از برادران او گفته است که "حرکتی ضد انقلابی برای دو هفته بعد طراحی شده بود."

شاه پاسخ داد: "من نمی توانم متوجه شوم که او این مطلب را از کجا می دانسته است. اما می توانم به شما یک چیز بگویم: زنان با چاردرشان و بچه های هشت نه ساله در خیابان ها بودند. من مطمئن هستم که برای اینکار پولی دریافت نکرده بودند."

"تا چه حدی شما از این توطئه آگاه بودید؟"

"نقشه ای که من از آن آگاه بودم این بود که دستور برکناری مصدق را صادر کنم. و اگر این کار تاثیر گذار نبود من ایران را به دلایلی ترک کنم."

او هیچوقت شک نکرد که رابطه او با مردمش برای همیشه عوض شده است. سالها بعد که به او یادآوری شد به چه سرعت پدرش قدرت را در سال ۱۳۲۰ از دست داده بود، او به حوادث امرداد ۱۳۳۲ اشاره کرد و اطمینان داد که تاریخ دوباره تکرار نخواهد شد: "اما مردم از من خواستند تا بازگردم." او وزیر دربار خود علم را سرزنش کرد. علم احساساتی نبود و به شاه یادآوری کرده بود که مردم ایران آدم های دم مدی مزاج هستند و قادرند تا با سرعت زیادی به دشمنان حکمفرمانانی تبدیل شوند که امروز آنها را تحسین می کنند. او به شاه هشدار داد فراموش نکنید که "دقیقا همین ملت بودند که در کنار مصدق درآمدند و شما مجبور شدید ایران را ترک کنید." شاه به این سخنان گوش داد اما تحت تاثیر قرار نگرفت: او مطمئن بود که حالا او اعتماد مردم ایران را به دست آورده است و گر شاهی به او تعلق دارد.

مصدق عزل شده، در خانه خود در حصر خانگی دائمی قرار گرفت، ویلایی با آجر زرد در ۱۰۰ کیلومتری تهران. هشتاد سرباز ارتش ایران محل اقامت او را محاصره کرده بودند و در کمپی که بر روی چادرهای آن نوشته "ارتش آمریکا" به چشم میخورد به سر می بردند.

\*\*\*

بر خلاف علاقه شاه سپهبد زادهی به عنوان قدرت اول مملکت از کودتا سر برآورد. وزیران دولت شاید در نزد شاه او را "اعلیحضرت" خطاب می کردند، اما پشت سرش به خاطر ضعفی که در طول بحران از خود نشان داده بود تمسخر کرده و او را "پسرک" می نامیدند.

رفتار تحقیرآمیز نخست وزیر جدید نسبت به شاه خود را هنگامی نشان داد که شاهزاده علیرضا، فرزند دوم رضا شاه، که بسیار پر طرفدار و شخص بسیار قابلی بود در سال ۱۳۳۳ در یک حادثه سقوط هواپیما کشته شد. مرگ شاهزاده علیرضا درست در زمان بد دیگری برای خانواده پهلوی به وقوع پیوست، هنگامی که رابطه ملکه ثریا، ملکه مادر و شاهدخت شمس در حال فروپاشی بود. ملکه مادر و شاهدخت شمس شایعه قادر به باردار نبودن ثریا را پخش می کردند. ملکه مادر عروس خود را با این حقیقت امر روبرو کرد: "بالاخره تو کی تصمیم داری برای پسر من فرزند پسری به دنیا بیاوری؟" او درباریان را تشویق می کرد تا درباره ثریا جاسوسی کنند و مراقب وزن و اشتها و ثریا باشند. ثریا بعدها به تلخی به یاد آورد: "هیچکس حق نداشت فراموش کند که پادشاه ایران از شکم او زاده شده است." ثریا این فشارها را غیر قابل تحمل میدید و مشتاقانه در انتظار ترک ایران برای سفری رسمی به آمریکا و اروپا بود. یک روز هنگام صرف نهار او به نخست وزیر اعتراف کرد: "خیلی خوب است که به این سفر عازم هستیم. ما به این استراحت نیاز داریم." زاهدی تویخانه پاسخ داد: "نه، نه، شما برای استراحت به آنجا نمیروید. شما برای یک دیدار رسمی عازم آنجا هستید و نباید زمانی را که قرار است در آنجا سپری کنید به عنوان تعطیلات در نظر بگیرید." شاه از دیدن طرز رفتار نخست وزیر با ملکه ایران ناراحت شد. پسر زاهدی، اردشیر، آجودان دربار از زیر میز به پای پدر خود زد تا او را ساکت کند. زاهدی فریاد کشید: "چرا به پای من میزنی؟" بعد رو به شاه کرد و با سعی در کنترل عصبانیت خود خطاب به او گفت: "البته شما هم به یک چک آپ پزشکی و هم زمانی برای استراحت و بدون وظایف کاری نیازمند هستید."

آسیب زده شده به روابط آنان قابل جبران نبود و شاه ایران بر سر میز خود تحقیر شده بود. بین این دو مرد اختلافات سیاسی زیادی نیز وجود داشت. شاه مخالف تصمیم زاهدی برای بازسازی نیروهای ارتشی بود که به طرف مصدق در امرداد ۱۳۳۲ جذب شده بودند. زاهدی با حمایت شاه برای عضویت در پیمان بغداد (سنتو)، یک پیمان امنیتی بین کشورهای اسلامی که واشنگتن و لندن امیدوار بودند تا توسط آن جلوی کمونیسم گرفته شود، مخالفت می کرد. زاهدی معتقد بود که عضویت در پیمان سنتو باعث بیشتر خشمگین شدن روس ها میشود. او به تعهداتی که بصورت عهدنامه بین مقام های دولتی برای جلوگیری از تهاجم در پایتخت دیگر کشورها بسته میشد اعتماد نداشت و شک داشت که چنین عهدنامه هایی در زمان جنگ سرد تاثیر گذار باشند. اما بزرگترین مخالفت این دو فرد با یکدیگر بر سر این مسئله بود که آیا یک پادشاه می بایست هم حکومت کند و هم سلطنت؟ سوالی که مرکز پنجاه سال مبارزه ایران بر سر ایجاد مرزهای قانون اساسی را هدف می گرفت. چه زمانی نفوذ پادشاه خاتمه می یابد و نفوذ نخست وزیر شروع می شود؟ شاه و زاهدی چندین بار در حضور همسر شاه و پسر زاهدی بر سر این مسئله بحث کردند. زاهدی استدلال می کرد که وزیران دولت در صورت بروز مشکل یک حائل ارزشمندی برای تاج و تخت هستند. او میگفت: "اگر شما بصورت مستقیم در بحث ها شرکت کنید و اگر یکی دو بار با آنان موافقت کنید، آنها عادت خواهند کرد تا برای آنچه می خواهند به دست آورند به شما مراجعه کنند. روزی خواهد رسید که خارجی ها از شما چیزی خواهند خواست که شما قادر به موافقت با آن نیستید. در آن روز آنها بر علیه شما وارد کار خواهند شد. ولی اگر دولت مسئولیت کارها را به عهده داشته باشد، این مسئله مهم نخواهد بود، چرا که یک دولت میرود و دولت دیگری جای آن را می گیرد و تاج و تخت در مقابل هر توطئه ای که بر ضد آن راه بیندازند مصون خواند ماند."

زاهدی جنگ شکست خورده ای را شروع کرده بود. بدون اطلاع زاهدی و هر کس دیگری در دولت، مدتی بود که شاه تصمیم گرفته بود تا تمام کارها را بدون محدودیت قانون اساسی در نقش او در سیاست انجام دهد. در واقع هنگامی که او در ۱۳۲۸ برای سفر به آمریکا رفته بود، او توسط هری ترومن تشویق به انجام چنین کاری شده بود. رئیس جمهور به او پیشنهاد کرده بود: "حکومت کن، کشور تو به حاکم نیاز دارد!" شش سال بعد شاه بی قرار و آماده بود تا نقش موثرتری در سیاست ملت خود داشته باشد. او به شخصی که در ۱۳۳۴ برای ملاقات او آمده بود گفته بود: "میدانید، هیچ چیزی به جز یک زندگی ناخوشایند و تنها در انتظار کسی که تصمیم گرفته باشد حکومت کند تا سلطنت، وجود ندارد. من حکومت خواهم کرد!" هر چند که شاه واقف بود که زمان تنها حکومت کردن هنوز نرسیده است، اما او در نظر داشت تا قدرت را با نخست

وزیران خود تقسیم کند. در مرداد ۱۳۳۴ شاه زاهدی را به نهار دعوت کرده و هنگام صرف نهار او را از نخست وزیری خلع کرد. ثریا شاهد این صحنه ناخوشایند بود. او تصدیق کرد که همسر او: "از محبوبیت زیاد ارتشبد زاهدی می هراسید. شاید روزی زاهدی سعی در خلع او از پادشاهی کرده و خود را بعنوان پادشاه ایران معرفی میکرد، همان کاری که ناصر با فاروق مصر کرده بود؟ جنون خیانت."

زمان نیز برای ثریا در حال اتمام بود. فرزند سپهبد زاهدی در ۱۳۳۴ پدر خود را به تبعید همراهی نکرد، اما تصمیم گرفت در ایران بماند و به سلطنت خدمت کند. رابطه عاشقانه او با والا حضرت شهناز ۱۶ ساله در سال بعد شاه را تسکین تلخی میداد. او سپهبد زاهدی را بخاطر هراس از استعدادها و جاه طلبی هایش اخراج کرده بود. حالا درخواست دخترش برای ازدواج با اردشیر زاهدی این کابوس را در او بوجود میآورد که نوه همان سپهبد روزی می توانست تاج و تخت را به ارث ببرد. والا حضرت شهناز که به ندرت با نامادری خود [ملکه ثریا] صحبت میکرد، هیچ سعی در رد شایعات نداشت. او میگفت: "اگر روزی من قبل از نامادریم صاحب پسری شوم، پسر من تاج و تخت ایران را به ارث خواهد برد. هیچ قانون خاصی در اینمورد وجود ندارد، و هنگامی که من ازدواج می کردم این طرز فکر در خانواده من وجود داشت که اگر من صاحب فرزند پسری بشوم مشکل ارث سلطنت حل خواهد شد." هر چند که در آخر شاه با نامزدی دخترش موافقت کرد، اما دیگران در خانواده پهلوی حاضر به فراموش کردن این موضوع نبودند. شاهدخت اشرف احتمالا در پس پرده در حال لکه دار کردن نام زاهدی در جراید بود و سعی داشت تا اردشیر را شخصیتی نه در خور ازدواج با دختر شاه معرفی کند. هنگامی که ثریا و ملکه مادر در مراسم نامزدی این زوج با یکدیگر درگیر شده و به یکدیگر لفاظی کردند مشکلات دیگری نیز اضافه شد. ثریا با نرفتن به ملاقات ملکه مادر هنگامی که او برای عمل جراحی در بیمارستان بستری شده بود، احساسات ملکه مادر را جریحه دار کرده بود و حالا نیز مراسم نامزدی را که ملکه مادر برای نوه اش برپا کرده بود مورد تمسخر قرار میداد. توطئه و شایعات چنان حالت بدی را در مراسم بوجود آورد که اردشیر زاهدی به فکر آن افتاد تا نامزدی خود با والا حضرت لغو کند. شاه خود را مجبور دید تا با دعوت یک روحانی به مراسم در کاخ بین خویشاوندان کینه دار خود صلح بوجود آورد.

اما بالاخره در تیر ۱۳۳۶ کتمان حقیقت بیش از این اجتناب ناپذیر بود: ثریا بچه دار نمیشد و نمی توانست وارثی را در اختیار سلطنت که مدت طولانی در انتظار آن بودند قرار دهد. بعد از مطالعات پزشکی مشخص شد که رحم ثریا مانند رحم یک دختر دوازده ساله است و هیچ کمک پزشکی برای رفع این مشکل وجود ندارد. مرگ زود هنگام علیرضا بدین معنا بود که هیچ گارانتی برای ادامه سطن پهلوی در صورت مرگ شاه وجود نداشت. قانونا، برادران ناتنی او حق به ارث بردن سلطنت را به خاطر خون قاجاری که در رگهای آنان بود نداشتند، هر چند که در مدت کوتاهی صحبت اصلاح قانون اساسی برای مشروعیت بخشیدن به این امر پیش کشیده شد. یک راه حل دیگر هنوز برای این زوج باز بود و آن اجازه ازدواج موقت [صیغه] در مذهب شیعه بود. طبق قوانین مذهبی در شیعه یک مرد می توانست با زنی بطور موقت، که از چند ساعت تا چند ماه می توانست به طول انجامد، ازدواج کند. این ازدواج های موقتی آنگ رفتن به فاحشه خانه ها، سکس قبل از ازدواج و رابطه های جنسی اتفاقی را از میان می برد. شاه به ثریا گفت حاضر است تا وارد چنین ازدواج موقتی شود و به او قول داد که پس از به دنیا آمدن فرزند پسر آن زن را طلاق خواهد داد. اما ملکه این مسئله را به سرعت رد کرد. او با حالتی غمگین از شاه پرسید: "چگونه می توانید چنین چیزی را حتی در ذهن خود هم مجسم کنید؟" شاه روی خود را برگرداند و به طرف دیگری نگاه کرد. ثریا ادامه داد: "پس تنها راه حل جدایی از یکدیگر است."

مستاصل برای نگه داشتن همسر خود و همزمان حل مشکل وراثت سلطنت، در اسفند ۱۳۳۶ شاه از مجلس خواست تا راه حلی بیابند و قانون اساسی را اصلاح کنند. آنها موفق به انجام اینکار نشدند. هر چند که با شاه ایران در گرفتاری او احساس همدردی میکردند، اما نخست وزیر پیشین ایران، حسین اعلاء روشن ساخت که او حداقل علاقه به رفتن ثریا دارد. او ثریا را بعنوان همسر مناسبی برای شاه ننمیدید و تاثیر او را بر روی همسر خود مثبت تلقی نمیکرد. شاه بسیار ناراحت بود اما متوجه تصمیم آنها شده بود. سه مامور به ژنو فرستاده شدند تا مذاکرات شرایط یک

توافق طلاق مناسب برای ثریای دلشکسته و پدر او را که احساس رضایت خود را برای آزادی دخترش از دستگاه دربار پهلوی اظهار کرد، انجام دهند.

در ۲۳ اسفند ۱۳۳۶ در حالیکه ایرانیها به رادیوی ملی خود گوش فرا داده بودند شاه ایران تصمیم خود را برای جدایی از ثریا اعلام کرد. صدای او به سختی در میان حق مردم شنیده میشد. مطمئنا شنوندگان او میدانستند که نام "ثریا" در زبان پارسی از صورت فلکی ستارگانی که پشتیبان عشاق است گرفته شده است.

## فرح دیبا

او زنی بود که من مدتی طولانی در انتظار او بودم، و همچنین ملکه ای که کشورم به آن نیاز داشت.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

اما او پادشاه من بود — من چگونه می توانستم به او جواب رد دهم؟

شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

در دوازده تیر ماه ۱۳۳۷ عکاسان، روزنامه نگاران و صدها تماشاچی در اسکله غربی مانهتن (Manhattan) برای دیدن شاه و خواهرش فاطمه که بعد از یک تور سه روزه از واشنگتن و نیویورک در حال سوار شدن بر کشتی ایندپندنس (Independence) بودند گرد هم آمده بودند. هر چند که این سفر غیر رسمی اعلام شده بود ولی کمتر کسی به سمبلیک بودن سفر شاه برای کسب یک وام چهل میلیون دلاری و قول سرمایه گذاری و کمکهای نظامی شک داشت. برنامه شاه شامل صرف ناهار و بعد از آن دو ساعت راهپیمایی با رئیس جمهور آیزنهاور، کنفرانس با وزیر دفاع و امور خارجه بود و مراسم شام که از طرف معاون رئیس جمهور تدارک دیده شده بود و در آن مراسم خاویار ۹۰۰ گرمی در بشقاب های طلا سرو میشد. دورانی که رهبران دنیا شاه ایران را دست کم می گرفتند سپری شده بود. حال و هوا بر روی عرشه کشتی با نشاط بود تا آنکه خبرنگاران از شاه خواستند تا در مورد جدایی اخیر خود از ثریا اظهار نظر کند. او با اظهار تاسف گفت که جدایی آنان "یکی از سخت ترین تصمیماتی بوده است که من تا بحال گرفته ام... هیچکس نمی تواند این مشکل را به جز من درک کند." شاه "دستان خود را بر روی سر گرفت و با صدایی که از احساسات می لرزید" به جمعیتی که سکوت کرده بود یادآوری کرد که با تاج گذاری خود "من عهد کرده ام تا در خدمت کشورم باشم... من اینکار را انجام دادم و وقتی اینکار را انجام میدهید باید خود را فراموش کنید و خود را بطور کل در اختیار کشور و مردم قرار دهید." او مجددا تاکید کرد که او هرگز تاج و تخت را به کسی غیر از وارث خود تقدیم نخواهد کرد: "پادشاه بعدی باید پسر من باشد."

کشتی ایندپندنس هنوز به اروپا نرسیده بود که خبر کشتار خانواده سلطنتی و مقامات دولتی عراق در یک کودتا توسط افسران چپگرای ارتش پخش شد. نگران از چشم انداز یک متحد روسی در مرزهای غربی ایران و هراس از عملکرد جمهوریخواهان چپگرا، شاه وحشت زده برای سپهبد زاهدی در سوئیس پیامی فرستاد و اعلام کرد که او میتواند به ایران بازگردد و به سمت نخست وزیری خود را ادامه دهد. زاهدی قبول کرد اما فقط به شرطی که ایران همراه با متحدان غربی خود عراق را اشغال کنند و رژیم جدید عراق را سرنگون کنند. پسرش گفت: "او مسئولیت شخصی اینکار را به عهده میگیرد و اگر نتیجه کار آتصور که انتظار میرفت از آب در نیامد، اعلیحضرت می توانند او را عزل کنند و به اتهام عمل خودسرانه او را دادگاهی کنند. او تا به جایی پیش رفت که گفت اگر لازم بود اعلیحضرت می توانند مرا اعدام کنند." هر چند که پیشنهاد زاهدی مورد قبول واقع نشد، اما واکنش توأم با وحشت شاه به کودتای بغداد اشاره بر ادامه نیاز او به یک شخص مسن تر، شخصیتی با چاشنی بیشتر برای دادن راهنمایی بود. درخواست کمک کردن از شخصی که او در همان اواخر به تبعید فرستاده بود، نشانگر ضعف شخصیتی او بود.

بحران اخیر خاور میانه به هراس آمریکا در مورد ثبات ایران اضافه کرد. در پنج سال بعد از عملیات آژاکس که به دموکراسی آشفته پارلمانی ایران خاتمه داده بود، واشنگتن بیش از پانصد میلیون دلار برای پیشرفت اقتصادی ایران به این کشور کمک؛ وزارت دفاع با صدها میلیون دلار فروش سلاح های نظامی موافقت و سی آی ای با همکاری موساد اسرائیل سازمان اطلاعات و امنیتی ایران را که در بین ایرانیان به ساواک معروف بود تاسیس کرده بود. کودتای ۱۳۳۲ و عواقب بعد از آن برای سلسله پهلوی زمان خریداری شده بود اما همزمان مشروعیت شاه را به عنوان عروسک آمریکا لکه دار کرده بود. روشنفکران طرفدار مصدق که از سیاست رانده شده و به دانشگاه ها عقب نشینی کرده بودند، افکار نسلهای جوان تحصیل کرده را نسبت به شاه بعنوان یک فرد خائن و نوکر تحت مسموم می کردند. آنها شاه را متهم به نقض قانون مشروطه ۱۲۸۵ و تمرکز قدرت به دست خود می کردند.

شاه هیچ بهانه ای برای تصمیمش برای دخالت در امور سیاسی کشور نمی آورد. اهداف او بر نگرش تردید آمیز او به قانون مشروطه ۱۲۸۵ که او آن را یک پدیده اروپایی که توسط قدرت های استعمار گر به ایران تحمیل شده بود تکیه داشت. او قصد خود را برای "ایرانی ساختن" سندی که او معتقد بود خارجیان حيله گر به ایرانیان تحمیل کرده بودند آشکار ساخت. یک روزنامه ایرانی نوشت: "اعلیحضرت ماورا همه چیز می باشد، بر طبق قانون اساسی او می تواند نخست وزیر را طبق میل خود منصوب یا خلع کند. او اگر مایل باشد همچنین می

تواند مجلس را منحل کند. اوست که تصمیم میگیرد کشور به چه پروژه هایی نیاز دارد، چه لایحه هایی باید برای تصویب به قوه مقننه فرستاده شود و اجرای سیاست خارجی و داخلی مملکت. "شاه خرج نیروی نظامی کرد، نقش دولت را توسعه داد و دولت را درگیر مسایلی کرد که قبلاً متعلق در محدوده مساجد بود. یک تاریخ نگار نوشت: "شاه از ارتش، تاسیسات اداری و حمایت دادگاه ها برای تشکیل کابینه و مجلس از آدمهای خود استفاده می کرد. او قانون اساسی را اصلاح کرده و برای خود این اختیار را قائل شد تا نخست وزیر انتخاب کند.... او اعلام کرد که شخصا جلسات هفتگی کابینه را اداره خواهد کرد."

مقامات آمریکایی در مورد قدرت رهبری شاه دیدی متضاد داشتند و معتقد بودند که او درک شکننده ای از واقعیت های سیاسی دارد. از هراس یک انقلاب سوسیالیستی به او اصرار می کردند تا اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گسترده تری را اجرا کند که باعث بوجود آوردن امید در طبقه فقیر و محروم شود. آمریکایی ها نخبگان پهلوی را افرادی ثروتمند و به دور از تماس با احتیاجات یک کشور محروم میدیدند. روزنامه تایم گزارش داد: "و حتی تا به امروز اقتصاد ایران تا حدی عقب افتاده است که یک خانواده قادر نیست زندگی خود را با یک درخت گردو بگذرانند، در فرش فروشی های تبریز کودکان خردسال برای دستمزدی کمتر از ۲۰ سنت در روز فرش می بافند." خطر گرفتن قدرت به دست کمونیسم واقعی بود. در طول مرزهای شمالی ایران اتحاد جماهیر شوروی ایستگاه های رادیویی پارسی زبان برپا کرده بود و شادمانه شاه را "جنایت کار جنگ سرد" می نامید و میخواست تا او به "سطل زباله انداخته شود." برای واشنگتن بقای شاه مسئله منافع ملی محسوب میشد. یک مجله آمریکایی نظر داد: "اگر شاه جنگ خود را ببازد، برای سلطنت و ملت او، شوروی در نهایت دست بلزی خواهد داشت تا بر خاورمیانه مسلط شود." در حالیکه آمریکایی ها با شاه بر سر تهدید ایران توسط کمونیسم موافق بودند، اما بر سر علائم آن اختلاف داشتند. آنها استدلال می کردند که خطر از داخل ایران می باشد و اقتصاد و جامعه ایران نیاز به تغییرات اساسی دارد، ولی شاه معتقد بود که راه حل تقویت نیروی نظامی ایران به عنوان سنگری در مقابل نیت درنده خویانه اتحاد جماهیر شوروی است. رئیس جمهور آیزنهاور در آذر ۱۳۳۸ به ایران آمد و هنگامی که به نمایندگان مجلس یادآور شد که اسلحه به تنهایی باعث ایجاد امنیت نمی شود و "قدرت نظامی به تنهایی" نمی تواند آزادی و امنیت به ارمغان بیاورد، بطور غیر مستقیم از شاه انتقاد کرد.

اقتصاد و سیاست بیقرار ایران، حس ضرورت اولویت اول شاه را که حل و فصل مشکل جانشینی سلطنت او بود تجدید کرد. انتخاب اول او شاهزاده ای از اروپا بود تا به مشروعیت سلسله او جلا بخشد. در این مورد شاه با مشکل روبرو شد. خاندان سلطنتی انگلیس درخواست او را با ازدواج با پرنسس آلکساندرا رد کردند و دومین انتخاب او، پرنسس ماریا گابریلا (Maria Gabriella)، دختر کاتولیک شاه عزل شده ایتالیا اومبرتو (umberto) نیز بخاطر مخالفت واتیکان و علمای شیعه ایران مورد قبول واقع نشد. بزرگترین شخصیت روحانی ایران، آیت الله عظماء سید حسین بروجرودی پیامی برای دربار فرستاد: "امیدوارم که این شایعه صحت نداشته باشد، اما اگر اینطور باشد باید به اعلیحضرت خاطر نشان کرد که ایشان پادشاه یک کشور شیعه می باشند و چنین امری ناشدنی است." پیام دوم کوتاه و مختصر بود: "اگر اعلیحضرت چنین اقدامی کنند، تاج و تخت سلطنت خود را به مخاطره خواهند انداخت؛ و ما هم نمی توانیم در این مورد سکوت اختیار کنیم."

در طول سفر رسمی شاه به فرانسه در بهار ۱۳۳۷ او میهمان افتخاری مراسمی بود که دانشجویان در حال تحصیل در فرانسه برگزار کرده بودند. در زمانی که ملکه مادر و خواهر شاه در حال انتخاب نامزدی برای او بودند، دختران اضطرابی خاص داشتند تا از خود برداشت خوبی بجای بگذارند. فقط فرح دیبا، دانشجوی جوانی که در رشته آرشیتکتی تحصیل میکرد به صورت مودبانه ای در گوشه ای ایستاده بود تا از هجوم دختران به شاه به دور باشد. هنگامی که او به اعلیحضرت معرفی شد، شاه متوجه شد که انتخاب شغل او غیر طبیعی است - در آلمان ایران افتخار داشتن تنها یک زن آرشیتکت را داشت. فرح با اشتیاق برای مادر خود در مورد ملاقاتش با شاه نامه نوشت و اطلاعات واضحی را در مورد "چشم



های غمگین" او توضیح داد. کمتر کسی می توانست حدس زند که در پایان همان سال فرح دیبا پیمان ازدواج با شاه خواهد بست و ملکه ۲۱ میلیون ایرانی خواهد شد.

\*\*\*

نام فرح در پارسی به معنای "شادی" می باشد و سهراب و فریده دیبا با تولد دختر و تنها فرزندشان در ۲۲ مهر ۱۳۱۳ در بیمارستان آمریکایی ها غرق در شادی شدند. حتی در دوران کودکی فرح نشانه های سرنوشتی بزرگ را از خود نشان میداد. در حمام عمومی که هفته ای یکبار در آنجا حمام میکرد، زن کیسه کش این آهنگ را برای او زمزمه میکرد:

به کس کسانش نمیدم به همه کسانش نمیدم  
به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش اطلس باشه  
شاه بیاد با لگشرش شاهزاده ها دور و برش  
آیا بدم آیا بدم آیا بدم آیا بدم

سهراب دیبا از نواده گان درباریان، سیاستمداران و سپهدهای برجسته رده بالایی بود که در دوران قاجار خدمت کرده بودند. او از اولاد پیامبر اسلام حضرت محمد بود و به همین خاطر لقب "سید" داشت، لقبی که در دنیای اسلام از احترام خاصی برخوردار است. سهراب تحصیلات خود را بعنوان افسر ارتش در سین پترزبورگ (St. Petersburg) آغاز کرد و در طول انقلاب روسیه به فرانسه گریخت و به تحصیلات خود در آکادمی نظامی سان سیغ (St. Cyr) ادامه داد. بعد از اتمام تحصیلات به ایران بازگشت و با فریده قطبی، که بعنوان "یکی از زیباترین و دلپسندترین دختران تهران شهرت داشت" و دختری یکی از خانواده های ثروتمند استان گیلان بود ازدواج کرد. فرح به دودمان خود "دیبا" افتخار میکرد. او یکبار گفت: "من معمولا در اینمورد صحبت نمیکنم، بخاطر اینکه شخصیت هر کس توسط خودش ساخته میشود و نه توسط خانواده او. اما اجداد من سفیران ترکیه و روسیه بوده اند. پدربزرگ من علاقه بسیاری به هنر داشت و به همین خاطر آنها را جمع آوری میکرد و پدر من نیز در سان سیغ، آکادمی نظامی فرانسوی، تحصیل کرده بود. او همچنین در دانشگاهی در روسیه دانشجوی افسری بود و در رشته حقوق نیز تحصیل کرده بود."

سهراب و فریده تازه عروس و داماد همراه با برادر فریده، محمد علی، همسر او، لوتیز و پسرشان رضا که به دوست صمیمی در دوران کودکی و محرم اسرار او در طول زندگی تبدیل شد در ویلایی در تهران شروع به زندگی کردند. با وجود سختی های جنگ و اشغال ایران توسط متفقین، زندگی ملکه آینده ایران چندان سخت نبود. هر تابستان برای فرار از گرمای بیش از حد، خانواده دیبا، قطبی و دوستان آنان به شمال تهران، شمیران که منطقه محبوبی در کوهپایه های البرز بود، میرفتند. فرح به خاطر میآورد: "آن روزها رزوه های بازی و گردش بود. ما به کوه نوردی، سواری بر الاغ در تپه ها و راهپیمایی در دشت ها می پرداختیم. من بسیار شیطان بودم و از درختها بالا میرفتم. ترجیح میدادم تا با پسر دایی های خود بازی کنم." هنگامی که پدر عزیزش مریض شد و در شروع دکتران تشخیص دادند که بیماری هپاتیت می باشد او فقط هشت سال داشت. خانم دیبا میگفت: "منی توانم بگویم که او پدرش را بیش از من دوست داشت - ما یک گروه سه نفره بودیم که بسیار به یکدیگر وابسته بودیم - اما فرح کاملا مجذوب پدر خود بود؛ آنطور که او با فرح به فرانسوی سخن میگفت و داستانهایی که او در باره دیگر کشورها برای او تعریف میکرد، او را شیفته کرده بود." حتی بعد از اینکه دکتران بیماری او را سرطان لوزالمعده تشخیص دادند، به فرح گفته شد که پدرش رو به بهبود است. سپس یک روز او از زندگی فرح ناپدید شد. مادر فرح به او گفت که سهراب برای ادامه معالجه بیماری خود به فرانسه رفته

است. همچنان که ماه‌ها بدون خبری از پدر سپری میشد، دختر کوچک به جریان مظنون شد. او وقتی به اطافی وارد میشد متوجه میشد که بزرگترها به سویی دیگری نگاه کرده و یا اگر در حال صحبت بودند سکوت اختیار میکردند. گاهی اوقات مادر و عمه هایش را در حال گریه کردن میدید. او آن روزهای غمگین را اینچنین به خاطر می‌آورد: "در آن زمان پرده‌ای از غم تشکیل شده از حس پوچی و انتظار بی‌انتها بر وجود من سایه افکنده بود. آن اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاده بود و من قادر نبودم قطره اشکی بریزم." او هنگامی که در سن ۱۸ سالگی عازم سفر به فرانسه بود مطلع شد که پدر خود را از دست داده است.

ناپدید شدن پر رمز و راز پدر، فرح را زودتر از سنش بالغ کرد. او نه تنها بصورت فردی مطمئن به خود و معاشرتی، بلکه بعنوان فردی درس‌خوان، وظیفه‌شناس و با وجدان رشد کرد و بعنوان شاگرد اول کلاس خود در مدرسه دخترانه ژاندارک تهران که به زبان فرانسوی تدریس میشد فارغ التحصیل شد. او کاپیتان تیم بسکتبال مدرسه بود، تیمی که پیروزی‌های بسیاری به دست آورد، او موفق به کسب دو مدال قهرمانی ورزشی شد. بعد از اینکه عکس او در روزنامه‌ها چاپ شد، او به ستاره‌ای برای تهرانی‌های طبقه متوسط تبدیل شد. کودکان هنگامی که او را در خیابان میدیدند به پدر و مادران خود میگفتند: "نگاه کن، او فرح است!" توجهات باعث نمیشد که او را خود را گم کند. او در جنبش پیشاهنگی دختران فعال بود و در تابستان ۱۳۳۵ همراه با دوست خود الی آنتونیادس (Elli Antoniadis) رهبری گروهی از جوانان را برای شرکت در یک برنامه پیشاهنگی در فرانسه به عهده گرفت. این سفر برای او الهام بخش بود و مانند پدر خود، فرح اشتیاق بسیاری به هنر، فرهنگ و ادبیات فرانسوی پیدا کرد که در طول عمر همیشه با او بوده است.

مذهب نقشی جنبی در زندگی او داشت. خانم دیبا اعتقادات مذهبی را رعایت میکرد ولی مانند بسیاری از تهرانی‌های طبقه بالای جامعه از پوشیدن چادر خودداری کرده و حاضر نبود به دخترش حجاب را تحمیل کند. فرح در طول ماه رمضان روزه نمی‌گرفت و "خواندن قرآن را بدون تفسیر کسی یاد گرفت." او زمانی را که در دوران کودکی تجربه ناخوشایندی با یک روحانی داشت که با خشونت به او گفته بود که چرا موهای خود را نپوشانده است به خاطر می‌آورد. از آنزمان به بعد او مذهب سازماندهی شده را با خشونت و تعصب گره میزد. در زندگی او، بحث ازدواج تحمیلی هم وجود نداشت. او به پیگیری تحصیل و اشتغال تشویق میشد و غریزه و خوی یک سازنده را داشت. او یکبار گفته بود: "آرشیفتکنی عملی خلاقانه است. من همیشه دوست داشتم ام تا خلق کنم." در طول عمر خود او همیشه سپاسگزار مادر خود بود که سنت‌ها را شکسته و به دختر و تنها فرزندش اجازه داده بود تا برای تحصیل به اروپا سفر کند.

\*\*\*

در بهار ۱۳۳۵ فرح ایران را برای شروع تحصیلات خود در مدرسه ویژه معماری در پاریس که مورد پسند ایرانیان نخبه بود ترک کرد. سال اول دور از خانه آسان نبود. او احساس غربت میکرد و شاگردان فرانسوی با مراسم خود برای سال اولیها و نژادپرستی‌های گاه‌بگاه او را مورد آزار قرار میدادند.

پاریس در اواخر دهه ۳۰ خورشیدی محل تجمع پناهندگان، مخالفان و تبعیدشدگان سراسر دنیا بود که بر علیه استعمار اروپا و مخصوصا عملیات نظامی فرانسه بر ضد استقلال الجزایر اعتراض میکردند. فعالیت آنان توسط سازمان اطلاعات چندین کشور از جمله شوروی زیر نظر بود. بعنوان یکی از تنها چند زن در خانه دانشجویی ایرانیان، فرح دیبا توجه یک مامور کی جی بی (K.G.B) را به خود جلب کرد و او را تحت نظر قرار داد. او متوجه شرکت فرح در یکی از تجمع کمونیستها بر ضد جنگ در الجزایر شد و به این نتیجه رسید که فرح به فعالیت‌های کمونیستها علاقه‌مند است. اما فرح فقط به این خاطر در آن تجمع شرکت کرده بود تا جلوی طعنه‌های دوستانش را که او را به نداشتن شجاعت

متهم می‌کردند بگیرد و او این تجربه را ناخوشایند یافت. دسیسه‌ها ادامه پیدا کردند. یک بار فرح به دانشجویی از آلمان شرقی معرفی شد که بعدها مشخص شد جاسوس کمونیست‌ها می‌باشد. سالها بعد او همراه همسرش در نمایشنامه‌ای در استان گیلان شرکت کرد که یکی از بازیگران شبیه همان آلمانی مرموز بود. در طول نمایش مرد آلمانی بر روی صحنه آمد و چیزی شبیه اسلحه در دست خود داشت. مرد مرموز دستگیر نشد و ناپدید گشت. محققینی که بایگانی‌های سازمان اطلاعاتی کی جی بی را بعد از جنگ سرد مطالعه کردند به این نتیجه رسیدند که علاقه سازمان جاسوسی شوروی نسبت به فرح دیبا "یک اشتباه" بوده است. روس‌ها "نتوانستند تشخیص دهند که [ملکه] از بدو کودکی بعنوان یک سلطنت طلب معتقد تربیت شده است." اما این باعث نشد که در آینده جلوی شایعه‌هایی مبنی بر اینکه ملکه ایران تمایلات مارکسیستی دارد و یا حتی اینکه کمونیست است را بگیرد.

یکی از همکلاسیان فرح دیبا او را چنین به خاطر می‌آورد: "او بسیار سخت کوش بود، تا ساعت‌ها بعد از نیمه شب بیدار می‌ماند و درس می‌خواند و مانند بعضی از ماها از کلاس غیبت نمی‌کرد." او در مراسم سفارت ایران در فرانسه با احترام از نزدیک شدن به شاه با وجود تلنگر جهانگیر تفضلی راین فرهنگی سفارت خودداری کرده بود. همان مامور شوروی که فکر می‌کرد فرح تمایلات مارکسیستی دارد سعی کرده بود با تفضلی نیز رابطه برقرار کند، بدون اینکه او از این جریان خبر داشته باشد. حالا که در تهران به دنبال یک ملکه جدید بودند، او علاقه داشت که شاه فرح را ملاقات کند. فرح از قبل به خاطر ازدواج احتمالی خود با شاه در گرداب شایعات قرار داشت. دوستان او به شوخی به او می‌گفتند که: "چرا شاه با تو ازدواج نکند؟ زیبا هستی." او هم به شوخی به آنان جواب داد و از آنان خواست تا: "برای شاه نامه‌ای بنویسند و او را قانع کنند که دختر مناسبی برای او در فرانسه وجود دارد." یکی از دوستان نزدیکش از مادرید برای او کارت پستالی فرستاد که بروی آن نوشته شده بود: "فرح دیبا = شهبانو فرح."

فرح برای تحصیلات در تابستان ۱۳۳۷ به وطن بازگشت. پس انداز او در حال تمام شدن بود و بسیار علاقه مند بود تا بورس تحصیلی دیگری برای تحصیلات سال آینده خود به دست آورد. آنطور که معلوم شد مسئول اعطای بورس تحصیلی اردشیر زاهدی، داماد شاه و دوست یکی از دایی‌های فرح، اسفندیار دیبا، بود. اسفندیار از زاهدی خواست تا مشکلات مالی فرح را حل کرده و همزمان به خانواده پهلوی به طور غیر مستقیم اشاره کند که "خواهر زاده او شرایط لازم برای همسری اعلیحضرت را دارا می‌باشد." زاهدی قبول کرد تا فرح و دایی او را ملاقات کند تا در مورد بورس تحصیلی با هم صحبت کنند. بدون آنکه هیچکدام از آنان مطلع باشند ملاقات آنان با زاهدی از پس درب شیشه‌ای توسط والاحضرت شهناز مشاهده میشد. زاهدی تا حدی تحت تاثیر فرح قرار گرفته بود که برای روز بعد او را به خانه خود برای صرف چای و ملاقات با همسرش دعوت کرد.

خانه زاهدی در بالای تپه‌های حسارک قرار داشت که بر تهران مشرف بود. میزبانان و میهمان بهت زده جوان در حال صحبت بودند که ماشینی در بیرون خانه متوقف شد. فرح که متوجه سرو صدا در داخل راهرو شده بود به طرف میهمان که در نزدیک درب قرار داشت با حیرت نگاه کرد و دید که میهمان خود شاه است. او علاقه مند بود دختری را که دخترش شهناز را تحت تاثیر قرار داده بود ملاقات کند. فرح فکر کرد: "خدای من! میتوانستم صدای قلب خود را بشنوم. من همزمان شگفت زده و هیجان زده بودم." جو بقدری صمیمی بود که شاه برنامه‌های خود را کنسل کرد و برای شام ماند. سالها بعد از او پرسیده شد که چطور او فرح را از بین دیگر دختران انتخاب کرده است. "فکر میکنم که میدانستم، هنگامی که او را دیدم، آنطور که بود، با من، با دیگران - بسیار طبیعی، بسیار جذاب ... به خوبی فرانسه صحبت میکرد، به همه چیز علاقه مند بود، مشخصا با طرز فکر خود ... و به خاطر می‌آورم که بعضی از ما سرگرم بازی ساده‌ای با ژتون یا چیز دیگری بودیم ... به زمین می‌افتادند و هر بار او آنها را برای ما از روی زمین بر میداشت ... مسئله کوچکی بود اما به من در مورد او بسیار چیزها گفت ... بعله، فکر

میکنم بزودی فهمیدم که او خودش است، قطعا روز اول یا دوم – که او همان زنی بود که من مدتها به دنبال او بودم، همچنین ملکه ای که کشورم به آن نیاز داشت."

فرح دیبا شانس دیگری برای یک شروع تازه را در اختیار شاه قرار داد. او جوان، متواضع، شاداب و بیگانه با توطئه های بچه گانه زندگی درباری بود. او در روحیه ورزشکاری و کمک به مردم همسر آینده اش شریک بود. سمبلی قوی، در ازدواج با شاهی که آرزوی مدرن کردن ایران را در سر داشت و زن جوانی که داستان زندگی اش سمبل آرمان طبقه متوسط در حال ظهور ایران بود، وجود داشت. ازدواج با فرح که از نوادگان پیامبر بود از لحاظ تکنیکی نیز شاه را داماد حضرت محمد میکرد و اعتبار متزلزل سلسله پهلوی را در نزد تشکیلات مذهبی جلا میداد. بالاخره شاه به زاهدی گفت که حاضر نیست تا اشتباهات گذشته را تکرار کند. ازدواج او با ثریا، او را با خانواده اش غریبه کرده و دخترش را آزرده بود. او اعتراف کرد: "من با دخترم رفتار خوبی نداشتم. من برای او پدر خوبی نبودم.... اینبار همسری را خواهم برگزید که دخترم انتخاب کرده باشد. اردشیر، تو میدانی که من به خاطر مملکت ازدواج میکنم. اگر به خاطر مملکت نبود هیچوقت طلاق نمیگرفتم که دوباره مجبور به ازدواج باشم. این فرصتی است که رابطه خانواده ما را بهبود بخشد. روابط خانوادگی تنش دار، مرا ناراضی و ناراحت میکند."

هنگامی که فرح دوباره برای شام دعوت شد، اینبار او متوجه علاقه شاه شد. او به خاطر می آورد: "اینبار حس میکردم که نقشه ای در حال جریان بود که به من مربوط میشد." هفته های بعد او با شاه به قدم زنی های بلند مدت، گردش با ماشین اسپرت در شهر و پرواز با هواپیمای شخصی گذشت. در طول اولین پرواز شاه از او خواست تا یکی از دستگاه های هواپیما را تنظیم کند – بعد از فرود بود که او متوجه آمبولانس ها در انتهای باند فرود و خوش شانسی شان برای عدم سقوط هواپیما شد. شاه به آرامی به او گفت: "چرخ جلوی هواپیما پایین نمی آمد. تو چرخ هواپیما را به صورت دستی پایین آوردی." فرح در جواب گفت: "ما می توانستیم کشته شویم، اما او در تمام مدت بسیار آرام بود."

تحقیقات زنان پهلوی در مورد فرح موفقیت آمیز بود. ملکه مادر سراغ عمه فرح فرستاد که خواهران او را از زمان مدرسه میشناخت. فرح به خاطر می آورد: "مطمئنا بعد از آنروز اطرافیان نزدیک شاه مرا به چشم دختری بی پیرایه که چیزی در مورد دنیای درباری و دیپلماتیک آنان نمیدانست دیدند." اما هنوز یک مانع وجود داشت که باید از سر راه برداشته میشد. در خانواده دربار بودند کسانی که از زاهدی برای انتخاب ملکه آینده ایران ناخوشایند بودند. شایعات سعی داشتند تا فرح را بعنوان فردی که محرمانه چپگرا و با مصدق عزل شده فامیل بود معرفی کنند و شانس او را برای ازدواج از بین ببرند. زاهدی قبول کرد تا این اتهامات را مورد بررسی قرار دهد، اما همزمان سعی کرد تا خیال شاه را آسوده کند. امکان آن هست که دیباها و مصدق ها از طریق قومی فامیل باشند اما "منصفانه نیست که این مسئله را بر ضد او استفاده کنیم هنگامی که خود [زاهدی] از اقوام دور مصدق بود." او به شاه یادآوری کرد: "همه در ایران با یکدیگر به صورتی خویشاوند هستند." این حقیقت داشت – ایرانی ها دوست داشتند در این مورد به شوخی بگویند که آنها یک خانواده از هم جدا هستند. زاهدی به شاه اطمینان داد که دختر جوان و خانواده اش سلطنت طلبی وفادار هستند.

در این حین خانم دیبا قادر نبود جلوی نگرانی خود را برای فرستادن دخترش به درباری که شهرت در توطئه چینی داشت بگیرد. سالها بعد خانم دیبا اعتراف کرد که اگر همسرش زنده بود احتمالا جلوی ازدواج دخترش را میگرفت. مربی فرح در مدرسه ژاندارک خواهر کلیر (Claire) همین نوع نگرانی را ابراز کرد: "من مسیری خیره کننده اما پر از خار دیدم ... هیچ درباری بدون حسادت و توطئه نمیباشد.... من به او نگریستم، بسیار جوان و بسیار آسیب پذیر بود و من برای او نگران بودم." سالها بعد، فرح دیبا تصدیق کرد که انگیزه ازدواج او بیشتر از روی حس وظیفه بود تا اشتیاق و عشق – عشق بعدها خود را نشان داد. او گفت: "او برای من و دوستانم چهره اول مملکت بود که ما به او احترام می گذاشتیم. ما همه تحت تاثیر طلسم او بودیم... شاید عشقی مانند عشق کتاب های رمان نبود – نه، عشق در اولین نگاه نبود... اما

فکر میکنم که من همیشه یک احساس قوی در قلبم نسبت به او داشتم. و بعد که به نظر رسید به من نیاز دارد، البته که من دریغ نکردم.... به خاطر اینکه او پادشاه من بود – من چگونه میتوانستم به او جواب رد بدهم؟"

خبر نامزدی شاه هنگامی که فرح در راه پاریس برای اتمام تحصیلات خود بود پخش شد. زمانی که هواپیمای او بر زمین نشست، فرودگاه ارلی (Orly) مملو از روزنامه نگاران و عکاسان بود. در فرودگاه به او هجوم آوردند و وضعیت رفتن به هتل از فرودگاه بهتر نبود و عکاسان ماشین او را در خیابان ها تعقیب میکردند و سعی در گرفتن عکس از او از پشت پنجره ماشین داشتند. تعقیب و گریز خطرناکی در خیابان در گرفته بود: "من فریاد میکشیدم و ترس داشتم که هر آن یکی از آنان را با ماشین زیر کنیم." او از کلاس های درسش صرف نظر کرد، چمدانهایش را بست و با دوستان و شهری که آن را بسیار دوست داشت خداحافظی کرد. در یک مراسم نامزدی رسمی در تهران در ۲ آذر ۱۳۳۸ شاه یک حلقه نامزدی به نامزد بیست و یک ساله خود که "مانند خورشید می درخشید" و یک جعبه آبی رنگ که در آن یک گردنبند، یک جفت گوشواره، یک دستبند و یک مجموعه انگشتر الماس، زمرد و یاقوت بود تقدیم کرد.

نامزد شاه قبل از ازدواج وقتی که او در یک مصاحبه اعلام کرد که همه ایرانیان از زندگی خود راضی نیستند باعث یک درد سر جزئی شد. فرح دور از زندگی اشرافی دنیا آمده و بزرگ شده بود. در پاریس او در معرض ایده های جدیدی مانند عدالت اجتماعی و عدل قرار گرفته بود، و تاسیس اخیر ساواک، پلیس مخفی، به همراه سرکوب مخالفان سیاسی و آزادی بیان باعث ترسی گسترده و خشم در میان طبقه متوسط ایرانیان که آرزومند اجرای فرمان مشروطه ۱۲۸۵ و آزادی به سبک غربی بودند به وجود آورده بود. در ایران شکاف میان حاکم و حکومت شوندگان بیش از هر زمانی بود. یک خبرنگار گزارش داد: "فرح می گوید که او میداند که بعضی از ایرانی ها راضی نیستند و او امیدوار است که بتواند به آنها کمک کند. او می گوید که به عنوان یک دانشجوی ساده مشکل آنها را درک میکند." او به روزنامه تایمز لندن گفت که زندگی خود را "وقف خدمت به ملت ایران میکند" و زنان را تشویق خواهد کرد تا تحصیل کرده و وارد دنیای کار شوند. دانشجویان در شگفت بودند که یکی از آنان – یک جوان، یک فرد مترقی و آرمانگرا – در کاخ شاهان زندگی میکند. منتقدان با انتقادات موشکافانه خود در مورد اظهارات فرح به دنبال نشانی از اهداف جاه طلبانه سیاسی او بودند. اما شاه با درخواست ازدواج خود از فرح روشن ساخت که او انتظار دارد فرح نقشی فعال در زندگی ملت ایران داشته باشد، نقشی که فراتر از وظایف تشریفاتی بود که از همسر او انتظار میرفت. او مایل به تکرار تجربیات ناخوشایند خود با فوزیه و ثریا نبود، ملکه هایی بی میل که حاضر به فدا کاری و تقسیم بار مسئولیت زندگی سلطنتی نبودند.

شاه نیازی به نگرانی نداشت: در ازدواج با فرح دیبا شریکی بدست آورد که نیمدانست تا چه حد به او نیاز دارد.

\*\*\*

فرح شب عروسی خود را با دوست صمیمی خود الی آنتونیادس، دختر یک پناهنده یونانی، گذراند. این دو زن جوان با یکدیگر از سن نه سالگی دوست بودند. الی گفت: "ما تنها دخترانی در کلاس بودیم که پدر نداشتیم." آنها صبح زود روز ۳۰ آذر ۱۳۳۸ از خواب برخاستند در حالی که بسیار هیجان زده بودند. برای خواهران مشهور کاریتا، که از فرانسه آمده بودند، سه ساعت طول کشید تا موی عروس را بر دور تاج عروس که از الماس بود و حدود دو کیلو وزن داشت مدل دهند. تاج عروس که توسط هری وینستون (Harry Winston) طراحی شده بود صبح همان روز همراه با چند نگهبان و ماموران دولت تحویل داده شده بود. لباس عروس که توسط دیور (Dior) طراحی شده بود با مروارید و جواهراتی به وزن ۱۵

کیلوگرم تزئین شده بود. نیویورک تایمز گزارش کرد: "او تور عروسی که با لباسش همخوانی داشت بر سر کرده بود و لباس او مانند طرح لباس بُلرو (bolero) بود همراه با یک تاج عروس و گردنبندی از الماس."<sup>۲۶</sup>

برای احترام به خواسته های فرح، شاه دستور داد تا از کشتن گوسفند خودداری کنند. مانند نامزدش شاه نیز از ریختن خون بیزار بود و نمیتوانست فکر خشونت بر ضد حیوانات بیگناه را مخصوصاً در شادترین روز زندگی اش تحمل کند. این زوج پیمان زناشویی خود را در سالن آینه کاخ مرمر در مقابل میهمانان انجام دادند. مراسم در حال شروع شدن بود که عروس به یاد آورد فراموش کرده تا برای داماد حلقه ازدواج تهیه کند. اردشیر زاهدی قدم پیش گذاشت و حلقه ازدواج خود را به عنوان حلقه جایگزین به فرح تقدیم کرد. زوج تازه ازدواج کرده وارد سالن بزرگی شده و مراسمی را برای دو هزار میهمان برپا کردند. دوست فرح گفت: "در پایان روز علیاحضرت به تنها چیزی که فکر میکرد سرش بود. او به خاطر وزن تاج عروس سر درد گرفته بود."

شاه مصمم بود تا از اشتباهاتی که باعث شده بود تا ثریا در کاخ احساس تنهایی کند جلوگیری کند. او امیر پورشاجا را مامور کرد تا با راهنمایی های خود ورود فرح به زندگی دربار را راحتتر کند. او همچنین همسر خود را تشویق کرد تا به رابطه خود با دوستانش در خارج از دربار ادامه دهد. دو ماه پس از ازدواج الی اولین دعوت شام را که در دو دهه بعد همچنان ادامه یافت دریافت کرد. او گفت: "علیاحضرت همیشه می توانستند به دوستان خود اطمینان کنند و آنها همیشه حقیقت را به او میگفتند. این کار شاه بسیار هوشمندانه بود." فرح به زودی با حدود نفوذ خود و فشار زندگی در دربار آشنایی پیدا کرد. او در امرداد ۱۳۳۹ در حالی که در انتظار اولین فرزند خود بود به شهر آبادان سفر کرد و مسئولان محلی را با درخواست دیدن محل زندگی کارگران محلی غافلگیر کرد. با اینکه او حال خوبی نداشت و تحت تاثیر گرمای شدید و بوی بد نفت خام قرار گرفته بود، به حدی از دیدن وضعیت بد زندگی کارگران پریشان شد که اشک های او سرازیر شد. او میزبانان خود را با گرفتن اجازه از آنان برای دادن کمک مالی به خانواده کارگران شرمسار کرد. شاهدی در خاطرات خود نوشت: "میزبان با فخر کارت های شناسایی کارگران را جمع آوری کرد و نامهای آنان را یادداشت کرد - هنگامی که شهبانو فرح از آنجا رفت او لیست را پاره کرد و در جوی آب انداخت."

از ملکه جوان انتظار میرفت تا برای شاه ایران فرزندی را به دنیا آورد و نوشته روی یک هیچ شکی را در هیچ کس باقی نمیگذاشت که از همسر بیست و یک ساله شاه چه انتظاری میرفت "به امید اینکه خداوند فرزند پسری به شما اعطا کند." شهبانو فرح آروزی همه را با به دنیا آوردن وراث، ولیعهد رضا، در ۹ آبان ۱۳۳۹ برآورده کرد. اما زایمان با مشکل روبرو شد و پزشک مخصوص شاه داروی بیهوشی تجویز کرد. هنگامی که همسر او و خانواده سلطنتی تولد شاهزاده کوچک را در اتاق مجاور جشن گفته بودند، مادر فرزند در تخت بیمارستان در حالت بیهوشی به سر می برد. او بخاطر آورد: "مثل اینکه در بجنوبه خوشحالی مرا از یاد برده بودند و فقط مادر من بود که از دکتر پرسید حال دختر من چطور است؟" شهبانو فرح جوان توسط پرستاری که به گونه های او زده و او را صدا میکرد به هوش آمد. "علیاحضرت، علیاحضرت." او هنگامی که شاه به او گفت که فرزندی پسر به دنیا آورده بسیار آرامش پیدا کرد. "با خود فکر کردم، خدای من، اگر دختر به دنیا آورده بودم چه میشد؟ همه بسیار مایوس می شدند." هنگامی که مردم خبر تولد ولیعهد را شنیدند در خیابان ها به رقص و پایکوبی پرداختند، به ماشین شاه هنگام خروج از بیمارستان هجوم آورده و آن را بر روی شانه های خود گرفتند. او به همسرش گفت که تا بحال "چنین انفجار شادی و گرمی" ندیده بودم.

<sup>۲۶</sup> بُلرو لباسی است که رقصندگان زن اسپانیایی به تن می کنند.

شاه در فروردین ۱۳۴۱ دیداری رسمی از کاخ سفید انجام داد. روابط تهران و واشنگتن، به خاطر اینکه رئیس جمهور جان اف کندی (John F. Kennedy) معتقد بود که شاه به اندازه کافی برای اصلاحات کشورش قدم برنمیدارد و ایران در خطر کمونیسم قرار گرفته است، تیره و تار بود. مشاوران کندی نگران آن بودند که در زمان آیزنهاور آمریکا متحد رهبری مستبد شده بود که مشروعیت مردمی نداشت. هنگامی که ایران را مورد بررسی قرار دادند، فکر کردند که کشوری در حال اشغال به دست سوسیالیست ها را می بینند، به همان سبک که کوبا به دست آنان افتاده بود.

کندی یک کینه شخصی نیز از پادشاه ایران داشت. او از گزارشی که در آن گفته شده بود اردشیر زاده‌دی که سفیر وقت ایران در واشنگتن بود، بطور مخفیانه در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۹۰۶ میلادی از ریچارد نیکسون (Richard Nixon) حمایت کرده بود بسیار عصبانی بود. او همچنین گزارشاتی از طرف مقامات لیبرال به دستش رسیده بود که در آن از سبک رهبری شاه و دخالت هایش در سیاست داخلی ایران انتقاد شده بود. رئیس دادگاه عالی ایالات متحده آمریکا ویلیام داگلاس (William Douglas) که با کندی آشنایی نزدیکی داشت به این نتیجه رسید که کندی بهتر است رژیم سلطنتی ایران را با یک جمهوری آزادخواه تعویض کند. داگلاس گفته بود: "من اغلب با جان در مورد وضعیت ایران و فساد که شایع بود صحبت میکردم." کندی شاه را بعنوان "فردی که نمی شد به او اطمینان کرد میدید... نظر این بود که حمایت خود را از شاه قطع کنیم تا باعث خلع او شود." در اولین ماه های ریاست جمهوری، کندی با دستور بازنگری در سیاست آمریکا در قبال ایران و معلق کردن قراردادهای نظامی شاه را تحت فشار قرار داد. او روشن ساخت که انتظار دارد در ایران اقداماتی بر ضد فقر، سرکوب فساد در مقامات ارشد و صرف منابع مالی برای تحصیلات و بهداشت بجای امور نظامی انجام پذیرد. بر خلاف همتایان جمهوریخواه خود، دموکرات ها در واشنگتن اعتقاد داشتند، در زمانی که سیستم جمهوری در کل خاورمیانه، آفریقا و آسیا در حال شکل گرفتن است، سلطنت ایران محکوم به فنا می باشد. متخصصین کمی در واشنگتن به بقای شاه اعتقاد داشتند. در تیر ۱۳۴۰ سناتور فرانک چرچ (Frank Church) در کمیته سنا در امور خارجی به همکاران خود گفت: "من فکر میکنم که اگر بتوانیم شاه ایران را نجات دهیم یک معجزه کرده ایم." در همین زمان شایعاتی مبنی بر توطئه کودتا با همکاری سی آی ای، سران ارتش ایران و رئیس سازمان اطلاعاتی ایران در تهران در حال پخش بود.

شاه به کندی و دموکراتها برای عزل او مشکوک بود. او عقیده داشت که کاخ سفید دستاوردهای او را نادیده گرفته و چالشهایی را که او در اصلاحات یک جامعه محافظه کار مسلمان در پیش روی داشته است درک نمیکند. از کودکی رویای حکومت کردن بعنوان پادشاه محبوب مردم و بهبود زندگی آنان را توسط اصلاحاتی گسترده در سر داشت. در سالهای آخر، او املاک دربار را آزاد کرده و حدود نیم میلیون هکتار از این زمینها را در میان صدها هزار کشاورز تقسیم کرد و این امکان را به آنان داد تا در قطعه زمین های خود کشت و زرع کنند. اما مالکیت های زمینهای شخصی مسئله دیگری بود. مجلس هنوز تحت سلطه اشخاص به اصطلاح هزار فامیل بود، طبقه مرفهی که در مقابل فشارهای دولت برای فروش زمین های خود و تقسیم آنها بین کشاورزان مقاومت می کردند. روحانیون خود زمین داران بزرگی بودند که با این کار دولت بسیار مخالف بوده و به طبقه مرفه زمین دار کمک می کردند که تدوین قانون توزیع زمین را که شاه بسیار امیدوار بود باعث تصویب اصلاحات ارضی در سراسر کشور شود بلوکه کنند. در سال ۱۳۳۸ شاه به جای مقابله با دو ستون اصلی حمایت از سلطنت تصمیم به عقب نشینی گرفت.

هراس آمریکا از بی ثباتی در ایران در سال ۱۳۴۰ هنگامی به اوج خود رسید که اعتصابات کارگران به خشونت کشیده شد. نیوزویک گزارش داد که "چهار هزار معلم مدارس برای درخواست اضافه حقوق جلوی مجلس تحسن کرده اند. یک پلیس بر روی تظاهرکنندگان آتش گشود و یک معلم کشته شد. روز بعد سی هزار معلم و دانش آموز به خیابان ها ریخته و شعار «جلادان» و «وحشیان» سر دادند. در محله های فقیر نشین جنوب شهر تهران کارگران گرسنه آجریزی ها خبر تظاهرات معلمین به کوششان رسید و در فکر اعتصابات

جداگانه ای برای خود افتادند... در چند روز ملتبه به نظر می رسید که انقلاب در راه باشد. " کندی به وضوح اعلام کرد که هیچ کمک جدیدی به ایران داده نخواهد شد تا زمانی که شاه نخست وزیر اصلاح طلب جدیدی را انتخاب کند. کاندیدای کاخ سفید، علی امینی بود که از نسل سلسله پیشین قاجار و وزیر پیشین کابینه جبهه ملی و سفیر ایران در واشنگتن بود، اما مورد علاقه شاه نبود. شاه از تضاد نگرش و عملکرد آمریکا نسبت به ایران بخوبی آگاه بود، هشت سال پیش آیزنهاور در ایران برای کنار گذاشتن مصدق دخالت کرده بود، در حالی که حالا جانشین او کندی آماده بود تا یکی از طرفدارن مصدق را بعنوان نخست وزیر به دولت ایران تحمیل کند. سلطنت طلبان و دربار بر این عقیده بودند که توطئه آمریکا بوی کودتایی خاموش را میدهد. شاه مصمم بود که با سر کار آوردن مدیرانی با اراده قوی مانند سپهبد رزم آرا و زاهدی به روزهای بد گذشته باز نگردد. او به نخست وزیر جدید خود امینی گفت: "یا من حکومت میکنم یا میروم" و امینی که پشت خود را به آمریکا گرم میدید پاسخ داد: "هر وقت که حکومت کنید خواهید رفت."

با دلگرمی از چند گانه گی و چند سویی کندی نسبت به شاه، جبهه ملی مصدق برای اولین بار پس از دهه سی خورشیدی دوباره در صحنه سیاسی ایران فعال شد. تظاهرکنندگان شعار بازگشت به قانون مشروطه و خاتمه به تمامی محدودیت های سیاسی را سر دادند. هنگامی که از آنها پرسیده شد که بعد از به قدرت رسیدن چکار خواهند کرد، یکی از رهبران آنان اقرار کرد که "او مایل به اعدام امینی و تبدیل شاه به یک فرد بی قدرت مانند ملکه الیزابت انگلیس می باشد." تشنجات تشدید شد و عضوهای مذهبی جبهه ملی از این گروه انشعاب دادند و نهضت آزادی ایران را که از طرفی به نخست وزیر پیشین ایران مصدق وفادار بودند و از طرف دیگر بر اسلام تاکید داشتند تشکیل دادند. مهدی بازرگان یکی از بنیانگذاران حزب جدید و رهبر ملی گرایان اسلامی اعلام کرد: "ما سیاست و مذهب را جدا از یکدیگر نمیدانیم و خدمت به مردم را... عبادت می شماریم." هدف او پر کردن شکافی بود که تا بحال مانع ایجاد اتحاد سیاسی پایدار بین ملی گرایان سکولار چپ و روحانیون با افکار سیاسی راست شده بود.

\*\*\*

انقلابی آینده، مهدی بازرگان، متولد سال ۱۲۸۶ خورشیدی از خانواده ای ثروتمند تاجر که رابطه ای قوی با روحانیون داشت بود. فردی که زندگینامه بازرگان را نوشته است میگوید: "مهدی بازرگان اغلب میگوید، صداقت شخصی و دینداری پدرش بزرگترین تاثیر را در زندگی او گذاشته است." در دوران جوانی او یکی از دانشجویان نخبه ای بود که برنده بورس تحصیلی در فرانسه شده بود. قبل از اینکه دانشجویان در سال ۱۳۰۷ خورشیدی ایران را به مقصد فرانسه ترک کنند، رضا شاه آنان را برای تریک موفقیت شان به حضور پذیرفته و به آنان گفته بود: "شاید شما در این فکر باشید که چرا ما شما را به کشوری میفرستیم که دولت آن با دولت ما متفاوت است. در آنجا شما آزادی و جمهوری دارید، اما آنان وطن پرست نیز هستند. هنگام بازگشت شما تنها هنر و علم با خود باز نمی آورید، وطن پرستی نیز با خود خواهید آورد." بازرگان سخنان رضا شاه را اینگونه تفسیر کرد که یک ایرانی می تواند یک جمهوری خواه و همزمان یک وطن پرست باشد. این درسی بود که او هیچوقت فراموش نکرد.

هفت سالی را که بازرگان در فرانسه به سر برد تاثیر بسزایی در او داشت. او در شهر نانت (Nantes) و پاریس تحصیل کرد. بازرگان تحت تاثیر در آغوش گرفتن مدرنیست توسط فرانسوی ها بدون قربانی کردن اعتقادات مذهبی شان قرار گرفت. این در تضاد با ایران بود که پیشرفت و توسعه با مذهب سازمان یافته ناسازگار بود. بازرگان همچنین از جامعه مدنی پر جنب و جوش و گسترش انجمنهای داوطلبانه با تمرکز مذهبی فرانسه الهام گرفت. رضا شاه به شهروندان اجازه سازماندهی گروهی با فعالیت های مستقل از دولت را نمیداد. بازرگان نوشت: "فرانسوی ها انجمن های داوطلبانه برای همه چیز دارند. در مقابل در ایران یک نفر باید عضو انجمن هایی که تحت حمایت دولت هستند شود."



در سال ۱۳۱۴ بازرگان، مومن و معتقد به ایران بازگشت، خدمت سربازی خود را انجام داد و در دانشگاه تهران مشغول به تدریس در رشته مهندسی و در نهایت به پست ریاست دانشگاه منصوب شد. برای کسب درآمد بیشتر شرکت ساختمانی موفق تاسیس کرد. در طول دهه بیست خورشیدی از آرمانهای جبهه ملی مصدق طرفداری کرد، اما بیشتر به فعالیتهای جامعه اسلامی، گروهی که علاقه‌مند به اقدام اسلام به مباحث ملی در مورد اقتصاد و پیشرفت اجتماعی بود، علاقه نشان میداد. نهضت آزادی اظهار کرد: "آنچه ملت ایران در پی آن است فقط یک کلمه می باشد و آن «آزادی» است. مردم ایران می‌گویند که یک نفر از طریق خودسرانه و مستبدانه حق حکومت کردن بر یک ملت را ندارد... ما می‌گوییم که شاه حق ایجاد قانون، انتصاب یا رد یک دولت را ندارد، هر چیز کوچک و یا بزرگی تحت اراده و خواست او انجام نشود، در عین حال که او معصوم در نظر گرفته میشود، مسئولیت پذیر نیست، مقدس انگاشته میشود و مقام ابدی دارد. این ارتجاعی و مستبدانه است." بازرگان و دیگر منتقدان پهلوی از ایده آلسیم و شعارهای کندی الهام گرفته بودند. آنها انتظار داشتند تا کاخ سفید به شاه فشار آورد تا او حکومتی آزاد تشکیل کند و کشور را به قانون اساسی بازگرداند.

\*\*\*

شاه و ملکه ایران در ۲۲ فروردین ۱۳۴۱ به نیویورک رفته و فردای آنروز به پایتخت بارانی آمریکا پرواز کردند. رئیس جمهور کندی در مراسم رسمی در واشنگتن به شوخی گفت: "امروز یکی از روزهای بهاری بسیار زیبای ما می باشد که ما به همین خاطر امروز آن را جشن گرفته ایم." با این وجود، همین رئیس جمهور که مراسم پر زرق و برق را درست کرده بود و در فن فرمایشات ریاست جمهوری تسلط داشت، در قدردانی از خانواده سلطنتی که از خارج آمده بودند چندان تمایلی نشان نداد. عکس ها و مقالات بسیاری صفحات مجلات و روزنامه های آمریکایی را قبل از رسیدن زوج ایرانی که مراسم نامزدی و ازدواج آنان هنوز در ذهن مردم آمریکا تازه بود پر کرده بود. سالها بود که زندگی شخصی شاه و مخصوصا طلاق اندوه بار او از ثریا صفحات روزنامه های زنانه آمریکا را پر کرده و او را به یک قهرمان رماتیک تبدیل کرده بود. به طور فزاینده ای مردم آمریکا شاه ایران را به "شاه ما" می خواندند، نه به خاطر اینکه آنها محمد رضا پهلوی را دست نشانده آمریکا میدانستند - چرا که عملیات آژاکس هنوز محرمانه بود - اما به خاطر اینکه آنها شاه را به چشم یک دوست و صورتی آشنا میدیدند، شاه دلیر جوانی که مصمم در دور نگه داشتن مردمش از مصیبت کمونیسم بود.

مردم آمریکا عادت داشتند ببینند که زیبایی بانوی اول آمریکا، ژاکلین کندی (Jacqueline Kennedy)، همسران دیگر رؤسای کشورها را تحت شعاع قرار دهد. اما در شب ۲۲ فروردین هنگامی که شاه ایران با شنلی زیبا بر روی شانه های خود و او نیفورومی که با مدال و نشان آراسته شده بود در جلوی کاخ سفید همراه با ملکه ایران با لباس شنی تزئین شده از جواهرات و نخ طلایی رنگ، گردنبندی از الماس و زمرد و تاجی ملبس شده به الماس که به لانه پرنده ای شباهت داشت که توسط هفت زمرد به درشتی تخم کبوتر آنرا در بر گرفته بودند، از لیموزین خود خارج شدند، تمامی حضار از شگفتی انگشت به دهان ماندند. این راه شاه برای فهماندن به کندی بود که القاب واقعی به ارث می رسند و نه اینکه از طریق جعبه آرا کسب شوند. هنگام ورود به کاخ، زیبایی شهبانو فرح با شلیک توپ درخشان تر شد. یک روزنامه نگار مسایل اجتماعی چنین نوشت: "از آن به بعد، موضوع شب لباس و جواهرات ملکه ایران بود - زیباترین لباسی که تاکنون میهمانان خانواده سلطنتی در واشنگتن به تن داشته اند. لباس طلایی او تقریباً از مهره هایی پوشیده بود که شبیه زمرد بودند." تنها شخصی که مخالف این جریان بود از قضا خود ملکه بود: "حقیقتاً من لباس شب خانم کندی را میپسندم. سادگی آنرا می پسندم. من واقعا سلیقه او را دوست دارم." کندی به نود میهمان خود گفت: "من و شاه ایران هر دو چیزی مشترک داریم. ما هر دو با همسران خود به پاریس رفتیم و هر دو در این فکر بودیم که چرا

اینکار را کردیم. ما هر دو به این نتیجه رسیدیم همان بهتر بود که در خانه می ماندیم." شام آن شب تشکیل شده از ماهی قزل آلائی سرد، مرغ شاخدار، برنج وحشی با مارچوبه و بستنی بمبی روستایی<sup>۲۷</sup> برای دسر بود.

شاه در سفر خود به نیویورک به خبرنگاران اعتراف کرد که "این شاهنشاهی چیزی به جز سردرد برای من نداشته است. در طول تمامی این بیست سال حکومت، من در زیر فشار و تنش وظایفم بوده ام." او همچنان اعلام کرد که در این مدت از او "بدگویی شده و به جان او سوء قصد شده است"، با اینکه او "انحلال کل ثروت سلطنتی ایران [واگذاریهای زمینهای سلطنتی] را به عهده داشته است." این اظهار نظر شاه احساساتی و خود دلسوزی بود. این رفتار یک رهبر که به خود اعتماد به نفس داشته و انتظار احترام از دیگران را داشت نبود. تردید او این احساس را بوجود می آورد که اگر او مشغول کار دیگری باشد خوشبخت خواهد بود، مانند اداره یک داروخانه در نبش یک خیابان.

یک خبرنگار با جرات از او پرسید که نظر همسر او در مورد "ملکه بودن" چیست. پادشاه ایران طبق معمول خود، با هوشیاری و به شیوه نرم خود پاسخ داد: "علاوه بر به دنیا آوردن فرزند(ان) برای همسر خود، فکر میکنم که کارهای ملکه به جدیت کارهای پادشاه باشد." با اشاره بر وظایف عمومی تمام نشدنی، او اضافه کرد "او باید کارها را با صمیم قلب انجام دهد."

فرح بسیار علاقه داشت تا آمریکا را برای اولین بار ببیند. اما خاطراتی که او با خود به ایران بازگرداند در مورد جمعیت خوشحالی که برای دیدن آنها آمده بودند و ضیافت های رسمی بزرگ نبود و تظاهرات دانشجویان ایرانی که در دانشگاه های آمریکا تحصیل میکردند در هر جایی که این زوج در آن حضور می یافتند خود را نشان داد. تظاهرکنندگان که تعدادی کمونیست، سوسیالیست و آزادیخواه بودند درخواست آزادیهای بیشتر داشتند و شاه را بخاطر نقش او در برکناری مصدق عروسک قدرتهای غربی می نامیدند. بسیاری از این دانشجویان هم سن شهبانو فرح بودند که بورسیه تحصیل در خارج از ایران گرفته بودند. او بسیار ناراحت بود که هدف شکایت و آزارهای آنان قرار گرفته و متحیر بود که این تظاهرکنندگان اجازه یافته اند تا در چند متری آنان حضور یابند. پنج سال بعد که شاه دوباره به آمریکا رفت و لیندن جانسون (Lyndon Johnson) را در کاخ سفید ملاقات کرد، شهبانو فرح تصمیم گرفت در ایران بماند: "اگر قرار باشد که به آنجا بروم تا دوبار به من توهین شود، در تهران به وجود من بیشتر نیاز می باشد."

همسر او با مشکلات خود درگیر بود. در دفتر ریاست جمهوری در کاخ سفید، شاه و رئیس جمهور آمریکا درگیر بحث در این مورد بودند که آیا تقدم با اصلاحات سیاسی است و یا اصلاحات اقتصادی. کندی بر این عقیده بود که هر دوی این اصلاحات باید همزمان انجام شوند. شاه معتقد بود که دادن اصلاحات سیاسی همزمان با اصلاحات اقتصادی باعث یک انفجار اجتماعی خواهد شد. این نظر شاه از طرف کارشناسانی که استدلال می کردند هر رهبر ایرانی که بخواهد قدرت را نزد خود نگاه دارد و همزمان با روحانیون و طبقه فئودال که مخالف اصلاحات بودند درگیر شود در واقع دست به خودکشی زده است، حمایت میشد. در عین حال شاه میدانست که توجه کندی به طرف بحران خطرناکتر کوبا، برلین غربی و ویتنام جنوبی منحرف شده است. نا آرامی های چند ماهه اخیر تعدادی از سیاستمداران واشنگتن را قانع ساخته بود که شاید ایرانیان برای دموکراسی آماده نمی باشند. کاخ سفید علاقه خود را در فشار برای اصلاحات اساسی در ایران از دست داده بود، و با وجود آمینگی بر سر قدرت کندی آماده بود تا پیروزی بر سر ایران را اعلام کرده و به سراغ مشکل بعدی که نگرانی بالاتری برای آمریکا داشت برود. شاه بر کندی فشار می آورد که قبول کند که شرایط سیاسی ایران "به وضوح رو به بهبود" است. او به میزبان خود به این نکته اشاره کرد که "او ذاتا یک دیکتاتور نمی باشد. اما اگر قرار باشد که ایران موفق شود، دولت ایران مستلزم است که در برجه ای از زمان بصورت محکم و استوار عمل کند، و او

<sup>۲۷</sup> Bombe glacée rustique یک نوع دسر بستنی منجمد فرانسوی در قالب های توپی شکل است و از این رو نام بمب به آن داده شده است.

میداند که دولت آمریکا از او نخواهد خواست که ایران تمامی مسایل را بصورت کاملاً قانونی انجام دهد. "آن لحظه برای کندی می بایست زمان بسیار ناراحت کننده ای بوده باشد که او تمامی دلایل شاه را پذیرفت و قبول کرد که موفقیت فقط هنگامی امکان پذیر است که امنیت کامل برقرار باشد و اینکه برای دموکراسی باید تا زمانی دیگر صبر کرد. کندی با ناراحتی اذعان کرد: "همیشه عوامل خاصی در کشورهای مختلف وجود دارند که باید به حساب آورده شوند. ما میدانیم که شما ستون اصلی ایران هستید."

شاه واشنگتن را با این اطمینان ترک کرد که از فشارهای بیشتر آمریکا در امان است و او سرانجام میتواند برنامه های اصلاحات گسترده خود را اجرا کند. رهبران مخالفی مانند مهدی بازرگان هنگامی که از عقب نشینی کندی برای آزادی های سیاسی با خبر شدند با خشم عکس العمل نشان دادند. آنها عهد کردند که دیگر هیچوقت تعهد آمریکا برای حمایت از آزادی و حقوق بشر را نپذیرند.

## آیت الله

من از چپ ها سریعتر عمل خواهم کرد

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

من می توانم یک میلیون شهید برای هر کاری احضار کنم

آیت الله روح الله خمینی

بهره بردار اصلی نا آرامی های اواخر دهه سی در دهات خمین در مرکز ایران در ۳ مهر ۱۲۸۱ بدینا آمده بود. آیت الله خمینی در خانه ای با محیطی آرام و مستخدم و نگهبان بزرگ شده بود. خانواده او ادعا می کردند که از نوادگان امام هفتم هستند و محق به داشتن لقب سید بودند، که نوادگان مستقیم پیامبر می توانستند این لقب را داشته باشند. سید ها عمامه سیاه بر سر می گذاشتند و در جامعه از اعتبار خاصی برخوردار بودند. خاندان خمینی در حدود سالهای ۶۰-۱۰۵۰ خورشیدی به هندوستانی که آنزمان تحت سلطه انگلیس بود مهاجرت کرده و در میان شیعیان هندوستان در شهر کوچکی در نزدیکی لاک ناو (Lucknow) شروع به زندگی کرده بودند. احمد خمینی یکی از نوادگان آنان در سال ۱۲۱۳ به ایران بازگشته و تبدیل به فنودال زمیندار ثروتمندی شده بود. فرزند او مصطفی پیشه ملایی پیش گرفته و پسر سوم او از شش فرزندش، روح الله، فقط چهار ماهه بود که پدرش (مصطفی) توسط یکی از خانان محلی کشته شد. کودکی این پسر همزمان با تحولات انقلاب مشروطه، جنگ داخلی و دخالت های استعماری انگلیس و روسیه در ایران بود. در آنزمان روستاها و محله های خارج از شهرهای بزرگ ایران مکان هایی خطرناک و بی قانون بودند. از سالهای نخستین زندگی، روح الله جوان علائم و اراده بالایی از خود نشان میداد که او را به عنوان فردی بزرگتر از سنش مشخص میکرد. باقر معین زندگینامه نگار او در باره او چنین نوشت: "او از نظر جثه و هیكل از حد معمول بزرگتر بود." حتی یکی از پسران خمینی می گفت: "حتی هنگامی که پسر جوانی بود در بازیابی که شرکت می کرد پدر من همیشه می خواست شاه باشد."

او در قم در حوضه علمیه آموزش دید، درجه مجتهدی خود را دریافت کرد و مشغول به تدریس شد. هدف او در زندگی با ازدواجش با ثدیقه ثقفی دختر یک روحانی معروف تهران آشکار شد. معین در باره او نوشت: "خصوصیات خودکامی، قاطعیت و خودبینی که در زندگی سیاسی او را همراهی کرد با خمینی از دوران تدریس عجیب بود." خمینی در مباحث کلاس درس از خود تحمل نشان نمیداد و در روابط شخصی و کاری او مطلقا از سازش خبری نبود. در سن چهل سالگی به خاطر مخالفت با دولت سکولار رضا شاه از خود آوازه ای برجای گذاشت، هر چند که هنوز سلطنت را بر جمهوری ترجیح میداد. اما بی صبری خمینی با نوشتن مقاله ای که در آن خواستار حضور بیشتر مذهب در زندگی اجتماعی و بازگشت روحانیون به سیاست بود خود را آشکار ساخت. او به یکی از طرفداران آیت الله کاشانی، تندرویی که الهام بخش گروه تروریست فدائیان اسلام بود و بعدها به مصدق خیانت کرد، تبدیل شد. هرچند که آن زمان افراد کمی از این مسئله آگاه بودند، اما خمینی به خاطر "بیعت مصدق با شاه و خدمت کردن او بعنوان نخست وزیر دولت هنگامی که می توانست شاه را برکنار کند، بر ضد مصدق بود." او به جبهه ملی نیز به خاطر اتحاد سیاسی اش با حزب توده که تبلیغات ضد مذهبی میکرد مشکوک بود. سالها بعد هنگامی که خمینی به صورت یکی از بزرگترین منتقدان شاه ظاهر شد، اردشیر زاهدی که نقش اساسی در عملیات آزاکس بعنوان قاصد بین کودتاچیان و علمای هم سوی با آنان اجرا کرده بود گفت که چهره آن مرد پیر آشنا به نظر میرسد. "کاملا مطمئن نیستم اما به خاطر می آورم که آن مرد را در خانه کاشانی دیده بودم."

در اوایل دهه بیست خمینی در سخنرانی خود خطر شکاف در تفرقه دین تشیع بین مشروطه خواهان و مخالفان را خاطر نشان کرد. در حالی که دیگر روحانیون افکار خود را در لفافه و زبان حوزه ای به طور محرمانه نقل میکردند، مجالس و سخنرانی های خمینی ظرافت پُتکی را داشت که با شیشه برخورد کند؛ او بطور غریزی میدانست که راه به قدرت رسیدن در ایران از طریق جرات و شهامت است. خلاقیت و استعداد او در سخنرانی هایش توجه نیروهای امنیتی را به خود جلب، به اعضای خانواده و دوستانش نفوذ کرده و خبر چین هایی را در بین آنان استخدام کردند، اما بی صبری و بی طاقتی خمینی همچنین باعث تحقیق آیت الله العظمی بروجردی در مورد او شد که در نجف عراق زندگی می کرد. شهر نجف مکان تعدادی از مقدسترین اماکن اسلامی بود و با قم در رابطه با شهر آموزه های دینی در تدریس طلاب جوان ایرانی رقابت می کرد. بروجردی نماینده اکثریت "آرامش طلب" روحانیونی بود که خود را سلطنت طلبانی در ذات قانون مشروطه ۱۲۸۵ میدیدند. با وجود ملاحظات خود در مورد خاندان پهلوی که راه و روشهای قبل از اسلام را تبلیغ کرده و مدرنیت سبک غرب را حمایت می کردند، روحانیون راه بروجردی را در پیش گرفته و از زندگی سیاسی دوری می کردند. بروجردی تا حدی در این زمینه راسخ بود که یکبار اوباش چماقدار را استخدام کرد تا فدائیان

اسلام را از قم بیرون کنند. آوازه خمینی بعنوان فردی تندرو و دارای رابطه نزدیک با فدائیان اسلام شناخته شده بود، اما تا زمانی که بروجردی زنده بود، خمینی خود را موظف به احترام به خواست های بروجردی و دوری از نزاع های سیاسی میدید.

اما زمان با خمینی بود. ظهور وسایل ارتباطات مدرن و حمل و نقل بدین معنا بود که احکام دینی می توانست از طریق تلگرام و یا تلفن به اقصی نقاط ایران در طی همان روز برسد. بهتر از همکاران پیر خود خمینی به خوبی از نیروی بالقوه این وسایل برای ارتباط نزدیکتر با گروه ها و روحانیون همفکر خود هر چند که صدها کیلومتر از او دور باشند با خبر بود.

\*\*\*

شهر قم در دنیای دیگری به سر می برد. ساعت ها نسبت به ساعت استاندارد ایران نیم ساعت عقب کشیده می شدند. در اینجا ترجیح داده میشد با زبان عربی کلاسیک، زبان قرآن، صحبت شود تا پارسی. زنان بالای چهار سال از چادر استفاده می کردند. یک مسافر انگلیسی که به قم سفر کرده بود در خاطراتش نوشته بود: "البته که در اینجا از بار و مشروبات الکلی خبری نیست. از سینما هم خبری نیست (یک سینما در قم ساخته شد که بزودی توسط اوباش به آتش کشیده شد). تلویزیون، استخر، موزیک و وسایل موسیقی توسط روحانیون منع میشوند. در کتابخانه ها فقط کتابهای مذهبی فروخته میشود، به انضمام تعداد زیادی رساله های ضد سامی.... هنگامی که باد در کوچه و خیابانهای باریک به وزش در می آید و چادرهای سیاه را به لرزش در می آورد، زنان شبیه کلاغ های غول پیکری میشوند." فروشگاه ها به جای عکس شاه تمصال های تلطیف شده امام دوازدهم را به نمایش می گذاشتند. بیشتر تهرانی ها ترجیح میدادند تا هنگام سفر قم را دور زده تا بجای اینکه وارد شهر کوچک ممنوعیت ها شوند که به غریبه ها با نگاه های بد می نگر بستند و زن های بی حجاب را با سنگ می زدند. تهرانی ها با گفتن جک از قمی ها انتقام می گرفتند و می گفتند که در پشت درب های بسته قم است که همه اتفاقات می افتد. ودکا، ورق بازی، تریاک کشی.... در خانه آنها سینما و فاحشه نیز وجود دارد."

مرگ آیت الله العظمی بروجردی در اسفند ۱۳۳۹ این امکان را برای شاه بوجود آورد تا نسل آینده رهبری روحانیت در دستان فردی وفادار به تاج و تخت بماند. با وجود ظاهر سلسله مراتبی، شیعه بطور قابل ملاحظه ای سیال و از نظر پیروی مذهبی آزاد است. ملاحا، که معادل همانن کشیش های محله می باشد، به پایین ترین پله نردبان روحانیت تعلق دارند. بالاتر از آنان مجتهدین یا علمای قوانین دینی هستند. اگر یک متجهد از خود استعداد نشان میداد میتواند روزی به مقام آیت الهی یا همان اسقف کلیسا برسد. آیت الله ها قوانین دینی را برای افراد با ایمان تفسیر و تدریس می کردند. آیت الله های معدودی به مقام شامخ آیت الله العظمی یا همان کاردینالی میرسیدند و تعداد کمتری به راس هرم روحانی و مقام مرجعیت می رسیدند. اغلب گفته میشد که مراجع توسط مردم پذیرفته شده اند تا آنکه توسط مردم انتخاب شده باشند. هر چند که یک مرجع باید اول به مقام آیت الله العظمی میرسید، اما تمامی آیت الله العظمی ها خصوصیات الیاقت مرجعی را نداشتند و روند تبدیل شدن یک آیت الله العظمی به مرجع توسط تعداد افرادی که حاضر به پیروی و تقلید از تفسیر شخصی قوانین مذهبی او در زندگی شخصی خود بودند مشخص میشد. بعنوان اعلام وفاداری، افراد یک نوع مالیات که آن را خمس می نامند به مرجع تقلید خود می پرداختند که بیست در صد در آمد و یا ثروت آنان می بود. مرجع از این منبع سهم خود را دریافت میکرد. یک نظاره گر گزارش داد: "از این پول ها و اجناس اهدا شده توسط افراد، یک مرجع مجاز است تا یک سوم را برای مصارف شخصی خود و خانواده خود و پروژه های خاص خود بردارد، اما مابقی را میبایست ما بین نهادهای مذهبی و خیریه تقسیم کند. از دیگر منابع مالی او انعام هایی است که او از طریق اجرای مراسم مذهبی (روضه خانی و مراسم عزاداری برای مردگان و غیره) به دست می آورد. او از طریق تدریس موضوعات مذهبی نیز کسب درآمد می کند." هر چند که برای مرجع شدن

داشتن یک رساله دینی ضروری بود اما عوامل دیگری مانند شخصیت، سیاست و شانس هم سهم خود را در تعیین نتیجه ایفاء می کرد، نتیجه ای که مانند برنده شدن مسابقه ای بود که جایزه آن میلیونها نفر دنباله رو و میلیون ها دلار درآمد بود.

با پیروان، پول و نفوذ اخلاقی و معنوی، یک مرجع از موقعیتی بهره مند میشد که بیشتر پادشاهان، نخست وزیران و رؤسای جمهور داشتن چنین موقعیتی را حتی در رویاهای خود نمی دیدند. موضع او با این واقعیت مستحکمتر میشد که در هیچ زمانی بیش از سه تا ۵ مرجع وجود نداشت. اما مراجع باید مراقب می بودند که بیش از حد از خود راضی و خود پسند نشوند. پیروان یک مرجع می توانستند هر وقت که اراده کنند از طرفداری او دست کشیده و پیرو مرجع دیگری شوند، به همین خاطر مراجع جا افتاده نسبت به یک مرجع تازه وارد محتاط بودند و نگران اینکه نکنند این شخص تازه وارد جمعیت مناسب و معقولی را به طرف خود بکشد و پایگاه درآمد خود را از دست بدهند. حتی پیروان آنان مجبور به تقلید از آیت الله العظمی که در ایران زندگی می کرد نبودند و میلیونها ایرانی خود را پیرو مراجعی میدانستند که در شهرهای مقدس عراق زندگی می کردند. طبیعت سیال سیستم مرجعیت چالش های واقعی را برای مسئولین و حتی مخصوصا برای شاه های ایران بوجود می آوردند که باعث شده بود تا آنان چشم نگران این اربابان مذهبی باشند که بطور مستقل از دولت زندگی می کردند و هر آن قادر به بسیج کردن طرفداران خود بودند. مراجع مصون از پیگرد قانونی بودند و از هر لحاظ نسبت به افراد معمولی بالاتر از قانون کشور قرار داشتند. بزرگترین هراس هر شاهی این بود که یک مرجع به پیروان خود دستور دهد تا به خیابان ها بریزند و وارد عرصه سیاسی شوند. آخرین باری که این اتفاق افتاد در سال ۱۲۸۵ بود که کشور را انقلاب فرا گرفت؛ در آلمان علما موفق شدند شاه قاجار را مجبور کنند تا از انحصار قدرت خود دست بکشد. از طرف دیگر هراس بزرگ علما تاکید دولت پهلوی بر جدایی دین از حکومت و قدرت دولتی بود. هر وقت که علاقه عموم به مذهب کم رنگ میشد، کاهش حضور در مساجد به معنای پیروان کمتر و افت شدید درآمد مراجع بود.

در حالیکه مراجع در یک سطح و با یکدیگر برابر بودند، این اتفاق می افتاد که یکی از آنها اقتدار اخلاقی بالاتری نسبت به دیگر مراجع داشت. بنابر مسائل سنتی، اینکه کدام مرجع نسبت به دیگری برتری داشت بستگی به خواسته پادشاه داشت. هنگامی که آیت الله العظمی بروجردی از دنیا رفت، شاه که متولی مذهب شیعه بود، نامه تسلیتی برای روحانیون نوشت. کسی از مراجع که این نامه را دریافت می کرد می توانست ادعای موقعیت مرجعیت برتر را داشته باشد. در ۱۳۴۰ شاه ایران علاقه مند به قدرتمند کردن هیچ یک از مراجعی که در ایران زندگی میکردند نبود. به همین خاطر نامه تسلیت خود را برای آیت الله العظمی محسن حکیم که مقیم نجف بود فرستاد. حکیم مانند فرد قبلی خود در نجف زندگی میکرد و شدیداً مخالف دخالت روحانیون در سیاست بود. حالا شاه مصمم بود تا اصلاحات بنیانی را شروع کند که میدانست باعث عکس العمل روحانیت خواهد شد.

از دوران کودکی شاه آرزوی طلوع عصر عدالت اجتماعی مانند دوران امامان شیعه را داشت. درسهای دوران کودکی خانم افرا در او از یاد نرفته بود — شاهان نیز می توانند انقلابی باشند. شاه میگفت: "اگر قرار است انقلابی در این کشور براه بیفتد، من رهبر آن خواهم بود." او اعتقاد داشت که جان سالم به در بدن از بیماری ها، سقوط هواپیما و سوءقصد به جانش بی دلیل نبودند. "من به این نتیجه رسیدم که سرنوشت من از قبل توسط خداوند طراحی و دستور آن داده شده است. و من باید این سرنوشت را اجرا کنم." بقاء او نیز یکی از عوامل در این تصمیم گیری بود. پنج سال پیش فیصل دوم پادشاه عراق در قصر خود توسط سرهنگان مرتد ارتش عراق به قتل رسیده بود. شاه ایران مصمم بود که با قرار دادن سلطنت ایران به عنوان پیشگام پیشرفت های اقتصادی از چنین آینده ای جلوگیری کند. او توضیح داد: "من نشان خواهم داد که انقلاب برای پیشرفت طبقه کم درآمد و پایین جامعه میتواند از طرف شاهان انجام شود و کار منحصر به فرد مارکسیست ها و سرهنگ های ارتش با افکار سوسیالیستی نیست. من از چپ ها سریعتر عمل خواهم کرد." آموزش و تدریس در سوئیس او را متقاعد کرده بود که

جوامع ملوک الطوائفی (فئودالها) میتوانستند با تئوریه‌ها و سیاست‌هایی که درآمد را در بین طبقات توزیع کرده و دسترسی و عملکرد دولت را تقویت می‌کردند، تغییر شکل پیدا کنند. اما شیفتگی شاه به فعالیت‌های دولتی با تجربیات ایران بسیار در تضاد بود. از لحاظ تاریخی با آنکه اکثر ایرانیان به سلطنت احترام می‌گذاشتند و شاه را بالاتر از سیاست قرار میدادند، اما دولت را خشن، فاسد و ستمگر میدیدند. فکر اینکه دولت حضور بیشتری در زندگی آنها داشته باشد امواجی از نارضایتی را فراتر از محافل روحانیون بوجو می‌آورد.

با وجود حکیم بعنوان رئیس رسمی روحانیت، شاه تصمیم گرفت زمان آن رسیده تا از اصلاحات خود که به آن نام "انقلاب سفید" لقب داده بود پرده برداری کند و امیدوار بود که این انقلاب در عرض یک نسل ایران را از کشوری نیمه ملوک الطوائفی/فئودالی به کشوری مدرن و صنعتی تبدیل کند. انقلاب سفید شامل اصلاحات ارضی، اهدای حق رای به زنان، ملی کردن جنگلها و مراتع، فروش سهام کارخانجات دولتی به مردم، شریک کردن کارگران در سهام کارخانجات و ایجاد سپاه دانش که از سربازان ارتش تشکیل میشد و وظیفه آنان بردن سواد به شهرهای کوچک و دهات در مناطق دور افتاده ایران بود. هر چند که به مالکان زمین در قبال تسلیم زمین‌های خود قول غرامت داده شده بود، اما با اینکار آنها نفوذ سیاسی خود را از دست میدادند. روحانیون نیز باید زمینهای خود را تسلیم میکردند. شکی نبود که این دو گروه مخالف این تلاش تحول انگیز بودند که سعی در ربودن امتیازات و اختیارات آنان داشت.

برای مدیریت روند اصلاحات شاه در تیر ۱۳۴۱ به دوست قدیمی و هم پیمان خود اسدالله علم زمین دار و نجیب زاده ای از شرق ایران که صعود به قله قدرت را از سال ۱۳۲۴ با منصوب شدن به پست فرمانداری سیستان و بلوچستان آغاز کرده بود روی آورد. پنج سال بعد علم برای اولین بار عضو کابینه شد. در طول رویارویی با مصدق او طرفدار شاه بود و هر چند که در رابطه با سیاست واقعگرایی سرسخت بود اما وقتی موضوع تاج و تخت در میان بود علم دیدی رمانتیک و احساسی قبلی به آن داشت. در تضاد با بقیه تشکلات سیاسی، علم ادعای شاه در مورد حکومت و سلطنت کردن را خوشامد میگفت. شاه با تدبیر و دور اندیشی علم را بعنوان نخست وزیر جدید خود منصوب کرد. شاه و علم بخوبی میدانستند که انقلاب سفید در دست مجلس و تحت سلطه محافظه کاران با شکست مواجه خواهد شد. آنها تصمیم گرفتند تا بطور کلی قوه مقننه را دور بزنند و نقشه‌های خود را به فرماندوم سراسری بگذارند. اعلام دولت برای فرماندوم در دی ۱۳۴۱ باعث ناآرامی در قم شد اما به آشوب منجر نشد. آیت الله العظمی حکیم صدها کیلومتر دورتر در نجف بود و دیگر مراجع سیاست معمول "بیطرفی" خود را در پیش گرفتند. سکوت آنان روح الله خمینی را که طبق سنت و میراث خود را موظف به نشان دادن خشم بر ضد حمله پهلوی میدانست وحشت زده کرد. اصول گرایان و تندروها از اصلاحات ارضی و بخصوص از حقوق زنان خشمگین بودند. خمینی فریاد میزد: "پسر رضا خان اقدام به تخریب اسلام در ایران کرده است. من تا زمانی که خون در رگهایم جریان دارد با این مسئله مخالفت خواهم کرد."

همه میدانستند که با ورود آیت الله خمینی به دنیای سیاست تابویی مهم شکسته شده است. تجار ثروتمند که از سیاستهای اقتصادی دولت عصبانی بودند، اهداف خمینی را به صورت مالی سخاوتمندانه حمایت میکردند. دانشجویان چپگرا و روشنفکران برای به چالش کشیدن پیشگامی سلطنت به سرعت در کنار اولین فرد شناخته شده بعد از مصدق قرار گرفتند. در شرایطی دیگر، آنها به احتمال زیاد از تلاشهای شاه برای بهبود زندگی روستاییان و شهرنشینان فقیر حمایت می‌کردند. اما فرصت برای استفاده از یک آیت الله بعنوان دژ کوبی در برابر پادشاهی که قهرمان آنان را یک دهه قبل از بین برده بود، بیش از حد وسوسه انگیز بود که دست رد به سینه آن بزنند. طبقه سیاسی ایران مسخ شده توانایی خمینی در پر کردن خیابانها از طرفدارانی بود که سطح بالایی از تعصب از خود نشان میدادند. یکی از بقالان محلی به خمینی گفت: "اگر دستور دهید ما آماده هستیم تا به خود بمب بسته و خود را بر روی ماشین شاه انداخته تا آن را منفجر کنیم." خمینی به او پاسخ داد: "کار به آنجا نخواهد نکشید. وقتی شمله اینجا بیاید، اگر کاری می‌بایست انجام شود، از شما خواسته خواهد شد تا انجام دهید." از این جو تب دار ائتلاف انجمن



های اسلامی سر بر خواست، سازمانی زیر زمینی که هسته جنبشی مذهبی انقلابی را شکل میداد. تاسیس و رهبری شده توسط سلولی مخفی متشکل از طلاب جانسپار خمینی، این ائتلاف کمکهای مالی جمع آوری، تبلیغات پخش و گروه های زیرزمینی دیگری را در حوزه علمیه قم سازماندهی میکرد. آنها ترور را بعنوان تاکتیکی سیاسی تایید کرده و از بازاریها کمکهای مالی جمع آوری میکردند.

یکی از استراتژیهای تند این ائتلاف تهمت زدن به شاه بعنوان فردی مرتد و کافر بود. این اتهام بنظر پوچ بنظر میرسید- تقوای حافظ مذهب شیعه برای خانواده و دوستانش بخوبی شناخته شده بود. او همیشه قرآن کوچکی را در جیب خود داشت و اغلب به ایمان خود در سخنرانیها و مصاحبات اشاره میکرد. منظر امام ها در کودکی اش برای عموم شناخته شده بود. هر گاه که برای مسافرتها خارجی به فرودگاه میرفت، روحانی او را همراهی کرده و برای سفری امن دست بر روی شانه های او گذاشته و جملاتی را از قرآن را بیان میکرد. اما بعنوان ولیعهدی که در سوئیس تحصیل کرده بود و آموخته بود تا منطقی فکر کند، او قوانین روشنفکرانه ای را دنبال میکرد که خواستار جدایی اساسی بین مسجد و دولت بودند. او قبول برتری قوانین مذهبی را بر قوانین سکولار رد میکرد و تضمین قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ را که به روحانیون حق وتوی قوانین مجلس را میداد نمی پذیرفت. کم رویی و احساسات عاطفی نیز نقش خود را بازی کردند. شاه از نشان دادن تقوا و اعتقاد خود در ملع عام روی گردان بود و آن را چهره ای دیگر از عوام فریبی میدانست. کم رویی و خاموشی، او را از مردم خود که علاقه خاصی به نشان دادن اعتقاد در ملع عام داشتند جدا ساخته بود. مساجد شیعه در مرکز زندگی اکثر ایرانیان روستاها و شهرها قرار داشتند. او در مراسم نماز جمعه شرکت نمی کرد و در طول ماه رمضان روزه نمی گرفت. در سی و هفت سالی که بر تخت پادشاهی نشسته بود، ایرانیان معتقد تنها زمانی او را وقف مذهب شیعه دیدند که به سفر مشهد رفته و یا در مراسم مسجد جامع تهران برای برگزاری اولین روز عاشورا شرکت کرده بود. نیاوران اولین کاخی بود که بجز دوران هخامنشی، مسجد خاص خود را برای عبادت نداشت.

ناراحتی شاه در نشان دادن تقوای خود در ملع عام و اهمیت ندادن او به سمبلهای اسلام در تضاد جدی با دیگر پادشاهان سنی همسایه خود در کشورهای عربی بود. حاکمهای سلطنتی اردن، مراکش و عربستان سعودی ضرورتا از برادر ایرانی خود بیشتر مذهبی نبودند، اما آنها با شرکت در مراسم نماز جمعه شوی بزرگی بنام خود براه می انداختند. به این ترتیب آنها احساسات مردم خیابان و نزدیکی با مساجد را با خود به همراه داشتند، چیزی که شاه برادرشان در ایران از آن برخوردار نبود.

\*\*\*

ابوالحسن بنی صدر یکبار با افتخار میگفت: "حتی در شکم مادرم هم من انقلابی بودم". سی سال قبل در اسفند ۱۳۱۳ پدر بنی صدر، آیت الله نصرالله بنی صدر، شهر همدان را همراه با زن باردار خود برای ارائه یک بیانیه اعتراضی سیاسی بر ضد رضا شاه ترک کرده بود. شاه به تازگی مذاکره شرایط انحصار بریتانیا بر تولید نفت ایران را به اتمام رسانده و از علما تقاضای حمایت کرده بود. اما به جای فرستادن تلگرام تبریک الزامی، بنی صدر تصمیم گرفته بود تا پادشاه را خوار کند و بهانه آورده بود که نمیتواند از خانه خود در همدان خارج شود. زن و شوهر به موقع برای مراسم سال نوروز به دهکده ای در حومه شهر رسیدند و در همان ده بود که ابوالحسن اولین رئیس جمهور آینده جمهوری اسلامی ایران بدنیا آمد.

خانواده بنی صدر با دو خانواده مذهبی دیگر به خوبی آشنایی داشتند: خانواده خمینی و خانواده صدر. در دهه ده خورشیدی روح الله خمینی علاقه داشت تا به خاطر خنکی هوا به همدان سفر کند. ابوالحسن زمانی را به خاطر می آورد که او با پسران خمینی (مصطفی و احمد) همبازی بود: "من خمینی را هنگامی که بچه ای بیش نبودم ملاقات کردم." در زمان نوجوانی احتمالا از او انتظار میرفت تا مانند پدر خود به مدرسه علوم دینی وارد شود. اما علاقه دوران نوجوانی ابوالحسن سیاست بود و نه مذهب. او بخاطر می آورد: "آخرین روزهای دوران دبیرستان

من با زمان مصدق مصادف بود. این باعث شد تا من در دوران جوانی فعال سیاسی شوم. من یک ملی گرا بودم. من طرفدار استقلال و آزادی بودم. من مصدقی بودم." برای یک پسر جوان که سرشار از آرزوی ملی گرایی، سکولاریسم و بیطرفی جنگ سرد بود دوران هیجان انگیزی بود. "هنگامی که دانش آموز بودم میدیدم که بسیاری از همشاگردی های من با کمونیست ها احساس همدردی میکردند، اما من مطمئن بودم که توده ای ها نوکر روس ها هستند." او مهارت های خود را در بحث و جدل در بحث هایی طولانی که انجام میداد بالا برد و در سوم دبیرستان در خیابان داد خواست ملی شدن نفت را ترویج میکرد. در حالیکه طرفداران حزب توده به استالین برای رهبری چشم دوخته بودند، بنی صدر به جبهه ملی که بیشتر ملی گرا بود و جناح چپ میانه رو قلمداد میشد چشم داشت و محمد مصدق را بُت خود کرده بود.

حوادث امرداد ۱۳۳۲ - عملیات آژاکس و خروج موقت شاه و بازگشت پیروزمندانه او - یک نقطه عطف بود. نسلی از دانشجویان چپگرا مانند بنی صدر که به شدت از سیاست های آمریکا در قبال ایران سرخورده بودند، آمریکایی ها را جدیدترین اشغالگران امپریالیستی از زمان دوران ایران باستان میدیدند که ایران را مورد هجوم قرار داده بود. "سلطنت بر ضد استقلال بود. ما مطمئن بودیم که از آن برای استقرار قدرت های خارجی استفاده میشد. من شخصا بعد از کودتای ۱۳۳۲ جمهوری خواه شدم." در آواخر دهه سی خورشیدی او به نهضت زیرزمینی مقاومت ملی پیوست و دو دوره کوتاه را برای جرایم سیاسی در زندان سپری کرد. "ما مقاله های سیاسی می نوشتیم، هر کاری می کردیم تا مخالفت خود را با کودتا نشان دهیم."

هر چند که او بعنوان یک سوسیالیت شناخته شده بود، اما بنی صدر هیچگاه مذهب را انکار نکرد و احساس همدردی شیعه با مستضعفین و مظلومان را تحسین میکرد. در سال ۱۳۴۲ او شاهد انتقاد آشکار دوست قدیمی پدرش خمینی از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی شاه بود. بسیاری از دانشجویان و روشنفکران نه بخاطر مخالفت با حقوق زنان و اطلاعات ارضی از خمینی حمایت میکردند، بلکه بخاطر اینکه آنان به توانایی خمینی برای کشیدن مردم عادی به خیابانها و تظاهرات بر ضد شاه غبطه میخوردند. بنی صدر بعدها غم انگیزانه اذعان کرد: "در آنموقع نمیدانستیم که خمینی در کودتای ۱۳۳۲ بر ضد مصدق عمل کرده است. ما بعدها متوجه شدیم که او با آنهایی که کودتا را حمایت کرده بودند همکاری داشته است.... در زمان [۱۳۴۲] ما هیچ اطلاعات دقیقی از طرز فکر او نداشتیم."

\*\*\*

رفرانوم انقلاب سفید با ۹۹٪ حمایت مردم به تصویب رسید و برای شاه پیروزی قطعی به ارمغان آورد و کاخ سفید تلگرام تبریک و تحسین آمیزی برای شاه فرستاد. اما نتایج با اتهامات بی نظمی در روند انتخاباتی تیره و تار شده بود و مراجع تصمیم به تحریم آن گرفتند و تندروهای خمینی هم حاضر به قبول شکست نبودند. آنها از بدگویی های شاه که آنان را بعنوان "آدمهایی احمق و ارتجاعی که مغزشان قابل تکان خودرن نیست... آنها فکر میکنند که زندگی فقط مفت خوری، خوردن و خوابیدن است.... دیگران را سرکیسه کردن و وجودی انگل واری است" خوانده بود استفاده کردند. در دومین سخنرانی زهردار خود، شاه روحانیون شورشی را بعنوان "عناصر فرومایه و ناپسند... ماری بی حس و افسرده و شپشی که در لجن و کثافت خود شناور است... مشیت عدالت مانند رعد و برقی بر سر آنها خواهد خورد با هر لباسی که بر تن داشته باشند و شاید زندگی کثیف و شرم آور آنان را خاتمه بخشد." محکوم کرد.

در طول بهار و شروع تابستان ۱۳۴۲ در گیربهای پراکنده ای بین طرفداران خمینی و نیروهای نظامی در قم بوجود آمد. حمله نیروهای انتظامی به مخالفان مذهبی در ملع عام امکان مقاومت اکثریت روحانیون میانه رو را در برابر خمینی غیر ممکن ساخت و جریان به طرف طرفداران افراطی خمینی تغییر جهت یافت که خود را برای یک شورش نهایی آماده میکردند. تنش ها با حمله نیروهای ویژه به فیضیه، حوزه متصل به حرم مطهر حضرت فاطمه زهرا، یکی از مقدس ترین اماکن در اسلام، شدت یافت. آنها به طلاب حمله کردند و اتاقهای آنان را به هم ریختند. یکی از

طلاب از پشت بام به پایین افتاد و کشته شد. بعد نیروهای ویژه در حیاط آتشی برپا کرده و عمامه ها، کتاب ها و وسایل طلاب را در آتش انداختند. تمامی قم تحت تاثیر این حمله قرار گرفت. خمینی اعلام کرد که: "با این جنایت رژیم نشان داد که جانشین چنگیز است و شکست و نابودی او اجتناب ناپذیر می باشد. پسر رضا خان قبر خود را با دست خود کنده و خود را خوار کرده است." او فراخوان مبارزه مصلحانه را صادر کرد: "من می توانم یک میلیون شهید برای هر کاری احضار کنم."

شاه و دولت او دلیل خوبی بر این باور داشتند که قادر به حفظ نظم و جلوگیری از شورش مذهبی هستند. خمینی یک مرجع نبود و آیت اللهی در سطح پایین بود. طرفداران او پر شور ولی کم تعداد بودند. طبقه متوسط ایرانیان، کارگران و کشاورزان به خاطر انقلاب سفید و قول موفقیت، تحصیلات و بیمه درمانی هیجان زده بودند و هیچ نشانی دال بر اینکه بر ضد مردی که پرچمدار پیشرفت و اصلاحات بود عمل کنند وجود نداشت. پرویز ثابتی که در سال ۱۳۴۲ تحلیلگر سازمان ساواک و مسئول نظارت بر مخالفین مذهبی بود به خاطر می آورد: "ما احتمال بروز خشونت را در نظر گرفته بودیم، اما پیش بینی نکرده بودیم که خشونت در میان مردم گسترش یابد." مشکل این بود که هر چند شاه "خیلی شدید بر [علیه روحانیون] صحبت کرد، اما این صحبت ها عملکردی به دنبال نداشت. او باید آنها را در هم می شکست."

آیت الله خمینی حرکت خود را در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲، که در تقویم قمری برابر با آشورا، دهمین روز ماه محرم که مؤمنان سالگرد مرگ امام حسین در نبرد کربلای سال ۲۳۹ خورشیدی را برگزار می کنند، شروع کرد. نیروهای امنیتی مطلع شدند که خمینی قرار است سخنرانی انتقادی از شاه در حوضه فیضیه انجام دهد. آنها قم را با شش هزار نیروی ویژه محاصره کرده و سرهنگ ناصر مقدم را برای متصرف کردن خمینی به آنجا فرستادند، اما به نتیجه ای نرسید. هنگامی که خمینی برای سخنرانی خود به فیضیه رسید، خیابانهای اطراف از هزاران علاقه‌مند مملو از جمعیت بود. خمینی با لحنی مانند هنگامی که ناظم یک مدرسه با شاگردی برخورد میکند اظهار کرد: "بگذار تا به تو نصیحتی کنم آقای شاه! آقای شاه، من به شما نصیحت می کنم که از این کارها دست بردارید و کارهای شبیه این. لکن آنطور نباشد که اگر اربابان شما یک روزی تصمیم بگیرند که شما باید بروید مردم متشکر باشند. من نمی خواهم که شما نیز یک سرنوشتی مانند پدر خود داشته باشید." خمینی هشدار داد که آمریکایی ها متحدان بی ثبات و "دوستان دلار هستند و دین و وفاداری ندارند. آنها مسئولیت تمام کارها را به گردن تو خواهند انداخت! من برای وضعیت ایران احساس غم و اضطراب می کنم، کشور خراب شده ما، از وضعیت این کابینه دولت، از وضعیت اداره کردن دولت ما."

سخنان آتشین خمینی طرفداران او را به هیجان آورد و آن را "عاشورای دوم" نامیدند. آنها به خیابانها ریخته خواستار سرنوشتی شاه شدند و سمبل های رژیم و مدرنیت را به آتش کشیدند. پلیس و سربازان برای حفاظت ساختمان مجلس و کاخ از دست اوباش که شعار "مرگ بر دیکتاتور!" میدادند به مرکز شهر تهران هجوم بردند. سرعت خشونت به حدی سریع بود که همه را تعجب زده کرد. اعضای خانواده سلطنتی که هنوز برای فصل تابستان به سعد آباد نرفته بودند برای امنیت به آنجا انتقال یافتند. فرح و دو فرزند جوان او، ولیعهد رضا و شاهدخت فرحناز، به سعد آباد برده شدند. مادر جوان به تازگی دختر خود را بدنیا آورده بود. شهبانو فرح از آن روزهای تیره و تار اینگونه یاد کرد: "تنش ها حتی در اطراف ما بسیار واضح بود: امسال پادشاه ما را زودتر از وقت معمول به کاخ سعد آباد در شمیران و به دور از مرکز شهر فرستاد. من به خاطر می آورم هنگامی که فرحناز کوچک را که در آنزمان سه ماهه بود بغل کردم، متوجه شدم که نکبانان لباس رزمی بر تن کرده اند."

\*\*\*

<sup>۲۸</sup> در سال ۱۳۴۲ ناصر مقدم مقام سرهنگی داشت که بعدها به مقام سپهبدی ارتقا درجه یافت.

شب ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ نخست وزیر اسدالله علم رئسای شاخه های مختلف نیروهای امنیتی را به دفتر خود احضار کرد. با کشور در آستانه شورش های مذهبی، او به آنان اخطار داد که در حال دادن دستور برای دستگیری آیت الله خمینی می باشد، عملی که او انتظار داشت باعث درگیریهای مستقیم در خیابانها شود. او به افسران توصیه کرد: "فردا روزی بسیار حساس خواهد بود. سرنوشت مملکت به ما و عملکرد سران ارتش بستگی دارد." همگی در دفتر کار او از پیامدها و عواقب آن آگاهی داشتند – آنها باید آماده می بودند تا در صورت لزوم برای حفظ سلطنت از گلوله های واقعی استفاده کنند.

سپهد مظفر ملک رئیس ژاندارمری پرسید: "آقای نخست وزیر، شما از ما میخواهید که به طرف مردم شلیک کنیم؟"

علم این پرسش را به این صورت تعبیر کرد که سپهد دستور شلیک به طرف تظاهرکنندگان را نخواهد پذیرفت. او با عصبانیت به ملک دستور داد تا اتاق را ترک کند و به معاون خود تماس تلفنی بگیرد و به او بگوید که برای جانشینی او به دفتر علم بیاید. سرلشکر حسن پاکروان، رئیس ساواک، برای ملک شفاعت کرد: "آقای نخست وزیر، منظور سپهد ملک این نبود." سپهد پاکروان توضیح داد که سران ارتش سردرگم شده اند زیرا این فرمانده کل قوا شاهنشاه آریامهر است که میتواند دستور شلیک بدهد. با سکوت علم بر ذهن آنها خطور کرد که شاه خود را از راس فرماندهی حذف کرده است؛ و همه دریافتند که فرمانده کل قوای آنها حاضر به دادن دستوری که می توانست تلفات غیر نظامی در بر داشته باشد نیست.

علم بطور قابل درکی در مرز قرار داشت. چیزی که سران ارتش از آن خبر نداشتند این بود که او شاه را ده سال پیش در بحرانی بسیار مشابه در مورد مصدق کمک کرده بود. از هراس دادن دستوری که می توانست نتیجه آن مرگ یا صدمات باشد، بار دیگر شاه مسایل را به تعویق انداخته بود. اما برخلاف بحران قبلی که چند ماهی طول کشیده بود، این بار علم مسایل را بطور قاطعی در دست گرفته بود. دخالت او باعث قوت قلب شاه شده بود، هر چند که شایعاتی در حال پخش شدن بود که او در حال بستن چمدان خود و پرواز به تبعید بود. پرویز ثابتی تأیید کرد: "او دچار وحشت شده است، اما حاضر به ترک ایران نیست. او نمیداند چه باید بکند، برای اینکه حاضر به کشتن مردم نیست. هیچ صحبتی از ترک شاه نیست اما او از چشم انداز خونریزی هراس دارد." ده سال پیش سپهد زاهدی قدم پیش گذاشته و وضعیت را نجات داده بود؛ حالا علم بود که امور را بدست گرفته و به ارتش دستور داده بود تا برای جلوگیری از انقلاب در صورت ضرورت به زور متوسل شوند. علم سالها بعد به طور محرمانه به سفیر انگلستان گفته بود: "مجبور بودم اینکار را انجام دهم. اعلیحضرت بسیار نازک دل هستند و از خونریزی خوششان نمی آید." علم به یکی از درباریان نیز گفته بود: "مجبور بودم ایستادگی کنم چرا که آینده مملکت ما در خطر بود." در ملع عام نخست وزیر داستان دیگری را تعریف میکرد. او به مارگارت لینگ (Margarete Laing) گفت: "اعلیحضرت مانند تخته سنگی استوار بودند. من واقعا احساس میکردم که می توانم به این تخته سنگ تکیه بزنم.... به همین خاطر هنگامی که به اعلیحضرت پیشنهاد دادم «به من اجازه شلیک میدهید؟ دستور شلیک میدهید؟» او پاسخ داد «البته، نه تنها اجازه میدهم، بلکه از شما پشتیبانی نیز خواهم کرد.»"

تظاهرات در صبح روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بقوع پیوست. همانطور که علم پیش بینی کرده بود، خبر دستگیری خمینی منجر به موجی از تظاهرات شد. در تهران شورشیان در مرکز شهر تجمع کرده و ساختمان رادیو ملی، مجلس، وزارتخانه ها و کاخ مرمر را محاصره کردند. ثابتی به خاطر می آورد: "آنها هیچ طرحی برای تسخیر ساختمانها نداشتند. آنها ساختمان رادیو و تلویزیون را هدف قرار دادند تا بتوانند برنامه ای پخش کرده و تحریک به قیام همگانی کنند." تاکتیک های مشابهی در سال ۱۳۳۲ انجام داده بودند. شایعاتی در حال پخش بود که صدها هزار نفر در خیابانها بودند، اما تخمین ماموران امنیتی یک پنجم این تعداد بود. با اینحال مسئولین در مقیاس و وحشیگری نا آرامی ها در شوک بودند. هرچند که علم اعتماد به نفس زیادی از خود نشان میداد، با اینحال میدانست که سرنوشت سلسله پهلوی و کشور در دستان او است. روال معمول

او چرتی بعد از ناهار بود. او بعدها به خاطر آورد: "معه ام ناراحت بود، فکر می کردم که در حالت تهوع هستم. من ترسیده بودم. فکر کردم اگر چرت بعد از ناهار را نزنم، آن دفتردار حرامزاده ام به مردم خواهد گفت "نخست وزیر آنقدر ناراحت شده که امروز نتوانسته چرت خود را بزند." به همین خاطر علم عادت معمول خود را انجام داد و وانمود کرد که در حال خواب بعد از ناهار خود می باشد، در صورتی که برای "خوابیدن بسیار عصبی بود." هنگامی که به دفتر خود بازگشت دید که دفتردار در حالتی متشنجش قرار دارد: "آقای نخست وزیر، چطور می توانید بروید و چرت بزنید در حالی که شهر در آتش میسوزد؟!"

تا اواسط ظهر طرفداران خمینی در حال خرابکاری در شهرهای تهران، مشهد، اصفهان، شیراز و کاشان بودند. ستونهای دود از آسمانخراش های تهران هم بالاتر رفته بود. آتش افروزان و آشوبگران در یک حمله هماهنگ از چهار جهت به مرکز شهر نزدیک میشدند که نشان می داد برنامه ریزی دقیقی برای پیش رویی طراحی کرده اند. دیپلماتهای آمریکایی گزارش دادند: "در وزارت دادگستری مدارک را به آتش کشیده بودند، وزارت کشور تخریب شده و دفاتر ارتباطات جمعی از بین رفته بود." ساختمانی که دفتر روزنامه اطلاعات در آن بود و این روزنامه از خمینی انتقاد کرده بود، فقط به خاطر نیروهای پشتیبانی از تخریب نجات پیدا کرده بود. "کلانتری ها از بین رفته، پمپ بنزین ها به آتش کشیده، خط های تلفن قطع شده و باجه های تلفن از جا کنده شده بودند، اتوبوس ها و ایستگاه های اتوبوس به آتش کشیده شده بودند... بدیهی بود که این کارها به خوبی برنامه ریزی شده بودند، هم اهداف انتخاب شده استراتژیک و هم از طرف اشراک مورد تنفر بودند... نسبتا غارت کمی وجود داشت، با اینکه تخریب عمدی اموال دولتی دیده شده بود." کتابخانه شهرداری که با پول آمریکایی ها ساخته شده بود به آتش کشیده شد. سعی های بسیاری برای ورود به محوطه کاخ مرمرا انجام شد، اما نگهبانان کاخ از مواضع خود دفاع کرده و جلوی قتل عام را گرفتند.

در حالی که شهرهای ایران به آتش کشیده شده بودند، نخست وزیر علم به ستاد پلیس رفت تا دستور دهد خیابان ها را از شورشیان پاک کنند. او هنگامی که دید راننده اش پلاک ماشین را پوشانده تا توسط شورشیان شناسایی نشود و مورد حمله قرار نگیرد بسیار عصبانی شد و به راننده گفت: "تو که خورده ای! اگر قرار باشد روزی دیده شود که من به شهر میروم آن روز امروز است!" ماشین آنان در راه با مشکلی مواجه نشد و علم در ستاد پلیس با رئیس پلیس نعمت الله نصیری و سپهد غلام حسین اویسی ملاقات کرد. علم صحبت های خود را با چند شوخی کوچک آغاز کرد اما به سرعت بحث جدی شد. او از فرماندهان خود پرسید: "چه کسی اسلحه ها را نگهداری میکند؟ نمیدانم چرا از آنها استفاده نمیکنید؟ من می خواهم تهران را نجات دهم." حکومت نظامی اعلام شد، نیروهای نظامی و پلیس در خیابانها به حرکت افتادند و صدای شلیک گلوله های تفنگ در طول آن شب و روز بعد شنیده شد. هنگامی که جوخه ای از نیروهای نظامی برای دریافت قوای کمکی با سپهد نصیری تماس گرفتند، او در جواب گفت تنها کمکی که می توانند انتظار داشته باشند کامیون برای جمع آوری نعش تظاهرکنندگان است. شایعاتی مبنی بر کشته شدن هزاران نفر در شهر می پیچید، اما شمار کشته شدگان واقعی بسیار کمتر از اینها بود. در حالیکه به شاه و مشاوران او اطلاع داده شد که حدود ۱۲۰ نفر در این جریان کشته شدند، بعد از انقلاب بنیاد شهید انقلاب اسلامی رقم کشته شدگان آنزمان را ۳۲ نفر اعلام کرد و باعث تعجب همگان شد. تعدادی از این کشته شدگان ماموران پلیس و ژاندارمری بودند که توسط شورشیان به آنان شلیک شده بود.

اقدام قاطعانه علم کشور را نجات داد. اما او هم از شلیک ماموران به طرف طلاب احساس ناراحتی میکرد. او اعتراف کرد: "برای من تصمیم ساده ای نبود. من نیز توسط مادری معتقد بزرگ شده ام."

\*\*\*

با بازگشت نظم و قانون، شاه با وضعیت دشواری که باید با دشمن خود چه کند روبرو بود. پیشنهاد برخوردی نرم با خمینی از سویی غیرمنتظره ارائه شد. دو سال قبل حسن پاکروان جانشین تیمور بختیار رئیس ساواک که به اتهام نقشه کودتا از ایران فرار کرده بود شده بود. پاکروان شکنجه را ممنوع و گفتگو با مخالفان رژیم را که شامل بسیاری از روحانیون میشد جایگزین آن کرده بود. شهبانو فرح پاکروان را می‌ستایید و او را "فردی با فرهنگی بالا، باهوش و انسانی والا که تقاضای بخشش برای مخالفان میکرد" می‌دید. هر چند که پاکروان شخصا فردی مذهبی نبود اما همیشه مراقب صحبت‌ها و اعمالش بود تا باعث تحریک مساجد و ناآرامیهای بیشتر نشود. فاطمه همسر او به خاطر می‌آورد: "او میگفت میدانند که به هر حال اکثریت جمعیت کشور از نخبگان تشکیل نمیشود، آنها آدمهای واقعی ایران هستند. سواد چندانی ندارند. آدمهای ساده‌ای هستند، مملو از خرافاتند. و هر چند که بیشتر ایرانیان برای ملاها احترام قائل نیستند، اما هنوز برای آنچه که ملایان نمایندگی میکنند احترام قائل‌اند."

شجاعت آیت‌الله خمینی در رویارویی با رژیم او را بعنوان تهدید بالقوه‌ای در آینده مشهور کرد. او در پایگاهی نظامی نگهداری شد، در حالی که شاه و مشاوران او در حال بحث بودند تا با او چه کنند. لیست گزینه‌های موجود شامل اعدام، حبس، تبعید و یا آزادی بی‌قید و شرط میشد. دستیار پاکروان، پرویز ثابتی، که با دقت مذاکرات را دنبال کرده بود، فکر اعدام بعنوان یک گزینه جدی را رد کرد. او گفت: "اگر مسئله اعدام در آن جلسه مطرح شد، من که نشنیدم." رژیم آمادگی و استطاعت انفجار دیگری از خشونت‌های دینی و شهدای جدیدی را نداشت. مراجع نیز در این نگرانی‌ها شریک بودند. صرف نظر از دیدگاه آنان نسبت به اصلاحات شاه، مراجع از خمینی بخاطر تحریک به خونریزی و ناآرامی‌های تکان‌دهنده بیزار بودند. آنها علاقه خمینی به سیاست را ارتداد تلقی میکردند و عوام فریبی او را خطری جدی برای تشکیلات مذهبی میدیدند. آیت‌الله العظمی کاظم شریعتمداری، با نفوذترین مرجع در ایران، با دولت بر سر خمینی میانجیگری کرد. شریعتمداری که به هنرپیشه انگلیسی آلک گینس (Alec Guinness) شباهتی عجیب داشت، در فیضیه قم مدرس خمینی بود و با نیات و افراطیگریهای او بخوبی آشنایی داشت. او طرحی مبتکرانه پیشنهاد داد که هم علما را با یکدیگر آشتی میداد، هم سیستم را راضی میکرد و هم افراط‌گرایان را رام نگاه میداشت.

شریعتمداری گروهی از شخصیت‌های برجسته روحانی را به تهران آورد تا در ملع عام از شاه درخواست عفو برای خمینی بنمایند. در پشت صحنه، مراجع با علم در پی یافتن راه حل مصالحت آمیزی بودند تا هر دو گروه را از این جریان بعنوان برنده بیرون آورند. تصمیم بعدی شریعتمداری برای ترفیع درجه خمینی از آیت‌الله به سمت بلند مرتبه آیت‌الله العظمی با آگاهی کامل از این مسئله بود که هیچ پادشاهی جرات اعدام یکی از روحانیون بلند مرتبه را ندارد. او اعلام کرد: "خمینی آیت‌الله العظمی مانند ماست." شاهشاه و علم این راه حل را بعنوان بهای صلح پذیرفتند. در این میان به خمینی مجالی برای ابراز عقیده داده نشد: شریعتمداری میخواست تا خمینی نسبت به همکاران خود احساس دین کرده و امیدوار بود که این ارتقاء درجه احساس قدرت طلبی خمینی را ارضاع کند. حالا تمام قم میدانستند که روحانیون میانه رو جان خمینی را نجات داده‌اند. از آن بهتر مقام جدید خمینی بی‌رنگ و جلا بود چرا که آنرا از طریق شایستگی خود بدست نیاورده بود. این مسئله و شهرت او به افراط‌گرایی باعث میشد که او هیچوقت ادعای مرجعیت نداشته باشد. نخست وزیر علم متوجه شد که هنگامی که مراجع در حال مذاکره بودند به طور محرمانه علامت میدادند که "که تقاضای آنها برای [نجات جان خمینی] باید نادیده گرفته شود."

سپهبد پاکروان سعی بسیاری کرد تا مطمئن شود با آیت‌الله العظمی جدید به خوبی رفتار و در مکان مناسبی نگهداری میشود. بعد از یکی دو هفته به خانه بزرگی منتقل شد و از تحقیر شدن در یک بازجویی رسمی در امان ماند. پاکروان حتی هفته‌ای یکبار با "مبهمان" خود ناهار می‌خورد. خمینی در برابر زندانبان خود محترمانه رفتار میکرد و رابطه این دو ظاهراً صمیمی بود. با هم در مورد مذهب، تاریخ و فلسفه بحث

میکردند. پاکروان به همسرش فاطمه گفت: "مردی خوش رو می باشد." مانند بسیاری در طبقه حاکم، فاطمه مجذوب روحانی شده بود که نزدیک بود شاه را سرنگون کند. "او حضوری فوق العاده و قدرت اقواگری بالایی داشت. او از قدرت جاذبه بالایی برخوردار بود." او بزرگترین ویژگی خمینی را جاه طلبی او عنوان کرد: "باعث شد تا تمام موهای من سیخ شود. بسیار ترسناک بود." پاکروان خمینی را مصون از دلیل و برهان وصف کرد. "من خود را مانند موجی بی تاثیر احساس می کردم که سر خود را به تخته سنگ محکمی میزند."

شاه قرار گذاشته شده را پذیرفت تا نه خمینی را اعدام کند و نه زندانی طولانی مدتی برای خیانت به وطن به او بدهد. در عوض، آیت الله العظمی شریعتمداری بیانیه آشتی جویانه ای منتشر و در آن اعلام کرد که علما "مرتجعینی مخالف آزادی و پیشرفت" نیستند و از "اصلاحات واقعی" حمایت میکنند. باینحال او خواستار "عدالت اجتماعی و اجرای قانون اساسی" شد.

آیت الله العظمی خمینی در فروردین ۱۳۴۳ از بازداشت آزاد شد. از او به عنوان یک قهرمان در قم استقبال شد و هزاران نفر در خیابان ها به رقص و پایکوبی پرداختند. جمعیت با او بود. سفارت آمریکا برای واشنگتن پیام فرستاد که: "خمینی در حال حاضر چهره ای مهم ملی محسوب میشود که رژیم باید شدیداً مراقب او باشد." آمریکایی ها پیش بینی نا آرامی از طرف کمونیستهای چپ را کرده بودند، اما هرگز انتظار امکان تهدید از طرف مذهبیون راستی را نداشتند. تعامل بسیار پیچیده مذهب، سیاست و فتنه در ایران فراتر از قدرت درک آنها بود. حسین مهدوی، چهره پیشرو جبهه ملی، که توسط شورش خمینی به کناری رانده شده بود به ویلیام گرین (William Green) هشدار داد که شاه و دولت او "تا حد زیادی قدرت احساسات مذهبی در میان مردم عادی و وفاداری آنان به مراجع را دست کم گرفته اند."

یکی از طرفداران خمینی که برای خوش آمد گویی به خمینی به قم نرفته بود ابوالحسن بنی صدر بود. او گفت: "من تماس تلفنی با پسر بزرگ خمینی مصطفی داشتم که به من گفت پدرش آزاد شده است." اما پدر ابوالحسن قبول کرد که او بجایش به قم برود - او نمی خواست که پسرش توسط ساواک بازداشت شود - و نه سال از این زمان گذشت تا بنی صدر و خمینی با یکدیگر ملاقات کردند تا نقشه سرنگونی سلطنت را بریزند.

\*\*\*

شاه از سرکوب ۱۳۴۲-۱۳۴۳ استفاده کرد تا یک تصمیم مهم اتخاذ کند. بعد از سالها تلو تلو خوردن از یک بحران سیاسی به بحرانی دیگر، بی طاقت برای اجرای اصلاحات خود، او تصمیم گرفت تا زمام قدرت اجرایی را در دست خود بگیرد و حکومت استبدادی خود را ایجاد کند. از سال ۱۳۳۴ درگیر سیاست بود اما اساساً قدرت را با نخست وزیر خود تقسیم کرده بود ولی در امور کابینه دخالت میکرد. اما از حالا به بعد نخست وزیر ایران، کابینه و مجلس می توانستند تصمیمات او را مورد بحث قرار دهند اما حق مخالفت با آن را نداشتند. حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که به ۱۵ خرداد معروف شد آخرین قطره بود. او دیگر اجازه نمیداد تا شخصیتی قوی یا یک عوام فریب از بین روحانیون، ارتش و یا سیاستمداران سر بر آورد. دیگر هرگز مصدق، زاهدی و یا خمینی دیگری نخواهد آمد تا خاندان حاکم را تهدید کرده و او را از ماموریت خود برای پیشرفت و مدرن کردن ایران با سرعت و شرايطی که او مناسب میدانست منحرف کند.

شاه قاطع بود: "در نهایت من بقدری عصبانی شدم که تصمیم به کنار گذاشتن دموکراسی و برقراری حاکمیت گرفتم." تصمیم او مبنی بر حکومت بدون ترویج حمایت از نهاد های سیاسی خطرناکی را به همراه داشت و او را برای بر سر قدرت ماندن به ارتش وابسته میکرد. سفارت آمریکا برای واشنگتن گزارشی فرستاد: "با سلب موفقیت آمیز قدرت از حامیان سنتی، شاه در طول حکومت خود به نزدیکترین زمان به انحصار قدرت کامل رسیده است." آمریکایی ها به این نتیجه رسیدند که رویدادهای تکراری در کار نخواهد بود: "با تمام فراز و نشیب ها،

رابطه آینده شاه با ملایان، به نظر روشن می‌رسد. پرچمداران اسلام شیعه بصورتی که امروزه در ایران وجود دارند در حال جنگی هستند که در حال شکست خوردن است." مشاوران خود شاه تا به این اندازه مطمئن نبودند. آنها در باره خاموش کردن فعالیتهای سیاسی قانونی و درگیر کردن تاج و تخت در امور دولتی هشدار دادند. پنج سال قبل نخست وزیر و وزیر دربار پیشین حسین اعلا ابزاری بود برای خاتمه دادن به ازدواج ملکه ثریا با شاه. حالا او جلسه ای با بزرگان تشکیل داده بود تا از شاه تقاضای خویشتن داری کنند. آنها نگران آن بودند که سرکوب علم به اندازه کافی شدید بوده است. رژیم استطاعت بیگانه کردن روحانیت، دانشجویان، روشنفکران و طبقه متوسط شهرنشین را نداشت که در چشم انداز یک دیکتاتوری عقب نشینی کرده بودند. شاه هنگامی که خبر جلسه آنان را شنید بسیار عصبانی شد. او مشکوک بود که آنها در حال طرح توطئه هستند و به همین خاطر اطمینان حاصل کرد که تمامی آنان به جز یک نفر از کارهای خود اخراج شوند. اردشیر زاهدی که حالا سفیر ایران در دربار سنت جیمز (St. James) در لندن بود نامه ای بلند بالا برای پدر زن خود نوشت و از او خواست تا تجدید نظر کرده و آهسته تر عمل کند. او توضیح داد: "من از اعلیحضرت خواستم تا سلطنت کند و نه حکومت. برای اینکه اگر اوضاع بر وفق مراد پیش نمی‌رفت، مثلاً اقتصادی، گناه ها به گردن او می‌افتاد." در مورد انقلاب سفید به خوبی تأمل نشده بود. من به او گفتم "وقتی خانه ای را رنگ می کنی اول باید آن را تمیز کنی و بعد آن را لایه به لایه به رنگ کنی. اول باید از شر رنگ قدیمی خلاص شوی. باید به شما بگویم که یک جایی مشکلی وجود دارد. خمینی مانند سلطان است."

\*\*\*

روح الله خمینی نمی توانست ساکت بنشیند - این در طبیعت او نبود. بحران بعدی در سال ۱۳۴۳ بوجود آمد هنگامیکه دولت ایران تحت فشار شدید واشنگتن به آرامی طرح تصویب لایحه ی مصونیت پرسنل نظامی ایالات متحده، خانواده آنان و خدمتکاران آنان مستقر در ایران را اعلام کرد. دولت رئیس جمهور لیندن جانسون اولویت بالایی برای وضعیت پیمان نظامی دو کشور قائل بود. شخصاً شاه و مشاورانش ابزار نگرانی شدیدی در این مورد کردند. با تاریخ استعمارگرایی آنان، ایرانی ها با دریافت امتیازات ویژه برای خارجیان و یا معافیت آنان از قانون کشور بسیار حساس بودند. واشنگتن اصرار داشت که جریان کمک های اقتصادی و نظامی به ایران مشروط بر تصویب این قانون و نشان دادن درک موقعیت متحدشان در ایران بعد از فرونشاندن شورش باشد. بعنوان یک انگیزه جانسون مبلغ دویست میلیون دلار وام به ایران را برای خرید سلاح های نظامی از آمریکا پیشنهاد کرد. ایرانیان واکنشی قابل پیش بینی (خشمی گسترده) از خود نشان دادند و آن را "لایحه کاپیتولاسیون" با رشوه ضمیمه شده نامیدند. بحث مجلس در مورد لایحه پیشنهاد شده سر زخمهای قدیمی زمان عملیات آژاکس را که هنوز التیام نیافته بودند باز کرد و باعث تضعیف کامل تلاشهای شاه برای آرام کردن احساسات و تأکید مجدد اقتدار خود در پی شورش خمینی شد.

در ۵ آبان ۱۳۴۳ خمینی در بیرون خانه خود دومین حمله رعدآسای خود را بر ضد شاه ایران و دولت پهلوی انجام داد. اینبار او فراتر از دین رفت و به حس وطن گرایی و غرور مردم متوصل شد و شاه و وزیران او را خائنین به وطن نامید. او اعتراض کرد: "آنها مردم ایران را تا سطح سگ های آمریکایی پایین آورده اند. اگر کسی یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. حتی اگر خود شاه یک سگ را که متعلق به یک آمریکایی باشد زیر بگیرد تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. اما اگر یک آشپز آمریکایی شاه را زیر بگیرد، رئیس مملکت را، هیچ کس حق ندارد جلوی او را بگیرد." خمینی از تمام طبقات جامعه ایران خواست تا شورش کنند. او همچنین یک فراخوان پان اسلامی دست به اسلحه شدن صادر کرد. "ای علمای قم به کمک اسلام بیایید! مردم مسلمان! رهبران مردم مسلمان! خودتان را نجات دهید!... خدایا، این افراد را که خائن به این مملکت، خائن به اسلام و خائن به قرآن هستند از بین ببر."



اینبار دولت منتظر واکنش مردم نشد. در عرض یک هفته خمینی خود را درون یک هواپیمای نظامی نیروی هوایی سلطنتی ایران به مقصد ترکیه و یک زندگی در تبعید دائمی یافت. در یازده ماه اول او با خانواده سرهنگ علی سستینر (Ali Centiner)، افسر اطلاعاتی ترکیه زندگی کرد، تا زمانی که دولت ایران موافقت کرد که او به نجف عراق منتقل شود تا بتواند از نزدیکتر مراقب او باشند. سرهنگ سستینر متأسف شد که میهمان خود را از دست داده است. او فکر کرد چقدر عجیب بود، مردی که خانه او را ترک میکرد از هر لحاظی بجز یک چیز تغییری نکرده بود. سرهنگ بخاطر داشت: "وقتی او از ایران نزد ما آمد حتی یک تومان هم در جیب نداشت. اما وقتی در آذر ۱۳۴۴ ترکیه را ترک کرد او یک میلیونر بود، حتی با استاندارهای آنروز. کسانی که از ایران به ترکیه می آمدند به او پول می دادند. خمینی ترکیه را با ثروت خود به مقصد عراق ترک کرد."

## جاوید شاه

شاه برای مردم ایران کلمه ای جادویی است

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

حالا میتوانستم فقط بجای همدردی کردن کاری انجام دهم؛ حالا من ابزار انجام کارها را نیز داشتم.

شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

هر روز صبح شاه و رضای چهار ساله دست در دست هم قدم زنان از محل اقامت در کاخ اختصاصی در مرکز تهران به آنطرف خیابان به کاخ مرمر که محل کار شاه بود میرفتند و از آنجا ولیعهد به مهد کودک برده میشد. اما در صبح روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ ولیعهد خانه را برای خوش آمد گویی به شاگرد جدیدی در کلاس خود زودتر از حد معمول ترک کرد. این تغییر روال مدرسه رفتن ولیعهد پدر او را مجبور کرد تا به جای پای پیاده رفتن به سر کار از ماشین خود استفاده کند و این تصمیم زندگی او را نجات داد. هنگامی که شاه از ماشین خود پیاده شد و بطرف درب ورودی کاخ حرکت کرد، سربازی جوان با یک تفنگ ام تری (M3) بطرف او شلیک کرد. با صدای شلیک، دو نگهبان وظیفه پست های خود را رها کرده و پناه گرفتند. یکی از خدمتکاران سعی در بستن درب کاخ کرد که با خوردن تیر بر دستش سعی او بی نتیجه ماند. مرد مسلح شروع به تعقیب شاه کرد، شاه با سرعت به داخل دوید، از پله ها بالا رفت و وارد اتاق کار خود شد و دو محافظی که در داخل اتاق بودند سعی در محافظت از شاه کردند. سرهنگ کیومرث جهان بینی آجودان ویژه مراقبت از شاه با شنیدن صدای شلیک از طریق واکی تاکی خود به طرف صحنه دوید. "به محض اینکه فرد مسلح شروع به شلیک کرد، دو مامور من نیز شروع به شلیک کردند. آنها او را مورد هدف قرار داده اما کشته نشد. افراد من فقط به هفت تیر مسلح بودند." در هنگام آخرین تیراندازی گلوله ای درب اتاق را سوراخ کرده و از بالای میز کاری که شاه در پشت او پناه گرفته بود گذشت و در صندلی کار او که معمولاً بر روی آن می نشست و کارهای خود را انجام میداد جای گرفت. آخرین صدای شلیک مسلسل با سکوتی شوم همراه بود. شاه درب را باز کرده و به بیرون اتاق رفت و اجساد سه فرد را که در خون غلطیده بودند بر روی زمین دید. یکی از محافظان شاه که بطور مرگباری زخمی شده بود، به طرز باور نکردنی توانسته بود مرد مسلح را با یک گلوله مورد هدف قرار دهد، قبل از اینکه خود به خاطر زخم شدید شهید شود.

شهبانو فرح در حال آرایش برای جلسه صبح زود خود بود که زنگ تلفن به صدا درآمد. ملکه مادر حق حق کنان در پشت خط تلفن گفت: "خدای من، فرح، عزیزم! میدانی چه اتفاقی افتاده است؟"

"نه!"

"کسی به طرف شاه شلیک کرده است!" با شنیدن این، خبر مادر جوان "نفس نفس افتادم و قلبم ایستاد." بالاخره بعد از تکرار دوباره کلمات مانند آدمهای گیج، مادر شوهر او که حضور ذهن بهتری داشت به او گفت که همسرش از سوء قصد جان سالم بدر برده است. او گفت: "نگران نباش، همه چیز روبراه است." و تماس را قطع کرد.

شهبانو فرح شوک زده شده بود. "من به آرایش خود ادامه دادم، مانند یک آدم آهنی و می گفتم «خدایا شکر! خدایا شکر!»" بعد متوجه شد که تغییر روال رفتن مدرسه رفتن ولیعهد رضا بود که جان پسر و همسرش را نجات داده بود. او به طرف محل کار همسرش که غرق از خون بود دوید و خدمتکاران، فامیل و دوستان را دید که بر دور اجساد جمع شده اند. آنها با شگفتی دیدند که شاه به اتاق کار خود بازگشت و باخونسردی که همیشه در بحران ها از خود نشان میداد مشغول بکار شد. او به تازگی به کسی که به دیدنش آمده بود گفته بود: "در طول حکومت من چهار بار بطور جدی تهدید شده ام، و چهار بار نجات پیدا کرده ام. باید اعتراف کنم که من حس عرفانی به کار خود پیدا کرده ام. به این نتیجه رسیده ام که من باید در این دنیا برای هدف خاصی آمده باشم."

محافظان او اعتقادی بر قدرت ماوراء طبیعه و یا معجزه نداشتند. آنها میدانستند که این فقط شانس بود که جلوی یک قتل عام را در کاخ گرفته بود و نه یک مداخله الهی. سرهنگ جهان بینی که واحد حمایت ویژه او مسئولیت حفاظت خانواده سلطنتی را بعهده داشتند گفت: "بعد از این اتفاق سیستم محافظت عوض شد." واحد حمایت ویژه از سیصد نفر داوطلب گارد جاودان گارد شاهنشاهی تشکیل میشد. قانون های

جدیدی گذاشته شد. از این به بعد هیچ سربازی از ارتش منظم حق ورود به محوطه کاخ را نداشت. مردان سرهنگ جهان بینی اسلح های کمری خود را با سلاحهای خودکار تعویض کرده و برای تمرین توسط سازمان امنیت به آمریکا فرستاده شدند. همچنین برای ارتباط بهتر به گوشی مجهز شدند. کمریند حفاظتی شاهنشاه، شهبانو فرح و فرزندان آنان تا حدی تنگ شد که رابطه با عموم بسیار محدود شد. واضح ترین نتیجه این تراژدی تصمیم برای دور کردن خانواده پهلوی از جمعیت و خیابان های شلوغ مرکز شهر تهران بود. به هر حال کاخ "اختصاصی" برای خانواده جوان کوچک بود و ساخت محلی برای اقامت میهمانان خارجی در محله شیک نیاوران در شمال شهر شروع شده بود. تصمیم گرفته شد تا این مهمانخانه بصورت محل اقامت موقتی برای خانواده پهلوی در نظر گرفته شود تا کاختی امن تر در جایی در پایتخت ساخته شود.

شاه این محدودیت ها را بدون هیچ شکایتی پذیرفت، هرچند که او اصرار داشت که خود باید به هر جا که مایل باشد رانندگی کند. اما چنین حوادثی که به جهان بینی و ماموران او ناراحتی قلبی میدادند دیگر نباید اتفاق می افتادند. او به خاطر می آورد: "یکبار در حال بازگشت به سعد آباد از مرکز شهر بودیم، ما وارد خیابان باریکی شدیم و از سرعت خود کاستیم. مردی بزرگ قامت در پی دختری کوچک میدوید. دیدم که اعلیحضرت ترمز کردند." او بطوری ناگهانی ترمز کرد و چیزی نمانده بود ماشینی که از عقب در حال آمدن بود به ما بزند. شاه از ماشین بیرون آمد و به دنبال مرد شروع به دویدن کرد. سرهنگ جهان بینی و ماموران او که نمیدانستند جریان از چه قرار است وارد عمل شدند. "من به دنبال شاه دویدم و از او پرسیدم: «مشکلی بوجود آمده است؟»"

شاه فریاد زد: "جلوی آن مرد را بگیرید."

محافظان او دویدند و مرد را گرفته و نزد شاه آوردند. دختر کوچک اشک میریخت.

شاه پرسید: "برای چی به دنبال این دختر می دویی؟"

مرد که ادعا میکرد پدر دختر می باشد پاسخ داد: "خیلی بدی میکنی."

شاه اعتراض کرد: "تو که بزرگ هستی!" و شروع به نصیحت مرد کرد که باید با دختر خود با محبت رفتار کند.

ناگهان مرد متوجه شد که با چه کسی در حال صحبت است. بسیار تحت تاثیر قرار گرفت و از شاه تقاضای بخشش کرد و قول داد هنگامی که به خانه بر میگردد دختر را تنبیه نکند. شاه حرف مرد را پذیرفت و صحنه را ترک کرد. اما وقتی که به سعد آباد باز گشتند از سرهنگ جهان بینی خواست تا کسی را به خانه مرد بفرستد و مطمئن شود که مرد سر قول خود ایستاده است. اینچنین رفتاری محافظان شاه و درباریان را مرعوب میکرد. همین شاهی که توقف کرده بود تا به دختر کوچکی کمک کند، مسئول گرفتن تصمیم های مرگ و زندگی بود که کشور را تحت تاثیر قرار میداد.

\*\*\*

او آماده بود تا نشان دهد با قدرت نامحدود خود قادر به انجام چه کارهایی می باشد. شاه گفت: "می خواهم دولتی بسازم بر اساس عملکرد دموکراتیک اما از سطح پایین. اگر چه اصطلاح صحیح آن «بر اساس همکاری» می باشد. من میدانم که مردم من فردگرا هستند و همکاری با یکدیگر را سخت خواهند دید، اما مطمئن هستم که بر آن فائق خواهند شد. حالا که همه مردم از آن حمایت می کنند، قابل انجام خواهد بود." با روحیه یک شروع تازه، او در دولت خود تیمی از تکنوکراتها و تجار جوانی را که معتقد بود با مرام و عقاید مدرنیت او همراه هستند بخدمت گرفت. از آنجایی که آنها توسط او انتخاب شده بودند و زندگی حرفه ای خود را مدیون او میدیدند، شاه احساس اطمینان بیشتری

میکرد. آنها در گزینه سازندگی او، بی صبری او با سیاست های حزبی و تحسین او در فرهنگ اروپای غربی شریک بودند. مانند او می خواستند هر چه زودتر کارها را شروع کرده و ببینند تا چه حد قادر هستند با منابع دولتی که در دسترس آنان قرار دارد پیشرفت کنند. حالا که شاه هوشیار از عوام فریبان یا رقیبان بالقوه بود، او اطمینان حاصل کرد که هیچ کسی از میان مدرم قادر به داشتن قدرتی مستقل نباشد.

هر چند که این عصر جدید شروعی خونین داشت. در دی ۱۳۴۳ حسن علی منصور، انتخاب شاه برای جایگزینی اسدالله علم بعنوان نخست وزیر و بهترین فرد در اصلاح طلبان جوان آزادیخواه، توسط محمد بخارایی با شلیک گلوله کشته شد. بخارایی جوانی که هنگام دستگیری "قرآنی جیبی و عکسی از خمینی به همراه داشت." تحقیقات پلیس نشان داد که بخارایی از طرف حزب موفقه اسلامی، گروه شبه نظامی که نمایندگان منافع خمینی بودند، برای کشتن نخست وزیر به مأموریت فرستاده شده بود. در غیاب او [خمینی]، این ائتلاف گروه فدائیان اسلام را به خود جذب کرده بود. داستان قتل منصور از نظر پیچیدگی توطئه، داستانی کاملاً ایرانی بود. دستور قتل او توسط دادگاهی مخفی مذهبی که از طرفداران خمینی تشکیل میشد داده شده بود. یکی از این افراد سید محمد حسین بهشتی، مشاور ویژه امور مذهبی وزارت آموزش و پرورش خود منصور بود. هنگامی که خمینی خبردار شد که حکم قتل صادر شده، فتوا را صادر کرد که ارائه آن تحت قانون شریعت حکم قتل را قانونی میکرد. با داشتن مجوز در دست، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، آخوندی جوان که از طرفداران خمینی و رئیس جمهور آینده ایران اسلامی بود، اسلحه را تحویل بخارایی داد.

قتل حسن علی منصور حرکتی برای گرفتن انتقام برای تحقیر تبعید خمینی، وابستگی منصور به انقلاب سفید و نقش او در تصویب لایحه کاپیتولاسیون بود. در راس لیست اهداف ترور ائتلاف سیزده نفر قرار داشتند که نام شاه و دیگر مقامات ارشد رژیم در میان آنها دیده میشد. هدف مردان خمینی گردن زدن تمامی رهبران ملی و تحریک به نا آرامی های مذهبی بود. سربازی که در کاخ مرمر سعی در کشتن شاه کرده بود، سه ماه بعد از قتل منصور بطور علنی متهم به وابستگی به گروه های کمونیست شد، اما بعدها نشان داده شد که او نیز بخشی از شبکه تروریستی زیرزمینی بهشتی بود.

خمینی هنوز یک میلیون ایرانی که آماده شهادت برای او باشند را در اختیار نداشت، اما تبعید به او هاله ای از یاغیگری و مرد خدا داده بود، دو خصوصیتی که برای وفاداران شیعه که خود را قربانیان بی عدالتی تاریخی از زمان نبرد کربلا تا بحال میدانستند ارزش بالایی داشت. روایت "پادشاه ستمگر" و "مرد وارسته خدا" برای تندروهای مذهبی طنین انداز بود. از قضا چند ماه قبل از قتل منصور، او سعی کرده بود تا شاه را راضی به خاتمه تبعید خمینی و بازگرداندن او به ایران تحت عنوان آشتی ملی کند. آیت الله العظمی دنبال آن نبود تا کسی به او لطفی کند، مخصوصاً سازشی خیریه وار از طرف مردی که او بعنوان یک خائن از او نفرت داشت: اعتدال در آزادیخواهی منصور نشانه ای از ضعف او بود که از نظر خمینی فقط لایق تحقیر و گلوله بود.

\*\*\*

چند روز بعد از سوء قصد در کاخ مرمر، شهبانو فرح به خاطر خستگی عصبی بیمار شد. شی با شنیدن صدا از بیرون اتاق خواب خود، او از نگرانی در گوشه تاریک اتاق بر زمین نشست. مرد جوانی را به لابی طبقه پایین آوردند و با دستانی که از پشت بسته شده بود مجبور کردند کنار دیوار بایستد. او همکار شخصی بود که سعی کرده بود همسرش را به قتل برساند. شهبانو فرح میگفت: "من بسیار ناراحت شدم و برای آن مرد جوان احساس تاسف کردم." او همسر خود را دید که به طبقه پایین رفت، با آن مرد جوان صحبت کرد و او را به اتاق کار خود برد و با او حدود یک ساعت بحث کرد. بعد مجرم بخشیده شد و به او اجازه داده شد تا به خانه خود برگردد.

از زمان تولد دو فرزندش، فرح بطور پیوسته حجم کارهای رسمی خود را بالا برده بود. "هنگامی که تازه عروسی کرده بودم، خوب، ازدواج تغییر بزرگی در زندگی هر فردی می باشد و من برای یکی دو سال راضی بودم." اما او بزودی ناراضی شد. "من کاری برای انجام دادن نداشتم. بعضی اوقات برای کشتن وقت با ماشین خود در محوطه شمیران رانندگی می کردم." با داشتن یک شلواری جین در پا زیر زمین قصر را زیر و رو میکرد. "به هر چیزی سرک میکشیدم" و به مخفیگاه های پراز گرد و خاک که سالها بود کسی به آنها نگاه نکرده بود سر میزد. فرح آثار ارزشمندی را نجات داد، کار بازسازی آنها را شروع کرد و عملا و به معنای واقعی کلمه اجازه داد تا بعد از سالها تاریکی و بی توجهی، نور بر این اشیاء بتابد. کاخها در وضعیت اسفناکی بسر می بردند. "به یاد میاورم که در کاخ گلستان آیین شمعدان قرض می کردند. فرد مسئول در کاخ سعدآباد در سر کار خود چرت میزد."

بعد از اینکه فرح بر مشکلات محل اقامت خانواده خود فائق شد، تصمیم گرفت تا مسئولیت اجتماعی و رسمی داشته باشد. او حامی سازمان سراسری حمایت از کودکان یتیم شد و گروه های ملی را که به کودکان و نوجوانان محروم و فقیر، نقص عضو شده، ناشنوا و روشندان کمک می کردند حمایت کرد. شهبانو فرح تبدیل شد به طرفدار و بلندگویی قوی برای بازگرداندن معلولین به جامعه از طریق دادن امکان تحصیلات، آموزش مهارت ها و مرکزی کردن نیروی کار. به دستور او امکانات ورزشی برای ناشنوایان محصل در تمامی شهرهای بزرگ ساخته شد. یکی از اولین اهداف او تاثیر متحول کننده ای در آن که او چگونه نقش خود را میدید و چگونه او از طرف مردم دیده میشد داشت. او زمانی که روحانیون مسلمان اداره جزامیان را نپذیرفته و حتی حاضر نشدند تا پا در محوطه ۲ مرکزی که در خارج از شهر برای جزامیان تهیه شده بود بگذارند، ریاست انجمن کمک به جزامیان را برعهده گرفت. او اعتراف کرد با اینکه که در روز دیدار از مرکز جزامیان در نزدیکی تبریز دلهره داشت، اما او این کار را انجام داد. او به یاد میاورد: "برای اولین بار من آن صورت های تیره و زیر تخریب شده و پریشانی عمیق چشمان آنان دیدیم. او برای آنان کیک و آب نبات هدیه برده بود و هنگامی که دید راهنمای او به جای تحویل دادن، آنها را بر روی زمین ریخت تا پایمال شوند عصبانی شد. او از همراهان خود جدا شد و به میان جزامیان رفت، آنها را لمس کرده و با آنان صحبت کرد و به داستان زندگی آنان گوش داد و اجازه داد تا جزامیان نیز به او دست بزنند.

با انجام اینکار شهبانو فرح بزرگترین ناهنجاری اجتماعی مرتبط با این بیماری در ایران را که تماس با جزامیان بود شکست. او دکتران و متخصصان را از سراسر دنیا برای بررسی این بیماری به ایران دعوت کرد و نقش حامی پیشرفت پزشکی در درمان و تشخیص زود هنگام بیماری جدام را با خوشحالی پذیرفت. همسر او با درخواست فرح برای اهدای زمینی مرغوب برای ایجاد مرکز جامعه مبتلا به جزام موافقت کرد. این مرکز اولین مرکز جزامیان با دوام اقتصادی و مستقل در دنیا بود. با کمک بسیاری از متولیان و اهدا کنندگان ثروتمند، این دهکده جدید شامل "تمامی امکانات از جمله مدرسه، مغازه و حتی تئاتر بود و از جهات بسیاری این دهکده از دهکده های مجاور خود بسیار پیشرفته تر بود. و بسیاری از سکنه دهات مجاور شروع کردند تا برای کمک به جزامیان به این دهکده بیایند. مکان بسیار خارق العاده ای بود." دکتران از سراسر دنیا به ایران آمده تا عمل های جراحی صورت و دست بر روی جزامیان انجام دهند. شهبانو فرح بازدیدهای دوره ای انجام میداد و در گزارشهای منظم از پیشرفتهای انجام شده نسبت به آخرین سفر خود اصرار داشت.

برخورد شهبانو فرح با جزامیان درس ارزنده ای برای او در برداشت: "حالا میتوانستم فقط بجای همدردی کردن کاری انجام دهم؛ حالا من ابزار انجام کارها را نیز داشتم." او کارهای اجتماعی خود را با ذوق و خوش بینی زیادی که نماد روحیه انجام کارها بصورت سریع در ایران دهه چهل خورشیدی بود انجام میداد. در جایی که همسر او خود را با ارتش، امور خارجی و منافع اقتصادی و تجاری مشغول میکرد، شهبانو فرح ناهنجاری های اجتماعی قدیمی را با حرکات نمادین به چالش میکشید. برای از بین بردن بدبینی که نسبت به انتقال خون در جوامع اسلامی

وجود داشت، او اجازه داد تا عکاسان در حین اهدای خون از او عکسبرداری کنند. عمیقاً از وضع اسفناک قربانیان سوختگی در بیمارستان تحت تاثیر قرار گرفت و نام خود را بر روی بیمارستان تخصصی حوادث سوختگی قرار داد و عضو هیئت مدیره و حامی آن شد. همراه با دوست خود لیلی امیر ارجمند کانون فکری کودکان و نوجوانان را تاسیس کرد که بودجه ساخت شبکه کتابخانه های کودکان در سراسر کشور را تامین میکرد. فرح به خاطر میاورد: "ما در محله های عمومی مانند پارک ها کتابخانه میساختیم. من مایل بودم که هر کتابخانه منعکس کننده سبک هر شهر باشد و نویسندگان برای کودکان کتاب های داستان بنویسند و طراحان تصاویر آنها را طراحی کنند. من بصورت نمادین کتاب پری دریایی کوچک را به پارسی ترجمه و عکس های آنرا مانند کارتونهای دیزنی طراحی کردم." ورود به کتابخانه و قرض کتاب مجانی بود. تا سال ۱۳۵۶ تهران دارای بیست و هشت کتابخانه شد که بسیاری از آنان در محله های محروم شهر ساخته شده بودند. ابتکار دوم شامل فرستادن صد و هجده کتابخانه سیار برای آموزش به کودکان در بیش از دوهزار و چهارصد دهات در استان های مختلف بود. کتابخانه کودکان منجر به ابتکارات مجانی دیگری از جمله کنسرت های کودکان، شعرخوانی، سینما و در نهایت جشنواره مشهور فیلم کودکان جهان شد. در اواخر دهه پنجاه خورشیدی موفقیت ایران در زمینه کاهش بیسوادی توجه مربیان بسیاری از کشورهای سراسر دنیا را بخود جلب کرد.

شهبانو فرح نسبت به همسر خود امتیاز خاصی داشت و آن امکان سفر او به سراسر کشور با همراهان و امنیت کمتر بود. بعضی اوقات دوست قدیمی دوران کودکی او، الی انتونیادس بعنوان ندیمه وارد عمل میشد. او به خاطر میاورد که این گشت و گذارها طاقت فرسا اما هیجان انگیز بودند. الی که حالا رئیس مدرسه فرانسوی تهران شده بود تماسی تلفنی از شهبانو فرح داشت که از او خواسته بود به جای ندیمه اش که بیمار شده بود او را در سفری همراهی کند. الی پرسید: "کی؟" جواب "همین حالا" بود. "اما من باید چمدانم را ببندم؟! من با خود لباس ندارم." "الی، وقت نداریم. ماشین به زودی به دنبال تو خواهد آمد. برای تو هنگامی که به مقصد رسیدیم لباس تهیه خواهیم کرد." اما هنگامی که این دو زن به جنوب ایران رسیدند بطوری وقتشان از قرار و ملاقات پر بود که وقتی برای خرید لباس برای الی نداشتند. "به همین خاطر من هر روز صبح لباس های علیاحضرت را که روز قبل پوشیده بود به تن میکردم. اما او از من قد بلندتر بود... هیچ لباسی اندازه تن من نبود!" این دو سعی در نشان ندادن شادی در طول تعهدات روزانه خود داشتند اما در آخر هر روز هنگامی که به محل اقامت خود باز میگشتند شروع به خندیدن میکردند.

فرح هنگامی که به خانه بازگشت با سوالهای شاه که علاقه مند بود تا بصورت دسته اول از اخبار حومه شهرها و اینکه چه اتفاقاتی در آنجا در جریان هستند با خبر شود. شهبانو فرح گفت: "اعلیحضرت همیشه مایل بودند تا در مورد اینکه من روز خود را چگونه گذرانده ام بدانند. کجا بوده ام؟ با چه کسی بوده ام؟ میدانید، بعضی اوقات بسیار مشکل بود به خاطر اینکه حتی تا قبل از خواب هم ما در مورد پروژه های جاده ها صحبت میکردیم. زندگی او ایران بود. و پیشرفت ایران. این مسئله جزئی از زندگی ما بود."

\*\*\*

در مهر ۱۳۴۶ بازدیدکننده ای آمریکایی تهران آنروز را با تهرانی که بعد از جنگ جهانی دوم برای اولین بار دیده بود تشبیه کرد. او در مجله نشیونال جئوگرافیک (National Geographic) نوشت: پایتخت ایران دیگر آن "شهر آلوده با ساختمانهای یک و دو طبقه نیست که درشکه و خر و الاغ در خیابان های بد آسفالت شده آن در حال حرکت باشند و آب شهری از طریق جوب های سر باز به خانه ها تامین شود. حالا من یک هفته است که در خیابان های تمیز و مرتب شهری مدرن قدم میزنم و به مغازه هایی که مملو از یخچال های برقی، اجاق گاز و تلویزیون است می نگرم و به ساختمان اداری شانزده طبقه خیره میشوم. در خیابانهای پهن که قبلاً ماشینهای کمی در آن دیده میشد، حالا با ترس و لرز از بین یکی از بهت آورترین ترافیک هایی که تا بحال بشر بوجود آورده است میگذرم. نه اینکه تهران تمامی عطر و بوی

قدیمی خود را از دست داده باشد. دست فروشان هنوز در پیاده رو ها وسایل خود را میفروشند. میوه فروشها در سایه یک آسمان خراش پرتقال، هندوانه، انجیر و انار در اختیار خریداران قرار میدهند. طعم کباب سرخ شده از صدها اغذیه فروشی به مشام میرسد و در گوشه و کنار فروشندگان آب انار ترش تازه را که با یک دستگاه برقی آب میوه گیری تهیه شده است در اختیار علاقه مندان قرار میدهند." دیگر بازیده کنندگان تحت تاثیر فواید انقلاب اقتصادی و اجتماعی شاه قرار گرفته بودند. روزنامه تایم نوشت: "ساحل ها مملو از زنان و دختران بیکینی پوش است و جوانان در تهران به نسل وسایل ترانزیستوری (رادیو و ضبط) پیوسته اند. به مردان مسن قدیمی در یزد خواندن و نوشتن آموخته میشود. در قم، بم، در دزفول و دهستان گواتر و پنجاه هزار دهکده دیگر در سراسر ایران، پانزده میلیون کشاورز در عرض یک شب از رعایای فئودا ها به مالکان آزادی تبدیل شدند که مالک زمین های خود شده اند."

با اطمینان از امنیت داخلی و افزایش قیمت نفت خاورمیانه، اقتصاد ایران رشد سالانه ده در صدی داشت و سیاست مداران آمریکایی را متقاعد کرده بود که خطر انقلاب سوسیالیستی در ایران پایین آمده است. درآمد سرانه ایران دو برابر شده و از ۱۳۰ دلار به ۲۵۰ دلار رسیده بود و بالاخره وقت آن رسیده بود که به جنگ دوقلوهای فقر و جهل رفت. درآمد سالانه نفتی از هفتصد میلیون دلار گذشت و ۷۵٪ این ثروت جدید خرج پروژه های توسعه بزرگ و زیرساختی شد. برای اولین بار ۲۶ میلیون مردم ایران و با ۹۸٪ از ایرانیانی که در دهات زندگی می کردند از کنترل مالکان زمین خارج شدند و کامیابی واقعی را تجربه کردند. شاه و طرفداران او مطمئن بودند که کلید رونق و رشد در گرو سبک رهبری اقتدارگرایانه او است. در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی رهبران کشورهای در حال توسعه مخصوصا در آسیا قانون های اساسی کشور خود را به حالت تعلیق درآورده، سانسور تحمیل کرده و مخالفان خود را یا به تبعید فرستاده و یا زندان میکردند، با این اعتقاد که دموکراسی به سبک غربی به بی ثباتی اجتماعی در زمان اصلاحات اقتصادی کمک خواهد کرد. شاه اصرار داشت: "ایران اول باید از نظر اقتصادی دموکراتیک گردد و بعد تبدیل به جامعه ای آزاد سیاسی شود." او در سال ۱۳۴۶ به نیویورک تایمز گفت: "شاه کلمه ای جادویی برای مردم ایران می باشد. اگر من شاه این مملکت نبودم، حتی قادر به انجام دادن یک صدم کارهایی که با انقلاب سفید انجام دادیم نبودیم. یک دیکتاتور قادر به انجام چنین کارهایی نبود. رهبر یک حزب سیاسی هم قادر به انجام این کارها نبود. اما یک شاه قادر بود."

شاه معتقد بود که حداقل به یک دهه حکومت شخصی برای تقویت اقتصاد کشور و گسترش پایه طبقه متوسط جامعه نیاز است. و هنگامی که مرکزی میانه رو و محافظه کار تشکیل شد، او می توانست مظاهر حکومت فردی را از بین برده و بی سرو صدا از روند سیاسی خلاص شود. اعتماد نفس او به قدرت داوری و توانایی هایش همراه با رشد اقتصادی ایران رشد میکرد. او روشنفکران ایرانی، دانشجویان و طرفداران سیاسی را برای زیر سوال بردن اعتقادات او به آماده نبودن ایرانیان برای دموکراسی ملامت میکرد. او اعلام کرد: "هر وقت مردم ایران مانند مردم سوئد شدند، من هم مانند پادشاه سوئد حکومت خواهم کرد." شاه صبر و حوصله آنهایی را که شک داشتند جامعه باستانی ایران قادر به تحمل اصلاحاتی با این سرعت بالا میباشد نداشت. او می گفت که مجبور است کشور را با سرعتی هدایت کند که ماشین های اسپرت خود را میراند. او توضیح داد: "اگر شما به ایرانیان نگویید که صد کیلومتر در ساعت رانندگی کنند، آنها پنج کیلومتر هم رانندگی نخواهند کرد." "همیشه دلایل مسخره ای" برای تاخیر مسایل وجود داشت. "و ما همیشه اقتصاد بدی در این کشور داریم! بخاطر این دلیل است که من اصرار به فشار برای جلو رفتن دارم، و هر روز این فشار را بیشتر خواهم کرد."

بسیاری از ایرانیان و ناظران خارجی با شاه موافق بودند که ایران راهی بسیار طولانی را برای رسیدن به دموکراسی پایدار پارلمانی در پیش دارد. در سال ۱۳۴۶ یکی از بازدید کنندگان آمریکایی گفت: "جهل و بی اطلاعی در روستاهای ایران باور نکردنی است. یکی از پیران یک ده بعد از تماشای اولین فیلم در عمر خود سفارش غذا برای تمامی هنرپیشگان فیلم داد و معتقد بود که آنها بطریقی از پرده سینما



خارج و برای خوردن چلوکباب به او ملحق خواهند شد. در روستایی دیگر تماشاگران به پرده سینما حمله کرده و به دنبال فردی که در فیلم هالیوودی کابویی نقش بد داشت می‌دویدند."

شاه میدانست که اوضاع کنونی نمی‌توانست اینچنین تا ابد ادامه داشته باشد. در اواسط دهه چهل خورشیدی شاه بعد از خواندن مقاله‌ای به نام "تا سال ۲۰۰۰ دنیا به گروه کشورهای صنعتی و کشاورزی تقسیم خواهد شد و بعد از آن برای کشورهای عقب مانده غیر ممکن خواهد بود تا خود را به سطح کشورهای صنعتی برسانند" تحت تاثیر عقاید آمریکایی مدرنیت قرار گرفت. این مطالعه، وسیله‌ای شد برای برنامه‌کاری و توجیه صنعتی شدن سریع ایران در طول یک نسل. شاه می‌گفت: "در طول عمر یک ملت فقط چند دوره کوتاه مدت وجود دارد که در آن همه چیز برای یک [پیشرفت سریع] امکان پذیر است. الان یکی از همان دوره هاست. ما باید بهترین استفاده را از آن ببریم." او نمی‌خواست اجازه دهد تا اینکه ایران زمان با ارزش دیگری را خرج آزمایش بد فرجام دموکراسی به سبک غربی نماید. "ما باید عقب افتادگی خود را جبران کنیم، آن هم در زمان بسیار کوتاهی."

جانشین کندی در کاخ سفید، لیندن جانسون، اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ایران را حمایت میکرد، هر چند که دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت امور خارجه آمریکا هشدار داده بود که "واقعیت‌های آینده ایران شامل حکومت نامحدود تک نفره نمیشود؛ در برخی از اوقات نمیشود مشخص کرد که آیا شاه اجازه مشارکت بیشتر در دولت را خواهد داد یا با خطر سقوط از قدرت روبرو خواهد شد." این دفتر اشاره کرد که "هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد بحران بالقوه‌ای در راه است، اما هیچ جایی هم برای رضایت وجود ندارد.... تا زمانی که اتفاقی برای شاه نیافتاده، ایران از ثبات برخوردار است و بقاء کوتاه مدت آن منطقاً خوب به نظر میرسد. آینده ایران با خطراتی که عمیقاً می‌تواند فضای سیاسی آن را تحت تاثیر قرار دهد تیره و ابر آلود است." دیگر ناظران اشاره بر این داشتند که نیروهای امنیتی تا حدی قدرت خود را بر جامعه ایران گسترش داده بودند که باعث ناراحتی روشنفکران، دانشجویان و روحانیونی شده بود و اعلام کرده بودند که افکار مستقل و آزادیهای اساسی سرکوب شده‌اند. شاه "از مجلس بصورت نمادین استفاده میکند. تمامی کاندیداها از پیش باید توسط ساواک، پلیس امنیتی قوی او، انتخاب شوند و انتخابات طوری ترتیب داده شده تا اکثر کرسی‌های مجلس به حزب ایران نوین شاه تعلق گیرد.... مطبوعات کنترل میشوند و تمامی انتقادات از شخص شاه طبق قانون ممنوع است."

این نگرانی‌ها در مرداد ۱۳۴۶ هنگامی که شاه بازدید پیروزمندانه‌ای از واشنگتن داشت بسیار کم‌مورد توجه قرار گرفت. پنج سال پیش کندی در امور داخلی ایران دخالت کرده و کاندید خود را برای نخست‌وزیری ایران به شاه تحمیل کرده و افول سلطنت پهلوی را پیش‌بینی کرده بود. در نیم دهه بعد، کندی توسط گلوله‌ای به قتل رسیده، شهرهای آمریکا توسط ناآرامی‌ها و اعتراضات حقوق مدنی به خشونت کشیده شده و آمریکایی‌ها بصورت عمیقی در باره جنگ ویتنام با هم اختلاف داشتند. شاه مشخص کرد که با امنیت و کامیابی بوجود آمده، ایران ساخته شده به حدی رسیده است که می‌تواند به دنبال "ملی‌گرایی مثبت" بوده و سیاست احترام‌پایین‌تری نسبت به عقاید ایالات متحده اتخاذ کند. در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز در شهریور ۱۳۴۶ شاه تایید کرد "که سیاست استقلال ما در حال حاضر کاملاً تثبیت شده است." او در ستایش از جانسون برآمد که او را سیاستمداری آینده‌نگر خوانده بود. جانسون در مورد او گفته بود: "تلاش‌های او برای مدرن کردن کشور باستانی خود در تمامی خاورمیانه شناخته شده است، شما پیشرفت را بدون خونریزی و خشونت به دست آورده‌اید، درسی که بقیه باید از شما بیاموزند." جانسون درخواست شاه را برای خرید دو اسکاادران هواپیمای جنگی پیشرفته پذیرفت. دیپلمات‌های ناظر، این جریان را اولین قدم در طرحی بلند پروازانه برای تبدیل ایران بعنوان نگهبان منافع امنیتی غرب در خلیج پارس بجای بریتانیا نامیدند.

تصمیم شاه برای مراسم تاجگذاری خود در بهار ۱۳۴۵ بالاترین نشانه احساس اعتماد به نفس او به این مسئله بود که ایران روزهای بد گذشته شورشها، قتل های سیاسی و انقلاب را پشت سر گذاشته است. او توضیح داد: "بودن پادشاه یک کشور فقیر باعث افتخار، رضایت و سربلندی نیست. به همین خاطر من در گذشته احساس میکردم که مراسم تاجگذاری قابل توجه نبود. اما حالا به پیشرفت هایی که کرده ایم افتخار میکنم." او در همان سنی بود که پدرش در سال ۱۳۰۵ تاجگذاری کرده بود. او در آن سال هفت ساله بود، همان سنی که امروز ولیعهد رضا داشت. او از داشتن خانواده جوان خود لذت میبرد. تولد فرحناز در ۲۱ اسفند ۱۳۴۱، فقط مدت کوتاهی پس از تولد ولیعهد، دلیلی برای خوشحالی و جشن شده بود. پدر و دختر، هر دو خجالتی، پیوندی نزدیک با یکدیگر پیدا کرده بودند. یک شب شاه ریاست جلسه وزیران خود در کاخ سعدآباد را بر عهده داشت که درب باز شد و فرحناز سه و سال و نیمه به پدر گفت: "بابا، شما باید بیاید!"

شاه وانمود کرد که متوجه فرحناز نشده است و به صحبت خود ادامه داد. چشمها متوجه فرحناز که از دست پرستار در رفته و دوان دوان اتاق را طی کرده و به شلوار پدر خود را آویخته بود و با چشمانی باز او را می نگریست کج شد.

فرحناز اصرار کرد: "بابا بیا دیگه!"

شاه لبخندی زد، به طرف فرحناز خم شد، دست فرحناز را گرفت و او را به بیرون اتاق همراهی کرد و زیر لب می گفت: "کارت اصلا خوب نبود!" هنگامی که شاه بیرون اتاق بود وزیران با یکدیگر سخن میگفتند. وقتی به اتاق بازگشت آنان متوجه شدند که شاه بسیار آرام و سرحال است. او مصمم بود که اشتباهات کودکی خود را تکرار نکند. با وجود مخالفت همسرش او در توجه به فرزندان خود بسیار افراط میکرد و بنظر میرسید که قادر به انضباط آنان نیست.

\*\*\*

یک سال بود که تب تاج گذاری در ایران اوج گرفته بود. مجله تایم در این مورد نوشت: "این ماه در ایران انفجاری رخ خواهد داد که کمتر کشوری تا بحال به خود دیده است. این کشور با یک انقلاب دو جانبه در حال تغییر است، اجتماعی و صنعتی، که به توده های مردم آن طعم واقعی کامیابی را به ارمغان خواهد آورد.... به مدت هفت روز پر خروش و هفت شب شادآفرین، ایران تاجگذاری مردی را که باعث تمامی این کامیابی هاست جشن خواهد گرفت." در اوایل سال، طالع بینان زوج ها را تشویق به بچه داشتن میکردند تا نوزادان برکت تاجگذاری نصیبشان شود و "تمامی بیمارستانهای ایران در انتظار انفجار جمعیت در روز تاج گذاری بودند." ایرانیان به آینده اعتماد به نفس پیدا کرده و خوش بین بودند. کدخدای دهی که به آن چاه آب، رادیوهای ترانزیستوری و یخچال اهدا شده بود می گفت: "خدا شاه را برای ما زنده نگاه دارد. او زندگی ما را راحت تر کرده است."

برای جشن این نقطه عطف، دولت هزاران مدرسه، بیمارستان و پروژه های بزرگ از جمله بازار بورس سهام تهران، تالار رودکی و بنادری در خلیج فارس افتتاح کرده بود. از اقدام وحشیانه اعدام مجرمان در ملع عام در میدان ها جلوگیری شد. در میان ۴,۸۱۱ مجرمان محکومی که توسط شاه بخشیده شده بودند مردانی وجود داشتند که سه سال پیش سعی در حمله به کاخ مرمر کرده بودند. در شیراز شهبانو فرح اولین جشنهای هنر شیراز را که قرار بود سالی یکبار برگزار شود افتتاح کرده و ایران را پیشرو در خط مقدم صحنه هنر قرار داده بود که توریست های خارجی را به ایران سرازیر کرد. اجرای ویانولیسست مشهور یهودی منوهین (Yehudi Menuhin) از خرابه های کاخهای پارسه (تخت جمشید) برای ایرانیان بطور زنده پخش شد. موزه های بسیاری از سراسر دنیا نمایشگاه هایی از هنر ایرانی بر پا کردند. شرکت یوروپ تله استار

(Europe Telestar) اعلام کرد که مراسم تاجگذاری را بصورت زنده برای دویست و هفتاد میلیون بیننده تلویزیون پخش خواهد کرد. خیابانهای شهرهای بزرگ ایران با چراغ تزئین شده بودند که از آسمان شباهت به جعبه جواهرات داشتند.

در به رسمیت شناختن زحمات بسیار همسرش و تاکید بر اینکه ایران به گذشته باز نخواهد گشت و زنان در خانه های خود از جامعه جدا نخواهند بود، در شهریور ۱۳۴۶ شاه قصد خود را برای اعلام شهبانو فرح بعنوان نایب السلطنه در صورت مرگ او قبل از اینکه ولیعهد به سن قانونی برسد به مجلس قانون اساسی اعلام کرد. نمادگرایی این حرکت هیچ جای سوءتفاهمی نمی گذاشت. ابتکار نایب السلطنه ای در ایران و خارج از کشور بعنوان قدمی مهم برای پیشرفت حقوق زنان در دنیای اسلام مورد ستایش قرار گرفت. هر چند که در پشت صحنه این عمل درگیری بوجود آورد که از طرف محافظه کاران دربار رهبری میشد که از قبل از نقش و فعالیت های اجتماعی شهبانو فرح ناراضی بودند. آنها مخالف دادن قدرت به زن جوانی بودند که عقاید آزادیخواهانه داشت، و در پشت صحنه فعالیتهای برای مبارزه با این اقدام انجام میدادند. در کابینه، اردشیر زاهدی رهبری مخالفین را بعهده گرفت. زاهدی که حالا وظیفه وزارت امور خارجه را بعهده داشت، زمانی شهبانو فرح را بعنوان فردی شایسته برای همسری شاه معرفی کرده بود و اطمینان داده بود که خانواده دیا با طایفه مصدق رابطه ای ندارند. حالا او نگران آن بود که نفوذ شهبانو فرح، نفوذ خود او را تحت شعاع قرار دهد. در حین یکی از جلسات کابینه او مخالفت مستقیم خود را با نایب السلطنتی شهبانو فرح اعلام کرد. او بخاطر میاورد: "من به شاه گفتم که اینکار احمقانه است. دیگر وزرا این لایحه را امضاء کردند چرا که میدانستند بدون امضاء من این لایحه تصویب نخواهد شد. هیچکس از این لایحه خوشش نمی آمد."

شاه به زاهدی بخاطر مخالفتش عکس العملی نشان نداد و از طرح خود هم بصورت شدیدی برای تغییر در قانون اساسی دفاع نکرد. آنطور که همیشه در موضوعات داخلی رسم بود، شاه در مورد آن فکر می کرد، تردید میکرد و علائم ضد و نقیضی برای راضی کردن هر دو طرف از خود نشان میداد. به ناچار اینکار باعث سردرگمی و احساس آزرده گی شد. عاقبت مجلس این قانون را تصویب کرد اما برای نشان دادن مخالفت خود خاطر نشان کرد که شاه قادر به تعویض نایب السلطنه هر زمان که اراده کند خواهد بود. و اگر زمانی شهبانو فرح به قدرت میرسد مجبور بود تا قدرت را با یک شورای مشورتی هشت نفره تقسیم کند. اما زاهدی که هرگز قدرت جدید شهبانو فرح را نپذیرفت، مقام نایب السلطنتی شهبانو فرح را یکی از اشتباهات نابخردانه و احساساتی بزرگ شاه میدانست. وزیر دربار اسدالله علم که مسئولیت دربار را بر عهده داشت و بر اتفاقات نظارت میکرد، به حس آزادیخواهی فرح دید مثبت تری داشت و آن را نتیجه طبیعی از طبیعت حساس و وجدان اجتماعی میدانست. او در خاطرات خود نوشت: "به امید آنکه نفوذ او با دوام باشد؛ او محافظی ارزشمند در مقابل سوء استفاده از قدرت است. فقط اوست که قادر است تا چشمان اعلیحضرت را بروی حقیقت باز کند. در این رابطه من با فاصله ای زیاد نفر دوم هستم و سعی میکنم تا صادق باشم و این چیزی نیست که بتوان در مورد دیگر افراد دربار گفت."

\*\*\*

در پرتو پاییز ملایم چهارم آبان ۱۳۴۶ کالسکه های طلایی از کنار صدها هزار تماشاچی تشویق کننده آرام آرام به طرف کاخ گلستان، کاخ افسانه ای باغ و گل رز، در حال حرکت بودند. صدها میهمان با کراوات های سیاه و لباس های رسمی زرق و برق دار منتظر بودند. بالاخره کمی بعد از ساعت هفت بعد از ظهر شاهدختان و شاهزادگان پهلوی وارد سالن سلام کاخ گلستان شدند. تاج و تخت نادری که با بیش از بیست و پنج هزار زمره، یاقوت و صغیر تزئین و با تصاویر شیر، طاووس و ارژدها زینت داده شده بود در سالن قرار داده شده بود. سپهد های ارتش و دستیاران دربار پوشیده از شمشیرهای بلند، پرچم و علائم سلطنتی خاندان پهلوی را همراهی میکردند. سپس با موزیک سلطنتی (در زمینه) ولیعهد رضا وارد شد. روز قبل شاه و شهبانو فرح مراسم تاجگذاری ملکه انگلیس را به ولیعهد نشان داده بودند تا عملکرد خود در طول مراسم از پرنس چالز که

رفتار او در تاجگذاری بی نقص بود بیاموزد. نفر بعدی که وارد سالن شد ملکه شهبانو فرح بود که جمع را با لباس رسمی ابریشمی سفید، موهای پشت سر جمع شده و گردن همچون قوی خود، آراسته با گوشواره و گردنبند زمرد مورد علاقه اش، خیره کرد. صدای ترومپت ورود شاه به سالن را اعلام کرد.

مراسم تاجگذاری با دعای سید حسن امامی امام جمعه تهران آغاز شد که تعهد پادشاه به عدالت اجتماعی را مورد ستایش قرار داد و کپی از قرآن را به پادشاه هدیه داد و شاه با دریافت آن آنرا بوسید. نظاره گری نوشت: "این میتوانست مراسم دربار روسیه تزاری باشد. شاه کمربندی کرانقیمت با شمشیری تزئین شده به جواهرات بر کمر داشت. سربازان ردایی آبی و طلایی رنگ بر شانه های او آویختند و سپس تاج را تقدیم او کردند." خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز گزارش کرد: "شاه و شهبانو فرح در طول مراسم اغلب آرام بودند، اما ولیعهد هنگام سخنرانی کوتاه شاه بر روی صندلی خود بی قرار بود. شهبانو فرح شخصیت های برجسته حاضر در مراسم را که با وجود هوای گرم لباس شب و یا لباس بلند بر تن داشتند می نگرست. با وجود دو کولر تعبیه شده در نزدیکی شاه و ملکه، شاه به خاطر روشنایی شدید پروژکتورهای فیلمبرداری عرق میریخت. والاحضرت شهنواز دختر بزرگ (۲۷ ساله) شاه در طول مراسم اشک میریخت."

شاه تصمیم داشت تا مانند ناپلئون و جوزفین<sup>۲۹</sup> تاج را خود بر سر خویش و همسرش بگذارد. او با همسرش در مورد اعطاء عنوان "شهبانو" که به معنای بانوی شاه بود، برای متمایز کردن شهبانو فرح از ملکه های پیشین خود، مشورت کرده بود. تاج پهلوی برای تاجگذاری پدر شاه درست شده بود و با داشتن بیش از هزار الماس و مروارید "بیشتر شبیه سبد کاغذ باطله با دمی آبفشان در جلوی آن بود". در لحظه تعیین شده شاه تاج سلطنتی را بدست گرفت و در میان فریادهای "جاوید شاه" و شلیک یک صد گلوله توپ، که در سراسر شهر شنیده شد، آنرا بر سر خود گذاشت. بعد شهبانو فرح در حالی که خدمه ها دنباله لباس هشت متری او را که از مینک سفید با لبه مخمل سبز و ملبس به زمرد، الماس و مروارید بود به دست داشتند به تخت سلطنتی نزدیک شد. او روبروی همسر خود بر روی بالشی زانو زد و شاه بر روی گیسوان او تاجی از الماس، یاقوت و زمرد قرار داد که مانند تشعشع خورشید و "شهری در شعله های آتش" بود. اولین ملکه تاجدار در تاریخ ایران که سعی داشت جلوی اشکهای خود را بگیرد تا بحال تا این حد تابناک و درخشان نشده بود. خبرنگار تایمز لندن گزارش کرد: "در حقیقت این شهبانو و ولیعهد بودند که مراسم پر زرق و برق تاجگذاری در سالن آیینی را از آن خود کرده بودند. شهبانو فرح خونسرد، خندان و آرام تاج را بطور برازننده ای بر سر داشت و در طول یک ساعت و نیم مراسم دخترش والاحضرت فرحناز در کنار او نشسته بود. بر خلاف او شاه به نظر میرسید که تحت تاثیر وزن ردا، تاج و لباس فرم فرماندهی کل قوای نیروهای مسلح را که بر تن داشت قرار گرفته بود. او بعد از تاجگذاری با لحنی آرام و شفاف سخن گفت و ابراز امیدواری کرد که او، همسر و پسرش وظایف خود را در قبال آینده ایران بخوبی انجام دهند."

پایان سخنرانی با شلیک اسلحه، صدای ناقوس و ترومپت همراه بود و مردم به تحسین و شادی پرداختند و جشنی ملی آغاز شد. شاه، شهبانو و ولیعهد سالن سلام را در حالی که حضار در برابر آنان مانند خوشه های گندم که در مقابل باد خم میشوند تعظیم میکردند ترک کرده و یک گروه کُر سرود ویژه تاجگذاری را اجرا کرد: "شاه شاهشان شاه تاج دار. باشد که برای همیشه بر قبل ما حکومت کنید." آنها در حیاط کاخ گلستان از میان باغهای پر از گل و درخت و فواره های رقصان از روی فرش قرمز صد و سی و هفت متری عبور کرده و مورد تحسین هزاران نفر قرار گرفتند.

<sup>۲۹</sup> ماری ژوزف روز تاشر دولا پاژری معروف به ژوزفین نخستین ملکه یا امپراتریس فرانسه بود. وی همسر ناپلئون بناپارت بود. ژوزفین در ۲۳ ژوئن ۱۷۶۳ در مارتینیک به دنیا آمد و در ۲۹ مه ۱۸۱۴ در گذشت. ژوزفین در سال ۱۷۷۹ به عقد ازدواج ویکنت الکساندر بوهارنه درآمد. ژوزفین پس از مرگ ویکنت در سال ۱۷۹۶ با ژنرال بناپارت ازدواج کرد و در سال ۱۸۰۴ ملکه فرانسه شد. ناپلئون او را در سال ۱۸۰۹ طلاق داد.

شاه و شهبانوی تازه تاج بر سر گذاشته از کاخ گلستان توسط کالسکه طلایی که توسط صنعتگران وینی مخصوص تاجگذاری ساخته شده بود و بوسیله هشت اسب سفید و با شکوه مجارستانی کشیده میشد به کاخ مرمر بازگشتند. نیزه داران سوار بر اسب که کلاه های نظامی نقره ای پروسی بر سر داشتند در جلوی کالسکه در حرکت بودند در حالی که هواپیماها هفده هزار و پانصد و بیست و سه گل رز را که هریک سمبل یک روز از زندگی شاه بود بر سر راه آنان ریختند. روزنامه نگار واشنگتن پست گزارش کرد: "جمعیت عظیم بود. بسیاری از آنها مرد و جوانانی بودند که لباس های زنده بر تن داشتند. تماشاگران هورا کشیده و دست میزدند و در بعضی از مکانها کنترل تقریباً از دست خارج شد و هنگام جلو آمدن به درختان صدمه زدند. تعداد کمی از زنان با صدای بلند کلماتی از فرهنگ اسلامی بر زبان می آوردند. گروه های موسیقی در حال نواختن بودند و گردان های نزدیک به کالسکه شاه ادای احترام میکردند." شاه و شهبانو بعنوان قدردانی به جمعیت لبخند زده و دست خود را برای آنان تکان میدادند. "مراسم که با سرعت راه رفتن انجام میشد به منطقه ای رسید که بصورت زیبایی تزئین شده بود و به نظر میرسید که تا بی نهایت ادامه دارد. تاج های پر زرق و برق که توسط میلیون ها لامپ درست شده بودند، فواره و طاقهای نصرت درست شده و پرچم های سبز و سفید و قرمز ایران همه جا به چشم میخورد. "پایکوبی ها تا پاسی از نیمه شب ادامه داشت و حال و هوا در خیابان ها شادمانی و خوشحالی بود. روزنامه انگلیسی زبان کیهان اینترنت نشنال گزارش داد: "جمعیت بی خواب یا برنامه جشن برای خود در نظر گرفته بودند، یا در کارناوال ها شرکت کرده و یا با ماشین و یا پیاده به کشت زنی در خیابان ها می پرداختند و ترافیک بی پایانی را در خیابانها بوجود می آوردند. در خیابان ها و هتل های کوچک تمامی گویش ها و لجه های محلی از شمال تا به جنوب کشور به گوش می رسید. کشاورزان که معمولاً در غروب به خواب میرفتند تا به صبح امروز ساعت ۱:۳۰ دقیقه در خیابان ها بودند."

بعد از ظهر شاه و شهبانو فرح در رژه ای نظامی حضور پیدا کرده و هنگام شب در وزارت خارجه ضیافتی برپا بود و بعد از آن اولین اپرا در سالن رودکی، عمارت زیبای کنسرت تهران اجرا شد. در نیمه شب پایتخت شاهد نمایش آتش بازی دیدنی و جذابی بود. حتی سر سخت ترین منتقدان او، روشنفکران، نیز حاضر بودند که این روز را بدون گله و شکایت از او سر کنند. یکی از پروفیسورهای دانشگاه که هنوز ادعا داشت ضد شاه می باشد تصدیق کرد: "او انقلابی بدون ریختن خون ملکان زمین برای انداخت و جنگ سرد را بدون شکست ایران از سر گذراند. اگر منصفانه به این مسئله نگاه کنیم، بهایی را که ما برای اینهمه پیشرفت پرداخت میکنیم، و شما میتوانید خرج تاجگذاری را نیز به این بها اضافه کنید، تا کنون کاملاً قابل قبول است."

میهمانان خارجی که ایران را ترک کردند عمیقاً تحت تاثیر نمایش با شکوه و محبوبیت چشمگیر سلطنت قرار گرفته بودند. ناظری انگلیسی چنین عنوان کرد: "تاجگذاری باوقار، غنی و محبوب بود." یک میهمان آمریکایی گفت: "روزی بود مملو از جواهرات خیره کننده که واقعاً به بزرگی تخم کبوتر بودند، از الماسهای بی حد و حصر، از لباس های سنگین تزئین شده با مروارید و طلا، و شمشیر های برافراشته در آسمان برای ادای احترام. بیزانس در دوره شکوه خود بود. نمایش عظیم ارتش بود." یک نوع از آن مناسبت هایی بود که وقتی اتفاق می افتد شما به خود می گوئید که چنین مراسمی دیگر اتفاق نخواهد افتاد."

<sup>۳۰</sup> پروس و در بعضی منابع پروسیا (پروسی قدیمی Prūsia) در ابتدا منطقه سکونت قوم بالتیک غربی به نام پروسها بوده است. بعدها یکی از کشورهای شوالیه های آلمانی شد و از قرن ۱۶، توسط یک دوک نشین از دودمان هوهن تسولرن، که در آغاز تحت سلطه فئودالی لهستان و سپس سوئد بود، حکومت می شد. در سال ۱۷۰۱ یک پادشاهی مستقل تشکیل داد و بین سالهای ۱۲۵۰-۱۳۲۴ خورشیدی به یکی از ایالت های امپراتوری آلمان تبدیل شد.

<sup>۳۱</sup> امپراتوری بیزانس، یا امپراتوری روم شرقی ادامه امپراتوری روم در شرق در اواخر دوران باستان و قرون وسطی و پایتخت آن بود قسطنطنیه (امروزه استانبول) بود. این امپراتوری به دست ترکان عثمانی در ۱۴۵۳ سقوط کرد. در طول عمر خود این امپراتوری یکی از قوی ترین نیروهای اقتصادی، فرهنگی، نظامی در اروپا بود.

## سلطنت طلبان و شورشیان

بیدار شوید! حواستان را به واقعیتها و مسائل روز بدهید!

آیت الله العظمی روح الله خمینی

من همیشه سر نوشت رومانف ها را به یاد داشتم

شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

مرد پیر در تبعیدگاه خود به دور از صحنه های پراز شکوه و جلال که در پایتخت ایران در حال اجرا بود، قبل از طلوع خورشید از خواب بر میخواست و برای باقی روز یک روال آنچنان دقیقی را دنبال میکرد که افراد محلی در نجف میگفتند که ساعت های خود را با پیاده روی روزانه او به حرم مطهر تنظیم میکردند. پس از برخاستن در ساعت پنج به نماز صبح مشغول میشد و دو ساعت بعد صبحانه خود را که شامل پنیر، نان و گگردو بود میخورد. بعد آیت الله العظمی خمینی اخبار روز و کتاب میخواند، سخنرانی های خود را آماده میکرد و با دستیاران و طرفداران خود ملاقات میکرد. بعد از نماز ظهر به صرف نهار می پرداخت، چرتی طولانی میزد و دوباره مطالعه، نوشتن و ملاقات در دستور کار قرار داشت. روز کاری در ساعت پنج بعد از ظهر به پایان میرسید و اعضای خانواده برای نیم ساعت قدم زنی به او ملحق میشدند. بعد از شامی ساده نماز مغرب و عشا را بجا میآورد و دوباره مطالعه و نوشتن را از سر میگرفت تا ساعت ده شب که چراغها خاموش میشد. یکی از طرفداران جوان خمینی که بعدها محافظ او شد میگفت: "حتی ما نیز تحت تاثیر انضباط او قرار گرفته بودیم." تمرکز سفت و سخت، اخلاق کاری و رژیم غذایی ساده آیت الله العظمی یادآور اخلاق مردی بود که او در صدد از بین بردن او بود و مانند شاه او نیز معتقد بود که مردم ایران به طور غریزی حکومت مردی قوی را ترجیح میدهند و به همین خاطر تلاشهای بسیاری را برای مخفی کردن طبیعت واقعی خود از مردم ایران انجام میداد. محافظ او بخاطر میآورد: "در جلسات خصوصی او سرحال و بذله گو بود، اما در جلسات عمومی او فردی عبوس و جدی بود."

خمینی به آینده خود فکر میکرد و از آن ناراضی بود. در اولین سالهای خود در شهر گرد و غبار گله میکرد: "نمیدانم چه گناهی مرتکب شده ام که باید آخر عمری در نجف محصور باشم." احاطه شده توسط مسلمانهای سنی در کشوری غریب، جدا از طرفدارانش و مسدود شده از تمام چیزهای که با آنها در قم آشنایی داشت، آیت الله العظمی از خود بعنوان "پیر مردی که در آستانه آخرین روزهای عمر خود میباشد" یاد میکرد. رژیم پهلوی امیدوار بود که خمینی هر چه بیشتر از توجه عموم دور باشد، شانس از یاد رفتن او در افکار عمومی بیشتر خواهد بود. رئیس ساواک پرویز ثابتی توسط خبرچینان در خانه او رخنه کرده بود و سپهد نصیری به شاه اطلاع داد که "دندانهای کوسه پیر کشیده شده است". حالا در اواسط سن شصت سالگی، آیت الله العظمی آینده تاری برای بازگشت به وطن داشت، چه رسد به اینکه زنده بماند تا فروپاشی سلسله پهلوی را به چشم ببیند.

تشکیلات روحانیت خمینی را به عنوان یک مداخله گر در نظر گرفته بودند و او را به چشم فردی نامطلوب و دردسر ساز میدیدند. آیت الله العظمی محسن حکیم، مرجع معروف تشیع، احساسات خود را نسبت به خمینی هنگامی که او وارد نجف شد علنی کرد. زندگینامه نویس خمینی در اینمورد نوشت: "نجف مانند قم و مشهد در بهترین زمانها مرکز توطئه و شایعات بوده است. رقابت سیاسی مذهبی در بین روحانیون شیعه مانند احزاب سیاسی بسیار شدید بود و بعضی از اوقات بسیار بچه گانه تر، تا حدی که بعضی مواقع آیت الله العظمی ها با یکدیگر قهر میکردند و از صحبت باهم اجتناب میکردند. با زندگی وفادارانه خود شباهت به سران قبیله داشتند تا بزرگان معنوی. مراکز بزرگ مذهبی شیعه همیشه مانند یک اتحاد ملک الطوائفی بوده اند."

در یکی از برخوردهای نادر آنان، آیت الله العظمی حکیم و خمینی بحثی در مورد حسن های راه اندازی یک شورش دوباره بر ضد پهلوی و انقلاب سفید او انجام دادند. در سنت تشیع هیچ روایت اخلاقی و مذهبی حماسی تر از شهادت امام حسین و خانواده او به دست یزید خلیفه ستمکار در سال پنجاه و نه خورشیدی وجود ندارد. حکیم ادعای خمینی مبنی بر اینکه شاه به یزید زمان تبدیل شده و علما موظف هستند تا شورشی دوباره بر ضد سلطنت ایران را رهبری کنند مورد اعتراض قرار داد.

حکیم هشدار داد: "اگر ما قیام جدیدی راه اندازی کنیم و مردم متحمل رنج و مصیبت شوند، ناآرامی بوجود خواهد آمد و مردم ما را نفرین خواهند کرد." هر چند که خمینی به خاطر رهبریتش بر ضد شاه معروفیتی بدست آورده بود، اما هنوز دیگر مراجع از حمایت مردمی بیشتری برخوردار بودند.

خمینی حکیم را به چالش کشید: "هنکامی که ما شورش نخستین را راه اندازی کردیم باعث اعتماد به نفس شد."

حکیم پاسخ داد: "چه کار باید کرد؟ ما باید ببینیم که اقدامات ما چه نتیجه ای خواهد داشت؟ هیچ دلیل درستی برای فرستادن مردم به کام مرگ وجود ندارد."

خمینی استدلال میکرد که شهادت دقیقا چیزی است که حرکت انقلابی نیاز دارد. مردم شهادت را جشن خواهند گرفت و از آن استقبال خواهند کرد و از آن نمی ترسند و دلسرد نخواهند شد. او پاسخ داد: "ما باید جان خود را فدا کنیم. بگذارید تاریخ بداند، هنکامی که دین در خطر بود تعدادی از علمای شیعه به پا خواستند، از دین دفاع کردند و گروهی از آنان کشته شدند."

\*\*\*

شورش از نوعی دیگر در کاخ در حال جریان بود. کمتر از هجده ماه پس از گریستن والاحضرت شهنواز در مراسم تاج گذاری پدرش، شاه به این نتیجه رسید که دخترش "مملو از ایده های دیوانه وار" است، به حدی دیوانه وار که سلامت عقل او را به زیر سوال برد و تهدید کرد که شهنواز را از لیست افرادی که از او ارث خواهند برد خارج خواهد کرد. با گونه هایی که انگار از سنگ مرمر تراشیده شده بودند و چشمان رسایی که از پدر خود به ارث برده بود، فرحناز شباهت عجیبی به هنرپیشه هالیوودی شرون تیت (Sharon Tate) داشت. شهنواز به همان اندازه بی قرار بود که زیبا بود. ازدواج او با اردشیر زاهدی بعد از سالها اقامت در لندن و واشنگتن بعنوان سفیر ایران از هم فرو پاشید. صعود سریع اردشیر زاهدی در زندگی کاری ادامه داشت تا او به سمت وزیر امور خارجه رسید. همسر سابق او راهی بسیار متفاوت در پیش گرفت. مانند بسیاری از جوانان تحصیل کرده ایرانی از طبقه مرفه، در اواخر دهه چهل خورشیدی والاحضرت شهنواز سعی در روشنگری شخصی و معنوی خود کرد که منجر به عشق بزرگ زندگی اش شد، مردی که بسیاری از سلطنت طلبان بعدها او را برای کمک به مهر و موم کردن سرنوشت سلسله پهلوی سرزنش میکردند.

خسرو جهانبانی پسر یک سپهبد سرشناس سابق برای رضا شاه خدمت کرده و وارث یکی از خانواده های بزرگ ایران بود. جهانبانی ها از خانواده شاهزادگان قاجار بودند و در بالاترین رده های اجتماعی پهلوی قرار داشتند. برادر خسرو نادر خلبان ورزیده نیروی هوایی و محبوب مردان خود بود و به حدی خوش تیپ بود که به نام "ژنرال چشم آبی" معروف شده بود. خسرو با موهای سیاه پر کلاغی، ظاهری زیبا و چشمانی خیره کننده فردی بسیار جذاب بود. او پس از سالها تحصیل در نیویورک به وطن بازگشته بود و تحت تاثیر رفتار و اخلاق، لباس و مواد مخدر هیپی های انگلیسی قرار گرفته بود. طرفداران و منتقدان او نه تنها خوش تیپی و جذابیت او را تأیید می کردند، بلکه خشم و غرور او را نیز میدیدند. خسرو جهانبانی همراه با همه جوانهای زیبا، پسران و دختران بازرگانان سرشناس، مقامات دولتی، سپهدها و ژنرالها شمال تهران را زیر پا میگذاشت و در مصرف کوکائین، حشیش و هروئین افراط میکرد و خود را با توهمات تخیلی مانند احساس همدردی با طبقه کارگران و پیوستن به سنگر جمهوری خواهان برای از بین بردن احتمالی عناوین و امتیازات خود و لغو و از بین بردن حسابهای بانکی اش سرگرم میکرد. والاحضرت شهنواز با انتخاب خسرو جهانبانی نمی توانست معشوقه ای نامناسب تر برای خود انتخاب کند، هر چند که این انتخاب بدون شک بخاطر جذابیت او بود. با بهت و حیرت پدرش شهنواز سبک زندگی خسرو را در پیش گرفت و عادات شان را از نظر مالی از طریق حقوق ماهانه ای که از پدر میگرفت تأمین میکرد.



تمام سعی های شاه برای جدا کردن این جفت تاثیر معکوس می گذاشت و باعث میشد تا اراده او برای رسیدن به معشوقه اش راسخ تر شود. خدمت اجباری خسرو جهانبانی نیز نتیجه معکوس داد و او برای جرمی کوچک دادگاه نظامی شد و به زندان افتاد. در اوایل تابستان ۱۳۴۸ فرزند اول شاه هر روز صبح در صف جلوی زندان اصلی تهران برای دیدن خسرو جهانبانی دیده میشد. والا حضرت که هیچ سعی برای مخفی کردن شخصیت خود نداشت از معشوقه خود کور کورانه، مانند یک مسلمان معتقد که از مرجع خود پیروی میکند پیروی میکرد و به همین خاطر برایش مهم نبود که دیگران در باره اش چه فکر میکنند. هنگامی که جهانبانی به زندانی دیگر در خارج شهر منتقل شد، شهنواز به سوئیس به تبعید خود خواسته رفت و از آنجا برای پدرش نامه ای نوشت و قصد خود را برای ازدواج با جانی محکوم اعلام کرد. اوضاع وخیم تر شد هنگامی که در دومین هفته امرداد ۱۳۴۸ جهانبانی برای جلوگیری از رسوایی عمومی از زندان آزاد شد. شهنواز برای آخرین بار از ژنو به ایران بازگشت و تلاشی نهایی برای جلب رضایت پدرش برای ازدواج با خسرو جهانبانی انجام داد. در شب ۱۴ امرداد علم به گارد جاویدان دستور داد تا زمان رسیدنش و همراهی کردن شهنواز به نیاوران برای دیدار با پدرش مانع ورود جهانبانی به محل اقامت والا حضرت شوند. اما هنگامی که متوجه شد مجرم آزاد شده قبلا وارد خانه شهنواز شده بسیار عصبانی شد. علم به رئیس گارد دستور داد تا وارد خانه شده و معشوقه شهنواز را از خانه بیرون کند، حتی اگر به زور متوسل شود. اما شهنواز تلفنی به او گفت که اگر جهانبانی به زور برده شود او نیز به همراه او خواهد رفت. علم از او خواهش کرد که از رویارویی و رسوایی اجتناب کند. بالاخره شهنواز از موضع خود عقب کشید به شرطی که او با خسرو یک ساعت دیگر را با هم بسر برند. علم موافقت کرد و تا ساعت سه صبح صبر کرد تا جهانبانی آماده رفتن شد.

صبح روز بعد علم خسته و کوفته جهانبانی را در سعدآباد ملاقات کرد. در کمال تعجب مرد جوان قول داد تا "سبک هپی گری خود را رها کرده واقعیت های زندگی را قبول کند." پدر و دختر جلسه ای جداگانه برپا کرده و تجدید دیدار آنان نیز بهتر از آنکه انتظار میرفت از آب درآمد. شاه به والا حضرت اطمینان داد که او را دوست دارد و اگر واقعا تصمیم به ازدواج گرفته است، سد راه آنان نخواهد شد. تنها چیزی که او از دختر خود میخواست این بود که به خانواده خود که اعتبار و شهرت آنان با رفتار رسوا گرانه او را زیر سوال برده شده احترام بگذارد. مانند خسرو شهنواز نیز قول داد تا سبک زندگی خود را عوض کند. دو مرد مسن از نتیجه بدست آمده آسوده خاطر شدند و مطمئن از اینکه این زوج جوان به خود آمده و به وظایف خانوادگی خود آگاه شده اند. اما پس از شش هفته، بعد از نزاعی بین این زوج، شهنواز با خوردن قرص خواب سعی در خودکشی کرد که خوشبختانه به موقع نجات پیدا کرد و این دو فرد به هم پیوستند.

وزیر دربار اسدالله علم سوالی را مطرح کرد که همه در فکر خود بارها پرسیده بودند: "سرانجام این عشق و عاشقی کار ما را به کجا خواهد کشاند؟"

\*\*\*

در دی و بهمن ۱۳۴۸ که شاه، شهبانو و فرزندان آنان برای تعطیلاتی چهل روزه به اتریش رفتند، آیت الله العظمی خمینی یک سری سخنرانی سیزده قسمتی تحویل طلاب در نجف داد که الگوی سرنگونی سلطنت و ایجاد حکومتی اسلامی شد.

در سخنرانی های خود که در گفتار عامیانه به "ولایت فقیه" مشهور شد، خمینی باور مرسوم در تشیع را که علمای دینی اسلامی نباید در مباحث سیاسی و اجتماعی دخالت کنند و اینکه "قوانین اسلام باید تا زمان ظهور امام مهدی در حالت تعلیق باقی بمانند و یا به یک زمان و مکان خاصی محدود میشوند" به چالش کشید. او عقیده خود را با اشاره به اینکه حضرت محمد نه تنها دین جدیدی از خود ابداع کرد، بلکه حکومت بر دولت و رهبری ارتش را نیز بر عهده داشت پشتیبانی کرد. با منطق او تنها مجتهدین بودند که قادر به مطرح کردن و تفسیر قانون بودند.

فقط و فقط مجتهدین و نه هیچ شاه، رئیس جمهور و یا قانون اساسی بود که محافظان قابل قبول دولت تا ظهور امام غایب برای طلیعه آخر زمان به حساب می آمدند. به همین خاطر هر نوعی از دولت که خصوصیات اسلامی نداشت غیر قانونی بود و باید نابود میشد: "در واقعیت ما مجبور به از بین بردن این سیستم های حکومتی که در خود فاسد هستند و موجب فساد دیگران نیز میشوند و سرنکونی تمامی رژیم های خائن، فاسد، سرکوبگر و جنایتکار هستیم."

خمینی قانون مشروطه ۱۲۸۵ را بشدت رد کرد و قصد خود را برای دفن یکبار برای همیشه آن اعلام کرد. با همان عصبانیت انزجار خود را از جریان اصلی نهادهای مذهبی میانه رو که در قم، نجف و مشهد تمرکز یافته بودند ابراز کرد. خمینی میگفت مراجع و آیت الله های العظمی با تقبیح کردن طرفداران خود از شرکت در سیاست فقط کمی بالاتر از "شبه قدیسان" و "افرادی سهل انگار، تنبل، بیکار و بی تفاوت" بودند. او با تمسخر میگفت: "بیدار شوید! حواستان را به واقعیتها و مسائل روز بدهید! به خود اجازه ندهید که سهل انگار باشید. منتظر آن هستید که فرشتگان بیایند و شما را بر پشت خود حمل کنند؟ آیا وظیفه فرشتگان ناز پروردن افراد عاطل و باطل است؟" در تفسیر خمینی اسلام واقعی نه اسلام متعادل، نه اسلام جریان اصلی و نه اسلام ساکت بود. اسلام واقعی "اسلام افراد مبارزی که به حقیقت و عدالت متعهد بودند بود. دین افرادی بود که خواستار آزادی و استقلال بودند. اسلام مدرسه کسانی بود که میخواستند در برابر امپریالیسم مبارزه کنند." او همه پیروان مشتاق خود را دعوت به بازگشت به ایران و حوزه های علمیه کرد و از آنان خواست تا معلمان خود را سرنگون کرده و یک انقلاب فرهنگی براه بیاندازند.

[علما] باید مشخص و رسوا شوند تا هر جایگاهی را که در میان مردم دارند از دست بدهند.... جوانان ما باید عمامه های آنان را از سرشان بردارند.... نمیدانم که آیا جوانان ما در ایران مرده اند؟ کجا هستند؟ چرا عمامه های این اشخاص را از سرشان بر نمیدارند؟ من نمیگویم که این اشخاص باید کشته شوند؛ آنها سزاوار کشته شدن هم نیستند. اما عمامه هایشان را بردارید! مردم ما در ایران، مخصوصا جوانان متعصب ما، شما وظیفه دارید.... نیاز به کتک زدن آنها نیست؛ فقط عمامه هایش را بردارید و اجازه ندهید که در خیابانها با عمامه هایشان ظاهر شوند؛ عمامه یک نوع جامه مخصوص است؛ هر کسی لیاقت بر سر گذاشتن آن را ندارد.

صحبتهای رک و پوست کنده خمینی، زبان خشن خیابانی او و دعوت او برای خشونت در اواخر دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ خورشیدی در قلب جوانان ستیزه جو طنین انداز شد، درست در زمانی که محوطه دانشگاه ها و دبیرستانهای سراسر دنیا در حال شورش بر ضد اقتدار حکومتها بودند. در بین قشر جوان تحصیل کرده ایران، اولین افراد منفعت برده از اصلاحات شاه، حال و هوای انقلاب بر ضد اقتدار حکومت طرفدار آمریکا در جریان بود. ایران کشوری کهن با جمعیتی جوان بود. در سال ۱۳۴۸ پنجاه و چهار در صد چهارده میلیون و نیم ایرانی زیر ۲۴ سال سن داشتند و به لطف انقلاب سفید تحصیل کرده ترین نسل در تاریخ کشور خود بودند. همزمان با بالا رفتن خانواده این جوانان در قشر طبقه متوسط و به دست آوردن تحصیلات، بسیاری از این جوانان که تا یک نسل پیش به احتمال قوی باید در مزارع بیل میزدند، حالا این موقعیت لوکس را داشتند تا بر مسائل فلسفی گسترده تر و غرق شدن در سیاست تمرکز کنند. آنها از حوادثی که در منطقه رخ داده بود الهام گرفته بودند. هر چند که ایرانیان تازی نبودند، آنها به سختی می توانستند در قبال عقب نشینی ها و شکست های زیادی که برادران مسلمان خود در منطقه در سال های اخیر متحمل شده بودند بی تفاوت باشند. برای بسیاری از مسلمانان پیروزی اسرائیل در جنگ شش روزه سال ۱۳۴۶ اعتقادات آنان را نسبت به عقاید غربی که کلید موفقیت و کامیابی و عدل در آینده میباشد در هم شکست. از نوش داروی کهنه ملی گرایی، سوسیالیسم و سکولاریسم که با شکست و تحقیر قیاس میشد، بسیاری از جوانان به دنبال راه حلی افتادند که بسیاری از آنها را، چه شیعه و یا سنی، به مساجد و روشهای قدیمی سوق داد.

سرخورده از غرب دانشجویان جوان و روشنفکران اسلام را با تمام شور اولین عشق دوباره کشف کردند. نسل جدیدی از از علمای چپ، مشهورترین آنها علی شریعتی، با این توضیح که حضرت محمد نیز خود تاکید بر عدالت اجتماعی، برادری و مخالفت با استبداد داشت سعی در زدن پلی میان اسلام و مارکسیسم کردند. تفسیر شریعتی از اسلام بعنوان یک سیستم باور انقلابی برای جمع کثیری از جوانان آزادیخواه و چپ که سلطنت پهلوی را همسو با دیکتاتوری، اختناق حکومتی، سانسور و دخالت دولتهای خارجی میدانستند مانند برگ برنده ای بود که آنها را به اهدافشان میرساند. دانشجویان ایرانی آمریکا را مسبب ظهور بسیاری از دیکتاتوری ها در منطقه برای بدست آوردن نفت ارزان، حمایت از اسرائیل و مهار اتحاد جماهیر شوروی و رژیم های تازی می دیدند. معلمان آنان بدبینی جوانان را با یادآوری نقش آمریکا در سرنگونی شهید مصلح تشویق میکردند که باعث به پایان رسیدن تجربه نه چندان خوشایند ایران با دموکراسی پس از دوران جنگ جهانی دوم بود و راه را برای استبداد سلطنتی شاه هموار کرده بود.

افراط گرایی واقعی جوانان ایرانی در خارج مرزهای ایران بوقوع پیوست. شاه سالانه پنجاه میلیون دلار صرف فرستادن بهترین و باهوش ترین جوانان کشورش به آمریکا و اروپای غربی برای یادگیری مهارت ها و فناوری های لازم برای مدرن کردن جامعه ایران میکرد. زمان اقامت این دانشجویان در آمریکا همزمان بود با عصیانهای اواخر دهه ۴۰ خورشیدی که آمریکا را با شورش های شهری، جنبش های اجتماعی، تظاهرات خیابانی و ترورهای سیاسی تکان داد. گرفتار شده در میان احساسات قدرت مردمی، دانشجویان ایرانی به کشور خود که از یک طرف هنوز هم عمیقاً یک جامعه مسلمان محافظه کار بود و از طرف دیگر سانسور در آن اجرا، قاچاقچیان مواد مخدر به جوخه اعدام سپرده میشدند و خبرچینان مخفی در کلاس های درس آنان حضور داشتند باز گشتند. در سال ۱۳۴۹ سفارت آمریکا در مورد ظهور ستون پنجمی چپگرا تا حدی نگرانی پیدا کرد که یک مطالعه در مورد نظرات جوانان ایرانی انجام داد. نتیجه این مطالعه چنین بود: "حکومت های آزاد اروپای غربی و آمریکای شمالی مقیاس هایی هستند که توسط آنها جوانان ایرانی خود و جامعه خود را قضاوت میکنند. هر چند که مانند هر جای دیگر دنیا، بسیاری از جوانان تحصیل کرده ایران دوست ندارند در جایی که آنرا یک جامعه تمامیت خواه می بینید زندگی کنند. آنها عمیقاً خواستار آزادی های مدنی که در آمریکا و دیگر کشورهای اروپای غربی استاندارد است هستند؛ آنها از اینکه روزنامه هایشان سانسور و کنترل میشود، فعالیت های آنان مورد بررسی دقیق پلیس مخفی قرار میگیرد، رفت و آمد آنان مخصوصاً به داخل و خارج کشور کنترل میشود و آزادی بیان آنان در عموم ممنوع است آزرده خاطر هستند. آنها این جنبه از جامعه و دولت ایران را به عنوان یک دخالت مستقیم از طرف شاه می بینند."

جوانان سیاسی آگاه ایرانی، روح اللخ خمینی را بعنوان تنها شخص مردمی که در مقابل شاه ایستاده بود و بهای اصول و مرام خود را نیز پرداخته بود تحسین میکردند. با اینکه اطلاعات بسیار کمی در مورد او داشتند، اما جوانان او را سمبل مانند چگوارا میدیدند و به او هاله ای از انقلاب چپی بر اساس امید ساده لوحانه خود برای فردایی بهتر القاء میکردند. مقامات عراقی که آیت الله العظمی را تحت نظر قرار داده بودند، بیشتر از ماهیت واقعی او با خبر بودند. رئیس سازمان اطلاعات عراق، سعدون شاکر، به همتای فرانسوی خود، گنت الکساندغ دو مغاژ (Alexandre de Marenche) اطلاع داد که خمینی "شخصیت هولناکی" با ویژگی های شخصیتی "مستبد قرون وسطی" است. شاکر گزارش یک حادثه نگران کننده را که به تازگی برای آیت الله العظمی خمینی با کودکی در همسایگی خود رخ داده بود برای همتای فرانسوی خود فرستاد:

"روزی کودکی از خانواده خمینی با بچه همسایه درگیر شده بود. [خمینی] درخواست کرده بود تا بچه ای را که جرعت کرده بر روی بچه ای از خانواده او دست بلند کند بکشند."

قبل از اینکه پرویز ثابتی چهره اول ساواک شود، او مدرک حقوق خود را از دانشگاه تهران دریافت کرد. فردی بسیار روشن و خارق العاده اهل مطالعه ای بود که هدف ورود به سیاست را داشت. در سن بیست و دو سالگی برای ساواک بعنوان تحلیلگر اطلاعاتی مشغول به کار شد به امید اینکه از این طریق وارد کارهای دولتی شود. هوش و فراست او بحدی رئسای خود را تحت تاثیر قرار داد که در عرض ۵ سال او به سمت واحد گزارش سیاسی سازمان برگزیده شد. او گفت: "وظیفه ما نه تنها مقابله با مخالفان بلکه مقابله با بی عدالتی و فساد در درون سیستم بود. شکایات منجر به اقدامات [نیروهای امنیتی] و سپس اقدامات متقابل [از طرف مخالفین] شده بود و ما وارد یک دور باطل شده بودیم. ما مجبور به شکست این دایره باطل بودیم."

در پی وقایع خرداد ۱۳۴۲، مقامات ارشد امنیتی ایران ساواک را با هدف پیش بینی و جلوگیری از دوری دیگر از ناآرامی های انقلابی سازماندهی دوباره کردند. ایران پیشنهاد اسرائیل را مبنی بر ادغام دفاتر جداگانه مسئول جمع آوری و پردازش اطلاعات پذیرفتند. سال بعد ثابتی مسئول دفتر تازه تاسیس شده ضد خرابکاری شد که در حوزه قدرتمند قضایی اداره سوم ساواک قرار می گرفت و رئیس آن ناصر مقدم بود. مقدم همان افسری بود که سعی بر متصرف کردن خمینی برای سخنرانی آشورا کرده بود ولی موفق نشده بود. او مستقیما به تیمسار ارتشبد نصیری گزارش میداد که جایگزین سرلشگر پا کروان بعنوان رئیس جدید ساواک شده بود و هر دوی این افراد در بین نیروهای امنیتی بعنوان شخصیت های تندرو شهرت داشتند. اداره سوم مقدم مسئول امنیت داخلی و نظارت بر فعالیتهای گروه های خرابکار و همچنین کارگران و کشاورزان بود. اداره های جداگانه ای برای جبهه ملی و شاخه اسلامی آن [نهضت آزادی ایران به ریاست مهدی بازرگان]، اقلیت کردها، دیگر گروه های جدایی طلب از جمله عرب، بلوچ و ترک، دانشجویان در حال تحصیل در خارج از کشور، تندروهای مذهبی داخلی و گروه های تروریستی فدائیان و مجاهدین اختصاص یافته بودند. خمینی در تبعید به سر میبرد اما ثابتی او را بعنوان خطری داخلی محسوب میکرد و او را زیر نظر داشت و جاسوسانی در خانه او گمارده بود تا از رفت و آمد به خانه او و اینکه او چه میگوید و چه مینویسد با خبر باشد.

ماموران ساواک، اطلاعات در مورد خرابکاران و مقاماتی که رفتار و فعالیتهای آنان به نظر ساواک تهدیدی برای اعتماد عمومی بود جمع آوری میکردند. ثابتی و مقدم مخصوصا نگران اثرات مخرب فساد بودند. سالها پیش نخست وزیرفضل الله زاهدی به شاه هشدار داده بود که در صورت عدم حضور یک مجلس قوی اجرایی، شخص شاه مسئول رسوایی و شکستها شناخته خواهد شد. برای جلوگیری از این اتفاق ساواک فعالیتهای اقتصادی، معاملات مالی، دوستی ها و زندگی سکسی عضو خانواده سلطنتی، وزرای دولت، مقامات ارشد ارتش، مدیران تجاری، آیت الله ها، شاعران، نویسندگان، نمایش نویسان و هنرمندان را زیر نظر داشت. در زندگی وزرای دولت از طریق خبرنگاران رخنه میشد و در معرض تحقیق و بررسی قرار میگرفتند. حتی رئیس دولت هم از چشم کنجکاو ساواک مصون نبود. هنگامی که ثابتی مطلع شد که شاه در خانه ای امن نزدیک کاخ با زنان ملاقات میکند، دست به کار شد. او گفت: "من اغلب میدیدم که شاه طرف ساعت سه بعد از ظهر به سمت این خانه [نزدیک کاخ نیاوران] رانندگی میکند. شروع به پرس و جو در اطراف این خانه کردم و به زودی فهمیدم که جریان از چه قرار است. نگرانی من امنیت شاه بود. خانه بیش از حد در معرض دید بود، به همین خاطر اطمینان حاصل کردم تا امنیت منطقه بالا رود."

شاه اطمینان حاصل کرد که سازمان امنیت در دستهای یک سلطنت طلب باقی بماند. نعمت الله نصیری، متولد ۱۲۸۹، برای اولین بار با شاهزاده محمد رضا پهلوی در دانشکده مشهور افسری آشنا شده بود. بعدها با حسین فردوست، دوست کودکی شاه، خدمت کرده بود. این حسین فردوست بود که او را در هنگام ناآرامی های اواخر دهه سی خورشیدی بعنوان محافظ کاخهای سلطنتی انتخاب کرده بود. نصیری در جریان عملیات آژاکس نقش کلیدی اجرا کرده بود و در ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ در حین تحویل نامه عزل به مصدق دستگیر شده بود. شاه نصیری را برای

وفاداری به سمت تیمسار ارتشبد ارتقا درجه داد و او را به ریاست پلیس کشور منصوب کرد. در خرداد ۱۳۴۲ این نصیری بود که دستور شلیک برای کشتن را که توسط علم داده شده بود اجرا کرد و باعث شده تا نام مستعار "قصاب تهران" را بگیرد. دو سال بعد هنگامی که شاه مشاورین پدر خود را برکنار کرد، نصیری حکم سلطنتی جایگزینی سرلشکر حسن پاکروان را بعنوان رئیس ساواک دریافت کرد. نصیری بسیار وفادار بود اما بعنوان فردی بسیار خلاق و مبتکر از نظر طرز تفکر محسوب نمیشد. این مسئله مناسب اهداف شاه بود که به هیچ وجه قصد استخدام یک مارک آنتونی<sup>۳۲</sup> (Mark Antony) برای اداره سازمان امنیت خود نداشت.

نصیری علاقه شدیدی به مادیات داشت. یکی از منتقدان در مورد او نوشت: "او نه تنها از قدرت خود برای کسب ثروت و سودهای غیر قانونی خود و یارانش استفاده میکرد، بلکه اینکار را برای خانواده خود نیز انجام میداد." او از طریق معامله املاک و مستغلات ثروتی بدست آورد که آن را در شراکت با حسین فردوست، که زمانی حامی او و حالا معاون او در ساواک بود، در راه مزارع صنعتی سرمایه گذاری میکرد. در حالی که ثابتی و مقدم در حال ریشه کن شدن فساد بودند، مافوق های آنان در حال ثروتمند کردن خود بودند. چندان جای تعجب نبود که نصیری تلاش های بسیاری برای مخفی نگاه داشتن همکاران تجاری خود و دیگر افرادی که بخاطر رونق اقتصادی ایران در حال ثروتمند شدن بودند میکرد. پرویز ثابتی گله میکرد: "هر وقت که من گزارشی در مورد دوستان و خانواده شاه مینوشتم، نصیری حاضر به تحویل دادن آن به شاه نبود." تیمسار ارتشبد نصیری ساواک را به امپراطوری شخصی خود تبدیل کرده بود که جنگال او تا اعماق تمامی بخشهای جامعه، وزارت خانه های دولت، سفارت خانه ها و دانشگاه ها گسترش پیدا کرده بود. در اوایل دهه پنجاه خورشیدی او به سازمان اطلاعات شهرت "سازمان همه چیز را میداند و همه چیز را می بیند" داده بود. اما هیچ سازمان اطلاعاتی قادر به دانستن و دیدن همه چیز نبود، مخصوصاً وقتی که مردان رده بالای سازمان خود سانسوری میکردند.

\*\*\*

هنگامی که حسین فردوست پسر بیش نبود توسط رضا شاه بعنوان همدم پسرش انتخاب شده بود و او ولیعهد جوان را به مدرسه شبانه روزی در سونیس همراهی کرده بود.

هنگامی که شاه در سال ۱۳۴۴ رهبران ارشد ساواک را تجدید سازماندهی کرده بود، او دوست قدیمی خود فردوست را به سمت بسیار حساس معاون مدیر برگزیده بود تا مطمئن شود که در سازمان "چشم و گوشهای" خود را دارد. وظیفه فردوست دادن گزارش روزانه از خلاصه فعالیتهای اداره های مختلف سازمان به پادشاه بود. یک زندگینامه نویس او را اینچنین توصیف کرد: "گیرنده نهایی همه گزارشها است و انکشت او بر روی نبض کشور قرار دارد." بیشتر ناظران از جمله شهبانو فرح فردوست را یک فرد عجیب و غریب و مرموز استنباط میکردند، فردی درباری که در سایه کمین میکرد، در راهرو های کاخ پرسه میزد، از اتاقی به اتاقی دیگر سر میکشید و به جلسات وارد میشد و یا از جلسات خارج میشد بدون اینکه عذری برای کار داشته باشد. نفوذ او به حدی بود که تمامی افراد دربار از شهبانو گرفته تا پایین ترین مستخدم کاخ اعتقاد داشتند که نظرات و دستور العمل های فردوست موافقت کامل شاه را به همراه دارد و بر این اساس باید انجام شوند. مانند دوست او سپهبد نصیری،

<sup>۳۲</sup> مارکوس آنتونیوس (لاتین: M · ANTONIVS · M · F · M · N؛ زاده ژانویه ۱۴، ۸۳ سال قبل از میلاد - مرگ ۱ اوت ۳۰ پیش از میلاد)، معمولاً در زبان انگلیسی به Mark Antony (مارک آنتونی) شناخته می شود. او یک سیاستمدار رومی بود که نقش مهمی در تحول روم از یک الیگارش (حکومت محدودی از ثروتمندان) به امپراتوری مستبد روم ایفا کرد. مارک آنتونی یکی از سیاستمداران زیرک آن زمان روم محسوب میشد که پس از قتل جولیس سزار توسط تعدادی از سناتورهای روم موفق شد با دسیسه و توطئه قدرت را با مارکوس امیلیوس لپیدوس و اکتاوین که برادرزاده و پسر خوانده سزار بود تقسیم کند.

حسین فردوست نیز بسیار زرنگ، خلاق و اهل فرهنگ نبود. او هنگام راه رفتن تلو تلو میخورد و "به پوشیدن یک پیراهن و یک کفش به مدتی طولانی" شهرت داشت. علیرغم سعی او به فروتنی و تواضع، همکاری تجاری او با نصیری از او فردی ثروتمند ساخته بود.

شاه حاضر به شنیدن حتی یک کلمه هم بر ضد هم مدرسه قدیمی خود نبود. او شایعات و گزارشهایی که فردوست را در فهرست حقوقی سرویس های اطلاعاتی روسیه و یا بریتانیا عنوان میکردند بعنوان تهمت های ناروا رد میکرد. او شکایت میکرد: "حتی نمیگذارند یک دوست هم داشته باشم." او تا حدی به فردوست اطمینان داشت که به همسر خود گفت هر وقت نیاز به تایید اطلاعات داشت و یا اگر نمی توانست از ارگانه های دولتی اطلاعات بدست آورد با او مشورت کند. شهبانو از داستان انتخاب فردوست توسط رضا شاه برای همراهی همسر او به مدرسه شبانه روزی لُو عَسی در سوئیس با خبر بود، با اینحال به این نتیجه رسیده بود که از او خوشش نمی آید. رضا شاه به پسر خود نصیحت کرده بود که با کسی دوست نشود، با این نتیجه قابل پیش بینی که هنگامی که او بزرگ شد شخصیت شناس خوبی نخواهد شد. شاه گرایش به دور کردن افراد هوشمند و قادر که واقعا منافع شاه را در نظر میگرفتند بود و بجای آن افرادی مانند فردوست و نصیری، افرادی سست و متوسط الحال که بهره برداری و نزدیکی خود به تاج و تخت را برای منافع شخصی خود بکار میگرفتند، را به خود نزدیک کرده بود. در مورد فردوست باید گفت که او ماند افعی بود که در سینه خود در طی سالها کینه تلخ و قدیمی را پرورانده بود. او هیچوقت گذشته خود را بعنوان پسر سر بازی فقیر که او را در سن نوجوانی برای خدمت به قدرتمند ترین خانواده در کشور از پدر و مادر دور کرده بودند فراموش نکرده بود. یک تفسیر میتواند این باشد که او خدمات سلطنتی خود را بصورت یک نوع زندان روانی میدید. عباس میلانی درباره او نوشت: "او از تمام کسانی که بخاطر تولدشان در خانواده های خاص زندگی بهتری داشتند متنفر بود. حسادت بخش دائمی از زندگی عاطفی او شده بود. با اینحال او تقریبا تمام طول عمر خود را صرف خدمت به کسی کرد که حق حکومت کردن او و ارباب او بودن، فقط بخاطر تولدی تصادفی بعنوان پسر یک شاه بود."

از کودکی عادت کرده بود آنچه را که پهلوی ها دوست داشتند بشوند بگوید. اولین دروغ هایی که او گفت در زمین بازی تنیس بود. او با دروغ به رضا شاه گفت که ولیعهد محمد رضا در بازی تنیس از او بسیار بهتر است. عادت او به سرپوش گذاشتن، پنهان کاری و فریب کاری از زمین تنیس به دربار کشیده شد. این شخصیت پیچیده با روحی اهریمنی مسئولیت ارائه روزانه شرایط داخلی کشور به شاه بود. با شخصیت و انگیزه های او، حسین فردوست تمامی خصوصیات یک خائن را داشت.

شاید آنچه آنچنان هم تعجب آور نبود که هنگام مطالعه گزارشات اداره سوم سازمان امنیت در مورد فساد و شکستهای سیاست، شاه سریعاً فرستاده فرستاده گزارشات را مقصر میدانست. از زمان کودکی تا حدی از اخبار بد و ناخوشایندی ها دوری میکرد که صفحات کتاب تاریخ مدرسه در مورد حمله تازی ها در سومین دهه خورشیدی را پاره کرده و بدور انداخته بود. در کاخ اخباری را که توسط تعداد محدودی از مقامات شجاع در مورد سوء مدیریت و فساد به او میرساندند بعنوان شایعات رد میکرد. او به فردوست شکایت میکرد: "چرا ساواک اصرار به مسائل منفی دارد؟ برو ببین مشکل ثابتی و مقدم چیست. سابقه خانوادگی آنها را در بیاور. چرا آنها تنها کسانی هستند که شکایت میکنند؟" او تا بحدی عادت به دریافت ارزیابی های مثبت از فردوست و نصیری در مورد پیشرفت ایران کرده بود که شک کرده بود شاید دو زبردست آنان از مشکلات روحی روانی رنج می برند. ثابتی گفت: "من اعلیحضرت را مقصر نمیدانستم، اما فردوست [بخاطر نکفتن واقعیت] مقصر بود. من به فردوست گفتم تا به اعلیحضرت توضیح دهد که وظیفه ما دادن اخبار خوب نیست." راه حل فردوست مانند همیشه بود: او به ثابتی توصیه کرد که در آینده گزارشات اطلاعاتی خود را طوری تنظیم کند که در اخبار خوب و بد تعادل وجود داشته باشد. اما حتی پس از آن هم شاه گله میکرد که گزارشات ثابتی بسیار منفی می باشد و به وزیر دربار علم اشاره کرده بود که ارشد ترین و با استعداد ترین تحلیلگر اطلاعاتی ساواک به احتمال

زیاد یک مهره سی آی ای می باشد. علم سعی در کاهش بدبینی او نصب به ثابتی نکرد. او هم از ماموران ثابتی [اداره سوم] که اطلاعات مخربی را در مورد سرمایه گذارهای تجاری و دارایی های غیرقانونی او جمع آوری کرده بودند می هراسید و تنفر داشت.

اما هنوز ثابتی سی و پنج ساله مرد تعرض ناپذیر ایران بود. هیچکس نمی توانست خود را با وسعت و عمق دانش او در مورد شرایط ایران، نقاط قوت و ضعف رژیم مقایسه کند. اطلاعات او در مورد گروه های مخالف، شبکه های تروریستی و مخالفان بی همتا بود. پرونده های او شامل سری ترین اطلاعات خصوصی و عمومی در مورد هر کسی از دربار گرفته تا دولت و مساجد و بازاریان بود. شاه از این جریان با خبر بود و به همین خاطر همیشه محتاطانه ثابتی، آقای امنیت، را با فاصله خاصی از خود نگاه میداشت. این دو فقط یکبار با یکدیگر ملاقات کردند، اما شاه میدانست که نصیری تا چه حدی به توانایی های ثابتی بعنوان یک تحلیلگر برای موفقیت خود نیازمند است. ثابتی در سه نوبت جداگانه در سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ برای توضیح فعالیت های اداره سوم به مردم ایران خود را در تلویزیون ملی نشان داد. بینندگان تلویزیون تحت تاثیر ظاهر، هوش بالا و رفتار نرم و ملایم او قرار گرفتند. او در تصور هیچکس فرد بیرحم پلیس مخفی نشان داده نشد. تصمیم بر بالا بردن پروفایل اجتماعی ثابتی پیامد بسیار قابل توجه و ناخواسته دیگری هم داشت.

ثابتی گفت: "شهبانو مرا از طریق تلویزیون می شناخت. آدمهای اطراف او از او خواستند تا با من تماس بگیرد. من به او [شهبانو] گفتم من علاقه مندم تا شما را بینم اما نه بدون اجازه اعلیحضرت. او از شاه اجازه خواست و او هم پذیرفت و ما برای اولین بار در سال ۱۳۴۹ در نوشهر در مازندران یکدیگر را ملاقات کردیم. ملاقات ما پنج ساعت بطول انجامید."

\*\*\*

خاطرات وزیر دربار علم نشان داد که در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹ او شهبانو فرح را در یک سفر یک روزه به مشهد همراهی کرده بود. شهبانو رابطه پیچیده ای با علم [قدیمیترین، فداکارترین و ضروری ترین مشاور همسر او] داشت. فرح از این مسئله آگاه بود که علم ترتیب ملاقات شاه با زنان جوان را را خانه امن نزدیک کاخ میدهد. اوسعی در جلوگیری از رفتار چاپلوسانه علم داشت و نگران از اینکه همسر خجالتی و کناره جوی او توسط افراد چاپلوسی که او را محاصره کرده اند تحت تاثیر قرار بگیرد و ارتباط خود را با واقعیتهای زندگی روزانه در کشوری فقیر با مشکلات عدیده اجتماعی و اقتصادی که باید از میان برداشته میشدند از دست دهد. علم تا حد شدیدی وفادار بود. او یکبار در باره شاه گفت: "او بسیار مستقل می باشد. میدانید؟ کسی که توسط خدایان انتخاب شده است، چگونه می تواند کسی را بعنوان الکو برای خود انتخاب کند؟"

در راه برگشت به تهران شهبانو فرح از علم پرسید که می تواند به تنهایی با او صحبت کند؟ هر چند که او علم را در مورد ملاقات شاه با دیگر زنان مقصر میدانست، اما با اینحال بخاطر وفاداری، سر نگهداری و فراست سیاسی او شهبانو از او قدردان بود. او همچنین میدانست علم در نگرانی او از رفتار بستگان شاه احساس همدردی میکند. "من معمولا احساس میکنم که علیاحضرت در مورد آینده نگران هستند و این نگرانی بدون دلیل نیست." شهبانو فرح به این درک رایج که خواهران و برادران همسر او از مقام و روابط خود برای منافع شخصی استفاده میکنند بسیار حساس بود. سفارت آمریکا در ارزیابی مخرب خود نوشت: "معمولا مردم جوان در ایران مانند ایرانی های دیگر، اعضای متعددی از خانواده سلطنتی به غیر از خانواده شاه را یک گروه مرموز و ناخوشایند استنباط میکنند. تعداد بسیاری از شایعات و اتفاقات گاه به گاه ثابت شده که مخصوصا در میان جوانان ایرانی در حال پخش شدن است حاکی از تصور مردم از این گروه بعنوان انگل، فساد دائم و لالایی بودن است."

همسران رضا شاه هفت پسر و چهار دختر به دنیا آورده بودند. فاطمه پاکروان گفت: "شاه خواهران و برادران بیش از حدی دارد. این برای یک شاه خوب نمی باشد، اصلاً خوب نمی باشد." شاه آنها را بصورتی محکم در جای خود نگاه داشته بود و توانایی های آنان را برای ایفای نقشی مهم در جامعه محدود کرده بود. برادر ناتنی شاه، شاهزاده غلامرضا که بخاطر ارتشی و ورزشکار بودن مورد احترام بود، تایید کرد: "ما هرگز هنگامی که دور هم جمع بودیم در مورد سیاست صحبت نمی کردیم. من بازرس مخصوص اعلیحضرت در ارتش بودم. این مقام در شروع هنگامی که من مستقیماً به اعلیحضرت گزارش میدادم مهم بود، اما در چند سال آخر شرایط عوض شده بود. من هنوز مقام را داشتم اما تاثیرگذار نبودم." همسر او والا حضرت منیژه، شاهزاده ای قاجاری، قادر به حمایت رسمی از سازمان و ارگانی نبود و اینکار مختص شهبانو فرح و خواهران شاه بود. والا حضرت منیژه به خاطر می آورد که فرزندان رضا شاه در کودکی در خانه های مجزا از یکدیگر بزرگ شدند تا رابطه آنان با یکدیگر "آنچنان با هم گرم نباشد. ما گردهمایی های اتفاقی با یکدیگر نداشتیم. همیشه رفتار ما با هم یک مقدار رسمی بود. ما از بحث های سیاسی در مورد ایران خودداری میکردیم که میتوانست دخالت در تصمیمات دولت و یا تاثیر بر این چیز و یا آن چیز تلقی شود. اصرار نمیکردم وقتی می گوئیم حتی یک کلمه." والا حضرت منیژه به خاطر میاورد که شاهدخت شمس حلقه اجتماعی خود را داشت و با دیگران کمتر رابطه برقرار میکرد، در حالی که شاهدخت اشرف "بهترین پارتی ها را بکزار میکرد و خانم بسیار جالبی بود. همیشه بحث های جالبی میکرد و ذهن بسیار روشنی داشت. ما همیشه در منزل او اوقات خوبی داشتیم." او شخصاً به شاهزاده علیرضا که "دو قلو"ی من بود بسیار نزدیک بود. ما عاشق یکدیگر بودیم و کارهای بسیاری را با هم انجام میدادیم. از دست دادن او [در یک سقوط هواپیما در سال ۱۳۳۳] هنوز برای من بسیار دردآور است. شاهزاده عبدالرضا ورزشکار و شکارچی بود و بسیار با وقار و جذاب بود. والا حضرت فاطمه بسیار اجتماعی، خاکی و ورزشکار بود. او خلبان هلیکوپتر هم بود. شاهزاده حمیدرضا سرگرم کننده و باهوش بود. هنگامی که جوانتر بود عادت داشت تا در زیر ماشین خود را از محافظانش پنهان کند. او دوست داشت تا به خیابان ها برود و خوش بگذراند. او آدم شوخ طبعی بود."

با نداشتن حق احراز مقام دولتی، برادران و خواهران شاه وارد تجارت شدند؛ و بخاطر نزدیکی شان به تاج و تخت به لابی گری برای لطف های شخصی، قرار ملاقات و افزایش حق الزحمه خود پرداختند. دید شاه این بود که سخاوت در اینمورد بهای کمی برای دور نگاه داشتن آنان از مشکلات است. اگر خواهران و برادران او از موقعیت خود راضی بودند چه بهتر. لطف کردن و پول، راه حل شاه برای دور نگاه داشتن آنها از قدرت بود اما به حسادت و دلخوری مردم ایران منجر شد. هیچیک از اعضای خانواده پهلوی به اندازه شاهدخت اشرف مورد خشم عموم قرار نگرفت. سی آی ای شاهدخت اشرف را یکی از حامی ترین و در عین حال یکی از بزرگترین مشکلات شاه در طول عمر کاری او توصیف کرد. هنگامی که برادر او قدرت خود را در اواسط دهه چهل خورشیدی تثبیت کرد، تمایل شاهدخت اشرف از سیاست به تجارت گرایش یافت و او وارد یک سری مشارکتهای پرسود تجاری برای ساخت مجتمعات مسکونی و تجاری شد. شاهدخت "از نفوذ خود برای بستن قراردادهای دولتی به نفع دوستان و آشنایان خود که مایل به پرداخت هزینه آن بودند دریغ نمی کرد. در این سالهای اخیر ... او از پیمانکاران درخواست کارمزد نمی کرد و به آنها میگفت که در صورت نیاز بر روی کمک های آنان حساب خواهد کرد." هر چند که گزارشهای دست داشتن او در خرید و فروش مواد مخدر بر روی "شواهد بسیار اندکی" استوار بود، اما این مسئله نیز جزو "اتهامات ثابت علیه پهلوی" قرار داشت.

گزارش سی آی ای بر اساس شایعات بی اساسی که در تهران پخش شده بود استوار بود و هیچ تجزیه و تحلیل اساسی و حقایق اثبات شده ای در آن وجود نداشت و یا اگر هم حقایقی در آن وجود داشت بسیار کم بود. شایعات نفوذ شاهدخت اشرف در دستگاه دولتی و حتی کارهای خیرخواهانه او بسیار بزرگ شده بود. بسیاری از دشمنی هایی که بر ضد اعضای زن خانواده پهلوی انجام میشد، معمولاً از طرف مردانی بود که با تاثیر زنان در یک جامعه مردسالار، مسلمان و محافظه کار مشکل داشتند. تمام کسانی که با شاهدخت اشرف آشنایی داشتند گواهی به



شوخی طبیعی، علاقه به زندگی و مهمتر از همه از خود گذشتگی او نسبت به برادرش می‌کردند. حمایت‌های گسترده او از سازمان‌های خیریه و بشر دوستی، عمدتاً در پشتیبانی سرسختانه او برای حقوق زنان، که از طرف روحانیون سختی مورد انتقاد قرار می‌گرفت، منعکس می‌شد. شاهدخت شبکه قدرتمندی از وفاداران داخل رژیم را راه اندازی کرده بود که همیشه به او اطلاع رسانی می‌کردند. با این حال هیچ شکی در شخصیت سر سخت و لجوج و تیزهوشی کاری او وجود نداشت. توطئه‌های او بر ضد شهبانو فرح که به گرایش‌های آزادیخواهانه او بی‌اعتماد بود در اواخر دهه چهل خورشیدی تا حدی در دسرساز شد که برادر او که معمولاً از رویارویی‌های شخصی خودداری می‌کرد، او را برای مدتی به تبعید فرستاد تا آرام شود. هنگامی که او به ایران بازگشت قدرت نفوذ خود در دربار را در حال کاهش و قدرت شهبانو فرح را در حال زیاد شدن دید.

نتیجه اولین ازدواج کوتاه مدت شاهدخت اشرف با علی قوام فرزندی به نام شهرام بود که گزارشات اطلاعاتی آمریکا او را "تاجر زیرک"<sup>۳۳</sup> نامیدند. او در بیست شرکت مادر سرمایه گذاری کرده بود که در زمینه حمل و نقل، کلوپ‌های شبانه، ساخت و ساز، تبلیغات و پخش و توزیع فعالیت داشتند. در گزارش سی‌ای‌ای این شرکت‌های مادر پوششی برای "کسب و کارهای شبه قانونی" او بودند. بنابر گزارش سی‌ای‌ای بزرگترین عمل آشکار و بی‌مسئولیت وار شاهزاده شهرام عملیات قاچاق او که شامل "فروش کنجینه‌های هنر ملی و عتیقه جات، به ویژه وسایل طلا از مارلیک، یک سایت باستان شناسی ماقبل تاریخ با اهمیتی بسیار زیاد، می‌شد." بنابر گزارشات سازمان اطلاعات آمریکا این عتیقه جات با نام مادر او برای جلوگیری از بازرسی توسط مقامات گمرک با کشتی از ایران خارج می‌شدند. شاهدخت اشرف هنگامی که از این نیرنگ مطلع شد بسیار حیرت زده شد و احساس تحقیر کرد و به همین خاطر دستور داد تا بیدرنگ آن کار پایان یابد. فعالیت‌های شرکت‌های مادر مشخص شد و آنان یکی یکی بسته شدند، اما شهرت شاهدخت اشرف از این رسوایی در دید عمومی ایران بهبود نیافت و رابطه او با برادرش و شهبانو فرح بیش از پیش ناپایدار شد.

شاه تا حدی از رفتار خواهر زاده خود عصبانی شد که برای مدتی در این فکر بود که او را زندانی کرده و بعد به تبعید بفرستد. او از این فکر فقط به خاطر درخواست‌های خواهرش دست کشید. شهبانو فرح در این مورد تا این حد همدرد و بخشنده نبود. او نگرانی‌های طبقه متوسط تهرانی‌ها را که سخت کوش بودند، قوانین را رعایت می‌کردند و از حرص و طمع و فساد دولتی منزجر بودند درک می‌کرد و نگران آن بود که فعالیت‌های خانواده خواهر شوهر او شانس ولعیه را برای رسیدن به تاج و تخت تهدید کند. اکنون شهبانو فرح هیچ توهمی نداشت که با ازدواج خود وارد چه نوع زندگی شده است. هنگامی که او همسرش را در سفر به اتحاد جماهیر شوروی همراهی کرد و اسکورت روس‌ها آنها را به خانه شخصی زار پیشین و بد اقبال روسیه نیکولاس دوم و ملکه الکساندرا فئودورونا (Alexandra Feodorovna) که همراه فرزندان خود در سال ۱۲۹۷ خورشیدی توسط بولشویک‌ها با سرنیزه و چماق و بعد توسط گلوله به قتل رسیده بودند راهنمایی کردند، شهبانو فرح و شاه نگاهی خاص به یکدیگر کردند. شاه میدانست که روس‌ها در حال بازی روانی با او هستند و به همین خاطر وانمود کرد که متوجه این مسئله نشده است. شهبانو فرح نیز از همسر خود تبعیت کرد اما نتوانست با رنجی که آن زوج کشته شده کشیده بودند احساس آشنایی نکند. با نگاه کردن به اطراف در اتاق، او متوجه شد که هنگامی که انقلابیون برای بردن آنها آمده بودند، آنها اموال خود را با خود نبرده بودند. این سفر تأثیری ماندگار از خود بر جای گذاشت. "من همیشه رومانوف‌ها را در یاد خود داشتم. بخاطر می‌آورم که فکر می‌کردم، «اگر این اتفاق در ایران بیفتد، هیبوقت نمی‌خواهم که بگویند که ما همه چیز را با خود بردیم.»"

<sup>۳۳</sup> "تاجر زیرک" ترجمه آزاد اصطلاح Weeller-Dealer می‌باشد. این اصطلاح به کسی اتلاغ می‌شود که با استفاده از روش‌های هوشمندانه و یا کمی نادرست همزمان در بسیاری از موقعیتها به مزایاهایی به ویژه در کسب و کار و یا سیاست دست می‌یابد.

تصمیم شهبانو فرح مبنی بر صحبت با علم در جریان سفر آنان به مشهد در اردیبهشت ۱۳۴۹ مشخص کننده گامی مهم در بلوغ سیاسی او شد. پاسخ علم به نگرانی های او در مورد فساد، شهبانو را بر آن داشت تا هنگامی که به تهران بازگشت به توصیه های دوستان مورد اعتماد خود گوش کند و تماس تلفنی با پرویز ثابتی بگیرد. حضور ثابتی در تلویزیون و توضیح او در باره نقش ساواک توجه شاه را نیز به خود جلب کرده بود. ثابتی قبول کرد تا با شهبانو ملاقات کند به شرطی که شاه نیز از این ملاقات با خبر باشد و آن را تایید کند. او میخواست که شاه در جریان تمامی کارها قرار بگیرد و بداند که چه اتفاقاتی در جریان است.

\*\*\*

ثابتی به نوشهر در مازندران که خاندان پهلوی آخرین قسمت تعطیلات خود را در آنجا برگزار می کردند پرواز کرد. او شهبانو را مضطرب یافت. او به خاطر میاورد: "او به فساد حساسیت زیادی داشت." آنها جلسه ای خصوصی برگزار کردند. محل اقامت آنان در نوشهر چندان بزرگ نبود اما ثابتی حتی یکبار هم شاه را در آنجا ندید.

در طی پنج ساعت ثابتی شهبانو را در جریان یافته های خود قرار داد و اطلاعات و مدارک مخربی را در باره فساد خاندان شاهنشاهی و بالاترین سطح از جامعه پهلوی تحویل او داد. ثابتی گفت: "من با او در مورد درباریان و اعضای خاندان که فاسد بودند صحبت کردم." او در دستان خود لیستی از اسامی افراد را به شیوه خونسرد و بی مبالات معمول خود تکان و تحویل شهبانو داد. او به هیچ شخص فاسدی رحم نکرد. در پایان جلسه طاقت فرسای آنان، شهبانو مشکل بزرگ و نیروهای قدرتمندی را که در پیش روی او بودند درک کرد. مقیاس فساد بسیار زیاد بود، او بهت زده شده بود. ثابتی به خاطر میاورد: "او بسیار گریست. او پرسید پسر من «چطور می تواند پادشاه شود هنگامی که این چنین کارهایی در جریان است؟»"

بعد از اولین ملاقات، شهبانو فرح رابطه خود را با ثابتی نگاه داشت و با او تماس می گرفت تا قرار تحویل گزارش ها را بگذارد و از او نظرخواهی کند. شهبانو از تماس ارتباطی آنان نیز استفاده میکرد تا برای شهروندانی که به دفتر او مراجعه میکردند و مدعی میشدند که بصورت اشتباهی و یا به دروغ متهم به فعالیت های سیاسی شده اند پا در میانی کند. ثابتی معمولاً جوابگوی درخواست های شهبانو فرح بود و به ندرت در مورد پرونده ای با یکدیگر اختلاف داشتند. ملاقات های بیشتری انجام شد. در طول سالهای بعد آنان حداقل دو ملاقات طولانی که منحصر در مورد فساد بود داشتند و در هر دو جلسه نیز شهبانو در ناامیدی اشک ریخت. اما او دست به عمل هم بود. او شروع به پرس و جو کرد و نیات خود را از پرس و جوها دنبال میکرد. او به کارهای درباریان و دولتیان علاقه بیشتری نشان داد. یکبار او از ثابتی خواست تا گزارشی در مورد شیوه های کسب و کار یک رئیس برجسته بازار بورس تهران که اتفاقاً آشنای هویدا و سپهد نصیری هم بود تهیه کند. او گفت که قصد دارد موضوع را با همسر خود در میان بگذارد به امید اینکه او وارد عمل شود. ثابتی گفت: "سه روز طول کشید تا گزارش را بنویسم." شهبانو فرح گزارش را تقدیم همسرش کرد و او هم بدون اینکه شهبانو خبر داشته باشد گزارش را به فردوست داد که او هم گزارش را به تیمسار ارتشبد نصیری رساند. نصیری زاهدی را در حضور یکی از دستیاران فردوست به دفتر خود احضار کرد و خیلی رک به زاهدی گفت که محتویات گزارش تهیه شده مطلقاً دروغ است. نصیری گفت: "این کاملاً اشتباه است" و او را برای تصحیح گزارش به دفتر خود باز گرداند.

دو روز بعد شهبانو با ثابتی تماس گرفت. او گفت که همسرش او را با بی اعتبار شمردن کل اتهامات فساد در آن گزارش او را شرمسار کرده است. او گفت: "آقای ثابتی، این گزارشی را که شما به من دادید کاملاً اشتباه بود." او میتوانست از لحن صدای شهبانو متوجه شود که پریشان است. آنها روز بعد یکدیگر را ملاقات کردند و ثابتی به شهبانو توضیح داد که جریان از چه قرار است. گزارش محرمانه ای که او فقط برای

شهبانو تهیه کرده بود به دست مافوق او رسیده بود که ثابتی خود آنها را به کارهای غیر قانونی متهم بود. او صبورانه توضیح داد: "حالا باید بگویم که تمامی چیزهایی که میگویند دروغ است." با فهمیدن آنکه چه اتفاقی افتاده است شهبانو بسیار ناراحت شد و برای کمک به ثابتی گفت که حاضر است قرار ملاقاتی را با همسر او خود ترتیب دهد تا ثابتی شخصا مدارک را در اختیار پادشاه بگذارد. شهبانو از تفریگاه کوچکی در نزدیکی پایتخت با ثابتی تماس گرفت. او با صدایی خوش بینانه گفت: "اعلیحضرت مایل هستند شما را ملاقات کنند. من هم در این ملاقات در کنار شما خواهم بود." ثابتی اصرار داشت تا شاه را تنها ملاقات کند بخاطر اینکه اعتقاد داشت "شاه با وجود شما در جلسه به من اجازه نخواهد داد تا رک و پوست کنده در مورد خواهرش با او صحبت کنم."

شهبانو به ثابتی کمک کرد تا خود را برای ملاقاتی که آنها امیدوار بودند افکار شاه را به نیاز برای رویارویی با خواهر و برادرانش و پاکسازی حلقه نزدیک به خود از عناصر فاسد متوجه میکرد آماده کند. اما در لحظه آخر شاه از جلسه سر باز زد. خجالتی، هراسان از اخبار بد و احاطه شده توسط طرفدارانی که دلایل خود را برای تشویق بی اعتمادی او داشتند، شاه تقاضای همسر خود را برای ملاقات شخصی با زاهدی رد کرد. با عدم انجام اینکار او فرصتی طلایی را در بیشتر دانستن فساد که در حال تحلیل بردن اعتماد عمومی نسبت به رژیم بود از دست داد.

\*\*\*

والاحضرت شهنواز در زمستان ۱۳۵۰ در سفارت ایران در ژنو، در محلی دور از دسترس، اختصاص داده شده از طرف پدر خجالت زده عروس، با خسرو جهانبانی ازدواج کرد. شاه به علم سفارش کرده بود تا از انتقال دارای هایی دخترش به خارج از کشور جلوگیری شود و داماد هرگز خود را در برابر نشان ندهد. قوانین ایران در مورد مجرمین مواد مخدر بسیار صریح بود و شیوه زندگی این زوج از او فردی ریاکار میساخت. شاه میگفت: "من بعنوان یک پدر میتوانم اشتباهات دخترم را ببخشم، اما بعنوان شاه ایران هرگز نمیتوانم داماد نالایق خود را بپذیرم. شاید تصور کنند که من مایل به چشم پوشی از اخلاق او هستم." والاحضرت فاطمه نماینده خاندان پهلوی در این مراسم بود. این زوج در مراسم خود لباس خفتن زیبایی بر تن کرده و موهای بلند خود را بر شانه هایشان ریخته بودند و از خوشحالی گریه کرده و لبخند میزدند و در حین انجام مراسم دستهای دیدیگر را گرفته بودند. والاحضرت شهنواز تا بحال به این زیبایی و خوشحالی دیده نشده بود.

در طول ماه هایی که به ازواجشان انجامید، خسرو جهانبانی به خانه پسرعموی نامزد خود، شاهزاده علی پاتریک و برادرزاده شاه (از شاهزاده علیرضا که در سال ۱۳۳۳ در صانحه هوایی جان باخته بود) نقل مکان کرده بود. شاهزاده جوان اعتقادات مذهبی داشت و تحت تاثیر واعظ تندروی اسلامی، که فرصت را برای تبدیل کردن او به فردی تندروی مذهبی غنیمت میشمرد، قرار گرفته بود. علی پاتریک تنها فردی نبود که به مذهب روی آورده بود. در سال ۱۳۵۰ دیپلمات های آمریکایی "از یک رشد غیر منتظره در علاقه به مذهب در بخش کوچکی از جوانان در ایران خبر دادند، بخصوص آنهایی که در دانشگاه ها مشغول تحصیل و تدریس بودند." اتحادیه های اسلامی در تمامی دانشگاه ها حضوری پر قدرت داشتند "و حضور در مسجد دانشگاه تهران بطور دائم در حال افزایش می بود." سفارت به این نتیجه رسید که علاقه جوانان به مذهب "اساسا بخاطر طبیعت محافظه کارانه" آنان و بخاطر واکنش شدید به انقلاب سفید بود که تأکید بر استفاده از ایده، تکنولوژی و افراد متخصص آمریکایی و اروپایی داشت. گزارش همچنین مدعی بود: "تعداد کمی از دانشجویان نیز مذهب مرسوم را بخاطر انتقاد از شاه و شیوه های حکومت او در ایران در آغوش می گرفتند. انتقاد از شاه که میتواند در یک دید سکولار غیر قابل قبول باشد، اما میتواند در سایه تقویت نقش مذهب در زندگی ایرانیان مورد قبول واقع شود."

ساواک معمولاً به مساجد کاری نداشت. با خمینی در تبعید، طرفداران او پنهان شده و یا در زندان افتاده و روحانیون اصلی که بشدت ضد کمونسیم بودند و یارانه های سخاوتمندانه دولتی بعنوان پاداش برای آرامش خود دریافت میکردند، دلیل خاصی برای پلیس مخفی به آزار و اذیت روحانیت وجود نداشت. این موضوع مساجد را برای گروه های چپگرا که این مکانها را پناهگاه های مناسبی برای فعالیتهای سیاسی میدیدند بسیار جذاب کرده بود. از طریق رابطه با ملایان بعضی از دانشجویان دین را دوباره کشف کرده و در آغوش میگرفتند. بیشتر ملایان متحدانی بودند که می توانستند پناهگاه و پشتیبانی در اختیار قرار دهند تا آنان بتوانند برنامه ریزی خود را برای سرنگونی شاه و جایگزین کردن سلطنت با جمهوری ادامه دهند. هر دو گروه اختلاف های مذهبی و فیلسوفانه خود را برای هدفی والاتر که مبارزه با چیزی که آنان آن را بی عدالتی و سرکوب میدیدند کنار گذاشته بودند. یک گزارشگر سیاسی ایرانی چنین نوشت: "ممنوعیت گروه های سیاسی، تبدیل کردن مجلس به کلوپ متملقان، بستن دهان مطبوعات و ادامه توسعه نیافتگی اتحادیه های کارگری و دیگر انجمن ها و اتحادیه ها، جامعه را محروم از ابزار طبیعی خود که ابراز وجود و فعالیت های سیاسی می باشد میکند. این امر موجب بازگشت تدریجی به مساجد بعنوان موسسات چند منظوره است که می تواند با دولت به عنوان یک نهاد مافوق مقابله کند."

سفارت آمریکا به این نتیجه رسید که اسلام تهدیدی برای شاه و یا گرایش اساسی ایران به غرب نمی باشد. در واقع "پایه های محافظه کار، باطن گرا و ضد خارجی برای احیای علاقه در مذهب در میان جوانان طبقه تحصیل کرده" مانع تبدیل شدن آنان به یک "نیرو برای تغییر در کشور" میشدند، بخاطر اینکه کشور به طور اجتناب ناپذیری در حال رفتن به سمت آینده ای مدرن، آزاد و سکولار بود. "دوباره باید تاکید کرد که رشد علاقه به مذهب در ایران در سطحی بسیار پایین است و تاثیر بر درصد محدودی از دانشجویان دارد. با اینحال جالب است که به این امر بصورت یک شاخص بعنوان نشانه ای از یکی از واکنشهای مسیرهای ممکن در برابر غرب و نوسازی در جامعه ایران نگاه کرد."

## اردوگاه پارچه طلایی

ما روی پاهای خود ایستاده ایم

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

آه بله، خمینی. هر کسی کاری را که قادر است انجام میدهد.

امام موسی صدر

"برویم و به دانشگاه سری بزیم. برویم و به دانشجویان سری بزیم." پیشنهاد اتفاقی شاه به همراهان بهت زده اش در محوطه دانشگاه پهلوی در شیراز داده شد. با اعلام سال ۱۳۵۰ بعنوان "سال ایران" بمناسبت سالگرد ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، شاه به شیراز سفر کرده بود تا مجموعه ورزشی جدیدی را در زمینهای دانشگاه افتتاح کند. انقلاب سفید در راه بود، درآمد نفت در حال افزایش بود و بسیاری از رهبران کشورهای دنیا در ماه مهر قرار بود برای شرکت در جشن سالگرد که در خارج از شیراز در پارسه (تخت جمشید) برگزار میشد به ایران بیایند. احداث بیش از ۲۰۰۰ مدرسه، سه سد، شاهراه، مسجد، یک سیستم آبیاری گسترده و یکی از بزرگترین پالایشگاه های نفت دنیا در حال اتمام بود. شاه یک کتابخانه شهرداری و یک مجتمع مسکونی جدید با امکانات هنری و ورزشی برای خانواده های کم درآمد در جنوب پایتخت ساخته بود. در حین بازدید از کتابخانه جدید دانشگاه تهران که شامل بیش از ششصد هزار کتاب و مجموعه نفیسی از نسخه های خط فارسی بسیار پر قیمتی میشد، شاه از یکی از مسئولان کتابخانه پرسید: "این کتابخانه، به عنوان یکی از نهادهای جهان از نوع خود، چه مقامی به ما میدهد؟" همراه او در پاسخ گفت که دانشگاه در حال حاضر یکی از مجهزترین دانشگاهها در نوع خود میباشد. شاه گفت: "به آنان خوب نشان دادیم. مگر نه؟" مثل همیشه او مصمم بود تا به اروپایی ها و آمریکایی هایی که زمانی بر ایران تسلط داشتند نشان دهد که مردم ایران در حال رسیدن به آنان هستند.

در خارج از شهرها که اصلاحات ارضی در حال اجرا بود، میلیونها خانواده کشاورز حالا از طریق زمینهای خود امرار معاش میکردند. کشاورزی که در نزدیکی شیراز زندگی میکرد گفت: "البته که حالا زندگی من بهتر است. ده سال پیش من نه میتوانستم بخوانم و بنویسم، همینطور همسر من. کودکان ما به مدرسه نمی رفتند و بر روی زمین به ما کمک میکردند، زمینی که به شخص دیگری تعلق داشت. هر سال، اگر خوش شانس بودم، یک پنجم محصولات به من میرسید. بعضی از اوقات محصول خوبی برداشت نمیکردیم. اما حالا این زمین به ما تعلق دارد. ما ماشینهای کشاورزی برای کارمان داریم. تمامی کودکان من به مدرسه میروند. دختر بزرگ من با یک مهندس در شهر ازدواج کرده است. من و همسرم به شورای روستا رای میدهیم. ما خواندن و نوشتن یاد گرفته ایم بخاطر اینکه مرد جوانی از سپاه دانش به ما خواندن و نوشتن را آموخت." زنان حق رای داشتند و میتوانند کاندیدای انتخابات شوند. آنها می توانستند همسران خود را طلاق دهند و یا اجازه ندهند که همسرانشان زن دوم بگیرند. داوطلبان جوان و آرمانگرا به سپاه دانش و بهداشت می پیوستند و به شهرستانها رفته تا خواندن و نوشتن بیاموزند و مراقبت های بهداشتی انجام دهند.

شاه در اوج قدرت و محبوبیت قرار داشت. با وجود مخالفت های شدید چپگراها و مذهبیون، در سال ۱۳۵۰ او از گسترده ترین حمایت مردمی خود در طول سه دهه حکومتش برخوردار بود. اخیرا هنگامی که شاه برای دیدن حرم امام رضا به مشهد رفته بود، شصت هزار نفر برای تشویق او به خیابانها آمده بودند، شهری که نیروهای پدر او برای اجرای قانون منع حجاب به طرف مردم شلیک کرده بودند. در سال ۱۳۵۰ سی آی ای او را "جانشین شایسته ای برای پادشاهان پیشین از جمله کوروش کبیر، داریوش بزرگ، خشایارشا و شاه عباس" خوانده بود. "او شخصیتی توانمند است که افراد را به طرز ماهرانه ای برای پیشبرد منافع ایران از جمله برای افزایش درآمد نفت و دستیابی به تجهیزات نظامی پیچیده از فروشندگانی که مردم هستند، بکار میکشد. شاه یک حاکم با اعتماد به نفس است که می داند چه می خواهد و آنچه را که میخواهد چگونه بدست آورد. بطور کل پادشاهی محبوب و مورد احترام است." سازمان امنیت آمریکا در تصویری کلی در باره "نقاط حساس بالفعل و بالقوه" اظهار نگرانی کرد. او از نظر های مختلف واقعیت های زندگی روزانه در ایران را نمی شناسد: "تعدادی از وزیران و مقامات حاضر به ارائه نظراتی هستند که با نظرات او همخوانی ندارد؛ عملا هیچکدام قادر به گفتن اینکه او اشتباه میکند نیستند. حتی وزیران خارجه دیگر کشورها نیز در مراسم رسمی در مقابل او چابکدستی عمل می کنند تا باعث رنجاندن او نشوند." بیشتر ایرانیان سرگرم پول درآوردن هستند تا اینکه "در مورد سیاست سر و صدا راه بیندازند"، هر چند که این جریان تغییر شکل خواهد داد و "پس از یک دهه مرگ کاذب سیاسی - نشانه

هایی از اضطراب وجود دارد." با مسن تر شدن شاه انزوای او کمتر نخواهد شد: "شانس درک نکردن شدت یک بحران، برای مثال یک جنبش اعتراضی سیاسی، احتمالا بالاتر خواهد رفت. از این رو پیش بینی غلط در برخورد با آن نیز بالاتر خواهد بود."

با وجود تصویری از صلح و رفاه، بی صبری در میان طبقه متوسط ایرانی در مورد حکومت استبدادی و انتقاد از پلیس مخفی و "خود سلطنت مخصوصا بخاطر فساد گسترده در خانواده سلطنتی" در حال افزایش بود. سرکوب فعالیتهای قانونی سیاسی، گروه های مخالف را به زیر زمین فرستاده و باعث شده بود تا فعالان جوان از اصلاحات صلح آمیز نا امید شده و دست به اسلحه شوند. در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ گروهی از شورشیان بد آموزش دیده و مسلح به اسلحه سبک به ژاندارمری در سیاهکل در مازندران حمله بردند و تعدادی سرباز ژاندارمری جان باختند. دستگیری و اعدام سیزده تن از عاملان این جنایت، ترور خونخواهانه دادستان ویژه، یک سری قتلهای انتقام جویانه و شلیک در خیابانهای جنوب شهر تهران بین نیروهای امنیتی و ستیزه جویان مسلح را بدنبال داشت. دید سی آی ای این بود که شاه به احتمال قوی برای "آینده ای قابل پیش بینی" بر سر قدرت باقی خواهد ماند هر چند که هشدار داد که "آسیب پذیری اساسی ایران بخاطر تمرکز منحصر به فرد قدرت در دستان شاه می باشد. او در طول سالها هر رهبر سیاسی را که نشانی از بدست آوردن یک پایگاه سیاسی مستقل داشته است از دور خارج کرده است. او صحبت از دادن مسئولیت به نمایندگان منتخب میکند، اما هیچ نشانی از چنین حرکتی دیده نمیشود. او امیدوار است که تاج و تخت را به پسر خود بسپارد؛ شاید که او قادر به انجام چنین کاری باشد." اما او نمیتوانست برای همیشه حکومت کند و ترک صحنه او "شاید جنجال، هیاهو و هرج و مرج بهمرآه داشته باشد."

جنجال، هیاهو و هرج و مرج آخرین چیزی بود که در صبح ۸ اردیبهشت ۱۳۵۰ در ذهن کسی قرار داشت، وقتی که شاه به طرف دانشگاه پهلوی شیراز رفت. معمولا جلدی و کم حرف، رئیس دانشگاه هوشنگ نهاوندی بخاطر می آورد که امروز شاه "بسیار شاد و سرحال بود." او از حد معمول بیشتر شاد بود چون میدانست که مقامات او از چنین حرکتی خود جوشی هراسانند. آنها معمولا قبل از ورود او مکانها را بازدید می کردند تا مطمئن شوند که همه چیز روبراه است و افراد حضور یافته از طرفداران هستند. او ترس از امنیت مقامات را رد کرد و وارد محوطه دانشگاه شد. چهره او هنگامی که قدم به زمین دانشگاه گذاشت روشن شد. او به رئیس دانشگاه گفت که معماری دانشگاه بسیار ایده آل می باشد چرا که "هم مدرن است و هم با آب و هوا و محیط اطراف همخوانی دارد. بسیار سبک ایرانی دارد!" او اظهار امیدواری کرد که روزی این دانشگاه "پارسه (تخت جمشید) زمان ما باشد."

شاه و رئیس دانشگاه وارد خوابگاهی شدند و از پله ها بالا رفتند. نهاوندی اظهار کرد که طبق رسم ایرانیان شاه "هر جا که پا میگذاشت در خانه خود بود" و آن دو درب اولین اتاقی را که دیدند زدند. دو دانشجویی که در اتاق بودند با کتاب و لیوان چای احاطه شده بودند و یکی از آنان بر روی زمین نشسته بود و دوستش به دیوار تکیه داده بود. حضور شاه این دو را به سکوت وا داشت. شاه محترمانه از آنان پرسید که "ما آمده ایم تا حال شما را بپرسیم و ببینیم که چیزی نیاز دارید؟ زمان امتحان شما فرا رسیده است. دارید برای امتحان آماده میشوید. درست است؟"

دانشجویی که بر زمین نشسته بود برخاست و شروع به گریستن کرد و طبق رسم قبایل جلوی پای شاه زانو زد و پاهای شاه را در دست گرفت. دوست او دستان شاه را گرفت و شانه اش را لمس کرد. احساسات همه را در بر گرفت.

شاه در مورد دروس آنان پرسید و آنان را بخاطر تحصیل در رشته علوم تحسین کرد، رشته ای که او برای پیشرفت ایران ضروری میدانست. بعد در مورد خانواده آنان و آنکه اهل کجا هستند از آنها سوال کرد.

حالا خبر آمدن شاه در تمام خوابگاه پیچیده بود. دانشجویان مشتاق در راهرو جمع شده و شعار "جاوید شاه! جاوید شاه!" سر دادند.

بعد از مدتی صحبت شاه به آن دو دانشجویان بدروغ گفت و وارد راهرو شد و با دیگر دانشجویان دست داد و سلام رد و بدل کرد. دانشجویان درون دانشگاه در خوابگاه جمع شدند در حالی که بعضی از آنها هنوز پیرجامه به تن داشتند. آنها به وجد آمده و حمایت خود را از شاهنشاه شان اعلام کردند. شاه به آنان لبخند زد، دست تکان داد و از آنان خواست تا به کلاس های خود باز گردند. آنها فریاد زدند: "ما می خواهیم با شما باشیم. ممنون از اینکه برای دیدن ما آمدید."

در طبقه همکف شاه به طوری طعنه آمیز به استقبال مقامات رفت. به آنان گفت: "دیدید، هنوز زنده هستیم."

بدبینان شاید حضور بدون اطلاع او در جامعه را از قبل برنامه ریزی شده بنامند، اما هنگام حضور او هیچ دوربینی برای ضبط ملاقات او با دانشجویان در دانشگاه پهلوی وجود نداشت: دانشجویان در اولین نگاه به پادشاه خود در حضور او ذوب شده بودند - مجذوب تواضع، افتادگی و ادب او شده بودند و در مقابل او به زانو درآمده بودند. سحر و جادو سلطنتی هنوز هم اثر داشت.

\*\*\*

جشنهای ۲۵۰۰ ساله الهام گرفته از شجاعالدین شفا بود، محقق ایرانی که ۱۱ سال پیش پیشنهاد ایده جشن دو هزار و پانصد سال پادشاهی ایران را داده بود. شاه این فکر را تایید و کمیته تحقیقاتی با بودجه ای را برای این امر مشخص کرده بود. اما نا آرامی های دهه ۴۰ و محدودیت های مالی به همراه طرح بزرگ ملی برای اجرای اصلاحات انقلاب سفید، منجر به ۱۰ سال تاخیر برای انجام اینکار شد. در تابستان ۱۳۴۹ بود که شاه قصد خود را برای میزبانی "شگفت انگیز ترین جشنی که جهان تا کنون به خود دیده است" اعلام کرد. از پارسه (تخت جمشید) بود که داریوش بر دنیای عهد عتیق حکمرانی کرده بود، و یک مراسم مجلل می بایست "مردم ایران را به گذشته خود و جهان را به ایران دوباره بیدار میکرد."

شاه این ایده را که شهری چادری برای میهمانان خارجی خود در بیابانهای اطراف پارسه (تخت جمشید) بنا کند می پسندید. او از هزینه این بنا ناخشنود بود اما در برابر سماجت و چاپلوسی وزیر دربار علم تسلیم شد و موافقت کرد. پارسه (تخت جمشید) حس تاریخی، افسانه ای و عظمت شاه را جذب میکرد. اما بعد از قبول حمایت شهبانو از شورای جشن بود که او دریافت طراحی و ساخت شهر چادری به شرکتهای فرانسوی سپرده شده است. برای سرعت بخشیدن به مراحل کار، علم به ابتکار خود طراحی و ساخت این شهر چادری را به شرکت جنسن (Jansen) پاریس، پذیرایی را به ماکسیم (Maxim) و لباس مقامات و میهمانان را به لنوین (Lanvin) سپرده بود. همیشه حساس به نگرانیهای مردم، شهبانو به شورا یادآوری کرد هدف اصلی این جشن "اثبات این امر است که عصری که در آن زندگی میکنیم، عصر پهلوی ها، دوره رنسانس تمدن ایرانی است". فکر اینکه ایرانی ها برای تدارک رویداد ملی خود به خارجی ها روی آوردند "بر ضد روحیه ایرانی من قرار داشت"، و او واکنشی شدید از رسانه های خارجی پیش بینی میکرد. هر چند که شهبانو از شورای جشنها خواست تا قراردادهای بسته شده را لغو کنند، اما اکثریت اعضای شورا به علم وفادار مانده و دلیل او را که برای تغییر مسیر دادن دیر است پذیرفتند. شهبانو به بهانه علم در اینکه ایران تجربه کافی برای روی به صحنه آوردن یک چنین رویدادی را در طول یک سال ندارد شک داشت. او اعتقاد داشت که ایرانیان نسل قبل از او وقتی صحبت از فرهنگشان میشد عقده حقارت داشتند و به این سبک بار آمده بودند که "هر چه اروپایی بود خوب، باشکوه، زیبا و ستودنی بود. آنها فکر میکردند که چیزهای ایرانی زشت، پست و محکوم است." شخصا آشفته و خروشان بود. او نوشت: "از تمامی وظایفی که در آمادگی جشن به من



محول شده بود، سخت ترین و اسفناکترین مقابله با موجی از انتقادات غرب در مورد هزینه تجمعات بود که از قبل پیش بینی کرده بودم."

وزارت دربار هنگامی که اعلام کرد هزینه جشنهای دو هزار و پانصد ساله از صد میلیون دلار گذشته است دوباره به لرزه درآمد. علم فراموش کرد اعلام کند که جمع مبلغ ارائه شده شامل مخارج پروژه های احداث مدارس در دهات، اماکن توریستی، جاده ها و دیگر پروژه های زیربنایی هم میباشد و خرج خود جشن بیش از بیست و دو میلیون دلار نشده است که یک سوم آن از طرف وزارت دربار، یک سوم از طرف تجار ایران و یک سوم آخر از طرف شورای جشن پرداخت شده است. رسیدگی بد وزارت دربار در روابط عمومی فرصت ایده آلی در اختیار گروه های مخالف قرار داد تا او را بعنوان دیکتاتوری بیرحم که حاضر است میلیون ها دلار خرج خود کند در حالی که مردم او گرسنه هستند معرفی کنند. در جامعه ای که از طریق تنوری های توطئه رشد میکرد و آماده بود بدترین تهمت ها را در مورد حاکمین خود قبول کند، شایعات لجام گسیخته در مورد مخارج جشنها را تا سیصد میلیون دلار بالا برد. شاه سعی در کنترل انتقادات داشت. او پاسخ داد: "چرا ما برای سرو شام برای پنجاه تن از سران کشورها سرزنش می شویم؟ چکار باید میکردیم؟ به آنان نان و تریچه میدادیم؟" او حق داشت. ژاکلین کندی جنس را استخدام کرده بود تا کاخ سفید را تغییر دکوراسیون دهد و اینچنین انتقادات شدیدی از او نشده بود. اما نگرش دفاعی او نشان داد که تا چه حدی با تواضع پایین باب روز اواخر دهه چهل ایران ناهماهنگ است. چهار سال پیش در شب تاجگذاری او بعنوان پادشاهی نیکخواه و پیشرفته معرفی شده بود. حالا او بخاطر سبک زرق و برق دار خود مورد انتقاد قرار میگرفت. این در حالی بود که هنوز سازمانهای کمکهای بین المللی هشتاد هزار مادر ایرانی را با شیر بچه حمایت میکردند. تهران فاقد سیستم فاضلاب مناسب بود، یک سوم کودکان در تهران برای سوء تقضیه در بیمارستانها بستری میشدند و وبا یک تهدید مداوم باقی مانده بود.

جشنهای ۲۵۰۰ ساله توجه سوسیالیست های جوان را که به خارج از ایران فرار کرده و خود را به کمپهای تروریستهای فلسطینی در لبنان، عراق، لیبی و یمن جنوبی رسانده بودند جلب کرد. این افراد به این کمپها رفته تا آموزش سلاح، کارگزاری مواد منفجره، سرقت بانک و هواپیما ربایی بیاموزند. مدتی پیش سعی در گروگان گیری سفیر آمریکا، داگلاس مک آرتور دوم (Douglas MacArthur II) در خارج از سفارت آمریکا در تهران در آبان ۱۳۴۹ کرده بودند. حادثه سیاهکل در سه ماه بعد چشم انداز مخوف حمله های تروریستی را پیش آورد. حمید اشرف، تنها بازمانده سلول چریکی اصلی از دستگیری نجات پیدا کرد و طراحی و انجام یک سری از سرقتهای بانک برای بدست آوردن سرمایه برای خرید اسلحه را انجام داد و مقام فرقه ای رابین هود مدرن را بخود گرفت. دولت در مقابل به مثل به آزار، دستگیری و زندانی صدها مظنون افراطی و تندرو و مخالف پرداخت که در این بین افراد میانه رویی نیز بودند که از حکومت مقتدرانه انتقاد میکردند. در اواخر شهریور در شب جشنهای ۲۵۰۰ ساله چهار فرد مسلح سعی در آدم ربایی پسر شاهدخت اشرف، شهرام پهلوی در خیابانهای مرکز شهر تهران داشتند. هر چند که شاهزاده با جراحاتی جزئی از این سانحه جان سالم بدر برد اما فرد دیگری که در حال پارک ماشین خود بود و به کمک آمده بود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و جان باخت. به گزارش واشنگتن پست هدف چریکها از این عمل، مذاکرات سطح بالا برای آزادی شاهزاده شاهرخ در قبال آزادی ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ زندانی سیاسی که این افراد ادعا میکردند در ماه های آخر به زندان افتاده اند، بود.

مصمم برای جلوگیری از حمله های بیشتر، مشاوران امنیتی شاه کمیته مشترک ضد تروریستی بوجود آوردند، بدنه ای فراقانونی و ویژه که به طور خاص برای مبارزه با تروریسم و خرابکاری ضد دولتی راه اندازی شده بود. رهبری کمیته مشترک شامل رئیس ساواک، ژاندارمری، سازمان اطلاعات ارتش و پلیس کشور میشد. این مقامات بصورت بسیار مخفی کار کرده و تصمیمات سرنوشت سازی برای مشخص کردن آینده افراد زندانی و تروریستهای دستگیر شده خارج از سیستم قضایی میگرفتند. در بعضی از پرونده ها این به معنای استفاده از زور در هنگام بازجویی

بود. ساختار کمیته مشترک بصورتی بود تا سطح مسئولیت جمعی در میان مقامات ارشد رژیم را اندازه گیری کند. بازداشتیان مستقیماً به زندان اوین که معمولاً زندانی سیاسی در آنجا بسر میبردند برده نمیشدند و به جای آن برای بازجویی به یک مرکز نگهداری ویژه در ستاد پلیس برده شده و از آنجا به اوین انتقال می یافتند. اعضای کمیته مشترک متدهای بازجویی را از رئیس دولت (شاه) مخفی نگاه میداشتند. شاه از مذاکرات آنان با یکدیگر براساس نیاز به اطلاعات مطلع میشد و ظاهراً به توجیه نصیری مبنی بر عدم استفاده از شکنجه فیزیکی و فقط فشارهای روحی بر زندانیان اعتقاد داشت. هراس از خونریزی و سوابق عفو قاتلین و توطئه گران توسط شاه بر نصیری و دیگران آشکار بود و او را بعنوان فردی رقیق القلب که قادر به درک اقدامات ناخوشایند برای در هم شکستن شورش و ناآرامی نمی باشد میشناختند.

شکنجه برای ایران چیز تازه ای نبود. داستانها و شایعات مخوفی همیشه در مورد عشق به خونریزی شاهان ایران در گردش بود. بر اساس افسانه ها، "شاه عباس هیئتی از آدمخواران داشت ... و هنگامی که شخصی او را عصبانی میکرد، او رو به آدمخواران کرده و میگفت «بخوردیش» و آنها نیز اینکار را میکردند." در سال ۱۱۷۳ خورشیدی نیروهای شاه آغا محمد خان شهر کرمان را غارت و جمعیت مرد آن شهر را کور و به زنان و دختران آن تجاوز کرده و آنان را اسیر کرده بودند. شکنجه بر خلاف معارف حضرت محمد و کتاب قرآن بود. حضرت محمد مقرر کرده بود: "الله آتانی را که در این دنیا شکنجه کرده اند در آن دنیا شکنجه خواهد کرد." اما راهنمایی های حضرت محمد دادگاه های مذهبی ایران را در استفاده از "مجموعه ای از مجازاتهای فیزیکی..." باز نیستانده بود. "آنان چشم در می آوردند، انگشت دست و انگشت پا و گوش قطع می کردند. به دار می آویختند، سر میزدند، خفه میکردند، بر چوب می آویختند، شکم میدردند، به صلیب میکشیدند، از صخره به پایین می انداختند، زنده به گور و سنگسار میکردند. شایع ترین شکنجه فلک کردن بود." اما شکنجه سیستم وار در زندانهای رضا شاه در سالهای ۱۳۰۰ اجرا نمیشد و با اینحال رژیم او از ثبات داخلی خوبی برخوردار بود. در آلمان کتک زدن مجرمان عادی توسط پلیس انجام میشد و با زندانیان سیاسی و مقامات دولتی خوار شده عمدتاً با نرمی رفتار میشد. در تب و پارانوئید شروع جنگ سرد بود که افراط گرایان سیاسی چپ و راستگر به شکنجه متوسل شدند. سوء استفاده و شکنجه در آذربایجان ایران هنگام شورش کمونیستی در اواخر جنگ جهانی دوم گزارش شده بود و همچنین در طول نا آرامی های آغاز دهه سی خورشیدی زندانیان سیاسی بطور مرتب مورد سوء استفاده قرار میگرفتند. طرفداران مصادق اردشیر زادهی جوان را به زندان انداخته، او را بسته و او را بطور وحشیانه ای زده بودند که آسیب های فلج کننده نخاعی دیده بود و در باقی طول عمر خود از درد مزمن رنج می برد.

اما هنوز ایجاد کمیته مشترک ضد تروریست شروع چیزی جدید و نگران کننده را در ایران اعلام میکرد، معرفی شکنجه با حمایت دولتی. هر چند که شاه از بیشتر شکلهای افراطی این بازجویی ها خبر نداشت، و هر چند که دولت خود را در جنگ با افراطیون، انقلابیون و بمبگذاران می دید، اما این رئیس دولت بود که مسئولیت نتایج هر درد و شکنجه و مرگی را که در ایران اتفاق می افتاد بر عهده داشت.

\*\*\*

در ساعت ۱۱ صبح روز سه شنبه ۲۰ مهر ۱۳۵۰ صدای شلیک ۱۰۱ گلوله در سراسر دشت وسیع پاسارگاد در خارج شیراز طنین افکن شد. شاه برا ادای احترام به بنیانگذار امپراتوری ایران، کورش کبیر همراه با خانواده سلطنتی، مقامات دولت، ارتشدها و رهبران قبیله های ایران به این منطقه کویری آمده بود و بعد به پارسه (تخت جمشید) که داریوش بزرگ در آن حکمرانی کرده بود میرفت. برای شاه که در کودکی داستان به قدرت رسیدن کورش و بنا نهادن امپراتوری با شکوه پارسی را شنیده بود، این لحظه نشانگر نقطه اوج نمادین سی سال حکومت او بر تاج و تخت بود. او معتقد بود که با پاک کردن تحقیرات گذشته و سپردن چند صد سال عقب ماندگی و شکست به زباله دانی تاریخ، در جایی که پدر او و بسیاری دیگر از پادشاهان شکست خورده بودند او موفق شود. بسندگان تلویزیون می شنیدند هنگامی که او با یونیفورم فرماندگی کل قوا، با تسمه طلایی،

روبانهای مدال و نشانهای خود که در زیر آفتاب بیابان میدرخشیدند، در مقابل مقبره کورش کبیر ایستاده بود و ستایش قلبی خود را به سازنده نخستین امپراتوری بزرگ جهان ارائه میداد، صدای او از احساسات می لرزید.

شاه گفت: "کورش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایرانزمین، از جانب من شاهنشاه ایران و از جانب ملت من بر تو درود باد... اکنون ما در اینجا آمده ایم تا با سربلندی به تو بگوییم که پس از گذشت بیست و پنج قرن امروز نیز مانند دوران پر افتخار تو پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در احتزاز است. امروز نیز مانند روزگار تو نام ایران در سراسر گیتی با احترام و ستایش بسیار درآمیخته است. امروز نیز مانند عصر تو ایران در صحنه پرآشوب جهان پیام آور آزادی و بشر دوستی و پاسدار والاترین آرمانهای انسانی است. مشعلی که تو برافروختی و در طول ۲۵۰۰ سال هرگز در برابر تندبادهای حوادث خاموش نشد، امروز نیز فروزانتر و تابناک تر از همیشه در این سرزمین نورافشان است و فروغ آن همچون دوران تو از مرزهای ایرانزمین بسیار فراتر رفته است." کلمات پایانی سخنان او مانند غرش رعد آسا شدت یافت: "کورش، شاه بزرگ، شاه شاهان، آزادمرد آزاد مردان و قهرمان تاریخ ایران و جهان آسوده بخواب زیرا که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود." سلی کوین (Sally Queen) گزارشگر واشنگتن پست نوشت: "با اتمام سخنان او، یک طوفان شن که در ایران به فال خوب گرفته میشود در گرفت، چند لحظه ای ادامه داشت و سپس ناپدید شد."

در پشت او شهبانو فرح و در کنار شهبانو ولیعهد رضا، با افتخار و آرام ایستاده بود. لباس رسمی ابریشمی سنتی به رنگ سفید و سبز بر تن داشت که دست دوز خیاطان محلی بلوچستان بود، دستکشانی به طول آرنج در دست داشت و تاج از الماس و زمرد بر سر. به خاطر فشار شدید ماهها برنامه ریزی و انتقادات بی امان، شهبانو به داروهای آرامبخش و سیگار روی آورده بود. اندام باریک او گواهی از کاهش شدید وزن داشت. چند روز قبل با گزارشگر واشنگتن پست کوین صحبت کرده بود و او شهبانو را "بسیار نحیف، عصبی و خسته" توصیف کرد. "آرایش صورت او قادر به پنهان کردن چروک های زیر چشم او نبود." شهبانو اعتراف کرد: "مردم در انتقادات خود محق هستند. مشکل این بود که برنامه ریزی این جشن ده سال قبل ریخته شده بود و من از آغاز در این برنامه دخالت داده نشده بودم. من مسئولیت را قبول کردم فقط به این خاطر که به من گفتند به کمک من نیاز دارند و آنوقت بسیار دیر شده بود... ما می توانستیم دکوراسیون داخلی چادرها را در ایران انجام دهیم و اینکار شدنی بود، اما کارها بسیار عجله ای انجام شد. تمامی کارها در لحظه آخر انجام شدند و من هیچ شانسی برای چک کردن آنها نداشتم. کارهای بسیار مهم دیگری وجود داشت. و البته نظر کمیته جشنها هم مطرح بود. من سعی کردم آنها متوجه نقطه نظرهای خودم بکنم." او یکی از سیگارهای وینستون مورد علاقه خود را روشن کرد و به دستهای خود خیره شد. "شما مجبور هستید که سرنوشت خود را قبول کنید. آرزوی آنکه شما چه زندگی می توانستید داشته باشید کمکی به شما نمی کند. شما باید از آنچه هستید خوشحال باشید. فشار و خستگی روحی و اخلاقی توسط احساس رضایت از دانستن اینکه چه چیزی به دست آورده اید از بین خواهد رفت. فکر میکنم شما باید در درون خود یک نوع طرز فکر بوجود آورید."

همسرش بر خلاف او خلق و خوی احساساتی داشت. در راه بازگشت از پاسارگاد، جمعیت را دید که در جلوی دروازه کاخ باغ ارم در شیراز جمع شده اند و به خلبان هلیکوپتر خود دستور داد هلیکوپتر را بنشانند. بعد از پیاده شدن به خیابانهای شیراز رفت و توسط هزاران شیرازی مورد تشویق قرار گرفت. خانواده پهلوی و همراهانشان تا دانشگاه اطراف دانشگاه پهلوی قدم زدند، جایی که شاه در بهار همان سال برای بازدید رفته بود. بعد از یک ساعت و نیم بازرسی از مرکز مطبوعات که هزار روزنامه نگار از اقصی نقاط دنیا در آنجا مشغول تکمیل اولین گزارشهای خود بودند، شاه و شهبانو برای مراسمی که به افتخار دانشمندان برجسته جهان در تاریخ و فرهنگ ایران برگزار شده بود به باغ ارم باز گشتند. اما شاه ازدحام جمعیت و نبود امنیت را مشکلی دید که از طرف برگزار کنندگان رفع نشده بود. او با ناراحتی به یکی از اطرافیان گفت: "اینجا محل خوبی برای زیر دست و پا له شدن است!" نیویورک تایمز گزارش کرد: "کم کم جمعیت شاه و اطرافیانش را به طرف دیوار کاخ سوق داد و آنان

به داخ کاخ رفتند و در حالی که میهمانان آنان کم کم به گروه های دو نفری تبدیل شدند، شاه و اطرافیان به نوشیدن چای پرداختند. سپس آنان دوباره سوار هلیکوپتر شده و به چادر خود در پارسه (تخت جمشید) بازگشتند. بعد برای تماشای آتش بازی به طرف کوه بالای خرابه های پارسه حرکت کردند."

\*\*\*

او [خمینی] حضور فیزیکی در آنجا نداشت، اما هنگامی که سپیده دم صبح روز ۲۱ مهر ۱۳۵۰ بر روی پارسه تابیدن گرفت، پژواک دلسرد کننده ای صدای آشنای او شنیده شد.

آیت الله العظمی خمینی نمیتوانست در برابر فرصت سایه افکندن بر روز بزرگ پهلوی مقاومت کند. خمینی از محل تبعید خود در نجف بیانییه ای صادر کرد که در آن برای اولین بار خواستار لغو سلطنت ایران، نهادی که او تلقی میکرد با اسلام سازگاری ندارد، شد. حتی وقتی تعدادی از رهبران کشورهای دنیا بطرف شیراز در حال پرواز بودند، خمینی با عصبانیت "رژیمی را که بر پایه های ستم و دزدی بنا شده بود و تنها هدفش برآوردن خواسته های شهبانی خود بود" محکوم کرد. تنها زمانی که این رژیم سرنگون میشد ملت می توانست جشن بگیرد و شادی کند. "خمینی به اتفاقات خرداد ۱۳۴۲ اشاره کرد و غیر قابل باورانه ادعا کرد که در طی دو روز نا آرامی پانزده هزار مردم بی گناه درو شده بودند. ایران او کشوری بود که جوانان ایرانی در آن شکنجه و کشته میشدند و "بر سر دختران باکره آب جوش ریخته میشد.... زندگی هیچکس در امان نبود. "داستان پادشاهی ایران داستان سیاه ظلم و ستم بود. "جنایت شاهان ایران صفحات تاریخ را سیاه کرده است. این پادشاهان ایران هستند که مرتباً دستور قتل عام مردم خود را داده اند و با جمجمه آنها اهرام ساخته اند.... سلطنت یکی از شرم آورترین و ننگین ترین مظاهر ارتجاع است. "جشنهای پارسه (تخت جمشید) را "حرام" اعلام کرد و به مسلمانان توصیه کرد که "از شرکت در این جشن غیر قانونی خودداری کرده و مبارزه ای منفعلانه در برابر آن داشته باشند، در طول جشنها در خانه های خود بمانند و به هر صورت ممکن انزجار و بیزاری خود را به کسانی که به هر صورتی به این جشن کمک می کنند نشان دهند."

آیت الله العظمی گفت که حاضر است بمیرد تا اینکه تجاوز به ایران را با دستهای پهلوی ببیند. او از پانزده هزار طلبه و علمای دینی خواست تا بر ضد بی عدالتی قیام کنند. او اظهار تاسف کرد که: "جنایاتی که توسط این رژیم ظالم انجام شده و اعمال خیانتکارانه ای که بر ضد اسلام و مسلمانان انجام داده است صلح را از من ربوده، جانوری... که به وضعیت ملت اهمیت نمیدهد و یا احکام قانون را محترم نمی شمارد، چنین آدمی مانند یک حیوان زندگی می کند. حاکمی که متناسب با این توضیحات باشد و آرزوی حکومت بر مردم و ملت را مطابق با خواسته های نفسانی و حیوانی خود داشته باشد چیزی جز فاجعه درست نمی کند."

\*\*\*

در اردوگاه پارسه (تخت جمشید) پرنسس گریس موناکو (Princess Grace of Monaco) در حال توضیح دادن جریانات روز به ویلیام مک ورتیر (William McWhirter) گزارشگر مجله لایف بود: "و سپس همگی بصورتی غیر رسمی یکدیگر را در کلوپ برای ناهار ملاقات میکنیم. "مک ورتیر گفت: "کارت های تلفن و هدایای کوچک بر روی سینی های نقره کوچکی در کمپ توزیع میشدند و اینکه افراد چگونه با یکدیگر ملاقات میکنند بنظر میرسید که مشکلی بوجود نمیآورد. برای مثال، شاه کنستانتین یونان (King Constantine) سر زده برای

دیدن پرنسس گریس (Princess Grace) و همسرش پرنس رینیر (Rainier) به چادر آنها رفت. "گریمالدی ها (Grimaldi) به شیراز پرواز کرده بودند و در شهر چادری مشغول دیدار با دیگر خانواده های سلطنتی بودند. اعضای خانواده سلطنتی موناکو یکی از شصت سران کشوری بودند که به "جشن جشنها"، بزرگترین گردهمایی رهبران جهان در تاریخ معاصر، دعوت شده بودند. مقامات بلند پایه دیگری که به ایران آمده بودند شامل امپراتور اتیوپی، شاه و ملکه دانمارک، یونان، نروژ، اردن و نپال، دوک بزرگ و دوشس لوکزامبورگ و رئیس جمهوری های رومانی، روسیه، یوگوسلاوی، ترکیه و پاکستان میشدند.

شاه از حضور مدعوین خوشحال بود اما از عدم حضور رئیس کشورهای قدرتهای غربی که حضور نیافته بودند رنجیده خاطر بود. رئیس جمهور ریچارد نیکسون بخاطر نگرانی از تدارکات و امنیت حضور نیافته بود. رئیس جمهور فرانسه با اینکه کشورش میلیونها دلار از جریان معاملات این جشن بدست آورده بود هنگامی که مطلع شد موقعیت رئیس جمهورها در این جشن از خاندانهای سلطنتی پایین تر است به دعوت جواب رد داد. او با اوقات تلخی گفت: "من اگر به آنجا بروم آنها مرا احتمالا سر پیشخدمت خواهند کرد." امپراتور هیروهیتو (Hirohito) ژاپن نیز به دعوت جواب رد داد. سفیر بریتانیا با سرسنگینی اطلاع داد: "ملکه انگلیس در جشنهای بین المللی معمولا شرکت نمیکند." هر چند که بعدها سفیر پیشین بریتانیا، دنیس رایت (Denis Write) اقرار کرد که دولت انگلیس از شاه ایران برای به طبل کوبیدن احساسات ضد انگلیسی در روزنامه های ایرانی در جریان مذاکرات طولانی بر سر خروج نیروی دریایی سلطنتی انگلیس از خلیج پارس عصبانی بوده است. "چرا ما باید به این جشن می رفتیم؟ بعد از این همه توهین در روزنامه ها، ملکه خود را برای خوشنودی شاه به ایران می فرستادیم؟" برای بدتر کردن اوضاع، وارث تاج و تخت انگلیس، پرنس چارلز حاضر به قطع تمرینات نظامی خود برای رفتن به ایران نشد. شاه مجبور شد به پرنس فیلیپ و پرنسس آن (Princess Anne) رضایت دهد و همانطور که پیش بینی میشد با خلق و خوی بد به ایران وارد شدند. آنها به خبرنگاران پریدند که: "این همه سر و صدا برای چیست؟" و خبرنگاران نیز در فرودگاه آنها را به تمسخر گرفتند.

شهرک چادری شامل سه چادر بزرگ و پنجاه و یک چادر کوچک تر بود که توسط ۱۵۰۰ درخت سرو وارداتی، ۱۵۰۰۰ گل میخک و "سایر گلها و گیاهان مانند گل اطلسی و گل های جعفری احاطه شده بودند." چادرها بصورت شکل یک ستاره قرار داده شده بودند که هر شاخه ستاره یک کوچه داشت که به نام یکی از قاره ها نامگذاری شده بود و همگی به یک میدان ختم میشدند. هر چند که این شهرک با سیم خاردار و سیستم نظارت الکترونیکی احاطه شده بود و توسط صدها سرباز که به سلاح های نیمه اتومات مجهز بودند محافظت میشد. یک میهمان اشاره کرد: "تمامی منطقه به دیوار برلین شباهت دارد." کمیته اجرایی بدترین سناریو ۹ در نظر گرفته بود. شیشه پنجره چادرها ضد گلوله بود و پارچه چادرها از جنسی ساخته شده بودند که قادر به جلوگیری از ورود گلوله و طوفان شن تا سرعت ۱۱۲ کیلومتر در ساعت بود. در این چند ماه آخر کارگران محل کمپ را سم پاشی کرده و از وجود حیوانات سمی مانند مار، عقرب و مارمولک پاک کرده بودند. جزئیات مورد توجه رسانه های خارجی قرار گرفته بود. جاناتان رندل (Jonathan Randal) از واشنگتن پست در مقاله ویژه خود که بعدها تصدیق کرد روش او برای "خراب کردن جشن شاه" بود گزارش کرد: "تمامی شهر چادری از فرانسه توسط ۱۲۰ هواپیما به آنجا آورده شده بود، چهار هواپیما فقط به رستوران ماکسیم تعلق داشت." روزنامه تایم نوشت: "کره، خامه، تخم مرغ، قرقاول، گوشت کوساله و غیره روزانه از فرانسه به شیراز

<sup>۳۴</sup> خاندان گریمالدی با تاریخ جمهوری جنوا (Genoa)، ایتالیا و شاهزادگان موناکو مرتبط است. گریمالدی ها از نسل گریمالدو، یک سیاستمدار ژنوایی در زمان اوایل جنگ های صلیبی می باشند. نسلهای بعدی خاندان گریمالدی سفرهای دریایی متعددی در سراسر مدیترانه، دریای سیاه، و دریای شمال انجام دادند و به سرعت یکی از قدرتمندترین خانواده های جنوا تبدیل شدند.

<sup>۳۵</sup> دیوار برلین در آلمان احاطه شده از سیم خاردار و سربازهای آلمان شرقی بود تا از فرار مردم آلمان شرقی به آلمان غربی جلوگیری کنند.

آورده میشد." "هوآپیماهایی که استفاده میشد هوآپیماهای نیروی هوایی ایران بودند که معمولا از نوع سی ۱۳۰ آمریکایی می بودند. اهالی دهات اطراف احتمالا تحت تاثیر قرار گرفته اند، اما خوشحال نیستند که دولت پنجاه هزار دلار خرج یونیفرم های طراحی شده توسط لنوین برای دربار سلطنتی کرده است که در هر کدام ۱۶۰۰ متر نخ طلایی استفاده شده است." پنجاه چادری که برای اقامت خانواده سلطنتی و میهمانان آنان ساخته شده بود "کاملا مجهز به ایرکاندیشن و کریستال باکارا، چینی های سارلین لموژ و ملحفه های پورت اُلت بودند. تحویل تزئینات و تجملات بازرگانان پارسی را به مدت یکسال مشغول کرده بود. اجناس را با پروازهای دو ماه یک بار هوآپیماها و بعد از طریق کاروان کامیون از پارسی تا بیابانهای شیراز منتقل میکردند."

بعد از استقرار در اقامتگاه بیابانی خود، میهمانان برجسته شاه به دیگر چادرها سر زده تا با همسایگان خود آشنا شوند و یا برای صرف مارتینی و شام به چادر اصلی رفتند. یکبار دو تن از آنان با یکدیگر برخورد فیزیکی داشتند. پادشاه یونان کنستانتین دوم و شاه دانمارک فردریک نهم که هر دو برای برداشتن دسته گلی از روی زمین خم شده بودند سرهایشان با یکدیگر اصابت کرد. بد شانسی فردریک آن شب ادامه داشت و او توسط ماموری از ساواک بعنوان یک فرد عادی که وارد جشن شده است اشتباه گرفته شد. شک مامور ساواک هنگامی ایجاد شد که دید "مرد شلخته ای" در حال وارد شدن به چادر اصلی می باشد؛ هنگامی که از او خواسته شد تا کارت شناسایی نشان دهد، "او جیب های خود را گشت و چون چیزی پیدا نکرد شانه های خود را بالا انداخت و سعی کرد وارد چادر اصلی شود." محافظ فرد ناشناس را گرفت و او را از جلوی درب دور کرد "که توسط یکی از افرادی که آنجا بود به او گفته شد که فرد ناشناس شاه دانمارک می باشد." در خرابه های کاخ داریوش، امپراتور هیله سلاسی (Haile Selassie) بدنبال سگ خود که از بند رها شده بود میگشت. یکی از میهمانان که در چادر خود مانده بود و با بیماری که میزبانان ایرانی آن را محترمانه "بیماری انتقام شاه" می نامیدند دست به گریبان بود نماینده نیکسون، معاون رئیس جمهور سپیرو آگنو (Spiro Agnew) بود.

در شب ۲۲ مهر شاه ضیافت بزرگی را در چادر ضیافت برگزار کرد که ورودی آن از چادر تشریفات سرخ رنگی که در آن ۲۰ لوستر پلاستیکی زیبا از سقف آویخته شده بود میگذاشت. این لوسترها از پلاستیک ساخته شده بودند تا وزن آنان باعث فرو ریختن سقف چادر نشود. اولین نفری که به سالن وارد شد و شاه و شهبانو با او دست دادند فردریک بود که بعد از تبریک گفتن به دور و اطراف نگاهی کرد و گفت: "کسی میداند من کجا باید بنشینم؟" "میهمانی گفت: "در اتاق پذیرایی صدایی شنیده نمیشد مگر صدای طوفان شن که به محض بلند شدن چادر و لوسترها را به لرزه در آورد. صدای موزیکی شنیده نمیشد و سکوت مرگبار بود." و هنگامی که طوفان در بیرون چادر شدت گرفت "پادشاهان و رؤسای کشورها برای آمدن داخل یکدیگر را هل میدادند و به هم تنه میزدند." این شلوغی باعث شد تا که فردی که ورود افراد را اعلام میکرد سپیرو آگنو (Spiro Agnew) را نماینده افغانستان اعلام کند. سکوت آزار دهنده با صدایی آشنای فردی در صف شکسته شد. باربارا والترز شخصیت تلویزیونی با ورود کریستینا فورد همسر هنری فورد دوم مالک کمپانی فورد گفت: "بالاخره یک زن را با لباس مناسب دیدم."

سالن ضیافت دیوارهایش با پرده های سرمه ای تزئین شده بود و در آن میزی ماریچی شکل به طول ۶۰ متر قرار داده شده بود که این تصور را ایجاد کند تا تک تک پادشاهان و رؤسای جمهور در شرایط یکسانی قرار دارند، در صورتی که پروتکل دربار دیکته میکرد که اصلا اینطور نیست. سی و شش میز دیگر از میز اصلی جدا میشدند که بر سر هر کدام آن ۱۳ نفر می توانستند بنشینند. شاه ایران و ملکه انگرید (Ingrid) دانمارک همسر فردریک با صدای موزیک موتزارت وارد سالن شدند و شهبانو فرح امپراتور کوچک اندام هیله سلاسی را همراهی میکرد. روزنامه لوس آنجلس تایمز گزارش کرد: "بیشتر میهمانان چیزی برا گفتن به یکدیگر نداشتند، حداقل تا زمانی که شراب ها سرو نشده بود. اغلب

چهره هایی جدی داشتند "وقتی که طوفان شن در بیرون چادر دوباره در گرفت بیشتر چشمان متوجه لوسترهایی بود که در بالای سر آنان در حال تکان خوردن بودند. یک دیپلمات غربی گفت: "چنین ولخرجی در چنین کشوری تعجب آور است."

ضیافت پنج و نیم ساعت طول کشید و بعد از آن نمایش آتش بازی اجرا شد که تا ساعتی بعد از نیمه شب ادامه داشت. بعد از اختتام آتش بازی محل در تاریکی مطلق فرو رفت چرا که که مسئول نورپردازی فراموش کرده بود تا چراغها را روشن کند. برای یکی دو دقیقه ای همه در سکوتی خجالت آوری نشسته بودند. شهبانو که از هراس عملی تروریستی عصبی شده بود، از روی شانه های خود به علم که سمت رئیس مراسم را داشت نگاه کرد و گفت: "این ایده احمقانه چه کسی بود که آتش بازی را بیاندازیم؟" علم با صدایی رسا که تمامی اطرافیان آن را بشنوند پاسخ داد: "هیچ مشکلی نیست. همه چیز آنطور که پیش بینی شده بود انجام شد." شاه مثل همیشه بطور خیره کننده ای آرام نشسته بود و عکس العملی نشان نمیداد.

بعد از ظهر روز بعد، پس از ظهر خاندان پهلوی و میهمانان آنان برای مشاهده یک مراسم مجلل بزرگ که دوره های مختلف شاهنشاهی ایران را از ۲۵۰۰ قبل به نمایش میگذاشت راهی خرابه های پارسه (تخت جمشید) شدند. آنان در زیر نور خورشید بر تریبونی که تا طول خرابه ها ادامه داشت نشستند و به مدت ۹۰ دقیقه تماشاگر منظره گذشت ۲۲ گاو میش که برجهای تیراندازی زمان هخامنشیان را با خود میکشیدند، هفتصد اسب و ارابه و ۱۷۰۰ سرباز ایرانی از زمان ارتش کوروش کبیر گرفته تا ارتش پهلوی و حتی سه کشتی جنگی زمان هخامنشیان بودند که همراه با موزیک رزمی از جلوی شاه رژه رفتند. نیویورک تایمز گزارش کرد: "رژه بسیار تماشایی بود. سربازان با یونیفرم آبی طلایی هخامنشی در خرابه های پارسه (تخت جمشید) سربلند ایستاده بودند. صدای شیپورها در تپه ها شنیده میشد. سواره نظام سوار بر اسبهای سیاه رنگ که در پشت آنان سربازان پیاده نظام پوشیده در زره جنگی بودند رژه رفتند. گاو میش ها کپی از برج و باروهای زمان هخامنشی را با خود میکشیدند. ۲۶ مرد سوار بر شتر کلاه خودهایی پر دار بر سر داشتند. حداقل دو کشتی جنگی قدیمی در رژه شرکت داشتند." حداقل رئیس جمهور روسیه به سختی میتوانست تم نظامی رژه را نادیده بگیرد. شاه اعلام کرد: "بعد از گذشت ۲۵ قرن یکبار دیگر سربازان ایرانی از کنار این ستون های راست قامت در این دشت وسیع ، در این بنای تاریخی به عظمت تاریخی و شکوه ایران رژه میروند." او میخواست تا تمامی رهبران گردآمده بدانند که افتخار ایران دوباره برقرار شده و بعد از قرنهای رخوت مردم ایران به صحنه جهانی باز گشته اند و آماده اند تا وظیفه رهبری را به عهده بگیرند.

از پارسه و شیراز جشن به تهران منتقل شد و در شنبه ۲۲ مهر شاه برج شهیاد را افتتاح کرد که گذرگاههای مشبک پیچیده آن قصد داشت تا سلسله پهلوی را به امپراتوری ساسانی که شاه دستاوردهای آنان را تحسین میکرد گره زند. روز بعد خانواده پهلوی استادیوم المپیک صدهزار نفری را افتتاح کرد که از قبل برای میزبانی بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ انتخاب شده بود.

\*\*\*

جشنهای شیراز روحانیون را که این جشنها را سعی در از بین بردن میراث اسلامی ایران تعبیر میکردند به تکاپو انداخت. رهبر دانشجویان ایرانی در تبعید با دیگر مخالفان همصدا شد و طعنه آمیز از شاه بخاطر راحت تر کردن کار آنان با آشکار کردن "جنایتها، فقر، شکاف عمیق میان طبقه های مختلف جامعه و نظامی گری رژیم" تشکر کرد.

شاه اصلا به آنان توجهی نکرد. در ۶ آبان او میزبان مصاحبه مطبوعاتی با شرکت بیش از ۱۳۶ گزارشگر از ۲۰ کشور در کاخ سعدآباد بود. گزارشگران مانند کودکان چهارساله مهد کودک در پیش روی او بر روی زمین نشسته بودند. شاه از مخارج جشنها دفاع و اشاره کرد که

بسیاری از "پروژه ها مانند مدارس، ساختمانها، هتلها، جاده ها، سیستم های ارتباطی و دیگر پروژه های زیر ساختی از مخارج جشن تامین شده بودند" و اقتصاد نه تنها به اهداف رشد خود رسیده، بلکه از آن نیز پیشی گرفته بود. مخارج ساخت میدان شهیاد از طریق کمکهای مردمی تامین شده بود. "تنها مخارجی که شاید ارزش سرمایه گذاری نداشت" احتمالا پذیرایی در شهر چادری بود که البته بودجه آن نیز تامین شده بود. شاه تصدیق کرد که مراقبت امنیتی بیش از حد بوده است، اما "ما مجبور به انجام اقدامات امنیتی بودیم که خود شما به آن اشاره کرده بودید. به همین خاطر اینکار را انجام دادیم."

مهمترین چیز این بود که مردم ایران به ملیت و تاریخ خود افتخار میکردند. شاه اعلام کرد: "ما بر روی پاهای خود ایستاده ایم." او با حالتی مفتخرانه و مبارزانه به یک روزنامه نگار آلمانی یادآوری کرد که "ما زره ای تحت تاثیر چیزهایی که مردم حسود در مورد ما میگویند قرار نمی گیریم.... ما قدرت و منزلت خود را دوباره به دست می آوریم. من این حرف را بدون غرور میگویم. من در واقع بسیار متواضع هستم. اما به ملت ايمان کامل دارم." او برای اولین بار قصد خود را برای کناره گیری از تاج و تخت اعلام کرد. او گفت: "این ایده جدیدی نیست، پدر من در فکر انجام اینکار بود. باید بگویم که در سال ۱۳۲۰، چند ماه قبل از آن اتفاقاتی که در کشور ما افتاد [حمله متفقین و اشغال ایران]، او میخواست تا تاج و تخت را به من واگذار کند و ببیند که من چطور کشور را اداره خواهم کرد، چطور اولین قدمها را خواهم برداشت.... این طبیعی است که من هم همین عقیده را داشته باشم چرا که جانشینی به این بصورت به آرامی انجام خواهد شد. من فکر میکنم که انجام اینکار کار خوبی باشد." هنگامی که وزیر دربار علم از شهبانو و ولیعهد خواست تا در نمایش یک فیلم مستند در باره جشن قرن شرکت کنند، او نیز به جانشینی فکر میکرد. او پاسخ داد: "به خاطر خدا! کاری به کار من نداشته باش. من میخواهم تا نام ما کاملا از این مراسم شوم جدا شود."

\*\*\*

باغهای پرتقال و لیمو که به سواحل شرقی مدیترانه زیبایی می بخشیدند از نیاوران بسیار فاصله داشتند، اما شاه دلایل خوبی برای زیر نظر نگاه داشتن تحولات در لبنان داشت، جایی که در آن امام موسی صدر، روحانی متولد شده در ایران، به عنوان وجدان مردم شیعه شام، بعنوان واسطه قدرت مهم منطقه و نامزد آینده پست مرجع شیعیان سر بر آورده بود. جشنهای پارسه (تخت جمشید) هنوز به پایان نرسیده بود که موسی صدر برای ادای احترام و درخواست لطفی مهم از مراجع شیعه در آبان ۱۳۵۰ به تهران آمد.

سید موسی صدر که در ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ بدنیا آمده بود، زاده دو خانواده روحانی مهم بود. پدر او آیت الله العظمی صدرالدین صدر، مرجعی بود که پدرش در قیام بر ضد قاجار کمک کرده بود. از زمان کودکی، انرژی بی حد و حصر، کاریزما و هوش موسی صدر تاثیر ماندگاری در کسانی که او را ملاقات میکرد میگذاشت. با موقعیتی روشن، رفتاری ملایم و زیبایی نفس گیر خدادادی، این مرد جوان هم در دنیای سوکلار پهلوی ها و هم در حوضه علمیه، که مدرسین دانش بالای او را دریافته و او به عنوان استعداد بزرگ آینده میدیدند، احساس راحتی میکرد. در سال ۱۳۳۲، روزی که او بطور رسمی به جمع علما پیوسته بود، توسط دوستان، فامیل و مریبان که روحانی تندرو روح الله خمینی یکی از آنها بود مورد تمجید قرار گرفت. بعد از ورود به رده روحانیون، این مجتهد جوان مانعی بزرگ را بعنوان اولین فارغ التحصیل "امامه دار سیاه" از دانشگاه سکولار تهران با معدلی بالا از پیش رو برداشت. بعد از آن به نجف رفت تا شاگرد آیت الله العظمی عبدالقاسم خویی شود، مرجعی که به استاد معنوی و دینی او تبدیل شد. بی قرار، بلند پرواز و بی تاب برای نشان دادن خود، در سال ۱۳۳۸ آیت الله خویی و دیگر مراجع موافقت کردند تا موسی صدر را به شهر بندری طایر (صور) در جنوب لبنان اعزام کنند و او پست راهنمای معنوی شیعیان فقیر کشور لبنان را که در آزمون بیش از سیصد هزار نفر بودند بهعهده بگیرد.



لبنان در افکار و قلبهای ایرانیان جای خاصی داشت. در چهار قرن گذشته این مستعمره سابق فرانسه نقش بسزایی بخاطر فرستادن مداوم ملاحای جوان از طایر (صور) به شهر قم برای مطالعه و دوباره بازگشتن آنان و پر کردن حوزه های علمیه و مساجد شهر، در امور ایران بازی کرده بود. در اواخر دهه ۳۰ و ۴۰ خورشیدی لبنان توسط ژنرال جمال عبد الناصر مصر که اصلا جاه طلبی خود را برای جایگزینی رژیم های طرفدار غرب خاورمیانه با رژیمهای سوسیالیستی تندرو تازی کتمان نمی کرد، مورد تهدید قرار گرفت. ناصر دشمن قسم خورده پهلوی بود و شاه شک داشت که ناصر در نا آرامیهای خرداد ۱۳۴۲ دست داشته است. جمعیت زیاد شیعیان لبنان برای هر دو رهبر فرصت ها و چالشهایی را بوجود میاورد. ایرانیها از شیوع افراطگری از لبنان به حوزه های علمیه قم هراس داشتند. موسی صدر جوان بر ضد دخالت روحانیون در سیاست بود و پایبند به قبول سلطنت آیت الله العظمی خویی بود. به همین خاطر او با حمایت شاه که عنوان حافظ مذهب شیعه را داشت و به همین خاطر علاقه زیادی در ترقی روحانیون ارشد نشان میداد و حمایت ارتشبد نصیری که عوامل او سوابق موسی صدر را برای ارزیابی وفاداری او به تاج و تخت انجام داده بودند به لبنان رفت.

هنگامی که او در طایر مستقر شد، خود را بعنوان یک مدافع پرشور فقرا در کشوری که سابقه طولانی در تبعیض علیه مسلمانان شیعه داشت نشان داد. او یتیم خانه و مدرسه تجاری ساخت و برنامه های اجتماعی براه انداخت که تکدی گری را ریشه کن کرد. اولین تلاش پیشگامانه او برای ایجاد ائتلاف و همکاری با رهبران مذاهب غیر مسلمان لبنان آغاز شد. طرفدارانش او را "امام" موسی صدر خطاب میکردند. لقبی که بزرگان در ایران برای او زود میدانستند اما شهرت او را در میان فقرای لبنان به عنوان یک قهرمان عدالت اجتماعی در سنت امام حسین شهید تثبیت میکرد. او هم عصران خود را تحت تاثیر قرار داده بود. یکی از اعضای برجسته جامعه ارتدو کس یونانی به یاد می آورد: "او قلد بلند بود، بقدری قد بلند که به نظر میرسید یک سر و گردن از جمعیت اغلب دیوانه واری که حضور او به خود جلب میکرد بالاتر قرار داشت. عمامه سیاه او عمدا به طور کمی عقب سرش قرار داشت. بنظر میرسید که دشمنان او شیفته لبخند مرموز و خیرخواهانه او میشدند، در حالی که برای دوستان او، چهره ریش دار او همیشه منعکس کننده سودایی ژرف.... و برخورد های شخصی با او آیینی از فریبندگی بود." یک لبنانی دیگر در مورد او می گفت: "موسی صدر کمی حالت شوخ طبعی برای بی اهمیت نشان دادن کارهای خود داشت که دلپسند بود، سری در حال تعظیم داشت بطوری که انگار در حال احترام است، با لبخندی خجالتی و بچه گانه اما نگاهی درخشان و نافذ. او آرام، حساب شده و با تاکید صحبت میکرد و لجه ای مشتق شده از پارسی سلیس آمیخته با زبان عامیانه و سبک شیعه داشت." موسی صدر مخالفان خود را داشت. آنها از محبوبیت او ترس داشتند و به او تهمت میزدند که هر دو طرف را میخواهد داشته باشد و سعی در عوام فریبی دارد در حالی که از طرفی هم سعی میکند با حکومت کنار بیاید. حتی آنها نیز او را مقاومت ناپذیر میدیدند. خلیل الخلیلی فرزند یکی از خانواده های قدیمی شیعه لبنان که نفوذ آنان تحت تاثیر ورود موسی صدر به صور قرار گرفته بود میگفت: "او متفاوت بود، او انسان بازی بود. اگر زنی حجاب نداشت، او از آن یک داستان نمی ساخت. او معمولا برای دیدن ما به خانه ما می آمد. او با ما قلیان میکشید."

شاه تعهد موسی صدر به عدالت اجتماعی، روشنفکری و تمایل او برای به چالش کشیدن تشکیلات بیروت را تحسین میکرد و در او همکاری اصلاح طلب و فردی تجدد خواه میدید. رئیس دربار علم علاقه خاصی به موسی صدر داشت و آیت الله العظمی صدرالدین صدر مرجع پدر او نیز بود. ملاقات موسی صدر با این دو مرد در آبان ۱۳۵۰ مخفیانه بود و برای اینکار نیز دلیل خوبی داشتند: او به تهران مسافرت کرده بود تا هم به پادشاه ایران برای سالگرد تولدش تبریک بگوید و هم در خواست اعمال نفوذ دربار را برای کمک به ساخت یک مجتمع (بیمارستان و دانشگاه) سی میلیون دلاری برای افراد فقیر در طایر (صور) کند. این سفر، موسی صدر را در موقعیت مخاطره آمیزی در مقابل خانواده خمینی قرار داد. ازدواج پسر خمینی، احمد، با خواهرزاده موسی صدر رسما این دو خانواده شیعه را با هم متحد کرده بود. صدر به بخشش و حسن نیت شاه نیاز داشت و طبیعتا از دشمنی با خمینی و فرزندان او مصطفی که نزدیکترین مشاور پدر او بود و مخصوصا احمد خمینی که یکی از عوامل بیرحم

خمینی و مسئول جنگ های چریکی مخالفان شاه در دره بقاء لبنان بود می هراسید. موسی صدر به آیت الله خمینی احترام میگذاشت اما هیچ توهمی در مورد نیات جاه طلبانه او نداشت. او یکبار زمزمه کرد: "آه بله، خمینی. هر کسی کاری را که قادر است انجام میدهد."

تدارکات جلسه بر عهده رئیس ساواک پرویز ثابتی بود. ثابتی توضیح داد: "ما دوست مشترکی داشتیم، یک همکلاسی که همشهری او بود. او برای جلسه شام در سعدآباد میانجیگری کرد." قرار ملاقات شب تا حدی مخفیانه بود که سرهنگ جهان بینی محافظ شاه در مورد آن اطلاعی نداشت و پافشاری کرد که موسی صدر را با شاه ندیده است. کامبیز آتابای معاون وزیر دربار به یاد می آورد: "بدون شک این اتفاق افتاد. اگر شاه میخواست در خفای کامل با کسی ملاقات کند، نام ملاقات کننده به جهان بینی و یا محافظان کاخ اطلاع داده نمیشد. در عوض آقای علم یا من شخصا به مقامات امنیتی اطلاع می دادیم که آقای X با ماشین آقای علم یا من در حال وارد شدن به محوطه کاخ است. چراغهای ماشین در جلوی درب کاخ روشن خاموش میشدند و محافظان به آن اجازه ورود میدادند. بعد محافظان از دفتر کار شاه خارج میشدند و حتی کارکنان دفتر، منشی و آبدارچی هم از محوطه خارج میشد. آقا علم و یا خود من در صورت لزوم جای سرو میکردیم. درخواست ناشناس ماندن شخصیت ملاقات کننده میتوانست از طرف خود شاه باشد و یا از طرف خود ملاقات کننده و این امر در مورد ملاقات موسی صدر عاقلانه بود."

پرویز ثابتی که روز بعد بطور جداگانه با موسی صدر ملاقت کرد، موسی صدر را با روحیه ای بالا دریافت. ثابتی گفت: "او از طرز رفتار شاه با خودش بسیار خوشحال بود." ثابتی صحبت های صدر را که شاه از او خواسته بود تا بنشیند گوش داد. میهمانان معمولا در حضور شاه می ایستادند. و دو مستخدم به شاه و موسی صدر جای داده بودند که معمولا یک نفر اینکار را انجام میداد و موسی صدر اینکار را حرکتی سلطنتی برای نشان دادن برابری تعبیر کرده بود. او گفت که شاه موافقت کرده است تا مخارج ساخت دانشگاه و بیمارستان را بپردازد. امام دوباره اعلام کرد که "تا چه حد او تحت تاثیر شاه قرار گرفته است." ثابتی نگاهی کمتر خوشبینانه به مردی که از لبنان آمده بود داشت. او به این نتیجه رسید که امام فردی "با جاذبه و باهوش است اما فردی معتقد به اصول و عقاید نیست."

## پیشرفت پهلوی

که چون باد بر ما همی بگذرد      خردمند مردم چرا غم خورد  
همی پژمراند رخ ارغوان      کند تیره دیدار روشن روان  
شاهنامه فردوسی

آنها به من گفتند که قابل درمان است  
محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

کاخ نیاوران ترکیب عجیبی از طراحی سنتی ایرانی و طراحی جعبه مانند معماری شهری که در شهرهای اروپایی و آمریکایی در اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ خورشیدی رواج داشت بود. میهمانانی که به ساختمان کاخ از دروازه اصلی نزدیک می شدند مبهوت ساختمانی "چهارگوش، مکعب وار و سفید که سمت دروازه آن پنجره نداشت" میشدند. اولین تاثیری که این ساختمان بر کسی میگذاشت مانند این بود که وارد محدوده شدیداً نظامی شده است که ساکنان ارتشی دارد. اما سمتهای دیگر این ساختمان پنجره هایی داشت که تا سقف ادامه داشتند و ایوان های این کاخ که ستونهای بلند داشتند جلوه ای خاص به این کاخ می بخشیدند. و هنگامی که وارد سالن بزرگ این کاخ که قسمت پذیرش بود می شدید هنوز نفوذ شهبانو فرح احساس میشد. با وجود بلندی ارتفاع این سالن که تا سقف ادامه داشت و بسیاری از سازه های داخلی را در بر می گرفت، این محل گرم، صمیمی و با سلیقه بود. سالن های کوچکی در زوایای این سالن اصلی قرار داشتند که به میهمانانی که منتظر پذیرش بودند امکان آن را میداد تا با دیدن هنرهای ایرانی، نقاشی، پرده های نقش دار، فرش های ایرانی و کوزه های سفالین وقت خود را بگذرانند. مشرف بر قسمت پذیرش، گالری شالی وجود داشت که در پس آن پلکانی وجود داشت که به محل اقامت خانواده پهلوی منجر میشد.

محل اقامت نیاوران چندان وسیع نبود و تا حدی به بالکن طبقه اول نزدیک بود که میشد فعالیت های طبقه پایین را دید و صدای کودکان پهلوی می توانست در طبقه پایین شنیده شود. در طول پذیرش های رسمی، دو کودک شیطان، شاهزاده علیرضا و شاهدخت لیلا از اتاق های خود بیرون آمده و بادم زمینی و خرده نان بر سر میهمانان در سالن طبقه همکف می ریختند و پدر و مادر آنان هم از کار آنان عصبانی نمیشدند. این ساختمان مجهز به تمام آخرین وسایل راحتی بود، اما چشمگیرترین ویژگی این سالن سقف بلند آن بود که با فشار یک کلید به کناری میرفت و راه را برای نور خورشید و هوای تازه باز میکرد. شاه ترجیح داد تا تغییرات کوچکی در کاخ نیاوران بوجود آورد تا اینکه برای او و خانواده اش کاخ گران قیمت جدیدی در جنوب غربی پایتخت بنا کنند. این تغییرات شامل یک قسمت جانبی جدید با سینمایی خصوصی بود که به کتابخانه شهبانو متصل میشد. شهبانو از تحصیلات خود بعنوان آرشیست برای این تغییرات استفاده کرد و بر طراحی این کتابخانه دو قسمته که برای خواندن، نوشتن و سرگرمی خودش بود و او را از شلوغی دور نگاه میداشت نظارت کرد. او گفت: "در این اتاق بزرگ و روشن، آثاری را که برای من اهمیت بالایی داشتند جمع آوری کرده بودم." مجسمه، نقاشی و اشیاء جمع آوری شده در سفرهایی که انجام داده بود از جمله این آثار بودند. او هنر پاپ آندی وارهل (Andy Warhol) را تحسین میکرد و اثری که این فرد بصورت نقاشی چاپی از شهبانو ساخته بود در حال نمایش بود. کتابخانه بر حیاطی چمنی که بعد از آن زمینهای تنیس بود مشرف بود که اغلب شاه و شهبانو در آنجا با یکدیگر تنیس بازی میکردند.

ظهور تهدید تروریستی در ایران بدین معنا بود که امنیت خانواده سلطنتی تبدیل به نگرانی بیشتری برای سرهنگ جهانی و جزئیات امنیتی او شد. تپه های محله شمیران که نیاوران نیز شامل آن میشد هنگامی که خانواده پهلوی در اواخر دهه چهل خورشیدی به کوهپایه های البرز تغییر مکان دادند حالت خارج از محدودگی داشتند. اما در اوایل دهه پنجاه رونق ساخت و ساز در اوج خود بود و مجتمع های مسکونی و عمارت های بزرگ در حال ساخته شدن در تپه های شمال شهر بودند. همسایگان می توانستند بر روی باکن ها و سقف خانه های خود بایستند و محوطه داخل کاخ را نگاه کنند. سرهنگ جهانی گفت: "برای امنیت کاخ ما محدودیتهایی در ارتفاع آپارتمانهای منطقه بوجود آوردیم، اما مشکل اصلی امنیتی هلیکوپترها بودند." شاهشاه و شهبانو مرتباً از هلیکوپترهای سفید و آبی رنگی که بعنوان دفاتر سیار بسیار کارآمد بودند استفاده میکردند. ترس جهانی از این بود که یک گروه تروریستی با اجاره یکی از این آپارتمانها به پشت بام آن رفته و با یک موشک هلیکوپتر شاه و یا شهبانو را که در حال برخاست و یا نشستن بود هدف قرار دهند. کاروان موتوری در شهری که ترافیکش معروف بود چالش دیگری بود. "ما به فکر مجاهدینی بودیم که جلیقه های انتحاری به تن کنند. ما امنیت خیابانها را برقرار کرده بودیم اما این بدین معنا بود که برای کاروان موتوری جلوی ترافیک را بگیریم که این خود زمان زیادی می برد. ما به فکر آنهم بودیم که چنین تاخیرات ترافیکی باعث خشم مردم شود." ترافیک خیابانهای تهران زیاد بود و مقامات نمی خواستند که کاخ نیاوران به این مشکل اضافه کند و به همین خاطر خانواده سلطنتی ترجیح میداد

تا از هلیکوپتر استفاده کند. اما این لطف شاه به شکل تماشایی نتیجه معکوس داد و تهرانی های دچار راه بندان وقتی که می دیدند شاه با هلیکوپتر عازم انجام کارهای خود میشود در صورتی که آنان در ترافیک گیر کرده و ماشینهای آنان متر به متر جلو میرود، به شدت شکایت کردند که شاه از مشقتهای زندگی روزمره در شهر و خیابان دور شده است.

امنیت داخل کاخ بصورت ماهرانه ای طراحی شده بود. قبل از صرف هر غذا آزمایش کنندگان غذا اطمینان حاصل میکردند که غذاها مسموم نمی باشند. برای شهبانو فرح حتی یک قدم زنی ساده هم در محیط کاخ نیاوران و یا سعد آباد بدین معنا بود که محافظان مسلح در پشت هر درخت و بوته ای بودند و کوچکترین حرکات او را زیر نظر داشتند. اتاق خواب او نیز تحت حفاظت بود. جهانبینی گفت: "همیشه سه یا چهار تن از افراد من و افسران گارد شاهنشاهی در طول شب در محل اقامت خانواده پهلوی بودند." شاه شک داشت که سازمانهای جاسوسی کشورهای خارجی تماسهای تلفنی او را شنود می کنند و در محل زندگی او و دفتر کارش میکروفرن کار گذاشته اند. "ما دستگاه های الکترونیکی در اختیار داشتیم که قادر بودند اتاق ها را جستجو کنند. این دستگاهها ساخت سوئیس بودند که در ساکی کوچک جا میشدند. افراد من به طور خاص در ارتباطات آموزش دیده بودند." رئیس جمهور فرانسه ژنرال دو گول در اوایل دهه چهل به ایران سفر کرد و از جهانبینی برای آموزش بیشتر به فرانسه دعوت کرده بود. سرهنگ جهانبینی و یکی از همکارانش یک ماه در کاخ الیزه سر کرده و با مقامات امنیتی فرانسه در مورد نقاط ضعف و قوت امنیت کاخها تبادل نظر کرده بودند. هنگامی که به ایران بازگشتند کاملاً در مورد ضد عملیات جاسوسی تمرین دیده بودند. مقامات امنیتی ایران از سازمان امنیتی آمریکا نیز آموزش دیده و بیسیم های خود را با گوشی تعویض کرده بودند. بازدید از اتاقهای کاخ که شامل اتاق های سرویس بهداشتی هم میشد قبل از بازگشت از تعطیلات تابستانی خانواده سلطنتی انجام شد.

نیاوران محل اصلی اقامت خانواده پهلوی و یکی از پنج کاخی بود که صرفاً برای استفاده آنها اختصاص داده شده بود. خانواده پهلوی بخش قابل توجهی از هر سال را در حال رفت و آمد به دیگر نقاط کشور بودند. کامبیز آتابای معاون وزیر دربار در اینمورد گفت: "رفت و آمد شاه برای ما بسیار مهم بود. آقای علم اعتقاد داشت که شاه در هر گوشه ایران باید محل اقامت داشته باشد." ایران رسوم قبیله ای داشت و علم اهمیت تماسهای شخصی و دیده شدن در ملع عام را بخوبی میدانست. رفت و آمد پهلوی ها از ماه ها پیش برنامه ریزی و شامل حمل و نقل اعضای خانواده پهلوی و تعدادی از درباریان، خدمتکاران و مقامات امنیتی میشد. علم که همیشه نگران مشکلات محلی بود، از آشنیان و خدمتکاران میخواست تا از مواد تازه موجود در محل استفاده کنند تا کمکی به اقتصاد آنها شده باشد. "همیشه هیجان خاصی برقرار بود و هنگام بازدید شاه، منطقه از قبل تر و تمیز میشد."

خانواده پهلوی رسماً از اوایل آبان تا اوایل خرداد که نمایانگر شروع تابستان بود در نیاوران بسر می بردند. در طول این مدت فقط برای تعطیلات، سفرهای رسمی و یا سفرهای منطقه ای برای بازرسی از نیاوران دور میشدند. در اوایل دی ماه آنها به زوریخ در سوئیس سفر کرده و از آنجا با هلیکوپتر برای تعطیلاتی دو یا سه هفتگی به کلبه ییلاقی خود در سنت موریس رفتند. نگهبانان مسلح اطراف کلبه را محافظت می کردند. یک بار شهبانو با یک ارتشبد ساواک شرط بست که قادر است از کلبه و محیط آن بدون اینکه محافظان مطلع شوند خارج شود. ارتشبد با کمال میل شرط را پذیرفت. بعد هنگامی که بقیه در حال استراحت بودند، شهبانو از اتاق خود بیرون آمد، چکمه های ارتشبد را بدون اینکه متوجه شود برداشت و به پا کرد، پنجره را باز کرده و بر روی توده برفی پرید، از تپه سریع پایین رفت و به هتل دهکده مجاور رفت و از آنجا به کلبه با تلفن تماس گرفت. همسر همان ارتشبد تلفن را جواب داد و از شنیدن صدای دو رگه آشنای آنطرف گوشی تلفن متعجب شد: "من آنجا نیستم. بیا به هتل و به من ملحق شو." در هتل این دو زن به نوشیدن چای و لذت بردن از منظره کلبه ییلاقی بودند در حالی که "محافظان ایرانی و

سوئسی گیج و مبهوت در حال بررسی اطراف کلبه برای پیدا کردن راه فرار او بودند. " برای یک لحظه کوتاه شهبانو از هیجان زندگی در خارج از محیط سلطنتی لذت برد.

خانواده پهلوی در اواخر دی به تهران بازگشتند تا زمان مانده به سال نو را در نیاوران سر کنند. نوروز قرار بود در جزیره کیش برگزار شود، جزیره ای که در ۲۵ کیلومتری سواحل خلیج پارس ایران قرار داشت. شاه از کیش بعنوان پایگاهی برای پرواز از سرزمین اصلی برای بازرسی به تاسیسات نفتی و نظامی منطقه ای استفاده میکرد. خانواده پهلوی در اوایل فروردین به نیاوران بازگشتند و تا اولین هفته اردیبهشت در آنجا ماندند تا شاه سفر سالانه خود به شیراز را شروع کرد. او بمدت دو هفته در کاخ باغ ارم به سر برد و در طول این مدت فرمانداران منطقه، شهرداران، رهبران قبایل، کارخانه داران و دیگر زنان و مردان برجسته و با نفوذ منطقه را به حضور پذیرفت. این ملاقاتهای رسمی به او اجازه میداد تا شخصا با این افراد صحبت کرده و از مشکلات آنان و مردم منطقه بصورت دسته اول آشنا شود.

شاه شش هفته بعد را در تهران گذراند و به امور دولتی رسیدگی کرد. و بعد دوباره برای سفری ده روزه به مشهد، اینبار همراه با شهبانو، شهری که در مرزهای شمال غربی در همسایگی افغانستان قرار دارد، عازم شدند. مشهد حساسترین سفر بازدید سالانه به خاطر اهمیت آن برای داشتن حرم مطهر امام رضا، یکی از محترم ترین مکانهای دنیای اسلام، بود. امام رضا جایگاه ویژه ای در عواطف خانواده پهلوی داشت. شاه و برادرانش همگی نام رضا در نامه‌هایشان بود و شاه از این سفر برای فرصتی برای ایجاد دوباره اعتبار خود بعنوان حافظ مذهب شیعه استفاده میکرد. شاه اعلان وفاداری تمامی روحانیون شمالغربی را دریافت کرد. علیرغم نظر پایین شهبانو نسبت به روحانیت، او از اقامت خود در مشهد لذت برد. او گفت: "هیچ مکانی در کل ایران مانند مشهد پیدا نمیشود. بسیار دوست داشتنی، بسیار آرام، خیابانهای سه بانده، و مساجد بزرگ آن با گنبدهای طلایی. جو اخلاص در آن شهر بسیار بالاست.... بشدت تکان دهنده است.... و آن صدای شیپورها و طبلها و اذان صبح و غروب.... مشهد محیطی فوق العاده دارد." همسر او مشهد را به قم ترجیح میداد، شهری عبوس و خاکی در ۱۲۰ کیلومتری جنوب پایتخت؛ حوزه های علمیه قم همیشه در حالت تحریک کردن قرار داشتند. او می خواست مشهد را با هزینه قم تقویت کند. پروژه ای که او در نظر داشت تاسیس یک دانشگاه اسلامی بود که توسط علمای ترقی خواه، مانند مشاور همسرش سید حسین نصر که مسئولیت تدریس علوم مدرن و زبانهای مختلف دنیا را در کنار ادیان بزرگ جهان بعهد می‌گرفت، اداره میشد.

نقل مکان بزرگ بعدی در اوایل خرداد وقتی که تمامی افراد کاخ از گرمای هوا به سعد آباد رفتند انجام شد. سعد آباد ده دقیقه از نیاوران فاصله داشت و در ارتفاعات بلندتری در کوهپایه های البرز قرار داشت و آنها تا اوایل مهر در آنجا بسر بردند. هر چند که سعد آباد از نیاوران خشک تر و دارای جنگل انبوه بود، اما سعد آباد محل اقامت مورد علاقه شهبانو نبود. به نظر او سعد آباد "تاریک و افسرده با باغی بیش از حد رشد کرده بود،" با اینکه که سعد آباد دیدی بسیار زیبا نسبت به نیاوران به کوه های البرز داشت و "در شرق آن کوه آتشفشانی دماوند با قله برفی اش بخوبی نمایان بود."

گرمترین هفته های تابستان از اواخر تیر تا اوایل شهریور در شهر نوشهر در سواحل دریای خزر بسر برده میشد. شهبانو میگفت: "این مدت سرگرم کننده ترین اوقات ما بود." خانواده پهلوی در کلبه ای چوبی که بر روی ستونهای چوبی در آب قرار داشت زندگی می کردند. شاه عاشق سادگی این کلبه بود. هنگامی که دوست شهبانو فریدون جوادی دعوت شد تا مدتی را با آنها در نوشهر بسر برد، او انتظار داشت تا وارد ویلایی مجلل شود. او گفت: "ما ساعت ۹ صبح به آنجا رسیدیم و خود را معرفی کردیم. در این فکر بودم که الان یکی می آید و ما را به طرف کاخ راهنمایی میکند. فکر می کردم که این کلبه متعلق به مستخدمین شاه می باشد." شهبانو با خنده گفت: "در سال اول تخت بر روی یک شیب قرار داشت. و شبها صندلیهای روی ایوان را بر میداشتند و صفحه نمایشی به جای آن قرار میدادند تا ما فیلم ببینیم." در

ظهر گرم تابستان شاه و شهبانو سرگرم پذیرایی از میهمانان خود و صرف ناهار در ایوان بودند، شهبانو که به شادی و در نظر نگرفتن آداب و رسوم و حس شوخ طبعی و بازیگوشی خود معروف بود جنگ غذایی راه انداخت. او اعتراف کرد: "خیلی دوستانه بود. من به طرف کسی تکه نانی پرت کردم." بقیه نیز وارد این جنگ شده و بزودی نانها در هوا پرتاب میشدند. اما هیاهو هنگامی که اخبار مهم ساعت دو بعد از ظهر شروع شد خاتمه یافت. وقتی که در حال استراحت بودند کشتی های شوروی که بنظر میرسید دارای لوازم پیچیده جاسوسی الکترونیکی بودند در نزدیکی لنگر انداخته بودند. شهبانو گفت: "ما کشتی های روسی را در آنطرف بندر میدیدیم." بعضی اوقات ایرانیان با دست تکان دادن سر به سر آنان میگذاشتند. او اضافه کرد که آب دریای مازندران آلوده بود، اما آنان با اینحال به شنا کردن اسکی روی آب می پرداختند. "ما به آن مصون شده بودیم." تیمسار خاتمی، همسر والاحضرت فاطمه، به شهبانو اسکی روی آب، پرش با اسکی روی آب و بالاخره پرواز با چتر که به قایقی موتوری بسته میشد آموخته بود.

شاه همیشه دقیقا ساعت ۱۰ صبح برای شنا وارد ساحل میشد. بعد از نهار شاه و شهبانو، فرزندان بزرگتر آنها و برادر و خواهران شاه سوار هلیکوپتری شده و از ساحل دور گشته و به وسط دریا رفتند. در حالی که هلیکوپتر بر روی آب بدون حرکت ایستاده بود همه شروع به پریدن در آب از ارتفاع کردند. اما وقتی که نوبت شاه شد، خلبان هلیکوپتر برای اینکه به شاه در هنگام پریدن در آب صدمه ای نرسد، ارتفاع هلیکوپتر را تا نزدیکی سطح آب پایین آورد. بدون اطلاع شاه خلبانان هلیکوپتر دستور دقیقی از سپهد خاتمی گرفته بودند تا هیچگاه پادشاه را در موقعیت خطرناکی قرار ندهند. این اتفاق همیشه می افتاد و باعث عصبانیت او می گردید. او عاشق ارتفاع، سرعت و هیجان پرش بود. اگر کودکان او می توانستند از چنین ارتفاعی بپرند، او نیز قادر به انجام اینکار بود.

او به خلبان گفت: "چرا هلیکوپتر را پایین آوردی؟ بالاتر! هلیکوپتر را بالا ببر!"

"اعلیحضرت، خطرناک است! ما نمیتوانیم بگذاریم که به شما صدمه ای برسد!"

"گفتم هلیکوپتر را بالا ببر! این یک دستور است!"

"نه اعلیحضرت! خواهش میکنم، خطرناک است!"

"گفتم برو بالاتر!"

بقیه گروه، شنا کنان در دریا، این صحنه را با علاقه تماشا میکردند که شاه با گفتن چند کلمه دیگر به خلبان به دریا پرید. هلیکوپتر تا رسیدن چند قایق تندرو بالای سر آنها ماند. بعد همگی سوار قایق ها شدند و بطرف ساحل به حرکت در آمدند. اگر کودکی بخاطر سرعت زیاد قایق ها به دریا می افتاد، یکی از قایق ها باز گشته و او را دوباره سوار قایق میکردند. هر چند که در یکی از بعد از ظهرها تفریح آنان نزدیک بود به یک فاجعه تبدیل شود وقتی که والاحضرت مهناز، دختر والاحضرت شهناز و اردشیر زاهدی در دریا گم شد.

هر تابستان والاحضرت مهناز از مدرسه شبانه روزی در سوئیس به ایران باز میگشت. اوقات او در نوشهر با پدر بزرگ و مادر بزرگ، عموها، عمه ها و پسر عموها، دختر عموهایش می گذشت. روزی بدون اینکه کسی متوجه شود درست قبل از پرواز به سمت دریا سوار بر هلیکوپتر شد. او آخرین کسی بود که به دریا پرید و چون کسی از بودن او با خبر نبود بدون اینکه سوار قایقی شود، قایق ها بسمت ساحل به حرکت درآمدند. ناگهان او خود را در دریا تنها یافت. چون موفق نشد ساحلی را در دور دست ببیند به ناچار برای صرفه جویی در انرژی در آب بر روی پشت خود قرار گرفت. دقایق به آرامی میگذشتند. در ساحل بزرگسالان و کودکان در حال خشک کردن خود برای صرف شام بودند که یکی متوجه ناپدید

شدن والا حضرت مهناز شد. بعد از اینکه یکی از کودکان بخاطر آورد که او را در آب دیده است، بزرگسالان متوجه شدند که تنها نوه شاه در دریا جا مانده است. آنها زنگ خطر را صدا در آورده و هلیکوپتر عازم منطقه شد. گروه نجات چالش دلهره آوری برعهده داشت. جریان آب در حال تغییر بود و خلبانان فقط می توانستند حدس بزنند که گروه را در کدام منطقه از دریا در آب قرار داده بودند. در این خلال والا حضرت مهناز بی حرکت در آب ها قرار داشت و جانوران دریایی در حال گاز گرفتن اعضای بدن او بودند. مدت کمی مانده به تاریکی غروب والا حضرت مهناز بوسیله هلیکوپتری دیده و نجات داده شد.

از نوشهر خانواده پهلوی به سعدآباد بازگشتند تا بقیه تابستان را در آنجا بسر برده و برای پاییز در اوایل آبان به نیاوران نقل مکان کنند. این آخرین نقل مکان سال بود. هر چند که وزارت دربار مسئول نگهداری این پنج کاخ و هزار و دویست کارمند دربار را که در گوشه کنار کشور در حال انجام وظیفه بودند به عهده داشت، اما بسیاری از مشکلات بر روی میز شهبانو فرح قرار میگرفت. او به خوبی میدانست که تدارکات نقل مکان تا این حد بین محللهای مختلف طاقت همه را سر آورده است. شهبانو می گفت: "من به کارکنان گفته بودم که برای میهمانان از یک مجموعه خاصی از کارد و چنگال استفاده کنند. آنها به من اطلاع دادند که آن مجموعه در کاخ نیاوران می باشد. در نوشهر، من چیزی میخواستم و به من جواب میدادند که آن چیز در جزیره کیش می باشد. در کیش به من میگفتند که آن چیز در سعدآباد است."

\*\*\*

نیاوران کاخی هم برای زندگی و هم برای کار بود. محل زندگی و محیط بیرون سرشار از منظره و صدای کودکان در حال خنده و در حال بازی در سالنها بود. با تولد شاهزاده علیرضا در ۸ اردیبهشت ۱۳۴۵ و تولد خواهر کوچکترش لیلا چهار سال بعد در تاریخ ۷ فروردین ۱۳۴۹ خانواده پهلوی کامل شد. شاه و شهبانو همیشه می خواستند که چهار فرزند داشته باشند و با وجود دو وارث برای تاج و تخت آینده سلطنت تضمین شده بود.

حتی قبل از تولد، ولیعهد رضا هدف شایعات بی اساس و حدس و گمان های پایان ناپذیر قرار گرفته بود. او بخاطر میآورد: "شایعاتی از قبیل آنکه مادر من هیچوقت باردار نبود، من لال بودم و یا اینکه من فرزند پدرم نیستم در جریان بود." یک شایعه پرتعداد این بود که انگشتان ولیعهد پره دار و شبیه پای اردک است. شایعه لال بودن ولیعهد در سال ۱۳۵۲ با افتتاح مسابقات فوتبال جوانان در شیراز از بین رفت. مسئولین اطمینان حاصل کردند که سخترانی ولیعهد در تلویزیون ملی پخش شود. شایعات خیابانی در مورد خانواده سلطنتی جزئی از تار و پود زندگی روزانه ایرانیان بود. فاطمه پاکروان همسر تیمسار پاکروان بخاطر میآورد: "هر چیزی میگفتند، واقعا هر چیزی میگفتند." یکی از شایعات ماندگار این بود که شاه هر روز از طریق تونلی سری از نیاوران به ستاد ساواک میرود و شکنجه زندانیان سیاسی را تماشا میکند و دانشجویان را در قفس شیر می اندازند. تونل مورد نظر در واقع چند صد متر بیشتر طول نداشت و زیرزمین نیاوران را به ساختمانی دیگر که در آن ماشین آلات و ژنراتور برق نگهداری میشد متصل میکرد. شاهزاده رضا با خنده گفت: "میدانید پدر من هر روز چند کیلومتر باید راه میرفت تا به ستاد ساواک برسد؟ ستاد ساواک در جنوب شهر بود." اما بالاخره این تونل مورد استفاده قرار گرفت هنگامی که ولیعهد برای پروژه دبیرستان خود فیلم مرد شش میلیون دلاری با هنریشگی لی میجرز (Lee Majors) را بازسازی کرد. او گفت: "در یک زندگی دیگر من کارگردان فیلم میشدم." او با استفاده از خواهر و برادرانش و دوستانش فیلمی ساخت که سناریوی آن دزد جواهری بود که با زیرکی وارد کاخ نیاوران میشود، یکی از نیم تاج های مادرش را می رباید و سپس از طریق تونل فرار میکند.



انتظارات زیادی از ولیعهد جوان میرفت. "در مورد من بسیار دقت میشد. من تا وقتی که شانزده ساله شدم نمیه شب را تجربه نکردم. من از کودکی خود به یاد میاورم که هشتاد در صد آن مدرسه بود و بیست درصد بقیه توانایی من بعنوان ولیعهد بود." مقدار کمی هم تجربه زندگی طبیعی. "یکبار پدرم در سالن بدنال من میدوید در حالی که منتظر مادرم بود تا برای شام آماده شود. من به طرف حمام دویدم و روی فرش داخل حمام لیز خوردم و با بینی به صندلی برخورد کردم." آنها برنامه هایشان را لغو کردند، ولیعهد جوان را در ماشین قرار داده و با سرعت به نزدیکترین بیمارستان رفتند. نیازی به توضیح نیست که ظهور ناگهانی آنها ششی به یاد ماندنی برای کارکنان و بیماران بیمارستان به همراه داشت. در دوران جوانی خود، ولیعهد رفتار قاطعانه ای از خود نشان میداد و پدرش با آن مخالفتی نمیکرد. شاه درخواست پسر سیزده ساله اش را برای پروازی به تنهایی و بدون معلم پروازش قبول کرد. با وجود نگرانی مادرش، شاه و شهبانو پسرشان را تا فرودگاه نیروی هوایی همراهی کردند و با غرور تماشای پرواز او با هواپیمای سسنا شدند. شهبانو هم از شدت افتخار و هم نگرانی لبهای خود را گاز گرفته بود. احساس غرور از صورت پدرش کاملاً مشخص بود. ولیعهد رضا رفتار دوستانه ای با محافظانش داشت، اما این باعث نمیشد که گاهی از حصار امنیتی خود خارج شود. یک روز با ماشین مینی ماینر خود در شهر با سرعت حرکت کرد و ماشین محافظین خود را در پشت ترافیک جای گذاشت. یک بار دیگر او و خواهرش فرحناز با استفاده از کاغذ و چسب نواری بسیاری از دوربینهای مدار بسته کاخ را پوشانده و امنیت کاخ را به خطر انداختند. برای اینکار خطرناک آنان از طرف پدرشان سرزنش شدند. در شانزده سالگی، با قیافه سبزه خوبی که داشت و هنگامی او در فروشگاه های موزیک در خیابان پهلوی مشغول به خرید بود غش و دل ضعفه دختران دبیرستانی را به خود جلب میکرد. در مدرسه آمریکاییهای تهران، دختران و تعدادی از پسران آمریکایی قفسه های کتاب خود را با عکسهای ولیعهد که لباس فوتبال بر تن داشت تزئین کرده بودند.

شاهدخت فرحناز محرم اسرار برادر خود و هنگام فرار از سعدآباد و نیاوران هم پیمان او بود. مادر او میگفت: "فرحناز بسیار شیطان بود. او از پله های کاخ با موتور سه چرخه بالا میرفت." شاهدخت فرحناز شخصاً خجالتی و حساس بود و از نظر اخلاقی شباهت زیادی به پدر خود داشت. از دوران کودکی او علاقه شدیدی به زندگی و رفاه خدمتکاران کاخ نشان میداد و محبت زیادی صرف حیوانات خانگی در حال زیاد شدن خانواده میکرد. برای مدتی کودکان سرگرم بچه شیری که ژنرال دوگل به ولیعهد هدیه داده بود شده بودند تا اینکه تبدیل به شیری بزرگ شد و به ناچار به باغ وحش تهران فرستاده شد. موش خانگی فرحناز معمولاً بر سر سفره غذا حضور داشت و خانم دیبا (مادر شهبانو) از رفتن به اتاق نوه خود از ترس برخورد با این موش خودداری میکرد. شاهدخت فرحناز روحیه اجتماعی مادر خود را به ارث برده بود. شهبانو میگفت: "اگر در خیابان با افراد تنگدست و یا نارحت برخورد میکرد تحت تاثیر قرار میگرفت." در منطقه نیاوران افراد محلی اغلب این دختر کوچک را در نزدیکی دروازه کاخ میدیدند که به آنها خیره شده است به این امید واهی که کودکی دیگر از او بخواهد که همبازیش شود و یا با او صحبت کند. اما بیشتر از هر چیز شاهدخت فرحناز عاشق گذراندن وقت با پدرش بود. او با چشمانی گشاده به صحبت های پدرش در مورد آخرین سفرهایش و افراد مهمی که در طول روز ملاقات کرده بود گوش میداد.

سومین فرزند این زوج علیرضا شخصیت و روحیه ای داشت که یادآور پدر بزرگش رضا شاه بود. او هم فریبده و هم قوی بود. هنگامی که پنج ساله بود با پیرجامه ای بر تن از اتاق خواب خود بیرون آمد، از راهرو گذشت و از بالکن بر روی سرپلر و مادرش و میهمانان آنان خرده نان ریخت. مادر او به خاطر می آورد که در همان سن و سال بود که در بشکه قیری که برای پوشاندن سطح ایوانها مورد استفاده قرار میگرفت پریده بود. شهبانو با خنده گفت: "او بسیار شیطان بود. در دروازه کاخ نیاوران نگهبانی بود که کنار میزی می نشست. او اسلحه ای با خشاب پر در زیر میز داشت. روزی علیرضا یواشکی به زیر میز رفت و اسلحه نگهبان را دزدید." علیرضا از اولین روز مهد کودک خود به اندازه ای لذت برد که به راننده خود گفت که بدون او به کاخ باز گردد. یک روز صبح بی تاب برای بازی در محوطه کاخ از مادر خود خواست تا عجله کند و آماده

شود. او به مادر خود به زبان فرانسوی نصیحت کرد: "مردم خواهند گفت که این چگونه علیاحضرتی است که هنوز در لباس خواب خود می باشد؟" شهبانو بخاطر میاورد با اینکه شاهزاده علیرضا آرام صحبت میکرد، اما هنگامی که سخن میگفت از جملات کامل استفاده میکرد و با صراحتی که اغلب بحث ها متوقف میکرد. شبی هنگام شام او به خانواده خود گفت که او "عشق ورزی بدون ازدواج" را قبول دارد. هنگامی که کودکان برای رسیدن به پدر خود که مشغول ورزش قبل از شام بود با هم در راهرو مسابقه می گذاشتند، این علیرضا بود که بر پشت پدر خود میپرید و دستور میداد که به کدام سمت بروند و یا جنگ با بالش را شروع میکرد.

شاهدخت لیلا به اصطلاح "ته تاقاری" خانواده و صمیمی ترین دوست علیرضا بود. هنگام خواب شاه از او میخواست: "لیلا جون دعا کن باران بیاد." باران همیشه در افکار او بود و لیلا معمولا میگفت: "من آسمان ابری را دوست دارم." شهبانو معتقد بود که: "پدرش عشق به باران را به لیلا منتقل کرده است. برای همیشه." اما شاه انضباط دهنده خوبی نبود و قلبی بسیار رئوف داشت. "کودکان از قدرتی که بر پدرشان داشتند آگاه بودند و همسر من میدانست که چطور آنان را خوشحال کند و بعد از سفرهای رسمی و یا روزهای کاری بلند فقط با چند جمله کوتاه نزدیکی و صمیمیت را به خانواده باز میگردداند."

هر دو پدر و مادر اغلب دور از خانه و در حال انجام کارهای رسمی بودند و فقدان وجود آنان کاملاً محسوس بود. شاهزاده رضا گفت: "من اغلب پدر و مادر خود را نمی دیدم." شهبانو اعتراف کرد سعی بسیاری در بوجود آوردن نوعی تعادل در زندگی شخصی و کاری کرده بود اما موفق نشده بود. شهبانو بعد از انقلاب اقرار کرد: "اساساً ما هیچوقت قادر به زندگی کردن بصورت یک خانواده معمولی نبودیم و به اندازه ای که مایل بودیم وقت صرف کودکانمان کنیم نداشتیم. در حالی که آنها درک خاصی از آنکه ما چه مسئولیت هایی داشتیم داشتند، فرزندان من امروز درباره آن زمان با من صحبت میکنند، و اگر من قادر به بازگشت به زندگی خود بودم، وقت بیشتری برای کودکان و همسر خود می گذاشتم."

\*\*\*

در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی شایعه جدیدی در ایران رشد کرد و آن این بود که شهبانو در وان شیر حمام میکند. او از این شایعه از طریق خدمتکارش با خبر شد. دختر جوان به شهبانو گفت: "که در کلاس مدرسه تو تن از دانش آموزان در مورد شما صحبت میکردند. آنها میگفتند که شهبانو دو بار در روز در وان شیر حمام میکند." این داستان به حد مضحک بود که شهبانو آن را بعنوان حرفی پوچ در نظر گرفت. اما او متوجه شد که روزنامه نگاران بزودی در مصاحبه های خود در مورد آن سوال میکنند. آنها می پرسیدند: "آیا درست است که شما مانند کلئوپاترا در وان شیر حمام می کنید؟" شهبانوی برافروخته این شایعه را نیز شایعه بی اساس کوچکی و بازاری خواند اما آن را نیز نتیجه نقش خود دانست. "از من هیچوقت در حین کار عکس گرفته نشده است. تنها عکسهایی که از من منتشر شده است مرا در حالی که جواهرات سلطنتی استفاده کرده ام نشان میدهد. متأسفانه ۹۹٪ افراد ظاهر دیگران را قضاوت میکنند. هیچ کس از خود نمی پرسد که او، شخصیتش چگونه است؟ آنها نمیخواهند بدانند که ما نیز انسان هستیم و مانند بقیه مشکلات و احساسات داریم."

دیگر شایعات به این سادگی قابل رد کردن و کنار گذاشتن نبودند. در جامعه ای که بسیاری می خواستند باور کنند که شاه افراد جوان را خوراک شیرها میکند و همسرش در وان شیر حمام میکند و خواهرش در پشت صحنه نقش بانو مک بس (Macbeth) را بازی میکند، بدیهی بود

<sup>۳۶</sup> بانو مکبث یکی از شخصیت های نمایش مکبث اثر شکسپیر می باشد. او در این نمایش همسر شخصیت اصلی نمایش، مکبث، نجیب زاده اسکاتلندی است که پس از ترغیب و تحریک همسرش به قتل حاکم، ملکه اسکاتلند شد، اما بعد از این ماجرا دچار عذاب وجدان شد. در پرده آخر او اقدام به خودکشی می کند.

که شایعات از داستانهای ساخته شده از خانواده پهلوی تغذیه شود. شاه و شهبانو ۲۰ سال تفاوت سنی داشتند و محصول و نتیجه نسلهای مختلفی بودند. نسل شاه متمایل به محافظه کاری و اقتدار و نسل شهبانو بیشتر متمایل به آزادی و آرام‌نگرایی. شاه در محیطی بزرگ شده بود که احترام و تواضع حرف اول را میزد و عادت به چالش کشیده شدن و به زیر سوال بردن نداشت، حداقل توسط یک زن. شهبانو پدر خود را سن پایی از دست داده بود و در طول زندگی خود تشویق شده بود تا بر روی پاهای خود بایستد و بی صبری نسل جوان برای آزادیهای بیشتر را درک میکرد. تبار خانوادگی او باعث شده بود تا او هیچوقت خود را در کنار خاندان پهلوی نامطمئن حس نکند. او همیشه همسرش و افراد قدرتمند دربار را به چالش میکشید. شی او دید که برونو (Bruno) سگ نازپرورده شاه بر سر میز شام آمد و مشغول خوردن غذا از بشقاب های غذا شد. شهبانو با عصبانیت گفت: "چاپلوسها همه جا هستند! من حاضر نیستم از کارهای آنان پیروی کنم. حتی این سگ هم راه چاپلوسی را یاد گرفته است. من این همه حجویات را نخواهم پذیرفت."

پس از گشایش مجلس در مهر ۱۳۵۱ هنگامی که این زوج در یکی از اتاقهای انتظار منتظر بازگشت به کاخ بودند، شهبانو متوجه شد که سخنرانی همسرش "چیزی جز به ستایش دستاورده یشان نداشت و حتی به یک کم و کاستی هم اشاره نشد." او این موضوع را با شاه در میان گذاشت. پاسخ جالب شاه ناامنی او را افشا و نیز تایید کرد که شاید همسرش در اینمورد حق داشته باشد. او در مقابل دستیارانشان به شهبانو گفت: "داری تبدیل به فردی انقلابی میشوی. خیلی دوست دارم ببینم که تو چطور این کشور را اداره میکنی در حالی که همزمان صحبت‌های انقلابی هم میکنی و از حکومت خود نیز بد میگیری. به من بگو، حالا که به انقلابیون ملحق شده ای، چگونه می توانی هنوز از طلا و جواهر و زینت آلات استفاده کنی؟"

شهبانو نیازی به عقب نشینی و یا عذرخواهی نداشت. او سخت کار میکرد و حق داشت که صدایش شنیده شود. او اعتقاد پیدا کرده بود که در کاخ نیاز بیشتری به رک گویی می باشد. او یکبار به وزیر دربار مبهوت شده علم گفت: "اعلیحضرت و من در مسائل اختلاف داریم و به همین خاطر من با ایشان در آن مسائل مخالفت میکنم." انفجار شهبانو بی احتیاطی نادری بود که احتمالا برای شوک وارد کردن به مردی بود که او را به عنوان رئیس قدرتمند شوهرش می شناخت. او آنچه را که میتوانست انجام میداد تا او را متعادل نگاه دارد. او حاضر نبود تا سبک رقابتی خود را زیر پا بگذارد، در تنیس همسر خود را میبرد و در پیست اسکی با او رقابت میکرد. شاه عاشق ورزش و بازی بود و بریدج (bridge) یکی از بازیهای محبوب او بود. بازی با کلمات به نام بوتچلی (Botticelli) بود که شاه بیشتر از بازی های دیگر به آن علاقه داشت و در این بازی هوش او نمایانگر میشد. بنابر قوانین بازی بوتچلی هر بازیکن اجازه داشت تا در مورد شخصیت در نظر گرفته شده سوال کند. شهبانو گفت: "برای مثال شما شخص مشهوری را انتخاب میکنید که با کلمه «ب» شروع میشود و بازیکنان دیگر سوالی میکنند. «آیا این شخص از کشوری در آمریکای جنوبی است؟» و شما باید پاسخ دهید، «من بولیویایی نیستم.» اگر طرف مقابل نتواند نام آن فرد مشهور را حدس بزند، سوالی دیگر می پرسد: «آیا آن فرد زنده است؟ مرد است؟ زن است؟» شی با حدس زدن نام رئیس بخش رزهی تانک آلمان همسر خود را شوکه کرد. او بقدری تعجب کرده بود که بازی را قطع کرد و ناباورانه پرسید: "تو اسم این فرد را از کجا میدانستی؟ بگو ببینم؟" شهبانو از خنده به حالت غش افتاده بود.

شاه قلمرو داخلی کاخ را به قضاوت بهتر همسرش واگذار کرد. او از علاقه همسرش به هنر نو لذت میبرد و هیچ گونه دخالتی در انتخاب مجسمه و نقاشی هایی که حتی برای خودش غیر قابل درک بود و در محل اقامتشان سر در میاورد نمیکرد. فقط گاه گذاری در این امور دخالت میکرد. روزی مجسمه ای برنزی بزرگی از انگشت یک شست را در کتابخانه شهبانو دید. از آنجایی که انگشت شست در ایران مانند علامت انگشت میانی در غرب می باشد تصمیم گرفت که این مجسمه برازنده نیست. شهبانو این خاطره را به یاد آورد و با خجالت گفت: "اعلیحضرت دستور داد مجسمه را از محل زندگیشان خارج کنند." شهبانو این مجسمه را به راهروی خارج از کتابخانه اش منتقل کرد که امروز

نیز این مجسمه در همان مکان قرار دارد و بعدها شاهزاده علیرضا کپی کوچکی از آن را که با شیشه ساخته شده بود خریداری کرد. به جای آن شهبانو مجسمه دیگری را جای آن گذاشت که نمایانگر "نیستی" بود.

از جمله چیزهایی که این زوج در آن اشتراک داشتند عشق به طبیعت، ورزش، ادبیات و فرهنگ فرانسه، فیلمهای دین مارتین<sup>۳۷</sup> حفاظت از حیاط وحش بود. شاه بخاطر درخواست همسرش شکار را کنار گذاشت. کار معمولاً در زندگی شخصی آنها وارد میشد. شهبانو در حمایت از گروه‌ها، سازمانها و مسایلی فعالیت میکرد که اطرافیان محافظه کار همسرش آنها را آزادیخواهانه و به همین جهت مشکوک میدیدند. شهبانو اذعان کرد: "برای من بسیار مشکل بود. من سعی میکردم مانند یک زن که با همسرش صحبت می کند با او صحبت کنم، نه مانند یک ملکه با یک شاه. هر چند که گاهی اوقات که مسئله ای برای من بسیار مهم بود، بقدری هیجان زده میشدم که نمی توانستم نفس بکشم. اما باید مراقب میبودم و اگر صدایم بلند میشد او فکر میکرد که او را برای آن مسئله سرزنش میکنم و از این امر عصبانی میشد." تحت فشار زمان و برای جلب توجه او، شهبانو برای همسرش یادداشت می نوشت. "من نمی خواستم وقت او را بگیرم؛ نمی خواستم مشکلاتم را در طول روز به او منتقل کنم، به همین خاطر تنها زمانی که باقی می ماند یا موقع صرف نهار بود و یا هنگام خواب و این بدترین زمان برای مطرح کردن مشکلات بود. گاهی اوقات برای پنج تا ده دقیقه با او در ماشین تنها بودم. اما معمولاً برای او می نوشتم. اگر با او صحبت میکردم فراموش میکرد. به همین خاطر برایش یادداشتهای کوتاه می نوشتم و به دفتر کارش می فرستادم تا همراه با دیگر نوشته ها بخواند."

هفته ها گذشت و آنها یکدیگر را برای مدت کوتاه و معمولاً در حین کارهای رسمی میدیدند. میهمانی در اواسط دهه پنجاه شاهد این منظره بود.

دیدم که [شهبانو] از ساختمان کاخ بیرون آمد (و لباس خود را که ده دقیقه پیش در حال صحبت با او بودم تعویض کرده بود)، در همین زمان هلیکوپتری بر روی یکی از تراس ها فرود آمد. این هلیکوپتر آمده بود تا شهبانو را با خود ببرد، شاید به یکی از مناطق دور دست و شاید به آنطرف شهر.... همزمان هلیکوپتر دیگری بالای سر ظاهر شد و در فاصله کمی از دیگری فرود آمد. این هلیکوپتر شاه را برای یک سری ملاقاتها و کنفرانس ها به کاخ باز گردانده بود. او یونیفرمی نظامی بر تن داشت، شاید از مانوری نظامی باز میگشت.... در این لحظه که صدای هلیکوپترها بگوش میرسید، یکی در حال خاموش شدن بود و دیگری در حال اوج گرفتن، صدای هیجان کودکان و سگ ها بگوش میرسید. در آغوش گرفتن ها، درود گفتن ها و بدود گفتنها، جیغ زدن ها، خندیدن ها و صدای واق واق سگ در زیر هلیکوپترها. بعد زن و شوهر رفتند، هر کدام بدنبال مسئولیتهای خود.

حالا که در دهه دوم ازدواج خود بودند، رابطه آنان چند سورپرایز هم در برداشت. زندگینامه نگار شاه غلامرضا افخمی در اینمورد نوشت: "شاه و فرح همدیگر را دوست داشتند، اما این دوست داشتن بیشتر بر اساس همدمی بود تا احساسی. شاه حالت مرد سالار شرقی داشت؛ شهبانو اما وابسته به عرف و سنت بود و همیشه اطمینان حاصل میکرد که اعمالش احترام و شرافت خانواده و ملت را نقض نکند." بزرگترین فشار بر روی زندگی زناشویی آنان داشتن معشوقه توسط شاه بود. شاه مانند جان اف کندی که چندان دل خوشی از او نداشت، از استفاده کنندگان سرویس های بانو کلاوود مشهور (Madame Claude) فرانسوی بود. این خانم اداره کننده منحصر به فرد ترین باشگاه آقایان بود و مشتریانی همچون ژنرال دو گل، کارخانه دار ایتالیایی جیانی آنجلی (Gianni Angelli)، غول صنعت حمل و نقل دریایی یونان آریستوتل

<sup>۳۷</sup> دین مارتین (Dino Paul Crocetti؛ زاده ۷ ژوئن، ۱۹۱۷ - درگذشت ۱۹۹۵ دسامبر ۲۵) خواننده، بازیگر، کم‌دین، و تهیه کننده فیلم ایتالیایی-آمریکایی بود.

اوناسیس (Aristotle Onassis) و هنرپیشه آمریکایی مارلون براندو بود. بانو کلاوود دختران جوان را شخصا انتخاب میکرد و با هواپیمای شب جمعه ایر فرانس به تهران میفرستاد. برخورد آنان با شاه عاشقانه نبود. افخمی نوشت: "اغلب یک صحبت کوتاه، یک رقص و یا یک نوشیدنی بسنده میکرد. اما این مناسبتها تسکین دهنده بود و شاه از آنها لذت میبرد. او این مناسبت ها را گردش نام گذاشته بود." او احساس میکرد که به این گردشها نیاز دارد. او به علم گفت بود: "اگر من این سرگرمی ها را نداشته باشم، نمیتوانم در زیر فشار کارهای دفتری خود طاقت بیاورم."

شهبانو راهی نداشت جز اینکه به طرف دیگری نگاه کند، هر چند که ماجراجویی های همسرش او را آزار میداد. افخمی در اینمورد نوشت: "گاهی اوقات کله و شکایت میکرد و میگريست و در موارد نادری تهدید به صدمه زدن به خود میکرد. بدترین بحران از این نوع در تابستان ۱۳۵۲ رخ داد." شاه فقط می توانست خود را در اینمورد مقصر بداند هنگامی که یکی از معشوقه های جوان و موبلوند او بنام گیلدا ادعا کرد که شاه به او قول داده است تا او را همسر دوم خود کند. وقتی که این حرف به گوش خانواده دیبا رسید، مادر توانمند شهبانو با علم روبرو شد و از او خواست که شاه به تحقیر در انظار عمومی خاتمه دهد، در غیر اینصورت منتظر عواقب آن باید باشد. در تهدید رئیس خانواده دیبا تردیدی نبود. دخترش به مرز تحمل رسیده بود و در صورت خاتمه نیافتن تحقیر او، شاه را ترک میکرد. شاه نیز مصمم پاسخ داد که از طلاق استقبال خواهد کرد، هر چند که این سخن او کسی را فریب نداد و برای جبران کار خود تلاش میکرد. یکبار دیگر علم اوضاع را با دادن گیلدا به تیمسار خاتمی، شوهر خواهر شاه والا حضرت فاطمه، نجات داد.

هرچند که سر و صداها خوابیده شد و بحران از سر گذشت، تغییری کوچک در ازدواجشان بوجود آمد. شهبانو نقش اجتماعی بیشتری بعهدہ گرفت و اعلام کرد که از طرفداران حقوق زنان می باشد. در سال ۱۳۵۴ شهبانو در حمایت از پیشنهاد تاسیس صندوق نفقه دولتی و "بیمه طلاق" برای زنهای شوهر دار سخنرانی کرد. او به مجله زن روز گفت که بسیار مهم بود که زنان "نوعی تضمین" داشته باشند. او گفت که تنها ملک شخصی خود را به قیمت یک میلیون دلار فروخته است "و مانند دیگر زنان ایران مقداری از آن را کنار گذاشته است."

شاه شاید از اهداف و سیاست های همسر خود چندان دل خوشی نداشت، اما او بیشترین نفوذ را در زندگی اجتماعی به همسر خود داده بود و شهبانو اولین زن مستقل ایران از زمان تسخیر ایران توسط تازیان بود. او شهبانو را برای سفری دولتی، بسیار حساس و نقطه عطفی که راه را برای عادی سازی روابط دیپلماتیک هموار میکرد به چین اعزام کرد. این سفر بسیار موفقیت آمیز بود و شهبانو بزودی تبدیل به حضوری آشنا بعنوان دیپلمات و سفیر در صحنه بین المللی شد. مقام و موقعیت او بخاطر تاسیس بنیاد شهبانو فرح در ایران افزایش یافت، یک سازمان خیریه چند میمئون دلاری که فعالیت های هنری و فرهنگی را حمایت و ترویج میکرد. بجای راضی بودن از مقامهای افتخاری خود، شهبانو مقام مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره سازمان را بعهدہ گرفت و آن را بصورت یک حرفه اداره کرد. او زمینی را که دفتر مرکزی سازمان در آن قرار داشت به آن اهدا کرد و اطمینان حاصل کرد که این سازمان نهادی باشد که خود منابع مالی خود را تامین کند و درآمدی ثابت و پایدار از طریق شرکت ملی نفت ایران، کمکهای شخصی و هزینه های عمومی بدست آمده از موزه ها، نمایشگاه ها و جشنواره ها داشته باشد.

سازمانهای وابسته به بنیاد شهبانو فرح شامل موزه نگارستان، موزه فرش، موزه خیره کننده هنرهای معاصر که طراحی آن الهام گرفته از گوگن هایم (Guggenheim) نیویورک بود و شبکه ای از موزه ها و گالری های سراسر کشوری که سرامیک، سفال، برنز و مینیاتور ایران را به نمایش می گذاشتند میشد. افزون بر این چهار مراکز فرهنگی؛ سه جشنواره هنر ملی؛ سه موسسه مطالعات، اکتشاف و علوم ؛ و تئاتر شهر تهران نیز وابسته به بنیاد شهبانو فرح بودند. رهبری شهبانو فرح باعث شد تا دهه پنجاه برای همیشه یادآور سالهای طلایی پیشرو و بیان هنری سنتی ایران باشد.

\*\*\*

در دی ۱۳۵۲ شاه طبق عادت همیشگی برای معاینه پزشکی سالانه خود از خانواده که در سفر زمستانی خود در سوئیس بودند جدا شده و با هلیکوپتر به اتریش پرواز کند. چند هفته قبل متوجه ورمی در شکم خود شده بود و به تشخیص شخصی خود طحالش بزرگ شده بود. رازدار مانند همیشه تصمیم گرفت تا رسیدن به اتاق مشاوره پزشک وینی خود دکتر کارل فلینجر (Carl Fellingner)، دکتر مشهور پادشاهان که فهرست بیماران او بجز شاه ایران شامل شاه اردن، عربستان و مراکش میشد، این مسئله را با کسی در میان نگذارد.

در وین دکتر فلینجر شکم متورم شاه را معاینه کرد و آزمایش خون معمولی از او گرفت که نتیجه آن خبری بسیار بد بود. اعلیحضرت به پزشک مخصوص خود سپهد ایادی اعلام کرد که او دچار سرطان غیر قابل درمان غدد لنفاوی شده است. تشخیص بیماری برای بیمار تعجب آور نبود. خانواده شاه سابقه زمینه ژنتیکی سرطان داشتند. رضا شاه از سرطان معده فوت کرده بود و ملکه مادر تاج الملوک تحت درمان دقیقا همین بیماری لنفوم بود که حالا پسرش به آن مبتلا شده بود. شاه بعدا بیان کرد: "آنها به من گفتند که قابل درمان است." دکتر فلینجر به شاه هشدار داد در صورتی که فشار و استرس را در سطح پایین نگاه ندارد بیماری شدت خواهد گرفت. برای حاکم کشوری با سابقه شورش و انقلاب، تهاجم و اشغال، ترور و نا آرامی، اندرز پزشک احتمالا ناممکن ترین نصیحت بود. از زمان تشخیص بیماری هر تصمیم گیری که او میگرفت و یا هر برنامه ای که میریخت با این علم بود که او فقط فرصت و مدت زمان کوتاهی در اختیار دارد، شاید به کوتاهی هفت سال و یا شاید به مدت پانزده سال، تا کار زندگی خود را تکمیل کند.

## امپراتور نفت

مشکل من این است که زمان کافی در اختیار ندارم

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

این عصاره یک ذهن مریض است

امام موسی صدر

در سال ۱۳۵۱ ابوالحسن بنی صدر به نجف در عراق رفت تا برای مرگ پدرش، آیت الله نصر الله بنی صدر که یکی از مخالفان بزرگ خاندان پهلوی بود، سوگواری کند. در آن زمان او در پاریس در تبعید بود، اقتصاد تدریس میکرد و در فکر آینده ایران بود. او از محبوبیت شاه و قدرت ظاهری رژیم پهلوی نمی ترسید. او بخاطر میاورد: "ده سال قبل از انقلاب گروهی از ما به این نتیجه رسیده بود که رژیم شاه بطرف مشکلات بزرگی پیش میرود و بطور کامل راه خود را گم کرده است. ما از همان زمان شروع به ریختن برنامه هایی جایگزین برای اقدام در زمینه های مختلف و تشکیل گروهی برای در دست گرفتن قدرت کردیم." روشنفکران تبعید شده، ارتش ایران را مورد مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تمرکز ارتش بر مبارزه با تهدیدات خارجی ضعف بزرگی را در برخورد با نارضایتی های داخلی در خود بر جای گذاشته است. سربازان ایرانی مجهز هستند اما برای شورش داخلی و یا سرکوب ناآرامی تمرین داده نشده اند. با مطالعه انقلاب سفید بنی صدر و دوستانش متوجه شدند که بسیاری از کشاورزانی که صاحب زمین شده بودند زمینهای خود را فروخته و برای زندگی بهتر راهی شهرها شده بودند. حالا در زاغه های شهری اجتماع کرده بودند و طبقه کارگری لومپنی تشکیل داده بودند که در نهایت درخواست سهم بیشتری در قدرت و منابع میکردند. نتیجه گیری او این بود که شاه به طرف راهی بحرانی پیش میرفت چرا که "بنیاد اجتماعی رژیم او در حال تحلیل بود.... بنابراین شما در یک طرف پدیده فروپاشی را می بینید، و در طرف دیگر مخالفان را که در حال نزدیک شدن به یکدیگر و تشکیل یک پایه و اساس و ارائه یک سیستم جایگزین هستند."

بنی صدر و دیگر تبعید شدگان تشخیص دادند که راه به قدرت رسیدن در خیابانها قرار دارد. همانطور آنها درک میکردند که آنها فاقد یک رهبر، جذابیت و منابع برای بسیج کردن مردم در سطح بالا هستند. تنها یک مرجع قادر به راه اندازی شورش بود. خمینی پیشینه مخالفت با شاه را داشت، اما در میان مردم ایران بعنوان یک مرجع مورد قبول نبود و در حال پژمردن در تبعید بود. بنی صدر گفت: "دیدگاه ما به خمینی اینگونه بود که او قادر به انجام چه نقشی در یک انقلاب میباشد." هر چند که خمینی یک مرجع نبود، بنی صدر و همدستان او این باور بودند که خمینی را به عنوان رهبری مقتدر نشان دهند، همان شیوه ای که یک نفر بخواهد ماده شوینده ای را با نام تجاری جدید به فروش برساند. "ما در خمینی صدایی دیدیم که می توانست به تمامی ایران برسد. و بعنوان مرجع هر چی که او می گفت می توانست پیامی مذهبی داشته باشد و مورد قبول قرار بگیرد. اگر اهداف جنبش توسط خمینی بیان میشد دستاورد بزرگی بود. ما اندیشه داشتیم، اما ابزار یک گفتمان عمومی و انتقال آن را به مردم ایران نداشتیم. این نقش خمینی بود. بدون خمینی معلوم نبود که انقلاب شکل بگیرد."

وقتی که او برای سوگواری پدرش در ۱۳۵۱ به نجف سفر کرد با خمینی در باره اینکه چگونه می توانند با یکدیگر همکاری کنند ملاقات کرد. تجربه ملاقات با خمینی او را شوک زده کرد. او خمینی را نه دوست و نه همکار یافت. بنی صدر بخاطر می آورد: "خمینی اعتقاد نداشت که در ایران امکان انقلاب وجود دارد. اولین احساس من این بود که او منزوی بود. او با جامعه اطراف خود در تماس نبود. دیگر آیت الله العظمی ها او را جرئ از جامع خود نمی دانستند. به همین خاطر من از او پرسیدم که چرا اینگونه است؟"

خمینی پاسخ داد: "شما اینها را نمی شناسید؟ اگر شما با این آدمها همراهی کنید، شما باید با این آدمها همراهی کنید." خمینی دوست داشت که حرفهای خود را تکرار کند. منظور او این بود که او مورد قبول دیگر مراجع واقع نمیشد مگر اینکه عقاید خود را معتدل تر میکرد، چیزی که او حاضر به قبول آن نبود.

بنی صدر سال بعد به نجف بازگشت تا سالگرد مرگ پدر خود را برگزار کند. از زمان اولین ملاقات خود، او سخنرانی سیزده قسمتی خمینی را برای ایجاد دیکتاتوری مذهبی خوانده بود. بسیاری از رفقای چپی بنی صدر به این نتیجه رسیده بودند که رساله خمینی به حدی شدید بود که فقط می توانست جعلی استادانه توسط ساواک برای بی اعتبار کردن خمینی به عنوان یک متعصب مذهبی باشد. اما بنی صدر، با سابقه خود



در مذهب، بهتر میدانست. او به خمینی هشدار داد: "شما دارید با این کارتان به دولت پهلوی خدمت بزرگی میکنید. شما دارید از ایجاد دولت توسط کسانی دفاع میکنید که بعدی بی کفایت هستند که حتی قادر به مدیریت امور شهری مانند نجف که در آشغال و کثافت غوطه ور است نیستند."

اگر احتمالا خمینی از صحبت‌های بنی صدر ناراحت شده بود اما به روی خود نیاورد. او پاسخ داد: "من این کتاب را به عنوان تلاشی برای باز کردن یک بحث نوشته‌ام. این آخرین حرف من نیست. این کتاب برای افرادی مانند شما است که شروع به فکر کردن در مورد تشکیل یک دولت کنید."

بنی صدر که از چالپوسی خمینی خوشش آمده و توضیحات او را که کتابش صرفاً هدفی تاکتیکی داشته است پذیرفته بود، در جواب گفت: "بسیار خوب، باشد، چاپش کنید."

سپس آنها وارد بحث شدند. بنی صدر و ملی‌گرایان چپ سازماندهان خوبی بودند اما فاقد فردی بودند که مردم حاضر به پیروی از او باشند. آنها مجبور به ایجاد یک اتحاد با پیروان مذهبی خمینی در تبعید بودند اما بیشتر از آن نیاز به گروهی در ایران داشتند که بتواند شبکه‌های مذهبی و مساجد را بروی فعالیتهای سیاسی آنان باز کند. غرور و اهداف خمینی و نفرت او از سکولارهای چپ، که او آنها را به اندازه کافی مسلمان نمیدانست، بدان معنا بود که او با حزب نهضت آزادی ایران به رهبری مهدی بازرگان راحت تر بود. بنی صدر به خاطر می‌آورد: "صحبت‌هایی در مورد ابهام رابطه خمینی با جنبش ملی بود." برای تست کردن حسن نیت خمینی و دوباره اطمینان بخشیدن به طرفداران چپگرای او، بنی صدر از خمینی سوال کرد که آیا حاضر است در صدی از مبالغی را که بعنوان خمس و ذکات دریافت می‌کند خرج تلاش تبلیغاتی در راه لکه دار کردن نام پهلوی در پایتخت‌های کشور غربی کند. خمینی سریعاً پذیرفت و بزودی صدها هزار دلار راهی حسابهای بانکی در هیوستون (Huston)، تگزاس که طرفداری بنام ابراهیم یزدی نمایندگی بخش آمریکایی جنبش انقلابی را به عهده داشت و پاریس که بنی صدر و گروهش در آنجا مستقر بودند، شد. بنی صدر از این پول برای تاسیس یک انتشارات استفاده کرد و تبلیغاتی موثر اما دروغی بر علیه شاه برآه انداخت و او به ارتکاب موارد نقض حقوق بشر دهشتناکی متهم کرد.

بنی صدر بسیار مشتاق بود تا در پوشش‌های خبری خارجی در مورد ایران تاثیر گذارد. بنی صدر و همکار او صادق قطب زاده از دفاتر منطقه ای خود که در در پایتخت لبنان بیروت بود به خبرنگاران آمریکایی و اروپایی که وقایع ایران را دنبال میکردند اخبار میرساندند. آنها سیستم گزارشی این خبرنگاران را مورد مطالعه قرار دادند، به آنها ایده مطالب میدادند، مصاحبه شونده‌گانی را به آنها معرفی میکردند که با خود آنها همسو بودند و آمار و ارقام جنبش انقلابی را در اختیار آنها قرار میدادند. بنی صدر مخصوصاً به اِریک گولو (Eric Rouleaux) خبرنگاری از روزنامه لِموند (Le Monde) که ناآرامی‌های ۱۳۴۲ را پوشش داده بود نزدیک شده بود. او بویژه خوشحال بود که این دوست جدید فرانسوی او که طرفدار ملگرایان و جنبشهای تندروی مختلف کشورهای جهان سوم هم بود اولین مقاله خود را در مورد ایران نوشت و در آن سرنگونی شاه را پیش بینی کرد. یکی دیگر از خبرنگاران غمخوار جاناتان رندل (Jonathan Randal) خبرنگار پیشین نیویورک تایمز بود که حالا برای واشنگتن پست از بیروت گزارش تهیه میکرد. گزارش انتقادی رندل از جشنهای ۲۵۰۰ ساله که در سال ۱۳۵۰ برگزار شد سیمای ویرانگری از اوضاع داخلی ایران به نمایش گذاشت و کمک بسیاری به تصویر کشیدن شاه بعنوان فردی فاسد و دیکتاتوری بیرحم کرد. رندل با صادق قطب زاده که مردی سفسطه باز و زن پرست بود و داستانهای عاشقانه او با خبرنگاران زن غربی شناخته شده بود، دوست شد. قطب زاده به دفتر او میرفت و او را ترقیب به نوشتن مقاله‌هایی در مورد حقوق بشر در ایران میکرد. در یکی از سفرهای خود به ایران، رندل حتی تقاضای قطب زاده را مبنی بر رفتن او به بازار تهران و دریافت چمدانی برای او و خارج کردن آن از ایران را قبول کرد که بعدها مشخص شد این چمدان پر از پول بوده است.

در نجف اما، خمینی اطمینان حاصل کرد که رساله اش با مقدمه ای بدون تهاجمی و توهین که صرفاً قصد نویسنده را برای "بحث در مورد موضوعات مشخص و سوالات مرتبط" نشان میداد، چاپ شود. کپی های این کتاب و اظهارات دوره ای خمینی در مورد سیاست و مذهب توسط دستگاه کپی رونوشت گستتار<sup>۳۸</sup> (Gestetner Photostat machine) که در محل زندگی اش کار گذاشته شده بود به چاپ انبوه میرسید. از آنجا این کپی ها به ایران قاچاق میشد و در انبارهایی در محله های پررفت و آمد و حومه های فقیر جنوب شهر تهران انبار میشد. مشاوران خمینی او را به ضبط موعظه هایش در نوار کاست ترغیب کرده بودند که در آزمون آخرین فن آوری صوتی محسوب میشد. نوارهای کاست با هواپیما به بیروت، برلین غربی و پاریس فرستاده میشدند و از طریق هواداران او در خانه های امن تکثیر و از آنجا به ایران قاچاق و دوباره تکثیر شده و در مساجد و بازار پخش میشدند.

کلاسهای خمینی در نجف به طور پیوسته شروع به افزایش در اندازه و تعداد کرده بود. در آخرین دوران تبعیدش، خمینی در کلاس خود حدود پانصد مجتهد تربیت کرده بود و به دوازده هزار طلبه که با زحمت از ایران آمده بودند تدریس میکرد. هر موحی از این طلاب که به ایران باز میگشت سرشار از نفرت خمینی به شاه بود.

\*\*\*

در حالی که خمینی در تبعید منتظر بود، شاه از صحنه جهانی استفاده میکرد تا بعنوان یک سیاستمدار مجرب و با اعتماد به نفس ظهور کند. در سال ۱۳۵۰ رئیس جمهور ریچارد نیکسون از پیشنهاد متحد ایرانی خود، برای کمک به امریکا در دفاع از خلیج پارس هنگامی که افکار کاخ سفید متمرکز بر خاتمه جنگ در ویتنام بود و از گرفتاری خارجی جدیدی اجتناب میکرد، استقبال کرد. شاه توضیح داد: "خلیج پارس حدود ۷۰٪ انرژی مورد نیاز اروپا و ۹۰٪ انرژی مورد نیاز ژاپن را تامین میکند. اگر این خطوط ارتباطی امن نباشند، بنابراین ژاپن و اروپا در هم خواهند شکست. به همین خاطر در حالی که ما در حال انجام این کار [امینت منطقه] برای خودمان هستیم، همزمان من فکر می کنم که ما در حال ارائه خدمت بزرگی به کل اروپا و ژاپن می باشیم." در زمانی که احساسات ضد آمریکایی در سراسر آسیا و خاورمیانه در حال شدت گرفتن بود، طرفداری سرسختانه شاه از غرب، او را بعنوان متحدی وفادار متمایز کرده بود. در عوض نیکسون قبول کرد تا به محدودیتهای فروش اسلحه آمریکا به ایران خاتمه دهد و به طور ضمنی با تقاضای شاه برای افزایش قیمت نفت برای تامین مالی تجهیزات نظامی ارتش، برنامه هسته ای و صنعتی کردن کشور خود موافقت کرد. نیکسون با اشتیاق گفت: "من از او خوشم می آید، من از او خوشم می آید و از کشورش هم خوشم می آید. و از برخی از آن حرامزاده هایی که در آن منطقه هستند خوشم نمی آید، اینطور نیست؟ فقط آرزو داشتیم چند رهبر دیگر با آینده نگری او در دنیا وجود داشت.... و توانایی او، توانایی او در مدیریت، باید قبول کنیم، یک دیکتاتوری بالقوه بصورتی لطیف."

سیاست خارجی پیروزمندانه شاه ضعفی در حال رشد را در ایران مخفی نگاه میداشت. ده سال از زمانی که او تصمیم گرفته بود که هم سلطنت کند و هم حکومت گذشته بود و انقلاب سفید به اهداف اصلی خود رسیده بود. کشاورزان روستایی با قدرت مالی بهتری از قبل بر روی زمینهای خود کشت می کردند و محصولات خود را به بازار می فرستادند. زنان از حق رای، طلاق، کار، تحصیلات و حق سقط جنین برخوردار بودند. افزایش موج رفاه طبقه متوسط شهری را غنی و بزرگ کرده بود. حتی بسیاری از منقدان سرسخت چپگرایی او از جمله رهبر حزب نهضت آزادی ایران مهدی بازرگان نیز در بخش خصوصی مشغول بکار بود و رابطان و مهارتهای خود را بخوبی مورد استفاده قرار میداد و از استاندارد

<sup>۳۸</sup> گستتار (GESTETNER) که به نام مخترع آن دیوید گستتار نامگذاری شده است، یک نوع دستگاه تکثیر (کپی برداری) است که برای تولید انبوه کپی نوشتار بسیار مناسب می باشد.

بالای زندگی لذت می برد. ولی مادی گرایی که این پیشرفت با خود به همراه آورده بود مشکلات و چالش های جدیدی را نیز به همراه داشت. بسیاری از ایرانیان از سرعت زیاد تغییر سر در گم شده بودند و منطق پشت مدرن سازی سریع را زیر سوال می بردند. آنها نگران بودند که این تغییرات سریع زندگی خانوادگی، فرهنگ و ارزشهای سنتی را کاهش میدهد و تهدید میکند. روش و سنتهای قدیمی هنوز هم کشتش قوی اعمال میکرد. رئیس پیشین ساواک حسن پاکروان به خبرنگار آمریکایی فرنسیس فیتز جرال (Frances Fitzgerald) گفته بود: "پیشرفت اقتصادی ما چیز خوبی است، اما ما توسط شما در حال غرق شدن هستیم. در این روزها هیچکس بفکر هیچ چیز نیست بجز پول. ما غرق در کالاهای مادی شده ایم و در حال از دست دادن ارزشهای خود هستیم. فرزندان به پدران و مادران خود احترام نمی گذارند. متأسفانه، هیچکاری از دست ما بر نمی آید. دنیای مدرن در حال آمدن است و ما هیچ قدرتی نداریم. اما آن چیزی که شما دارید، آیا واقعا یک روش زندگی است؟"

شاه در حال درک این مسئله بود که قدرت کامل سیاسی و ثروت اقتصادی حلال تمامی مشکلات نبود. او می توانست قوانین تنظیم کند اما قدرت اجرای آن را نداشت. علی رغم آنهمه پولی که خرج رفاه و آسایش کشورش کرده بود، هنوز نخبگان دانشگاهی در بصورت دائمی نا آرام و شورش بودند. بعد از صرف مقدار هنگفتی پول در نیروی دریایی شاهنشاهی ایران، او در این اواخر در مانور دریایی حضور یافته بود که هیچکدام از توپهای شلیک شده اهداف خود را مورد اصابت قرار نداده بودند. شاه به علم گفت: "اینها آدمهایی هستند که برنامه ریزی سیاست خارجی من بر روی آنها متکی است، در خطر رویارویی با قدرت های خارجی؛ و حالا خودت می بینی که به چه دست و پا چلفت هایی تبدیل شده اند." او میلیاردها تومان درآمد نفتی را در اقتصاد داخلی وارد کرده بود و تنها چیزی که بعنوان نتیجه میدید کمبود غذایی و تورم بود. با وجود هزاران مدرسه جدید، رشد سریع جمعیت بدین معنا بود که دولت در حال عقب افتادن در مبارزه خود با بیسوادی بود. بسیاری از کشاورزان فقیر با هزینه بالایی آزاد شده بودند و حالا زمینهای خود را ترک کرده و برای زندگی بهتر به شهرهای بزرگ روی آورده بودند. زنهایی که یک دهه پیش از قید بند آزاد شده بودند، حالا روسری بر سر می کردند و حتی بعضی از آنها به حجاب کامل روی آورده بودند. به تازگی واعظ معروفی نطقی رادیویی انجام داده بود بدون آنکه ادای احترام معمول به رئیس دولت را ادا کرده باشد. او گله کرده بود: "عجب قدرتی! هر کسی که برای محبوبیت و معروفیت تلاش میکند، سعی میکند که با دربار کاری نداشته باشد."

پادشاه سرافرازی که فقط دو سال پیش رهبری پادشاهان، ملکه ها و رئیسای جمهوری را در پارسه (تخت جمشید) بعهدده داشت، تلاش در جلوگیری از نگرانی هایی داشت که او را شبها بیدار نگاه میداشت. حتی قرص های ۵ و ۱۰ میلیگرمی والیومی که هر شب برای مبارزه با اضطراب استفاده میکرد تاثیری در بی خوابی او نداشت. دانشجویان ایرانی نفرت از مردی داشتند که او خود را پدر آنان میدانست. هیچ یک از کارهای که او برای آنان انجام داده بود به اندازه کافی خوب نبود. آنها طلبکارانه اصلاحات ارضی، آزادی زنان، تحصیلات رایگان، خدمات بهداشتی و رشد اقتصادی او را بعنوان تقلبی بزرگ که به صرف خوشحال کردن اربابان آمریکایی و صهیونیستی خود انجام داده بود رد می کردند. او اظهار تأسف کرد که: "من معتقدم که کشاورزان و دهقانان با من هستند، اما در مورد طبقه روشنفکر جوان اینطور نیست. جوانان با جبهه ملی هستند، با مردم عادی هیچ رابطه ای ندارند. جوانان برای من یک مشکل هستند. تمام چیزهایی را که آنان به آن اعتقاد دارند انجام داده ام. ما اصلاحاتی بیشتر از آنچه آنان درخواست کرده بودند انجام داده ایم. من متوجه نمی شوم که چرا آنان با من نیستند."

شاه در درک اینکه، ضعف معنوی مردمش از طریق نمودار، مطالعات، برنامه ریزی و پیش بینی قابل حل نیستند بسیار کند بود. ناراحتی مردم قلبی بود و نه فکری. رئیس دربار علم با احتیاط پیشنهاد کرد تا اعلیحضرت طرز صحبت خود را با مردم عوض کند. ده سال از اعمال اصلاحات گذشته بود. امنیت بسیار سخت شده بود. مردم نیاز به نفس کشیدن داشتند. علم پیشنهاد کرد که شاید زمان "اصلاح نگرش عمومی

رسیده باشد. اما با نرمی؛ اینکار فقط با دادن دستور امکان پذیر نبود. "مقصر واقعی از نظر علم شاه نبود. او شاه را فردی دور اندیش می دید که ایران به او نیاز داشت، اما امیر عباس هویدا مقصر اصلی بود که علم او را به طور تمسخرآمیز کوازیمودو<sup>۳۹</sup> (Quasimodo) می نامید و اعتقاد داشت که تاثیری نامناسب و بد در زندگی اجتماعی مردم داشت. از زمان رسیدن به سمت نخست وزیری در سال ۱۳۴۴ بعد از ترور دوستش علی منصور، هویدا بر خلاف انتظار، مورد اعتماد شاه قرار گرفته بود و چند دوره پشت سر هم در پست نخست وزیری باقی مانده بود. هویدا مانند بیشتر نجبگان بر سر قدرت نشسته از خانواده ای اشرافی بود و با شخصیت های بلند پایه مذهبی فامیل بود، برای مثال با آیت الله العظمی خویی که در نجف زندگی میکرد. هویدا نه تنها بسیار باهوش، جذاب و متبحر بود، بلکه چاپلوس و متملق هم بود و به خوبی با هنر ایرانی چاپلوسی دربار آشنایی داشت.

شاه از بودن با هویدا لذت می برد و در حضور او آرامشی آشکار داشت. یکی از کارمندان کاخ به یاد می آورد که یکبار اعلیحضرت قوانین دربار را زیر پا گذاشته بود و برای نخست وزیر خود ویسکی سفارش داده بود. شرح حال نویس هویدا نوشت: "اتها عشق مشترکی به فرهنگ و زبان فرانسوی داشتند. شاه در هویدا روشنفکری درست با میلی زیاد به کتاب و ایده های مختلف می دید که قادر بود در مورد تاریخ، فرهنگ و سیاست غرب با همتاهای خود بحث کند. از آن مهمتر، هویدا با تمایل زیاد شاه برای تمرکز بیشتر و بیشتر وظایف روزانه دولت به دست خود همراهی میکرد." به اندازه کافی باهوش بود که در حضور شاه هیچوقت بحث نمی کرد و این برداشت را از خود بر جای گذاشته بود که وجود او مطلقاً برای اجرای اوامر ارباب خود می باشد. او نقش خود را برای سفیر بریتانیا آنتونی پارسونز (Antony Parsons) اینگونه توصیف کرد: "شاه رئیس است و من مدیر عامل هستم." در مناسبت دیگری او گفت: "آنتونی، تو تعریف اعلیحضرت از یک بحث را بخوبی میدانی. من حرف میزنم، تو گوش میدهی. او تغییر نخواهد کرد." مهناز افخمی که سمت وزیر امور زنان را برعهده داشت میگفت: "هویدا دوست بسیار خوبی بود. او جذاب و با فرهنگ بود و با مردم خوب رفتار میکرد. اما او اوضاعی را بوجود آورده بود که تکنوکرات ها کشور را اداره میکردند. ما آزادی کامل داشتیم تا کارهایی را که دوست داشتیم انجام دهیم، تا زمانی که وارد سیاست نمی شدیم. ما منابع داشتیم. امنیت برقرار شده بود. اما هیچکس از نظام سیاسی مراقبت نمیکرد. هویدا همیشه تکرار میکرد که «شاه تمام تصمیمات را میگیرد» که حقیقت نداشت. او اینطور نشان میداد که شاه تمام کارها را انجام میدهد. اما در طول سه سال من فقط با شاه سه ملاقات داشتم و او هیچ جهت و هدفی را به من نشان نداد."

هیچکس به صلاحیت هویدا بعنوان یک رئیس شک نداشت. او استعداد خاصی در پیدا کردن استعدادها داشت و کابینه او مملو از مدیران و تکنوکرات های بسیار توانا بود. نخست وزیری باهوش و جذاب بود و با خانواده سلطنتی، سفیران، روشنفکران و روحانیون رابطه دوستی برقرار میکرد. آنها نیز اعتیاد او به نوشیدن مشروبات الکلی و شایعه همجنس باز بودن او را تحمل میکردند، هر چند که همه حاضر به بخشیدن آن نبودند. اردشیر زاهدی در یک میهمانی یکبار به او پدید: "امیر، هنوز هیچی نشده مست هستی؟" درب خانه او بروی همه باز بود، حتی جوان دانشجوی انقلابی ابوالحسن بنی صدر هم به هویدا دسترسی داشت. حتی از اوایل ۱۳۳۸ که بنی صدر بصورت آزادانه با رژیم در حال مخالفت بود، در هویدا که در آنزمان در هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران خدمت میکرد گوشی شنوا یافته بود. بنی صدر بعدها در مرود ملاقاتهایش با هویدا گفت: "من معمولاً در انتقادهایم از او و رژیم رک و بی پروا بودم. او تمام حرفهای مرا با نیشخندی گوش میداد. در بیش یک از نوبت از او خواستم تا برای آزادی دوستانی که بدست پلیس امنیت افتاده بودند کمک کند و او معمولاً هر کاری که از دستش بر میامد انجام میداد. من از او خوشم می آمد؛ مشکل او این بود که هیچ اعتقاد مذهبی نداشت." هویدا تنها مقام دولتی بود که بنی صدر قبل از رفتن

<sup>۳۹</sup> کوازیمودو نام گورژ پشتی در رمان ویکتور هوگو به نام گورژ پشت نوتردام (Notre-dame) می باشد.

به پاریس در تبعید با او تماس گرفت. تمایل هویدا برای پذیرفتن عاملی که سعی در سرنگونی شاه داشت نه تنها نشان دهنده بدبینی عربان او و تمایل او به باز نگاه داشتن تمامی گزینه ها برای خود بود بلکه نشان دهنده آن بود که هویدا نیاز به دوست داشته شدن داشت حتی توسط دشمنان خود. شاید ماندگارترین انتقاد از هویدا، این تکنوکرات اصیل، این بود که هیچکس واقعا نمی دانست که او به چه چیز اعتقاد دارد بجز نگهداری مقام بالای خود با تمامی مزایا و امتیازات آن.

هویدا به تصور رایج از شاه مبنی بر اینکه او حاضر به شنیدن نصیحت و گوش دادن به استدلال نیست و اینکه گرایشهای خود بزرگ بینانه داشت دامن میزد. این واقعیت داشت که شاه لجوج و مغرور بود و بیش از حد منزوی شده بود. او می توانست در مقابل انتقاد زود رنج و نازک نارنجی باشد. اما به هیچ وجه افکار بسته ای نداشت و از بحث و مناظره با وزیران خود در مورد ایده های مختلف و سیاست لذت می برد تا زمانی که با خواسته های او را در ملاء عام مخالفت نمی کردند و او خود را برای هر تصویری و هر طرح پیشنهادی تا زمانی بتواند به تقویت ایران و بهبود زندگی ایرانیان در کوتاه ترین زمان ممکن کمک کند آماده نشان میداد. ذهن او مانند یک اسفنج بود. مشکل اصلی شاه این بود که با تحصیلاتی دبیرستانی، مانند بسیاری از کارشناسان خود آموخته، او عادت می کرد خطرناک در آغوش گرفتن نظریه های مد روز و پذیرفتن آنها بعنوان حقایق بنیادین بجای اینکه از آنها بعنوان خط مشی های سیاسی زمانه استفاده کند داشت. چیزی که او نیاز داشت نخست وزیری با اعتماد به نفس و با رفتاری متواضع بود. با بالا بردن شخصیت سلطنتی، تمجید از ابتکارات اعلیحضرت، رد انتقادات به حق و ارائه اطمینان به اینکه همه چیز رو براه است علیرغم ملاحظاتی که خلاف آن را نشان میداد، هویدا زیان بزرگی به شاه و سلطنت زد. او از ارائه اطلاعات نامطلوب که فکر میکرد او را در نزد شاه بی اعتبار میکند خودداری میکرد، پذیرفت تا احکام سلطنتی را اجرا کند حتی وقتی که این حکم ها را به قبرستان هیئت های کارشناسان می سپرد و بی سروصدا تشریفات اداری و دستور العمل های شاه را به نفع خود دستکاری میکرد. در آخر حتی وقتی که دوست جوان او بنی صدر نیز نتوانست او را از گلوله جلادانش نجات دهد، او اصرار داشت که فقط دستورات را اجرا کرده است.

علم گنج شده بود که چرا شاه هنوز به سیاستمداری که دولتش "تا این حد سهل انگاری کرده بود... تا این حد بی تفاوت بود و در بعضی از مواقع خشونت بیرحمانه آن نسبت به مردمش مانند طرز رفتار ارتشی بود که ملتی را در جنگ شکست داده است" اطمینان داشت. البته انتقاد از هویدا به علم این امکان را میداد تا مشکل اصلی را که فکر دائم اربابش به کنترل، بی اعتمادی مزمن او به زیردستان و عقده شخصیتی که باعث میشد او ترجیح دهد اطراف خود را با افراد بله قربانی که به او آن چیزهایی را که او داشت بشنود به او میگفتند، نبیند. علم بیشتر از یکبار به شاه اعلام کرد که نیروهای امنیتی در مقابله با مخالفان افراط می کنند. او نگران بود که بسیاری از ایرانیان جوان تا حدی از دولت بیگانه شوند که ترجیح به سرنگونی رژیم دهند. شاه هم در آذر ۱۳۵۲ هنگامی که علم اذعان کرد که "از خود بیگانگی روز افرون بین رژیم و مردم" هراس دارد هیچ مخالفتی نکرد. او در نهایت اعتراف کرد: "فکر می کنم که درست می گویی. من هم یک چنین احساسی میکنم." آنها در مورد این موضوع بحث کردند و علم به این نتیجه رسید که آنها به یک نقطه عطف دست پیدا کرده اند و شاه متوجه شده است که مادی گرایی به تنهایی اکسیر شفا دهنده نیست. دولت هویدا می بایست جایگزین میشد و کابینه ای خادم برای پیشبرد کشور به سمت انتخاباتی آزاد منصوب شد.

سازمان امنیت آمریکا با علاقه به تلاشهای بی امان شاه و شکستهای پی در پی او برای گسترش حمایت مردم به رژیم او نگاه میکرد. سی آی ای گزارش کرد: "اضطراب قابل توجهی وجود دارد و شاه با بی تابی خود در پیشبرد ایران به جلو، در آماده سازی نهادها و رهبرانی که می توانند ایران را به دوران پس از شاه بدون سرو صدای زیاد و بدون آسیب جدی به پیشرفت اجتماعی و اقتصادی منتقل کنند، در حال شکست است." این سازمان متوجه "نقش منفی مهمی که طبقه متخصص تحصیل کرده، حتی بعضی از آنها در خانواده های تثبیت شده

که حاضر به همکاری با نخبگان حاکم نبودند و روحانیونی که قدرتشان در تبیح احساسات توده‌های ایران بود و مخالفتشان با رژیم به سطح کامل رسیده بود" شده بود. اما سی‌ای‌ای توانایی انجام ارزیابی‌های عمیق تراز خلق و خوی داخلی ایران را نداشت. بعنوان بخشی از توافق بین آمریکا و ایران، سی‌ای‌ای دو پست جاسوسی برای نظارت بر آزمایش‌های موشکی شوروی در آسیای میانه در ایران احداث کرده بود و شاه آمریکا را مجبور کرده بود تا از جمع‌آوری اطلاعات در داخل ایران چشم‌پوشی کند. دکتر برژینسکی که در آنزمان مقام مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور کارتر را برعهده داشت به یاد می‌آورد: "ایران در زمره کشورهایی بود که ما موافقت کرده بودیم تا فعالیت‌های سیاسی اطلاعاتی شدیدی در آن انجام ندهیم. این باعث میشد تا ما وضع نامساعدی داشته باشیم چرا که با اینکار ما مجبور بودیم تا بر نظریه‌های ناظران مستقل شده اکتفا کنیم و هیچ پشتیبانی [برای ارزیابی اوضاع در ایران] از طرف خودمان نداشته باشیم."

اتفاقات تکان دهنده اواسط سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳ بر نارضایتی‌های داخلی ایران سایه افکند. تنش‌های زیر خاکستر بین اسرائیل و مصر در خاورمیانه در مهر ۱۳۵۲ تبدیل به یک جنگ تمام عیار شد. کشورهای عربی خشمگین از اینکه آمریکا از طریق هوایی به اسرائیل کمک‌های نظامی میکند، تحریم نفتی اجرا کردند که باعث هرج و مرج و هول خرید نفت در غرب گردید و قیمت نفت بطور سرسام‌آوری بالا رفت. تصمیم شاه در بی طرف بودن در این درگیری باعث قدرشناسی نیکسون شد، اما همزمان شاه فرصت بهره‌برداری از این موقعیت را به نفع ایران دید. در ۲ دی ۱۳۵۲ او میزبانی کشورهای تولیدکننده نفت در خلیج پارس را بعهده گرفت و پیشنهاد دو برابر کردن قیمت نفت را برای دومین بار در یک سال داد. کودتای نفتی شاه طرفداران او را در واشنگتن متعجب کرد. "شوک نفتی" اقتصاد کشورهای غربی مصرف‌کننده نفت را ویران کرد در حالی که درآمد نفتی ایران در ۱۳۵۲-۱۳۵۳ دو برابر شد و به ۴،۶ میلیارد دلار رسید و سال بعد به ۱۷،۸ میلیارد دلار و در پنج سال بعد به مجموع ۹۸،۲ میلیارد دلار رسید. در طی فقط چند ماه شاه قدرت بازارهای نفتی را بدست گرفت و خود را بعنوان شخصیت غالب اوپک نمایان کرد، اوپک تبدیل به کارتل تولیدکنندگان نفتی شد که قیمت نفت و مقدار تولید نفت را مشخص می‌کرد. بجای سرمایه‌گذاری این درآمدهای میلیاردی جدید در سهام و اوراق بهادار، خرید مستقلات و نگهداری آنها در بانکهای خارجی برای دریافت بهره، شاه تصمیم گرفت تمامی آن را وارد اقتصاد داخلی کند که او اعتقاد داشت برای خروج از فقر و توسعه نیافتگی نیاز به سرمایه دارد. سرانجام بعد از سالها مبارزه و آشفتگی شاه احساس میکرد که مصون و وجود او ضروری است. او از وابستگی به روسها، انگلیسی‌ها و حالا آمریکایی‌ها آزاد شده بود. او به یکی از میهمانان خود در نیاوران اطمینان داد که: "ایران دیگر مانند یک آتشفشان نمی‌باشد. من می‌خواهم استاندارد زندگی مردم ایران در ده سال به سطحی برسد که اروپا امروزه از آن برخوردار است. در طول بیست سال ما از آمریکا نیز جلوتر خواهیم بود."

شاه در اوج دنیای جدید نظام اقتصادی قرار داشت. مجله تایمز عنوان کرد: "کسی که زمانی توسط دیپلمات‌های غربی به فردی نامطمئن به خود، بی اثر و شاه‌ی عیاش در نظر گرفته میشد، امروز این امپراتور نفت خواستار احترام نه تنها برای اهداف خود بلکه برای ثروت ملی کشور خود می‌باشد. در سی و سومین سال حکمرانی خود که اغلب توأم با خطر بوده است، محمد رضا شاه پهلوی ایران را به آستانه عظمت رسانده است، که به کاری که کورش کبیر برای ایران باستان انجام داده بود شباهت دارد." بانکداران به شوخی میگفتند که اگر شاه عطسه کند، وال استریت آمریکا سرما خواهد خورد. میزان رشد ۳۳ درصدی شگفت‌آور ایران در سال ۱۳۵۲ توسط رشد ۴۰ درصدی سال بعد از اهمیت افتاد و تولید ناخالص ملی ایران به ۵۰ درصد در دوازده ماه رسید. اقتصاد ایران مانند موشک آپلو که به ماه رفت اوج گرفته بود.

<sup>۴۰</sup> ساختمان بازار بورس نیویورک که بزرگترین بورس جهان از نظر میزان معاملات و حجم مالی است، در خیابان وال استریت قرار دارد. همچنین مرکز بزرگترین مراکز اقتصادی ایالات متحده آمریکا و چند بورس مهم اقتصادی این کشور از جمله بازار بورس نیویورک (NYSE)، بازار بورس نزدک (NASDAQ)، بازار بورس آمریکا (AMEX)، بازار بورس تجاری نیویورک (NYMEX) و میز بازرگانی نیویورک (NYBOTT) در این منطقه قرار دارد.

یک اقتصاددان ارشد دولتی ایران با افتخار می‌گفت: "ما از نظر مالی هیچ محدودیتی نداریم. به هیچ وجه." شاه این سخن را بصورت معنای تحت الفضلی آن تفسیر کرد. او سفارشات میلیاردی برای تجهیزات نظامی داد و تحصیلات ابتدایی را رایگان و اجباری کرد. ایران تولید کننده عمده فراورده های لبنیاتی نبود، اما شاه اعلام کرد که تمامی بچه مدرسه ای ها محق یک لیوان شیر در روز می باشند. او ۲۵٪ سهام شرکت کروب آلمان را برای ایران خریداری کرد و در طول سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ مبلغی بالغ بر ۱۶ میلیارد دلار "در پروژه هایی مانند ایجاد مدرسه و بیمارستانهای جدید" سرمایه گذاری کرد. مشتاق برای به بدست آوردن اعتبار و نفوذ بین المللی، شاه به صندوق بین المللی پول هفتصد میلیون دلار کمک کرد و یک میلیون دلار دیگر نیز به دانشگاه کالیفرنیا جنوبی وقف یک کرسی استادی در رشته مهندسی کرد. تحلیلگران سازمان اطلاعاتی آمریکا سر در گم کودتای نفتی شاه بر ضد حامیاناش بودند. گله یک مقام رسمی سی آی ای نشان می داد که ایالات متحده در نهایت توانایی تحت تاثیر قرار دادن سیاست خارجی و اقتصادی ایران را از دست داده بود: "او مانند فرزند ما بود، که حالا بزرگ شده بود و راه خود را میرفت."

\*\*\*

علی کنی، یکی از اعضای برجسته دستگاه سیاسی ایران، در سال ۱۳۵۲ برای دیدن دوست قدیمی خود امام موسی صدر به بیروت رفت. این دو فرد در هتل سنت جورج (St. George Hotel) یکدیگر را ملاقات کردند و از آنجا به محل اقامت موسی صدر در پایتخت رفتند. هر چند که این یک ملاقات دوستانه بین دو دوست بود که یکدیگر را از دوران مدرسه می شناختند، اما موسی صدر مسائل جدی برای بحث با دوست خود نیز داشت. او پیامی محرمانه در مورد رفتار معلم قدیمی خود آیت الله خمینی داشت که میخواست از طریق کنی به شاه برساند.

بعنوان فرزندان دو آیت الله عالی رتبه ایران، علی کنی و موسی صدر بجز دوستی مسئله مشترک دیگری نیز با هم داشتند و آن خانواده اصیل و وابسته به هم آنها بود که بر نخبگان مذهبی و سیاسی ایران حاکم بودند. در اواخر دهه ۱۳۳۰ که موسی صدر سخت مشغول تثبیت مقام خود در لبنان بود، علی کنی در کابینه دوست خود علم که نخست وزیری او مصادف با آشوبهای تیر ماه ۱۳۴۲ بود، مشغول بکار بود. کنی در هنگام رویارویی با خمینی در کنار علم بود. او همیشه معتقد بود که اگر علم به نخست وزیری خود ادامه میداد، او هرگز اجازه نمیداد تا خمینی ایران را ترک کند و به ایمنی نسی و آسایش در تبعید دست یابد. "آنها شورش را سرکوب کردند. اما علم میخواست تا خمینی در ایران بماند و تحت نظر باشد. اما [جانشین علم بعنوان نخست وزیر] حسن علی منصور از شاه اجازه خواست تا خمینی را به ترکیه تبعید کند." کنی توافقنامه کاپیتولاسیون را که به پرسنل نظامی آمریکا در ایران مصونیت میداد، چیزی کمتر از "یک فاجعه" برای رژیم نمیدانست.

در طول سالها علی کنی و موسی صدر با هم در تماس بودند. آنها به یکدیگر نامه می نوشتند و هر وقت که کنی به فرانسه رفت و آمد میکرد، همیشه در لبنان توقف کرده و با دوست خود ملاقات میکرد و با هم در مورد سیاست و مذهب بحث میکردند. کنی بخاطر میاورد: "موسی صدر بسیار باهوش بود. بسیار جذاب و کاریزماتیک بود. آنقدر باهوش بود که تحت تاثیر دیگران قرار نمی گرفت."

در آخر اقامت کوتاه خود در بیروت، موسی صدر کنی را بکناری کشید و به او کتابچه بیست صفحه ای که به زبان عربی نوشته شده بود و "فشرده افکار خمینی" بود داد. این کتابچه نسخه محدود سخنرانی های آیت الله العظمی خمینی برای سرنگونی سلطنت و ایجاد دولتی اسلامی بود.

امام موسی صدر هشدار داد: "این عصاره یک ذهن مریض است. هر طور که میخواهی، با هر وسیله ای که می توانی این کتابچه را در اختیار شاه قرار بده. این را به دوست خود [شاه] بده و از او بخواه که دویست هزار کپی از آن را منتشر و در دانشگاه ها پخش کند تا روشنفکران در مورد خمینی بخوانند و بدانند که او در واقعیت چگونه است."

علی کنی در راه بازگشت به تهران سخنرانی های خمینی را مطالعه کرد. نوشته های خمینی او را شوک زده کرد و طبیعتا متوجه شد که چرا امام موسی صدر میخواست که شاه این رساله را بخواند. بسیار مهم بود که او طبیعت خطری را که در نجف با آن روبرو بود بشناسد. هنگامی که کنی به ایران رسید، خلاصه ای از نوشته های خمینی را به پارسی بازگردانی کرد و آن را به کاخ برد.

کنی بخاطر میاورد: "شاه آن را خواند و بسیار خوشحال شد." شاه میدانست که اگر بدرستی در اینمورد عمل شود، تز خمینی برای برقراری یک دیکتاتوری آخوندی میتواند دست معبود جوانان ایران را بعنوان یک متعصب مذهبی و مرتدی خطرناک رو کند. او به هویدا دستور داد تا نیم میلیون نسخه از کتابچه چاپ و در دانشگاه ها، بازار و مساجد و یا در هر جایی که مردم می توانستند با چشم خود حقیقت را در مورد روحانی پیری که خود را بعنوان قهرمانی خوش نیت برای عدالت اجتماعی و آزادی معرفی میکرد ببینند، پخش شود.

کنی که حالت نامیدی به او دست داده بود گفت: "تا به خودم آمدم دیدم که کتابچه در دست نخست وزیر است." کنی و هویدا رقابتی دیرینه با هم داشتند که در این اواخر با رویارویی تلخ و تصمیم کنی به ترک عرصه سیاست به پایان رسیده بود. "هویدا دستور شاه را به کمیته ای برای «مطالعه فرستاد.» هویدا عادت داشت تا در روی شاه با او موافقت کند و سپس شخصا اقدامی بر خلاف آن انجام دهد. او بطور منظم طرحها و برنامه هایی را که او احساس میکرد اقتدار او را تضعیف میکند و یا باعث پیشرفت اهداف رقبای او می شود و یا دستور کار او را تهدید میکرد تخریب میکرد. کمیته سه نفری نخست وزیر از کمونیست های اصلاح شده که توسط ساواک تغییر نظر سیاسی داده بودند و حالا برای دولت کار میکردند تشکیل میشد. اما آنها هنوز به خدا و مذهب اعتقاد نداشتند و برای سنتهای مذهبی ایران ارزشی قائل نبودند. چند ماهی گذشت و آنها درگیر آن بودند که با دستور شاه چه کنند. در آخر آنها راهی را انتخاب کردند که به نظرشان امن ترین انتخاب بود، و آن تصمیم به جلوگیری از اجرای دستور بود. کنی که شخصا هویدا را در این زمینه مقصر میدانست گفت: "آنها بر این عقیده بودند که این نوشته مقام خمینی را ارتقاع خواهد داد و زمینه بهتری در اختیار او خواهد گذاشت و به همین خاطر با آن مخالفت کردند."

این نوشته میتواند اسلحه ای با قدرت در دست دولت باشد و بحثی عمومی را در مورد نیات واقعی خمینی به جریان بگذارد. به جای آن، سرکوب مقاله خمینی تنها ارزش آن را به عنوان رساله ای ممنوعه در حوزه های علمیه بالا برد. دانشجوی دانشگاهها که هرگز محتویات این رساله را نخواندند، در مورد پیام محوری آن در تاریکی باقی ماندند.

علی کنی گفت: "موسی صدر تاثیر این فکر مریض و امکان بالقوه پخش شدن ایده های او را در جامعه درک میکرد." و همینطور شاه خطر آن را درک کرده بود.

\*\*\*

خانواده پهلوی در بهار ۱۳۵۳ در جزیره کیش در خلیج پارس دور هم جمع شده و نوروز را جشن گرفتند. هشت هفته گذشته از تشخیص سرطان لنفاوی شاه، او نیازی برای شروع درمان سرطان خود نمیدید. اتفاقات جزیره کیش بزودی نظر او را عوض کرد.



در صبح روز سه شنبه ۲۰ فروردین خانواده پهلوی در حال ترک ساحل جزیره کیش و بازگشت به تهران بودند که ارتشبد ایادی وحشت زده با علم تماس گرفت و از او خواست تا سریعاً به دنبال پرفسور ژان برنارد (Jean Bernard) هماتولوژیست<sup>۴۱</sup> شریک‌شناسی که در یکی از بیمارستانهای پاریس مشغول بکار بود بفرستد. ورم شکم شاه دوباره پدیدار شده بود. اتفاقاً اسدالله علم، نزدیک‌ترین دستیار و محرم اسرار شاه، نیز برای یک نوع مشابه از سرطان خون نادر و غیر قابل درمان تحت معالجه بود که شاه و ایادی نیز از آن خبر نداشتند. دکتر ایرانی علم، دکتر عباس صفویان، پرفسور برنارد و همکار او دکتر جورج فلندری (George Flandrin) را متقاعد کرده بود تا در مورد واقعیت وضعیت بیمار خود به او چیزی نگویند؛ علم میدانست که بیمار است اما خبر نداشت که بیماری او غیر قابل علاج است. حالا ایادی از علم خواسته بود تا سریعاً به دنبال برنارد و فلندری بفرستند، هر چند که او دلیل واقعی این درخواست را عنوان نکرد. علم مشاهده کرد که شاه آرامی همیشگی خود را دارد. تنها چیزی که او هنگام بازگشت به تهران گفت این بود که پروژهای ساختمانی جزیره کیش با شدت بیشتری انجام پذیرد. "می‌خواهم که این پروژه‌ها در طول عمر من تمام شوند."

در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۳ پزشک فرانسوی در میان پنهان کاری زیادی پاریس را ترک گفت. هنگامی که پرواز ایرفرانس در فرودگاه مهرآباد نشست، آنها در باند فرودگاه توسط دکتر صفویان مورد استقبال قرار گرفتند و صفویان به آنها گفت که برای معاینه وزیر دربار به ایران فراخوانده شده‌اند. بدون اینکه دکتر صفویان متوجه شود، برنارد به همکار جوان خود زمزمه کرد که معاینه علم دور از ذهن به نظر می‌رسد چرا که مشکلات سلامتی علم شناخته شده بود و به همین خاطر نیازی به پنهان کاری نداشت. تنها زمانی که آنها به محل زندگی علم رسیدند خود علم به آنها دلیل واقعی آمدن آنها به ایران را آشکار کرد که برای معاینه "رئیس" احضار شده‌اند. از آنجا آنها به نیاوران برده شدند و از درب نه چندان بزرگ سمت راست کاخ وارد شدند و به قسمت کاخ قاجاری که دفتر کار شاه در آنجا بود رفتند. از طریق این درب امکان آوردن و بردن افراد بدون اینکه کسی در کاخ از ورود یا خروج آنها آگاه شود امکان پذیر بود. جورج فلندری احساسی را که برای اولین بار در ملاقات با شاه افسانه‌ای داشت را به خاطر می‌آورد. او و برنارد متعجب زده و تحت تاثیر قرار گرفتند هنگامی که شاه بطور خیلی معمولی علائم بیماری خود را به آنها توضیح داد. این دو دکتر متوجه شدند که با بیماری که بصورت قابل ملاحظه‌ای در مورد بیماری خود آگاه و با مطالعه است روبرو هستند.

نه شاه و نه ایادی اشاره‌ای به مراجعه گذشته شاه به دکتر فلینگر نکردند. این در همراهی با نظریادشاه در انجام کارهایش بود. او مایل به مشاوره از متخصصان متعددی در مورد یک مشکل و دریافت نظرات مختلفی بود که به او کمک میکرد تا تصمیم خود را بگیرد. در این مورد او میخواست تا برنارد و فلندری نظر خود را در مورد بیماری او بگویند. آنها آزمایش خونی از شاه گرفتند و به ایادی اطلاع دادند که شاه مبتلا به سرطان لنفوم می‌باشد. ایادی متعجب زده نشد اما اصرار داشت که اشاره‌ای به کلمه "سرطان" در نزد بیمار نشود. تشخیص رسمی که آنها در نهایت روی آن به توافق رسیدند بیماری "ولدن ستروم" اصطلاحی فنی برای اعلام سرطان خون بود. با اینحال، قابل قبول نبود که شاه هنگامی که نتیجه بررسی آنها را شنید، معنای آن را درک نکرده باشد. از شانس بد این دکتران، در همان زمان رئیس جمهور وقت فرانسه ژرژ پمپیدو (Georges Pompidou) از بیماری و لدن ستروم فوت کرده بود و شاه اخبار مرگ او را با علاقه دنبال میکرد. او و علم احترام بسیاری برای تصمیم رئیس جمهور فرانسه در پنهان کردن بیماری خود از مردم فرانسه داشتند: این تصمیم شرافتمندانه برای مردن در صدر قدرت در بهار ۱۳۵۳ نشان میداد که برای یک رئیس مملکت امکان ادامه کار با کرامت تا لحظه مرگ وجود دارد.

<sup>۴۱</sup> خون شناس، متخصص خون

تا اردیبهشت ۱۳۵۳ فشار آگاهی این جریان بر دوش شاه، سپهد ایادی، ژان برنارد، ژرژ فلندرین و و به احتمال زیاد علم بود، هر چند که او در هیچ جای خاطرات خود از دانستن این مسئله سخن نگفته است. علم ترتیب معالجه دکتران با شاه با را یا در خانه ای اجاره ای در شمال شهر داد، یا در اتاق کوچکی در کاخ سعدآباد، یا در محل اقامتشان در نیاوران که معمولاً هنگامی که شهبانو مشغول کارهای رسمی خود بود و کودکان به مدرسه رفته بودند و یا در همان خانه امن شمال شهر. برنارد و فلندرین معالجه را با تجویز یک دوز روزانه از سه قرص کلرامبوسیل<sup>۴۲</sup> نظارت بر پیشرفت بیماری او از پاریس آغاز کردند. کاری دیگری بجز کنترل بیماری تا رسیدن به مرحله بحرانی بعد نداشتند. آنها در شهریور به تهران باز گشتند. تا اینزمان سه نفر دیگر با این راز آشنا شده بودند: دکتر عباس صفویان، استاد فرانسوی او دکتر پُل میلی (Paul Milliez) و به احتمال زیاد مقام رسمی ناشناخته ای [نام او هیچوقت شناخته نشد] که محل اقامت او در شمال تهران برای معاجه مورد استفاده قرار میگرفت.

برنارد و فلندرین شاه را دوباره در دی ۱۳۵۳ در سنت موغیتس<sup>۴۳</sup> (St. Moritz) سوئیس در حین تعطیلات زمستانی شاه با او ملاقات کردند. آنها در یک زمان حساس و خاصی در اقتصاد جهانی به آنجا رسیدند: بازارهای مالی بخاطر امتناع پادشاه ایران برای پایین آوردن قیمت نفت بسیار حساس شده بودند. دولتمردانی از جمله رئیس جمهور فرانسه وُلْغی ژیسکاگ دیستَن (Valéry Giscard d'Estaing)، جانشین پُمپیدو و وزیر امور خارجه آمریکا هنری کسینجر (Henry Kissinger) برای دیدن شاه و اعمال نفوذ برای منافع ملی خود به سوئیس پرواز کرده بودند. ملاقات دکتران با شاه در سنت موغیتس بخاطر وجود کارکنان کانالهای تلویزیونی و روزنامه نگاران از سطح بالایی از خطر در افشای بیماری شاه به همراه بود، اما شاه طبق معمول خونسردی کاملی از خود نشان داد و به کارهای معمول خود پرداخت. فلندرین با تعجب به شاه می نگریست هنگامی که شاه با سرعت از کنار او در حال اسکی کردن رد شد، در حالی که هر دو بخوبی میدانستند که در صورت زمین خوردن، شاه میتواندست طحالش پاره شود.

ژیسکاگ دیستن بعدها بازگو کرد که در طول صحبتهای خود از شاه پرسیده بود که چرا اینقدر اصرار دارد تا کارها را در ایران به شتاب انجام دهد. شاه به رئیس جمهور فرانسه پاسخ داد که او ترجیح میداد تا زودتر از پادشاهی کناره گیری کند اما پسرش برای جانشینی او بسیار جوان و بی تجربه بود. او گفته بود که مصمم است تا بر قدرت بماند تا زیربنای ساختاری انتقال ایران را به یک کشور صنعتی مدرن پایه گذاری کند. بیشتر از هر چیز او روشن کرد که چیزی که به آن نیاز است زمان است.

\*\*\*

از آغازی ساده در دفتری کوچک که فقط با یک منشی خصوصی مشغول بکار شده بود، بودجه عملیاتی دفتر مخصوص شهبانو فرح در سال ۱۳۵۲ به پنج میلیون دلار رسید و در آن چهل کارمند برای اداره حجم کاری، برنامه سفر، بیست و شش سازمان حامی آن و پاسخ به بیش از پنجاه هزار نامه سالانه که خطاب به او فرستاده میشد، مشغول بکار بودند. نامه نوشتن به پادشاه و یا ملکه یک سنت ایرانی بود و بسیاری از نامه هایی که به دفتر شهبانو میرسید درخواست کمک بود. او توضیح داد: "ما مجبوریم به کمک هایمان ادمه دهیم تا زمانی که سیستم رفاهی در ایران به اندازه کافی گسترش یابد. بسیاری از مشکلاتی که از طریق این نامه ها از آن آگاه میشوم مرا بسیار ناراحت میکند و من می توانم مدافع خوبی برای رفع آنان باشم. همسر من به تولید ناخالص ملی ایران علاقه مند است و من به خوشبختی ناخالص ملی ایران علاقه مندَم."

<sup>۴۲</sup> کلرامبوسیل (Chlorambucil) با نام تجاری لوکران (Leukeran) یک داروی ضد سرطان است که با رشد و گسترش سلول های سرطانی که در بدن تداخل ایجاد میکنند مبارزه می نماید. کلرامبوسیل یک عامل آلکیل کننده است که با متوقف کردن رشد سلول های سرطانی خاص کار می کند. کلرامبوسیل برای درمان انواع مختلفی از سرطان، از جمله بیماری هوجکین و انواع خاصی از سرطان خون و یا لنفوم استفاده می شود.

<sup>۴۳</sup> سنت موریتس یک شهر لوکس آلپی پررفت و آمد در دره انگادین سوئیس می باشد.

از زمان کاترین کبیر روسیه؛ دنیا هیچ زن مستقلى به اندازه شهبانو فرح که به این اندازه نفوذ و منابع بسیار در اختیار داشته باشد به خود ندیده بود و ندیده است. حالا شهبانو فرح بخاطر شایستگی خود بعنوان یک قدرت سیاسى ظهور کرده بود. هر هفته او نخست وزیر هویدا را به حضور مى پذیرفت و راهکارهای سیاسى را مورد بحث قرار میداد. او با وزرای دولت رابطه برقرار میکرد تا از کارهای او حمایت کنند. او از نفوذ در هر سطحی از بوروکراسى ملى برخوردار بود. او از راه سختش دریافت که فعال تر بودن، مردم بیشتری را به او وابسته میکند، که در عوض به این معنا بود که مشکلات بیشتری در پیش درب خانه او جمع میشد.

شهبانو به این اتهام که انقلاب سفید زندگى سنتى مردم را مختل کرده است بسیار حساس بود. رونق ساخت و ساز تهران پایتخت را به دود، ساخت و ساز و تراکم ترافیک آلوده کرده بود. او گفت: "تنها چیز زیبایی که ما در تهران داشتیم منظره کوه ها بود. و من نمى خواستم که مردم با ساختن ساختمانهای بلند این منظره را از بین ببرند." در حین رفت و آمد با هلیکوپتر برای انجام مراسم، او افق را برای یافتن زمین برای تبدیل آن به پارک جستجو میکرد. "من نمیخواستم تا اشتباهات کشورهای دیگر را تکرار کنیم." یکی از موفقیت های او تبدیل میدان مسابقات اسب دوانی در منطقه غربى تهران به پارک بزرگى بود. شاه در حال سفر به اروپا بود که شهبانو با خبر شد که این میدان مسابقه قرار است تبدیل به یکی دیگر از مجتمع های شهرکى شود. او برای شاه نامه ای نوشت و از او خواست تا این زمین را برای ساختمان یک دانشگاه که مختص به هنر، فرهنگ و تحصیلات باشد اختصاص دهد. اما وقتى صحبت از ساخت و ساز بود قدرت شهبانو نیز محدود بود. او با ساخت هتل اینتر کونتینانتال بعنوان ساختمانی بدنما مخالفت کرد، اما ساخت این هتل در هر صورت انجام گرفت. تلاشهای او در مشهد برای نگهداری یک بازار قدیمی کشف و خنثی گردید و شهردار محلی اقدام به تخریب آن کرد. شهبانو وحشت زده شد زمانی که دریافت صدها خانه و مغازه با بولدوزر در یک اقدام خرابکارانه که کمک به احساسات مردم محل علیه رژیم شده بود ویران شده است.

عملیات روزانه دفتر مخصوص شهبانو فرح توسط یک منشی که به صلاحدید همسرش منصوب شده بود اداره میشد. در اواخر دهه چهل این سمت در اختیار کریم پاشا بهادری بود. بعدها او توسط هوشنگ نهاوندی، محقق و رئیس دانشگاهی که در فروردین ۱۳۵۰ از شاه در دانشگاه پهلوی شیراز استقبال کرده بود، جایگزین شد. شهبانو فرح که از سبک شخصی خسته کننده نهاوندی نیز آگاه بود به خاطر می آورد: "او بسیار سخت کوش و رئیس دفتر من بود. مردم می گفتند که او از دفتر من بعنوان پله ای برای رسیدن به مقام نخست وزیری استفاده میکند. او دوستان بسیاری داشت اما محبوب نبود." پسردایى شهبانو فرح، رضا قطبى، نزدیکترین محرم اسرار او در سال ۱۳۴۹ به مقام رئیس رادیو و تلویزیون ملى ایران منصوب شد. قطبى در این مقام بر رسانه ها و امور فرهنگی با دیدگاههای آزادیخواهانه خود تاثیر می گذاشت. سید حسین نصر، یکی از علمای معروف شیعه، یکی دیگر از مشاوران برجسته او بود. نصر با شهبانو فرح هنگامی که در اوایل دهه چهل بعد از تحصیل در موسسه تکنولوژی ماساچوست دانشگاه هاروارد به ایران بازگشت آشنا شد. نصر به خاطر می آورد که "من با او [شهبانو] ملاقات کردم و او به علاقه و دلبستگی من به فرهنگ ایران علاقه مند شد. سالها در دهه ۵۰ و ۶۰ من با او در پروژه ایی مانند نجات صنایع دستى قدیمی و برنامه ریزی شهری همکاری نزدیکی داشتم."

<sup>۴۴</sup> کاترین دوم روسیه، به روسی (Екатерина II Великая)؛ (زاده ۱۱۰۸ خورشیدی - درگذشت ۱۱۷۵ خورشیدی) که به عنوان کاترین کبیر نیز شناخته می شد، امپراتریس کشور روسیه بود و به مدت ۳۴ سال این مقام را داشت. او با نام سوفیا اوگوستا آنهالت زربست (Sophia Augusta Frederica) در پروس متولد شده بود و پس از آنکه به مذهب ارتدکس درآمد نام کاترین را برای خود انتخاب کرد. با وجود این که هم نام سوفیا در روسیه زیاد بود و هم نام خواهرناتنی پتر کبیر هم سوفیا بود و از او خاطره بدی در اذهان عمومی مانده بود، ملکه الیزابت روسیه ترجیح داد نام مادرش یعنی کاترین (زن دوم پتر کبیر) را انتخاب کند.

حزب شهبانو هر چند که هیچوقت بطور رسمی اعلام نشد، طرفدار آزادی های بیشتر بود، محدودیت های بیشتر برای ساواک درخواست میکرد و خواهان خاتمه سانسور بود. آزادیخواهان استدلال میکردند که این اصلاحات برای ماندن سلطنت در قلبهای مردمی که بطور پیوسته جواتر، تحصیل کرده تر و دنیوی تر میشدند ضروری بود. بسیاری از روشنفکران و حتی تعدادی از چپگرایان که قادر به پیروی از شاه نبودند، حاضر به کنار گذاشتن بیم و تردیهای خود و همکاری با شهبانو فرح بودند. آگاهانه و یا غیر آگاهانه شهبانو نقش واسطه یا میانجی را به خود گرفته بود که همسر او چهل سال پیش در زمان پدرش رضا شاه به عهده داشت. رضا قطبی می گفت: "شهبانو همیشه شخصیتی بود که روشنفکران برای کمک و حمایت او بر ضد دولت، ساواک و پلیس به او مراجعه میکردند و به همین خاطر او درگیر و نگران و با این شخصیت ها در رابطه بود."

شهبانو از قدرت خود در دربار و کانال تماسی خود با پرویز ثابتی برای کمک به هنرمندان، نویسندگان، نمایشنامه نویسان و شاعرانی که دستگیر و یا مورد آزار و اذیت ماموران امنیتی قرار میگرفتند، استفاده میکرد. او میگفت: "آنها یکبار فردی را به اتهام خواندن کتابهای چخوف به سه سال زندان محکوم کردند. باورتان میشود؟ من بخاطر او دخالت کردم و او آزاد شد." زننده رودی هنرمند شناخته شده هنگامی که در خیابان برای داشتن موهای بلند دستگیر و به کلانتری برده شده بود و به زور موهایش را کوتاه کرده بودند به او مراجعه کرد. شهبانو گفت: "من بسیار عصبانی بودم. با همسر من در این مورد صحبت کردم." شاه موافقت کرد تا رئیس پلیس را اخراج کند. اما حتی خود شهبانو نیز از تاکتیکهای ناجوانرانه ساواک در امان نبود. قبل از شرکت شهبانو در رویدادهای اجتماعی، کارمندان او نامه های شرکت کنندگان را برای ساواک می فرستادند تا قبل از اجرای مراسم چک شوند. اما شرکت او در افتتاح یکی از گالری های هنری خدشه دار شد هنگامی که ماموران امنیتی از ورود چند میهمان جلوگیری کرده و تعدادی دیگر را مورد بازجویی های تحقیق آمیز قرار دادند. یکی از دوستان قدیمی او، فریدون جوادی که در آژمان در دانشگاه تهران تدریس میکرد، یک مامور ساواک از او خواسته بود تا برای ساواک جاسوسی کند. جوادی این تقاضا را رد کرده بود و از مامور خواسته بود تا دفتر او را ترک کند. این نوع ارباب، آن هم به کسی که به طور منظم با پادشاه و شهبانو فرح دیدار میکرد، این پیام وحشتناک را میداد که هیچ کس برای تحت نظر گرفته شدن دور از دسترس نبود.

شهبانو توجه های منقدین به همسرش را که تشکیلات او علاقه ای به این انتقادات نداشت به خود جلب میکرد. علما نگران بودند که یک زن چنین مقام برجسته ای را کسب کند که در امور داخلی و امور خانواده که که آنها حق خود می دانستند اظهار نظر کند. در داخل رژیم محافظه کارانی مانند اردشیر زاهدی شهبانو را برای دادن امیدهای کاذب به خرابکاری که آنان بیست سال پیش آنها را از بین برده بودند سرزنش میکردند. یک بار اردشیر زاهدی از شهبانو پرسید: "چرا شما آنقدر چپی استخدام میکنید؟" اما انتقادهای زاهدی میتوانست بطرف وزیر دربار علم که رقیبی دیگر برای زاهدی بود نیز نشانه رود، که معاون او وزیر سابق دادگستری و یکی از عضوهای سابق اما برجسته حزب کمونیست توده بود. شاه ترجیح میداد که تا می توانست چپگراها را دستگاه خود بکار گیرد. او قرار دادن آنها را تمامی سطوح دولت نه بعنوان نشانه ای از توطئه، بلکه به عنوان نشانه ای از پیشرفت نهایی و جمع شدن روشنفکران بدور سیستم میدید. اگر شهبانو کمونیست و مائونیست های سابق را استخدام میکرد با معجز همسرش بود. سیاستمداران خارجی که به دربار پهلوی رفت و آمد میکردند تاثیر میانه گرای شهبانو را خوش آمد میگفتند. تونی پارسونز سفیر انگلستان در ایران در اینمورد گفت: "من شهبانو فرح را مکمل خوبی برای شاه میدیدم. در جایی که شاه الهام بخش ترس و ابهت بود، شهبانو الهام بخش عشق و محبت بود. زیبا، باهوش، باهنر و مهربان بود و بنظر میرسید که با همسرش رابطه ای آزاد و باز دارد. تصور کلی این بود که او [شهبانو] یکی از معدود آدمهایی بود که می توانست عقاید خود را به شاه بگوید و تاثیر او مفید و سودمند بود."

## رویکرد

در سراسر تاریخ اسلام، ملایان محکوم بوده اند

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

مردم در حال بازگشت به اسلام هستند

آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری

در سده های گذشته جزیره کیش در خلیج پارس در برهه هایی از زمان بعنوان بندری تجاری رونق داشت و در برهه هایی دیگر از زمان لنگرگاه دزدان دریایی بود. اما زمانی که شاه در اواخر دهه چهل این جزیره را دید، این جزیره دوران بدی را میگذراند و تبدیل به چند دهکده شده بود که از طریق ماهیگیری و قاچاق امرار معاش میکردند. او مجذوب این جزیره شد و تصمیم گرفت که سواحل طولانی، آب هوای معتدل زمستانی، موقعیت استراتژیک [۲۶ کیلومتری از سواحل جنوبی ایران] کیش، این جزیره را محل ایده آلی برای تعطیلات و پایگاه مناسبی برای بازدید از بنادر، تاسیسات نظامی و نفتی مجاور میسازد. او همچنین امیدوار بود تا با بازسازی این جزیره بعنوان مکه ای برای ترویستهای اروپایی و منطقه ای، آن را احیا کند. خانواده پهلوی در اواخر اسفند ۱۳۵۴ به کیش رفتند تا نوروز را در محل اقامت خود خانه ای سفید بزرگ ییلاقی واقع در میان تپه های شنی در سواحل غربی جزیره برگزار کنند. طراحی کاملاً مدرن این خانه "ساده، زاویه دار، دارای آرایش سه گوش و بالکنهای عقب نشسته هرمی شکل بود که بالکنهای بالایی نسبت به بالکنهای پایین تر عقب کشیده بودند." ویلای کیش محیط خانه بزرگ ساحلی را داشت که کودکان و حیوانات در آن در حال دویدن بودند و اسباب بازی ها در اتاق های ویلا پخش شده بودند. شهبانو با دوچرخه خود در راهروها حرکت میکرد. او میگفت: "کیش بسیار عالی بود. از نظر آرشیتکتی زیبا بود. ما در خلیج شنا میکردیم، اما مراقب کوسه ها بودیم." همسر او به خاطر کوسه ها از شنا کردن خودداری نمیکرد و تا جایی که می توانست به وسط آنها میرفت. از دور میشد سرشاه را در میان محافظان سرهنگ جهان بینی که او را با قایق همراهی میکردند دید.

در حالی که میهمانان او در ساحل در حال لذت بردن بودند، شاه به تصمیمی سرنوشت ساز در مورد آینده اش گرفت. سیزده سال بعد از سرکوب ناآرامی ها که راه را برای حکومت شخصی او هموار کرده بود و بعد از گذشت ۲ سال از توصیه علم برای تقسیم قدرت، شاه تصمیم گرفت تا شروع به کار دشوار اصلاح سیستم سیاسی کشور کند و اجازه آزادی بیشتری در کشور بدهد. مشکلات سلامتی و جانشینی او بزرگترین دغدغه های او بودند، اما او توسط تشنجهای اقتصادی که توسط رونق صنعت نفت ایجاد شده بودند نیز آشفته بود. او دریافته بود که "یک جامعه مطلع و شهری شده نمی توانست توسط راه کارهای قدیمی اداره شود." شاه روش معمولی خود را در پیش گرفت و کمیته ای از متخصصان را ایجاد کرد تا با در نظر گرفتن مشکل مجموعه ای از پیشنهادات را ارائه دهند. گزارش آنان برای آدمهای بهوش بود. آنها اشاره کردند که شاه با یک سری چالشهای مهم روبرو است: مشکلات اقتصادی، فساد اداری، رکود سیاسی، شورشهای جوانان، نارضایتی عمومی از نفوذ خارجی و به خصوص آمریکایی ها و ظهور یک طبقه کارگری شهری با ساختار کامل یک طبقه انقلابی. فشار اصلاحات از جوانب مختلفی وارد میشد. از آنجا که شاه تا کنون موفق به ایجاد نهادهای سیاسی مستقلی که بتواند بعد از او نیز دوام بیاورید نشده بود، ادامه دولت پهلوی هنوز تا حد زیادی متکی بر رضایت سه گروه سنتی داشت: علما، بازاریان و روشنفکران. شاه اعتقاد داشت که سرکوب سال ۱۳۴۲، انقلاب سفید و رونق صنعت نفت پتانسیل تکرار یک ائتلاف را که منجر به انقلابی مانند انقلاب سال ۱۳۵۴-۱۳۸۵ شده بود از میان برده بود. هر چند که در سال ۱۳۵۵ هر یک از این گروه ها از حکومت شاه به حدی سرخورده شده بودند که اختلافات خود را کنار گذاشته و شروع به بسیج شدن علیه دولت کرده بودند. شکایات روحانیون و روشنفکران بخوبی شناخته شده بود، اما ترس و نگرانی های پاسداران اقتصاد سنتی، بازاریان که سبک زندگی شان توسط ظهور قدرت دولت پهلوی و شرکتهای بزرگ و سرمایه گذاری های خارجی به خطر افتاده بود، کمتر شناخته شده بود.

اگر مساجد قلبهای تپنده ایران بودند، بازار شش های ایران بودند که تجارت دم و رفاه اقتصادی جامعه بازدم آن بود. یک خبرنگار ایرانی در اینمورد نوشت: "بازار فقط تشکلی از یک تعداد مغازه نیست که ممکن است در نگاه اول اینطور به نظر برسد. در آن بازاریانی که سرمایه هایی بالغ بر صدها میلیون دلار دارند، بازرگانان، صنعتگران، پیشه وران و ارتشی از واسطه گران وجود دارند. بازار همچنین در کشاورزی، ساخت و ساز و در سالهای اخیر در صنعتهای در حال گسترش کشور سرمایه گذاری میکند." بازارها در کنار مساجد ساخته میشدند

و برای اینکار دلیل خوبی وجود داشت: علما بر طبقه بازرگان متکی بودند که مسئولیت رسیدگی معاملات کاری و مشاوره در کارهای بانکی و سرمایه گذاری آنان را بر عهده داشت. تا اواخر ۱۳۵۵ ۸۰٪ درآمد روحانیون در سازمانهای خیریه، مدارس مذهبی، نشریات و دانشکده های الهیات سرمایه گذاری میشد. رابطه روحانیون و بازاریان از تجارت نیز گذشته بود. بازاریان نقش مهمی در کمک به علما برای بسیج کردن مردم برای مراسم و راه اندازی دسته های مذهبی داشتند. برای مثال در تهران ملاها انتظار فراخواندن ۵۰۰۰ مامور از بازار برای کمک به راه اندازی مراسم مذهبی که ده ها هزار شرکت کننده را برای ماه رمضان به خود جلب میکرد داشتند. شبکه عملیات بازار تا محله های جنوب و شرق تهران گسترش می یافت که طرفداران خمینی در آن محله ها زیاد بودند. در نبود آزادی بازاریان استفاده از "مراسم و رهبران مذهبی را برای مقاصد سیاسی مناسب می دیدند" و به همین خاطر اتحاد تاکتیکی سیاسی با آخوندها به راه انداختند. مساجد توسط آشنایان، فامیلها و مشتریان آنان اداره میشد و بعنوان ابزاری مناسب مورد استفاده قرار میگرفت، چرا که مریدان مذهبی مخاطبان افسون شده ای بودند که می شد به آسانی آنها را در حمایت از یک هدف خوب بسیج کرد. یک نظاره گر ایرانی اشاره کرد که "از نظر سیاسی، این بازار است که روحانیون شیعه را تحت تاثیر قرار میدهد و نه بر عکس. این به این خاطر است که بازار نه تنها از قدرت اقتصادی بالایی برخوردار است، بلکه کیف های پول ملیان را نیز در دست داشته و همچنین شبکه بزرگی نیز در اختیار دارد.... و قادر به انجام کاری اساسی و با ارزش است و آن بستن بازار است. بدون پشتیبانی فعال بازار، هیچ بخشی از روحانیت در هیچ مقطع زمانی قادر به نفوذ و تاثیر گذاری سیاسی نمی باشد."

شاه و وزیران او مصمم به ساخت دولتی قوی و مرکزی به سبک مدل فرانسوی بودند و به همین علت بازاریان را مانعی برای رسیدن به مدرنیت و اصلاحات می دیدند. روزنامه کیهان در اینمورد نوشت: "از طرف دیگر دولت ایران شیفتگی خاصی نسبت به توسعه اقتصادی مطلقه دولتی پیدا کرده است، با قوانین مورد نیاز حمایت از مصرف کننده و نهادهایی برای تثبیت سلطه خود بر اقتصاد ملی. این روند به خاطر جریان پول نفت افزایش یافت و همراه با وجود فراوان تکنوکرات های غربگرا در دولت، آن را قادر ساخت تا نقش آینده نگر را [برای ایران] بعهده بگیرد." وقتیکه دولت از کسب و کارهای کوچک خواست تا تعداد کارمندان خود را اعلام کنند، تا حتی کارگران پاره وقت نیز شامل بیمه تامین اجتماعی شوند، بازاری ها اعتراض کردند. ایرانیان ذاتا به قدرت مرکزی مشکوک بوده و از تلاش های رسمی دولت برای اعمال و جمع آوری مالیات و یا دخالت در تثبیت قیمت متنفر بودند. وزارت بازرگانی با اتهام به مغازه داران و تجار به طمع و سوء استفاده جامعه بازاریان را بیشتر خشمگین کرد و برای اثبات اتهام خود دانشجویان همگرا را برای آزار و اذیت هر کسی که مشکوک به گرانفروشی و کمک به تورم بودند استخدام کرد. این تاکتیک خشن دولت به سود و منافع بازاریان زیان می رساند و بسیاری از بازاریان را برای اولین بار از زمان دهه چهل به سمت سیاست کشاند.

طبقه بازاریان سنتی نگران بودند که اصلاحات اقتصادی شاه تبدیل به تهدیدی برای قدرت و ثروت آنان شود. تزریق میلیاردها دلار درآمد نفت در تولیدات، نساجی، پتروشیمی و صنعت خودرو و مخصوصا معرفی قانونها و دستور العملهای جدید برای اعمال سیستم مالیاتی و بانکی جدید، تهدیدی جدی برای استاندارد زندگی و درآمد بازاریان بود که پایبند شعار "بهترین دولت دولتی است که کمترین حاکمیت را داشته باشد" بودند. تا زمانی که اقتصاد عمومی در حال رونق بود، بازاریان مخالفت خود را پنهان میکردند. اما شاه و وزرای او زمانی که تصمیم به تزریق بیشتر درآمدهای نفتی کشور در اقتصاد داخلی گرفتند دچار اشتباه محاسبه ای شدند. آنها عملکرد جایگزین را که سرمایه گذاری موقت درآمد نفتی در خارج از کشور تا زمانی که زیربنای داخلی ساخته میشد و آمادگی جذب و توزیع سرمایه بیشتر را داشت پذیرفتند. عواقب تصمیم گیری در سرمایه گذاری تمامی درآمدها در یک زمان در درون کشور بزودی خود را نشان داد. نیویورک تایمز در گزارش خود در آبان ۱۳۵۳ نوشت: "بیش از ۶۰٪ خانواده ها در ایران درآمد قابل توجهی دارند و مخارج زندگی آنان در حدود ۱۵ دلار در هفته می باشد، این مخارج بصورت روزانه در حال افزایش است و انتظار می رود که به زودی به ۲۰ درصد بالاتر از آنچه که در سال گذشته بود برسد. قیمت مواد غذایی

اساسی، محصولات نساجی و لوازم خانگی بالا رفته و در بعضی موارد نسبت به سال قبل ۱۰۰٪ افزایش یافته است. برای دور زدن کنترل قیمت دولت بازار سیاهی بوجود آمده است. "مشکلات دیگری که توسط قیمت بالای نفت بوجود آمده بود شامل کمبود مسکن ارزان قیمت، مواد غذایی اساسی و نیروی کار متخصص بود. در حالی که ایرانیان فقیر در حال تحمل درد و رنج بودند، تپه های شمال تهران در حال تبدیل شدن به نمایشگاهی برای نشان دادن ثروت تازه به دوران رسیدگانی بود که رفتار ناهنجار آنان طبقه سنتی ایران را شوک زده کرده بود. مجله نیوزویک گزارش کرد: "حالتی نا امیدانه در هوای ایران به چشم میخورد. قیمت فزاینده نفت تهران را به شهری در حال توسعه مانند سان فرانسیسکو در روزهای تب طلا تبدیل کرده است. انبوهی از بانکداران، دلالان، فروشندگان و تازه به دوران رسیدگان از هر قشری سه هتل بزرگ تهران را پر کرده اند.... روزها دود خودروها به آسمان رفته و زمینه با شکوه کوه های البرز را تیره و تار میکند. شبها رستورانهای شهر مملو از سرمایه دارانی است که حریصانه خاویار سفارش میدهند و اسکناس های پول را در سینه رقاصان رقص عربی جای میدهند."

این رونق اقتصادی کوتاه مدت ورشکستگی به دنبال داشت. اقتصاد ایران بطور خطرناکی بی پناه گذاشته شده بود چرا که اقتصاد مصرف کنندگان نفت در غرب در معرض ضربات جانکاهی قرار گرفته بود و در رکود اقتصادی بسر می برد و بصورت زیادی هزینه واردات سوخت خود را پایین آورده بودند. برای شاه که شخصا میلیاردها دلار مخارج را تصویب کرده بود، افت درآمدهای نفتی عواقب سیاسی آنی در برداشت. از قول نیویورک تایمز: "هدف اصلی او تا بحال بالا بردن سریع استاندارد زندگی ایرانیان و جلوگیری از افتادن ایرانیان بدام وسوسه سازماندهی یک انقلاب بر ضد او بود." وزیر دربار علم همراه شاه نگران بود. او دریافته بود که قرارداد اجتماعی بین شاه و مردمش در خطر منحل شدن است: "من واقعا در هراس آن هستم که این ممکن است اولین شیوع غرش انقلاب قریب الوقوعی باشد."

شاه مشکوک به یک توطئه بود. سه سال قبل او به شرکتهای نفتی غربی اولتیماتوم داده بود: حق تولید نفت را به ایران واگذار کنید و یا خاک ایران را ترک کنید. شرکتهای نفتی به قرارداد جدیدی تن داده بودند که طبق آن حق تولید نفت را به ایران واگذار کرده و در قبال آن حق فروش نفت ایران را در بازارهای جهانی بدست آورده بودند. مشکل این بود که شرکتهای نفتی موظف به خرید نفتی نبودند که قادر به فروش آن در بازارهای جهانی نباشند. با اشباع بازار جهانی، آنها ترجیح میدادند تا سفارشیهای جدیدی به شرکت نفت ایران ارائه ندهند تا زمانی که تقاضای نفت در غرب افزایش می یافت. نتیجه آن شد که میلیونها شبکه نفت فروخته نشده بر روی دستهای شرکت ملی نفت ایران باقی مانده بود. شاه شک داشت که شرکتهای نفتی غربی او را برای ملی کردن نفت و گرفتن حقوق سودآور پمپاژ نفت که زمانی در اختیار آنان بود مجازات میکنند.

دو قدم بعدی شاه اشتباهاتی خود کرده بود. در تلاش برای دور کردن تاج از دولت خود و در عین حال نیاز داشتن به او در جامعه ای که سریعاً در حال تغییر بود، در اسفند ۱۳۵۳ دو حزب سیاسی رسمی ایران را لغو کرد و حزب (رستاخیز) را جایگزین آنان نمود. در تئوری حزب شاه قرار بود که تاج و تخت را از ناآرامی های اجتماعی در آینده دور نگاه دارد و به مردم نزدیکتر کند و مردم ایران را آماده سیستم سیاسی آزادتر و بازتر کند. اما شاه در برقراری ارتباط این دیدگاه با مردم خود که تشکیل حزب رستاخیز را بعنوان تلاشی نهایی برای دفن قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ میدیدند کاملاً شکست خورد. اشتباه دوم شاه تصویب پیشنهاد از بین بردن تقویم هجری شمسی اسلامی و جایگزین کردن آن با تقویم شاهنشاهی ایرانی که تاریخ شروع آن به تاجگذاری کوروش کبیر به بیش از ۲۵۰۰ سال پیش باز میگشت بود. این حرکت برای نشان دادن جشن سلسله پهلوی در نیمه قرن در سال ۱۹۷۶ باعث توهین بی دلیل به محافظه کاران مذهبی و گیج کردن عمومی شد. ایرانیان شی در سال ۱۳۵۵ به خواب رفتند و صبح روز بعد در سال ۲۵۳۵ از خواب برخاستند. اکنون روشن بود که شاه و وزیر ارشد او برای مدت زیادی در انزوا حکومت



کرده اند. اظهارات عمومی شاه به همین امر اشاره داشت. او می گفت: "شعار من این است: با تکنوکراتها مشاوره کنید و .... خوب، و برعکس آن عمل کنید و شما موفق خواهید بود." بار دیگر او گفت: "من فقط تصمیم گیرنده نیستم، بلکه فکر کردن نیز با من است."

این طرز تفکرها نشان میداد که شاه در حال از دست دادن اداره اوضاع بود. سالها پیش سفیر بریتانیا، دنیس رایت، مضطرب بود که "شاه بسیاری از کارها را خود انجام میدهد و حاضر به محول کردن کارها به دیگران نیست.... او به جایی رسیده است که حتی تصمیمات کوچک را نیز خود میگیرد و هیچ فردی قادر به انجام چنین کاری نیست. چیزی که نگران کننده است این است که او مرتکب اشتباه شود، زیرا او همه چیز را نمی داند و امکان متوسل شدن به استقبال از خطر را دارد بطوری که او را با مشکل جدی روبرو کند."

\*\*\*

در حالی که اقتصاد ایران در حال ضعیف شدن بود، روحانیون مذهبی نوین گرایی و پیشرفت را که مرتبط با فساد، نابرابری درآمدها و سرکوب سیاسی می دانستند، رد می کردند که باعث دل بستگی عمومی به مذهب میشد. این پدیده منحصر به ایران نبود: در دهه پنجاه خورشیدی میلیونها مسلمان شیعه و سنی در ترس از نظام سرمایه داری به سبک غربی مشترک بودند. در عوض، آنها آرامش در سنت و راهکارهای قدیمی یافته بودند. آیت الله العظمی شریعتمداری گفت: "مردم در حال بازگشت به اسلام هستند چرا که آنها تشخیص داده اند که نوین گرایی و پیشرفت آرامش خاطر برای آنها به ارمغان نیاورده است. این مذهب است که قادر به انجام اینکار است." در آبان ۱۳۵۳ مسئولان در عربستان سعودی گزارش دادند که حضور حجاج در مراسم سالانه حج در حال افزایش است. هر حج رکورد سال قبل را می شکست و حجاج بیشتری به مکه می رفتند. این امر تا آبان ۱۳۵۶ ادامه داشت و حدود ۱/۶ میلیون زائر در دشت عرفات برای خواندن آیاتی از قرآن و دعا برای آمرزش گناهان خود گرد هم آمدند. عبادت نمادین آنها هم نشان دهنده یک پایان و هم یک آغاز بود: پایان یک قرن انحطاط و آغاز قرن تازه، فازی جدید و نظامی تر در تاریخ ایمانی که از بیابان های غرب سعودی در قرن هفتم به وجود آمده بود.

در هیچ جایی سرعت توسعه به سبک غربی و یا عوارض جانبی رونق صنعت نفت به اندازه ایران احساس نمی شد، در کشوری که احساسات مذهبی در واکنش به رکود اقتصادی افزایش می یافت. اولین نشانه های ناآرامی در خرداد ۱۳۵۴، هنگامی که طرفداران آیت الله خمینی در حوزه علمیه قم فیضیه برای بزرگداشت دوازدهمین سالگرد تظاهرات ۱۵ خرداد دست به تظاهرات زدند، خود را نشان داد. طلبه ها فریاد میزدند: "ایران مانند فاحشه خانه ای است که به سبک راهکارهای شیطان غرب اداره میشود." شاه در ابتدا این ناآرامی را به عنوان نفس های آخر "اتحاد نامقدس سرخ (کمونیست ها) و سیاه (مرتجعین)" تفسیر کرد. از خمینی اخیرا در حضور او نام برده شده بود. او پرسید: "خمینی؟ هیچ کس اخیرا در ایران نامی از او نمی برد، بجز شاید تروریست ها، به اصطلاح مارکسیست های اسلامی بعضی اوقات از او نام می برند، همین." اما در خاطرات وزیر دربار علم میتوان ترسیم درک تدریجی این دو فرد را در شروع خوابکاریهای نیروهای قدیمی و لرزیدن زمین در زیر پاهای این دو فرد را مشاهده کرد. در ۲۳ فروردین ۱۳۵۵ شاه به وزیر خود اعلام کرد که او از طرف آیت الله خویی با صدام حسین، مرد جوان و قدرتمند عراق که به تازگی شیعیان عراق را سرکوب کرده بود، میانجی گری کرده است. اما او گفت که مشکوک است که عراقی ها توجه خاصی به این مسئله کنند: "در سر تا سر دنیای اسلام، ملایان محکوم به فنا هستند." بعد در ۲۶ فروردین علم در دانشگاه شیراز سخنرانی انجام داد که در آن "از دیدن دختران بسیاری که روسری بر سر داشتند نگران شده بود."

احیای علاقه عمومی به اسلام محدود به فقرا و بیسوادان نبود. اعضای دولت و سپهدهای عالی رتبه ارتش نیز به زیارت اماکن مقدس می رفتند و در کلاسهای مطالعه قرآن شرکت میکردند. شرکت در نماز جمعه نشانه جریان گناه ها و راهی برای ثروتمندان بود تا حمایت خود را از

افرادی که مانند آنان خوشبخت و دارا نبودند نشان دهند. مهناز افخمی، وزیر امور زنان در اینمورد گفت: "بنظر میرسد که به دین نیاز است، مثل اینکه ما با سرعتی بیش از حد به سمتی رفته ایم که با ما شبیه نیست." او از تجربه شخصی خود صحبت میکرد که از اماکن مقدس عراق و مکه در عربستان زیارت کرده بود. شاه نگرشهای اینچینی را به عنوان شواهدی از پسرفت میدید. در مهر ۱۳۵۵ هنگامی که علم به شاه گزارش داد که جمعی از خانمها به رهبری خواهرش والا حضرت فاطمه و مادر زنش خانم دیبا تقاضای استفاده از یک هواپیمای ۷۰۷ ارتش را برای رفتن به شهر مقدس مشهد کرده و قصد زیارت دارند، او بسیار عصبانی شد: "آنها فکر می کنند که ارتش کار بهتری ندارد بجز اینکه بعنوان یک مسافرکش عمل کند و چند زن بازنشسته را که در جستجوی آموزش از طرف خدا هستند به این طرف و آنطرف ببرد!" اما هنوز هیچ چیز او را آماده تلخ ترین ضربه نکرده بود، تصمیم دخترش والا حضرت شهناز در رد زندگی سکولار و تبدیل به فردی مذهبی. این زن زیبای جوان که زمانی مانند هیپی های سان فرانسیسکو بود حالا از فرق سر تا نوک پای خود را با چادر سیاه می پوشاند.

\*\*\*

دگرگونی والا حضرت شهناز از شورشی سلطنتی به انقلابی مذهبی منعکس کننده تجربه نسل جوانی بود که از طبقه مرفه شمال تهران برخاسته بودند. بزرگ شده در محله های مرفه تجریش و نیاوران، جدا شده از ریشه های فرهنگی خود، تحصیل کرده در بهترین دانشگاه های دنیا، به وطن بازگشته بودند تا دریابند در کشوری در حال رشد زندگی می کنند که با مشکلات جدی اجتماعی روبرو است. آنها شاه را بعنوان یک تبه کار می پنداشتند و او را مسئول دو هزار سال فقر و بی سواد می دیدند. مشتاق در یکی دیدن خود با توده های مردم و محرومیت های آنان، این فرزندان خانواده های مرفه ایده آل های خود را به ایده آلی دیگر تعویض کردند و با پوشیدن لباسهای تند و تلخ مسلمانی به عنوان راهی برای فاصله گرفتن از تمام چیزهایی که برای پدران و مادران آنان عزیز بود استفاده کردند. تعداد کمی از آنان حتی کتاب قرآن را باز کرده بودند تا چه برسد که آنرا مطالعه کرده باشند و تعداد کمتری اطلاع عمیقی از مذهب شیعه داشتند، اما در شورش ساده لوحانه خود با شتاب افیون مذهب را در آغوش کشیدند. سعید پاکروان، فرزند سرلشکر حسن پاکروان رئیس پیشین ساواک، در اینمورد گفت: "جوانان شاغل و مجرب می خواستند تا از دستگاه حکومتی بگریزند." او نیز در خانواده ای مرفه بدنیا آمده و بزرگ شده بود اما او نیز از طرد امنیتی که توسط دولت پهلوی ایجاد شده بود احساس پشیمانی نمی کرد. "سیستم کسانی هستند که قدرت واقعی را در دست دارند. به هر نحوی، یا از نظر اخلاقی یا مالی، این سیستم فاسد است. ما به اندازه کافی دلیر نیستیم تا به مخالفان ملحق شویم، اما با ماندن در دانشگاه ها بصورت مخالفان غیر فعال عمل میکنیم. مشکل ما با دولت کمبود آزادی است."

در ماه های قبل از ازدواج با والا حضرت شهناز، خسرو جهانبانی به خانه پسر عموی نامزد خود نقل مکان کرده بود. شاهزاده پاتریک علی فرزند برادر بزرگتر شاه والا حضرت علیرضا بود که بیست سال پیش در سانحه هوایی جان خود را از دست داده بود. در بین طول زمانی مرگ پدر خود و تولد شاهزاده رضا پهلوی، پاتریک علی بعنوان وارث قانونی تاج و تخت شناخته شده بود. او که توسط مادر لهستانی، کریستین چلسکی (Christiane Choleski) بعنوان یک کاتولیک بزرگ شده بود، در اواخر دهه چهل خورشیدی در سانفرانسیسکو زندگی کرده بود و در طریقت و مذهب چینی (Taoism) مطالعه کرده بود و به شناخت تمامی ادیان علاقه مند شده بود. بعد از بازگشت به ایران تحت نظر آیت الله ملایری، روحانی افراطی، به اسلام روی آورد و علنا به انتقاد از رژیم عمومی خود بعنوان رژیم ناعادل و فاسد پرداخت. در آن زمان رابطه ای با کاترین عدل، دختر پروفسور یحیی عدل جراح و یکی از دوستان نزدیک شاه داشت. رابطه این دو بعد از سقوط کاترینا در یک صخره نوردی و فلج شدن او پایان یافت. این زن جوان با نشاط که اسب سواری ماهر بود و حالا خود را در یک صندلی چرخدار محدود می دید به بیماری افسردگی مبتلا شده و به مواد مخدر روی آورده بود.

کاترین عدل در نهایت با بهمن حجت، که او نیز به مواد مخدر اعتیاد داشت و فرزند یک سرلشگر در ارتش شاهنشاهی بود، ازدواج کرد. بر خلاف انتظارات، کاترین باردار شد و دختری بدنیا آورد. پس از بدنیا آمدن دخترشان این زوج از مواد مخدر دوری کردند و مانند علی پاتریک اسلام را در آغوش گرفتند. اما این زوج یک قدم پیشتر رفتند و در سال ۱۳۵۴ با تعداد زیادی اسلحه، محمات و مواد منفجره به کوه ها فرار کرده و قصد خود را برای سرنگونی شاه اعلام کردند. این کار آنان چندان موفقیت آمیز نبود، کاترین فلج بود و این زوج دختر خود و پسر بهمن حجت که ازدواج پیشین خود داشت را نیز به همراه برده بودند، اما آنها هنوز موفق شدند که با کمین کردن چند پلیس محلی را به قتل برسانند. نیروهای امنیتی در نهایت آنها را رهگیری کرده و در غاری به دام انداختند و با شلیک گلوله از پای درآوردند. کودکان این زوج بدون جراحی در زیر لاشه های پدر و مادر خود پیدا شدند.

داستان این درگیری خانواده پهلوی را حیرت زده کرد. شاه و شهبانو کاترین را از دوران کودکی می شناختند و او را بعنوان عضوی از خانواده تصور می کردند. عمق این دگرگونی ناگهانی و وحشیانه تقریباً باور نکردنی بود. این حادثه به شکاف تلخ خانوادگی منجر شد. شاهزاده پاتریک علی به اتهام عمومی بر ضد دولت عمومی خود دست زد، عملی جنگ طلبانه که به دستگیری و زندانی شدن در زندان اوین ختم شد. فردی که زمانی وارث تاج و تخت بود ادعا کرد که به مدت هفده روز مورد بازجویی قرار گرفته است و "به ویژه با اتهامات دروغ شکنجه روحی شده است." به محض آزاد شدن برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر به حبس خانگی درآمد. منابع اطلاعاتی آمریکا به وزارت امور خارجه خود گزارش دادند که والا حضرت سروناز، دختر شاهزاده عبدالرضا برادر ناتنی شاه، اعلام کرده است که از عمومی خود متنفر است و "می خواهد انقلابی را رهبری کند که منجر به سقوط دولت شود." افرادی که بیشتر از همه تحت تاثیر قرار گرفته بودند شاهدخت فرحناز و خسرو جهانبانی بودند که کاترین عدل و همسرش را نزدیکترین دوستان خود می دانستند. واکنش آنان به مرگ این زوج تقلید از راه دوستانشان و ملحق شدن به اسلام افراطی آیت الله العظمی خمینی بود.

شاه از عملکرد دخترش عمیقاً ناراحت و سردرگم شده بود. در خرداد ۱۳۵۴ علم شاهد جر و بحث شدید این پدر و دختر در مورد "خشونت های اخیر توسط مسلمان متعصب (که من آنها را کاملاً دیوانه تصور می کنم)" بر سر میز شام بود. والا حضرت شهناز دوستان خود را با اینکه چند کشاورز و ژاندارم را در طول شورش کوتاه مدت خود با ضرب گلوله از پای در آورده بودند بشدت حمایت میکرد. علم بحدی خشمگین شد که بحث این دو را قطع کرد و در مورد معنی واقعی اسلام شروع به صحبت کرد. علم که مستقیماً به شهناز خیره شده بود به والا حضرت گفت که تندروهای مذهبی باید به تیمارستان روانی فرستاده شوند و یا در زندانهای نظامی شلاق زده شوند. او مشاهده کرد که "این صحبت او والا حضرت را بر سر جای خود نشاند و والا حضرت شهناز بحث را عوض کرد که باعث خرسندی شاه شد."

هر چند که خسرو جهانبانی نشان داد که پدر خوانده ای قابل اعتماد است و فرزند خوانده خود مهناز را دوست میدارد، اما نفوذ او بر روی مادرش باعث نگرانی بزرگی در دربار شده بود. با وجود رد کردن وراثت خاندان پهلوی، این زوج اصرار بر نگاه داشتن حق خود بعنوان عضوی از خاندان سلطنتی و زندگی کردن در کاخ سعدآباد بصورت رایگان داشتند. آنها حتی تقاضای کشیدن دیواری بر دور خانه خود در کاخ را کرده بودند که این تقاضا از طرف علم به بهانه ممنوعیت کشیدن دیوار در محیط پارک کاخ رد شد. جهانبانی همسر خود را ترغیب به درخواست پول توجیبی بیشتر از پدر خود کرده بود و در حال لابی کردن برای حمایت دولتی برای واردات موتورسیکلت های لوکس به ایران بود. از آن مهمتر رابطه او با تروریستهای مجاهد بود که دست به کشتار مسئولان امنیتی، دولتی، افسران پلیس و پرسنل نظامی آمریکا زده بودند و قسم خورده بودند تا نظام سلطنتی را سرنگون کنند. اگر شاه به دنبال مدرکی برای خیانت بود، فقط کافی بود که نگاه خود را به طرف مقابل میز شام خود معطوف کند.

شاه سعی کرد که به این مشکل دیدی فیلسوفانه داشته باشد. او در مصاحبه ای اعتراف کرد: "تضاد با جامعه و ارزشهای آن تا مدت زمانی مشخص غریزه ای انسانی است. این مدت زمان خاص معمولا با دوران جوانی که فرزندان ما در حال رفتن به خارج و ادامه تحصیل هستند همزمان است و بدینگونه عملا زمان گذراندن وقت خود با خانواده و کشور خود را از دست میدهند." شخصا او تلاش برای درک آن را داشت که چرا اینهمه جوان تحصیل کرده که از بهترین خانواده های ایرانی بودند نه تنها او را رد می کردند، اما حتی سعی در به آتش کشیدن گذشته و وراثت خود داشتند. تمایل آنها به مرگ هم او را وحشت زده و هم تحت تاثیر قرار داده بود.

\*\*\*

او هرگز از یک قانون اساسی با قدرت برخوردار نبود و رگباری از استرس های روزانه سرطان لنفاوی او را تشدید کرده بود. در طول اولین دیدارهای خود از ایران دکتر ژان برنارد، جورج فلندرین و پل میلز با دکتر عباس صفویان، دکتر متخصصی که وزیر دربار، علم را برای سرطان خون او مورد معالجه قرار داده بود، به این نتیجه رسیده بودند که دکتر شخصی شاه، سپهد عیادی، قادر به مراقبت تسکینی او نمی باشد. کیف دکتری عیادی مملو از داروها، قرص ها و کرم هایی بود که او را بیشتر شبیه دکترهای روستا متصور میکرد تا پزشک خصوصی یک پادشاه. تیم فرانسوی ابراز نگرانی میکردند که شاه میزان صحیح دارو را دریافت نمی کند. آنها دریافتند که عیادی نگران آن است که در صورت بروز مشکلی او مورد سرزنش قرار بگیرد. شاه با توصیه برنارد موافقت کرد که همکار او فلندرن نظارت درمان و پیشرفت بیماری او را بعهده بگیرد. فلندرن در ۳۰ بهمن ۱۳۵۳ به تهران پرواز کرد و در مجموع چهل و هفت سفر مخفیانه به ایران داشت و آخرین سفر او در آذر ۱۳۵۷ در بهبوه انقلاب بود.

برنامه کاری فلندرین بندرت متفاوت بود. او هر سومین شنبه هر ماه پاریس را به مقصد تهران ترک میکرد و صبح هر دوشنبه به دفتر خود باز میگشت تا اصرمینان حاصل کند که هیچ کس از غیبت او با خبر نشده است. او معمولا به تنهایی سفر میکرد اما بعضی اوقات ژان برنارد و یا پل میلز او را همراهی میکردند. بعضی اوقات او در طول دو یا سه روز دو بار به کاخ میرفت. هنگامی که او پاریس را ترک میگفت از بیمارستان سان لویی در اواسط ظهر به فرودگاه شارل دوگل میرفت و سوار هواپیمای بعد از ظهر ایرفرانس به مقصد مانیل میشد که در تهران توقف داشت و فرودگاه مهرآباد را در تاریکی شب ترک میگفت. فلندرین تا جایی که می توانست محتاطانه سفر می کرد، همیشه در ردیف جلوی بیزینس کلاس می نشست تا اولین نفری باشد که از هواپیما خارج میشود. در انتهای راهرو ماشینی که از طرف سرهنگ جهان بینی فرستاده شده بود و فلاشر آن فعال بود منتظر او بود. رانندگی شبانه از فرودگاه به خانه امن گاهی اوقات شامل تعویض وسیله نقلیه میشد تا تعقیب کنندگان احتمالی را گمراه کنند. بعد از یک خواب کوتاه و مشکل، فلندرن از خواب بر میخواست و برای ملاقات صبح زود خود به کاخ برده میشد. بسته به روال کاری شاه، یا او به کاخ نیاوران، کاخ سعدآباد و یا به خانه امن برده میشد.

ورود و خروج فلندرین به محوطه کاخ بطور دقیقی برنامه ریزی میشد. کمی بعد از غروب آفتاب دو ماشین به سمت درب ضلع جنوبی نیاوران نزدیک میشدند. سرهنگ جهانی بینی و یا یکی از دستیاران او در تاریکی شب مراقب بودند و سپهد عیادی که در اولین ماشین قرار داشت جلوی درب کاخ توقف میکرد و کارت شناسایی خود را برای بازرسی تحویل میداد. اما ماشین دوم که حاوی فلندرین بود بدون بازرسی با راهنمایی نگهبانان بطور سریع از درب کاخ میگذشت. رئیس محافظتی شاه (جهانبینی) ترجیح میداد که نداند که این رفت و آمدها برای چیست. جهانبینی بخاطر میاورد: "میدانستم که آنها پزشک هستند. من آنها را حداقل یک بار در ماه میدیدم. بعضی اوقات آنها وسایل بسیاری مانند میکروسکوب برای آزمایش خون با خود میاوردند، اما من هرگز نمی پرسیدم که این وسایل برای چیست. من می توانستم که نام بازدیدکنندگان را به دوستان خود در گارد شاهنشاهی که در پاریس مشغول تحصیل بودند بدهم و آنها بلافاصله دریابند که آنها چه کسانی هستند، اما من اینکار را انجام ندادم. من نمیدانستم که آنها متخصصان سرطان هستند. من نمی خواستم در اینکار دخالت کنم."

نمونه خون شاه از آزمایشگاهی در تهران به نام پیشخدمت او، امیر پورشاجا، به پاریس فرستاده میشد. هر پنج روز یکبار پورشاجا راننده ای را برای دریافت کلرامبوسیل به داروخانه محل می فرستاد. سپهد عیادی مسئول نظارت بر تست و دریافت داروها بود. پورشاجا میگفت: "هر شیشه قرص برای پنج روز کافی بود. من با داروخانه تماس میگرفتم و راننده را برای دریافت آن به داروخانه می فرستادم. دکتر عیادی داروها را انتخاب میکرد." اما زمانی که فلندرن شاه را در پیست اسکی دیزین ملاقات کرد متوجه شد که طحال شاه دوباره متورم شده است. از آن بدتر تست جدید او نشانگر افزایش میزان سلول های غیر طبیعی در خون بود. داروهایی که شاه مورد استفاده قرار میداد تاثیر گذار نبود - اما چرا؟ فلندرن چنین استنباط کرده بود که پیشخدمت دوم شاه بطور اتفاقی شیشه داروهای شاه را با قرصهای اشتباهی پر کرده است. این اشتباه ساده ای بود که به سادگی قابل انجام بود. برای جلوگیری از شایع شدن بیماری شاه، دکترها تصمیم گرفته بودند تا کلرامبوسیل را در شیشه قرص دیگری بنام کوینرسیل قرار دهند، قرص سفیدی که شباهت زیادی به قرصهای کلرامبوسیل داشت. در گزارشهای پزشکی خود آنها کلمه "کوینرسیل" را جایگزین "کلرامبوسیل" کرده و قرصهای کلرامبوسیل را در شیشه هایی که برچسب کوینرسیل داشت قرار میدادند. روزی به عنوان یک اقدام احتیاطی، و پیش از یک سفر رسمی در خارج از کشور، پیشخدمت شاه تصمیم گرفت تا یک شیشه اضافی از قرصهای کوینرسیل تهیه کند، و این شیشه قرص اضافه ای بود که قرار بود او قرصهای کلرامبوسیل را در آن قرار دهد تا مصرف دو ماه شاه تهیه شده باشد.

اشتباه در نسخه هنگامی که پهلوی ها برای تعطیلات نوروز ۱۳۵۵ به کیش پرواز کردند هنوز کشف نشده بود. شهبانو متوجه شد که پهلوی همسرش متورم شده است اما توسط سپهد عیادی خاطر جمع شد که هیچ چیز نگران کننده ای وجود ندارد. هر چند که در تیر ماه شاه به علم در مورد درد پهلوی خود، ناراحتی های پوستی و سردرد شکایت کرد و در اواخر تابستان بود که داروهای مناسب جایگزین و وضعیت جسمانی شاه متعادل شد.

هراندازه که شاه سعی در فرار از واقعیتهای بیماری جسمانی خود داشت، اما در اینکار موفق نمیشد. او بیشتر از همیشه در فکر جانشینی خود بود. دو هفته قبل از سفر کیش، او مصاحبه بزرگی را به مجله نیوزویک اعطا کرد و در آن نقشه خود را برای تحصیلات ولیعهد رضا و علاقه خود برای برکناری از سلطنت را اعلام کرد. شاه توضیح داد: "مدرسه راهنمایی و بعد از آن طبیعتاً آموزش نظامی. حتی در خانواده های سلطنتی غربی نیز که پادشاهان مشغول بکاری هستند که باید انجام دهند، شاهزادگان هنوز آموزش نظامی خواهند داشت. اما در این کشور، اگر شاه فرمانده واقعی کل قوای نیروهای نظامی نباشد، هر اتفاقی ممکن است بیافتد.... همچنین باید به این مسئله متوجه کرد که مردم کشور ما توقع دارند که شاه باید پدر، معلم، رهبر و محرم نیز باشد. اینها مشخصه های مردم ما و سلطنت است. به همین خاطر است که سلطنت در کشور ما تا این حد قدمت دارد." او پسرش را "تحت فشار یادگیری سریع" قرار نمیداد. "اما هر روز احساس می کنم که علاقه او بیشتر و بیشتر میشود... شاید او کمی کمتر بداند، اما همیشه بسیار علاقه مند به یادگیری است - به یادگیری در مورد سدها، انرژی اتمی و به هر چیزی."

جواب شاه به سوال مصاحبه گر که پرسید: "آیا ولیعهد نقش فعالی زودتر از آنچه که از او انتظار میرود خواهد داشت؟" مثبت بود.

شاه پاسخ داد: "بله، من قصد بازنشسته شدن دارم، حدود دوازده سال و نیم دیگر - اگر تا آن زمان زنده باشم - او جای مرا خواهد گرفت. قبل از آن زمان، او به تدریج با تمامی مشکلات آشنا خواهد شد. این موضع من است و اگر همه چیز بطوری که انتظار میرود پیش برود، هیچ چیز این موضع را عوض نخواهد کرد."

گرچه او بطور علنی اظهار کرد که قصد کناره گیری و واگذاری سلطنت را در سال ۱۳۶۷ دارد، اما شروع اظهارات او معنی دار بود: اگر تا آن زمان زنده باشم.

در جزیره کیش شهبانو فرح در حال تلاش برای مهار نگرانی های خود در مورد آینده بود. چند روز پیش، در اول فروردین ۱۳۵۵، او متوجه برخورد سرد مردم نسبت به جشن پنجاهمین سالگرد تاجگذاری رضا شاه شده بود. او بی تفاوتی مردم را به "باد سرد ناگهانی" تشبیه کرده بود. شهبانو شاه و علم را هنگامی که گفته بود که شاید مردم ایران علاقه خود را به سلطنت ا دست داده اند وحشت زده کرده بود. آن دو مرد ترس او را رد کرده و آن را به تخیلات بیش از حد او نسبت داده بودند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که این شهبانو است که از نگرش عمومی مردم دور شده است. علم به او اطمینان داد که: "اوضاع داخلی ثابت است." برنامه های بزرگ اجتماعی دولت طبقه متوسط، کارگرو کشاورزان را علاقه مند نگاه داشته است و شکایات تعداد محدودی از روشنفکران جای نگرانی ندارد. شهبانو فرح گفت: "من مشکلات را هنگامی که اعلیحضرت در حال دیدن پیشرفتها بودند میدیدم. قبل از خواب ما یادداشتهای خود را با یکدیگر مقایسه می کردیم. من گزارش مشکلات را از استانبلی که بازدید کرده بودم میدادم. اعلیحضرت سعی در رد کردن گزارشهای من بعنوان گزارشهای اغراق آمیز و یا یک طرفه داشتند. بعضی اوقات به من می گفتند که چنین مشکلات کوچکی حوادث دوره ای یا میراث گذشته است، و در چند سال آینده این مشکلات برطرف خواهد شد. هر چند که بعضی اوقات او بی حوصله و عصبی میشد. اعلیحضرت درخواست میکردند که «خواهشا دیگر اخبار بد نگویند!» و من هم طبیعتاً موضوع را عوض میکردم."

در خرداد ۱۳۵۵ شهبانو از سفری استانی بازگشت و زنگ خطری به صدا در آورد. اینبار به جای نوشتن نامه ای به همسرش و یا صحبت بر سر نهار، او تصمیم گرفت که نگرانی خود را به عموم اعلام کند. خطاب به گزارشگران او اظهار داد که "میزان مهاجرت از دهات به شهرها به حد خطرناکی رسیده است." تهران دیگر قادر به جذب تازه واردان نیست و او نگران انفجار اجتماعی است، در صورتی که برای این تازه واردان به میزان کافی اشتغال و محل سکونت ایجاد نشود. او بعدها توضیح داد: "اتفاقی که افتاد این بود که بعد از اصلاحات ارضی مسلما کشاورزان بسیار خوشحال بودند، اما تعدادی از این مردم فقط بر رو این زمینها بعنوان کارگر کار میکردند. آنها ناگهان جایی برای رفتن و زندگی کردن نداشتند و این یک سری مشکل اجتماعی بوجود آورد. ما سعی کردیم تا مشکلات آنان را برطرف کنیم. من به یاد می آورم که برای مثال دولت به آنها بی که دهاتشان بخاطر احداث سد تخریب شده بود کمک مالی کرد. اما میدانید، آنها نمی دانستند که چگونه بصورت صحیح از این کمک مالی استفاده کنند، آنها این پولها را خرج کردند و بعد دیگر چیزی نداشتند. در دهات، بجز کشاورزی آنها صنایع دستی درست می کردند، اما به اندازه کافی برای امرار معاش پول در نمی آوردند. آنها به شهرهای بزرگ مانند تهران می آمدند به امید اینکه کاری پیدا کنند و درآمد بهتری داشته باشند." شهبانو از ابتکارانی مانند ترویج صنایع دستی و کسب و کارهای کوچک که با مشکل مهاجرت روستاییان مقابله میکرد حمایت میکرد. به اصرار او تاجران ثروتمند موافقت کردند تا نمایشگاه هایی برای نشان دادن و حمایت از صنایع دستی روستایی ایجاد کنند. اما هنوز مقیاس مشکلات راه حل ها را کوچک نشان میداد.

در طول رونق صنعت نفت، شاه ایجاد اتاق فکری به سبک آمریکایی را تایید کرد، گروه مطالعه مسائل ایران، که او امیدوار بود ایده های جدیدی در مورد چگونگی مدیریت در تغییر سیاست ناشی از رونق صنعت نفت را در اختیار دولت قرار دهد. تعدادی از پژوهشگران، صنعتگران، و کلا و مشاورین حقوقی تحت حمایت هوشنگ نهاوندی که سمت مدیر اجرایی آن را بعهدده داشت به عضویت این انجمن درآمدند. این گروه در خدمت جامعه لیبیرال تهران برای اطمینان بخشیدن به این امر بود که شاه نگرانی های آنها را درک کرده و جدی گرفته است. مدیریت نهاوندی و حمایت شهبانو فرح، هر چند غیر رسمی، به این مجمع قبول مشروعیت داد. شاه نیز مطلع بود که نهاوندی آرزوی نخست وزیری دارد، هر چند که او هرگز نهاوندی را مناسب این سمت نمی دانست. در سیاست کهنه تفرقه بینداز و حکومت کن، انتصاب نهاوندی بعنوان رئیس گروه مطالعه

وسیله ای شد برای اینکه هویدا در سمت نخست وزیری خود کاملاً احساس راحتی نکند. نخست وزیر نیز با تحریک پلیس مخفی برای اذیت و آزار نهانندی و خلل در کار او سعی در انتقام گیری کرد.

گزارش گروه مطالعه در باره نگرش عمومی در ایران به دربار شوکی غیر منتظره داد. هرچند که استاندارد زندگی بصورت قابل توجهی بهبود یافته بود، مصاحبه شدگان در باره سرخوردگی و توهمات خود در مورد مدرنیت سخن می گفتند. نگارش کنندگان گزارش مشخصاً از نیروهای امنیتی انتقاد می کردند که جوانان ایرانی و طبقه متوسط را با سلطنت بیگانه کرده بود. دستگیری و بازداشت دانشجویان بمدت هفته ها جو بی قانونی ایجاد کرده بود که باعث خشم خانواده ها و دوستان آنان شده بود و انگشت اشاره آنان به بالای تپه های نیاوران اشاره میکرد. آنان هشدار دادند که روشهای خشن ساواک حتی میانه روها را به دامن مخالفین سوق داده است. اگر قدمهایی برای اصلاح سیستم سیاسی و رسیدگی به شکایات اساسی انجام نمیشد، مشکل بزرگی در راه بود. طبقه متوسط می بایست در گیر مسایل میشد و معیاری از دموکراسی در زندگی سیاسی ایران تزریق میشد. شاه شدیداً از نتیجه گیری گزارش آشفته بود. او این نتیجه گیری را که دولت از مسیر خارج شده و ارتباط او با احساسات عمومی قطع شده است رد کرد. اما تصمیم او در تحویل گزارش به هویدا بیانگر آن بود که این گزارش بر او تاثیر گذاشته است. هر چند که هویدا نه قصد آن را داشت که به کارهای نهانندی اعتبار بخشد و نه اینکه حاضر بود اعتبار رقیب خود را بالا برد. گزارش بی سرو صدا به کناری گذاشته شد و توصیه های آن هیچگاه مورد بحث قرار نگرفت. شهبانو اظهار تاسف کرد که اگر هویدا زحمت خواندن آن را کشیده بود، یافته های آن "می توانست به دولت هشدار در مورد نارضایتی ها داده باشد."

بیش از هر وقت شهبانو نگران اثرات مخرب فساد بود. چشمان تیزبین او باعث افشای یکی از بزرگترین رسوایی های دوران پهلوی شد، جریانی که برخی آن را نسخه ایرانی "داستان مشهور الماس"<sup>۴۵</sup> سلسله محکوم به فحاشی بوربن فرانسه<sup>۴۶</sup> میخواندند. در مرکز این رسوایی مجموعه ای نفیس از جواهراتی قرار داشت که شامل گردن بند، گوشواره و دستبندی به ارزش یک میلیون دلار بود. این مجموعه جواهرات مورد علاقه شهبانو بود و به همین خاطر او فردی را برای پرس و جو نزد جواهر فروش فرستاد. جواهر فروش به نماینده شهبانو گفته بود: "متأسفم. دیروز این مجموعه توسط همسر دریاسالار عطایی خریداری شد." دریاسالار عطایی، فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی، حقوقی نسبتاً مناسب داشت، اما به هیچ وجه استطاعت خرید چنین مجموعه جواهراتی را نداشت. شهبانو جریان را با همسر خود در میان گذاشت و او نیز دستور بررسی فوری مسئله را داد. زمانی که تحقیقات پایان یافت، دریاسالار تحت بازداشت بود و سوء استفاده در بالاترین سطح از نیروهای مسلح افشاء شده بود.

فساد در رده های بالا نیروهای ارتش برای سلسله ای سلطنتی که بقای آن متکی بر شایستگی و عزت ارتش بود، امری خطرناک بود. تحقیقی رسمی نشان داد که فرهنگ فساد برای کسب ثروت هنگفت در میان مقامات ایرانی شیوع پیدا کرده است و اغلب از شرکت های تجهیزات

<sup>۴۵</sup> **جریان گردنبند الماس** حادثه ای بود که در سال ۱۷۸۵ میلادی در دربار لویی شانزدهم فرانسه اتفاق افتاد و همسرش، ملکه ماری آنتوانت در آن دخالت داشت. اعتبار و خوشنامی ملکه که پیشتر توسط شایعات لکه دار شده بود، با این تهمت که او با فریبکاری سعی در کلاه برداری از جواهر سازان سلطنتی (برای هزینه یک گردنبند الماس بسیار گران قیمت) کرده بود بطور کلی از بین رفت. این جریان تاریخی مهمی است که به عنوان یکی از حوادثی یاد میشود که باعث سرخوردگی مردم فرانسه از سلطنت شده بود، که با دیگر دلایل در نهایت منجر به انقلاب فرانسه شد.

<sup>۴۶</sup> **دودمان سلسله بوربون** از خانواده های مهم پادشاهی اروپا و کشور فرانسه و اسپانیا بود. خاستگاه این خاندان فرانسه است و یک شاخه فرعی از خاندان کاپتی به شمار می آید. شاهان بوربون ابتدا در سده شانزدهم میلادی بر ناوار و فرانسه فرمان می راندند. سپس در سده ۱۸ میلادی، افرادی از این خاندان بر اسپانیا و جنوب ایتالیا (سیسیل و پارما) چیره شدند و افرادی دیگر از بوربون ها دوکنشین های مهمی را در دست گرفتند. پادشاه کنونی اسپانیا از دودمان بوربون است.

پادشاهان بوربون از ۱۵۵۵ بر ناوار و از ۱۵۸۹ بر فرانسه فرمان راندند تا اینکه در ۱۷۹۲ در پی انقلاب فرانسه این نظام پادشاهی ملغی شد.

نظامی خارجی، که شدیداً علاقه مند به بستن قراردادهای سودآور با ایران در قبال سیستم های نظامی خود بودند، تقاضای رشوه می کنند. شاه در حال کشمکش با رسوایی دیگری نیز بود که به او نزدیکتر بود. این رسوایی به خانواده خواهر او مربوط میشد. والا حضرت فاطمه، تنها دختر رضا شاه و عصمت الملوك دولتشاهی، اولین بار با یک آمریکایی به نام وینسنت هیلیر (Vincent Hillyer) ازدواج کرده بود. ازدواجی که برادرش تا حدی با آن مخالفت بود که اختیارات سلطنتی خواهر خود را سلب کرده بود. پس از طلاق در سال ۱۳۳۸، والا حضرت فاطمه به ایران بازگشت و عنوان و مسئولیت های خود را از سر گرفت و با تیمسار ارتشبد محمد خاتمی، رئیس نیروی هوایی شاهنشاهی ایران و یکی از دو خدمه ای که شاه و ملکه ثریا را هنگام خروج از ایران در امرداد ۱۳۳۲ همراهی کرده بود، ازدواج کرد. خاتمی شخصیتی با قدرت و رهبری با استعداد بود که از اعتماد کامل شاه برخوردار بود و همچنین به طور گسترده ای شایع بود که سفارت آمریکا او را جانشین شایسته ای برای پادشاهی در صورت ترور شاه و یا حذف شاه در صورت یک کودتا میدانند. اما در آخرین سالهای عمر خود، خاتمی ثروتی بالغ بر صد میلیون دلار انباشته بود، و در هنگام مرگ خود در سانحه سقوط کایت در سال ۱۳۵۴ ماموران تحقیق در واشنگتن در حال افشای همدستی او در جریان یک رشوه گیری بزرگ در رابطه با فروش جت های جنگنده گرومن آمریکایی به نیروهای هوایی شاهنشاهی ایران بودند.

این جریانات ناراحت کننده در اواخر سال ۱۳۵۴ شاه را به خود مشغول کرده بودند و او را به این نتیجه رسانده بودند که برای حل آنها باید دست به اقداماتی بزند. او کمیته ای از کارشناسان راه اندازی کرد تا "توصیه هایی را پیشنهاد کنند که باعث بهبود تصویر ایران شود و کنترل را سهولت بخشد بدون اینکه تأثیری بر کارهای اساسی بگذارد." اعضای کمیته شامل وزیران ارشد، روسای امنیتی و سردبیران روزنامه ها بود. گزارشی که آنان تهیه کردند پایه تغییر سیاست های بعدی شاه شد که نام "آزادسازی" به خود گرفت. آنها از شاه درخواست کردند تا با سازمان عفو بین الملل و دیگر سازمانهای بین المللی که از سوابق حقوق بشر ایران انتقاد میکردند سر گفتگو را باز کند. آنها توصیه کردند تا ممنوعیت ۱۲۰۰ کتاب لغو شود و سانسور روزنامه ها و مجلات کاهش یابد. یکی از شرکت کنندگان در این کمیته گفت: "که پیشرفت تکنولوژی در ایران بدون فضای سیاسی باز میسر نیست." شاهد این مدعا دانشگاه آریامهر بود که تصور میشد ام آی تی (MIT) ایران است که کلاسهای درس آن به طور جدی توسط تظاهرات دانشجویی مختل میشد. همزمان تلاشی در حال انجام بود تا نشاط و زندگی را به بدن سست حزب رستاخیز تزریق کنند. شاه اجازه داد تا گروه مطالعه مسائل ایران به ریاست نهایندی بال \ شاخه سوم رستاخیز شود. او امیدوار بود که اینکار باعث تحرک این نهاد سیاسی، تشویق به تبادل ایده ها و درجه ای از بحث های هوشمندانه شود. اما او هنوز سرسختانه با همکاری با جبهه ملی و نهضت آزادی ایران، دو گروه چپ که او را در دهه های ۳۰ و ۴۰ عذاب داده بودند مخالف بود. او امیدوار بود که اتاق فکر نهایندی بتواند آنها را به یک نیروی میانه رو تبدیل کند که قادر به دادن جان تازه ای به نظام سیاسی رو به مرگ ایران باشد.

\*\*\*

دیپلماتهای مستقر در تهران با احساس کردن تغییراتی ظریف در جو سیاسی کشور، بی سرو صدا شروع به مقایسه افکار خود با یکدیگر کردند. گرچه شاه تصوری از اعتماد به نفس و قدرت از خود نشان میداد، بی قراری اقتصادی و سیاسی ایران مصادف با درگیری های روزانه بین نیروهای امنیتی و چریکهای مجاهدین خلق بود که در زاغه های حومه های جنوبی شهر محو میشدند. در سال ۱۳۵۵ حدود صد نفر شامل پلیس، تروریست و شهروندان بی گناه در حین درگیری های مسلحانه که گاهی اوقات در مناطق تجاری مرکز شهر بوقوع می پیوست کشته شدند. جامعه ایران در حال رسیدن به نقطه انفجار بود. در سال ۱۳۵۵ سناتور چارلز پرسی (Charles Percy) به ایران سفر کرد و از سفیر اسرائیل، یوری لوبرانی (Uri



(Lubrani) نظرش را در مورد اوضاع ایران پرسید. لوبرانی جواب داد: "همه چیز در مورد شاه خوب است، بجز اینکه او با روحانیون مشکل بزرگی دارد. او بطوری که قادر به کنترل سیاستمداران و دیگران است قادر به کنترل روحانیون نیست."

هر چند هفته یکبار دیپلمات آمریکایی جان استمپل (John Stempel)، معاون مشاور سیاسی سفارت آمریکا، جلسات منظمی را با گوانادی کازانکین (Guennady Kazankin) دبیر دوم سفارت شوروی در رستورانها و کافی شاپ های تهران برگزار میکرد. در ۲۵ فروردین ۱۳۵۵ این زوج در رستوران پیتزا رُم یکدیگر را ملاقات کردند. کازانکین از استمپل پرسید که "آیا به تازگی با تروریست ها مشکلی داشته ایم؟" استمپل پاسخ داد "خدا را شکر در این یکی دو ماه گذشته همه چیز آرام بوده است، اما ما هنوز نگران هستیم." او از کازانکین پرسید که آیا او با شاه موافق است که یاسر عرفات، رئیس سازمان رهایی بخش فلسطین، مجاهدین خلق را با سلاح مسلح کرده، تمرین نظامی داده و در کمپ های خود در لبنان پناه میدهد: "[کازانکین] گفت که این امر حقیقت ندارد، هر چند که شاید چند ایرانی در «آن کمپ ها» در حال تمرینات نظامی باشند."

دو هفته بعد، در هشتم اردیبهشت، استمپل و کازاریان دوباره یکدیگر را ملاقات کردند، اینبار برای نهار در رستوران استیک تهران و بعد برای صرف قهوه در رستوران تیفانی. کازاریان علاقه مند به دانستن نظر استمپل در مورد "آینده روابط ایران و آمریکا بود و کم کم بحث را به آنجا رساند که هنگامی که شاه برود چه اتفاقی خواهد افتاد."

استمپل اقرار کرد: "در اینمورد که چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی شاه نهایتا صحنه را ترک کند ابهام بزرگی وجود خواهد داشت."

کازاریان او را تحت فشار قرار داد: "نه، نه، منظور من این است که او بطور ناگهانی از صحنه خارج شود، نظرت چیست؟"

استمپل پاسخ داد: "اگر هیچ سوء ظنی به حقه بازی وجود نداشته باشد، شورای سلطنتی و شهبانو فرح قدرت را به دست خواهند گرفت. ایالات متحده آمریکا نیز چنین جانشینی مشروعی را خواهد پذیرفت."

در اینزمان کازاریان صحبت او را قطع کرد: "اما آیا شما از حالا خود را آماده مرحله بعدی پس از آن نکرده اید؟"

استمپل پاسخ داد: "البته که نه!" در جواب سوال بعدی کازاریان که آیا وزارت خارجه عقیده دارد که شهبانو فرح "به اندازه کافی توانمند است که قدرت را بدست بگیرد" استمپل تصدیق کرد که بنظر میرسد "شهبانو کاملاً قادر به نظر میرسد و بدیهی است که در انظار عمومی بیشتر ظاهر خواهد شد، که البته نقش احتمالی او به شرایط بستگی خواهد داشت. در واقع، کل مشکل جانشینی سیاسی در ایران نسبت به اکثر کشورها نامشخص تر خواهد بود."

سپس استمپل از کازاریان پرسید که نظر مسکو در مورد آینده ایران چیست؟ کازاریان پاسخ داد که اتحاد جماهیر شوروی "طرفدار آن است که مردم خود فرم و شکل دولت خود را تعیین کنند."

استمپل پرسید: "با کمک کوچکی از دولت کوبا؟"

او پاسخ داد: "نه، ما معتقد هستیم که اراده مردم تعیین خواهد کرد که چه اتفاقی خواهد افتاد."

## تشنه شهادت

حال و هوای عجیبی در جریان است.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

دوست دارم بدانم که ما چه موقع انقلابی در ایران خواهیم داشت.

ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در ایران

در بهار ۱۳۵۶ اقتصاد ایران بخاطر کسری ناگهانی درآمد دولتی ناشی از تصمیم عربستان سعودی به سرازیر کردن نفت ارزان به بازارهای نفت بی ثبات شد. این حرکت عربستان سعودی که با تحریک آمریکا انجام شد، مانع از افزایش قیمت دوباره نفت برای تامین مالی پروژه های توسعه ایران و تجهیز نظامی ارتش توسط شاه شد. آمریکایی ها در نهایت صبر خود را در مقابل متحد ایرانی خود که سیاستهای تهاجمی نفتی او نه تنها اقتصاد ایران، بلکه اقتصاد متحدان غربی خود در اروپا و آسیا را تهدید میکرد از دست داده بودند. بازی مخفیانه آمریکایی ها و سعودی ها نتیجه داد و قیمت نفت تثبیت شد. هر چند که برای اقتصاد ایران باخت میلیاردها دلار در درآمد نفتی پیش بینی شده یک بحران شدید مالی را تسریع کرد. در ۹ روز اول سال نو، تولید نفت ایران ۳۸٪ و یا ۲ میلیون بشکه در روز نسبت به ماه پیش سقوط کرد. شاه با اوقات تلخی اعتراف کرد: "ما ورشکسته شده ایم. به نظر می رسد همه چیز محکوم به خرد شدن و ایستادگی است، و در ضمن بسیاری از پروژه های که نقشه آن را کشیده بودیم باید به تعویق بیافتد."

نخست وزیر هویدا پیش بینی بودجه دولت خود را کنار گذاشت، توقف صرف هزینه ها را اعمال کرد، و از کنسرسیوم بانکهای آمریکایی و اروپایی تقاضای وام کرد. اعتبارات ته کشیده بود و بسیاری از پروژه های ساخت و ساز صنعتی و دفاعی به به بعدها موکول و یا لغو شده بود. کمبود درآمدهای نفتی همراه با خشکسالی در جنوب ایران بحث پایین آمدن تولیدات صنعتی به مقدار ۵۰٪ شده بود و در تابستان تولید شبکه برق ملی بشدت پایین آمد که باعث خاموشی های گسترده در سطح کشور شد. نیویورک تایمز گزارش داد: "مسئولین دولتی برای رفتن به دفاتر کار خود مجبور هستند که هفت یا هشت طبقه را از پله ها بالا بروند. توریست ها در آسانسورها گرفتار میشوند که از کار افتاده اند. کارمندان در گرمای ۳۷\۳۸ درجه بیحال شده اند و از وسایل تپویه کننده هوا خبری نیست. زنان خانه دار شکایت دارند که وسایل برقی آنان بخاطر قفل و وصل شدن دائم برق صدمه دیده است." حومه های جنوبی که حتی فاقد سیستم فاضلاب بودند، از قطعی برق تا ۱۰ ساعت ناراضیاتی داشتند. وزیر دربار اسدالله علم از شاه خواش کرد که نخست وزیر خود را کنار گذاشته و شخص دیگری را جای او منصوب کند و هشدار داد که "ما در حال حاضر در خطر وخیم مالی بسر می بریم و اگر بخواهیم دوام بیاوریم باید کمربند های خود را سفت کنیم."

تلاشهای دولت برای تحت کنترل درآوردن صرف مخارج باعث بدتر شدن اوضاع شد، هنگامی که بخش ساخت و ساز بطور کلی از حرکت ایستاد و هزاران جوان کارگر کار خود را از دست دادند و راهی خیابانها شدند. ویلیام لهفلت (William Leffelt) که ریاست شعبه اتاق بازرگانی ایالات متحده و نمایندگی منافع تجاری شرکت جنرال الکتریک در ایران را بعهدہ داشت بخاطر می آورد: "مردم از حومه، از دهات های کوچک، به تهران هجوم آورده بودند به امید اینکه منبع درآمد راحتی داشته باشند و در محله های جنوب تهران در شرایط نامناسبی زندگی میکردند. و همه دنبال پیدا کردن کار بودند. شما می توانستید با وانت خود به آن مکانها بروید و آن را پر از افرادی کنید که حاضر بودند برای یک روز برای شما کار کنند، و نیازی نبود که شما پول زیادی برای دستمزد یک روز به آنها بپردازید، چرا که به آنها واقعا دستمزدهای بسیار پایینی پرداخت میشد.... بیکاری بیش از آن چیزی بود که شما در سطح جامعه میدیدید." آمار رسمی بیکاری مسئولین دولتی "مضحک بود. من می فهمم که آنها مجبور بودند آمارهای ساختگی درست کنند، اما اگر شما در یک روز گرم تابستانی در سال ۱۳۵۶ به جنوب تهران می رفتید، تعجب می کردید که چرا این کشور زودتر از این منفجر نشده بود."

این انقباض اقتصادی همراه شد با نقشه شاه برای آزادیهای اجتماعی ایران و "باز کردن سوپاپ اطمینان" برای تحمل بیشتر مخالفین و کاهش سانسور. اما با سقوط آزاد اقتصاد، پرویز ثابتی تحلیلی را در اختیار شاه گذاشت که در آن جلوگیری موقتی آزادی های اجتماعی را توصیه میکرد. او اشاره کرد اقدامات مشابهی که در اوایل دهه چهل انجام شده بود، بسرعت از کنترل خارج شده و به تلاش خمینی برای سرنگونی سلطنت منجر شده بود. از آن زمان تا کنون جمعیت ایران به ۳۵ میلیون نفر رسیده بود و "تعداد دانشجویان و کارگران ما بیشتر از هر وقت دیگری شده است، و بسیاری از کشاورزانی که به شهرها مهاجرت کرده اند بسیار آسیب پذیر هستند. امروز ما چیز دیگری داریم که آن زمان

نداشتیم و آن گروه‌های تروریستی هستند. اینبار بسیار مشکلتر از سال ۱۳۴۲ برای برقراری حفظ نظم می باشد." اگر تظاهرات خیابانی شروع شود، هنگامی که شاه در حال معرفی رفرم های اجتماعی باشد، او مجبور خواهد شد تا سرکوب دیگری براه اندازد و خطر خونریزی در پیش خواهد بود. ثابتی پیشنهاد داد که حیاتی است که از روز اول مقامات قدرت خود را به رخ کشیده تا "نشان دهند که مرعوب نخواهیم شد و تحت تاثیر فشار قرار نخواهیم گرفت." شاه گزارش ثابتی را مطالعه کرد اما نتیجه گیری آن را نپذیرفت. او تعداد نیم میلیون سرباز در اختیار داشت و ارتش در حمایت او راسخ بود. اقتصاد و جامعه ایران در چهارده سال گذشته به طور کامل بازسازی شده بود. علی رغم خبرهای بد اقتصادی، او اعتماد کامل داشت که اکثریت خاموش مردم ایران با او همراه بودند. هنگامی که شاه گزارش را به سپهبد نصیری تحویل داد به او گفت: "ثابتی همه چیز را سیاه می بیند، او منفی است. هیچ چیز را مثبت نمی بیند. ما مراقب بوده ایم. ما ارتش را گسترش داده ایم. او اصلا اشاره ای از کارهای مثبت نکرده است. مشکلی پیش نخواهد آمد." شاه نیازی نمی دید تا به منفی بافانی مانند ثابتی یادآوری کند که قُر شاهی همیشه در کنار اوست. او هرگز روزهای تاریک ۱۳۳۲ را فراموش نکرده بود که مردم برای نجات ایران از دست کمونیسم به خیابانها ریخته بودند. شاه هرگز باور نداشت که فرزندان او [مردم ایران] با هر سختی که روبرو شوند، بر ضد او خواهند شد.

شاه معتقد بود که برای راضی کردن خلق و خوی ناآرامی ها به آزادی ها و امتیازات بیشتر نیاز است. هر چند که او نگاه مثبتی به دموکراسی به سبک غربی که او که آنرا مرتبط با آشفته گی های سالهای جنگ جهانی دوم و دهه های ۳۰ و ۴۰ می دانست نداشت، اما پذیرفت که بازگشت به قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ اجتناب ناپذیر بود و پنجره فرصت که به او اجازه داده بود تا جامعه ایران را طبق شرایط خود تغییر شکل دهد در حال بسته شدن بود: سلامتی او در حال وخیم شدن بود، اقتصاد در رکود بود و آزمون بلند پروازانه حکومت تک حزبی او برای گسترش حمایت از سلطنت شکست خورده بود. اگر سلطنت قرار بود باقی بماند، می بایست خود را با آرمان های طبقه متوسط در حال ظهور همراه می کرد که درخواست پایان استبداد و حکومت قانون اساسی مشروطه را داشتند. شاه اصلاح مسیر را قبلا تجربه کرده بود. اینبار مشکل این بود که هیچکس، نه تنها طرفداران او، بلکه مسلمان مخالفان او نمی توانستند تصور کنند که شاهی که از داشتن قدرت تا به این حد لذت می برد، هرگز حاضر باشد داوطلبانه از آن چشم پوشی کند.

شاه اول نقشه خود را با خواهرش در میان گذاشت. در فروردین ۱۳۵۶ شاهدخت اشرف به کاخ نیاوران رفت تا نگرانی های طرفداران و رابط های خود را با شاه در میان بگذارد. آنها هشدار داده بودند که سیاستمداران و مذهبیون افراطی از آزادی ها بعنوان پوششی برای سازماندهی، تحریک و بسیج کردن کارهای خود استفاده می کنند. او اشاره کرد که انتخاب اخیر جیمی کارتر بعنوان رئیس جمهور آمریکا یکی دیگر از عوامل پیچیده به شمار می آید. در طول مبارزات انتخاباتی خود، کارتر از کارنامه حقوق بشر ایران انتقاد کرده بود و پیشنهاد محدودیت فروش سلاح های نظامی به ایران را داده بود. شاهدخت گفت: "نطق کارتر مخالفان را تغذیه و تشویق میکند.... به آنها می گوید که شاه حمایت متحدان خود را بهمراه ندارد."

شاه با ارزیابی شاهدخت اشرف مخالف نکرد، هرچند که با راه حل پیشنهادی خود شاهدخت اشرف را به عقب راند. او توضیح داد: "به همین دلیل بهترین راه سرعت بخشیدن به جریان اصلاحات می باشد. ما پایه های دموکراسی اقتصادی را بنا نهاده ایم. حالا اگر زمان با ما باشد، می خواهم دموکراسی سیاسی را نیز در ایران ببینم. در فکر اولین قدم برای این کار در ایران هستم ... انتخابات آزاد در تابستان ۱۳۵۸، با مشارکت تمامی احزاب سیاسی، شاید بجز حزب کمونیست نوده. من این مسئله را با دستیارانم در میان گذاشته ام." شاهدخت سخت تعجب زده شده بود که برادرش را میدید که به اینصورت صحبت می کند. انتخابات آزاد تا دو سال دیگر؟ و منظور او چه بود از اینکه می گفت اگر زمان با ما باشد؟

در واشنگتن سفیر ایران اردشیر زاهدی که هیچ اطلاعی از نقشه شاه برای دموکراتیک کردن ایران نداشت، او نیز نگرانی های طرفداران و دوستان خود را شنیده بود. مانند شاهدخت اشرف، او نیز این نگرانی ها را به پادشاه منتقل کرد. او به خاطر می آورد: "مردم به من گفتند که اوضاع خراب است. آنها شرایط تیره ای را برای من توصیف کردند. من هم نامه ای برای شاه نوشتم."

\*\*\*

ویلیام سولیوان ۵۵ ساله که به ادعای خود، او فرستاده بی میل آمریکا در دربار پهلوی بود، رفتاری خشن و تحمیل کننده و قامتی بلند داشت و موهای سفید او با ظاهر سمت فرماندار کنسولی او همخوانی داشت. زندگی سیاسی جدی خود را بعنوان دستیار وزیر امور خارجه، هنری کیسینجر، در اوایل دهه پنجاه در زمان مذاکرات صلح برای خاتمه جنگ ویتنام شروع کرد و بعد برای نظارت بر جنگ هوایی مخفی دولت نیکسون علیه شورشیان کمونیست به لائوس فرستاده شد. از ویتن (Vientiane)، پایتخت کشور لائوس، برای اداره روابط پربار آمریکا با رئیس جمهور فردیناند مارکوس (Ferdinand Marcos) به فیلیپین فرستاده شد. او برخورد تلخی با بانوی اول فیلیپین، ایمelda مارکوس (Imelda Marcos) داشت که به پادها مانده است. وقتی که ایمelda مارکوس ذکر کرد که او نمی داند که چه کار دیگری می تواند برای فقرای فیلیپین انجام دهد، سولیوان به صورت نیش داری به او گفت: "سعی کنید کیک به خورد آنها بدهید." او برای نادان ها وقت نداشت و همواره خود را بعنوان باهوش ترین آدمی که در هر جمعی وارد میشد میدانست. سولیوان انتظار داشت که غروب آفتاب پُست دیپلماتیک او در مکزیکو سیتی افول کند، در نزدیکی جایی که او برنامه ریزی کرده بود بازنشستگی خود را در شهر تفریحی کوئرتاواکا بگذراند. رئیس جمهور بعدی آمریکا و تیم امنیت ملی او نقشه های دیگری در سر داشتند. سولیوان وقتی دریافت که وزارت امور خارجه تصمیم گرفته است تا او را به جای مکزیکو سیتی به تهران بفرستد هراسان شد. او بخاطر آورد: "نزدیکترین جا به تهران که من تا بحال به آن سفر کرده ام کلکته بود و آن هم سی سال پیش بود. من هرگز در کشوری اسلامی زندگی نکرده بودم و اطلاعات بسیار کمی در باره فرهنگ و آداب و رسوم آن داشتم. وقتی که من به اهمیت ایران پی بردم، این پیشنهاد باعث نشد که من از خوشحالی به هوا بپریم." او میدانست که مسئله ایران سنگ بزرگی است که او قادر به بلند کردن آن نیست. او یکبار در باره ایرانیان گفته بود: "من تظاهر نمی کنم که این افراد را درک میکنم. من ایرانیان را نسبت به آسیایی ها مرموزتر میدانم." بنظر می رسید او نمی داند که ایران در قاره آسیا قرار دارد!

به دنبال پیروزی انتخاباتی جیمی کارتر در آذر ۱۳۵۵، وزیر امور خارجه، سایروس ونس (Cyrus Vance) با ویلیام سولیوان تماس گرفت و به او اطلاع داد که دولت دموکرات آینده تصمیم دارد تا رابطه خود با ایران را از اول شروع کند. کاخ سفید اعتقاد داشت که دو رئیس جمهوری پیشین جمهوری خواه، نیکسون و فورد، اهرم استراتژیک آمریکا را به تهران تسلیم کرده اند. فروش اسلحه به تهران از کنترل خارج شده و نیروهای مسلح ایران در تلاش برای جذب سیستمهایی به ارزش میلیاردها دلار هستند و آنها فاقد تخصص برای بکار گیری و نگهداری آنها می باشند. مچ پرنس نظامی آمریکا در حال گرفتن رشوه و تغییر قراردادهای نظامی گرفته شده بود، قیمت نفت نقطه اصلی درگیری روابط ایران و آمریکا بود و همچنین اصرار شاه در غنی کردن اورانیوم در خاک ایران یکی دیگر از موضوعات درگیری بود. مقامات آمریکایی مشکوک بودند که متحدشان آرزوی بدست آوردن سلاح اتمی با کمک تکنولوژی آمریکایی و اروپایی را در سر می پروراند.

تاکید کارتر بر حقوق بشر بعنوان هسته اصلی سیاست خارجی آمریکا یکی دیگر از نقاط اختلاف در این روابط بود. انحطاط نیکسون در رسوایی واترگیت سوء استفاده های گسترده توسط سازمان جاسوسی آمریکا، سی آی ای، را در داخل و خارج آمریکا برملا کرده بود. افکار عمومی آمریکا بعد از اینکه آشکار شد دولتشان در توطئه های کودتا و ترور دست دارد و رهبران انتصابی را در کشورهای در حال توسعه حمایت میکند، شوک زده شده بود. در سال ۱۳۵۵ سازمان عفو بین الملل گزارشی را منتشر کرد که در آن ادعا میکرد که شاه یکی از سرکوبگرترین رژیم های

دنیا را اداره میکند. این سازمان ادعاهای گروه‌های مخالف ایرانی را که مدعی بودند بین ۲۵ هزار تا ۱۰ هزار ایرانی به بهانه‌های جعلی فعالیتهای سیاسی در زندان بسر می‌برند تکرار کرد. کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان شرح داد که نقض حقوق بشر در کشور ایران "بی‌سابقه" است، بیانیه‌ای که اشاره بر آن داشت اوضاع داخلی ایران بدتر از پل پوت کامبوج و ایدی امین اوگاندا بود! همزمان، شاعر ایرانی، رضا براهنی، در پرفروش‌ترین کتاب خود، خاطرات زندان به نام آدم‌خواران تاجدار، ایران را به گورستانی از بدبختی و جنایت تشبیه کرد. او در نشر خود چنین نوشته بود: "هزاران زن و مرد در این بیست و سه سال گذشته اعدام شده‌اند. تخمین زده میشود که بیش از ۳۰۰ هزار نفر در طول ۱۹ سال حیات ساواک به زندان افتاده و آزاد شده‌اند؛ میانگین ۱۵۰۰ نفر ماهانه دستگیر میشوند.... مواردی وجود دارد که ۵ هزار نفر در یک روز ربوده شده‌اند. این تعداد آدم‌ربایان را به هزاران نفر می‌رساند. بعضی اوقات حتی برای خارج کردن یک مظنون از محل اقامت خود از تانک استفاده میشود." در میان موجی از خشم اخلاقی، مجله تایمز در مورد ناتوانی واشنگتن در تاثیر گذاری بر سیاست داخلی کشورهای "تا حد زیادی مناسب و در مقایسه ثروتمند" مانند ایران اظهار تاسف کرد: "تنها امید، سرنوشتی دیکتاتوری‌های شکنجه‌گر است."

سالها بود که شاه، نخست‌وزیر هویدا و مقامات دولتی بسوی دیگری نگاه کرده و تظاهرات ضد دولتی را بصورت "گروه پرتقال کوکی"<sup>۴۸</sup> می‌کردند و اجازه می‌دادند تا نیروهای امنیتی به کار خود پرداخته و چریکهای شهری را که بمب گذاری و ترور میکردند سرکوب کنند. شاه در ملاقات خود با یک دیپلمات آمریکایی عصبانی شد و گفت: "دیگر این موعظه‌ها و اخلاق گرایی‌ها کافیتست. دیگر تاثیر نخواهد داشت، خواهید دید. بیخودی تحت تاثیر قرار نگیرید حتی اگر دویست مخالف هم برای شما نامه بنویسند. چیز مهمی نیست." سفارت آمریکا به واشنگتن خبر داد که شاه "از تبلیغات بد در مورد وضعیت حقوق بشر ایران در رسانه‌های آمریکا و غرب عصبانی شده است. اساسا، از نظر او این تبلیغات ناعادلانه و بی‌جا است و فاقد پذیرش پیشرفت‌های عمده اجتماعی اقتصادی کشورش در دوران حکومت او می‌باشد." او می‌خواست بداند، آیا این اتفاقی بود که عربستان سعودی، متحد اصلی آمریکا در اوپک از نظر آمریکای‌ها مشکلی در مورد حقوق بشر نداشت؟ ایرانی‌ها آزادی‌هایی بمراتب بیشتری و استاندارد زندگی بالاتری نسبت به سعودی‌ها داشتند. در اواخر سال ۱۳۵۵ در مصاحبه‌ای او خطاب به نیوزویک گفت: "اگر شما آمریکایی‌ها تا به این اندازه وابسته به اخلاق هستید، پس شما باید خواستار یک نوع استاندارد برای تمام دنیا باشید! اگر ما چند هزار کمونیست در زندان داریم تا بقیه بتوانند در جامعه‌ای آزاد زندگی کنند، آن را بزرگ می‌کنید و بی‌وقفه در مورد آن صحبت می‌کنید. اما آیا شما هرگز در مورد صدها هزار نفری که در کامبوج کشته شدند صحبت کردید؟ ... نمی‌توانم باور کنم که آمریکا تا این حد کوتاه اندیش است که فروش اسلحه را به کشور من قطع کند."

شاه واقعا از گزارشهای وحشتناک در مورد دستگیری‌های گسترده، موارد شکنجه و اعدامها که در روزنامه‌های آمریکایی و اروپایی ظاهر میشدند بهت زده بود. ملاقاتهای هفتگی او با ارتشبد نصیری همیشه در باره پرسش‌های مهم اطلاعاتی و نه مسائلی مانند شرایط زندان و بازجویی بود. او شاید می‌بایست مانند بسیاری از دیگر رهبران خارو میانه‌منتقدان و آمریکایی‌ها را نادیده می‌گرفت و یا به معرفی اصلاحات سطحی دست می‌زد که بعدا می‌توانست از اجرای آنها انصراف دهد. اما او می‌دانست که طبقه متوسط ایران که او آنها را مهم‌ترین حامیان خود

<sup>۴۸</sup> (پرتقال کوکی) به انگلیسی (A Clockwork Orange): فیلمی است از استنلی کوبریک، محصول سال ۱۹۷۱ شرکت برادران وارنر و برگرفته از رمانی کوتاه با همین نام

از آنتونی برجس. این فیلم تصاویر خشن و ناراحت‌کننده‌ای را نشان می‌دهد تا روان‌پریشی، گروه‌های بزهکار جوان و دیگر موضوعات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در بریتانیا به تصویر بکشد. الکس (مالکوم مک‌داول)، نقش اصلی فیلم را برعهده دارد (یک جاهل جامعه‌گریز با جذبه که علایقش عبارتند از موسیقی کلاسیک (خاصه بت‌هون)، تجاوز و خشونت افراطی. او رهبری یک گروه خلاف و لات را برعهده دارد که آنها را Droogs یا Droogs (که به معنی رفیق است و از کلمه روسی друг گرفته شده‌است) خطاب می‌کند. وقایعی که فیلم شرح می‌دهد عبارتند از قانون شکنی‌های وحشتناک آن گروه خلافکار، دستگیری الکس و استفاده از روش بحث‌برانگیز «شرطی شدن روانی» برای بازپروری او.

میدانست، خواستار بهبود فضای سیاسی بودند. شاه داشت بهای سیاست "نپرس و نگوی" بازداشت زندانیان را که پنج سال پیش توسط کمیته مشترک ضد تروریستی دولت اتخاذ شده بود پرداخت می کرد. نگران از آنکه شاید ارتشبد نصیری با او رو راست نبوده است، او اقدام بی سابقه ای انجام داد و کمیته بین المللی صلیب سرخ را برای تحقیق در مورد زندانیان سیاسی به ایران دعوت کرد. در عین حال او دستور تحقیقات داخلی همزمان خود را صادر کرد تا اطمینان حاصل کند که بازرسان صلیب سرخ همکاری کامل را دریافت می کنند. علاوه بر ملاقات با فرستادگان صلیب سرخ، شاه با مارتین انالز (Martin Ennals)، رئیس سازمان عفو بین الملل و همچنین با وللیام باتلر (William Butler)، رئیس کمیسیون بین المللی عدالت ملاقات کرد و به شکایات آنان گوش فرا داد. پرویز ثابتی مصاحبه ای نادر با گزارشگر واشنگتن پست در تهران انجام داد و گزارش سازمان عفو بین الملل را رد کرد و آن را "کاملاً ساختگی و بطور کامل دروغ" خواند. "در کل ایران فقط ۳۲۰۰ زندانی سیاسی وجود دارد. ما به اندازه کافی زندان برای صد هزار نفر زندانی سیاسی نداریم." شاه قبلاً شکنجه در حین بازجویی را ممنون کرده بود و هر کسی که دست به اینکار میزد "به شش سال زندان محکوم میشد." تعداد "تروریستهای فعال در ایران از ۱۰۰ نفر تجاوز نمیکرد." او تصدیق کرد که قبل از سال ۱۳۴۹ "ایران نیازی به اعدام فعالین سیاسی بر ضد دولت نمی دید." هرچند که بعد از شروع جنگهای چریکی در سال ۱۳۵۰ "موج جدید تروریسم باعث شد که ما کمی خشن تر رفتار کنیم." ادعای مقابل ثابتی باعث شد که این سوال مطرح شود که: چه کسی حقیقت را می گوید؟

بازرسان صلیب سرخ یافته های خود را در تیر ۱۳۵۶ گزارش کردند. آنها ۳۰۸۷ زندانی سیاسی را شمارش کرده بودند، که نسبت به دو سال پیش از ۳۷۰۰ زندانی کمتر بود. حدود یک سوم یا ۹۰۰ نفر از این زندانیان در بازداشت تحت نوعی شکنجه یا آزار قرار گرفته بودند. بازرسان هیچ شواهدی از شکنجه را "در چند ماه گذشته" نیافتند. اختلاف قابل توجه بین تحقیقات صلیب سرخ و ادعاهای سازمان عفو بین الملل با این واقعیت توضیح داده شد که اطلاعات سازمان عفو بین الملل کاملاً متکی بر آمارهایی بوده است که توسط گروه های مخالف و گزارشهای روزنامه های خارجی در اختیار آنها قرار داده شده بود. گزارشگران غربی مانند جان راندل (Jonathan Randal) واشنگتن پست نیز توسط ابوالحسن بنی صدر و تبلیغات چیان ضد شاه در پاریس و لبنان تحت تاثیر قرار گرفته شده و اطلاعات نادرست دریافت کرده بود. حقیقت این بود که در بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ حداقل ۳۱۲ و حداکثر ۳۸۶ مخالفان ایرانی توسط نیروهای امنیتی در درگیریها کشته شده بودند.

یافته های سازمان بین المللی صلیب سرخ تایید کرد که چند صد ایرانی توسط نیروهای امنیتی شکنجه شده بودند، اما دولت ایران را از بدترین اتهامات که اشخاصی مانند رضا براهنی و دیگران به آن میزدند تبرئه کرد. با اینحال منتقدان ضد دولت ایران و حامیان غربی آنان براحتهی این گزارش را نادیده گرفتند و یا به شاه تهمت زدند که بر سر جنایات خود سرپوش گذاشته است. همان روزنامه ها و مجلاتی که آتش جریانات ضد شاهی را براه انداخته بودند، حالا علاقه خود را به نسبت این مسئله از دست داده و هیچوقت سعی در اعلام اشتباهات خود نکردند. این شرم آور بود. در تفاهنامه اطلاعات داخلی که در آذر ۱۳۵۶ منتشر شد، وزارت امور خارجه جیمی کارتر گزارش کرد که مداخله شاه بسیار تعیین کننده و مثبت بوده و در دوازده ماه گذشته حتی یک مورد از شکنجه در ایران وجود نداشته است. "در طول سال گذشته شاه از بسیاری از رهبرانی که مشابه او هستند در مورد حقوق بشر بیشتر و با سرعت تر بطرف جلو حرکت کرده است. به این خاطر که او علاقه مند نیست که او را مانند عروسک بازیچه دست آمریکا ببینند. او مخصوصاً از استنباط هایی که فعالیتهای او را بخاطر فشارهای آمریکا می دانند آزرده خاطر است، اما واقعیت این است که این فعالیتهای او از زمانی آغاز شد که ایران تبلیغات بد قابل توجهی در ایالات متحده دریافت کرد و جیمی کارتر مانند برنده انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نمایان شد." شاه اصلاحات خود را در سیستم قضایی انجام داد و نیمی از زندانیان سیاسی آزاد شدند. حتی او تا آنجایی پیش رفت که به نیروهای امنیتی خود دستور داد تا "به خانواده های زندانیان سیاسی کمک کنند." در واقع تیم بازرسی

صلیب سرخ "از علاقه ضروری و حمایت شاه تمجید و ستایش کرد." در گزارشی جداگانه سازمان اطلاعاتی آمریکا، سی آی ای، از گزارش وزارت امور خارجه آمریکا حمایت کرد.

اوضاع حقوق بشر در ایران در حال بهبود است. فقط مخالفان دولت که از سرنگونی خشونت بار دولت حمایت می کنند و یا مظنون به فعالیتهای تروریستی هستند بازداشت میشوند، که باعث شده تعداد کسانی که بخاطر دلایل امنیتی بازداشت میشوند به مقدار چشم گیری کاهش یابد.

نفوذ و اهمیت ساواک همیشه اغراق آمیز بوده است. در اوج خود، این سازمان امنیت، بیش از پنج هزار کارمند دفتری و ماموران فعال نداشت که بسیار کمتر از آن بیست هزار نفری می بود که منتقدین ادعا داشتند. ده هزار اسامی دیگری (نه میلیون نفر که براهنی ادعا میکرد) که بعنوان خبرچینان تمام وقت و یا پاره وقت در کتابها آورده شده بود نیز اغراق آمیز بوده است، چرا که اسامی کسانی که توسط پلیس امنیتی از آنها خواسته شده بود تا با ساواک همکاری کنند، اما آنان به این خواسته جواب رد داده بودند اند نیز گنجانیده شده بود. "چشم و گوش" شاه از نظر تکنیکی فقط قدرت شنوایی پنجاه تماس را بصورت همزمان داشت. مارتین وِلکات (Martin Woollacott)، خبرنگار انگلیسی که برای روزنامه گاردین کار میکرد و با یک زن ایرانی ازدواج کرده بود، بخاطر میاورد: "مردم در باره ساواک نگران بودند." این گزارشگر بعدها اعتراف کرد که در مورد شکنجه و وحشیگری ساواک تحقیق کرده و تا حد زیادی ادعاهای گروه های مخالف را دروغ یافته بود. "ما مشکوک بودیم. ساواک در القای انفعال، ترس و تا حد زیادی در تبدیل مخالفان با حداقل خشونت بسیار خوب کار میکرد. اما تصویر ساواک بعنوان سازمانی خونخوار هیچگاه مورد بررسی موشکافانه قرار نگرفت."

حالا پرویز ثابتی که جای سپهبد ناصر مقدم را بعنوان رئیس اداره سوم ساواک گرفته بود، نگران بود که تصمیم شاه برای "تحویل زندانهای ایران به صلیب سرخ" منجر به از دست دادن کنترل اوضاع شود. مردان او گیج شده بودند و روحیه آنان تضعیف شده بود - چرا باید تروریستهایی که سعی در سرنگونی دولت داشتند و مسئولیت قتلهای مسئولان عالی رتبه را بعهده داشتند، حالا باید پراحتی آزاد میشدند؟ ثابتی گفت: "به او [شاه] پیشنهاد شد که اجازه بازرسی [ زندانها ] را داده و آنها را تحت کنترل صلیب سرخ قرار دهد. و این حرکت به [گروه های مخالف] این را نشان داد که این شاه نیست که قدرت را در دست دارد."

شهبانو فرح مایل بود که قدرت ساواک محدود شود و از طرفداران پرشور آزادی بود. مانند همسر خود، او فکر میکرد که ثابتی بسیار منفی گرا است. بعد از اینکه صلیب سرخ ایران را ترک کرد شهبانو به او گفت: "تو به ما هشدار دادی، اما هیچ اتفاقی نیافتاد!"

ثابتی پاسخ داد: "خواهد افتاد. منتظر باشید. زندان اوین تبدیل به یک هتل شده است."

دید ثابتی از محلی غیره منتظره ثابت شد. محمد علی گرامی، همکار نزدیک آیت الله خمینی، چند سالی بود که در زندان اوین محبوس بود. او روزهای تیره قبل از بازرسی را بخاطر میاورد. او گفت: "هیچکس در بین زندانیان جرات صحبت کردن نداشت. حتی وقتی به زندان می رفتیم در چشمان یکدیگر از ترس عواقب خشونت بار نگاه نمی کردیم." وقتی صلیب سرخ آمد همه چیز عوض شد. "در زندان اوین امکانات بهتر شد. ما اجازه داشتیم قرآن بخوانیم."

گرامی و دیگر انقلابیون احساس کردند که تغییرات در ایران در راه است. آنها به این نتیجه رسیدند که عملکردهای شاه به احتمال زیاد بخاطر فشارهای متحد خود آمریکا حالت تدافعی پیدا کرده است. آنها صبر کردند و منتظر ماندند و آماده حرکت خود شدند.



بعد از مدتی طولانی در ۲۸ خرداد ۱۳۵۶ ویلیام سولیوان بالاخره اعتبارنامه خود را به شاه تحویل داد. دستور العمل های او از واشنگتن بازگرداندن نظم به فروش اسلحه، حل و فصل رویارویی هسته ای، فشار برای پایین آوردن قیمت نفت و تشویق برای دادن آزادی بود. سولیوان وقتی دریافت که شاه ایران آن دیکتاتور ظالمی که در روزنامه ها در باره اش خوانده بود نبود بسیار تحت تاثیر قرار گرفت. او زمانی را که هر دو در یک تمرین نیروی هوایی مشترک ایرانی-آمریکایی در صحرائی در جنوب پایتخت شرکت کرده بودند بخاطر آورد. شاه بطور جداگانه در حالی که خود خلبانی هواپیمای خود را به عهده داشت به محل رسید. بعد از فرود او مقامات ایرانی را نادیده گرفت و مستقیماً بسمت سولیوان رفت و از سفیر خواست تا برای سوار شدن در خودرویی که برای آنها مهیا شده بود او را همراهی کند. در حالی که جمع برای بازدید حاضر شدند، این دو مرد در ماشین قرار گرفتند. "وقتی به ماشین وارد شدیم، دکمه بالای لباس خود را باز کرد و با لحن آرام و خوشایند همیشگی خود در مورد چند مسئله صحبت کرد." اما وقتی که آماده ترک کردن ماشین رسید، شاه آهی کشید، لباس نظامی خود را مرتب کرد و آماده حاضر شدن در انظار عمومی شد.

از میزبانی خوشایند، راحت و خندان که من با او صحبت کرده بودم، به طور ناگهانی او خود را به شاهلی پولادین، مستبد و راست قامت تبدیل کرد. این کار نه تنها مستلزم مرتب کردن یونیفورم و زدن عینک تیره بود، بلکه دادن سینه خود به جلو، بالا بردن چانه و ثابت نگاه داشتن لب های خود در یک خط بود. وقتی که از تغییرات خود رضایت بدست آورد، درب ماشین را باز کرد و چند قدمی را که تا جایگاه مانده بود رفت.

شاید سولیوان احترام بیشتری برای شاه قائل میشد، اگر او واقعا سوهارتو، پینوشه و مارکوس می بود. اما کمرویی، رفتار نرم و ملایم و احساسات اروپایی میزبان او دعوت به تحقیر میکرد. سولیوان به این نتیجه رسید که شاه عروسکی مضحک بود که علاقه به پوشیدن لباسهای نظامی داشت. او به میزبان خود برای نگهداری سی و شش سال تاج و تخت [پنجمین سلطنت طولانی در تاریخ پادشاهی ایران] هیچ اعتباری نداد، چه رسد به مبارزه مرگ و زندگی که او برای دادن اصلاحات به جامعه محافظه کار مسلمانی که مخالف اصلاحات بودند با آن دست و گنجه نرم میکرد. او درک کمی از فشارهای منحصر به فردی که شاه در ایران با حمایت از سیاست خارجی ایالات متحده در خاور میانه، فروش نفت به اسرائیل و حفاظت از خلیج پارس در مقابل مجموعه ای از رقیبان مواجه بود نشان داد. سولیوان خوش آمد محترمانه ای را در کاخ دریافت کرد. اطرافیان شاه کمتر پذیرای او بودند، سفیر جدید را به عنوان عنکبوتی که از لوله ای بالا میروید می دیدند. شهرت او برای اظهار نظر و درگیر کردن خود در امور داخلی کشورهای میزبان شناخته شده بود. مریم انصاری، همسر وزیر دارایی و اقتصاد شاه، به یاد می آورد: "وقتی سولیوان از راه رسید همه کمربندهای خود را سفت کردند. او با شهرت خود و با همراهی ابلیس آمد." وقتی که ایملدا مارکوس شنید که سولیوان راهی تهران است، تماس تلفنی با شهبانو فرح گرفت و هشدار جدی به او داد: "مراقب باش. سولیوان در دسر است. به هر جایی که می رود شر به پا می کند."

بی حرمتی های جلف سفیر آمریکا میزبانهای خود را نگران و آزرده خاطر می کرد. این رسم بود که فرستاده های جدید از دفاتر روزنامه های بزرگ کشور دیدن میکردند. فرهاد مسعودی، ناشر روزنامه اطلاعات، ترتیب داد که سولیوان از اتاق خبر خود دیدن کرده و با سردبیران خود ملاقات کند. مسعودی در باره سولیوان می گفت: "من در برخی موارد از لحنی که او در مورد شاه صحبت میکرد کاملاً تعجب کرده بودم. او احترام لازم را که من از بعنوان سفیر آمریکا از او انتظار داشتم نمی گذاشت." لحن و طرز رفتار سولیوان تنها این شایعه را که سولیوان فقط برای ایجاد فتنه به تهران فرستاده شده است تقویت میکرد. سولیوان تازه در حال جا افتادن در محل اقامت خود بود که در مراسم شامی که سفیر انگلیس، تونی پارسونز (Tony Parsons) برای او ترتیب داده بود شرکت کرد. سولیوان با خوشحالی زیر لب به خانمی که کنار او بود گفت: "

دوست دارم بدانم که ما چه موقع انقلابی در ایران خواهیم داشت. به هر کشوری که میروم بعد از مدتی انقلابی به راه می افتد." شوربختانه برای سفیر، خانمی که طرف صحبت او بود، همسر سید حسین نصر مشاور شهبانو فرح در مسایل فرهنگی و مذهبی بود که بطور منظم به کاخ سر میزد.

\*\*\*

در تابستان ۱۳۵۶، طلبه ای ۲۶ ساله بلند قامت و تیره رویی به نام علی حسین، اوقات خود را بین قم که او در آنجا به طلبگی مشغول بود و تهران که در کلاسهای فلسفه دنیای غرب در دانشگاه تهران ثبت نام کرده بود تقسیم کرده بود. او از یکشنبه تا چهارشنبه را در تهران میگذراند و پنجشنبه صبح به قم میرفت که ظاهراً بمدت دو روز در حوضه آموزش مذهبی میدید. اما مطالعات او در قم نیرنگی بیش نبود - این طلبه جوان قاصد انقلابیونی بود که فعالیتهای زیرزمینی داشتند و کار او این بود که پیامهای مخفی و وسایل را بین خانه های امن در این دو شهر رد و بدل کند. بعد از ترک ترمینال اتوبوس، او مستقیماً به خانه آیت الله راستی کاشانی، نماینده شخصی آیت الله العظمی خمینی در شهر قم، رفت. دو روز بعد حسین در راه بازگشت به تهران بود، کیف مدرسه ای به همراه داشت که حاوی نوارهای کاست اظهارات انقلابی اخیر قهرمان خود بود. این کاست ها که با هواپیما از پاریس، برلین غربی و بیروت آمده بودند، بین دوستان و فامیلهای حسین پخش شدند که آنها هم این کاست ها را به بازارها برده و به فروش رساندند. دیگران نیز این نوارها را دست به دست کرده و به آنها را گوش می کردند. حسین از دستگیری توسط نیروهای امنیتی نگران نبود. او بخاطر میآورد: "در بین پیروان امام خمینی ترس وجود نداشت. اگر من توسط آنان دستگیر و کشته میشدم، من شهید میشدم و شهادت نعمت بزرگی بود. ما از شهادت استقبال میکردیم. ما تشنه شهادت بودیم. ما میدانستیم که در این شرایط ما نمیتوانستیم با قدرت مبارزه کنیم. اما می توانستیم با شهادت نشان دهیم که شعار غربیها در باره حقوق بشر و آزادی دروغی بزرگ است."

سفر شخصی حسین از دانش آموزی مومن تا انقلابی متعصب نشان دهنده تجربیات نسل جوان تحصیل کرده ای بود که بینش شاه را برای یک دولت سکولار رد کرده و زندگی خود را وقف براه اندازی یک جمهوری اسلامی کرده بودند. او میگفت: "قبل از انقلاب من به مطالعه در مورد فرهنگ غرب علاقه داشتم." در سن بیست و سه سالگی او قطعه زمینی را برای پرداخت سفر خود به اروپا فروخت. اما بعد از بازگشت به وطن به جای الهام گرفتن از فرهنگ غرب و احساس ارتقا، حسین احساس میکرد که برخورد او با مدرنیت، او را سرخورده و دلسرد کرده است. "وقتی من در کشورهای غربی سفر کردم، همیشه این سوال را از مردم می پرسیدم: «فلسفه قابل قبول برای خلقت انسان چیست؟» هر بار جواب یکسان بود: «آسایش و لذت بردن». آنها مدعی بودند که به فردگرایی معتقدند." آشفته از سستی اخلاق، فردگرایی و علاقه بیش از حد آنها به اجناس مادی، حسین با آگاهی واضح تری از اینکه، انقلاب سفید چه معنایی برای اسلام خواهد داشت به ایران بازگشت. "بعد از آن سفر من آمادگی هرگونه شکنجه را در زندان داشتم و عزم و اراده راسخی برای مبارزه با رژیم پهلوی بدست آوردم. من فهمیدم که دولت ایران خواستار آن است که ایران را به شبیه غرب کند."

فرصتی پیش آمد که علی حسین برای دولت کار کند و او نیز این فرصت را پذیرفت و به همراه یک مقام دولتی از وزارت آموزش و پرورش به شیراز سفر کرد. در سفر خود به شیراز، اتوبوس او در کنار جاده توقف کرد و یک مسافر آمریکایی را سوار کرد. هیچیک از مسافران اتوبوس مایل نبودند که کنار این آمریکایی بنشینند، اما این طلبه جوان که انگلیسی می توانست صحبت کند به آنها گفت: "من حاضر هستم پیش این آمریکایی بنشینم." در طول دوازده ساعت بعد او و مسافر آمریکایی در مورد مسائل مختلفی صحبت کردند. فرد آمریکایی اعتراف کرد که برای کاری که انجام میدهد پاداش اضافی میگیرد و ایران به او سطح زندگی بالاتری را نسبت به کشور خود ارائه داده است. او تا حدی از وضعیت جدید خود و ایران راضی بود که تصمیم گرفته بود دختر خود را از آمریکا به ایران بیاورد و در دانشگاه پهلوی در شیراز مشغول به تحصیل شود.

علی حسین نتیجه گیری کرد: "آمریکایی ها هر کاری را که مایل بودند در ایران انجام میدادند، بدون اینکه راه و رسوم مردم ایران را رعایت کنند." وقتی به شیراز رسیدند میزبانان آنها در وزارت آموزش و پرورش "تعدادی از جوانان غرب زده را به من نشان دادند و گفتند، «ما می خواهیم سازمانی افتتاح کنیم که قادر باشد جوانان را به افرادی مانند این جوانان تبدیل کند.» این آخرین ضربه بود: در سن بیست و شش سالگی به طرفداران خمینی پیوست و عملیات مخفی انجام داد.

علی حسین مؤمن واقعی و ناب بود. "از آنجایی که ما در محافل آیت الله خمینی فعال و تازه کار بودیم، عادت داشتیم تا همه چیز را کاملاً رعایت کنیم." او اظهارات رسمی خمینی را کلمه به کلمه تکرار کرد که طرح شاه برای آزادی زندگی مردم ایران "نقشه ای از طرف آمریکا برای فریب مردم بود و نه چیزی بیشتر"، و اینکه حمایت رئیس جمهور کارتر از حقوق بشر برای طولانی کردن بردگی مردم ایران بود. شاه به زنان حق رای دادن "داد"، اما او چه کسی بود که به دیگران چیزی "بدهد؟" او چه کسی بود که در این موارد تصمیم بگیرد؟ اگر مردان ایرانی آزاد نبودند که آنطور که میخواستند رای بدهند، پس "او چطور ادعا میکرد که به زنان آزادی میدهد؟" دشمن اصلی شاه نبود ("او مهم نبود")، دشمن اصلی آمریکا بود. "[امام] در حال جنگ با قدرت بین المللی آمریکا بود. شاه اولین قدم بود. او [خمینی] به آمریکا و اسرائیل در سال ۱۳۴۲ حمله کرده بود. آنها هدف اصلی بودند. او مسئولیت پیامبرانه را برای نجات بشریت بر روی شانه های خود احساس میکرد." انقلابیون درک کرده بودند که تصمیم شاه برای آزادی به آنها امکان سازماندهی و بسیج را داده است. حسین گفت: "ما [آزادی] را بصورت یک ضعف میدیدیم! بله، البته!"

به مدت یک دهه ای که خمینی در تبعید بود، ائتلاف جوامع اسلامی نمایندگی منافع خمینی را در داخل ایران بهعهده داشتند. در اواسط دهه پنجاه سلولهای انقلابی تغییری را در وضعیت جامعه احساس کردند. مخالفت با انقلاب سفید در حال رشد بود، و علاقه به اسلام بخصوص در نسل جوان منجر به افزایش در ثبت نام در حوزه های علمیه شده بود. در سال ۱۳۵۶ حدود ۶۰/۰۰۰ "دانشجو" در ۳۰۰ مدرسه مذهبی در سراسر کشور در حال تحصیل بودند، در حالی که ۱۸۰,۰۰۰ ملا در ۸۰,۰۰۰ مسجد، اماکن مقدس، مدرسه و دیگر اماکن مذهبی فعالیت داشتند. پس از قیام خرداد ۱۳۵۴ در قم، حوزه های علمیه و روحانیون جوان بیشتری به این نتیجه رسیدند که دولت پهلوی بصورت صلح آمیز قادر به اصلاح نیست و کل روش زندگی آنان در خطر است. آنها با خمینی در رد قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ و قیام بر ضد دولت پهلوی و جایگزین کردن سلطنت با جمهوری اسلامی هم عقیده شدند. این نوکیشان تاکتیک هایی را که توسط دیگر جنبشهای انقلابی موفق دیگر در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی مورد استفاده قرار میگرفت مورد مطالعه و استفاده قرار دادند. برای فرار از چشمان کنجاکو ساواک، مدرسین همسو، کلاسهای مخفی که هیچوقت در برنامه درسی رسمی حوضه ها ظاهر نمیشد برپا میکردند. علی حسین می گفت: "در این کلاسهای مخفی ما در مورد فعالیتهای انقلابی یاد می گرفتیم که امکان یادگیری آن را در کلاسهای رسمی نداشتیم. ما در کلاسهای خصوصیات دولت اسلامی شرکت می کردیم. در شروع، آنان به ما در مورد ضرورت انقلاب، دولت اسلامی، فساد و ظلم و جور شاه و طرفداران ابرقدرت او به ما می آموختند. ما در مورد اینکه چگونه مردم را آگاه و آماده شرکت در تظاهرات کنیم، مطالعه میکردیم."

انقلابیون جوان نه تنها نقاط قوت و ضعف دولت پهلوی، بلکه کسانی را که مخالفان اصلی شاه بودند را نیز مورد بررسی قرار میدادند. هنگامی که چپگرایانی مانند ابوالحسن بنی صدر به این نتیجه رسیدند که قدرت سرنگون کردن دولت را بدون حمایت علما ندارند، طرفداران خمینی پذیرفتند که مجبور به اتخاذ موضعی میانه رو و همکاری نزدیک با گروه های مخالف لیبرال و چپ گرا، که از حمایت طبقه متوسط برخوردار بودند هستند. هر دو طرف موافقت کردند که اگر طبقه متوسط دست از طرفداری با شاه بردارد، دولت او سقوط خواهد کرد. این دو گروه اصلی مخالف که مورد علاقه لیبرال ها و چپگرایان طبقه متوسط بودند، جبهه ملی، حزب نخست وزیر سابق محمد مصدق، و نهضت آزادی ایران

به رهبری اسلامگرای میانه رو مهدی بازرگان بودند. ماموران خمینی این افراد و عقاید آنان را مانند حشراتی در زیر یک میکروسکپ مورد مطالعه قرار دادند. علی حسین در این رابطه گفت: "ما میدانستیم که این گروه ها به خمینی اعتقاد ندارند. اما لزومات انقلاب گاهی اوقات استفاده از افرادی را که در توافق کامل با رهبران نیستند الزامی می کند. ما از مخالفت های بازرگان با خمینی حتی قبل از اینکه انقلاب آغاز شود آگاه بودیم. او به فعالیتهای انقلابی معتقد نبود و ما از مسائلی که او و یارانش در خفا با یکدیگر صحبت می کردند اطلاع داشتیم." جنبش خمینی به حلقه بازرگان نفوذ کرده بود و از او جاسوسی می کرد: "اشخاصی وجود داشتند که با خمینی بودند، اما تظاهر با نزدیک بودن با بازرگان میکردند." در "کلاسهای مخفی" آنها کارهای بازرگان و بنی صدر را مورد مطالعه و انتقاد قرار میدادند. "ما از آن زمان هم به آنها اعتقاد نداشتیم. امام تشخیص داده بود که این افراد غربگرا قادر به اداره ایران برای مسلمانان نیستند."

بازی خطرناک آغاز شد. بنی صدر و بازرگان اعتقاد داشتند که با به بازیچه درآوردن و مهار کردن خمینی قدرت را به ارث خواهند برد. خمینی نیز همین تصور را در ذهن داشت، اما برعکس آن. نقشه او همیشه این بود که از لیبرالها و چپگرایان پیشی بگیرد، و "آزادی" که در نظر داشت در شکل و محتوا کاملاً اسلامی بود. علی حسین گفت: "خمینی اعتقادی به احزاب و مبارزات مجلسی نداشت، حتی وقتی که او پذیرفت وجود یک مجلس ضروری است." چالش، ایجاد پشتیبانی طبقه متوسط شهری ایران از او بود که به نوبه خود احساس همدردی قدرت های غربی و افکار عمومی بین المللی را در اختیار او قرار میداد. سپس وقتی که شاه خلع میشد، مردان خمینی نقشه آن را داشتند که از بلشویکها در روسیه که در سال ۱۹۱۷ قدرت کامل را برای خود قبضه کرده بودند پیروی کنند.

شاید بیش از آنکه خود خمینی میدانست، او قلبها و افکار فرزندان نخبگان پهلوی و بسیاری از طبقات متوسط و بالاتر ایران را از آن خود کرده بود. آنها تصمیم گرفتند که دانشجویان مذهبی فقیری مانند علی حسین نماینده صدای واقعی ملتی بودند که توسط مادی گرایی عقیم غربی فاسد شده بودند. کریم پاکروان، فرزند سرلشکر حسن پاکروان، به یک مسافر آمریکایی در ایران گفته بود که او نیز زمانی در جوانی طرفدار مصلح بوده است. او گفت: "جوانان بطور کل علاقه ای به مذهب نداشتند. خمینی زمانی که توسط شاه به تبعید فرستاده شد اهمیت پیدا کرد. پدر شاه، رضا شاه، در مبارزه با ملایان بسیار موفق بود. او به روحانیت مستقیمی حمله میکرد - زنان را مجبور میکرد حجاب از سر بردارند، به اماکن مقدس میرفت و ملایان را سرکوب میکرد. مردم با او احساس همدردی میکردند، چرا که آتزمان روحانیون فاسد و پولدار بودند. همه از آنها متنفر بودند. حالا آنها زمینها و بنیادهای مذهبی خود را از دست داده بودند. ملایان پاک شده بودند. آنها از فقر قدرت می گرفتند." روشنفکرانی مانند پاکروان معتقد بودند که باید به خمینی و طرفداران او ترحم و کمک کرد. "خمینی صرفاً یک سمبل مقاومت است. او یک مسلمان قابل احترام است، اما او هیچ قدرتی ندارد. ده سال پیش، در دانشگاه ها اذان گفته نمیشد. دانشجویان مذهبی مورد تمسخر قرار میگرفتند. اما اکنون یک مشکل دانشجویی واقعی وجود دارد. بسیاری از دانشجویان از خانواده های فقیر روستاها می باشند. آنها مجبور به اجاره مسکن هستند و مشکلات مالی آنها غیر قابل تحمل است."

ایرانیان جوانی که در دانشگاه سوربن<sup>۹</sup> (Sorbonne) تحصیل کرده بودند بصورت مارکسیستهای متعهد به ایران بازگشتند که حاضر به اطاعت از رهبری خمینی در مخالفت بر ضد شاه بودند. یک دانش آموز چپ که چادر بسر کرده بود، نه بخاطر اینکه که او اسلام را درک کرده و

<sup>۹</sup> دانشگاه سوربن به فرانسوی (La Sorbonne) قدیمی ترین دانشگاه فرانسه است. همان دانشگاه پاریس است که به اختصار سوربن نامیده می شود. این دانشگاه نام خود را از دانشمند قرن ۱۳۳ رابرت دسورین مؤسس کالج سوربن گرفته است. همه دانشکده های این دانشگاه قبلاً به صورت یک مجموعه در مرکز پاریس بوده اما امروز این دانشگاه به چند دانشگاه مختلف تقسیم شده است. بخش مهمی از آموزش عالی فرانسه در زمینه های ادبیات، زبان شناسی، علوم اجتماعی، فلسفه و علوم مهندسی در دانشگاه های سوربن قدیم و سوربن جدید قرار دارند.

ایرانیان سرشناس زیادی در این دانشگاه تحصیل کرده اند. بسیاری از دانشگاه های پاریس در حال حاضر «سوربن» نامیده می شوند و خود را شعبه ای از سوربن می نامند.

یا باور داشت، بلکه به این دلیل که او می خواست مخالفت سیاسی خود را علیه دولت شاه نشان دهد، طوطی وار گفت: "[مارکس] مخالف امپریالیستها و تجاوز آنان به کشورهای جهان سوم، از جمله ایران می باشد." هر چند که مارکس مذهب را بعنوان "افیون توده ها محکوم کرده بود ... اما در کشورهای در حال توسعه این مسئله فرق دارد. بعضی مواقع احساسات مذهبی و حرکتیهای اجتماعی دست در دست هم پیش می روند. در ایران به اینصورت است. همه ما بر ضد شاه متحد هستیم. ما در کشوری اسلامی بسر می بریم، و به همین خاطر تمامی جنبش های اجتماعی به ناچار رنگی مذهبی دارند. ما اعتقاد نداریم که کمونیسم در ایران هرگز به شکل کمونیسم روسیه و یا چین خواهد بود. ما سوسیالیسمی به نوع خود خواهیم داشت." اظهاراتی اینچنین اشاره به پدیده ای نادر داشت که در امپراطوری روسیه شصت سال قبل از این دیده شده بود: بهترین تحصیل کردگان ایران به جلادان خود برای ساختن داریست های چوبه های اعدامی که نام خود آنان بر آنها حک شده بود کمک می کردند.

تا تابستان ۱۳۵۶ احیای اسلام اصیل و حمایت های چپگرایان و روشنفکران به خمینی منجر به گنج کردن جامعه و صحنه های نگران کننده در خیابان های تهران شد. نیویورک تایمز گزارش کرد: "در خیابانهای این پایتخت خاورمیانه ای زنان بیشتر و بیشتری دیده میشوند که چادر بر سر دارند، حجابی بلند که بنظر میرسد واکنش شدید زنان را نشان میدهد." این فرهنگ عمومی جدید منعکس کننده خلق و خوی جدیدی از اسلامی گرایی را نشان میداد. بعد از قرآن، پر فروش ترین کتاب در ایران در آن سال کتابی بنیادگرایانه به نام کلید بهشت بود. شاه با چشمان خود دید که چه اتفاقی در حال رخ دادن است وقتی که در ۸ خرداد ۱۳۵۶، در یک گشت و گذار نادر در جنوب تهران دید که "هزاران زن حجاب بر سر دارند." حوادث رخ داده در منطقه در بهار و تابستان آن سال اشاره بر آن داشت که احیای اسلام منحصر به شیعه و ایران نیست. در مصر، رئیس جمهور انور سادات از ارتش برای سرکوب تظاهرات خیابانی استفاده کرده بود. متعصبان مذهبی وزیر پیشین امور مذهبی کشور در امرداد آن سال قتل رسانده و موجی از حملات تروریستی را برضد سینماها، کلوپ های شبانه و دیگر سمبلهای فرهنگ غربی به راه انداخته بودند. یکی از متهمان مذهبی که متهم به قتل وزیر بود، در دادگاه فریاد زده بود: "ما تمدن شما را نمی خواهیم! ما میخواهیم در صحرا در زیر آسمان آبی زندگی کنیم و بتوانیم برای الله نماز بخوانیم!" افراط گرایان در سوریه حملاتی را علیه مقامات دولتی انجام داده و مشاوران نظامی روسیه را به قتل رسانده بودند. در ترکیه، با آتش گشودن به سوی کراگرانی که ماه می را در میدان تقسیم جشن گرفته بودند، ده نفر را کشته و با زخمی کرده بودند. اما هیچ چیز شاه برای برای سرنگونی متحد خود نخست وزیر ذوالفقار علی بوتو پاکستان در همان ماه آماده نکرده بود. رهبر جدید پاکستان، ژنرال ضیاء الحق، مسلمانی متعهد بود که قصد خود را برای تصویب یک قانون اساسی جدید بر مبنای قانون شرع اسلام اعلام کرد. در کشورهای اسلامی، رهبرانی که قبلاً در مورد مذهب بی تمایلی و یا مخالفت مستقیم خود را نشان داده بودند، ناگهان متوجه نیاز به نشان دادن خود به عنوان مردانی با ایمان شدند. از رئیس جمهور حافظ الاسد سوریه گرفته که در نمازهای جمعه از حضور خود عکس گرفته و در خیابانها پخش کرده بود تا سرهنگ مهمر قذافی لیبی که ظاهراً سوسیالیست بود، کلوپ های شبانه را تعطیل، قانون شرع اسلامی را اجرا و حمایت خود را از دولتی اسلامی اعلام کرد.

غیرت اسلامی حتی در نیاوران نیز بر روی صفحه نمایش آمد و کادر کوچکی از کارکنان خانه شاه حضرت آیت الله العظمی خمینی را به عنوان مرجع خود اعلام کردند. شهبانو فرح بخاطر میاورد: "بعدها فهمیدیم که یکی از مردان جوانی که در کاخ مشغول بکار بود در جنبش خمینی شرکت داشت." به همراهان خود شهبانو نیز رخنه کرده بودند. "جالب اینجا بود، ناگهان متوجه شدم که یکی از خانم هایی که با من به سفر میامد نیز شروع به روسری سر کردن کرده بود. من از او علت آنرا پرسیدم. وقتی با من بود روسری را کنار میگذاشت و وقتی که مردی وارد میشد روسری به سر میکرد. ما می شنیدیم که در دانشگاهها بعضی از زنان چادر و روسری به سر میکنند، و دانشگاهها می خواستند برای حجاب قانونهایی بگذارند، چرا که چادرها میتوانند در اتفاقی آزمایشگاه آتش گرفته شوند و یا می شد در زیر چادر در

هنگام امتحان چیزی پنهان کرد." ظاهراً هیچگاه به ذهن شاه و شهبانو خطور نکرد که کارکنان کاخ را از ناراضیان پاکسازی کنند و یا کارکنان را برای باورهایشان امتحان کنند. هر چند که پیامدهای امنیتی آن آشکار بود: تعدادی از زنان و مردانی که غذای خانواده سلطنتی را تهیه و برای آنان سرو می کردند، یا کاخ را تمیز می کردند و یا به نگهبانی می ایستادند، در وفاداری خود به سلطنت شک کرده بودند و در تلاش برای درک خدمات رژیم پهلوی بودند و سرسپردگی آتشینی به مردی که آنها او را به عنوان مرجع تقلید خود میدانستند داشتند.

حالا دیگر رابطه شاه با دخترش بطور کلی از بین رفته بود. والا حضرت شهنواز و خسرو جهانبانی به رفت و آمد به کاخ منع شده بودند، که باعث تسکین خاطر محافظ شاه که بدون اطلاع او دستور گرفته بود تا او را با دامادش هیچگاه تنها نگذارد، شده بود. آنها دستور گرفته بودند تا در صورت حرکت ناگهانی خسرو جهانبانی به طرف شاه او را با شلیک گلوله از پای در آورند. سعی شهبانو فرح در میانجی گری به نتیجه ای نرسید و شاه و دخترش برای آخرین بار یکدیگر را قبل از انقلاب در میهمانی خانگی دیدند. پس از اطلاع از اینکه والا حضرت شهنواز در آن خانه بود، او در ابتدا سعی کرد نشان دهد که او را ندیده است. شهبانو از او خواست تا سر صحبت را او باز کند، اما آخرین صحبت های آنها مختصر و غیر صمیمانه بود. نگرانی شاه در مصاحبه ای که بمناسبت ۵۸ سالگی او انجام شد خود را نشان داد. او به زنان ایران یادآوری کرد که تا چه حد پیشرفت کرده اند و اگر به راه های "قرون وسطی" بازگردند تا چه حد از دست خواهند داد. او در مصاحبه گفت: "ما چگونه می توانیم نیمی از جمعیت کشور را نادیده بگیریم، یعنی تمامی زنان ایران را؟ اگر زنان ما خود را در پس حجاب نگاه دارند، ما قادر نخواهیم بود تا به اهداف ملی خود برسیم. چنین زنانی چگونه می توانند در مسابقات المپیک پیروز شوند و اگر یا وقتی نیاز شود چگونه می توانند جنگ های وطن پرستانه انجام دهند؟ اگر ما خواهان یک ایران پیشرفته هستیم، باید این اصلاحات را نیز قبول کنیم. وضع ظاهری یک فرد هیچ ربطی به استانداردهای اخلاقی او ندارد، و خودداری از کار و پنهان شدن از جامعه نیز نشان دهنده خلوص و عفت نیست." شاه یک دختر خود را به آژیر خطر اسلام از دست داده بود، و حالا نگران بود اگر کاری انجام ندهد تمامی فرزندان او از دستش در خواهند آمد.

مصمم به آغوشن تاج و تخت از ارتداد، شاه تصمیم گرفت تا نقش خود را بعنوان متولی و نگهبان مذهب شیعه برجسته تر کند و تا زمانی که تب مذهبی فروکش کند امتیازات تاکتیکی کوچکی به روحانیت ارائه دهد. بعنوان هدیه ۵۸ سالگی خود به ملت، او تصمیم خود را برای ساختن دانشگاهی اسلامی در شهر مشهد اعلام کرد. شاه امیدوار بود که مشهد که شهر میانه رو تری نسبت به قم بود، جای این شهر را بعنوان مهمترین مرکز علم دینی بگیرد. او مدیریت این پروژه را به حسین نصر، محقق اسلامی که مشاوره مسائل فرهنگی او را به عهده داشت، واگذار کرد. او با پیشنهاد پست دبیر کلی حزب رستائیز نیز به نصر از او دعوت کرد تا وارد دنیای سیاست شود. شاه به نصر گفت که اگر او قبول کند که بمدت یکسال در این پست انجام وظیفه کند، سپس او می تواند در فکر پست نخست وزیری و رهبری ایران به انتخابات آزاد در تابستان ۱۳۵۸ باشد. هنگامی که او افق تابستان ۱۹۷۹ مورد بررسی قرار داد، دریافت که ابرهای طوفانی از نوعی دیگر و ناخوشایندتر در حال تشکیل شدن است و اقدامات موقتی دیگری مورد نیاز است تا بتواند کشتی سلطنت به سلامت به ساحل برسد. اگر آن بدین معنی بود که سلطنت پهلوی در مدتی کوتاه شکل مذهبی به خود بگیرد، پس باید اینکار انجام میشد.

در اواخر تابستان شاهدخت اشرف به نیاوران بازگشت تا برای دومین بار به برادرش هشدار دهد که رابطان او به او گفته اند که گروه های مخالف در حال سوء استفاده از روند آزادی برای سازماندهی و تحریک هستند. مراسم سالانه رمضان، یکی از ستون های مرکزی دین اسلام، در حال رسیدن بود. تاریخ شروع ماه رمضان بر اساس تقویم قمری هر ساله کمی متفاوت بود. مومنان با روزه گرفتن سعی در پاکسازی قلب، فکر و بدن خود داشتند. در طول ماه رمضان مصرف هر گونه خوراکی و نوشیدنی در ساعات روز ممنون بود، هر چند که قوانین آنچنان که باید رعایت نمی شد: مسافران، افرادی که به مرض قند مبتلا بودند و زنان باردار، شیر ده به فرزندان و یا در حال عادت ماهانه از این قوانین مستثناء بودند. با این

وجود، ماه رمضان زمانی بود که افراد، خانواده ها و اجتماعات عهد خود را با پیامبر و اعتقادشان به اسلام تجدید می کردند. ساعات بسیاری در مساجد با گوش دادن به دعا و خطبه ها و سخنرانی های ارائه شده توسط رهبران مذهبی میگذشت. بعد از غروب، در پایان روزه داری، خانواده ها و دوستان برای افطار، معاشرت و تبادل اخبار دور هم جمع میشدند. ترکیبی از روزه، نماز، و جشن احساسات وحدت معنوی بالایی را بوجود می آورده بود. در اواخر تابستان ۱۳۵۶، در اوج ما رمضان، مساجد تهران از روند آزادی برای میزبانی گردهمایی های بزرگ سیاسی استفاده کرده و شاه و اصلاحات او را بر ضد اسلام خواندند. یک وکیل مخالف شاه گفت: "به ما اجازه تشکیل احزاب سیاسی داده نشده است. ما روزنامه ای از خود نداریم. اما رهبران مذهبی سیستمهای ارتباطی خود را دارا میباشند. آنها به راحتی از طریق مراسم هفتگی خود در مساجد و شبکه ملاها در سراسر کشور به توده های مردم دسترسی دارند. به همین خاطر است که بسیاری از عناصر غیر مذهبی مخالفت خود را در پوشش مذهب پنهان میکنند." در مساجد سخنرانان برای جلوگیری از تحریک واکنش ساواک سخنان خود را با کد وار می گفتند اما معنی آن را همه متوجه میشدند. همزمان، همه علاقه بسیاری به بحث در مورد افت قابل ملاحظه فعالیت های تروریستی مجاهدین داشتند.

شاه به اشرف گفت که قادر به تشخیص مشکل نیست، اما او نیز احساس می کند که ناآرامی پنهانی در جریان است. او موافق بود که "حال و هوای عجیبی در جریان است. آنچه که مرا بیشتر از هر چیز نگران می کند تجدید اتحاد شوم سرخ و سیاه است." او توضیح داد که اخیرا ساواک شواهدی بدست آورده است که مجاهدین و فداییان با هم به توافق رسیده اند تا جبهه ای متحد تشکیل دهند و از منابع یکدیگر استفاده کنند. اظهار نظر بعدی او نشان میداد که پیامد این مسئله را درک کرده است: "واضح است که آنها به هیچ چیزی جز سرنوشتی سلطنت رضایت نخواهند داد." او اعلام کرد که در مسیر خود باقی خواهد ماند. او به خواهر خود اصمیان داد که هیچ چیز او را از دموکراتیزه کردن ایران باز نخواهد داشت. هیچ راه بازگشتی وجود نداشت.

\*\*\*

شهبانو فرح نیمه اول تیر ماه ۱۳۵۶ را در یک تور سخنرانی در آمریکا گذراند. او از دیدن جوانان دانشجوی معترض ایرانی که عکس یک روحانی پیر را، که اوچهره اش را نمی شناخت، در دست داشتند متحیر شده بود. او به خاطر می آورد: "و من نام این ملایی را که سمبل جوانان معترض ما بود پرسیدم که نگاه مخالف گرایانه او برای من هیچ جاذبه ای نداشت." اشاره به نام آیت الله العظمی خمینی خاطرات تلخ گذشته تابستان ۱۳۴۲ را به یاد آورد که او باش او تهدید به هجوم به کاخ کرده بودند. دیدن پیرمردی که حالا بعنوان یک نماد، مانند چه گوارای ایران، مورد ستایش قرار می گرفت.

فرح و همراهانش قرار بود که در ۲۳ تیر ماه با هواپیمای کنکورد به فرانسه پرواز کنند و پس از اقامتی کوتاه روز بعد به تهران باز گردند. بعد از فرود در پاریس، شهبانو از طرف دکتر صفویان، کسی که او به خوبی در تحصیل خود در دانشگاه می شناخت، یادداشتی دریافت کرد. او به همراهان خود گفت: "من باید برای یک روز دیگر در پاریس بمانم، و آنها بدون او به ایران بازگشتند. صبح روز بعد شهبانو در سوئیت خود بود که صفویان و تیم پزشکی شاه وارد شدند. در چند ماه گذشته، برنارد، فلندرین و میلیز امکان تغییر رویه پزشکی خود را بر روی شاه مورد بحث قرار داده بودند. آنها نگران آن بودند که شاه دوز مناسبی را دریافت نمیکند و سلامتی او رو به وخامت است. با اینحال هر وقت که صحبت اطلاع دادن این موضوع را با شهبانو به پیش کشیده بودند، شاه بحث را عوض کرده بود. در تابستان ۱۳۵۶ پزشکان تصمیم گرفتند که بدون توجه به خواست های بیمار خود، آنها می بایست رازداری خو را بشکنند و موضوع را با شهبانو در میان بگذارند. این جین برنارد بود که خبر ویرانگر بیماری سرطان همسرش را به او اطلاع داد. او توضیح داد که وضعیت شاه "مزمن اما جدی است... شاه این مسئله را میدانست اما مایل نبود تا در اینباره

به کسی چیزی بگوید. تمامی این مسایل باید در چنین مدت کوتاهی درک میشد، اگر چه قابل پذیرفته شدن نبود و شهبانو نمی بایست در اینباره به کسی چیزی می گفت: چگونه او می توانست به همسرش بگوید که در اینمورد اطلاع دارد؟"

برای شهبانو، شوک بیماری همسرش با دانش اینکه همسرش سالها او را فریب داده بود و در مورد بیماری خود به او چیزی نگفته بود افزوده شد. او نمیتوانست از این احساس که به او خیانت شده جلوگیری کند. بیماری همسرش یادآوری دلخراشی نیز با تشخیص سرطان پدرش در سی سال قبل داشت. بعنوان یک کودک در مورد بیماری پدرش عزیزش توسط مادرش به او دروغ گفته شده بود. حالا، بعنوان یک مادر، همسر و ملکه او مجبور بود با واقعیت تلخ تکرار تاریخ مقابله کند. او به خاطر میاورد: "فکر کردم که این آخر کار است. من در تمام طول مدت شب گریستم. نمی توانستم فکر اینکه به تهران بازگردم و او را ببینم را تحمل کنم. چه باید به او می گفتیم؟" او در ۲۵ تیرماه نگران اما برقرار به تهران بازگشت. او در طول مراسم ورود لبخند بر لب داشت و ناراحتی خود را از انبوه عکاسان و مقامات دولتی که برای خوش آمد در فرودگاه جمع شده بودند پنهان کرد. در همین حال شاه اطلاعی از این جریان نداشت. تنها چیزی که او موافقت کرده بود این بود که برنارد و فلندرین با همسرش در جلسه بعدی در تهران ملاقات کنند.

\*\*\*

تابستان ۱۳۵۶ زمان پر کاری برای علی حسین و گروه انقلابی او بود. گردانندگان کارهای آنها تصمیم گیری های حیاتی برای امتحان کردن واکنشهای مأموران امنیتی گرفتند. آنها می خواستند میزان تعهد شاه را به راحت تر کردن کنترل و تحمل مخالفت بیشتر ارزیابی کنند تا ببینند که آیا این تعهد صرفا نمادین است و یا اینکه امتیازی واقعی می باشد. مردان جوان جنبش خمینی آماده بودند تا تمرینات خود را به مرحله عمل بگذارند و عملیات تحریک آمیز انجام دهند. آنها امیدوار بودند که سرکوبی خونین روند آزادی شاه را بی اعتبار خواهد کرد و شاه را بعنوان فردی ریاکار در انظار طبقه متوسط ایرانی نشان خواهد داد و او را از متحدان خود بیشتر جدا خواهد ساخت. علی حسین گفت: "ما بصورت گروهی در کوچه ها براه می افتادیم و در خانه های مختلفی بایکدیگر ملاقات می کردیم."

در سال گذشته، عملیات تروریستی بر ضد دولت شاه در پاسخ به درخواست های رهبران دو گروه جریان اصلی مخالفان متوقف شده بود. جبهه ملی و نهضت آزادی ایران از مجاهدین و فدائیان درخواست کرده بودند تا به جیمی کارتر وقت دهند تا نشان دهد که در فشار آوردن به شاه در مورد حقوق بشر و بازگشت به قانون اساسی مشروطه جدی است. کارشناسان اطلاعاتی ایالات متحده مجاهدین را بعنوان "محافظه کاران مذهبی متعصب" که به خاطر اینکه اصلاحات شاه قدرت رهبران مذهبی تهدید میکرد بر ضد او بودند. آنها خود را "مارکسیستهای اسلامی" عنوان میکردند بخاطر اینکه آنها نه تنها به پیامبر اسلام اعتقاد داشتند، بلکه طرفدار عدالت اجتماعی برابری نیز بودند. خمینی در سال ۱۳۵۲ اتحادی تاکتیکی با مجاهدین ایجاد کرده بود و با اعلام اینکه "وظیفه تمامی مسلمانان معتقد است که از مجاهدین و سرنگونی شاه حمایت کنند" شانس خود را بالا برده بود.

پذیرش مجاهدین از طرف خمینی، به این گروه در دید افراطی گرایان شیعه مشروعت بخشید. نیروهای مجاهدین در کمپ های تروریستی که تحت فرماندهی یاسر عرفات (گروه آزادیبخش فلسطین) و جبهه مردمی برای آزادسازی فلسطین تحت فرماندهی جورج حبش که افراطی تر بود تمرینات نظامی می دیدند. بعد از تکمیل تمرینات نظامی در لبنان، لیبی و سوریه بطور مخفی به ایران باز میگشتند. بعضی از آنها "لباس روحانیت بر تن میکردند... اسم رمز بر روی خود می گذاشتند، هسته های تشکیلاتی ایجاد میکردند و حوادث تحریک آمیز تروریستی انجام میدادند." نتیجه گیری یک ارزیابی اطلاعاتی آمریکا که در شهریور ۱۳۵۶ انجام شد چنین بود: "تعداد و سلاح های مدرنی که تروریست ها از آن استفاده میکنند چشمگیر است. زرادخانه آنها شامل تفنگ، نارنجک، تفنگهای ضد جلیقه ضد گلوله و احتمالا خمپاره



میباشد که آنها اجازه می دهد تا انعطاف پذیری قابل توجهی در تاکتیک های خود برخوردار باشند. "چریکهای مجاهدین همچنین به رادیو، واکتی تاکی دستی و "دستگاه های الکترونیکی مانند اسیلوسکوپ، ترانسفورماتور، خازن، مدار و دستگاه رله" دسترسی داشتند. بعضی از منابع مالی مجاهدین از طریق طرفداران خمینی که به نجف سفر میکردند تا کمکهای مالی خود را شخصا تقدیم کنند تامین میشد. "خمینی مقداری از آن را برای خود برداشته و بقیه را به مجاهدین میداد." دیگر منبع سودآور این گروه از طرف سرهنگ معمر قذافی لیبی تامین میشد، "که هم به خمینی و هم به مجاهدین کمک مالی میکرد. گفته میشود سفارت لیبی در بیروت هر سه ماه مبلغ صد هزار دلار برای مجاهدین می فرستاد." کمکهای مالی و تمرینات نظامی نتیجه داد؛ در سال ۱۳۵۶ عاملان مجاهدین به سفارت سفیر آمریکا سولیوان رخنه کردند و در قسمت موتورخانه استخری که توسط مشاوران سفارت مورد استفاده قرار میگرفت مشغول بکار بودند.

دومین گروه تروریستی بزرگ، فدائیان، کمونیست و مائوئیستهای متعهدی بودند که به شدت با هر نوعی از مذهب سازمان یافته مخالف میکردند. آنها آمریکایی ها را در ایران مورد هدف قرار نداده بودند و حملات خود را منحصر بر روی ساختمانها و مقامات نظامی و دولتی متمرکز کرده بودند. فدائیان در عملیات جنگ های چریکی در کمپ های تروریستی در عمان، یمن جنوبی و پایگاه های جبهه خلق برای آزادی فلسطین در لیبی که توسط جورج حبش اداره میشد تحت آموزش قرار می گرفتند. فدائیان به مواد منفجره، مسلسل، تیانچه، تفنگ دستی، تفنگ شکاری قوی و مهمات ضد زره که توسط رژیمهای کمونیستی در لهستان، چکسلواکی و آلمان شرقی به آنها عرضه میشد مجهز بودند. کمکهای مالی این گروه عمدتاً از طرف معمر قذافی تامین میشد که میزان آن حدود ۴۰۰,۰۰۰ دلار در هر سال بود. رهبران فدائیان همچنین با تعداد دیگری از گروه های تروریستی بین المللی رابطه داشتند، از جمله آنارشیست های سوئیس، گروه بادر مانهوف آلمان غربی، ارتش جمهوری خواه ایرلند و جنبش مردمی آزادی آنگولا. ماموران فدائیان بخاطر مبدل کردن خود به عنوان دانشجویان ایرانی معترض و یورش به کنسولگری ایران در پایتخت های اروپایی شهرت بدی پیدا کرده بودند. هر چند که آنها مدعی بودند که این حملات برای جلب توجه به نقض حقوق بشر در ایران صورت میگرفت، اما هدف واقعی آنان در حمله به مکانهای دیپلماتیک برای بدست آوردن پاسپورتهای ایرانی و تهیه هویت های جعلی برای ماموران خود برای بازگشت مخفیانه به ایران بود.

قذافی شانس خمینی را برای به قدرت رسیدن در زمانی حساس بالا برد. در سال ۱۳۵۶ آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری، دیگر مراجع و دیگر آیت الله العظمی های میانه رو متوجه افت شدید در دریافت خمس و ذکات هایی که از طریق طرفدارانشان بدست می آوردند شدند. آنها با بی میلی بسیاری از جوانترین و بهترین متقلدین خود را دیدند که به سمت خمینی کشیده شده اند. حسن شریعتمداری بعنوان نزدیک ترین مشاور و دستیار پدر خود فعالیت میکرد و به خاطر می آورد که پدرش بسیار شک زده شد وقتی دید که خمینی به اندازه کافی پیرو جذب کرده است تا با لیاقت خود بعنوان یک مرجع ظهور کند. او گفت: "هنوز بسیاری نام او را نشنیده بودند." در این زمان، هنوز در روزنامه ها و تلویزیون ایران بردن نام خمینی و نشان دادن عکس او شدیداً ممنوع بود. بعدها، شریعتمداری و دیگران فهمیدند که چه اتفاقی افتاده است. "دو سال قبل از انقلاب، خمینی مبلغ ۱۶ میلیون دلار از لیبی از طریق پسر آیت الله منتظری دریافت کرد. خمینی این مبلغ را برای پرداخت به طلاب استفاده کرد و اینکار به او اجازه داد تا طلاب به او روی آورده و او به مرجع تبدیل شود." حوزه های علمیه وابسته به موافقی بودند که از مراجع دریافت می کردند، و در اینمورد خمینی به سادگی وفاداری طلاب را با استفاده از پرداخت بیشتر موجب نسبت به همکاران خود خریداری کرد. حسن شریعتمداری گفت: "ما میدانستیم که یک ملا در دهاتی دور دست مبلغ ۲۰ هزار تومان از خمینی دریافت کرده بود، در صورتی که پدر من فقط ۵ هزار تومان به او پرداخت می کرد. ما شکفت زده شده بودیم. ما نمیدانستیم که منبع این پول از کجاست."

پول نقد لیبی، مبالغ حتی گسترده تری را که در داخل ایران برای حمایت از فعالیتهای انقلابی جمع میشد تکمیل میکرد. در سال ۱۳۵۶ فرمانده داخلی خمینی در ایران سید محمد حسین بهشتی، که حالا آیت الله بهشتی خوانده میشد، بود که ۱۲ سال پیش حکم قتل نخست وزیر حسن علی منصور را صادر کرده بود. در اواخر دهه چهل، بهشتی که تحلیلگران سی آی ای او را "فردی شدیداً ضد شاه و حامی بی دریغ و بی چون و چرا خمینی" توصیف کرده بودند به هامبورگ در آلمان غربی رفت تا مرکز اسلام در آن شهر تاسیس کند. بهشتی فردی تاکتیکی و تدارک دهنده ای بی نظیر بود که وظیفه ایجاد اتحاد ما بین افراطیون مذهبی و گروه های دانشجویی جناح چپ سکولار ایرانی را در اروپا به عهده داشت، دو گروهی که تنها بخاطر نفرتشان نسبت به شاه ایران و سلطنت متحد شده بودند. از هامبورگ، بهشتی به ایران بازگشت تا بعنوان رابط خمینی برای دو گروه جبهه ملی و نهضت ایران آزادی عمل کند. با این حال، بزرگترین نقش او، ریاست جمع آوری کمک مالی برای جنبش انقلابی بود. ماموران سی آی ای گزارش کردند که "کمکهای مالی که بهشتی در بازار جمع آوری کرده است خیره کننده است." "در یک روز معمولی" بازاربان هوادار ۲۸۵ هزار دلار بالغ بر ۲ میلیون تومان به هسته های زیرزمینی خمینی اهدا کرده بودند. سازمان اطلاعات آمریکا مشاهده قابل توجه دیگری هم کرده بود: "بهشتی همچنین بعنوان عامل پخش کمکهای مالی به گروه تروریستی مجاهدین که آمریکایی ها را در اواخر دهه چهل مورد هدف قرار میدادند عمل میکرد."

این مبالغ هنگفت تضمین میکرد که دانشجویان انقلابی مانند علی حسین هیچگاه با کمبود پول و منابع مواجه نشوند. بعضی از دوستان او خود را داوطلب رفتن به کمپهای تروریستی واقع در دره بقاع لبنان برای یادگیری استفاده از اسلحه و مواد منفجره کردند. آنها به ایران بازگشتند تا گروه های شبه نظامی تشکیل دهند که بصورت مخفیانه در مساجد اطراف تهران پراکنده میشدند که زیرزمینهای آنها به مکان های ذخیره سازی برای سخت افزار نظامی تبدیل شده بود. علی حسین گفت: "سطح سازماندهی بسیار پیشرفته و پیچیده بود. بدست آوردن اسلحه کار مشکلی نبود. اسلحه در دسترس بود. نارنجکهای دستی را خود ما در تهران درست می کردیم." حتی زمینهای تمرینات نظامی در تهران در بالای کوهها درست شده بود که مبارزان آموزش دیده و با تجربه به نیروهای تازه عضو شده طرز استفاده از سلاح، بمب گذاری و استفاده از جمعیت به عنوان پوشش و استفاده از آن برای حمله به نیروهای امنیتی را یاد می دادند.

شاه بارها توسط ارتشبد نصیری اطمینان داده شده بود که گروه های تروریستی خطری برای ثبات ایران و بقای او ندارند. او در شهریور ۱۳۵۶ در روزنامه کیهان اعلام کرد که "فقط تعداد ۱۰۰ تا ۲۰۰ تروریست در ایران باقی مانده است." او خاطر نشان کرد که نگران نیست. دستگیری و هلاکت رهبران عالیرتبه گروه مجاهدین در تابستان و پاییز ۱۳۵۵ با فروکش فعالیتهای تروریستی همراه بود که باعث شد تا شاه و نصیری اشتباها به این نتیجه برسند که نیروهای امنیتی در "جنگ ناخوشایند" با خرابکاران به برتری دست یافته اند. پرویز ثابتی تصدیق کرد: "ما کاملاً آنها را از بین بردیم. دو هزار نفر به زندان افتاده و یا کشته شده اند. ما بهترین اوضاع امنیتی را در شش و یا هفت سال گذشته داشته ایم." با این اطمینان خاطر، شاه معتقد بود که قادر به رسیدن به هدف همزمان خود در راحت تر کردن کنترل و مهار نیروهای امنیتی می باشد. در واشنگتن اما، سازمان سی آی ای ابراز تردید می کرد. در برآورد اطلاعاتی که ایالات متحده در اواخر دهه پنجاه انجام داد نتیجه اینچنین بود: "بر اساس اطلاعات ناقص، برآورد ما این است که حدود تعداد ۱۰۰۰ تروریست در ایران وجود دارد. به نظر میرسد که سازمانهای تروریستی هیچ مشکلی در جذب اعضا در بین جامعه بزرگ دانشجویی ایران ندارند." تروریستها "دارای تخصص در درست کردن بمبهای انفجاری قوی، که اگر بدرستی در تاسیسات بزرگ نفتی قرار داده شوند خسارت قابل توجهی ببار خواهند آورد، هستند." آمریکایی ها مدارکی بدست آورده بودند که نشان میداد "تروریستها علاقمند به اخلال در اقتصاد ایران هستند. تروریستها در سال ۱۳۵۴ خطوط شبکه برقی خارج تهران را بمب گذاری کرده و باعث قطع برق شهر شده بودند." تا بحال اقدامات ضد تروریستی ایران بر شکست دادن تهدیدهای تروریستی در داخل کشور متمرکز بود. اما این اقدامات "احتمالاً تا زمانی که سرویس های امنیتی نتوانند شبکه داخلی تروریستی را از

حمایت پایگاه های خود در خارج از کشور خود قطع کنند، موثر نخواهد بود." قابل توجه اینکه آمریکایی ها از این امر که ماموران مجاهدین در داخل سفارت خود آنها نیز نفوذ کرده بودند بی اطلاع بودند، حتی زمانی که آنها به این نتیجه رسیده بودند که این گروه تروریستی ظرفیت جاسوسی از ارتباطات داخلی ساواک را بدست آورده است.

سفارتخانه سولیوان سفیر تحلیلات سی آی ای را رد کرد و با نظر نصیری در شکست خرابکاران هم عقیده شد. دیپلمات جان استمیل، معاون بخش سیاسی سفارت آمریکا ابراز کرد: "ما میدانستیم که اسلحه وارد ایران میشود. اما ما نمی دانستیم که مقدار آن چقدر است. به اندازه کافی سیالیت مرزی در شمال ایران وجود داشت که این امر را میسر سازد. اما سلاحهای سبک و مسلسلها اهمیت نداشتند. بسیاری از انقلابیون در لبنان آموزش دیده بودند، به همین خاطر میشد انتظار داشت که یک کادر آموزشی در آنجا وجود داشته باشد که ما از آن بی اطلاع بودیم."

\*\*\*

در تیر ماه ۱۳۵۶ وزیر دربار اسدالله علم به ویلای اجاره ای خود در جنوب فرانسه پرواز کرد. مبتلا به سرطان علم دلوپس اوضاع بهم ریخته ای بود که در تهران وجود داشت. او تنها یک نقطه روشن در افق میدید: شاه بالاخره تصمیم به جایگزینی هویدا از پست نخست وزیری گرفته بود. برای ماه ها علم صبورانه از شاه خواسته بود تا یک مدیر اجرایی قوی و مستقل را تعیین کند، کسی که بتواند در مقابل فشارهای سیاسی آمریکا ایستادگی کند. قبل از ترک تهران او فکر می کرد که موفق شده است تا قول تعیین هوشنگ انصاری، وزیر اقتصاد و امور مالی، فردی سختگیر که رابطه خوبی با فرماندهان ارتش و روحانیون ارشد داشت، را از شاه بگیرد. علم اعتقاد داشت که انصاری، یک مذاکره کننده تمام عیار، در زمان دادن آزادی برای حفظ نظم تردید نخواهد کرد. حال و هوای نیاوران امیدوارانه بود و خانواده انصاری تماسهای تلفنی تبریک و دسته های گل برای نخست وزیر شدن هوشنگ انصاری دریافت می کردند. همسر انصاری، مریم، به دیدار علم در آنتیبز (Antibes) رفته بود و دولت فرانسه آماده بود تا در صورت تعیین انصاری به پست نخست وزیری محافظت را برای محافظت از همسر او به آنجا بفرستند.

جمعه ۱۴ مرداد ماه، شاه تماس تلفنی با علم گرفت و درخواست استعفای وزیر دربار بیمار خود را کرد. علم شاید از برداشته شدن بار وزارت از شانه های خود سپاسگزار بود، اما خلق و خوی او هنگامی که روز بعد شاه دوباره با او تماس گرفت و خبر داد که او تصمیم گرفته است هویدا را نه با انصاری بلکه با جمشید آموزگار، وزیر کشور و رئیس مذاکره کنندگان نفت، جایگزین کند تیره شد. آموزگار که بعنوان یک اقتصاددان با استعداد شناخته میشد و شهرت به داشتن رابطه ای گرم با مقامات عالی رتبه آمریکا داشت، فاقد احساس همدردی بود که ایرانیان از سیاستمداران خود انتظار داشتند. در ایران عموماً او به عنوان فردی ناخواسته، غریب و موهن شناخته میشد. این امر برای شاه که هنوز نسبت به سیاستمداران حرفه ای بی اعتماد بود مناسب بود. هویدا، با وجود ایرادهایش، فردی خوش صحبت بود که می توانست افراد را در گروه های کوچک و جلسات افسون کند. علم خشمگین بود که شاه بجای اینکه هویدا را به فراموشی بسپارد و یا اینکه او را تبعید کند، به او سمت وزیر جدید دربار را داده بود. شاه ظاهراً برهم ریخت هنگامی که اشکهای هویدا را هنگام دریافت خبر برکناری خود از پست نخست وزیری و فرستادن او به وزارت دربار، که هویدا آن را بعنوان سمتی برای تسکین میدید، مشاهده کرد. علم با صدای بلند گفت: "اعلیحضرت با هوشیاری فکر نمی کنند. این مسئله ربطی به بیماری او ندارد. کشور از دست رفت."

۵۰ Antibes (فارسی: آنتیبز) بندری ماهیگیری و استراحتگاهی ویلایی در جنوب شرقی فرانسه می باشد.

## آخرین روزهای پُمپِی<sup>۵۱</sup>

اگر ناآرامیها به خیابان ها رسید، جلوی آن را بگیرید.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

این بار یا پیروزی با اسلام است و یا ما نابود می شویم

آیت الله خیمنی

---

<sup>۵۱</sup> **ویرانه‌های شهر پُمپِی** در نزدیکی **نَپِل** در **ایتالیا** واقع شده است. پُمپِی قبل از وقوع آتشفشان به مدت ۶۰۰ سال بندری با شکوه در امپراتوری روم بود و در دامنه کوه وسوویوس (Mount Vesuvius) در منطقه کامپانیا قرار داشت. این شهر زیبا، در واقع ییلاق رومیان ثروتمند محسوب می‌شد. شروع آتشفشان در سال ۷۹ بعد از میلاد مسیح آنقدر سریع و ناگهانی اتفاق افتاد که گویا زمان در آن مقطع از تاریخ منجمد شد. مردم شهر در اثنای زندگی روزمره بودند که ناگهان آتشفشان کوه وزوو همه مردم شهر را در زیر خاکستر مدفون کرد. عده ای در حالت خواب، بعضی ها در حین غذا خوردن !!! زیر خاکسترهای سوزان مانده و تبدیل به مجسمه شدند ، گویی همه چیز آنی و در چند ثانیه کوتاه رخ داد و اهالی این شهر غافلگیر شدند و فرصت فرار برای ساکنین این شهر نبود. با خشم آتشفشان وزوو همه چیز نابود شد ، وزوو زمان را برای همیشه در این شهر متوقف کرد. پُمپِی و مردمانش از صفحه روزگار محو شدند تا شروعی باشد برای روایت‌های مختلف از قصه نابودی این شهر بزرگ.

در اول مهر ماه ۱۳۵۶، شاه و شهبانو فرح در مراسم چهل و چهارمین سال فارغ التحصیلی دانشگاه تهران شرکت کردند، رویدادی عادی در یک روز آرام در پایتخت ایران. روند دادن آزادی در ایران در حا پیشرفت بود. صدها زندانی سیاسی آزاد شده بودند، اعمال سانسور کاهش یافته بود و به روزنامه ها اجازه انتشار مقاله در مورد فساد، بی کفایتی های دولت و اقتصاد داده شده بود. به کارمندان ارشد دولت دستور داده شده بود تا دارایی ها و حقوق خود را علنی کنند، و اصلاحاتی اعلام شده بود تا قوه قضاییه را مسئولیت پذیرتر و مستقل تر کند. مردم ایران تشویق میشدند تا در جلسات برگزار شده توسط حزب رستاخیز شرکت کنند تا در مورد سیاست و یا شکایات خود بحث کنند. قابل توجه ترین موضوع اعلام شاه در مورد "فضای باز سیاسی" بود که به مخالفان رژیم اجازه میداد تا با یکدیگر دیدار و احزاب خود را سازماندهی کنند به شرطی که از انتقاد به شاه و یا درخواست ایجاد جمهوری خودداری کنند. فعالان قدیمی مانند مهدی بازرگان مشکوک به یک نیرنگ بودند. آنها فضای باز اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ را به یاد می آوردند، زمانی که اصلاحات به سرکوب منجر شد. هر چند که فعالان جوانتر علاقه مند بودند تا مرزهای فضای باز سیاسی را به آزمایش بگذارند.

برای شهبانو فرح مراسم دانشگاه تهران در پایان چند هفته دشوار برگزار شد. در چند سال گذشته محافظه کاران در دربار دلیل می آوردند که جشنواره هنر شیراز که شهبانو فرح یکی از حامیان اصلی آن بود، برای ذائقه ایرانیان بیش از حد پیشرو و مدرن بود و باعث دلخوری بی دلیل روحانیت میشد. در امرداد ۱۳۵۶ تمسخر آنان تبدیل به خشم شد هنگامی که یازدهمین جشنواره هنر شیراز تقریباً به شورش های خیابانی تبدیل گشت. تئاتر سکوات (Squate Theater)، یک گروه تجربی مجارستانی مستقر در نیویورک، یکی از نمایشهایی را که خود تولید کرده بود به نام خوک، کودک، آتش! در یک ویترین یک مغازه خالی در بازار اصلی شیراز به روی صحنه آورد که در اوج این نمایش مادری جوان توسط یک سرباز در مقابل کودک خردسال خود مورد تجاوز قرار می گرفت. فضای بازار قبل از این نمایش با وجود صاحبان غرفه ها که از طرفی به توریستهای آمریکایی لباس و وسایل می فروختند و از طرفی دیگر نوارهای کاست آیت الله خمینی را که خواستار انقلاب و ضدیت علیه نفوذ آمریکا در ایران بود توزیع میکردند، به حد انفجار رسیده بود. تصادفاً نوه شاه، والا حضرت مهناز، در آن روز در بازار شیراز بود و بعد از شنیدن صدای خمینی به محل نمایش خوک، کودک، آتش رسیده بود در حالی که نمایش در حال اجرا بود. او متوجه جمعیت شد که با شنیدن این شایعه که بازیگران نمایشنامه در واقع در حال عمل جنسی در انتظار عمومی هستند به حال انفجار رسیده بودند. ماموران پلیس با عجله خود را به بازار رساندند تا جلوی وقوع یک شورش را بگیرند، اما خشم مردم قابل مهار شدن نبود. از نجف خمینی بیانیه ای صادر کرد که در آن چیزی که او آن را "اعمال کریه" خوانده بود و بر مردم شیراز تحمیل شده بود محکوم کرد و خواستار آن شد تا رهبران مذهبی شیراز در مورد آن "صحبت و اعتراض کنند."

این رسوایی باعث شد تا مخالفان شهبانو فرح در دربار و دولت جان تازه ای بگیرند. در زمانی که احساسات مذهبی در اوج خود بود آنها دلیل می آوردند که شهبانو باید خود را در عموم کمتر نشان دهد. همچنین می گفتند که حادثه شیراز بالاخره اتفاق می افتاد. این منتقدین دشمن خاصی با پسر دایی او رضا قطبی، که رادیو و تلویزیون ملی انحصاری او برنامه هایی را که بر ضد شاه درست میشد تحریم کرده بود، داشتند. اما برنامه های عمومی شهبانو بیشتر از آنچه که برای محافظه کاران به نظر می رسید متنوع بود. او درآمد بنیاد خود را صرف نگهداری و ترمیم مساجد قدیمی که در حال تخریب بود میکرد. سرسخت ترین فمینیست ایرانی از حق زنان برای ماندن در خانه و نگهداری از کودکان خود به روش مرسوم دفاع میکرد. یکی از ابتکارات جدید او جشن هنرهای سنتی بود که از فرهنگ سنتی روستایی حمایت میکرد. با این وجود برای پیدا کردن یک مقصر برای حادثه شیراز، این دستاورد ها نادیده گرفته شد.

یک ماه بعد، شهبانو فرح خاموش در کنار همسر خود نشسته بود در حالی که فارغ التحصیلان دانشگاهی از کنار آنان می گذشتند تا مدارک تحصیلی خود را دریافت کنند. او در طول سالها در صدها مراسم مشابه شرکت کرده بود، مراسمی که شبیه یکدیگر بودند. اما اینبار اتفاق غیر عادی افتاد هنگامی که چندین دانشجو در مقابل شرکت کنندگان ایستادند و هشدار دادند که افراط گرایان در حوزه دانشگاه نفوذ کرده و "به دنبال ایجاد ناآرامی در محوطه دانشگاه هستند." یکی از دانشجویان به همکاری رادیکال های مذهبی در اقدام تروریستی ۱۳۲۸ بر جان شاه و قیام ۱۳۴۲ علیه انقلاب سفید اشاره کرد. دانشجویی دیگر انتقادات بین المللی را بر ضد سابقه حقوق بشر ایران را بی اساس خواند و سومین دانشجو از ایرانیان مقیم خارج کشور خواست تا به وطن باز گردند و "با واقعیت های جدید ایران مدرن آشنا شوند و از میوه موفقیت و رفاه آن لذت برند." این صحنه خام از قبل طراحی شده باعث خشم اعضای هیات علمی، مدیران و دانشجویانی شد که آن را تلاشی از سوی ساواک

برای دزدین و سیاسی کردن این واقعه دانشگاهی میدانستند. تنش از قبل در محوطه دانشگاه در حال بالا رفتن بود، و نمایش وفاداری در مقابل زوج سلطنتی، آن چیزی بود که کبریت تظاهرات را شعله ور کرد.

\*\*\*

در شروع سال تحصیلی جدید، دانشجوی انقلابی علی حسین در حال فرار از دست نیروهای امنیتی بود. هویت این شخص جوان بعنوان قاصد جنبش خمینی توسط پرویز ثابتی کشف شده و دستور بازداشت او صادر شده بود. او از اتاق دانشجویی خود در دانشگاه تهران به خانه ای امن فرار کرده و بقول خود او "بیشتر و بیشتر فعال شده بود." هسته مخفی حسین دستوراتی مبنی بر آزمایش "فضای باز سیاسی" دریافت کرده و از طریق تحریکات تنظیم شده به تحریک نیروهای امنیتی پرداختند، به امید اینکه این عملیات منجر به خون ریزی، شهادت و همدردی عمومی شود. این ناهنجاری های عمومی باعث شرمساری شاه در مجامع جهانی گشته و آزادی های سیاسی را دروغین جلوه میداد. هر چند که با عدم وجود سرکوب، هسته های انقلابی از خلاء امنیتی ناشی از آن استفاده کرده و باعث نا امنیتی بیشتر میشدند. در هر صورت انقلابیون برنده از میدان بیرون می آمدند. حسین می گفت: "هدف ما این بود که به نوعی با رژیم مقابله کرده و مخالفت خود را به نوعی نشان میدادیم." اقتضای مراسم فارغ التحصیلی دانشگاه تهران فرصت های جدیدی برای ایجاد نا آرامی ایجاد کرد. "ما به دستاویزهای مختلفی تظاهرات کرده و برای رژیم مشکلاتی بوجود آوردیم و وانمود کردیم که فعالیت های ما سیاسی نمی باشد." تحریک کنندگان تصمیم گرفتند که بزرگترین حمله خود را در کافه تریای دانشگاه تهران به بهانه اعتراض به مختلط بودن دانشجویان دختر و پسر هنگام غذا صرف غذا انجام دهند. حسین از قبل توسط رفتار دختران جوان در محوطه دانشگاه ناراحت بود. "در مساجد زنان و مردان از هم جدا بودند. [در محوطه دانشگاه] دختران آرایش می کردند و لباس های غربی می پوشیدند. در آن زمان [زمان شاه] در کافه تریا ها تسهیلات جداگانه ای برای دختران وجود نداشت." در یکشنبه ۱۷ مهر ماه ۱۳۵۶ بیست تن از مذهبیین افراطی که چهره های خود را پوشانده بودند به پارکینگ دانشگاه تهران حمله برده و اتوبوسهای دانشجویان را به آتش کشیدند. حمله به اتوبوس ها یک تاکتیک انحرافی بود. هنگامی که ماموران امنیتی در حال خاموش کردن آتش بودند، افراطیون به کافه تریا دانشگاه حمله برده، به تخریب آن پرداخته و بزور دختران و پسران را از هم جدا کردند. صحنه داخل کافه تریا ناخوشایند و غم انگیز بود. دانشجویان در حالی که فریاد می کشیدند فرار کرده و برای محافظت از خود پنهان شدند و کسانی که مقاومت کردند مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. هنگامی که مهاجمان گریختند اعلامیه ای به این مضمون از خود در کافه تریا به جای گذاشتند: "هشدار به عناصر فساد." در این اعلامیه آنان هر دختر دانشجویی را که با دانشجویان پسر معاشرت کند به مرگ تهدید کردند.

هرگز به قسمت پسران در رستورانهای سلف سرویس [آوابگاه] وارد نشوید. هرگز، به هیچ وجه، حتی برای دریافت غذا به منطقه پسران نروید. به هیچ وجه شما نباید سوار اتوبوس های پسران شوید. به مسئولین دانشگاه فشار آورید و بخواهید تا رستوران سلف سرویس و اتوبوسهای مجزایی برای دختران تهیه کنند. اگر این دستورالعمل را نقض کنید، هیچ تضمینی برای ایمنی زندگی شما وجود نخواهد داشت.

حمله به قدیمی ترین و معتبرترین دانشگاه ایران اخبار صفحه اول روزنامه های ایران گشت. یکی از استادان دانشگاه این حادثه را "تلاشی منجرانه برای احیای وحشیگری های قرون وسطی" توصیف کرد، توهمی در قانون شرع که با هم بودن زن و مرد را منع میکرد. رئیس دانشگاه اقرار کرد که این حادثه بدترین صحنه ای بوده که او در طول یازده سال سمت خود در دانشگاه دیده است. رئیس اتحادیه دانشجویان از مهاجمین ناشناس تقاضا کرد تا پای پیش گذاشته و بجای توسل به خشونت در مورد نگرانی های خود صحبت کنند. دانشگاهی ها اعتصابی چهارساعته برگزار کردند و متعهد شدند که "اجازه ندهند داد تا چنین عقاید شرم آوری در محوطه دانشگاه که محل پیشرفت و منزلگاه جوانان روشنفکر ملت است، تبلیغ و ترویج شود." آنان توسط سازمان زنان ایران حمایت شدند، سازمانی برای حمایت از حقوق زنان که توسط والا حضرت اشرف مدیریت میشد و برای محکوم کردن افراطی گرایی مذهبی کنفرانسی مطبوعاتی در محوطه دانشگاه تهران انجام داد.

هر چند که نهایتاً تلاش رئیس اتحادیه دانشجویان برای از خواب بیدار کردن این افراد، با دیوار سخت و محکم سکوت آنان مواجه شد. دانشجویان چپگرا مشکوک بودند که این حمله توسط پلیس مخفی انجام گرفته تا چهره اسطوره آنان خمینی را فردی افراطی نشان دهد. به هر روی دانشجویان مذهبی از جداسازی دختران و پسران کاملاً حمایت می کردند. اکثر دانشجویان که بدنبال در دسر نبودند به ارباب تن دادند. نتیجه این شد که کافه تریای دانشگاه تهران مجزا شد و رانندگان اتوبوس از بردن اتوبوس به محوطه دانشگاه خودداری کردند. هسته انقلابی علی حسین در هدف خود به فلج کردن مدیریت دانشگاه برتر کشور و تهدید و ارباب اتحادیه دانشجویان به موفقیت دست یافتند.

دانشجویان و روشنفکران تنها کسانی نبودند که تصور می کردند ساواک دست پشت پرده حادثه کافه تریای دانشگاه تهران بوده است. در دنیای مبهم ضد اطلاعات و خرابکاری، پلیس مخفی سابقه طولانی در بی اعتبار کردن مخالفین دولت داشت. حتی مقامات دولتی مانند وزیر امور زنان، مهناز افخمی، اعتقاد داشتند که اداره سوم پرویز ثابتی در این جریان مقصر است. ماموران ثابتی او را هدف آزار و اذیت های خود قرار داده بودند چرا که اعتقاد داشتند وزارت خانه او تعداد زیادی چپگرا و مخالفین را به کار گرفته است. افخمی ادعا کرد: "تنها مقاله منفی که در مورد من نوشته شد توسط ایادی ساواک بود. آنها نوشتند که من لباسی بدن نما و چکمه پوشیده و ویسکی نوشیده ام." سه روز بعد از حادثه دانشگاه تهران، هوادران خمینی که حالا خود را رویین تن احساس می کردند، به خیابان های ری ریخته و خواستار آزادی سید مهدی هاشمی، ملای افراطی که برای نقش خود در یک سری از ترورها در شهر اصفهان به مرگ محکوم شده بود، شدند.

هر دو حادثه از طرف شاه محکوم شد. در یکشنبه ۲۲ مهر ماه او هیئتی از وزیران مجلس را در کاخ پذیرفت. در حالی که آنها به حالت احترام و ساکت ایستاده بودند، شاه بیانیه ای محکم را بازخوانی کرد و برای کسانی که سعی داشتند از جریان دادن آزادیهای سیاسی سوء استفاده کنند اظهار تاسف کرد. او به مخاطبان گفت: "تمامی این تحولات بویژه بوی واکنش سیاه و سفید، ضد انقلاب و خیانت کامل میدهد. آنها می خواهند کشور را به عقب بازگردانند، نه تنها به زمان پیش از انقلاب شاه و ملت، بلکه به شرایطی که هزار و پانصد یا دو هزار سال پیش متداول بوده است." بدون اشاره مستقیم به نام خمینی، شاه مشخص کرد که او پشت این خشونتها بوده است. "با توجه به هماهنگی این تحولات داخلی و خارجی! نباید تعجب کرد که آنها از یک مرکز مشابه سرچشمه می گیرند. دستورات آنها از یک منبع به دست آنها می رسد." او اصرار داشت که از دادن آزادیهای سیاسی منصرف نخواهد شد. دادن آزادیهای سیاسی غیر قابل بازگشت است: "و کسانی که در غیر این صورت فکر می کنند و یا به دستورات خارجیان و ماموران آنان عمل میکنند باید بدانند که اعمال آنان پیشرفت ما را حتی به اندازه یک هزارم ثانیه نیز به تاخیر نخواهد انداخت." برای اثبات ادعای خود شاه اجازه یک سری مراسم اشعار خوانی که توسط موسسه گوته آلمان غربی قرار بود برگزار شود را داد. دیپلماتهای اروپایی و آمریکایی هنگامی که دیدند تعداد بیش از پانزده هزار نفر برای این مراسم حضور به هم رسانده و از این مکان ها برای بحث در مورد آینده سیاسی کشور بدون ترس از سانسور و یا دستگیری استفاده می کنند، شوکه شدند. نیروهای امنیتی با نگرانی در بیرون محوطه این مراسم حضور داشتند اما هیچ سعی در از هم پاشی این گردهمایی ها نداشتند. یک وکیل گفت: "کاملاً باور نکردنی بود. فکر می کردم که در ایران نیستیم. انتظار داشتم که هر لحظه مامورین بیایند و ما را با خود ببرند، اما هیچ اتفاقی نیفتاد." رهبر مخالفان مهدی بازرگان نیز تصمیم به آزمایش فضای باز سیاسی کشور گرفت و اولین سخنرانی عمومی خود را بعد از پانزده سال اعلام کرد. انتخاب او در محل برگزاری سخنرانی مسجدی بزرگ در قلب جنوب شهر تهران بود. سخنرانی او بسیار تحریک کننده و اظهارات او بر ضد بت پرستی، مشخصاً شاه را هدف قرار داده بود که عکسهای او در اماکن عمومی و بسیاری از ساختمان های خصوصی به نمایش گذاشته شده بود. اما سخنرانی بازرگان نیز بدون هیچ حادثه ای پایان یافت. یک نظاره گر گزارش داد: "آدمهای او به خوبی سازماندهی شده بودند و به راحتی با بلندگو به جمعیتی که حدود بیست هزار نفر بود دسترسی داشتند. این جمعیت از جوانان و افراد مرفه تشکیل شده بود."

\*\*\*

جشن ۳۹ سالگی شهبانو فرح در ۲۲ مهر ماه بود. در سراسر کشور صدها طرح ابتکاری توسعه محلی به نام او افتتاح شده بود. او روز تولد خود را صرف اعطای جوایز به یک گروه هشتصد نفری از محققان علوم و پزشکی در دانشگاه تهران کرد. نخست وزیر آموزگار و وزیر آموزش و پرورش منوچهر گنجی برای کمک به خاموش کردن شمع های کیک تولد بزرگی که برای شهبانو فرح تهیه شده بود به مراسم وارد شدند.

برای گرفتن جشن ۳۹ سالگی شهبانو فرح خاندان پهلوی دوستان قدیمی خود معاون رئیس جمهور پیشین آمریکا نلسون را کفیلر (Nelson Rockefeller) و همسرش را به ایران دعوت کرده بودند. این زوج از شرکت در افتتاحیه جشنواره موزه هنرهای معاصر تهران خوشحال بودند. نظاره گری در اینمورد نوشت: "پنجشنبه شب مجسمه بزرگی در میان پارک فرح بعنوان سمبل پیشرفت تهران در دنیای هنر خودنمایی می کرد. شهبانو فرح ده سال پیش این پروژه را تایید کرده و بر تمامی جنبه های طراحی و ساخت آن دست داشت تا جایی که از پسر عموی خود کامران دیبا دعوت کرده بود تا وظیفه آرشیتکت اصلی این طرح را به عهده بگیرد." آنها هر دو چشم اندازی را در نظر داشتند که هنر قابل دسترسی برای تمام افراد باشد. کامران دیبا به خبرنگاران گفت: "بسیاری از ایرانیان هنوز به موزه ها و گالری های هنری به چشم اماکن مذهبی که فقط متعلق به محققان و هنرمندان است نگاه می کنند. اما ما محیط ایده آلی در پارک در اختیار داریم و امیدوارم که مردم به این پارک بیایند." به جای ارائه خدمات به مشتریانی مشخص، هیئت مدیره موزه هزینه ورودی را فقط مبلغ ۲۰ ریال و زمان باز بودن موزه را شش روز در هفته تا ساعت هشت شب اعلام کرد. موزیکال های زنده و نمایش های تئاتری، کارگاه های مختلف و فیلم های سینمایی برای کودکان وجود داشت و برنامه های ویژه برای تشویق هنرمندان جوان درست شده بود. کتاب های کودکان و نمایش های صوتی - تصویری به مدارس محلی ارائه شده بود تا کودکان مدرسه بتوانند از سنین کودکی در معرض هنر قرار گیرند.

برنامه کاری سنگین و فشرده شهبانو فرح هرگز کاهش نیافت. فقط در یک روز در مهر ماه ۱۳۵۶ او برای افتتاح جشنواره هنرهای سنتی، برنامه ای که یک هفته به طول می انجامید و برای برجسته کردن هنر و فرهنگ قبیله ای در نظر گرفته شده بود، به اصفهان رفت؛ نمایشگاه صنایع دستی ایران را افتتاح کرد؛ جوایز برندگان سومین و چهارمین جشنواره تئاتر را اهدا کرد؛ به میدان تاریخی نقش جهان سر زد؛ هیئت مدیره محلی بنیاد فرهنگی رضا پهلوی را به حضور پذیرفت؛ و به تماشای نمایشی که توسط دانشجویان مدرسه بین المللی اصفهان تهیه شده بود نشست. دو روز بعد او به کرمان رفت تا یکی از پروژه های شخصی خود را افتتاح کند، موزه ای اختصاص داده شده به هنرهای قومیت ایرانی. پس از بازگشت به تهران، او که مدافعی برجسته برای جوامع ناتوان ایران بود، از دولت خواست تا منابع بیشتری را برای کمک به نابینایان و ناشنوایان اختصاص دهد. در پاییز ۱۳۵۶ بنظر میرسید که شهبانو فرح در تمامی نقاط ایران حضور دارد. در مقابل به نظر می رسید که همسر او بی سرو صدا از کانون توجه خارج شده است.

\*\*\*

پس از مرگ ناگهانی پسر ارشد آیت الله العظمی خمینی در اول آبان ماه ۱۳۵۶، سوالات عرفانی افکار او را به خود مشغول کرده بود. مصطفی خمینی مورد اعتمادترین مشاور پدر خود و آخرین صدای اعتدال در دایره درونی او بود. هر چند که مصطفی از مشکلات سلامتی بر اثر چاقی بیش از حد رنج می برد، پدر او سعی در رد تئوری توطئه ای که مدعی بود او توسط ماموران پرویز ثابتی مسموم شده است نکرد و مرگ مصطفی خمینی براحتی به روایتی مذهبی [شیعه] که همانا شهادت به دست حاکمی ظالم تبدیل شد. بعدها خمینی مرگ پسر خود را به "مشیت پنهان الهی" نسبت داد.

بنا بر سنت شیعه برای مرگ یک فرد چهل روز عزاداری و پس از آن مراسم یادبود برگزار میشود. مراسم سوگواری چهلمین روز معمولاً برای نمایش احساسات عمومی اختصاص دارد. گر چه خمینی برای بازگشت به ایران ممنوعیت داشت، نمایندگان او در ایران از دولت درخواست کردند تا به آنها اجازه مراسم عزاداری در مساجد داده شود. پرویز ثابتی مشکوک بود که آنها می خواهند به بهانه مراسم عزاداری تظاهرات سازماندهی کنند و او به سپهبد نصیری از سوء ظن خود در اینمورد هشدار داد. شاه در ندادن اجازه به بستگان خمینی برای عزاداری تردید کرد و در نهایت تقاضای آنان را پذیرفت، و هرگز تردید نکرد که اگر مشکلی آغاز شود، نیروهای امنیتی قادر به حفظ نظم نخواهند بود. او به نصیری دستور داد: "اگر ناآرامی ها به خیابانها رسید جلوی ان را بگیرد."

با مجوز در دست، بستگان و طرفداران خمینی اعلامیه ی عزاداری در روزنامه کیهان منتشر کرده و مصطفی را "فرزند رهبر متعال تمامی شیعیان جهان" خواندند. این اعلامیه عمومی بهانه ای در اختیار چند صد روحانی طرفدار خمینی قرار داد و آنها نیز اعلامیه عزاداری خود را به چاپ رساندند. در مراسم یادبود مصطفی خمینی در مسجد جامع تهران، آیت الله طاهری اصفهانی برای "تنها رهبر ما، مدافع ایمان و رزمنده بزرگ اسلام، آیت الله العظمی خمینی" دعا کرد. در یک لحظه تابوی ۱۴ ساله نبرد نام خمینی در ایران شکسته شد و فریاد "الله کبر" در مسجد طنین انداز شد. پرویز ثابتی بخاطر میاورد: "و بسرعت گسترش یافت. چهل روز عزاداری زمانی بود که طرفداران خمینی واقعا



سازماندهی شدند.<sup>۵۲</sup> گروه های چپ نیز هدفمند شدند و نامه هایی سرگشاده در ستایش مصطفی خمینی منتشر کردند. با دلگرمی از بیان حمایت از او، خمینی تصمیم گرفت که ایران در سرایشی شورش قرار دارد. او اخبار بد اقتصادی، فساد و تلاش شاه در رفورم دولت خود را دنبال میکرد. او خود را برای مرحله نهایی رویارویی با مردی که او را "آن عنصر نامطلوب" میخواند آماده کرد.

ائتلاف جوامع اسلامی به هسته های انقلابی خود دستور دادند تا تحریکات خود را افزایش بخشند. در اولین حادثه از نوع خود در چهاردهم آبان ماه تماس گیرنده ای ناشناس با سینمای پارامونت در خیابان تخت جمشید تهران، پایین تر از سفارت آمریکا) تماس گرفت و مالکین آن را به نمایش فیلم های "سکسی" غربی محکوم کرد. بمبی در توالی سینما کشف شد و در حین خنثی بمب این مجموعه سریعاً از افراد تخلیه شد. افراط گرایان از رفتار و نگرش رئیس جمهور آمریکا جیمی کارتر و نمایندگان او در ایران شیردل شده بودند. آنها که دادن آزادی ها توسط شاه ایران نتیجه فشارهای آمریکا می دانستند، از دیدار دولتی شاه به واشنگتن دی سی در ۲۴ آبان خوشحال شدند و آن را با تظاهرات خشونت بار در روبروی کاخ سفید مختل کردند. تصاویر تلویزیونی زوج های ایران و آمریکا (شاهنشاه آریامهر، شهبانو فرح، جیمی کارتر و همسرش) که بخاطر گازهای اشک آور اشک می ریختند و تحت تاثیر تظاهرات کنندگان قرار گرفته بودند، تصور مردم ایران را که فرهنگ و آگاهی تاریخی آنان اجازه چنین اتفاق یا بی کفایتی را نمی داد در بر گرفت. ایرانیان به این نتیجه رسیدند که رئیس جمهور آمریکا این ناآرامی ها را صحنه سازی کرده تا میهمانان خود که اکنون آنها را بصورت مهره هایی از بین رفته میدید شرمسار کند. این تغییر در منطق که تا حد زیادی با احساسات آمریکایی بیگانه بود، از منظر ایرانیان کاملاً منطقی بنظر میرسید.

هسته های انقلابی ائتلاف جوامع اسلامی کاملاً فعال بودند و خرابکاری مانند علی حسین در سراسر کشور رخنه کرده و به ناآرامی و ضرب و شتم می پرداختند. خشونت های جداگانه در چند شهر ایران گزارش شد که بانکها، آژانس های مسافرتی، سینماها و مکانهای مختلف دیگری که با مدرنیته گری و انقلاب سفید شناسایی می شدند، مورد حمله قرار می گرفتند. در سوم آذر ماه طرفداران خمینی در شیراز بیرون یک مسجد به شورش پرداخته، شیشه های مغازه ها را شکسته و دو سینما را به آتش کشیده و به کنیسه ای حمله برده و بر فرش ها و پرده های آن بنزین ریخته و آن را به آتش کشیدند. بیش از صدها مراکز رفاه خانواده که به مادرانی که در محله های فقیری مانند دروازه غار و نازی آباد زندگی می کردند مورد حمایت قرار میداد، مورد تهدیدهای تلفنی قرار گرفتند. زنان به این مراکز که توسط وزارت امور زنان اداره میشد آمده تا خواندن و نوشتن آموخته و دستورالعمل هایی در مراقبت بعد از زایمان، بهداشت و تغذیه دریافت کنند. پرسنل آموزش دیده این مراکز به این مادران اطلاعات مربوط به برنامه ریزی خانواده و خدمات اشتغال و مشاوره حقوقی قرار میدادند. حدود نود تا از این مراکز نیز امکانات مراقبت از نوزادان و کودکان نوپا در اختیار مادران قرار میدادند. در اواسط آبان ماه ۱۳۵۶ تماس گیرندگان مرد تهدید کردند که این مراکز رفاه خانواده در تهران، شیراز، اصفهان و کرمان به آتش خواهند کشید. مهناز افخمی، وزیر امور زنان، یه یاد می آورد: "وحشت و اختلال فراوانی وجود داشت. ما باید کودکان را به محل های امن می بردیم. بعد دوباره آنان را باز می گردانیدیم و دوباره تهدید تلفنی انجام میشد و دوباره روز از نو روزی از نو." ناآرامی ها در دانشگاه های اصلی شروع شد و چپگرها به شکستن شیشه ها پرداخته و به ضرب و شتم مسئولین دانشگاه ها پرداختند. هدف قرار دادن اولین شهروند آمریکایی در شانزدهم آذر ماه ۱۳۵۶ در سالگرد پل هاربر<sup>۵۳</sup> (Pearl Harbor) گزارش شد و یک تور تیم کشتی کالج آمریکایی در کافه تریا دانشگاه آریامهر توسط دانشجویان ایرانی که شعارهای ضد آمریکایی میدادند مورد حمله قرار گرفت. دانشجویان ایرانی به پرچم آمریکا بی حرمتی کرده و حمایت خود را از تیم رقیب روسی اعلام کردند.

یکی از بزرگترین دستاوردهای شاه تزریق تکنولوژی غربی برای پیشرفت اقتصاد ایران بود. اما از آنجایی که نیروهای امنیتی قادر به جلوگیری از ورود کاست های سخنرانی های خمینی به ایران نبودند، همانطور نیز آنها در جلوگیری از استفاده دستگاه های زیراکس به صورت اسلحه ای در دست نیروهای خمینی برای مقابله با دولت نیز ناتوان بودند. یک آمریکایی که در بهار ۱۳۵۶ پابه پایتخت ایران سفر کرده بود

<sup>۵۲</sup> پل هاربر) به انگلیسی (Pearl Harbor: بندری در مجمع الجزایر هاوایی است. معروفیت این بندر به خاطر حمله ارتش ژاپن به پایگاه دریایی ایالات متحده آمریکا در این بندر در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ است. در پی این حمله آمریکا وارد جنگ جهانی دوم شد. در حمله هوایی ژاپنی ها ناوگان اقیانوس آرام آمریکا از جمله هفت *رزمناو* نابود شدند. هر ساله آمریکاییان سالگرد این حمله هوایی را برگزار میکنند تا خاطره این اتفاق در تاریخ آمریکا از بین نرود.

میگفت: "هزاران هزار کی درخواست اعتراض بخاطر اینکه تقریباً هر دفتری در تهران دارای دستگاه کپی بود پخش شده بود." یک فعال مخالف نیز می گفت: "خدا را شکر برای دستگاه زیراکس. فکر نمی کنم فردی که دستگاه کپی را اختراع کرد اطلاع داشت که چه خدمتی در حق آزادی بیان کرده است."

حتی تالشهای شاه برای مقابله با فساد و اصراف نیز تاثیر بومرنگ<sup>۳۳</sup> داشت. هنگامی که جمشید آموزگار وظیفه نخست وزیری را بعهده گرفت از پرویز ثابتی درخواست مشاوره کرد. او اصرار کرد: "تا بحال سابقه سیاسی نداشته ام. برای موفقیت چه باید انجام دهم؟" ثابتی به او پاسخ داد که احزاب مخالفی مانند جبهه ملی، نهضت آزادی ایران و حزب بوده در حال حاضر برنامه های خوب سیاسی و برنامه ریزی شده ای در اختیار دارند که به مردم اطلاعات جامعی از اینکه این احزاب به چیزهایی اعتقاد دارند در اختیار آنها فرار میدهند. او به آموزگار گفت: "شما باید دستور کار خود را تنظیم کنید. حزب رستخیز باید متعادل، واقع بین و ملی گرا باشد." او همچنین پیشنهاد کرد که دولت جدید باید نارضایتی های خود را در میادین عمومی مانند استادیوم انجام دهد که از طریق رادیو و تلویزیون نشان داده شوند. آموزگار مورد توجه آموزگار قرار گرفت و آن را نزد شاه برد. شاه آن را "مسخره" یافت. "اگر می خواهی اینکار را انجام دهی، آن را در دربار انجام بده." این شروع فعالیت کمیسون بد نام سلطنتی شد که مسئولیت آن رسیدگی به ریشه کنی شواهد فساد و اصراف در سازمان های دولتی و جوامع تجاری بود. شاه دوست قدیمی خود حسن فردوست و معاون ساواک نصیری را به ریاست این کمسیون منصوب کرد که اقدامات آنان بطور زنده مانند تحقیقات واترگیت<sup>۳۴</sup> (Watergate) دوران نیکسون در ایالات متحده از طریق رادیو و تلویزیون پخش میشد. او انتظار داشت که برای شفاف تر ساختن و پاسخگو کردن اعمال دولت مورد تحسین قرار بگیرد، این همان چیزی بود که طی سالها لیبرالها تقاضاهای مصرانه آن را داشتند. اما ثابتی خشمگین بود که ایده اصلی او به تخریب خدمات عمومی تبدیل شده بود: "انتظار داشتم که اعضای احزاب در مورد مشکلات طرز زندگی بحث کنند، اما وقتی در تلویزیون پخش شد، کار به مخاطبان انبوه کشید."

هر ماه ایرانیان با نا امیدی به تماشای مقامات دولتی می پرداختند که در مقابل هیئتی قرار گرفته و زیر کلیک های فلاشهای عکاسی و فیلمبرداری در مورد پروژهای از موعد گذشته، پولهای مفقود شده و رشوه مورد بازخواست قرار می گرفتند. در آخرین هفته آذر ماه ۱۳۵۶ این کمیسون گزارشی در مورد تاخیرهای پروژه های راه، راه آهن و بنادر منتشر کرد؛ مشکلات مربوط به شبکه برق و کمبود نیروی متخصص برای نگهداری ژنراتورهای برق. نصرت الله معینیان، رئیس دفتر ویژ شاه رهبری را بعهده گرفت "بی کفایتی و سهل انگاری در میان برخی از مدیران دولتی" را محکوم کرد و شاه شخصاً دستور بازداشت وزیر سابق وزارت انرژی و دو دستیار او را بخاطر نقش آنان در قطع برق تابستان آن سال که باعث خاموشی پایتخت در حین موج گرما شده بود را صادر کرد. اما تصمیم شاه به دخالت خود در موضوعاتی که باید به دادستان و سیستم قضایی سپرده میشد، این علامت را داد که او دولت خود را به محاکمه گذاشته است. ارایه ناراحت کننده شکست ها و بودجه های عمومی از دست رفته تنها به این باور گسترده عامه پسند که انقلاب سفید به گل نشسته است کمک کرد. کمیسون این عقیده را که این دولت فاسد و بی لیاقت بود

<sup>۳۳</sup> بومرنگ به انگلیسی (Boomerang) یک سلاح و ابزار شکار و وسیله چوبی پرتابی است که عمدتاً بومیان استرالیا از آن استفاده می کردند. بومرنگ تا ۵۰،۰۰۰ سال پیش اختراع شد. اصطلاح تاثیر بومرنگ از آنجا گرفته شده است که هنگامی که بومرنگ توسط شخصی پرتاب شود آن به طرف پرتاب کننده باز میگردد و امکان برخورد آن با شخص پرتاب کننده وجود دارد و به جای استفاده مناسب از این وسیله مورد هدف آن قرار می گیرد و تاثیر معکوس خواهد داشت.

<sup>۳۴</sup> رسوایی واترگیت به انگلیسی (Watergate scandal) به وقایعی اطلاق می شود که میان سال های ۱۹۷۵-۱۹۷۲ در هتلی به همین نام در واشنگتن اتفاق افتاد که منجر به استیضاح و سپس کناره گیری ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا شد.

شرح ماجرا: در جریان انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا (۱۹۷۰) تعدادی از ماوران افبی آی وارد ساختمان هتل واترگیت محل استقرار ستاد انتخاباتی حزب دموکرات ایالات متحده آمریکا شدند و دستگاه های شنود کار گذاشتند و سپس اسناد و مدارکی را برای اهداف مختلف به سرقت بردند. این اقدام غیر قانونی با پیدا شدن یک نوار توسط یک مأمور حراست هتل بطور تصادفی لو رفت و روزنامه واشنگتن پست به سردبیری بنجامین سی. بردلی از طریق دو تن از روزنامه نگاران خود به نامهای باب وودوارد و کارل برنستین آن را به اطلاع افکار عمومی رساندند.

بعدها مشخص شد که چنین اقداماتی قبلاً مکرراً انجام گرفته بوده است و تحقیقات بعدی نشان داد که عمق این گونه فعالیت های جاسوسی بسیار گسترده بوده است. اگرچه استیضای نیکسون، روند استیضاح را متوقف کرد، اما در عین حال به پیگیری های قضایی پایان نداد. در جریان رسوایی واترگیت، رئیس جمهوری وقت ایالات متحده آمریکا به سه جرم متهم شد: جلوگیری از عدالت، سوءاستفاده از قدرت و نهایتاً تحقیر کنگره. در ۸ سپتامبر ۱۹۷۴، جرال فورد جانشین نیکسون، وی را عفو کرد.

تقویت کرد و به فروپاشی اعتماد سرویس خدمات اجتماعی که از بسیاری از کارمندان طبقه متوسط تشکیل شده بود کمک کرد. این افراد دخالت شخصی شاه در این تحقیقات را به عنوان یک عمل منحصر بفرد ناسپاسی در نظر گرفتند. تجار نیز اعتماد خود را به سیستم از دست داده و کمیسیون را به عنوان تلاشی از طرف دولت برای پیدا سپر بلا برای شکست های خود دیدند. این کمیسیون نه تنها باعث بازگرداندن اعتماد عمومی به سیستم نشد، بلکه نقش عمده ای در بی اعتبار ساختن موسسات دولتی و تضعیف روحیه عمومی داشت.

\*\*\*

ولیم سولیوان سفیر آمریکا در ایران از نزدیک افزایش ناگهانی در نا آرامی های ایران را دنبال می کرد، هر چند که از آغاز شروع این نا آرامی ها را آن را اشتباه متوجه شده بود. سولیوان و مشاورین سیاسی او، رئیس بخش جورج لامبراکیس (George Lambrakis) و معاون او جان استمپل (John Stempel)، بیشتر به رفتار نیروهای امنیتی شاه توجه داشتند تا به مردانی در پشت نا آرامی ها در سایه قرار داشتند. در آخرین هفته ها مشتاق برای ایجاد رابطه با مخالفین شاه، آنها با چپگرایان میانه رو و جمهوریخواهانی که سعی در متقاعد کردن آنان داشتند که اداره سوم پرویز ثابتی سعی در ایجاد تحریکات برای ثابت کردن این امر است که "فضای باز سیاسی" شاه از حد گذشته و اقدامات سختگیرانه برای احیای قانون و نظم الزامی می باشد. آمریکایی ها این ادعای آنها را پذیرفتند. آنها بخوبی خمینی را می شناختند اما هیچ تلاش واقعی برای شناخت فلسفه ی حکومت اسلامی او؛ ترجمه نوشته های او؛ و یا پیگیری راه هایی که پول، آدم و یا اسلحه از طریق رهبران رادیکال عرب مانند عرفات و قذافی به او می رسید نکردند.

در ۱۶ آذر ماه همان روزی که کشتی گیزان آمریکایی که دانشگاه آریامهر پای گذاشتند، هنگامی که شاه در دیبای دولتی به کشور عمان رفته بود، سولیوان بطور خصوصی با آموزگار ملاقات کرد تا از او قول بگیرد که دولت او تظاهرات صلح آمیز را با خشونت پاسخ نخواهد داد و همینطور متوسل به نوع سرکوب هایی که در گذشته باعث نقض حقوق بشر شده بود نخواهد شد. او به آموزگار به ویژه در مورد حادثه اخیری که مأموران ساواک به خانه ای تهران که گروه های مخالف یک نشست سیاسی برگزاری کرده بودند توضیح داد. سولیوان پیامی برای وزیر امور خارجه آمریکا، سایروس وِنس (Cyrus Vance) فرستاد و به او توضیح داد که آموزگار موافقت کرده تا از استراتژی "دست نگه داشتن" استفاده کند و مصمم است تا از هر گونه اقدامات سرکوبگرانه که باعث محکومیت دولتهای خارجی و گروه های حقوق بشری شود امتناع کند. سولیوان توضیح داد: "آموزگار گفته است که دولت ایران تصمیم گرفته است تا از اقدامات پلیسی در سرکوبی فیزیکی به مخالفان اجتناب کند. آموزگار همچنین گفته است خصوصاً دولت در صدد جلوگیری از بازداشت افراد است چرا که این افراد خواهان بازداشت شدن هستند. او گفت تاکتیک این افراد این است که باعث دستگیری بعضی از افراد خود شوند، اخبار این بازداشت ها را مستقیماً به رسانه های خبری خارجی انتقال دهند و گزارشات اغراق آمیزی در مورد دستگیری ها در ایالات متحده منتشر کنند. او گفت، سپس من نامه ای از کنگرس آمریکا دریافت خواهم کرد و در اثر آن تبدیل به مدافع شخص بازداشت شده خواهم شد." آموزگار به سولیوان گفت که دولت او "به گروه های مخالف اجازه خواهد داد تا جلسات عمومی برگزار کنند، طومار امضا کرده و به هر صورت فعالیت کنند."

اظهارات آموزگار دیدگاه شاه را که حزب رستاخیر باید رهبری هدایت نا آرامی های مردمی و احساسات سیاسی برای اقدامات سازنده را بعهده بگیرد تا اینکه به خیابانها کشیده شود منعکس کرد. به هر حال این مسئله پایه تاسیس این حزب در سه سال پیش بود. آموزگار به سولیوان گفت که حزب رستاخیز در این اواخر حضور چشمگیر اعتراضی پدر و مادران را علیه خشونت در دانشگاه تهران سازماندهی کرده بود. سولیوان اما راضی نبود. او می خواست تا آموزگار قول دهد که دیگر خبری از "خشونت های" ساواک و یا گروه های طرفدار دولت نیست: این مهم بود که معترضان صلح جو احساس کنند که محل های قانونی "برای نشان دادن نظراتشان وجود دارد. در غیر اینصورت آنان مطمئن خواهند شد هیچ راهی درون سیستم برای دفاع از مخالفت وجود ندارد و به همین خاطر آنها را متقاعد خواهد کرد که تنها راه در مقابل سیستم خشونت و تروریسم می باشد." آموزگار گفت که او با سولیوان "قاطعانه موافق" است و هیچ راه بازگشتی در دادن آزادی های سیاسی وجود ندارد. "فضای باز سیاسی" باید باز باقی بماند.

برای تقویت پیام بردباری و اعتدال شاه در قبال افراطی گری، خشونت و تهدید، یکی از قابل احترام ترین سیاستمداران ایران سخنرانی در مورد استراتژی دولت انجام داد. عبدالمجید مجیدی، رهبر لیبرال ترین دو بال ایدئولوژیک حزب رستاخیز، گفت: "صبر ضرورت وضعیت فعلی

می باشد." او تاکید کرد که آشوبگران می خواهند که مقامات بشدت سرکوب کنند تا دادن آزادی ها را بی اعتبار کنند. اما دولت به دام آنها نخواهد افتاد. او گفته های اخیر شاه را به این امر تکرار کرد که جوانان کارهایی برای "اثبات و آزمایش حضور خود قبل از ورود به جامعه" انجام میدهند. اتفاقاتی که در حال افتادن بود چندان غیر عادی نبود. جوانان در حال "خالی کردن" خود بودند و دلیلی برای نگرانی وجود نداشت: جریانات ناآرامیهایی که در گوشه و کنار کشور در حال رخ دادن بود بی خطر بودند و انتظار آن میرفت.

\*\*\*

بسیاری از ایرانیان طبقه مرفه مسئله را به اینصورت نمی دیدند. شاه دادن آزادی ها را به امید طرفداری طبقه متوسط از سلطنت شروع کرده بود و آنکه نشان دهد او نیز طرفدار اصلاحات است. اما بسیاری از آزادیخواهانی که چند سال گذشته را صرف طرفداری از ارتقاع دموکراسی کرده بودند، دل نگران افزایش ناآرامی ها شده بودند: در حال حاضر ایران دارای نوعی از انتخابات بود، و رای هایی که به صندوق های آرا ریخته میشد موازی منافع آنان بود.

افزایش قیمتهای نفت ۱۳۵۲-۱۳۵۳ با لغو محدودیت میزان سرمایه ای که ایرانیان می توانستند از کشور خارج کنند همراه بود. با قیمت املاک و مستغلات و افزایش تورم در ایران، بسیاری از طبقه متوسط و مرفه اقدام به سرمایه گذاری بصورت خرید املاک در آمریکا و اروپا کردند. تعداد پروازهای خارجی تابستان ۱۳۵۶ بسرعت افزایش یافت. حسن علی مهران، رئیس کل بانک مرکزی ایران، بخاطر میاورد: "من از این امر اطلاع داشتم. چیزی که در سال ۱۳۵۴ یک سیاست سرمایه گذاری خوب به حساب می آمد، در سال ۱۳۵۶ به یک سیاست بیمه خوب تبدیل شده بود." تحلیلگران مهران شاهد خروج سرمایه خصوصی به ارزش برآورد شده ماهانه ۱۰۰ میلیون دلار به مقصد بهشت های اقتصادی در خارج از کشور بودند. همزمان مقامات کنسولی ایالات متحده آمریکا در خیابان تخت جمشید متوجه افزایش شدید تعداد ایرانیانی که درخواست ویزای آن کشور را میکردند شدند. هزاران کیلومتر دورتر، آژانس های املاک در سانفرانسیسکو بی (San Francisco Bay) کالیفرنیا مبهوت هجوم ایرانیانی بودند که در حال "خرید آن منطقه" با قیمت مستقلاتی ما بین ۲۵۰ تا ۴۰۰ هزار دلار بودند. در پایین تر از آن منطقه در لس آنجلس نیز ایرانیان تا حدی در آن شهر "سرازیر" شده بودند که "شادابی و طراوت جدیدی" به آن شهر داده بودند.

ساکنان خارجی که با ایران آشنایی و یا رابطه نزدیکی با دولت و یا ارتش داشتند نیز شروع به اقدام همین کار کردند. آنها به خوبی از شایعه بیماری شاه اطلاع داشتند، و آنها نیز شک داشتند که دادن آزادیها موفقیت آمیز خواهد بود. همکار تاجری بنام جیمز ساقی (James Saghi) به خاطر میاورد که او "نوشته ای را بر روی دیوار دیده بود و به همین خاطر خانه خود را در بهترین شرایط بازار به قیمتی حدود ۲.۵ میلیون دلار فروخته و آن را سریعاً ایران خارج کرده بود." لوید برتمن (Lloyd Bertman) آمریکایی که مدیریت شرکت تجاری ژوپیتِر (Jupiter) بود و ۲۸ در ایران زندگی کرده بود به همکاران خود گفت "اتفاقاتی در ایران در حال رخ دادن است که مرا مضطرب می کند، به همین خاطر ایران را ترک خواهم کرد." دیگران شوکه حال و هوای جامعه ایران بودند. کریس وست برگ (Chris Westberg) دختری ۲۱ ساله و فرزند و کیلی آمریکایی بود که با خانواده خود از اواسط دهه ۴۰ خورشیدی در ایران زندگی کرده بود. پس از سپری کردن چندین سال در دانشکده در آمریکا در بازگشت به ایران از خلق و خو و تنش در خیابانهای تهران مضطرب شده بود. او بخاطر میاورد: "مردان ایرانی متخاصم بودند. بجای نظرانی مانند گذشته در مورد چشمهای آبی من که شبیه آسمان است و یا اظهار نظر در مورد بدن من، حرف هایی از قبیل «فاحشه خارجی» به گوشم می خورد!" او شعارهای ضد آمریکایی را در گوشه و کنار شهر بر روی دیوارها می دید. "مرگ بر جیمی کارتر" و "یانکی برو خونت." دختران دانشگاهی لباسهای یک شکل و یک فرمی می پوشیدند. آنها "کت های خاکی رنگ و یا طوسی رنگ، شلوارهای بلند و یا دامن های زیر زانو به تن می و روسری های هم رنگی بر سر می کردند که به محکمی زیر چانه شان گره خورده بود و هیچ آرایشی بر چهره نداشتند." یک روز این آمریکایی جوان هنگام سوار شدن بر یک تاکسی شانس آن را به دست آورد تا با یکی از این موجودات عبوس جوان صحبت کند. این شخص به او توضیح داد که او یک مسلمان معتقد است که "امیدوار است تا با گرفتن مدرک علمی از دانشگاه در خدمت الله و کشورش باشد." وست برگ اشاره کرد که آموزش دانشجویی می تواند با تعالیم قرآن در تضاد باشد. همراه او در جوابی متقابل پاسخ داد "به تغییرات نیاز است."

\*\*\*

در آذر ماه ۱۳۵۶ در همان هفته ای که نخست وزیر آموزگار به سولیوان اطمینان داد که دولت او از زور برای سرکوب مخالفان استفاده نخواهد کرد، آیت الله العظمی خمینی فتوایی عمومی از نجف صادر کرد و در آن شاه ایران را حاکمی نامشروع اعلام کرده و دولت او را غیر قانونی خواند. سردبیر روزنامه کیهان، امیر طاهری، بخاطر میاورد که "نوشته ای دست نویس و دو صفحه ای عجیبی ... که شامل اشتباهات املایی بسیاری بود دریافت کرد." این نوشته توسط خمینی برای پسر کوچکش احمد، جنگجوی چریکی که در لبنان دوره دیده بود و پس از مرگ برادر بزرگش مصطفی وظیفه منشی گری پدرش را بعهده گرفته بود، دیکته شده بود. در این فتوا خمینی جسورانه اعلام کرد که او "شاه را عزل و قانون اساسی را لغو کرده است." او از شاه بعنوان طاقتور (شیطان) یاد کرده و نامه را با نام "امام" امضاء کرده بود و خود را بعنوان یکی از امامان اصلی پیامبر نام برده بود - حرکتی بی پروا و بسیار تحریک آمیز که هیچ سابقه ای در قوانین قرآن نداشت. علاوه بر این خمینی از مردم خواست تا مالیاتهای خود را نپردازند، از قانون کشور پیروی نکنند و از رفتن به مدارس و دانشگاه ها خودداری کنند. روشنفکران ایرانی این فتوا را نادیده گرفته و آن را تا حدی ظالمانه و متعصبانه یافتند که به این نتیجه رسیدند که این فقط میتوانست کار ساواک برای نشان دادن خمینی بعنوان یک فرد دیوانه باشد.

شاه در مورد فتوا پس از آنکه یک هفته در دستهای ایرانیان می گشت با خبر شد، و آن هم از طریق سفیر کشور عراق! بنا بر نظر طاهری که شاه را در اواسط آذر ماه ملاقات کرده بود، "شاه هنوز تا حدی عصبانی بود که خود او از فتوا صحبت می کرد و آن را به یک موضوع مهم بحث تبدیل میکرد. او اخطار داد که بزودی از همه ایرانیان خواهد خواست تا طرف خود را انتخاب کنند." مانند خمینی او نیز می خواست تا ایرانیان انتخاب خود را انجام دهند. شاه به طاهری گفت: "آنها [مردم] باید تصمیم بگیرند. آیا آنها تمدن بزرگ را می خواهند و یا ترجیح میدهند تا در زیر تروری که دشمنان خارجی ما که توسط این متعصب دیوانه به عنوان ابزار خود برای ما نقشه می کشند زندگی کنند؟" این اظهارات شاه نظرات گذشته او را که در اواخر تابستان به شاهدخت اشرف گفته بود تکرار میکرد: او میخواست تا به پسرش تاجی بدون خار به ارث رساند. همانطور که آذر ماه در حال گذشت بود، شاه کمیته ویژه ای را تشکیل و به آن دستور داد تا لیستی از راهکارها و استراتژی هایی برای منزوی و بی اعتبار کردن اسلامگرایان تهیه کند. همزمان خمینی نامه ای به رهبران ائتلاف جوامع اسلامی نوشت و از آنان خواست تا خود را برای قیامی که مدتهای طولانی در انتظار آن بودند آماده کنند. او پافشاری کرد که "شاه باید برود. این بار یا پیروزی با اسلام است و یا ما نابود می شویم." او طرح یک شورش را به عهده آنان واگذار کرد. این کار ساده ای نبود - انقلابیون با وظیفه ای بی نظیر روبرو بودند، تحریک نا آرامی بدون آنکه خشم پنجمین ارتش قدرتمند جهان گریبانگیر طرفداران آنان شود.

هفته به هفته، روز به روز، تحریکات افزایش یافت. در آخرین هفته آذر و اولین هفته دی ماه ۱۳۵۶ سفارت ایران در دانمارک اشغال و غارت شد و در تهران و دیگر شهرهای بزرگ بانکها، همکاران تجاری آمریکایی ها، جهود ها و بهایی ها مورد حمله قرار گرفتند. فقط در روز کریسمس خبری از آشفتگی و شورش نبود هنگامی که شهبانو فرح میزبان گروهی از دانشجویان آمریکایی بود که برای پیام صلح در حال سفر دور دنیا بودند.

\*\*\*

عملیات خرابکاری و اعتراضات خشونت آمیز توسط جنبش خمینی همزمان با ورود جیمی کارتر به تهران در شب سال نو مسیحی بود. کارتر در دومین توقف خود از تور کشورهای G7، توری نه روزه از اروپا، آسیا و خاورمیانه بود. این تور که در اصل برای اوایل آذر ۱۳۵۶ برنامه ریزی شده بود، بعد از اینکه محور اصلی دستور کار او، تصویب ترویج وابستگی کمتر انرژی، در کاپیتال هیل<sup>۵۵</sup> شکست مواجه شده بود، به تعویق افتاده بود. اهمیت این سفر هنگامی بسیار بعدها هنگامی خود را نشان داد که تبدیل به سمبل فروپاشی اقتصادی و افتتاحیه یک نمایشنامه تاریخی بزرگ و مقدمه ای برای یک فاجعه و استعاره ای وحشتناک برای شوکی در آینده شد.

<sup>۵۵</sup> کپیتال هیل (به انگلیسی Capitol Hill) علاوه بر اینکه اشاره بر کنگره ایالات متحده آمریکا دارد، بزرگترین محله مسکونی در واشنگتن، سی. سی. هم می باشد که در شرق

ایالت کالیفرنیا قرار دارد. در اینجا کپیتال هیل اشاره بر کنگره ایالات متحده آمریکا دارد.

علی رغم عدم علاقه کارتر به شاه، او مشتاق بهبود رابطه با تنها رهبر خاورمیانه بود که رابطه خوبی با رهبر مصر و نخست وزیر اسرائیل داشت که هر دو درگیر مذاکرات فشرده صلح مورد حمایت آمریکا بودند. شاه ایران دوست انور صادات رئیس جمهور مصر و بزرگترین صادر کننده نفت به اسرائیل بود که او را مهره ای مهم برای اعمال نفوذ بر نخست وزیر مناخیم بگین در پذیرفتن امتیازات دشوار برای پس دادن زمینهای فلسطینیان می کرد. اما هنوز بخاطر رسوایی بین المللی کارنامه حقوق انسانی ایران، کارتر مایل نبود تا بیش از حد خود را به شاه نزدیک نشان دهد. ۱۷ ساعتی را که او برنامه ریزی کرده بود تا در تهران بسر برد از چند جهت مناسب بود؛ ادای احترام و حسن نیت و سوخت گیری کردن در راه دهلی نو! هواپیمای کارتر در حال بلند شدن از ورشو پایتخت لهستان بود که بمبی در دستشویی مدرسه زبان جامعه ایران و آمریکا در تهران منفجر شد و دفاتر اداری طبقه همکف را تخریب و یک مأمور امنیتی را زخمی کرد.

ایرفورس وان<sup>۵۶</sup> بعد از ظهر دهم دی ماه ۱۳۵۶ در حال پایین آمدن بر فراز کوه های شرق ترکیه و شمال ایران بود که جیمی کارتر برای اولین بار به کشوری نگاه کرد که در سال بعد آینده سیاسی او را دیکته، سرنوشت اسلام را به عنوان یک نیروی تغییر دهنده در جهان تعیین و مرزهای قرن جدید را که خطوط مبهم آن از همان زمان حال شکل گیری بود تعریف می کرد. چند ساعت قبل از فرود هواپیما کارتر برای آخرین بار با دستیار ارشد خود وزیر امور خارجه سایروس ونز، دستیار امور امنیتی ملی زیگنیو برژینسکی و مقاماتی که امور ایران را بعهدہ داشتند رایزنی کرد. همراه آنا گری سیک (Gary Sick) مأمور اداره امور ایران در شورای امنیت ملی است نیز بود. کاروان ریاست جمهوری شامل ده ها مشاوران کاخ سفید، کارکنان پشتیبانی، محافظان، خبرنگاران روزنامه و تلویزیون، مصاحبه کننده مشهور باربارا والترز و کاریکاتوریست گری ترودو (Garry Trudeau) بود. اما هانطور که ایرفورس وان از مرزهای ایران می گذشت و به فلاتهایی که کورش کبیر و اسکندر زمانی فتح کرده بودند نزدیک میشد، رئیس جمهور ۵۳ ساله فکهای غیر از سیاست و دیپلماسی در سر داشت.

جیمی و روزالین (Rosalynn) کارتر برای سفرشان کتاب تصویری از زندگی در ایران برای دخترشان ایمی (Amy) آماده کرده بودند. این زوج مسیحیان دوباره متولد شده بودند و برای اولین بار در انتظار دیدن کشورهایی که در کتاب عهد عتیق از آنها نام برده شده بود بودند. این زوج از پنجره های هواپیما را بر روی منظره های خشک به امید دیدن کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان بزرگ بر آن به گل نشسته بود چشم دوخته بودند. هیجان بزودی تبدیل به یاس گشت. کارتر در دفتر خاطرات خود نوشت: "هر چند که روز آفتابی بود، اما هیچوقت متوجه نشدیم که آیا ما کوه های آارات را دیدیم یا نه." علیرغم دیدی واضح، رئیس جمهور آمریکا در آسمان آبی جنوب غربی آسیا چیزی را که بدنبال آن می گشت نیافت.

\*\*\*

در شب رسیدن کارتر به تهران، جبهه هوای سردی از جانب شوروی (آسیای مرکزی) به طرف ایران شروع به وزیدن کرده و کوه های البرز را سپید پوش و هوای تهران را سرد کرد. پیست اسکی دیزین که فاصله کمی از مناطق شمالی تهران داشت برای فصل زمستان برای اسکی بازان باز شده بود و در شهرهای مشهد، تبریز و کرمانشاه برف باریده و آنها را سپید پوش کرده بود. در جنوب، رودخانه کرخه در استان خوزستان طغیان کرده بود و زمینهای کشاورزی را بر زیر آب برده بود و در اهواز گل و لای به مخازن آب شهری وارد شده بود. ایرانیها برد تیم ملی فوتبال خود را در مقابل استرالیا و ورود به مرحله پلی آف جام جهانی که قرار بود سال بعد در کشور آرژانتین برگزار شود جشن گرفته بودند. یک گروه کوه نوردان ایرانی اعلام کردند که قصد دارند تا اولین کسانی باشند که بعد از چینی ها از قله کوه اورست از تبت صعود کنند. تعداد کشته شدگان زلزله اخیر در کرمان به ۶۰۰ نفر رسیده بود. مقامات رادیو و تلویزیون اعلام کردند که در سال آینده پخش برنامه های سیاه و سپید به پخش برنامه های رنگی تبدیل خواهد شد.

هنرپیشگان و بینندگان از سراسر نقاط دنیا برای دیدن و لذت بردن از آنچه که ایران بعنوان درخشان ترین هنرهای نمایشی فصل زمستان در تهران وعده داده بود به ایران سرازیر شده بودند. بلیط های هنرمنمایی هنرمندان معروفی مانند هنرمند پانتومیم، ماگیل ماگسو (Marcel)

<sup>۵۶</sup> ایرفورس وان، به انگلیسی (Air Force One) نام رسمی کنترل ترافیک هوایی برای هواپیمای مخصوص نیروی هوایی ایالات متحده است که مختص رئیس جمهور آمریکا می باشد.

(Marceau)، خواننده پاپ فرانسوی جیو داسان (Joe Dassin) و سوپرانو مشهور سوئدی بیرگیت نیلسون (Birgit Nilsson) برای شب سال نو تماماً رزرو شده بودند و نلسون در سالن رودکی نقش بنام خود را در اپرای تغيستان اوند ایسولده (Tristan Und Isolde) با همکاری ارکستر سمفونی تهران بنمایش گذاشت. جمعیت بسیاری برای نمایشگاه هنرهای اندی وارهول (Andy Warhol) و جاسپر جونز (Jasper Johns) در موزه خیره کننده هنرهای معاصر تهران گرد هم آمده بودند. شاه و شهبانو فرح نمایشگاه هنرهای آفریقایی و دهمین جشنواره فرهنگ و هنر را با شرکت در اولین برنامه شب افتتاحیه [رومنو و ژولیت] افتتاح کردند. کارگردان ایرانی شاهپور غریب جایزه برتر جشنواره، مجسمه طلایی دوازدهمین جشنواره بین المللی کودکان و نوجوانان را برای فیلم تعطیلات تابستان نصیب خود کرد. هالیوود بتازگی ایران را بعنوان محل مناسبی برای محل فیلمبرداری های خود یافته بود. فیلمبرداری فیمل کاروان با شرکت آنتونی کوئین (Antony Quinn)، کریستوفر لی (Christopher Lee)، جوزف کاتون (Joseph Cotten) و جنیفر اونیل (Jeniffer O'Neil) در حال انجام بود. اوایل صفحات اجتماعی روزنامه را با خبر نامزدی خود با یک تاجر ایرانی از اصفهان پر کرد. رمان نویس آلکس هیلی (Alex Haley) نویسنده رمان ریشه ها (Roots) توسط شهبانو فرح در نیواوران پذیرفته شد. دوستان برای دیدن فیمل راکی به هنرمندی سیلوستر استالون (Sylvester Stalone)، آتی آلن به کارگردانی وودی آلن (Woody Allen) و ستاره ای متولد شد با هنرنمایی باربارا استرایسند (Barbara Streisand) به فستیوال بین المللی فیلم تهران آمدند. در تئاتر ایتالیایی ها در خیابان فرانسه بازیکنان اصلی یک گروه تئاتر ایتالیایی آخرین تمرینات نمایش خود را با مضمون پانتومیم فارسی نسخه دیک ویتینگتون<sup>۵۸</sup> (Dick Wittington) را انجام می دادند. در اشاره به محیط اطراف خود، خیابانهای انگلیس نامهای ایرانی بخود می گرفتند، و توجه به کریسمس کم کم جای خود را به نوروز سال نوی ایرانیان میداد.

در بازار مرکزی ماهی فروشان، زنان خانه دار در صف ایستاده تا ماهی سفید دریای مازندران را بخرند، حتی زمانی که در زمستان فروشندگان قیمتهای گزافی را برای یک ماهی مطالبه می کردند، مبالغی مانند ۲,۵۰۰ تا ۳,۰۰۰ ریال! که ماهی سیاه حلوی خلیج پارس را دوباره مد میکرد. خریداران در بازار مرکزی از قیمتهای بالای و کمبود مواد غذایی اساسی مانند نمک خوراکی، تخم مرغ و مرغ ناراضی بودند. مشتاق برای بدست آوردن پول، فروشندگان بر سر خریداران خود کلاه گذاشته و نیمی از کیسه پلاستیک ها را با ماسه بجای نمک پر می کردند. تقاضا برای محصولات لبنی بسیار فراتر از عرضه آنها بود. به تهرانیان هشدار داده شده بود: "شیر و ماست خود را قبل از ساعت ۸ صبح تهیه کنید و گر نه به شما نخواهد رسید." مصرف شیر در عرض ۱۲ ماه ۳۶٪ افزایش یافته بود و بسیار بیشتر از ۵۶۰ تن عرضه شیر روزانه پایتخت بود. قطعی برق نیز اوضاع را بدتر کرده بود. هجوم مهاجران جدید از استان ها، ساخت کارخانه های جدید و ساختمان های اداری، فشار زیادی بر شبکه برق شهر وارد می کرد. قطعی برق بطور موقت تولید شیر و ماست کارخانجات شیر پاستوریزه را متوقف کرده بود. کمبود تخم مرغ در سطح کشور موجب شد تا دولت برای پاسخگویی تقاضای تهران و دیگر شهرها دو هزار تن تخم مرغ وارد کند. حتی قیمت آجود در شهری که افتخار میکرد کارخانه های آجوسازی خود را دارد، ۱۰٪ افزایش یافت و قیمت یک شیشه کوچک آجود به ۲۵ ریال و یک شیشه بزرگ به ۳۰ ریال رسید.

در طول ۳۶ سال سلطنت شاه، پایتخت کشور او شبیه قول عظیم الجثه ای ساخته شده از شیشه، آهن و بتون شده بود که شعاع ۱۳۶ کیلومتر مربعی داشت و از کوهپایه های کوه های البرز تا مرز دشت نمک گسترش یافته بود. جمعیت تهران حالا از مرز ۴,۵ میلیون نفر گذشته بود و سالانه حدود ۲۰۰,۰۰۰ نفر از نقاط دیگر به آن اضافه شده و تعداد ساکنان این شهر بطور متوسط هر یازده سال دو برابر میشد. رشد غیر قابل کنترل در چند دهه گذشته فراتر از حد توانایی دولت در برقراری سرویس های شهری بود و ترکیب ترافیک و آلودگی آب و هوا تنها باعث نارضایتی بیشتر عمومی شده بود. در پاییز ۱۳۵۶ باران شدید و غیر قابل انتظار باعث شده بود تا سطح آب زیر زمینی تهران بطور غیر منتظره ای بالا آید و فاضلاب ها را پر کرده، سرریز شده و مناطق فقیر جنوب شهر و همچنین منطقه تجاری مرکز شهر را زیر آب برد. آبهای جمع شده در سطح شهر باعث ایست ترافیک کلانشهری شده بود که هر روز صبح تعداد پانصد سوبله نقلیه به ساعات شلوغی ترافیک اضافه میشد که در سات ۷ صبح به

<sup>۵۷</sup> در دنیای غرب خوانندگان زن اپرا سوپرانو و خوانندگان مرد اپرا سوپرانیست نامیده میشوند.

<sup>۵۸</sup> دیک ویتینگتون و گریه او نام داستانی از فرهنگ عامیانه (فولکلور) انگلیسی است که در واقع زندگی ریچارد ویتینگتون (۱۳۵۴-۱۴۲۳ بعد از میلاد) را به شرح میکشد. او بازرگانی ثروتمند است که بعدها شهردار لندن میشود. داستان زندگی او در دوران کودکی و فرار او از فقر به لطف توانایی های گریه او است.

اوج خود میرسید. یکی از شهروندان بخاطر می آورد: "ماشینهای شخصی، تاکسی ها، مینی بوس ها، اتوبوسهای یک و دو طبقه شهری، کامیونهای سنگین و تریلرها را میتوان از ساعت ۴ صبح تا اواخر شب در سطح شهر دید."

با وجود فقط ۱۲۰۰ پلیس راهنمایی و رانندگی برای نظارت ۱۲,۰۰۰ خیابان، و ۱۰۹ پمپ بنزین برای خدمات رسانی به حدود ۱,۵ میلیون وسیله نقلیه، سفرهای شهری در سطح پایتخت چالشی واقعی بود. روش سنتی ایرانیان برای تحقیر و در نظر نگرفتن هر نوع مقررات و قوانین نیز کمکی نکرد. در تهران نوعی از هرج و مرج رانندگی حکمفرما بود: رانندگان از روی خط کشی خیابانها و خطوط عابر پیاده رانندگی کرده، از تقاطع ها و چراغ های قرمز عبور و در جهت مخالف خیابانهای یک طرفه رانندگی میکردند. تصادفات به عصبانیت، دعوا و استخوانهای شکسته منجر میشد. ایران یکی از بالاترین تعداد تلفات تصادفات را به خود اختصاص داده بود چرا که آمبولانسها اغلب در ترافیک گیر می افتادند. ترافیک تا حدی بد بود که ولیعهد رضا پهلوی اخبار صفحه اول روزنامه ها را به خود اختصاص داد، هنگامی که او بطور ناشناس با برنامه زنده رادیو و تلویزیونی [تماس مستقیم] شهردار تهران، جواد شهرستانی، تماس گرفت و متذکر شد که بسیاری از چراغ های راهنمایی و رانندگی کار نمی کنند و دریچه های مجرای فاضلاب ناهموار خیابانها جاده ها را بیشتر خطرناک کرده اند.

حومه های فقیر نشین پایتخت گرفتار ازدحام بیش از حد، بهداشت پایین و کمبود آب آشامیدنی بودند. حدود ۷۰۰,۰۰۰ از ساکنینی که در این مناطق زندگی می کردند یا بیکار بوده و یا از حقوق پایینی برخوردار بودند. بارش سنگین پاییزی که باعث طغیان "چاه های فاضلاب و کثیف شدن جوب ها" شده بود، باعث شیوع وبا شده بود و "انبوه زباله ها که در خیابانها به حال خود رها شده بودند و سگ های ولگرد تهدیدی برای سلامتی شهروندان بود." شورای شهری که نمایندگی بخش جنوبی شهر را بهعهده داشتند شکایت می کردند که بودجه شهرداری به نفع قسمت ثروتمند شمال شهر است. عضو شورای شهر، حسین شریانی گفت در حالیکه برای شمال شهری ها یک سپور برای هر شصت نفر اختصاص داده شده، در مسگر آباد جنوب شهر برای هر ۷۲۰ نفر یک سپور در نظر گرفته شده است. در نازی آباد و جوادیه جنوب شهر یک سپور برای هر ۵۴۰ نفر وجود دارد در حالیکه در تخت طاووس [شمال شهر] یک سپور برای هر ۱۹۰ نفر اختصاص داده شده است. نابرابریهایی مانند این نارضایتی تهرانی های فقیری را که هر روز برای رفتن به شمیران برای تمیز کردن، جارو کردن و غذا پختن برای ثروتمندان از اتوبوس استفاده می کردند، به همراه داشت.

مقامات بالاخره به خشم عمومی واکنش نشان دادند. در دی ماه شهرستانی شهردار تهران از یک طرح پنج ساله برای مقابله با شولغی شهر و دوباره به حرکت انداختن آن پرده برداری کرد. ساخت اولین فاز متروی جدید در تهران که طراحی آن با فرانسوی ها بود آغاز شد که تونل ۴,۵ کیلومتری آن میرداماد را به سعد آباد متصل میکرد و افتتاح آن در دی ماه ۱۳۵۹ تخمین زده شده بود. ایستگاه های جدید متروی پیشنهاد شده طوری طراحی شده بودند که بجز ایستگاه مترو بعنوان پناهگاه در هنگام بمباران هوایی در طول یک جنگ نیز میشد از آن استفاده کرد. کار ساخت یک فرودگاه جدید نیز در ۳۰ کیلومتری جنوب پایتخت آغاز شده بود. تصویب نهایی آنچه که بعنوان یکی از بهترین میراث شهری شاه به حساب می آید، اعطا شده بود، کمربندی سبز جنگلی به طول ۱۹ کیلومتر که برای بهتر کردن کیفیت آب و هوای تهران، حفاظت از زمین های زراعی کشاورزی و حفاظت شهر از طوفانهای شن طراحی شده بود. شرکت ملی نفت ایران نصب تجهیزات جدید در پالایشگاه تهران برای کاهش میزان سرب در بنزین را اعلام کرد. وزارت نیرو نیز قصد خود را برای ساخت تصفیه خانه فاضلاب به قیمت ۲۰ میلیارد ریال مختص جنوب تهران اعلام کرد. چهارمین کارخانه تصفیه آب شهر در آستانه تکمیل شدن بود. گروهی از کارآفرینان تصمیم گرفتند که منتظر عمل مقامات دولتی نشوند و ۴۲ خودروی الکتریکی را که قادر به طی مسافت شصت کیلومتر بودند را وارد کشور کنند.

در ایران تقاضا برای خودروهای دو نفره که مسافت زیادی را طی نمیکردند و قیمت آن ۲۵,۰۰۰ هزار تومان بود چندان بالا نبود. با این وصف تا پایان سال خودروهای الکتریکی شهری در خیابانهای تهران به چشم میخوردند. اینها نیز به عنوان نشانه دیگری دیده می شدند که ایرانیان علم و فن آوری را در آغوش گرفته و آماده چالش های دهه هشتاد هستند. کمک در راه بود. سوال این بود که آیا ایرانیان شکیبایی آن را داشتند که در این مدت صبر کنند.



## قسمت دوم

### خدا حافظ شاهنشاه

۱۳۵۶-۱۳۵۷

دلم کرد پردرد و جانم نژند  
هم از گنج و هم تاج آراسته  
بدی بد بود مرگ بر تن رسد

چنین داد پاسخ که چرخ بلند  
که هر چند گرد آورم خواسته  
به فرجام یکسر به دشمن رسد

شاهنامه فردوسی

## نورهای فراز نیاوران

سزار، من هیچوقت به دنیای فال و پیشگویی اعتقاد نداشته ام،  
 با اینحال حالا از آنها می ترسم. چیزی در وجود این پیشگویی نهفته است.  
 این پیشگویی اتفاقات هولناکی را که توسط نگهبان شب دیده شده بازگو می کند،  
 با آن چیزهایی که تا بحال دیده و شنیده ام متفاوتند:  
 شیری ماده ای در خیابان زایمان کرده و  
 قبرها دهان باز کرده و مردگان خود را عرضه میکنند  
 نمایشنامه جولپوس سزار پرده دوم، صحنه دوم

از ارتفاعات، این شهر زمستانی مانند مخملی سیاه که نوری سپید بر آن تابیده شده بود دیده میشد و در سرایشی دامنه کوه البرز مانند الماسهای ملکه در جعبه جواهر که در بیابانهای کویر پخش شده باشند به چشم میخورد. آن شب، تشعشع نورهای شمال تهران سو سو می زد و درخشش خاصی داشت. چند ساعتی بیشتر تا تحویل سال نو مسیحی باقی نمانده بود، و تعدادی از جشنهای خانگی در حال شروع شدن بود. میزبانان و پیشخدمتان در حال انجام دادن آخرین کارها بودند؛ محل نشستن میهمانان را چک می کردند؛ شمعها، دستمالهای سفره و دکورها را در جای خود قرار میدادند. یکی از بزرگترین این جشنها، میهمانی بالماسکه در منزل جان هویر (John Hoyer) مدیر کل هواپیمایی اسکاندیناوی و همسر او هَنه (Hanne) بود. میهمانان این زوج شامل سفیر کانادا کِن تیلر (Ken Taylor) و همسرش پَت (Pat)، دیپلماتها و مدیران تجاری ده، دوازده کشور مختلف بودند. خانه روی تپه سفیر ایران در واشنگتن، اردشیر زاهدی، که برای یکی از بازدیدهای نادر خود به ایران بازگشته بود، "یکی از مکانهای شلوغ" بود، "تقریباً هر دو دقیقه یکبار" سبد گلی از طرف تحسین کنندگان فرا می رسید.

هتلهای تهران شبی شلوغ را پیش بینی کرده بودند. هتل ایترکونینانتال رستورانهای پُلی نِزی و فرانسوی و دیسکوهای جالب در طبقه همکف براه انداخته و هنگام تحویل سال یک گیلان شامپاین "به خرج هتل" در اختیار میهمانان قرار میدادند. هتل شرایتون (Sheraton) یک "یک شب سال نو هیجان انگیز و فراموش نشدنی" با منوی قیمت ثابت در رستوران همراه با اجرای زنده هنرمندان ایرانی و رقص غربی را وعده داده بود. رستوران فرانسوی هتل هیلتون (Hilton Hotel)، شه مویس (Chez Maurice) شام های رومانتیک با شمع های روشن بر روی میز شام عرضه میکرد. در دیسکوی هتل دی جی جان کولسون (John Coulson) برای عرضه جدیدترین آهنگهای پاپ که بر روی نوارهای کاست ضبط شده و از نیویورک و لندن با هواپیما به تهران آورده شده بود، حضور داشت. اسم بازی (Name of the game) از گروه آبا (ABBA)، عشق تو چقدر عمیق است؟ (How deep is your love) از گروه بی جیز (Bee Gees) و ما قهرمان هستیم (We are the champions) از گروه کوین (Queen) آهنگهای داغ آن فصل بودند و آهنگ تنگه/شبه جزیره کین تایر (Mull of Kintyre) از گروه وینگز (Wings) بالاخره از آهنگ تو زندگی مرا روشن می کنی (You light up my life) از دبی بونز (Debbie Boone) پس از گذشت ۸ هفته متمادی در فهرست لیست بهترین آهنگهای پیشی گرفته بود. لیست آهنگ های ایرانی شامل آهنگهایی از خواننده هایی معروف مانند داریوش، منوچهر سخایی، گیتی، رامش و گوگوش میشد. این برنامه ها تا پاسی از شب ادامه پیدا می کرد. بزم و سرگرمی پس از شام در مناطق مختلف تهران انجام میشد و برای هر طعم و سلیقه ای نوعی سرگرمی تهیه شده بود. در شهری که اخیراً یک رقاص رقص عربی برای رقصیدن و لباس خود را درآوردن در جشنی خصوصی مبلغ هنگفت ۵۰,۰۰۰ دلار دریافت کرده بود، مشتریان کلوپ شبانه ونک مشتاق دیدن "رقص عربی، ستربپ تیز، رقاص های سکسی، گو گو کیرلز (Go-go girls)، شعبده بازان و نوازندگان" بودند.<sup>۶</sup>

تماشاگران سینما در تهران انتخاب کمتری برای سال نو داشتند. فیلمهای خارجی جدید عرضه شده در کشوری که در چند سال گذشته بخاطر امتناع سرسختانه شاه در قبول افزایش قیمت بلیط های سینما در لیست سیاه استودیوهای هالیوود قرار گرفته بود، کمیاب بودند. تحریم ها زمانی پایان یافت که دولت به توافق رسید که قیمتها را افزایش دهد، اما استودیو های بزرگ همچنان اصرار داشتند که سینماهای ایران اول باید فیلمهای قدیمی دهه ۷۰ میلادی را نمایش دهند. نتیجه نمایش فیلمهای ساخته شده در اواخر سال ۱۹۷۷ بود که داستانهای فاجعه های طبیعی و انسانی را به تصویر میکشید و تماشاگران را بر لبه صندلی های خود نگاه می داشت و هر فیلم تاکید بر شکست مدیریت، نداشتن کنترل و وحشت

<sup>۹</sup> پُلی نِزی نام گروهی از ۱۰۰۰ جزیره اقیانوس آرام است. این جزایر بخشی از قاره اقیانوسیه به شمار می آیند. جزایر پُلی نِزی در مثلث پلی نِزی قرار گرفته اند که یک گوشه آن هاوایی، گوشه دیگر نیوزیلند و دیگری جزیره ایستر است. مهم ترین دسته جزایر پلی نِزی فیجی، ساموآ، تونگا و پلی نِزی فرانسه نام دارند. معروفترین جزیره های پلی نِزی هاوایی و ساموآ هستند.

<sup>۱۰</sup> رقصندگان گو گو (به انگلیسی Go-go dancers) رقاصانی هستند که برای سرگرم کردن جمعیت در کلوپ های شبانه و یا مکان های دیگر که در آن موسیقی نواخته می شود به رقص می پردازند. رقص گو گو در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی رواج یافت و زنان بر سر میزها به رقص تویست می پرداختند. بسیاری از جوانانی که در آن زمان به کلوپ های شبانه می رفتند دامنهای کوتاه به تن و چکمه های بلند و پاشنه بلند به پا می کردند که بعدها این نوع چکمه ها به چکمه های گو گو معروف شدند. در اواسط دهه ۶۰ میلادی، کلوپ های شبانه ایده استخدام زنان در این نوع لباسها را برای سرگرم کردن مشتریان در نظر گرفتند.

عمومی داشت. فیلم آسمان خراش جهنمی (۱۹۷۴) که درست قبل از کریسمس ۱۹۷۴ به نمایش درآمد بود، داستان جشنی در آسمانخراشی را نشان میداد که تصور می شد جدید ترین و لوکس ترین آسمان خراش در جهان باشد. زمین لرزه (۱۹۷۴) فیلمی در مورد شهر پیر زرق و برق لس آنجلس بود که توسط زلزله ای قدرتمند و شکست سد با خاک یکسان شده بود و فیلم آرواره های کوسه (۱۹۷۵) که در سال نو بر پرده سینماهای ایران رفت، و قهرمانان آن برای نجات خود با کوسه ای درگیر بودند اما کاملاً موفق به انجام آن نشدند.

تهرانی ها برای دیدن فیلمهای تب شب شنبه (Saturday Night Fever)، جنگ ستارگان (Star Wars) و برخورد نزدیک از نوع سوم (Close Encounter From the Thord Kind) که در آمریکا و اروپا با موفقیت زیادی همراه بودند باید به انتظار می نشستند. جان تراولتا (John Travolta) بزرگترین ستاره سینمای دنیا بود و تمامی دختران نوجوان عاشق او بودند. مجموعه محدود فیلمهای ارائه شده در آستانه سال نو در تهران شامل فیلمهای وحشتناک میهم، وسترن ایتالیایی و عاشقانه بود. در خیابان قدیمی شمیران سینما بولینگ فیلم فارغ التحصیل (۱۹۷۶) را نمایش میداد. سینما قصر یخ در خیابان پهلوی دو فیلم گریز (۱۹۷۲) با شرکت استیو مک کوئین (Steve McQueen) و آلی مک گراو (Ali MacGraw) و حالا فریاد شروع میشود (Now Screaming Starts) (۱۹۷۳) به کارگردانی پیتر کاشینگ (Peter Cushing) را نمایش گذاشته بود. برای خارجیانی که شب آرامی را برای خود برنامه ریزی کرده بودند، کانال انگلیسی زبان رادیو و تلویزیون ملی ایران پخش معمول فیلم های شبانه خود مانند فرشتگان چارلی، فضای ۱۹۹۹ و شفت (Shaft) را با فیلم سینمایی پاندول، فیلمی جنایی ساخته سال ۱۹۶۹ با شرکت جورج پیپارد (George Peppard) و ژان سی برگ (Jean Seberg) که زمینه سیاسی پنهانی داشت، جایگزین کرده بود. هنگام انتشار این فیلم، منتقد فیلمهای سینمایی راجر ابرت (Roger Ebert) آن را "فیلمی فاشیستی که از شخصیتهای مقتدری که بر ضد حقوق شهروندی هستند حمایت میکند" نام برد.

البته، نمایش بزرگ شب سال نو مسیحی، نمایش تلویزیونی میهمانی رسمی دولت به مناسبت کارتر و همسرش بود.

\*\*\*

جیمی کارتر کمی بعد از ساعت ۱۰ شب به پا خواست تا سخنرانی کند. سکوتی در سالن غذا خوری نیاوران و در خانه های بینندگان تلویزیون، بارها، هتلها و رستورانهای تهران و در واقع در سراسر کشور برقرار شد. صحبتهای سر غذا قطع شد، نوشیدنی ها به کناری گذاشته و مشتاقین در اطراف تلویزیونها جمع شدند تا به آنچه رئیس جمهور آمریکا برای گفتن داشت گوش فرا دهند. کلمه به کلمه حرفهایی که رئیس جمهور آمریکا میزد برای معانی پنهان یا عمیق تجزیه و تحلیل میشد. بینندگان تلویزیون متوجه اضطراب در چهره شهبانو فرح شدند. از صندلی خود در بالای میز شاهدخت اشرف نیز فکر میکرد که می داند چه اتفاقی در حال افتادن است. او بخاطر می آورد: "من به صورت رنگ پریده او [کارتر] نگاه کردم. به نظرم آمد که لبخند او مصنوعی بود، چشمانش بی حالت - امیدوار بودم که بتوانم به او اطمینان کنم." - الی آنتونیادس (Elli Antoniadis) دوست کودکی شهبانو فرح نیز بخاطر میاورد: "اوضاع در ایران از قبل بد بود." اطرافیان شهبانو فرح کارتر را با احتیاط و بی اطمینانی می دیدند. "ما خلق و خوی بدی قرار داشتیم. ما به کارتر بسیار شک داشتیم."

رئیس جمهور آمریکا عادت داشت تا از سران خارجی تملق کند. سابقاً، کارتر از دیکتاتور کمونیست یوگسلاوی مارشال جوسپ بروز (Josip Broz) به عنوان "یکی از بزرگترین مبارزان آزادی در جهان" نام برده، و رئیس جمهور سوریه حافظ اسد را ستایش کرده بود. کسی را که دیگران نه صلح طلب و نه دیپلمات میدیدند، کارتر او را یک "صلح جوی" بزرگ خوانده بود. هر دوی این رهبران رژیم های دیکتاتوری سختی را تشکیل داده و اداره می کردند. در سخنرانی ضیافت خود در ورشو، اولین توقف او در سفرش، او میزبانان خود را با گفتن این جمله که این دو کشور ارزش های مشابه ای را به اشتراک داشتند مبهوت کرده بود. هینز جانسون (Haynes Johnson) از واشنگتن پست با ناراحتی گفته بود: "من امیدوارم که شما پس از ملاقات کوتاه با بعضی از رهبران، از گفتن اینکه چقدر دوستی خوبی با آنان دارید خودداری کنید." انتقادات مطبوعات زمانی که کارتر سفر همراه با شورش شاه به واشنگتن در ماه گذشته را "لذت بخش" اظهار کرد آغاز شد. وقتی که او برای دفاع از سفرش به تهران عنوان کرد که اینکار را بخاطر خواسته همسرش انجام داده است، اخم های بیشتری بر روی پیشانی مطبوعات نشست. کارتر در سخنرانی خود در نیاوران گفت که او از همسرش رواز لین پرسیده است: "با چه کسی مایل هستی که شب سال نو مسیحی را سپری کنی؟ و او پاسخ داد، «بیشتر از هر کسی مایلم با شاهنشاه و ملکه ایران باشم.» به همین خاطر ما برنامه سفر خود را برای ایران ترتیب

دادیم تا با شما باشیم." سپس کارتر جدی شد. او گام های بلندی را که ایران در زمان رهبری شاه برداشته است ستایش کرد. او اعلام کرد: "ایران بخاطر رهبری و مدیریت درست و بزرگ شاه در یکی از پر مشکل ترین مناطق دنیا به جزیره ثبات تبدیل شده است. این ادای احترام بزرگی برای شماست، اعلیحضرت و برای رهبری شما و برای احترام، تحسین و عشقی است که ملت ایران به شما دارد." کارکنان سفیر آمریکا سولیوان در انتهای سالن ضیافت نشسته بودند، حیرت زده به یکدیگر نگاه می کردند. این چه چیزهاییست که رئیس جمهور دارد می گوید؟ در طول سال گذشته آنها بطور پنهانی در حال نظارت بر افزایش سطح ناآرامی در سراسر کشور بودند. جک شلنبرگر (Jack Schelenberger) سرپرست امور اجتماعی سفارت آمریکا "مشغول تماشای صحنه دور انداختن تملای سخنرانی که از قبل تهیه شده توسط کارتر بود. چرا که مانند بسیاری از ملاقات های روسای جمهوری، سخنرانی اختتامیه توسط بسیاری از افراد دست اندکار تهیه میشد،" او بخاطر میاورد: "اما من فکر میکنم کارتر بخاطر بودن در آن کاخ در کنار خانواده ای مهربان [خانواده پهلوی]، در چنان حالت شعفی قرار گرفته بود که، خوب، احساس میکرد این فرد حواسش جمع است و قدرت را از دست نخواهد داد، او بر سر قدرت باقی خواهد ماند." نویسنده سخنرانی های کاخ سفید جیمز فالوز (James Fallows) که نسخه نهایی سخنرانی را طراحی کرده بود، چیزی در مورد داستان "جزیره ثبات" نمی دانست. اما اگر هدف او [کارتر] دادن اطمینان خاطر به شاه بود، سبک قلم او اینکار را بخوبی انجام داد.

بعد از صرف شام دو رهبر دولت برای صحبتی خصوصی با شاه حسین کشور اردن که برای بحث در مورد صلح خاورمیانه به آنجا پرواز کرده بود به مکانی دیگر رفتند. کارتر و همسرش در واقع تصمیم داشتند برای تحویل سال نو به اتاق خود بروند، اما شهبانو فرح آنان را قانع کرد تا برای صرف گیلاسی شامپاین بمانند. جشن به اتاق مطالعه شهبانو منتقل شد. او بخاطر میاورد: "من خاطره خوشایندی از آن شب دارم، صلح آمیز، دوستانه و گرم بود." در باکلن اتاق مطالعه که بر طبقه همکف که روسای کشورها و مهمانان در آنجا مشغول صحبت و یا رقصیدن بودند، مشرف بود. ولیعهد رضا و شاهدخت فرحناز جدیدترین آهنگ های پاپ روز را پخش و حرکات رقص خود را تمرین میکردند تا مورد تشویق بزرگسالان قرار بگیرند. پدرشان با اشاره صورت و بعد دست به آنان علامت داد که صدای موزیک را پایین بیاورند، اما در آخر منصرف شد و به آنان اجازه داد تا کار خود را انجام دهند و لذت ببرند. سال نو با تشویق، در آغوش گرفتن و دست زدن همراه شد.

\*\*\*

در حالی که جک شلنبرگر در کاخ شاه نشسته بود و سرش را بعلافت نارضایتی تکان می داد، دخترش کتی (Katie) و دوستانش قبل از رفتن به محل های دیگر در اطراف شهر در دیسکوی هتل هیلتون مشغول رقصیدن بودند. این جوانان آمریکایی متوجه مرد جوان ترش رویی که آنها را با حالتی عصبانی تماشا میکرد نشدند. علی حسین گفت: "من به هتل اینتر کونتیننتال رفتم، به دیسکو تک آنجا. مشروب تا حد زیادی وجود داشت. این بر خلاف ارزش های ملت ما بود. پهلوی ها هیچ محدودیتی برای آن قائل نمی شدند. آنها احساس می کردند که آزادند تا هر کاری را که دوست دارند انجام دهند."

صبح روز بعد شاه و همسرش کارترها را تا فرودگاه مهرآباد همراهی کردند. هنگام بالا رفتن از پله های هواپیما، کارتر ایستاد، روی خود را به طرف شاه کرد و به طور چشمگیری عنوان کرد: "ای کاش شما هم با من به آمریکا می آمدید." کنایه این سخن خداحافظی کارتر برای مدت زیادی آشکار نشد. هنگامی که هواپیما برخاست، شاه کاری را انجام داد که خارج از انتظار رفتار معمول او بود. معمولاً او که در مقابل جمعیت کم حرف بود، حالا که از دیدار کارتر خرسند بود، پیشنهاد سولیوان را پذیرفت تا به دیدار چند صد تن از اعضای جامعه آمریکا در ایران برود که صبورانه در گوشه ای در انتظار او بودند. در تعجب و خوشحالی جمعیت، شاه و شهبانو فرح به طرف آنها رفته و با آنان دست دادند. این حرکتی خود جوش بود و آمریکایی ها به شدت از اینکار قدردان شدند و شروع به دست زدن و ابراز حمایت از آنان کردند. بروس ورنر (Bruce Vernor) مدیر اجرایی یک شرکت نفتی در حالی که در حال گرفتن عکس و همسرش پت (Pat) در حال ادای احترام به شاه و شهبانو فرح بود گفت: "ما شاه را بخاطر کارهایی که برای ایرانیان کرده است تحسین می کنیم. و مایلیم بگوییم که شهبانو زیباترین بانوی اول دنیا می باشد." پهلوی ها صحنه را در حالی که جمعیت آنان را تشویق کرده و برایشان دست میزدند ترک کردند. شاه از این برخورد خرسند شده بود و به سولیوان گفت: "شما آمریکایی ها مردم خوبی هستید." سولیوان این گفته را ناخواسته بدیهی درک کرد.

خوانندگان تیز بین که روزنامه کیهان آن روز را خریده بودند، احتمال داشت که تیتراژ شیطنت آمیز صفحه ۹ آن را متوجه شده باشند: "فال روز: دوره بیم و هراس در پیش است." براساس برجهای دوازده گانه فلکی آسیایی، سال ۱۳۵۷ سال اسب بود. روزنامه کیهان گزارش داد: "ممکن است سال بیم و هراس باشد." کسانی که در سال اسب بدنیا می آمدند با "انرژی شان متمایز میشوند، اما بی قرار و عاطفی هستند، اغلب بیش از حد در کارها زیاده روی میکنند و با اطرافیان خود اختلاف دارند." در سال اسب آدمها تمایل به انجام هر کاری که دوست داشته باشند دارند، "بدون اینکه به جزئیات آن حساسیت نشان دهند." سال راحت گرفتن کارها و فکر نکردن به عواقب آن بود. سالهای اسب گذشته در ایران همراه با تحولات زیادی بود. از جمله سال ۱۲۸۵ که روزنامه کیهان از گفتن آن خودداری کرد سال انقلاب مشروطه بود و سلسله قاجار توسط قیام مردمی برچیده شده بود، و همچنین سال ۱۳۰۹ که "رکود اقتصادی جهانی ورشکستگی گسترده ای را در بسیاری از کشورها به ارمغان آورده و ظهور جنبش های افراطی را باعث شده بود." یک "پیشبینی شکفت آور" حتی این بود که در سال ۱۳۵۷ کتاب مقدس قرآن در ایالات متحده به خوبی شناخته خواهد شد. روزنامه کیهان به خوانندگان خود توصیه کرد که خود را خوب نگه دارند - این سال میتواند سال اسب وحشی باشد.

مقاله نویس بین المللی روزنامه گویین دایر (Gwynne Dyer) مقالات خاصی از نوع گمانه زنی ها، بژه گویی ها و مقالات تحریک کننده که اغلب صفحات روزنامه ها را در طول فصل تعطیلات پر می کند می نگاشت. دایر به خوانندگان خود یاد آوری کرد که "گذشته هایی که ما محکوم به تکرار آن هستیم (فقط نام اشخاص هستند که متفاوت خواهند بود) گذشته هایی هستند که شگفتی های بزرگی با خود به همراه داشته اند. مرگ سیاه، انقلاب فرانسه، ظهور اسلام، پدید آمدن اتحاد جماهیر شوروی، هیچکس نمیدانست که این اتفاقات خواهد افتاد، اما با اینحال این اتفاقات عملاً زندگی همگان را تغییر دادند." انقلاب ها و نا آرامی ها ورق های بازی هستند که هیچ کس قادر نیست با هیچ ضرب اطمینانی آنها را پیش بینی کند. برای مثال او به شاه ایران اشاره کرد.

یک نمونه مدرن از یک ورق بازی غیر قابل پیش بینی امروز "رژیم تک گلوله ای" ایران است. شاه ایران باهوش است، اما او ضد گلوله نیست. اگر تروریستی قصد جان او را کند و موفق شود (که سوء قصد به جان او چندین بار انجام شده است)، هیچکس نمی تواند حدس بزند که در ایران چه اتفاقی خواهد افتاد. از آنجایی که این کشور سهم عمده ای از نفت اروپای غربی و ژاپن (و بنابر گفته منابع خارجی تقریباً تمامی واردات نفت اسرائیل) را تامین می کند، تغییرات اساسی در ایران می تواند نه تنها به معنی بحران در خلیج پارس بلکه بسیار دورتر باشد.

با اینحال تاریخ شیوه خاص خود را برای رو کردن شگفتی های بزرگ دارد. روزنامه نگار مشهور، باربارا والترز قبل از پرواز از ایران، برای ارزیابی دیدگاه شاه در مورد تحولات خاورمیانه با او نشستی داشت. روز قبل یاسر عرفات شاهد رژه ای نظامی ۴ ساعته در بیروت به مناسبت سیزدهمین سالگرد تاسیس سازمان آزادیبخش فلسطین بود. در مقابل جمعیتی حدود ۸,۰۰۰ نفر در استادیوم ورزشی این شهر جنگ زده، عرفات اظهارات اخیر مشاور امنیت ملی آمریکا برژنسکی را که گفته بود، سازمان آزادیبخش فلسطین با شرکت نکردن در مذاکرات صلح نام خود را از لیست شرکت کنندگان حذف کرده است، محکوم کرد. عرفات فریاد زد: "این به معنای خداحافظ پی ال اِ (PLO) نیست آقای برژنسکی، این به معنای خداحافظ دوباره آمریکا از خاورمیانه است. بگذارید به مغز آقای برژنسکی و حتی مغز آقای کارتر فرو کنیم که تمامی منافع آمریکا و نه منافع پی ال اِ خط زده خواهد شد." عرفات توسط رهبران ارشد فلسطینی و فرمانده جناح های مختلف مانند جورج حبش، رهبر چپگرای سازمان جبهه خلق آزادی فلسطین، محاصره شده بود. عرفات به جمعیت در حال تشویق گفت: "هیچ راه حلی به جز اسلحه، اسلحه و اسلحه وجود نخواهد داشت."

<sup>۶۱</sup> مرگ سیاه/طاعون سیاه یکی از مخرب ترین بیماری ها در تاریخ بشر می باشد که در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۳ میلادی جان حدود ۷۵ تا ۲۰۰ میلیون نفر را در آسیای غربی و اروپا گرفت. منابع تاریخی زیادی درباره اپیدمی طاعون سیاه در آسیا وجود ندارد. تخمین زده می شود که یک سوم جمعیت ایران در آن زمان کشته شدند. اگر چه چندین نظریه در مورد علت مرگ سیاه وجود دارد، اما تجزیه و تحلیل دی ای ان (DNA) که از مردم شمال و جنوب اروپا در سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ انجام و منتشر شد نشان می دهد که پاتوژن مسئول این بیماری باکتری یرسینیا پزاتی (*Yersinia pestis bacterium*) است که در نتیجه چندین نوع از طاعون، از جمله طاعون بابتونیک را با خود به همراه داشته است.

تهدید عرفات به حمله به منافع آمریکا در خاورمیانه طنین خاصی برای متحد اصلی واشنگتن در منطقه داشت. شاه تاملین کننده اصلی نفت اسرائیل، دوست انور سادات و با صداترین طرفدار مذاکرات صلح مصر و اسرائیل در منطقه بود. هیچ رهبر مسلمان دیگری جرأت نمیکرد که از معاهده ای برای حل اختلاف میان این دو کشور حمایت کند. اگر شاه ایران از صحنه خارج میشد موقعیت استراتژیک آمریکا در منطقه شدیداً ضعیف میشد و اسرائیل بطور خطرناکی در معرض تهدید قرار میگرفت. اظهارات شاه به باربارا والترز اشاره بر آن داشت که او درک کرده است مورد تهدید عرفات و حبش قرار دارد و آنها اردوگاه های ترور که در آن انقلابیون جوان ایرانی آموزش می دیدند را اداره میکردند. او روشن ساخت که او انتظار زمان سختی را در طول دوازده ماه آینده دارد. او به والترز گفت: "اما عناصر مخرب و منفی در همه جا در حال آشوب هستند، در همه جا در حال انجام فساد هستند. و در بعضی مکانها تمامی عناصر مشکلات رها و آزاد شده اند. به همین خاطر هر کشوری باید انتظار آن را داشته باشد تا این عناصر سعی کنند تا مشکل مشکل ایجاد کنند." ایران ابرهای طوفانی را در افق میدید.

چند ساعت بعد نیروهای زیرزمینی که او زندگی و سلطنت خود و میلیاردها دلار را در تلاش برای مهار و سرکوب آنها صرف آنها کرده بود رها شده و بیرون آمدند. صفحات تکنیکی<sup>۶۲</sup> که هزاره تاریخ ایران را پایه ریزی کرده بودند شروع به از هم جدا شدن و پیچ خوردن کردند. برای ۳۵ میلیون ایرانی و صدها هزار خارجی که ایران را خانه خود می نامیدند، یک روش زندگی و دنیا در حال پایان یافتن بود. در طول سال آینده تصمیم هایی که گرفتند و تصمیماتی که برایشان گرفته شد سرنوشت آنان را رقم زد. پیشخدمتان هتل هیلتون در خیابان پهلوی هنوز شروع به جاروب زدن کف سالن پذیرایی نشده بودند و وسایل جشن را بر نداشته بودند که اولین جنبشهای ناآرامی که به انقلاب منجر شد ایران را در بر گرفت.

\*\*\*

چند روز بعد تا حدی آرام بود. در شهر نمایش دیک ویتینگتون در تئاتر ایتالیایی ها در خیابان فرانسه گشایش یافت و اجرای نمایش دیگری بنام سفر طولانی به شب ساخته یوجین اونیل (Eugene O'Neill) نیز برنامه ریزی شد. در جزیره کیش خانه کریستین دیور (House of Christian Dior) نمایش مدی شامل آخرین لباس شنا و بی کینی برگزار کرد. در روزنامه های داخلی، رئیس بخش تحقیقات جنایی تهران، سرتیپ فرزانه، گزارش داد که پایتخت هنوز یکی از مطمئن ترین شهرهای بزرگ در دنیاست و آمار جنایات از سطح آمار جنایات پایتخت های اروپا و آمریکا پایین تر می باشد. اما او هشدار داد که جنایت در مناطق شهری ایران در حال رشد است: "روش جدید مکانیسم زندگی، مهاجرت جمعیت از مناطق دور به شهرهای مترکام، تصویر ناگهانی از ثروت و فراوانی که جوانان و اغلب افراد بی سواد را که برای اولین بار به تهران آمده اند به جود جلب میکند و تمامی اینها کمک به افزایش تعداد دزدی و جنایت در شهرها میشود."

اقتصاد ایران پیشرفت کرده بود. بعد از ماهها اخبار نا امید کننده، ایران بالاترین سود خود در تولید نفت در یکسال را اعلام کرد، با تولید روزانه که به ۶,۴ میلیون بشکه باز گشته بود. ولعید رضا پهلوی برای اولین مرحله تور سه کشوری آسیا و اقیانوس آرام خود به بانکوک رفت. از نیاوران شاه در حمایت از نگهداری حیات وحش سخترانی کرد و شکار برای "لذت شخصی" و با انگیزه "میل ریختن خون" را محکوم کرد و با تیمی از کارشناسان بین المللی برای دادن توصیه به دولت در مورد برنامه های بلند مدت برای تبدیل کردن ایران به مرکز جهانی تحقیقات علمی و پزشکی ملاقات کرد. ایران از قبل وارد عصر کامپیوتر شده بود. در سال ۱۳۵۶ حدود سیصد کامپیوتر در ایران در خدمت بودند و تقاضا ۳۰٪ در حال رشد بود و بازار تجهیزات و سیستمهای بازرگانی آمار رکوردی ۵۰۰ میلیون دلار در ۱۸ ماه آینده را پیش بینی میکرد. این

<sup>۶۲</sup> صفحات تکنیک به انگلیسی (Plate tectonics) به بررسی و مطالعه حرکات وسیع در سنگ گره، به انگلیسی (لیتوسفر) گره زمین می پردازد. این نظریه بر اساس نظریه رانش قاره ای در نخستین دهه های قرن بیستم مطرح شد و پس از اثبات مفهوم گسترش بستر دریا در سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ میلادی توسط بسیاری از زمین شناسان پذیرفته شد. بر اساس این نظریه، سنگ گره (پوسته گره زمین) زمین از صفحاتی تکنیکی تشکیل می شود که در کل شامل ۷ یا ۸ صفحه اصلی، که در مواردی خود از تعدادی صفحات کوچک تشکیل می شوند، ساخته شده است. این صفحات به صورت مداوم در حال حرکت هستند و بر اثر برخورد این صفحات پدیده هایی همچون زلزله، آتشفشان، کوهها، دراز گودالها و دیگر پدیده ها حاصل می شوند. میزان حرکت این صفحات از کمترین حد ۰ میلی متر در سال تا بیشترین حد ۱۰۰ میلی متر در سال، بسته به نوع، جایگاه و شرایط آنها تخمین زده می شود.

آمار در زمانی بود که فقط ۱۳ کشور در جهان بیش از ۱۰۰ کامپیوتر برای هر میلیون نفر در اختیار داشتند. سیستم جدید فروش بلیط هواپیمایی ایران ایر [هما] قرار بود در دی ماه ۱۳۵۶ راه اندازی شود، و همزمان هواپیمای کنکورد از آمریکا و اروپا در جزیره کیش توقف داشته باشند.

شاه قصد خود را برای سفر به آسوان برای رایزنی با رهبران مصر، اردن و مراکش برای مذاکرات صلح با اسرائیل و توقیفی در ریاض در راه بازگشت برای در اطلاع قرار دادن شاه خلید عربستان سعودی در مورد این رایزنی اعلام کرد. او تصمیم گرفت تا در نشست (یک روزه) سالانه حزب رستاخیز که هر سال در چهاردهم دی ماه در سالن داخلی ورزشگاه آریامهر برگزار میشد شرکت نکند. اما بیانیه ای از جانب او خطاب به ده ها هزار نماینده حاضر به منظور مبارزه با "فتنه های زیرزمینی" از طریق "آموزش سیاسی توده ها" خوانده شد. دیگر سخنرانان موضوع "مرتجعین سرخ و سیاه" را ادامه دادند که سعی در بی ثبات کردن کشور داشتند. نخست وزیر آموزش گار هشدار داد که "چند نفر جوان بی گناه فریب خورده که اینجا و آنجا فریاد می کشند و پنجره می شکندند"، توسط تروریست های با تجربه تر خارجی تحریک شده اند. وی متعهد شد که "هر گونه تلاش برای هرج و مرج، برده داری، اختلال و استعمار را بی رحمانه را سرکوب کند."

دست بلوف نخست وزیر شروع به رو شدن کرده بود. هر چند که او علاقه داشت تا در ظاهر سخت و خشن سخن بگوید، آموزگار قبلا به سولیوان قول داده بود تا سرکوبی از مخالفان در کار نباشد.

\*\*\*

سکوت کلاس درس دختران در دانشگاه دماوند با خنده شکسته شد. در روز شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ دانشگاه هنرهای ترسیمی بانوان دهمین سالگرد روز گشایش خود و چهل و دومین سالگرد منع حجاب با حکم سلطنتی را جشن گرفت. دانشگاه دماوند نام بلندترین قله ایران را به خود گرفته بود تا روح استقامت و تعالی در آموزش زنان ایران را نشان دهد. طراحی شده توسط معماران مرتبط با فرانک لویید رایست (Frank Lloyd Wright) در دهه ۳۰ خورشیدی، ساختمان این دانشگاه بر روی زمینی [شمال شرق تهران] که توسط شاه ایران اهداء شده بود ساخته شده بود. زنان ایرانی و خارجی برنامه تحصیلی مختلفی را مطالعه میکردند که تمرکز آن بر روی فرهنگ ایران و غرب بود. آن روز صبح دانشجویان برای بحث ویژه ای در مورد یادبود تصمیم جسورانه رضا شاه در منع حجاب گرد هم آمده بودند. خانم عصمت صمیعیان به مخاطبان یادآوری کرد که مبلغان مذهبی آمریکایی "برای ایجاد زمینه ای مناسب برای رهایی زنان در ایران، اقدامات بزرگی انجام داده اند." یک مبلغ مسیحی سابق خانم جین دو لیدل (Jane Dolittle) در مورد شرایطی که در ایران هنگام ورود او در سال ۱۹۲۱ حکمفرما بود صحبت کرد: "زنان ایرانی از جامعه پنهان نگاه داشته شده بودند و از زندگی فعال آنان جلوگیری میشد." او در کنار دانشجویی که بعنوان مدل چادری بر سر کرده بود ایستاد و به آن مانند اینکه به عروسی در موزه بود اشاره کرد که خنده مخاطبان را به همراه داشت.

دانشجویان دانشگاه دماوند عقیده داشتند که آینده متعلق به آنهاست. حمایت های قانونی و مدنی که در ده های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی به زنان ایرانی اعطا شد، پیشرفته ترین حمایت های داده شده به زنان در جهان اسلام بود. شاه به زنان حق رای، ورود به سیاست و حق مالکیت اهدا کرد. سن قانونی ازدواج بالا برده شد و سقط جنین قانونی شد. جریان طلاق به دادگاه ها سپرده شد به جای اینکه با مرد و ملا باشد. قوانین برای تضمین حقوق برابر و فرصت نیروی کار به تصویب رسید. خدمات اجتماعی به زنان بچه دار زیر سه سال اجازه داد تا نیمه روز کار کنند اما حقوق کامل بگیرند. تأکید شاه بر ترویج آموزش عالی به نتیجه رسید: در سال ۱۳۵۶ زنان یک سوم دانشجویان دانشگاه ها و نیمی از متقاضیان دانشکده پزشکی را تشکیل میدادند. زنان وارد دنیای سیاست شده بودند. مهناز افخمی فارغ التحصیل سی و شش ساله دانشگاه سان فرانسیسکو، اولین وزیر امور زنان در ایران بود و بیست و شش زن عضو مجلس و ۴۰ زن عضو شورای شهر بودند. زنان در حال ورود به هیئت مدیره شرکت ها و حیطه هنر بودند. ایران ایر مینو احمد سرتیپ را به عنوان معاون مدیر عامل خود منصوب کرد، خواننده محبوب اکی بنایی از سفر شهرهای آمریکا به ایران بازگشت و آناهید مرادیان اولین سالن آرایش مختلط را برای مشتریان خود افتتاح کرد. زنان جوان طبقه متوسط دامن های کوتاه، شلوار جین و بلوز به تن میکردند و مدل موهای خود را طبق هنرپیشگان معروف آمریکایی مانند فرح فاست (Farrah Fawcett) هنرپیشه فیلم فرشتگان چارلی و اسکیت باز معروف دوروتی همیل (Dorothy Hamill) آرایش میکردند. آنها در خارج از ایران تحصیل میکردند، در شهرها بدون اینکه همراه مردی با خود داشته باشند رانندگی می کردند و دوست پسر داشتند و به دیسکو تک های شمال تهران میرفتند و می رقصیدند.



ایران در حال تغییر بود. اما حتی زمانی که دانشجویان دانشگاه دماوند چهل سال پیشرفت را جشن گرفته بودند، در تهران صدها زن برای بازگشت حجاب، جدایی زن و مرد در اماکن عمومی و لغو اعلامیه حقوق زنان در سال ۱۳۴۱ دست به راهپیمایی زدند. زنان در اصفهان و مشهد نیز دست به تظاهرات زدند و پلیس مجبور به دستگیری چند زن که اقدام به جلوگیری از ترافیک در خیابان نادری کرده بودند شد. اما پلیس در شهر قم هنگامی که طلبه های حوزه های علمیه به خیابانها ریخته و شعارهای ضد دولتی میدادند از دخالت امتناع کردند. صدای تشکیلات سیاسی، روزنامه کیهان، معترضین را حامیان ترور خطاب کرد و در سرمقاله ای اعلام کرد: "تظاهرات آنها در واقع یک دعوت برای بازگشت به عصر، حجر، نادیده گرفتن دستاوردهای جامعه مدرن ایران و محرومیت نیمی از مردم ایران از حقوق بنیادین آنها است. اگر آنها بجای فریاد سر دادن شعارهای ارتجاعی خود قدری اطراف خود را نگاه می کردند، متوجه نگاه های تمسخرآمیز و نفرت بار رهگذران میشدند." روز بعد عکسهای رویداد دانشگاه دماوند در روزنامه ها چاپ شد، مدیران دانشگاه تماسهای تهدید از طرف افراد ناشناس دریافت کردند. سخنگوی دانشگاه به دانشجویان اطمینان داد: "هیچ جای ترسی وجود ندارد. ما نمی توانیم به جایی که یک نسل پیش بودیم باز گردیم."

\*\*\*

هنگامی که در آن بعد از ظهر روز سرد دانشجویان دانشگاه را ترک کرده و در راه خانه بودند، فیوز انقلاب روشن شده بود. بیشتر تهرانی ها نسخه بعد از ظهر روزنامه اطلاعات بدستشان نرسیده و کمترین فردی زحمت خواندن تیتیر خبری صفحه ۹ آن را که با خط ریز نوشته بود به خود داده بودند: "ایران و استعمار سرخ و سیاه". هر چند که در بازبینی دقیقتر، این مقاله ظاهرا نامه ای به سردبیر مجله بود که شامل حمله ای شدید علیه روح الله خمینی بود. نویسنده ناشناس این مرجع (خمینی) را به خیانت و شیادی محکوم کرده بود. "به اعتراف خود، روح الله خمینی در هند زندگی کرده و با مرکز امپریالیسم انگلیسی در رابطه بوده است. چیزی که مشخص است این است که آغازگر اصلی وقایع ۱۳۴۲ تا به امروز زنده است. او که مخالف انقلاب سفید در ایران است، مصمم به ایجاد امپریالیسم سرخ و سیاه و رها کردن ماموران خود بر ضد اصلاحات ارضی، حقوق زنان و ملی کردن جنگلها و مراتع، ریختن خون انسانهای بیگناه است و نشان داده که حتی امروزه نیز هستند کسانی که هنوز آماده اند تا با وفاداری خود را در اختیار توطئه گران و منافع ملی آنان [خارجیها] قرار دهند... میلیونها ایرانی مسلمان تعمق خواهند کرد که چگونه دشمنان ایران همدستان خود را هنگام نیازشان انتخاب میکنند، حتی همدستانی که لباس مقدس و محترم روحانی بتن دارند."

این مقاله روزنامه اطلاعات که پاسخ رسمی به فتوای خمینی بود، زاییده افکار کمیته ویژه ای بود که یک ماه پیش برای ایجاد استراتژی هایی برای بی اعتبار کردن خمینی تشکیل شده بود. اسدالله علم هرگز اجازه حمله علنی به یک مرجع را در روزنامه ها نمی داد، چه رسد به فردی مانند خمینی با سابقه افراط گرایی او. هر چند که جایگزین او، وزیر دربار هویدا، این را فرصتی برای ایجاد مشکل برای جانشین خود، جمشید آموزگار کسی که مقام نخست وزیری را از او غصب کرده بود، دید. آموزگار کمبود سابقه مدیریت بحران داشت و هیچ زمینه ای در برخورد با علما نداشت. تصمیم هویدا به تحویل آن مقاله و دستور چاپ آن به رئیس ساواک ارتشبد نصیری، بیش از هر چیز عملی کینه جویانه بود. اردشیر زاهدی گفت: "هویدا این مقاله را برای ثابت کردن وفاداری خود نوشت و بعدا آموزگار را بخاطر آن سرزنش کرد." پرویز ثابتی مطمئن بود که این مقاله باعث اختلالات تحریک آمیز در قم خواهد شد. او بخاطر میاورد: "من به نصیری گفتم اینکار [چاپ مقاله] را نکن مگر اینکه ما آماده دستگیری آنها [مخالفان] باشیم."

این دو مسئول هنوز مشغول بحث اینکه چه کاری انجام دهند بودند که وزیر اطلاعات، داریوش همایون، حاضر در جلسه ۱۴ دیماه حزب رستاخیز، کپی از این مقاله را برای چاپ تحویل گزارشگری از روزنامه اطلاعات داد. فرهاد مسعودی ناشر جوان روزنامه اطلاعات گفت: "همایون در حال ترک کنفرانس بود که پاکت نامه حاوی مقاله را تحویل گزارشگر ما داد. هنگامی که او دید درب پاکت نامه حاوی مهر و موم دربار است، او پاکت را پس گرفت، مهر و موم را پاره کرد و دوباره پاکت را تحویل گزارشگر داد." مسعودی نامه را خواند و تصمیم گرفت تا آن را چاپ نکند. "این نامه حمله ای شخصی و از نظر لحن تند و تیز بود، از نظر سبک نیز بسیار ضعیف بود. خمینی را متهم به ایرانی نبودن میکرد و اشاره بر همجنس بازی او داشت." مسعودی رابطه خوبی با همایون نداشت و او را فردی متکبر و خود پسند میدانست. او از ناشر ارشد خود، احمد شهیدی، خواست تا با وزارت اطلاعات تماسی تلفنی بگیرد. شهیدی به همایون گفت که نامه خطرناک است و تمامی آنها را

در معرض خطر قرار خواهد داد: "اگر ما این نامه را چاپ کنیم، امکان آن هست که آنها ما را به آتش بکشند." همایون قبل از قطع تماس پاسخ داد: "اگر دفتر روزنامه اطلاعات قرار است با آتش از بین برود، همان بهتر که این اتفاق بیفتد." مسعودی از ناچاری با دفتر نخست وزیری تماس گرفت. او گفت: "او [آموزگار] فردی بسیار خوبی بود، اما از وجود چنین نامه ای هیچ اطلاعی نداشت. او گفت: «اجازه بدهید نگاهی به آن بیندازم. با شما تماس خواهم گرفت.»" در اواخر روز همایون با شهیدی تماس گرفت تا به او اطلاع دهد که "تا آنجایی که به آقای مسعودی ربط دارد مقاله باید منتشر شود." با هراس از خشم مذهبیون افراطی، کارمندان اطلاعات سعی کردند تا مقاله را با خطوط کوچک چاپ کرده و در کنار یک تبلیغ بزرگ برای ماشین آلات قرار دهند تا تاثیر آن را به حداقل برسانند.

هنگام شب ۱۷ دیماه ۱۳۵۶ کپی روزنامه به قم رسیده بود. تا بحال هیچ کس نمی توانست به یاد آورد که کسی چنین حمله افترا آمیزی را به یک مرجع زده باشد. علی حسین، فرد انقلابی مذهبی که مقاله را در تهران خوانده بود گفت: "نوشتن چنین مقاله ای بر ضد چنین مرجع قوی و شجاع اشتباهی استراتژیک بود. هیچ کس نباید یک مرجع را تخریب کند. حتی شاه نمی توانست چنین کاری را انجام دهد." در طول ۲ ساعت ماموران خمینی در خیابانهای قم ریخته و دکه هایی را که روزنامه اطلاعات میفروختند به آتش کشیدند. روز بعد آنها به طرف خانه سه تن از برجسته ترین آیت الله العظمی های شهر راهپیمایی کردند، مردانی که ۱۵ سال پیش خمینی را نجات داده بودند و از آنها خواستند تا دولت را محکوم کرده و حمایت خود را از خمینی اعلام کنند.

\*\*\*

بعد از ظهر روز ۱۹ دیماه ۱۳۵۶ هنگامی که شاه در آسوان برای صحبت با پرزیدنت سادات مصر رفته بود، شهبانو فرح در راه پاریس برای توری ۲ روزه بود و ولیعهد در استرالیا بسر می برد، افسران پلیس در قم در مقابل هزاران شورشی قرار گرفته بودند. اوباش مرکز شهر را به آشوب کشیده و "بانکها، دفاتر دولتی، مدارس دخترانه، کتابفروشی هایی که کتابهای غیر مذهبی می فروختند، خانه مسئولین و تنها دو رستورانی در شهر [قم] را که مرد و زن میتوانستند در کنار هم غذا بخورند به آتش کشیدند." در هنگام شب جمعیتی در حدود ۲ هزار نفر به خیابانها ریخته و برای اولین بار فریاد "مرگ بر شاه!" که در طول سال آینده به شعار متداول تبدیل شده بود سر دادند! طرفداران خمینی پاسگاه شماره یک پلیس را محاصره کرده، ماشینها را به آتش کشیده و سعی در تصرف پاسگاه کردند. افسران به پشت بام پاسگاه عقب نشینی کرده و به روی جمعیت آتش گشوده، شش نفر را کشته و ۱۰-۱۲ نفر را زخمی کردند. پسری سیزده ساله زیر پای جمعیتی که سعی از فرار گلوله ها داشتند کشته شد. نظم با کمک نیروهای ارتشی که به کمک شهر آشوب زده رفته بودند دوباره برقرار شد. اگرچه در آن زمان هیچ کس نمی دانست که اولین گلوله های انقلاب شلیک شده بود.

شاه روز سه شنبه ۲۰ دیماه به تهران بازگشت. او هیچ علائم ظاهری اضطراب از خود نشان نمیداد و در مجلس پذیرایی که برای ۶ سناتور آمریکایی که به تهران آمده بودند خونسرد بنظر میرسید. او صبح را با رئیس جمهور سادات در آسوان گذرانده بود، و این ۲ دوست قدیمی در ماشینی سرباز به گشت و گذار خیابانها پرداخته و غرق در ستایش پرشور جمعیت شده بودند. صحبتهای او به میهمانانش متمرکز بر روی مذاکرات صلح مصر-اسرائیل بود. در حالی که سناتورها در حال صحبت با یکدیگر بودند، وزیر دربار هویدا معاون ماموریت سفارت ایالات متحده آمریکا، جک میکلوس (Jack Miklos) را برای صحبتی خصوصی به گوشه ای کشید. شیاعانی در تهران که اشاره بر قتل عام ۷۰ طلبه به دست ارتش و پرت کردن جسد آنها در دریاچه نمک در نزدیکی قم بود در حال پخش شدن بود. هویدا به میکلوس اطمینان داد که فقط ۶ تلفات تایید شده وجود داشته و آنان شورشیانی بوده اند که مسلح به "سنگ، میله های آهنی و چماق های چوبی" بوده و در خیابانها "شیشه های مغازه ها را شکسته و دفاتر وابسته به ستاد حزب رستاخیز را تخریب کرده اند."

در دو هفته بعد، شیوع خشونت آمیز پراکنده در دانشگاه ها و اعتصاب در بازارهای شهرهای مختلف گزارش شد. در تهران متعصبان مذهبی به سینما آریا در خیابان زاهدی حمله برده، در حالی که در قسمت جنوبی کشور در شیراز افراطیون مذهبی از مسجدی بیرون آمده و به طرف پلیس سنگ پرتاب کردند. دانشجویان دانشگاه آریامهر، دانشکده فنی و مهندسی آریامهر و دانشگاه تهران دست به شورش زدند. در دانشگاه نارمک ۶۰۰ دانشجو نیروهای امنیتی را قافلگیر کرده و به دفتر مدیر دانشگاه هجوم برده و "عملا ساختمان اداری را نابود کردند"؛ حدود ۷۰٪ پنجره های دانشگاه شکسته شد. در دانشگاه اصفهان ۶۰ درصد از پنجره دانشکده زبان های خارجی توسط پرتاب سنگ شکسته شد. با

اینحال هیچ تلفات و عدم اختلال در کلاسها بوجود نیامد، اما مقامات دانشگاه از سطح سازمان دهی شورشیان و این واقعیت که این اولین بار بود که این دانشکده مورد حمله واقع شده بود قافلهگیر شدند. "جرخه ناآرامی ها در ۲۴ و ۲۵ دیماه بشدت اوج گرفت، تظاهرات در مشهد، آبادان، اهواز، دزفول و خرمشهر گزارش شد. پاسخ اشتباه نخست وزیر آموزگار، اجرای تظاهرات طرفداران دولت به هواداری از تاج و تخت در حومه قم بود، حرکتی بسیار تحریک آمیز در زمانی که ساکنان شهر در سوگ کسانی بودند که اوایل آن ماه کشته شده بودند.

شاهدخت اشرف پهلوی با حسی مضطربانه تماشاگر رویدادهای در حال افتادن بود. در شب روز تظاهرات طرفداران دولت در قم، مهناز افخمی تماسی تلفنی با او گرفت و به او گفت که وزارت امور زنان برای جمع کردن و فرستادن داوطلبان به تظاهرات با مشکل برخورد کرده است، زنان آزاد اندیش ایران استان قم را منطقه ممنوعه میدانستند. شاهدخت اشرف با پرویز ثابتی تماس گرفت تا از او تقاضای نیروی کمکی کند. ثابتی به او اطمینان داد: "می توانم نیروهای بیشتر بفرستم." در حالی که با ثابتی در حال صحبت تلفنی بود، از او در مورد اوضاع امنیتی سوال کرد.

او پرسید: "چه خبر است؟ [ارتشبد] نصیری یک احمق است. اما شما باهوش هستید. چه اتفاقی دارد می افتد؟"

ثابتی پاسخ داد: "شما بهتر است این سوال را از برادر خود بپرسید. او است که زنجیر سگ را به سنگ بسته و آن را رها کرده است." اشاره ثابتی به آن بود که سیاست شاه محکوم به شکست است: او نمیتوانست از طرفی انتظار داشته باشد تا نیروهای امنیتی نظم را برقرار کنند و از طرف دیگر اصرار داشته باشد که آنها از خشونت خودداری کنند. "راهی را که اعلیحضرت در حال رفتن است، ۱۵ خرداد در پیش آن یک پیک نیک است. ما مجبور به آوردن اسلحه و تانک به خیابانها هستیم."

شاهدخت که نزدیکترین مدافع برادرش بود با صراحت جواب داد: "شما چطور جرات میکنید با این لحن صحبت کنید؟ آدمهای شما فقط فکر زور هستند! برای شما کشتن براحتی خوردن آب است."

ثابتی پاسخ داد: "چه کسی فکر کشتن مردم است؟! من نمیخواهم ببینم که دقیقا در چنین موقعیتی قرار بگیریم."

\*\*\*

در سفارت خیابان روزولت [سفارت آمریکا] سفیر سولیوان و مشاوران سیاسی او دور خود می پیچیدند. آنها میدانستند که اتفاقات هفته گذشته نشانه افزایش شدید ناآرامی ها بود. جورج لمبراکیس بخاطر میاورد: "من شروع بحران را از دیماه سال ۱۳۵۶میدانستم، در سفارت ما همیشه این تاریخ را شروع میدانستیم. ما بسیار مطمئن بودیم که شاه دستور چاپ آن مقاله و حمله به خیمه را داده است. بهترین حدس ما این بود که او در حال تحویل دادن سلطنت به پسرش می باشد. بعد سوال این بود که چرا. او در حال مسن شدن، پسرش در حال بزرگ شدن بود و شاید در آن زمان کسی در مورد بیماری او اشاره ای کرده بود. ما نیم دانستیم که او مبتلا به سرطان است. اما رئیس اطلاعات سفارت فرانسه بر این عقیده بود که کار شاه تمام است." در ۲۱ دیماه سولیوان با واشنگتون تماس گرفت و گفت: "در جدی ترین حادثه از نوع خود در این سالها" هنگامی که تظاهرکنندگان سعی در حمله به پاسگاهی در "شهر مذهبی قم" داشتند، ۵ تظاهر کننده کشته و ۹ نفر زخمی شده اند. هنوز سردرگمی وجود دارد که کدام جناح روحانی در اعتراضات دخیل بوده است. بر اساس گفته سولیوان، منابع پلیس "عناصر مذهبی محافظه کار مخالف (هر چند پیروان خمینی یا مارکسیست های اسلامی به طور خاص مد نظر نیست)." ۱۰ روز بعد سولیوان اخطار داد خطری واقعی وجود دارد که رژیم کنترل خود را از دست دهد و در مواجهه با "رهبران مذهبی بنیادگرا" قرار بگیرد، همانطور که در سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد.

در ۱۲ بهمن ماه سولیوان دیگری به واشنگتون فرستاد، اما این بار با شرح مفصلی در مورد کسانی که ناآرامی ها را سازماندهی کرده بودند. مهمتر از همه اینکه او در حالا درک کرده بود که گروه های میانه رو و تندرو در ایران با یکدیگر در ارتباط هستند و یک استراتژی مشترک را هماهنگی می کنند. آرامش در فعالیت های چریکی طی سال گذشته ربط چندانی با روش های ضد شورش ساواک نداشت، اما ربط بسیاری با تفاهم مخفی بین جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین و فدائیان داشت. میانه رو ها اسلحه به دستان افراطیونی را که به ترور مقامات دولتی و قتل و عام در خیابانها پرداخته بودند قانع کرده بودند تا فعالیتهای خود را تا اطلاع ثانوی متوقف کنند تا زمان در اختیار آمریکایی ها قرار دهند تا به شاه فشار آورده تا از سلطنت کناره گیری کند. حمله ها دوباره از سر گرفته میشد اگر کارتر نشان میداد که قادر و یا خواستار فشار به شاه برای دادن امتیازات نمی باشد. سولیوان همچنین توضیح داد که رهبران ارشد مذهبی رابطه جداگانه ای با گروه تروریستی مجاهدین داشتند. "در حال حاضر

ما نمیدانیم که چگونه این رابطه برقرار میشود، اما به صورت دست دوم و سوم از طرف تعدادی از افرادی که با جنبش مخالفین برخورد داشته اند اشاره شده است." افراطیون مذهبی مایل به حمله مستقیم به دولت شاه بودند، چرا که مطمئن بودند بدین صورت دولت سرنگون خواهد شد. استراتژی آنها تحریک برای سرکوب دولتی و تبلیغ تلفات مردم عادی بعنوان راهی برای تحریک خشم مردم بود. سولیوان توصیه کرد: "ساختار قابل تغییر و مؤثر مذهبی در ایران، شاید تنها شبکه سراسری کشور باشد که گروه های مخالف می توانند از آن استفاده کنند. منابع اطلاعاتی سفارت بر این عقیده اند که گروه های مذهبی در حال بحث برای پیوستن به یکدیگر در تظاهرات خاصی مشابه آنچه که در نهایت منجر به رویارویی در سال ۱۳۴۲ شد هستند. شرایط می تواند تبدیل به شرایط مهمی شود، اگر حوادث جامعه مذهبی را نیز در بر گیرد، مانند شلیک بر روی راهپیمایان، یا رخ دهد و یا می توان آن را بطور مصنوعی ایجاد کرد [خود افراطیون به طرف مردم شلیک کنند و آن را بر گردن دولت بیندازند]، از متعصبان مذهبی می توان برای ارائه نیروی اوباش در تظاهرات استفاده شود."

اما ارزیابی سولیوان دارای یک ایراد مخرب بود. او خمینی را "رهبر واقعی مذهب شیعه" خطاب کرد، اظهاری که نه تنها عملاً نادرست بود، بلکه از لحاظ تنولوژیک نیز غیر ممکن بود. با مقام ترین مرجع شیعه آیت الله العظمی خویی بود که بیشترین پیروان را داشت و قاطعانه با دخالت مذهب در سیاست مخالف بود. آیت الله العظمی شریعتمداری نیز با دید بد خویی نسبت فعالیت های خمینی همراه بود. نادانی آمریکایی ها نسبت به مذهب شیعه و سلسله مراتب شیعه در ایران باعث شد تا سولیوان و همراهان سیاسی او نابهنگام به افراطی ترین مرجع شیعه مشروعیت سیاسی بخشند و دو مردی را که نماینده مرکز بزرگ شیعه بودند نادیده بگیرند.

\*\*\*

در قم آیت الله العظمی شریعتمداری با مشکلی مواجه بود. سوکت یک مرجع نسبت به مقاله چاپ شده در روزنامه اطلاعات باعث زدن اتهام به بزدلی از طرف طرفداران خمینی شده بود که در خارج از خانه او دست به تظاهرات زده، لباس های زیر زنانه را در هوا چرخانده و خواستار آن بودند که شریعتمداری استفاده دولت از قدرت را برای سرکوب شورشیان را محکوم کند. شریعتمداری میدانست که با سکوت کردن، او خلاء در رهبری بوجود می آورد که خمینی آماده پر کردن آن بود. این مرجع همچنین میخواست تا برای شاه پیامی بفرستد. او معتقد بود که شاه به اندازه کافی در مورد جلوگیری از معاملات مالی بستگان خود، فساد و محدود کردن نفوذ فرهنگ خارجی عمل نکرده است. او میخواست تا شاه اعلام کند که او به توافقی های قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۴ که دخالت علما در تصویب قانون های مجلس را تضمین میکرد پایبند خواهد ماند. سرخوردگی روحانیون به مسائل موقتی ختم نمی شد و به ویژه به بودجه سختگیرانه اقتصادی آموزگار گسترش می یافت که به اقدام نخست وزیر پیشین هویدا برای پرداخت "یارانه" به هزاران ملا در سراسر کشور پایان میداد. اگر پول وفاداری ملایان را به رژیم تضمین نمیکرد، حداقل آنها را از خیابان ها جمع کرده و مساجد می کشاند. این مبلغ که سالانه بالغ بر ۳۵ میلیون دلار بود، به راحتی ارزش قیمت سیاسی آن را داشت. پرویز ثابتی در اینمورد گفت: "این سخت گیری اقتصادی [قطع پرداخت یارانه ها به ملایان] در حین دادن آزادی ها یک فاجعه بود. کاهش کسری بودجه یک فاجعه بود. آموزگار یارانه ها را قطع کرد اما این مبلغ [برای هر ملا] هیچگاه زیاد نبود، تقریباً ۳۰۰ تومان برای هر راس. او همچنین اعتبارات و وام های بازاریبان را کاهش داد." این سیاستها بدان معنا بود که ملایان و دوستان آنها در بازارها ناراضیتری مشترک داشتند. روزنامه نگار امیر طاهری گفت: "این قطع ناگهانی به این معنا بود که تعداد زیادی از مولاهای دیگر هیچ دلیلی برای حمایت از دولت نداشتند."

با این نگرانی ها در ذهن شریعتمداری بیانیه ای عمومی و غیر منتظره صادر و خونریزی قم را بعنوان "غیر اسلامی و ضد بشری" محکوم کرد. هر چند او در بیانیه خود نامی از شاه نبرد و ترجیح داد تا گناه را به گردن دولت وی بیندازد، اما خشم او آشکار بود. او سه خبرنگار را به خانه خود در قم دعوت و موضع خود را تشریح کرد. او گفت: "دولت می گوید ما مرتجع و عقب مانده هستیم، خوب اگر عقب ماندگی به این معناست که ما میخواهیم به قانون اساسی احترام گذاشته شود، پس ما این تعریف از عقب ماندگی را قبول میکنیم." شریعتمداری هشدار داد که اگر بخواد "او می تواند دستور دهد تا تمامی بازارها و مساجد در کل ایران تعطیل شوند، و هزاران نفر به خیابانها بریزند، اما اینکار باعث تیراندازی های بیشتر خواهد شد." تصمیم او برای گفتن نظرش به علما برق گرفتگی و به افکار عمومی شوکه داد. بسیاری از ایرانیان که تا بحال نا آرامی های قم را نادیده گرفته بودند، ناگهان از یک درگیری پدیدار شده بین تاج و تخت و روحانیون آگاه شدند.

در طول زمستان رضا قطبی، پسر دایی شهبانو فرح و رئیس رادیو و تلویزیون ملی ایران، به قم رفت تا شریعتمداری را ملاقات کند. او اغلب از طرف آیت الله ها در مورد برنامه های تلویزیونی مانند شوی مری تایر مور (The Mary Tylor Moore Show) و روداکه زنان را در محل های کاری نشان میداد و داستانهایی در مورد سقط جنین، همجنسگرایی و سکس قبل از ازدواج را پخش میکرد شکایت دریافت میکرد. اما رادیو و تلویزیون ملی ایران منابع بسیار زیاد تری را به برنامه های مذهبی اختصاص داده بود و کارمندان قطبی همیشه مراقب بودند و با کارشناسان مذهبی هنگام فیلمبرداری پروژه های خاص مانند بازآفرینی اجرای سالانه تعزیه امام حسین مشاوری می کردند. در طول سفر خود به قم، قطبی از میزبانان مذهبی خود در مورد نظرشان از درخواست آیت الله العظمی خمینی در مورد تشکیل دولتی اسلامی سوال کرد. یکی از آیت الله ها به قطبی توضیح داد که مانند این است که به ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال پیش باز گردیم، زمانی که سلسله صفوی قدرت را با علما تقسیم کرده بود. او گفت: "شاه داماد آیت الله و آیت الله داماد شاه است." شریعتمداری اضافه کرد که او دقیقاً در همین مورد با خمینی صحبت کرده است. او میخواست بداند که آیا خمینی بدنبال براه انداختن یک دیکتاتوری می باشد. او گفت که از خمینی بطور واضح سوال کرده است: "آیا منظور است این است که میخواهی خودت دولت را اداره کنی؟" پاسخ خمینی مشخص کرد که او خود را در مقامی بسیار بالا تری می بیند، مقام "ولایت فقیهی" یا واسطه ای بین خدا و دولت. همچنین او به شریعتمداری گفته بود که او از حالا شخصی را برای اداره دولت اسلامی آینده در نظر گرفته است. او به مقامی سیاسی علاقه نداشت. او گفت "نه." او چنین آرزویی برای خود نداشت. "من موسی صدر را برای نخست وزیری در نظر گرفته ام."

رضا قطبی با موسی صدر آشنایی داشت. "من در مورد کارهای او در لبنان شنیده ام. یکی از پسر عموهای او از همکاران من بود. من از درگیری او با سفیر ایران در بیروت آگاهی داشتم و اینکه او به قاهره سفر کرده بود تا در این رابطه با سفیر ایران در آنجا صحبت کند. او میخواست به اعلیحضرت اطمینان بخشد که بر ضد او نیست."

\*\*\*

پنج سال قبل رابطه گرمی با شاه و وزارت دربار داشت. از آن زمان هر چند این رابطه تا حدی سرد شده بود که شاه مایل به پذیرفتن موسی صدر و شنیدن درخواستهای او برای کمک مالی نداشت.

کشیده شدن لبنان به هرج و مرج در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی این کشور را تبدیل به جاذبه ای برای گروه های افراطی تبدیل کرده بود. شاه مخصوصاً نگران تعداد ایرانیهای انقلابی بود که به دره بقاع سفر کرده و بعنوان بمب گذار آموزش می دیدند و در پایتخت لبنان بیروت متعصبان مذهبی مقاله ها و سخنرانیهای خمینی را در خانه های امن کپی میکردند و سپس به ایران قاچاق شده و در انبارهایی در حومه های جنوبی پایتخت نگهداری میشدند. با وخیم تر شدن اوضاع، در جنوب لبنان خود را مجبور دید تا گروهی شبه نظامی وفادار به نام عمل به رهبری مصطفی چمران تشکیل دهد. چمران فردی تبعید شده ضد شاه بود که در دانشگاه برکلی (Berkley) کاربفرنیا در رشته مهندسی برق تحصیل کرده، مدرک فوق لیسانس خود را گرفته در آزمایشگاه پیشروانه جت ناسا مشغول بکار شده بود. چمران گروه شبه نظامی عمل را تبدیل به نیروی مبارزی توانمند تبدیل کرد که نه تنها جوانان شیعه ناراضی لبنانی، بلکه صدها ایرانی مخالف را که به لبنان آمده بودند تا سلطنت پهلوی را سرنگون کنند به استخدام خود در می آورد. خشمگین از آنچه او خیانت میدید، شاه دستور داد تا پاسپورت ایرانی موسی صدر از او گرفته شود. تا آنجا که شاه مربوط بود، موسی صدر می توانست برای مسافرت در دریا با کوسه ها شنا کند. او اط شاه درخواست کرد تا موقعیت خطرناک او را درک کند و به مقامات ایرانی که با او تماس می گرفتند توضیح داد که مسئولیت اصلی او شیعیان لبنان بود و نه دولت پهلوی. او به تلخی از سفیر ایران در لبنان، منصور قدر ارتشبد ساواک و محرم ارتشبد نصیری، شکایت کرد که سعی در تهمت زدن به او بعنوان فردی انقلابی و ضد شاه دارد.

جدایی موسی صدر از حامی او در تهران بطور خطرناکی او را در برابر افرادی مانند بنی صدر و احمد خمینی که مشکوک بودند موسی صدر دستور کار افراطی آنان را حمایت نمی کند، منزوی و آسیب پذیر کرد. آنها عمیقاً خشمگین بودند که موسی صدر حامی آنان یا سر عرفات را متهم به تحریک ارتش اسرائیل برای اقدامات نظامی در محله های تحت کنترل او در تایر<sup>۳۳</sup> کرده بود. قدم بعدی او که بنی صدر و احمد خمینی آن

<sup>۳۳</sup> تایر (گاهی اوقات صور نامیده میشود)، شهر کوچکی در استان جنوبی جنوبی لبنان است. در سال ۲۰۰۳ حدود ۱۱۷،۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.

را بعنوان حرکتی ارتدادی میدانستند متحد شدن موسی صدر با سوریه و حمایت از تصمیم رئیس جمهوری آن کشور حافظ اسد در فرستادن نیروی نظامی به لبنان و سعی در تضعیف جنگ داخلی و جلوگیری از ایجاد دولت دست نشانده در لبنان توسط رهبر فلسطینیان بود. موسی صدر تهدیدهای مرگ دریافت کرد و بعد از فرستادن همسر و فرزندانش به پاریس روزهای خود را به فرار و پنهان شدن در خانه های امن در پایتخت لبنان گذراند. علیرغم شکاف عمیقی بین موسی صدر و عرفات، خمینی جای خاصی را برای موسی صدر حفظ کرده بود. او قصد داشت تا دانش آموز سابق خود را به عنوان اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی برگزیند. صحبت هایی این چنینی فرزند او احمد، افراطی گرایی که جاه طلبی سیاسی خود را داشت، را پریشان میکرد. ابو الحسن بنی صدر به خاطر می آورد: "احمد کسی بود که از نقطه نظر قدرت تفکر می کرد. او هیچ محظور اخلاقی از نظر دین و مذهب، روحانیون و یا هیچ چیز دیگری نداشت. همسر او دختر خواهر موسی صدر بود، اما این بدان معنا نبود که او به موسی صدر علاقه دارد."

\*\*\*

حداقل ظاهرا در اوایل بهمن ۱۳۵۶ خیابانهای تهران آرام بنظر می رسید. سفارت آمریکا مشاهده کرد: "بسیاری از ایرانیان بنظر میرسد دیگر اعتقادی به مقاله های روزنامه ها در مورد حوادث مذهبی ندارند و تظاهرات صد انقلابی را کار دولت میدانند." اما دیگران که خبرهای خود را از دوستان و اعضای خانواده خود که پست های های بالا داشتند می گرفتند، مشکوک به آن بودند که در کاخ اتفاقات عجیبی در حال رخ دادن است. از تابستان تا بحال آنها مشغول خرید املاک در اروپا و آمریکا بودند. حالا نیز سریعاً اعضای خانواده خود را از کشور خارج میکردند.

سپس، در ساعت شش و نیم صبح پنجشنبه ۲۹ دیماه بمبی باشگاه تفریحی بولینگ که سینما، استخر سرپوشیده و اسکیت نیز داشت و پاتوقی محبوب جوانان آمریکایی بود را تخریب کرد. روزنامه کیهان گزارش داد: ساعتها صول کشید تا "آتش را که در خیابان قدیمی شمیران راه انداخته بودند و ساکنین وحشت زده منطقه را به محل کشیده بود" خاموش کنند. هشت روز بعد دومین انفجار و آتش سوزی عمده مبیل فورشوی صوری در خیابان پهلوی را تخریب کرد. جهنم روز جمعه هفتم بهمن ماه ۶:۴۱ صبح شروع شد و ساعتها بطول انجامید و چیزی نمانده بود که پمپ بنزین مجاور را نیز در بر گیرد. هر دو آتش سوزی در روزنامه های محلی بدون هیچ شرحی گزارش شد. مقامات نگران بودند که اگر مردم به واقعیت پی ببرند و بدانند که جوخه های خرابکاری اسلامی در حال هدف قرار دادن مکانهای تجاری هستند که مالکین آنان جهود و بهایی می باشند، وحشت بوجود خواهد آمد. تهرانیان آگاه قادر به خواندن اطلاعات مخفی شده در بین نوشته ها بودند. مردم از قبل آگاه بودند که بانک خصوصی صادرات که دارای هزاران شعبه داشت و در درسترس ترین بانک برای سپرده گذاری بود، مالکی بهایی داشت و خمینی از طرفداران خود خواسته بود تا تمامی سپرده های خود را یکجا از این بانک بیرون بکشند و سعی در فروپاشی سیستم بانکی کنند.

در بعد از ظهر همان روز جمعه، در پایان هفته ای طولانی از سوء ظن و شایعه، افرادی که مساجد تهران را بعد از نماز ترک می کردند مدعی شدند شیئی پرنده ناشناسی را دیده اند که به شمال شرقی تهران و تپه های نیاوران از "ناحیه جنوب شهر" نزدیک میشده است. به گفته یک شاهد عینی این شیئی "به روشنی می درخشید، رنگ آن مرتباً عوض میشد و این پرواز حدود ۱۵ دقیقه طول کشید و ناکهان ناپدید شد."

در دو سال گذشته، مشاهدات اشیاء پرنده ناشناس مستقیماً در رابطه با شدت احیای اسلام در ایران تشدید شده بود. دو هفته قبل، درست همان روزی که روزنامه اطلاعات آن مقاله را در مورد خمینی چاپ کرد و به او حمله کرد، افسران پلیس به خانه ای در میدان ونک برای بررسی گزارش های هشدار دهنده ای از فرد ناشناسی که وارد خانه شده بود فرا خوانده شدند. خدمتکار دوازده ساله زری که در حالت خلصه صحبت میکرد از دوستی خود با یک "موجود فرازمینی" سخن گفت. این موجود "هنار" نام داشت، قامتی حدود ۲ متر داشت و دست و پاهایش "از انسانهای معمولی درازتر بود و بدنش با چیزی که شبیه خز سیاه بود پوشیده شده بود... نوری عجیب از چشمانش ساطع میشد و این نور باعث میشد تا توجه بیننده را بخود جلب کند." کارفرمایان این دختر نیز می گفتند که چیزهای عجیب و غریبی را که به موجودی فرازمینی نسبت می دادند تجربه کرده اند و وجود او را حس کرده اند. وسایل خانه جا بجا میشدند و رادیو به خودی خود روشن و خاموش میشد، پریز یخچال به خودی خود از برق کشیده میشد و سینی های غذا ناپدید میشدند. افسران پلیس تایید کردند که اثرات انگشتی که در این خانه پیدا شده است "متعلق به یک انسان نمی باشد."

بزرگترین حادثه در مورد اشیاء پرنده ناشناس ۱۵ ماه قبل اتفاق افتاد و توجه شدید شاه را به خود جلب کرد. ساعت ۱۱ شب ۲۷ شهریور ماه ۱۳۵۵ برج مراقبت فرودگاه مهرآباد ۴ تماس تلفنی از شهروندان تهرانی ساکن شمیران دریافت کرد و گزارشها مبنی بر مشاهده نورهای درخشان و اشیائی که سریعاً در هوا پرواز میکردند بود. شیئی پرنده ناشناس بر روی صفحه رادار مشاهده شد و هواپیمای اف چهار شکاری برای تحقیق در مورد این شیئی از پایگاه شکاری همدان به پرواز درآمدند. سران نیروی هوایی به ورود هواپیماهای روسی به خاک ایران، احتمالاً برای تست آمادگی دفاع هوایی ایران مشکوک بودند. خلبانان با برج مراقبت تماس گرفته و اطلاعات دقیقی در مورد این شیئی گزارش کردند: یک شیئی بزرگ استوانه ای شکل با چراغهای چشمک زن که شیئی کوچکتری را از خود رها کرده بود که به طرف و اطراف آنها پرواز میکرد. این شیئی براحتی این هواپیماها را که به نزدیکی سرعت صوت پرواز میکردند دور میزد. یکی از این خلبانان به پایگاه بازگشت. نگران از حمله این شیئی، همکار او ستوان پرویز جعفری سعی در شلیک یک موشک ساید وایندر<sup>۶۴</sup> (Sidewinder) به طرف این شیئی کرد، اما در همان لحظه لوازم الکترونیک در کابین خلبان از کار افتاد و رادار و تجهیزات جهت یابی خاموش شد. پس از عادی شدن اوضاع او برای دادن گزارش مجدد به پایگاه شکاری همدان بازگشت که توجه محققان سی آی ای را به خود جلب کرد. او به آنها گفت که او دومین شیئی را دیده است که در زمینهای اطراف شمیران به زمین نشسته است. گزارش آمریکایی ها برای رئیس جمهور وقت آمریکا جرال فورد، وزیر دفاع آمریکا دونالد رامزفیلد و وزیر امور خارجه آمریکا هنری کسینجر فرستاده شد.

واکنش شاه به مهاجم ناشناس در آسمان شب تهران گویا بود. او میدانست که این مهاجم، هواپیمای روسی برای تست دفاع هوایی ایران نبوده است. سپهبد محمد حسین مهرمند فرمانده پایگاه شکاری همدان گفت: "روس ها دیگر بر فراز آسمان ایران پرواز نمی کنند. هواپیماهای اف-۱۴ جدید ما به موشک های فونیکس مجهز هستند که می توانند هواپیماهای روسی را مورد اصابت قرار دهند، هر چند که این هواپیماها در سطح های بالاتری در حال پرواز باشند. شاه از این امر مطلع بود و جعفری خلبان قابل بود." پنج روز بعد شاه به همدان رفت تا اطلاعات بیشتری در مورد این موضوع بدست آورد. سپهبد مهرمند گفت: "او بدقت به مدت ۳۰-۳۵ دقیقه به گفته های خلبانان گوش فرا داد. او هیچ سوالی نکرد." در پایان او یکی از نظرات ضمنی خود را ارائه داد. او گفت: "بله، مطمئناً چیزی در آسمان بوده است. اما ساخته دست بشر نبوده است." او سکوتی کرد و دوباره ادامه داد: "شاید از جهانی دیگر آمده باشد!" هر چند که رویداد ۲۷ شهریور ماه ۱۳۵۵ هرگز بطور کامل توضیح داده نشد، اما ستاره شناسان در همان شب بارش شهاب سنگ را در سطح گسترده ای، از خاک ایران گرفته تا مراکش، مشاهده کردند.

هیچ توضیح واضحی برای هیولای مدان ونک و اشیاء درخشان بر فراز تهران وجود نداشت. هر چند در طول تاریخ بشر این اتفاقات

بعنوان پیش درآمدهای سقوط پادشاهان و فروپاشی امپراتوری ها تفسیر شده اند. اسلاميون معتقد نورهای در حال پرواز بر فراز نیاوران را بعنوان نشانه ای از حمایت الله و پیروزی اسلام تعبیر کردند.

<sup>۶۴</sup> سایدوایندر یا آی آی ام-۹ نوعی موشک حرارت یاب کوتاه برد هوا به هوای آمریکایی است که معمولاً توسط هواپیماهای جنگنده، و برخی از هلی کوپترهای هجومی، استفاده می شود. این موشک در دهه ۱۹۵۰ وارد ارتش آمریکا شد و مدل های جدید آن همچنان در این ارتش و چندین ارتش دیگر دنیا (از جمله ایران در زمان سلطنت پهلوی) فعال هستند. نام این موشک برگرفته از مار سایدوایندر است که طعمه خود را به وسیله گرمای بدن طعمه خود شکار می کند.

<sup>۶۵</sup> ایم-۵۴ فونیکس یا فینیکس به انگلیس (AIM-54 Phoenix) : موشک هوا به هوای مجهز به رادار دور بردی است که در جنگنده های اف-۱۴ نصب و استفاده می شود. این موشک تا حدود ۱۶۰ کیلومتر برد، حداکثر سرعت آن ۵ ماخ، وزن ۴۵۰ تا ۴۷۰ کیلوگرم و قطر ۳۸۰ میلی متر است.

## کاروان در حال گذر است

مرگ بر شاه  
آیت الله العظمی خمینی

خمینی باید به قتل برسد  
آیت الله العظمی شریعتمداری



در دوم اسفند ماه ۱۳۵۶ شاه در اولین "نشست ماهواره ای" و یا کنفرانس ویدئویی تلویزیونی بین سران کشورهای مختلف شرکت کرد. او به رئیس جمهور فرانسه ژیک‌گاستن (Giscard d'Estaing) و رئیس جمهور آلمان غربی والتا شیل (Walter Scheel) در تماس سه طرفه برای افتتاح دو ایستگاه رادیویی ماهواره ای که در تهران و شیراز توسط شرکت ارتباطات سیار فرانسوی-آلمانی (Franco-German) ساخته شده بود پیوست. ۱۳۵۶ "سال میکروچیپ" بود که در دوران کامپیوتر شخصی به وقوع پیوست و شاه مشتاق به نشان دادن آن بود که ایرانیان در خط مقدم نوآوری های تکنولوژیک قرار دارند. در اظهارات خود به ژیک‌گاستن و شیل، شاه از هوگو و گوته در مورد اهمیت برادری نقل کرد و ابراز امیدواری کرد تا تماس ماهواره ای آنها "دلیل محکمی بر این حقیقت است که فاصله جغرافیایی معنای خود را از دست داده است. زمان آن رسیده تا از تکنولوژی استفاده شده و شکافهای جغرافیایی از بین برده شود و به تاریخ بپیوندد، و تفاهم و همکاری جایگزین آن شود." در اینجا اثبات شد [اگر اثبات مورد نیاز بود] که زمان رسیدن به ایران سکولار نزدیک بود. تکنولوژی جدید ماهواره ای و کامپیوتری ثابت کرد که افسانه پارسی "در مورد شاهزاده ای که توپ شیشه ای در اختیار داشت و در درون آن هر چه را که آرزو داشت" می توانست ببیند. روز بعد شاه و شهبانو فرح برای دیداری چهار روزه دولتی به هندوستان پرواز کردند. در هنگام ورود به دهلی نو او دوباره به شدت در مورد حمایت خود از مذاکرات صلح مابین دوست خود انور صادات و اسرائیل سخن گفت و برای ۲ دورنمای سیاست خارجی مبتکرانه خود لابی گری کرد: یک "بازار مشترک" که اقتصاد آسیا را به هم پیوند میزد و دیگری "منطقه صلح" در اقیانوس هند. طبق معمول آنها با اعتراضات بی رحمانه سازماندهی شده توسط گروه های دانشجویی ایرانی روبرو شدند. در پاسخ به انتقاد غرب نسبت به رکورد حقوق بشر در ایران، شاه به گزارشگران پاسخ داد اولین رهبر جهان که به این موضوع پرداخت کورش کبیر بوده است، ششصد سال پیش از تولد عیسی مسیح. او به طور ضمنی به مخاطبانش یادآوری کرد که در آلمان "ما [ایرانیان] متمدن بودیم ... و آن مردم [غریبها] از درختها بالا میرفتند. من فکر نمی کنم که ما واقعا باید از کسی درس یاد بگیریم. آنها باید اول خانه خود را مرتب کنند."

۱۰ روز بعد پهلوی ها موزه فرش را در خیابان آریامهر افتتاح کردند. شاهزاده غلامرضا، والاحضرت پری سیما، نخست وزیر آموزگار، رئیس دربار هویدا و تعدادی از مقامات ارشد دربار و دولت در جشن افتتاحیه به آنها پیوستند. موزه فرش و موزه هنرهای معاصر در مجاورت پارک فرح در منطقه تجاری مرکز شهر قرار داشتند. موزه فرش شبیه به یک چادر عشایری بزرگ ساخته شده بود، مانند اینکه از همه طرف کشیده و به زمین میخکوب شده است. "در افتتاحیه موزه فرش ۲۰۰ قطعه از نفیس ترین فرشهای ایرانی دنیا به نمایش گذاشته شد. قسمت بالای این تاسیسات به رنگ آبی فیروزه ای نقاشی شده بود، رنگی که در مساجد بسیار استفاده میشود، که بسیاری از طرح فرش ها ... از آن کپی می شوند." در داخل موزه مقامات از سالتی با منظره ای زیبا: "حوضچه و چشمه ای در حال فوران در مرکز سالن و آواز قناری ها" گذر کردند. باغ بیرون موزه شامل اتفاقی برای نماز خواندن بود. در سخنان افتتاحیه خود، شاه گفت، او امیدوار است که این آخرین نسخه درخشان پیوسته به افق پایتخت بتواند "در طول چند سال آینده تهران را مرکز فرهنگی بین المللی تبدیل کند." وی به اهمیت فرش در جامعه ایران اشاره کرد و به میهمانان یادآور شد که استفاده از نیروی کار کودکان را در صنایع نساجی فرش ممنوع کرده و حقوق و دستمزد بالا را در اختیار فرش بافان قرار داده تا سوء استفاده و بهره برداری از کارگران جوان و فقیر پایان یابد. او متعهد به کمک دولت برای حمایت از بافندگان محلی در مواجهه با "رقابت های سخت خارجی" شد. اما در ذهن هیچ کس شک نبود که این روز متعلق به کیست. در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی شهبانو فرح شبکه ای از موزه هایی که نه تنها هنر را احیا و حفظ کرده، بلکه گنجینه های فرهنگی کشور را در دسترس مردم قرار دهد در دستور کار خود قرار داده بود. در بهار ۱۳۵۷ میوه زحمات او نه تنها در پارک فرح و اطراف آن بلکه در شمال تهران که موزه های نگارستان و عباسی در آنجا قرار داشتند و در استانهایی دیگر از جمله لرستان با موزه برنز و کرمان با موزه هنرهای معاصر قابل رویت شده بود.

این افتخار شهبانو فرح توسط عذاب شخصی تشخیص سرطان همسرش شکسته شد. شش ماه قبل دکتران شاه به اقدام دراماتیک خود برای بیماری او در پاریس دست زده و به شهبانو فرح اطلاع داده بودند که همسرش مبتلا به سرطان لنفاوی می باشد. او احساس میکرد که نمی تواند با همسرش در باره این موضوع صحبت کند، چرا که به شاه اطلاع نداده بودند که همسرش از بیماری او آگاه است. خجالتی بودن شاه در مطرح کردن مسایل خود با دیگران این موضع را بیشتر پیچیده کرده بود. سعی شهبانو فرح به باز کردن موضوع فایده ای نداشت. او و تیم پزشکی نیز هنوز از اولین تشخیص بیماری شاه به دست دکتر فیلینگر چهار سال پیش در وین آگاه نبودند. تنها کاری که از دست شهبانو فرح ساخته بود نظارت بر وزن همسرش و اطمینان از خوردن داروهایش بود. هرچند کلمه "سرطان" هرگز بر لب های شاه جاری نشد، اما او اشاره کرد که میداند

شهبانو فرح از میزان بیماری او آگاه است. اگر او احساس ناراحتی میکرد لباس خود را بالا میبرد و از شهبانو میخواست تا به شکم او دست بزند و طحال او را چک کند. او سپس می پرسید: "نظر شما چیست؟ بنظر شما ملتهب شده است؟" شهبانو بخاطر میاورد: "ما صحبت زیادی در مورد بیماری اعلیحضرت می کردیم. مطمئن هستیم که او میدانست که من از حقیقت خبر دارم. شاید حتی او میدانست که من میدانم که او میداند من از بیماری او آگاه هستم. اما او این بازی را طوری ادامه میداد مانند اینکه من نمی دانستم، در حالی که من وانمود میکردم نمی دانم موضوع چیست. بازی عجیبی بود: همزمان تلخ و شیرین، و ملایم و دردناک. من به شدت او را دوست داشتم. میخاستم خود را در آغوش او قرار دهم، سر بر سینه اش بگذارم و گریه کنم. اما من خونسردی خود را حفظ کردم. منطق حکم میکرد. دانستن آن که راز مشترکی بین آنها است، "مرا بیش از همیشه به اعلیحضرت نزدیک تر کرده بود."

سرانجام شهبانو فرح دکتران فرانسوی را فرا خواند و به آنان گفت که دیگر بس است. برای او دیگر قابل تحمل نبود که آنها به راحتی از سرطان لنفوم همسرش بعنوان "بیماری والدنستروم" یاد کنند. او از آنها خواست که شفاف باشند، زمان آن رسیده است که این بازی به پایان رسد. دکتران با شاه در آخرین هفته های ۱۳۵۶ ملاقات کرده و قصد افشای خبر را داشتند. در کمال شگفتی آنها، شاه از آنها پیشی گرفت و درخواست تلخی کرد که هیچ شکی در ذهن آنان باقی نگذاشت که او مطلع است که در حال زمان خریدن است. او گفت: "من فقط از شما می خواهم به من کمک کنید تا سلامتی خود را برای ۲ سال نگاه دارم. به اندازه ای که ولیعهد سال خود را در ایالات متحده به پایان رساند [سالی که او برنامه ریزی کرده بود تا خلبان هواپیمای جنگی شود] و یک سال دیگر را در تهران سپری کند."

\*\*\*

در بهمن ماه ۱۳۵۶ تبریز شهری با جمعیت حدود هشتصد هزار نفری بود که در شمال غربی ایران در جوار مرزهای ترکیه و شوروی قرار گرفته بود. تبریز مکان خاصی را در تاریخ ایران برای خود اختصاص داده است، چندین بار به عنوان پایتخت ملی کشور خدمت کرده، آخرین بار در سالهای ۱۱۰۱-۸۸۰ خورشیدی هنگامی که سلسله صفویه مذهب شیعه را بعنوان مذهب رسمی کشور ایجاد کرد، و مردم محلی به عنوان محافظان برجسته و مدافع قانون مشروطه ۱۲۸۴ شهرت پیدا کرده اند. احیای اسلام در این منطقه خود را در بازار شهر آشکار کرد، هنگامی که قصابی ها اعلام کردند که از فروش گوشت وارداتی امتناع خواهند کرد؛ چرا که حیوانات به طور اسلامی ذبح نشده اند. راهنمای جدید بازدید کنندگان کنسولگری آمریکا هشدار داد که "زنان در فصول خاص که فعالیت مذهبی در جریان است به بازار نروند. در تمام اوقات آنها باید انتظار داشته و آماده باشند تا با مقدار معینی از مزاحمت برخورد کنند. لباس محافظه کارانه باید در همه جا پوشیده شود." اقتصاد نیز بخاطر نارضایتی عمومی بعد افزایش شدید را کد شده بود. کمبود، تورم، فساد، فرمالیته اداری و اقدامات سخت گیرانه دولتی در صرف جویی به مصارف اعتباری و مصرف کنندگان صدمه زده بود که باعث خشم بازاریان شده بود.

تبریزی ها رابطه نزدیکی با قم داشتند، جایی که فرد مورد علاقه آنها، آیت الله العظمی شریعتمداری، در سلسله مراتب شیعه سلطنت میکرد. انتقاد آشکار او از رسیدگی شاه به ناآرامی های اخیر تأثیر خود را کرده بود؛ برای هفته ها بازار تبریز با "تابلوه های اعتصابات شهری برای ۲۹ بهمن تزیین شده بود". نیروهای امنیتی در انتظار تظاهرات در هفته آخر بهمن ماه بودند چرا که این هفته مشخص کننده پایان دوره چهل روزه عزاداری برای کسانی که در حمله به ایستگاه پلیس در قم کشته شده اند بود. اداره سوم پرویز ثابتی آگاه شد که ماموران خمینی در حال بهره برداری از مراسم تشییع جنازه و تحریک ناآرامی های بیشتر هستند. علی حسین، فرد انقلابی که خود در تبریز بزرگ شده بود گفت: "افراد مسئول جنبش تصمیم گرفتند تا از "دوره عزاداری" استفاده کرده و از مراجع بخواهند تا در مورد آن اطلاعیه هایی منتشر کرده و از مردم بخواهند تا در شهرهای مختلف دست به تظاهرات بزنند." کشور باید به فروش می افتاد که بدین معنا بود شهادی تازه ای باید هر چهل روز بوجود می آمدند. این استراتژی فوق العاده جنون آور اما مؤثر به عنوان عمل "چهل-چهل کردن" معروف شد.

در صبح روز ۲۹ بهمن کمکی در خارج دانشگاه ها و اطراف کلاتری ها مستقر شدند و افسران در اغلب تقاطعات پرترافیک با بیسیم قرار داده شدند. روز به آرامی با باز شدن دفاتر دولتی، مدارس، فروشگاه ها و بانک ها برای کسب و کار شروع شد. مشکل هنگامی شروع شد که عزاداران خشمگین پی بردند که دربهای مسجد جامع بعنوان اقدامی احتیاطی قفل شده است. جمعیت بزرگی تشکیل شد و شروع به شعارهای ضد شاه کردند. به مغازه های مشروب فروشی و رادیو تلویزیون حمله کرده و بعد به طرف مرکز شهر رفتند و در راه کیوسکهای ترافیکی و

موتورسیکلت‌های پلیس را به آتش کشیدند. پنجره‌های وزارت دادگستری تبریز شکسته شد. جمعیت در میدان کورش اجتماع کرده و شعار "مرگ بر شاه!" سر دادند. به شعب بانکهای صادرات، ملی، ایران انگلیس و شهیار یا لوله‌های فلزی، چماق، تبر و سنگ حمله برده و در چهار بانک، سینما، هتل و مغازه‌های الکترونیکی کوکتل مولوتف پرتاب کردند. با مرکز شهر در دستان آشوبگران پلیس به آنها حمله برده و جمعیت معترض را به میدان شهرداری عقب راندند، جمعیت به چهار گروه کوچکتر تقسیم شده و تخریب خیابان پهلوی مشغول شدند و بر سر راه خود به جمع‌آوری پشتیبانی پرداخته و سپس به سرکوب نیروهای امنیتی پرداختند. تبریزی‌ها متعجب شدند هنگامی که دریافتند پلیس محلی بجای اطاعت از دستور و شلیک به طرف تظاهرکنندگان، پست‌های خود را ترک کرده و گریخته‌اند.

در اواسط روز اداره آتشنشانی تبریز در حال اطفای حریق در ۱۳۴ نقطه مختلف شهر بود. سوپرمارکت‌ها، مهد کودک‌ها، مراکز رفاه و حتی بیمارستان‌ها مورد حمله قرار گرفته و به آتش کشیده شدند. کامیونی که بار کوکا کولا داشت نیز به آتش کشیده شد. کاخ محلی جوانان، دفتر مرکزی حزب رستاخیز و تابلوهای یابودی که به تجلیل از انقلاب سفید نصب شده بودند به تاراج رفتند. ساختمان جامعه ایرانی-آمریکایی به آتش کشیده و بیل‌بورهایی که تبلیغ فیلم بر روی آنها بود پایین آورده شد. زنهایی که شلوار جین و دامن به پا داشتند و یا موهایشان پوشیده نبود تحت تعقیب و مورد حمله قرار گرفتند. بیرون هتل آریا زنی از ماشینی بیرون کشیده و ناپدید شد. شایعات مبنی بر "سوزانده شدن او داشت." یک شاهد آمریکایی تأیید کرد: "زنانی که لباس غربی بر تن داشتند از تاکسی‌ها بیرون کشیده شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند." یکی دیگر از شاهدان این وحشیگری‌ها، هنری مارچال (Henry Marchal) مدیر مرکز فرهنگی فرانسه اظهار داشت که "بیشتر از بیست دختر مدرسه پروین، مدرسه دخترانه ای تا حدودی پیشرفته، هنگام خروج از مدرسه بشدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و مسئولین مدرسه با پدر و مادران تمامی دختران تماس گرفته و از آنان خواستند تا با ماشین و چادر به آنجا آمده و فرزندان خود را ببرند." در اوایل بعد از ظهر هنگامی که پلیس به استفاده از اسلحه و شلیک گلوله پرداخت، نظم به طور مختصر به شهر بازگردانده شد. اما در ساعت ۴ بعد از ظهر هنگامی که هلیکوپتر پلیس در آسمان شهر مشغول گشت زنی بود، اوباش با توسل به زور سعی در ورود به میهمانخانه شاه اسماعیل که میهمانان خارجی در آن ساکن بودند کرده و ساختمان ۱۲ طبقه را به آتش کشیدند. شاهدان عینی گزارش کردند: "مردم در جمعیت «اشیایی شبیه به توپ» را به مکانهایی که سعی به آتش کشیدن آنان داشتند پرتاب میکردند. هنگام تماس با هدف این اشیاء منفجر شده و به شعله‌های بزرگ تبدیل میشدند." این روز طولانی و خونین هنگامی به پایان رسید که تانکهای ارتش برای اجرای قانون حکومت نظامی در مرکز شهر مستقر شدند.

دولت هیچ تلاشی برای سرپوش گذاشتن بر روی میزان فاجعه انجام نداد، تلفات رسمی ۱۲ مرده و ۱۲۵ مجروح وخیم اعلام شد. در مجموع ۷۳ شعبه بانکی به علاوه ۲۲ فروشگاه؛ ۴ هتل؛ مؤسسه فناوری؛ تمامی ساختمان‌های اصلی دولتی؛ ۹ سینما؛ و تعداد بی شماری باجه‌های تلفن، پارکو مترها و فروشگاه‌های مشروب فروشی به آتش کشیده شده بودند. سیستم بانکی تبریز بکلی تخریب شده بود. بانک مرکزی ایران تمامی سپرده‌ها را بعنوان ملاحظات امنیتی تخلیه کرد و بسیاری از شعب تخریب فایل‌ها و حسابهای بانکی را گزارش کردند. یک تاجر تبریزی به کیهان گفت: "بانکها و شرکتهای تجاری در حال حاضر با آسیب جبران ناپذیری در حسابهای بانکی خود روبرو هستند، این بدان معناست که اقتصاد شهر ضرر خواهد دید، حتی حالا که مغازه‌ها دوباره باز شده‌اند." میزان ناآرامیها اشاره به انفجار جامعه‌ای داشت که از ناراضی‌های واقعی اجتماعی و سیاسی به ستوه آمده بودند. اما اتفاقات ۲۹ بهمن ماه همچنین اشاره بر سطح بالای برنامه ریزی و آماده سازی داشت. اوباش به خوبی مسلح شده و انتخابهای دقیقی انجام داده بودند که به کدام مکانهای تجاری حمله کرده و کدامین را به حال خود بگذارند. مقامات دولتی شواهدی جمع‌آوری کرده که ثابت میکرد آشوبگران به "بمب‌های آتش زایی که به کشور وارد شده بود" مجهز بودند. پلیس همچنین گزارش دستگیری چندین لبنانی و لیبیایی را داد "که در کمپ‌های فلسطینی دوره دیده بودند." حتی پراکنده شدن جمعیت اصلی به گروه‌های کوچک اشاره بر درجه‌ای از هماهنگی تاکتیکی توسط مردانی که در اصول کنترل جمعیت آموزش دیده بودند داشت. یک خارجی که در آن زمان در تبریز بود به یاد می‌آورد: "حملات بطور خارق العاده‌ای کاملاً برنامه ریزی شده بنظر می‌رسیدند. در یک زمان یک بمب عظیم تمامی ۱۲ کیلومتر بین دانشگاه تا ایستگاه راه آهن را کنترل کرد."

اسلام فعال زیر زمینی دستکش خود را به شاه پرتاب کرده بود. تلاشی برای به چالش کشیدن قدرت سیاسی و فروپاشی اقتصاد در یکی از مهمترین شهرداری‌های ایران، پاکسازی شهر از نفوذ غریبها و تهدید و ارباب تبریزی‌های سکولار در پذیرش نظام جدید مذهبی خمینی انجام شده بود. آنها با تردستی خیره‌کننده‌ای موفق به انجام اینکار شدند. گزارشگر نیویورک تایمز که پس از ناآرامی‌ها جرات کرده بود به شهر

تبریز رود گزارش کرد: "امروزه به سختی می توان زنی را در لباس غربی دید." آیت الله العظمی خمینی بیانیه عمومی صادر و در آن از مردم "شجاع و خداجوی" تبریز "که با قیام خود مشیت محکمی به دهان یاهو گویان زدند!" تشکر کرد. با اشاره به شاه بعنوان "ابن بدبخت" خمینی متعهد شد تا "هر اثری از این رژیم ضد اسلامی را که آرزوهای آن احیای زرتشت بود محو کند. شعاری که در هر خیابان و کوچه هر شهر و روستایی شنیده میشد: «مرگ بر شاه» بود."

\*\*\*

۹ روز پس از آن در دوشنبه ۸ اسفند ماه شاه هزاران زنی را که برای حضور در کنگره بزرگ زنان ایرانی در استادبوم داخلی آریامهر گرد هم آمده بودند مورد خطاب قرار داد. در کنار شاه شهبانو فرح و شاهدخت اشرف، هر دو از طرفداران پرشور حقوق زنان، حضور داشتند. شاه به نمایندگان در حال تشویق اطمینان داد و در برابر فشارهای مذهبیون افرادی سر خم نخواهد نکرد. حملات وحشیانه به دختران جوان و زنان در تبریز شوک گسترده و زنگ خطر ایجاد کرده بود. او اعلام کرد: "ما به سیاست دادن آزادی ها ادامه خواهیم داد چرا که بنیاد دولت بر آن استوار است. اما اتحاد شوم سرخ و سیاه همچنان بار دیگر تلاش در جدا کردن مردم ما از یکدیگر دارد."

شاه به مخاطبان خود یادآوری کرد که تا پیش از ظهور سلسله پهلوی "هیچکس ایران را مگر به نام به یاد نمی کرد؛ هیچکس بر ضد استبداد خارجی قد علم نمیکرد. در چنین شرایطی زنان در جامعه کم عقل محسوب میشدند." او اشاره خاصی به حمله چهار ماه پیش به کافه تربیای دانشجویان در دانشگاه تهران کرد. او پرسید: "آیا آزادی بدین معناست که بعضی از افراد در دانشگاه ها بگویند که زنان حق استفاده از امکانات سلف سرویس دانشگاه را ندارند؟ آپارتاید (جدا سازی جنسی) بر خلاف سیاست ایران است، مخصوصا این آپارتاید که بر ضد افرادی از نژاد خودی کارگردانی شده است." او پافشاری کرد که موج اخیر نا آرامیها نه تنها نشانه ضعف دولت نیست، بلکه نشان دهنده "چنگال مرگ" افراطیان چپ و راست است که از سر نا امیدی ناشی از شکست عمل کرده اند. شاه اظهار نظرهای خود را با ضرب المثلی ایرانی خاتمه داد که جمعیت را به شوق آورد. او با صدای بلند گفت: "سک لاید و کاروان کذر!" او میخواست هیچ شکی در ذهن هیچکس باقی نماند که او مصمم به ادامه اطلاعات خود می باشد و هیچ اهمیتی به منتقدان خود نخواهد داد.

اعتماد به نفس شاه از طریق سالها تجربه گذشته به دست آمده بود. ۱۵ سال پیش با اعتماد ترین مشاوران او از او خواسته بودند تا طرح انقلاب سفید خود را اجرا نکند به این دلیل که جامعه ایران آمادگی اطلاعات ارضی و آزادی زنان را نداشت. شاه نظر آنان را رد کرده و با انجام این اصلاحات پایه رفاه و موفقیت طبقه متوسط ایران را پایه ریزی و هسته میانه رو و معتدل را در سیاست ایران ایجاد کرده بود. حالا نیز او حاضر نبود شروع به گوش دادن به کسانی کند که همیشه نه می گفتند. او معتقد بود که نا آرامیهای قم و تبریز حداقل ۲ خدمت مثبت انجام داده اند. نخست، شورشها یک مورد کلاسیک "خالی کردن فشار جامعه" بود. انتظار نا آرامیهای اجتماعی در هنگام باز کردن "فضای باز سیاسی" بعد از سالها حکومت یک جانبه میرفت. سپس، کشتار به ایرانیان انتخاب بین هرج و مرج و نظم و قانون را نشان داده بود. ۸ هفته پیش شاه به امیر طاهری، سردبیر روزنامه کیهان، توضیح داده بود که دو دیدگاه رقابتی برای آینده ایران وجود دارد و مردم ایران باید بزودی یکی از این دو را انتخاب کنند، بین شاه خود با چشم انداز عصر پیشرفت و یا یک افراطی ریشو با طرز فکر قرن عصر حجر. او هیچگاه به تصمیم نهایی خود شک نکرد. او بود که گر شاهی را بر شانه های خود داشت و نه خمینی. او بود که تمامی زندگی خود را وقف پیشرفت ایران و باز گرداندن آن به سطح یک قدرت بین المللی کرده بود و نه خمینی. هیچ فرد عاقلی او را به این ترجیح نمیداد. برای نشان دادن به مردم خود که او تحریک برای سرکوب کردن مردم نمی شود، روز بعد از سخنرانی خود در ورزشگاه آریامهر، فرماندار آذربایجان شرقی را بر کنار و از میان سه نامزد، میانه رو ترین را به آن سمت منصوب کرد. او فرماندهان ارشد پلیس تبریز را بر کنار کرد و دستور تحقیق در مورد ریشه های نا آرامی را داد. روزنامه ها و اعضای مجلس تشویق به انتقاد از تصمیم گیری برای بستن دربهای مسجد جامع و استفاده از گلوله بر علیه تظاهر کنندگان شدند. صدها شورشی در دادگاه ها محاکمه، به جرائم جزئی متهم و بعد آزاد شدند.

<sup>۶۶</sup> لایید به معنای واقعی واقی کردن است.

عملکرد شاه نسبت به مخالفان، تحسین مجامع خارجی را بعنوان مدرک قانع کننده ای بر این امر که استاد سیاست ایران دقیقا میدانست کدامین اقدامات صحیح برای پایین آوردن تنش ها مورد نیاز است، برانگیخت. در اوایل اسفند ماه شاه به روزنامه واشنگتن پست گفت: "من سیاست خود را در قبال دادن آزادیهای بیشتر تغییر نخواهم داد. بله، شما می توانید بگویید که این [خشونت] در رابطه مستقیم با برنامه دادن آزادی های سیاسی است، ولی این هزینه ای است که ما باید بپردازیم." همزمان، او گروه های مخالف را "قطعا غیر قانونی" توصیف کرد و هشدار داد "بدیهی است که ما اجازه نخواهیم داد تا [خشونت] از کنترل خارج شود." اما او احتمال وقوع نا آرامی های جدی تری را نداد. "اگر قرار باشد من از کشورم دفاع کنم، من سرسخت ترین آدم هستم، اما وقتی نیازی نیست چرا من باید چنین آدمی باشم؟ فکر میکنم که ما تا حد کافی قوی هستیم، پایه جامعه و دولت ما تا حدی قوی است که اجازه این حد و مقدار [نا آرامی] را بدهد و شاید هم کمی بیشتر." او یاس خود را از "عدم موفقیت ساواک در کشف نقشه تظاهرات که منجر به شورش خشونت آمیز در تبریز شده بود، بیان کرد." اما او اطمینان داشت که از هدف مخالفان با خبر است. "ما بچه نیستیم، ما می دانیم که آنها با کدام خبرنگاران خارجی در اینجا در تماس هستند. ما میدانیم که چه زمانی به قم می روند. ما میدانیم که آنها میخواهند روحانیون را تحریک کنند." نتیجه گیری روزنامه واشنگتن پست منعکس کننده ارزیابی بیشتر ناظران خارجی مبنی بر اینکه شاه کنترل کامل را در دست داشت بود.

تاکتیک های جدید شاه ۵/۱ ساله نه تنها تنش های ناشی از رویدادهای تبریز را کاهش داده، بلکه تحلیلگران نیز معتقدند که قدم خوبی برای محدود کردن صدمه به اعتبار دولت که او خستگی ناپذیر برای بهبود آن فعالیت کرده بوده است.... شاه قدرت مخرب رهبری اسلام سنتی در این کشور عمیقا مذهبی و توانایی بالقوه آن را در جهت دادن ناراضیاتی ها که از مهاجرت از مناطق روستایی، کمبود و گران بودن مسکن شهری، تورم و سایر بیماری ها سر چشمه میگیرد، درک کرده است.

شاه اطمینان داشت که دادن آزادی و فضای باز سیاسی توقعات طبقه متوسط برای اصلاحات را بر طرف کرده است. اما او دست کم گرفته بود تا چه حد تصاویر تلویزیونی از اتومبیل های سوخته، پنجره های شکسته و بانک های به آتش کشیده شده اعتماد عمومی را در توانایی او برای حفاظت از منافع آنان متزلزل کرده است. آنها اعتقاد او را نسبت به این مسئله که خشونت "چنگال مرگ" افراط گرایی را بر ملا کرده است زیر سوال برده بودند. شاید دادن آزادی ها واقعا دلیل واقعی نا آرامیها می بود؟ نا آرامیهای تبریز همچنین نشان داد که نیروهای امنیتی قادر به از دست دادن کنترل اوضاع در یک شهر بزرگ مرکزی بودند. در ۶ ماه گذشته ایرانیان طبقه متوسط خود را با داستان ها و نظریه های توطئه، که خود شاه نا آرامی ها را بعنوان بخشی از یک طرح زیرکانه برای توجیه سرکوب توسط ارتش راه اندازی کرده بود، قانع می کردند؛ تبریز حتی چشم انداز وخیم تری را در مد نظر قرار میداد و آن این بود که قدرت از دست شاه در حال خارج شدن است. حالا همان لیبرال هایی که فقط چند هفته پیش در مورد فقدان دموکراسی شکایت میکردند، امروز به دنبال نظم و قانون بودند!

بی قراری ناتمام در خیابان های تهران بعلت آدم ربایی و قتل یک پسر جوان، مهدی پورنیک، پسر ۹ ساله یک تاجر ثروتمند تهرانی، که در راه خانه دزدیده شده بود، بالا گرفت. جرایم خشونت آمیز در ارتباط با کودکان، در ایران به ندرت دیده می شد و خشونت این آدم ربایی در دل پدر و مادرها وحشت انداخت، بطوری که آنان شروع به بردن و آوردن کودکان خود به مدرسه ها کردند. کیهان گزارش داد: "مخصوصا والدینی که کودکان خردسال داشتند بسیار نگران بودند. تقریبا تمامی کودکان در تهران حالا هشدار را شنیده اند؛ با افراد غریبه صحبت نکنید و تحت هیچ شرایطی پیشنهاد هیچ کس را در باره رساندن به مدرسه با ماشین قبول نکنید." جرایمی که از روی حرص و طمع انجام میشد، دلیل دیگری از آمدن مدرنیته و نشانه از دست رفتن بی گناهی و پاکی بود. خلق و خوی ناراحت جامعه توسط گوگوش، مشهورترین خواننده، هنرپیشه و افسونگر زن ایران که داستان از فقر به ثروت رسیدن او همه گیر شده و او را به قهرمان طبقه متوسط ایران تبدیل کرده بود، بدتر شد. در اسفند ۱۳۵۶ فیلم جدید گوگوش، در امتداد شب، بر روی صحنه رفت. این فیلم داستان "یک زوج جوان را به پرده می کشید که عاشق یکدیگر شده،

اما در نهایت تسلیم ارزشها و قوانین جامعه سنتی میشوند.<sup>۶۷</sup> این فیلم نشان داد که آزادی های شخصی دوران پهلوی توهماتی بیش نبود و هیچ کس حتی دو عاشق نیز نمی توانستند برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند و در نهایت به جای مبارزه و پیدا کردن راه خود در دنیا، جوانان ایرانی به سنت، تاریخ و دین باز خواهند گشت. گوگوش در حضور خود در فیلم نقش فردی خسته، شکننده و ناامید را با موفقیتهای فوق العاده که شهرت و ثروت را برای او به ارمغان آورده بود ایفا کرد. او در صحنه ای از فیلم با آه گفت: "ای کاش می توانستم زندگی ساده و عادی داشته باشم، من بدون خانه بزرگ، مسافرت و پول نیز کاملا خوشبخت می شدم. اما به جوری، «شیطون را که می شناسی»، میداد و من تو این زندگی می مونم." در زندگی شخصی او آزادانه اقرار کرد که آهنگهای تجاری که خوانده است برای خود او هیچ ارزشی ندارند، اما برای "زالوهایی" که در اطراف او هستند بسیار ارزشمند است.

ناراحتی از فیلم گوگوش باعث آن نشد که تهرانیهای طبقه متوسط از مسافرت به اروپا و آمریکای شمالی منصرف شوند. لندن به تازگی محبوبیت خود را نزد جوانان روشنفکر شمال تهران از دست داده بود. یک کارمند دولتی جوان که در تلاش برای پیدا کردن خرید لباس زیر بود گفت: "تقریباً مطمئن هستم که امسال به لندن نخواهم رفت، بجای آن بدنبال دیدن مکانهای جدیدی در اروپا هستم. به هر حال، من فقط لباسهای زیر خود را از لندن خریداری می کنم، چرا که لندن فاقد لباس و کفش های بسیار شیک می باشد. بسیاری از لباسهای زیر که من معمولاً از لندن تهیه میکنم امروزه در فروشگاههای مختلفی در ایران نیز عرضه میشوند و قیمت آنها با لندن تقریباً یکسان است." یک مهندس جوان ایرانی دیگر شکایت از این داشت که تهیه بلیط تئاتر در لندن بسیار مشکل می باشد. "از زمانی که توریستهای خارجی، مخصوصاً آلبانیایی که از کشورهای تولید کننده نفت، به تئاترها هجوم آورده اند صف های طولانی بوجود آمده است." او میگفت که بشرطی به وست اند (West End) لندن سر میزند که "دوستانش از قبل بلیط های سینما و تئاتر را تهیه کرده باشند." او اضافه کرد که "برای افراد انگلیسی که رنج می برند و به خاطر درآمد بیشتر دولت تحمل میکنند متأسف است." عدم خود آگاهی این ایرانی جوان که بنظر میرسد با خبر نیست که خود او نیز یکی از توریستهای خارجی همین کشورهای تولید کننده نفت می باشد، می تواند مضحک باشد، اما واقعیت این بود که شاه انتظار داشت که همین طبقه متوسط جدید از دستاوردهای انقلاب سفید و بر ضد خواسته های افراط گرایان مذهبی که در تلاش برای سرنگونی دولت او بودند دفاع کنند.

\*\*\*

در سراسر کشور، صدها هزار خودرو، اتوبوس و کامیون در آستانه تعطیلات بهاری نوروز در خیابانها بوده و باعث ترافیکی شدند که از ساعت چهار بعد از ظهر در جنوب تهران شروع شده و به خوبی تا شب ادامه داشت. در خیابان های حومه جنوب، فالگیران تقویم نجومی خود را بیرون آورده و مشغول فالگیری بودند. برای ایرانیان نیز سال مار گذشته و سال اسب فرا رسیده بود. یکی از فالگیران توصیه کرد: "مراقب باش. سال راحتی نخواهد بود. سالی با هوای متغیر و آسمانی ابری خواهد بود. تمام کسانی که سال گذشته لاستیکهای زمستانی و زنجیرهای چرخ برای استفاده در مناطق بالای تهران و جاده های کوهستانی خریداری کرده بودند اما از آنها استفاده نکردند، امسال سهم زیادی از خطرات و رانش زمین خواهند داشت."

<sup>۶۷</sup> شوربختانه نویسنده کتاب، داستان فیلم "در امتداد شب" را صحیح بازگویی نکرده است. داستان این فیلم در مورد یک زوج جوان عاشق که بخاطر جامعه ای سنتی در عشق شکست میخورند نیست. این فیلم در مورد خواننده زن مشهوری است که بخاطر شهرت خود با طبقه بالای جامعه و مقامات دولتی در ارتباط است و برای نجات فرزند یکی از دوستان خود و کمک به دیگران مجبور به داشتن رابطه های ناصحیح با تعدادی از افراد پر قدرت جامعه میشود. همزمان پسر جوانی که مبتلا به بیماری سرطان غیر قابل درمانی است و معبود او این زن خواننده است، او را شخصاً دیده و این دو با یکدیگر رابطه برقرار میکنند. در آخر فیلم، خواننده زن از معشوق خود میخواهد تا به آمریکا بروند، شاید در آن کشور علاجه برای بیماری او بیابند. پسر جوان بعد از پرواز هواپیما به مقصد آمریکا در راه جان می سپارد. از نظر مترجم اتفاقاً این فیلم نشانده این امر بود که در جامعه آنزمان امکان رسیدن دو فرد هر چند از طبقه هایی کاملاً متفاوت و با مشکلات بسیار امکان پذیر بود.

<sup>۶۸</sup> وست اند (West End) لندن منطقه ای در مرکز و غرب لندن است که در آن بسیاری از جاذبه های مهم توریستی شهر از جمله مغازه ها، دفاتر اداری، ساختمان های دولتی و محل های سرگرمی، از جمله تئاترها متمرکز شده ان.

تجار متکی به تعطیلات نوروز برای افزایش درآمد خرده فروشی خود برای سال بودند. اما فروردین ۱۳۵۷ رکورد یکی از بدترین فصول در مناطق محبوب خرید و فروش مانند کوچه برلین، میدان ولیعهد، لاله زار و خیابان نادری بود که گزارش دادند "هیچ افزایشی در فروش" وجود ندارد. بازار تهران لب ریز از محصولات جدید بود، اما خریداری برای آنها وجود نداشت. هر چند که مسافرت داستان دیگری بود و اداره گذرنامه "شلوغ ترین دوره خود را گزارش کرد که هر روزه با تعداد بیشتری از درخواست های خروج مواجه می شده است". تخمین زده می شد که حدود ۲۰,۰۰۰ ایرانی به خارج از کشور سفر کنند. در ایران بنظر می رسید که خانواده ها در صدد بودند تا تعطیلات را در کنار یکدیگر بگذرانند. مقامات شیراز گزارش کردند تمامی ۲۰,۰۰۰ اتاق هتلها رزرو شده اند، در حالی که اصفهان در انتظار یک فصل کامل تعطیلات بود و به مسافران اخطار داد که بازدید کنندگانی که در فضاهای عمومی اقدام به چادر زدن کنند، جریمه خواهند شد. در غیر این صورت، زندگی در پایتخت بصورت معمول ادامه داشت. حضار در سالن رودکی برای اجرای ارکستر سمفونی تهران [باله لنینگراد و اپرای سوئدی با اجرای بیرگیت نلسون] هیجان زده بودند. دادگاه مریم، یک دختر عاشق شده که به صورت خواننده پاپ داریوش در حین یک کنسرت اسید پاشیده بود، آغاز شده بود. پِرل بیلِی (Pearl Bailey) برای اجرای ۲ کنسرت با حمایت کمک به صندوق ملی جذامیان شهبانو فرح به تهران آمده بود. این سومین سفر بیلِی به ایران بود و به گرمی توسط شهبانو فرح و ولیعهد رضا در کاخ نیاوران پذیرفته شد. این خواننده و هنرپیشه به خبرنگاران گفت: "من همیشه تحت تاثیر واکنش و پذیرایی ایرانیان قرار می گیرم." در مرکز شهر، سفارت آمریکا اعلام کرد امکانات و تسهیلات جدیدی را برای رسیدگی به افزایش تعداد درخواست های ویزا برای ورود به ایالات متحده خواهد ساخت.

در سه شنبه اول فروردین، اولین روز سال جدید، ساعتها یک ساعت به جلو کشیده شد و شاه و شهبانو فرح میزبان مراسم مرسوم "سلام" خود برای دریافت چهره های سیاسی، نظامی و مذهبی بودند. در اظهارات خود به گروه، شاه اشاره ای به مشکلات داخلی نکرد اما در عوض خواستار ایجاد "نظام اقتصادی بین المللی جدیدی" برای تصحیح عدم تعادل بین کشورهای ثروتمند و فقیر شد. اگر شکاف مابین ثروت و فقر اجازه رشد یابد، "به انفجاری بین المللی منجر خواهد شد." هر چند، در سخنرانی مرسوم نوروز خود به ملت، او به چالشهای سال گذشته اشاره کرد. او توضیح داد: "اما ما میدانیم که در چنین رشد سریعی چنین مشکلاتی قابل پیش بینی هستند." او اضافه کرد: "امکان آنکه این آزادیها توسط عناصری که هویت آنها برای ما شناخته شده است مورد سوء استفاده قرار بگیرند، قابل پیش بینی بود." شهبانو فرح مراسم خود را برای همسران وزرا و سفیران برگزار کرد. بطور معمول همسر نخست وزیر از طرف گروه سخنران بود. اما خانم آموزگار متولد کشور آلمان بود و دفتر ویژه شهبانو فرح بی سر و صدا اطلاع داد که امسال او ترجیح میدهد که سخنران ایرانی باشد. مریم انصاری در آخرین دقایق ارائه دهنده پیشنهادات سالانه شد.

آخرین کارهای سال انجام شد، زوج سلطنتی و فرزندان، دوستان و درباریان در فرودگاه مهرآباد سوار هواپیما شده و عازم جزیره کیش در خلیج پارس شدند. کودکان روحیه ای بالا داشتند و شاهدخت فرحناز که تازه شانزده ساله شده بود، بر خلاف میل پدرش که پیانو را وسیله ای مناسب تر برای دخترش میدانست، شروع به آموختن گیتار کرد. اما بزرگسالان فضای مغموم بیش از حد معمول را احساس می کردند. همه خود را آماده اتمام دوره عزاداری تبریز و احتمال دور دیگری از ناآرامی ها کرده بودند. رضا قطبی از جلسه خود با شاه استفاده کرده و به او هشدار داد که شبکه ی روزنامه نگاران او در سراسر کشور اطلاعاتی بدست آورده اند که نشان دهنده برنامه ریزی جدید تظاهرات خشونت آمیز و اقدام خرابکارانه بود. او گفت: "در کیش من ارزیابی خود را در مورد اتفاقات قم و تبریز در اختیار اعلیحضرت قرار دادم. گزارشگران و تحلیلگران ما بر این عقیده بودند که این حوادث هر ۴۰ روز یک بار اتفاق خواهد افتاد. آنها پیش بینی کرده بودند که یزد شهر بعدی بود. یزد در حال آماده شدن برای ناآرامی ها بود. ظاهرا ارزیابی من بسیار غم انگیز و بدبینانه بود. هر گاه که اعلیحضرت از من راضی نبودند، زمان بین جلسات ما طولانی تر و طولانی تر می شد." شاه تا حدی از قطبی ناراضی بود که از پذیرفتن او به صورت خصوصی تا چندین هفته خودداری کرد. گرچه شاه شخصا به پسر دایی همسر خود علاقه داشت، اما او رادیو و تلویزیون ملی ایران را ارائه دهنده دیدگاه لیبرال و چپ گراها میدانست.

وزیر امور زنان، مهناز افخمی، نیز سعی در فرستادن هشدار خود به شاه کرد. پنج ماه پیش، او مظنون شده بود که پلیس مخفی در پس حمله به کافه تریای خوابگاه دانشگاه تهران قرار داشته است. حالا او به این نتیجه رسیده بود دستهای مخفی از جانب خطرناکتری دست اندر کار بودند. در سراسر کشور شبکه فعالان حقوق زن او گزارش میدادند که مورد حمله قرار میگیرند و متعصبان مذهبی سعی در حال فشار آوردن به زنان

بودند تا از حجاب استفاده کنند. در چند مورد تکان دهنده، جوانهای خشن در خیابانهای تهران به راه افتاده و به صورت دختران و زنانی که لباسهای غربی به تن داشتند اسید پاشیده بودند. روزنامه گاردین انگلیس گزارش کرد: "چندین شرکت خارجی از کارمندان خود خواسته اند تا در خانه های خود بمانند و حداقل ۴ مورد اسید پاشی گزارش شده است." از ترس جان خود زنان بیشتری، حتی آنهایی که خود را مذهبی نمی دانستند، شروع به استفاده از چادر در خیابانها کردند. اما مشاهده کلاغ سیاه های بیشتر در خیابان ها فقط در تقویت درک این مسئله که زنان ایران قوانین اسلامی را انتخاب کرده اند کمک کرد.

حامی حقوق زنان حیرت زده شده بود که چه اتفاقی در حال افتادن است و تقریباً هیچ زمانی برای واکنش نشان دادن نداشتند. مهناز افخمی گفت: "اطرافیان ما از اینکه اتفاقات به این سرعت در حال رخ دادن بودند شوکه شده بودند. بخاطر میاوردم که با نخست وزیر [آموزگار] صحبت کردم. ما باید کمیته ای ایجاد کنیم تا کاری انجام دهد، و او پاسخ داد «نمیدانم شما چرا اینقدر نگران هستید.» او با شاهدخت اشرف تماس گرفت و از او خواهش کرد تا با برادرش صحبت کند. او گفت: "ما شنیده ایم که اوضاع در حال وخیم تر شدن است. او باید کار موثری مانند انقلاب سفید و یا انتصاب نخست وزیری توانا مانند امینی انجام دهد، شخصی خارج از سیستم." اما شاهدخت اشرف تصمیم گرفته بود تا تعطیلات نوروز خود را به زیارت مکه و مدینه برود و بهمین خاطر در ایران نبود تا پیام را به شاه برساند. شاهدخت اشرف پس از بازگشت از زیارت به مهناز افخمی گفت: "با اعلیحضرت صحبت کردم و او پاسخ داد «افخمی وزیر لایقی است، اما متشنج بنظر میرسد. از او بپرس که چرا تا این حد آشفته است.»"

\*\*\*

دیپلماتهای اسرائیلی حوادث ایران، کشوری که جمعیت یهودی آن از زمان استر<sup>۶۹</sup> به ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر میرسید، را دقیقاً زیر نظر داشتند. یهودیان نسبت به احیای اسلام و سلطه بر میهن خود حساس بودند و حوادث ضد یهودی در چند سال گذشته مورد توجه آنان قرار گرفته بود. روزنامه اورشلیم پست در فروردین ۱۳۵۷ گزارش کرد: "کتابهای ضد یهودی در تهران قابل خریداری است و گاهی اوقات شعارهای ضد یهودی بر روی دیوارهای ساختمانها به چشم می خورد. ضد یهودیت در استان کردستان ایران باعث شده تا بسیاری از یهودیان آن استان به تهران مهاجرت کنند." هر چند که مسلمانان بر این عقیده بودند که جهودها از اصلاحات شاه منفعت برده اند، اما سازمان های امدادی یهودیان نیمی از ۵۰ هزار یهودی که در تهران زندگی میکردند فقیر و ۴۰۰۰ هزار نفر از آنان بیچاره و تهی دست توصیف کرده بودند. حدود ۲۰٪ از جهودان ایرانی ثروتمند بوده و حدود ۳۰٪ از طبقه متوسط جامعه بودند. سازمان های اسکان مجدد یهودیان خانواده یهودیان را برای زندگی بهتر و خروج از انزوا ترغیب به مهاجرت به اسرائیل میکردند.

در زمان شاه، ایران و اسرائیل بطور معمول از رابطه خوبی با یکدیگر برخوردار بودند. شاه ایرانیان و جهودان را متحدان طبیعی و شرکای استراتژیک یکدیگر می دید. این دو تنها کشورهای غیر عربی منطقه بودند. او اعطاف پذیری اسرائیل، رکورد قابل توجه پیروزی های نظامی آن کشور در قبال کشورهای پرمجوعیت عربی و رکورد قابل توجه رشد اقتصادی و اجتماعی آن کشور تازه تاسیس شده را تحسین میکرد. ۱۵۰۰ شهروند اسرائیلی تحت شرایط تجارت دو جانبه به ارزش ۲۱۰ میلیون دلار در ایران مشغول بکار بودند: آموزش نظامی میدادند، به نیروهای امنیتی کمک کرده و شرکتهای کشاورزی، الکترونیک و ساختمانی راه اندازی کرده بودند. آنها شش بار در هفته توسط شرکت هواییمایی ملی اسرائیل [آل آل] بین ایران و اسرائیل پرواز می کردند. روابط دو جانبه ایرانیان نوعی از اطمینان در اختیار جهودان ایران قرار میداد. اورشلیم پست گزارش کرد: "جهودان ایران به شاه بسیار اطمینان دارند، اگرچه همیشه ترس از تغییر در رژیم وجود دارد."

<sup>۶۹</sup> استر، دختر ابیهیل، تبعیدی ساکن شوش و قهرمان کتاب استر است. نام استر احتمالاً برگرفته از پارسی باستان استار به معنی ستاره است. او در کودکی یتیم بوده و پسرعمویش مردخای، سرپرست او شده و او را بزرگ کرده است. خلاصه داستان: خشایار شاه استر را به همسری بر می گزیند. وزیر هخامنشی به نام هامان بن همداتای اجاجی که از کینه یهودیان را بر دل دارد از شاه اجازه می خواهد تا تمام آنان را به هلاکت برساند، ولی مردخای از جریان آگاه شده و از استر می خواهد که جلوی این کار را بگیرد. استر پادشاه راه به همراه هامان به دو میهمانی دعوت می کند: سپس استر در میهمانی دوم به پادشاه می گوید که یهودی است و هامان قصد نابودی قوم یهود را دارد. سپس هامان بن همداتای اجاجی مورد خشم پادشاه قرار می گیرد و به دستور او به دار آویخته می شود.



سفیر غیررسمی اسرائیل، یوری لوبرانی (Uri Lubrani) از رابطه کاری خوبی با شاه و مقامات دولتی برخوردار بود. بر خلاف همتای آمریکایی خود، لوبرانی در کاخ مورد اعتماد بود و کارمندان سفیر به زبان پارسی سخن می گفتند و با تاریخ، فرهنگ و رسومات مذهبی ایران به خوبی آشنایی داشتند. اسرائیلی ها با دقت شروع نا آرامی ها را در بهار ۱۳۵۶ دنبال کرده بودند و از سرعت تسلیم نیروهای امنیتی به اراذل و اوباش شوکه شده بودند. روزهای بعد از شورش، سرتیپ ییتزاک سیگو (Yitzhak Segev) وابسته نظامی لوبرانی به طور محرمانه به یک خبرنگار اسرائیلی گفته بود که "کار شاه تمام است و آخرین روزهای سلطنت خود را می گذراند."

سه هفته بعد در ۱۳ اسفند ماه، لوبرانی و روین مراهو (Reuven Mehrav) رئیس موساد در دفتر سفارت اسرائیل در ایران محرمانه با شاه در جزیره کیش ملاقات کردند و پیشنهاد دادند که ایران موسی صدر را در جنوب لبنان بعنوان وزنه تعادلی بر علیه گروه های مخالف خود تقویت کند. این دو اسرائیلی مشتاق بودند تا جزیره کیش را که "به سرعت در حال تبدیل شدن به نماد سدوم و عموره مسلمانان مؤمن شده بود" ببینند. این دو که تحت تاثیر محیط اطراف خود قرار نگرفته بودند، به این نتیجه رسیدند که شرایط ایران شبیه به شرایط کشور اتیوپی درست قبل از سقوط هایله سلاسی (Haile Selassie) می باشد. در راه بازگشت به تهران این دو اسرائیلی "به این نتیجه رسیدند که ترکیب رهبری که از زندگی بسیار با شکوهی لذت میبرد و ناامیدی های مردمی و ناآرامی های اجتماعی، تغییر افراطی در رژیم را بسیار امکان پذیر کرده است." لوبرانی پیامی بسیار محرمانه برای وزیر امور خارجه، موشه دایان (Moshe Dayan) فرستاد و او را آگاه کرد که "چالش اصلی دولت پهلوی از طرف آزادیخواهان و کمونیستهای مخالف نمی باشد، بلکه از طرف اسلامگرایانی که قدرتمند شده اند و احساسات قوی ضد اسرائیلی دارند" میباشد.

با ابتکار خود سفیر اسرائیل بی سروصدا خرید نفت خام از ایران را افزایش داد تا اطمینان حاصل کند که در صورت قطع ناگهانی نفت، اسرائیل به خطر نخواهد افتاد. او همچنین با تجار اسرائیلی که در ایران زندگی میکردند تماس گرفت و به آنان توصیه کرد تا شروع به طراحی برنامه های احتمالی اضطراری کنند.

\*\*\*

همانطور که پیش بینی شده بود در اواخر ماه مارس، سرعت نا آرامیها دوباره تشدید شد. گروه های تظاهر کننده بانکها را به آتش کشیده و شیشه ها را در تهران، تبریز، بابل و کاشان شکستند. سولیوان گزارش داد که تهدید به بمبگذاری در کلیسای جامعه تهران که بسیاری از آمریکاییان در آنجا عبادت میکردند کرده اند. در جایی دیگر در خیابان شهدای بابل ۳۴ مغازه به آتش کشیده و اختلالات در شهرهای آبادان و آباده گزارش شدند. پلیس در قزوین وارد درگیری مسلحانه ای شد و یک فرد مسلح کشته شد و همدستان او متواری شدند: در ماشینی که از آن برای فرار استفاده شده بود پلیس یک اسلحه کمری، ۳۱ فشنگ، ۲ نارنجک، مدارک هویت جعلی و مقدار زیادی متون چاپی ضد رژیم کشف شد. گروه های اوباش به تجار در تهران، اصفهان، یزد، مشهد، قم و کاشان حمله کردند. خشونتها تا اوایل صبح روز بعد ادامه داشت. ماشین شهردار لرستان به آتش کشیده شد، افراد مسلح در قم به سوی یک کلانتری آتش گشودند و در یزد به افرادی که در شب در خیابانها بودند حمله شد و مورد آزار و اذیت قرار گرفتند.

خشونتها تا آخر هفته جمعه ۱۱ فروردین ۱۳۵۷ ادامه داشت و برای اولین بار در روز روشن به بانک ها، سینماها و دیگر ساختمان های عمومی در بیش از ۱۲ شهر از جمله تبریز، بندر شاه، اراک و چالوس حمله شد. مهاجمان قمه به دست شیشه رستوران ساقی کلایه در شمال ایران را شکسته و به ترساندن مراجعین پرداختند، اما تلفاتی به بار نیاوردند. در خمین، شهر تولد خمینی، منزل شهردار و بسیاری از منازل خصوصی و خودرو ها توسط اوباش به آتش کشیده شدند. در زرنذ خرابکاران "بر روی بام سالن سینمای کورش بنزین ریخته و آن را به آتش کشیدند. آتششنشان به موقع به محل رسیده و آتش را قبل از اینکه به ساختمانهای مجاور سرایت کند خاموش کردند." هر موجی از تحریکات، نا آرامیها و خشونتها شدیدتر از گذشته بود. اما هیچ چیز پلیس اصفهان را برای صحنه جرم وحشتناکی که در مزرعه ای در حومه شهر در انتظار آنها

۷۰. **تالاری ماکونن ولدیمیکائیل** با نام رسمی **هایله سلاسی** به انگلیسی (Haile Selassie I): آخرین امپراتور اتیوپی و آخرین شاه آفریقا بود که نزدیک شصت سال بر اتیوپی حکمرانی کرد. وی توسط یک کودتای مارکسیستی از حکومت کنار رفت و سیستم حکومتی اتیوپی به جمهوری دموکراتیک خلق تبدیل شد.

بود، آماده نکرد. ایرانیان به میهمان نوازی خود در قبال خارجی‌ان افتخار میکردند. یک کارگر خارجی که سرپایا خونین و زبانش قطع شده بود، احتمالا برای جلوگیری از شناسایی مهاجمینش، بیشتر تکان دهنده بود، پیدا شد. این قربانی بخاطر جراحاتش جان خود را در بیمارستان از دست داد.

\*\*\*

دو بار در سال و همیشه در نوروز پرویز ثابتی برای ادای احترام به آیت الله العظمی شریعتمداری به قم سفر میکرد. ثابتی همیشه بسیار مراقب بود تا بصورت فردی ناشناس و در هنگام شب به قم برود تا به اعتبار آیت الله شریعتمداری آسیبی نرسد. او بخاطر میاورد: "من همیشه در شب و با یک ماشین امنیتی در پشت ماشین خود رانندگی میکردم. من همیشه خودم رانندگی میکردم، من هیچگاه به محافظ خود اطمینان نداشتم. به این شکل من میتوانستم به آینه عقب ماشین نگاه کنم."

ثابتی خاطره دقیقی از آخرین ملاقات خود با شریعتمداری داشت. شریعتمداری طبق رسم سکه طلایی به او هدیه داد و این دو مرد شروع به بحثی طولانی در مورد ناآرامیهای که کشور را در بر گرفته بود کردند. او از ناآرامیهای اخیر بسیار نگران بود، هراسان از اینکه پادشاهی ایران به کدامین سو می‌رود و از عملکرد پایین شاه متعجب بود. بیش از هر چیز شریعتمداری از "خمینی هراسان" و از ساواک "خشمکین" بود که کاری برای از بین بردن سرچشمه مشکلات نمی‌کند. او گفت بنظر نمیرسد که شاه متوجه با چه کسی و چه چیزی روبرو است. مورد احترام ترین و محبوب ترین مرجع شیعه که در ایران زندگی می‌کرد مستقیما به سر اصل مطلب رفت. او اعلام کرد: "خمینی باید کشته شود، من بعنوان یک مرجع فتوا خواهم داد تا شما یکی را بفرستید و او را به قتل برسانید."

ثابتی تحت تاثیر این درخواست غیرعادی قرار گرفت و شگفت زده شد. او به آیت الله العظمی شریعتمداری توضیح داد که دستهای او بسته است. او پاسخ داد: "حضرت، ما در کار تجارت قتل عام مردم نیستیم. اگر مایل هستید که مشکل به اینصورت حل شود، لطفا فتوا را به یکی از مریدان خود دهید."

## پنج روز اردیبهشت ماه

به اسکندر نامور شاه گفت      که پیدا کن اکنون نهان از نهفت  
 چه خواهی و رای سکندر به چیست      چه رانی تو از شاه و دستور کیست  
 شاهنامه فردوسی

آمریکایی ها می خواهند مرا از صحنه خارج کنند  
 محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

سیزدهمین روز نوروز، آخرین روز تعطیلات نوروزی به طور سنتی مناسبتی برای رفتن خانواده ها به پارک های عمومی، باغ ها و مکان هایی مناسبی برای پیک نیک بود. امسال، سیزده به در به روز یکشنبه افتاده بود و بسیاری از تهرانیان به سفری یک روزه به خارج از شهر و تعدادی نیز به سوی غرب به کرج و یا تپه های عباس آباد در شرق و یا به سد لتیان محلی زیبا و محبوب خانواده سلطنتی رفتند. در غرب تهران ده ها هزار نفر برای پیک نیک در چمنهای اطراف میدان شهید مستقر شده بودند. کیهان گزارش کرد: "فقط تعداد کمی درگیری میان پیک نیک روندان بوجود آمد و پلیس و ژاندارمری با خوشحالی اعلام کردند که بیشتر مردم از روز سیزده به در خود که توسط آفتاب زیبا لذت بخش تر شده بود لذت بردند." فرا رسیدن هوای گرم بهاری با ریزش برف در شمال شرقی ایران همراه بود، گیلان در کنار دریای مازندران در زیر بارانهای سنگین قرار داشت و تهران در گیر چند روز وزش باد شدید بود که "باعث ایجاد گرد و غبار و پخش شدن زباله ها در شهر و ناراحتی عابرین پیاده شده بود. در صبحهای چند روز بعد از وزش باد، شهر موجی از گرما را تجربه میکرد که باعث ایجاد خفگی برای بسیاری شده بود."

مقامات و مشاهیر خارجی برای ملاقات با شاه در صف ایستاده بودند، مانند هواپیماهایی که بر فراز فرودگاه مهرآباد در انتظار فرود بودند. تونی پارسونز سفیر بریتانیا در ایران بخاطر میاورد: "هیئت های تجاری خارجی به ایران سرازیر شده بودند و به سختی میشد تصور کرد که ما در کنار یک کوه آتشفشان زندگی میکردیم." رئیس جمهوری آلمان غربی و سنگال برای دیدار رسمی به ایران آمده بودند. شاه فرمانده نیروی دریایی هندوستان را به حضور پذیرفته بود و شهبانو فرح هیئتی از نمایندگان رهبران فمینیست برجسته آمریکایی در نیواوران استقبال کرد. دو سیاستمدار آمریکایی، رونالد ریگان (Ronald Reagan) و جورج بوش (George H. W. Bush)، هر دو داوطلبان ریاست جمهوری آمریکا، به تهران پرواز کرده تا اعتبار سیاست خارجی خود را بالا برند. اردشیر زاهدی، سفیر ایران در ایالات متحده آمریکا، سعی ویژه ای برای ترتیب دادن ملاقات ریگان با شاه انجام داده بود. زاهدی با ران و همسرش نسی ریگان (Nancy Reagan) دوستی خوبی داشت. ریگان از او به گرمی بعنوان یک عضو افتخاری از "کابینت آشپزخانه" مشاورانش نام می برد. زاهدی که اطمینان داشت ریگان شانس خوبی برای برنده شدن در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و شکست جیمی کارتر دارد، تمایل داشت که شاه شریک ارجح ریگان در صحنه جهانی باشد و امیدوار بود که پیروزی ریگان روابط آمریکا و ایران را به مسیر خود باز گرداند. او گفت: "ران و نسی در منزل من بسر بردند، من آنها را با هواپیما از جنوب ایران به شمال و از شرق به غرب فرستادم. من میخواستم تا موقعیت جغرافیای سیاسی ایران در منطقه را به آنها نشان دهم. شاه و ریگان در مورد جغرافیای سیاسی با هم صحبت کردند. شاه شدیدا تحت تاثیر قرار گرفته بود." مصاحبه شاه با ریگان همان روزی که هواپیمای یکی دیگر از سیاستمداران برجسته محافظه کار بریتانیا، مارگارت تاچر (Margaret Thatcher) رهبر حزب محافظه کار اپوزیسیون بریتانیا، بر روی باند فرودگاه مهرآباد نشست انجام شد. شاهدخت اشرف و نخست وزیر آموزگار در مراسم پذیرایی جداگانه ای پذیرای این "بانوی آهنین"<sup>۷۲</sup> شدند و سفیر انگلیس پارسونز او را برای گشت و گذار به اصفهان و شیراز برد. پارسونز در خاطرات خود نوشت: "اصفهان مملو از توریستهای اروپایی و آمریکایی بود، همانطور که همیشه در بهار همینطور بوده است. تنها مسئله ای که نشانگر آن بود که همه چیز کاملا رضایت بخش نیست، دیدار خانم تاچر از بازار بود که لغو شد. اسکورت او به من توضیح داد که احتمال بوجود آمدن مشکلات در بازار میرفت." جلسه شاه با تاچر تازه تمام شده بود که جورج بوش، رئیس پیشین سی آی ای و چهل و یکمین رئیس جمهوری آینده آمریکا به دفتر او راهنمایی شد.

در مرکز شهر تهران، با وجود بازگشت تعدادی از ایرانیان به تقواگری، در خیابان لاله زار که قبلا به "خیابان سفرا" مشهور بود تئاترها، بارهایی که زنان برهنه در آن می رقصیدند و سینماهایی که فیلمهای سکسی نشان میدادند فراوان به چشم میخورد و تعداد زیادی را به سوی خود جلب کرده بود. در جایی دیگر، کارمندان در خیابان کاخ، محله ای سلطنتی اما قدیمی با چمن کاریها، درختان و فواره های زیبایش که توسط

<sup>۷۱</sup> در اینجا کابینت آشپزخانه کنایه از کابینه مشاوران است. احتمالا در آن زمان ریگان بسیاری از مشاورتهای خود را آشپزخانه منزلش از مشاورینش می گرفته است.

<sup>۷۲</sup> نام مستعار بانوی آهنین، به انگلیسی (Iron Lady) توسط یک روزنامه نگار روس برای سیاست و سبک رهبری بی نظیر مارگارت تاچر بر روی او گذاشته شد که در طول زمان این نام مستعار همه گیر شد.

رضا شاه ساخته شده بود، به دنبال محلی برای صرف نهار بودند، در حالی که شمال تهران، شمیران و تپه های اطرافش مانند همیشه جذاب بودند. یک مسافر در باره تهران اینچنین گفته بود: "پارکها بی نظیر هستند، مملو از مجسمه و فواره می باشند. در کنار خیابان پر درخت پهلوی ساختمانهای ۳۰ طبقه و ویلاهای بر زرق و برق که مقداری از آنان توسط دیوارهای آجری و دربهای آهنین پنهان شده اند، به چشم میخورد. رستورانها و کلوپهای شبانه با نامهای میامی (Miami) و چاتانوگا (Chattanooga) وجود دارد. فروشگاه های بزرگ و سوپرمارکت ها تقریبا هر چیزی را که می توان در یک مرکز خرید حومه شهر آمریکا پیدا کرد ارائه می دهند. بوتیکهای ایو سنت لوران (Yve St. Laurent) و چارلز جوردن (Charles Jourdan) در اختیار مشتریان شیک قرار دارند." اما جو ملایم بهاری فریبده بود. ایرانیان هزینه آشوب های تعطیلات نوروز را ۵ کشته و ۹۸ زخمی برآورد کردند. خشونت و نا آرامی در ۵۵ شهر و شهرستان گزارش شد، با صدها املاک تجاری به آتش کشیده شده.

\*\*\*

برای اولین بار از نا آرامیهای دیماه، ناظرانی که بطور بلند مدت اوضاع ایران را زیر نظر داشتند آینده شاه را مورد بررسی قرار دادند. واشنگتن پست گزارش کرد: "محمد رضا پهلوی با مشکلات جدی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رو به رو است که در سال ۱۹۷۳ خود او با رهبری موفقش در راس کشورهای تولید کننده نفت برای افزایش چهار برابر کردن قیمت نفت بوجود آورده بود. به ندرت، تاریخ معاصر دنیا ارائه دهنده چنین نمونه ای از نمک شناسی ملتی نسبت به رهبر خود بوده که چنین معجزه اقتصادی را برایشان به ارمغان آورده باشد." شاه با اوضاع سخت اقتصادی روبرو شده بود که همزمان با افزایش انتظارات مردمی بود. یک اقتصاددان ایرانی در اینمورد گفت: "یک سال پیش شما نمی توانستید این همه آدم را ببینید که در شورش ها شرکت کنند. یک سال پیش بسیاری از آنها در بخش ساخت و ساز در حال کار بودند." اما با کند شدن سرعت اقتصاد و بخش ساخت و ساز در دشواری، کارگران غیر متخصص دیدند که دستمزد روزانه آنها از ۷۰ تومان به ۵۰ تومان کاهش یافته است. یک سفیر خارجی که در ایران مستقر بود گفت: "حالا تنها را او [شاه] در خروج از این دشواری تحویل کالا [به مردم] است و خیلی سریع. اما سوال این است که آیا او قادر به انجام چنین کاری هست؟"

آخرین تشنج نا آرامیها در روز دوشنبه چهاردهم فوردين ماه احساس شد، روزی که شاه، شهبانو فرح و فرزندان آنان از جزیره کیش به تهران باز گشتند. افسران پلیس در پاسخ به تماس فردی ناشناس سریعاً به سینما تخت جمشید رفته و بمب ساعتی را که در زیر صندلیهای سینما کار گذاشته شده بود کشف کردند. سالن پر از تماشاچی به سرعت تخلیه و بمب به موقع خنثی شد. در زرنده آتششانان موفق به اطفاء حریق سینمایی شدند که توسط بنزین به آتش کشیده شده بود. اما در ورامین پلیس بسیار دیر به سینمایی رسید که "دیوار شرقی آن به طور ناگهانی در شعله های آتش فرو رفته بود." یک کارخانه تولیدی بزرگ در جاده کرج، یک ایستگاه اتوبوس در شهر شوشتر استان خوزستان و ساختمان سازمان جسمانی در سیرجان کرمان به آتش کشیده و به کلی ویران شد. خانه جوانان در کرمانشاه نیز به آتش کشیده شد. یک افسر پلیس در اثر انفجار یک نارنجک بینایی خود را از دست داد. استفاده از مواد محترقه و منفجره نشان دهنده آن بود که نیروهای انقلابی مصمم بودند تا بیشترین هراس و تلفات را ایجاد کنند. خبرگزاری پارس اعلام کرد: "این گروه ها به ایجاد حریق روی آورده اند." حملات با استفاده از تبر و میله های آهنی نیز مانند گذشته به بانکها و ساختمانهای دولتی ادامه دارد. اما آنها به طور فزاینده ای به بمبهای آتش را روی آورده اند." به گفته مقامات، خرابکاران در واحدهای کماندویی کوچک بین دو تا پنج نفر عمل میکردند. این افراد که برای عملیات خرابکاریشان پول دریافت می کردند، عمدتاً برگرفته از حاشیه جامعه بودند و به ساختمانها و امکانات رفاهی عمومی در تهران حمله میکردند "تا به اغتشاش در سراسر کشور دامن زنند."

نیروهای انقلابی مصمم بودند تا نیروهای امنیتی را به یک سری از برخوردها وادار کنند و بدین ترتیب امیدوار بودند که این برخوردها به مرگ و میر بیشتر و چهل روز عزاداری جدید منجر شود. آنها همچنین امیدوار بودند که خونریزی ها باعث بی اعتبار کردن آزادیهای داده شده توسط دولت در نزد طبقه متوسط جامعه ایران و متحدان شاه در اروپا و آمریکا گردد. شاه به ادامه دادن بازی به سبک آنان خودداری کرد. او معتقد بود که یک سرکوب امنیتی گسترده، پیشرفت او را که در بهتر کردن تصویر حقوق بشر ایران بدست آورده بود از بین خواهد برد و تاج و تخت او را لکه دار خواهد کرد. او امکان متوقف کردن آزادیها و وقفه در فعالیت های سیاسی برای یکی دو سال را نداشت، چرا که در این مدت او انتظار

داشت سلامتی خود را از دست دهد: روشنفکران و مخالفان میانه رو که شاه به مشارکت آنان در انتخابات نیاز داشت، فضای باز سیاسی را بعنوان یک حيله محکوم میکردند. او همچنین میدانست که پسرش نمی توانست تاج و تختی آغشته به خون را به ارث برد. از طرفی بسیار ضروری بود که ایرانیان مشروعیت رضا پهلوی [ولیعهد] بپذیرند و از طرف دیگر به رسمیت شناختن سلطنت توسط قدرت های خارجی که امنیت ایران را تضمین کرده بودند و در تجارت نیز نقش مهمی داشتند نیز بسیار مهم بود. به این دلایل شاه هر اقدامی را که احتمال خونریزی را افزایش میداد بسرعت رد میکرد.

شاه که همیشه ملایان را در سطح پایین و بدون اعتماد به نفس نگاه داشته بود، اعتقاد داشت که بدون کمک خارجیها آنها قادر به ایجاد نا آرامیها نمی باشند. شاه تجربه ایران در دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط ارتش انگلیس، شوروی و آمریکا را به کسانی که سخنان توطئه را به عنوان شواهدی بر پارانویا رد میکردند یادآوری کرد. شاه این تاریخ تلخ را بخاطر می آورد و از دوباره دیدن الگوهای رفتارهای قدیمی قدرتهای خارجی تعجب میکرد. کارتر او را به یاد کندی، یک دموکرات لیبرال دیگری که با جمهوریخواهان همدردی و در امور داخلی ایران دخالت میکرد می انداخت. بعد از آن شرکت های نفتی بزرگ بودند که قراردادهای نفتی آنان با ایران در حال تمام شدن بود و آنها در انتظار قراردادهای جدید با شرایط بهتری بودند. شاه این مسئله را بعنوان یک تهدید به باج خواهی می دید. بالاتر از همه، او مشکوک بود که سازمانهای امنیتی انگلیس و آمریکا در صدد گرفتن انتقام برای افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ و مصمم به ایجاد یک رژیم سازگارترو کمتر ملی گرا در تهران هستند.

هنگامی که آخرین درخواست رضا قطبی برای دیدار با شاه بدون جواب ماند، او از کبر اعتماد رئیس سازمان انرژی اتمی ایران خواست تا نظر شاه را در مورد اتفاقات اخیر ارزیابی کند. شاه به اعتماد گفت: "آمریکایی ها میخواهند مرا از صحنه خارج کنند، مرا از جایگاه خود دور کنند. اما آنها اشتباه می کنند. چرا که اگر آنان موفق شوند، ایران تحت کنترل اتحاد جماهیر شوروی خواهد رفت و این شروع هرج و مرج در منطقه خواهد بود. تاثیر دومینویی که آنها در ویتنام نگران آن بودند، اگر ایران به طرف کمونیست برود، اینجا اتفاق خواهد افتاد." قطبی هنگامی که اعتماد صحبت خود با شاه را برای او بازگو کرد بسیار متعجب شد. او بخاطر میاورد: "برای من شوکه آور بود. شنیدن صحبتهای شاه در گفتن اینکه «آمریکایی ها بر ضد من توطئه می کنند عادی بود.» او معمولا در مورد شرکت های نفتی و تاثیر آنان بر اشخاص مذهبی صحبت میکرد. این قسمت چیز تازه ای نبود. چیزی که شوکه آور بود این بود که او سخنی در مورد مبارزه با آن نکرد. بجای آن گفت، «اگر آنان موفق شوند...» "پسر دایی شهبانو فرح متعجب بود که چه اتفاقی در حال افتادن است. "عکس العمل من این بود که «نیروهایی وجود دارند که بر علیه او هستند و تلاش می کنند تا از مردم او استفاده کنند و این ممکن است به باز کردن فضای سیاسی در ایران کمک کند.» اما همینطور این بدین معناست که او ارزیابی بسیار بدبینانه ای دارد و اگر اینطور باشد ما با مشکل روبرو خواهیم شد."

دیگر شخصیتها و مقامات برجسته مشکوک بودند که شاه ابعاد واقعی بحران را درک نکرده است. آنها نداشتن عملکرد را به عنوان بدترین انتخاب در زمانیکه حرکت جسورانه ای برای به دست آوردن ابتکار سیاسی لازم بود، مشاهده کردند. در شب ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۷ رئیس پیشین ساواک، سرلشکر حسن پاکروان، میزبان میهمانی کوچکی در خانه خود بود. او دیپلمات آمریکایی کلاوود تیلر (Claude Taylor) را برای صحبتی خصوصی به کناری کشید. پاکروان به تیلر توضیح داد که برخلاف برخی از دوستان جوانش "او دیگر به شاه دسترس ندارد." تیلر این خبر را به سولیوان منعکس کرد. با اینحال پاکروان گفت که او به خود مطمئن است و شاه را مانند "یک کتاب باز" می شناسد. او توضیح داد، شاه "بسیار نگران اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران" و نیز "اختلاف نظرهای فزاینده در اوضاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی است." اما او بیش از حد تنها و متکی به مشاوره از یک گروه کوچکی از وفاداران است که آنچه را که شاه دوست دارد بشنود به او می گویند. پاکروان گفت که امیدوار است که کاخ سفید فرستاده ای قابل اطمینان، شخصی مانند دیوید راکفیلر (David Rockefeller) را بفرستد که می توانست "اعلامه نقش مشاورتی با شاه داشته باشد." شاه همانطور که طبیعت او بود "شاید عصبانی شود و فریاد کشد، اما او نیاز داشت تا حقایق را بشنود، پیش از این که روند فعلی برگشت ناپذیرتر شود." پاکروان به تیلر خاطر نشان کرد که شاه مصمم به دادن اصلاحات است و او این مسئله را از اوایل دهه خورشیدی میدانسته که "باید در جریان دموکراتیزه کردن ایران قرار بگیرد." صحبت غیر عادی پاکروان با تیلور بی تردید تحت تاثیر مرگ پنج روز پیش وزیر سابق دربار اسدالله علم بود. پاکروان یکی از آخرین نسلهای درباریان مسن بود که میدانست، این علم بود که تصمیم

تعیین کننده فراخواندن ارتش در خرداد ۱۳۴۲ را صادر کرده بود. خون‌سردی و دستان استوار او پادشاهی ایران را نجات داده بود. اما با درگذشت علم، با از کنترل خارج شدن ناآرامی‌ها شاه به چه کسی می‌توانست مراجعه کند؟

سپهبد ناصر مقدم که حالا رئیس اطلاعات ارتش G-2 بود، از صحبت با شاه پرهیز میکرد و بجای آن راه دیگری را انتخاب کرده و نگرانی‌های خود را با مستقیمیا شهبانو فرح در میان میگذاشت. او با هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر ویژه شهبانو فرح تماسی تلفنی گرفت و از او درخواست ملاقاتی خصوصی با شهبانو فرح کرد. در دوران خدمت طولانی خود در ساواک، مقدم به فردی تندرو اما فاسد ناپذیر مشهور شده بود. در تعطیلات نوروز او به خانه پرویز ثابتی، رئیس قدیمی خود، رفته تا به او اطلاع دهد که دعوت برای رفتن به واشنگتن و ملاقات با مقامات بلند پایه سی‌آی‌ای را پذیرفته است. مقدم به ثابتی گفت که شهبانو فرح از او خواسته تا گزارشی در مورد مشکلات دولت و علت ناآرامیها در اختیار او بگذارد. ثابتی پذیرفت تا گزارش را تهیه کند، سپس مقدم آن را به موزه رضا عباسی برده و تحویل نهاوندی داد. مقدم برای اینکار لباس شخصی بتن کرد تا توجه جمعیت را بخود جلب نکند.

نهاوندی این گزارش "صریح و صادقانه" را بدون اینکه اطلاع داشته باشد که توسط ثابتی نگاشته شده است مطالعه کرد. این گزارش از افراد فاسد در خانواده سلطنتی، در دربار و در شرکتهای تجاری خصوصی نام برده بود و فاش کرد که هویدا نخست وزیر سابق نه تنها فساد را تحمل میکرد، بلکه باعث تشویق معاملات تجاری فاسد بین مقامات دولتی بود و تیمسار ارتشبد نصیری اخاذی انجام داده بود. این گزارش به طور دقیق رابطه سلطنت و روحانیت را موشکافی کرده و به چگونگی مشکلات اقتصادی که باعث افزایش ناآرامیها در خیابان‌ها شده بود می پرداخت. گزارش "خواستار" (هر چه سریعتر) اقدامات چشمگیر شد. "نهاوندی بعدها مدعی شد که شهبانو فرح از خواندن گزارش توسط نهاوندی بدون اطلاع او خشمگین شده بود. شهبانو فرح تفسیر نهاودی از این رخداد را بعنوان "حرف پوچ" رد کرد. او گفت: "آنچنان چیز مخفی وجود نداشت. من از مشکلات آگاهی داشتم، بسیاری از افراد نزد من آمده و در مورد مشکلات خود با من سخن می گفتند."

\*\*\*

دامنه‌های پایین کوه‌های البرز برای سفرهای روزانه به اندازه کافی به تهران نزدیک، اما به اندازه کافی هم برای ملاقات مخالفین دور از چشمان کنجکاو نیروهای امنیتی از پایتخت دور بودند. دانشجویان جوان ستاینده آیت الله العظمی خمینی کوه نوردی جمعه‌های خود را اغلب در اطراف دهکده‌های کوچک و بحث در مورد سیاست و آینده ایران سپری میکردند.

در روز جمعه اول اردیبهشت ماه هنگامی که شاه و شهبانو فرح در حال خوش آمد گویی به رئیس جمهور آلمان غربی شیل (Scheel) و همسرش در فرودگاه مهرآباد بودند، چند صد دانشجو در اطراف دهکده در که تجمع و کتابهای سیاسی پخش کرده و به نوار کاستی ضبط شده از انتقادات خمینی بر ضد پهلویها گوش می دادند. آنها تازه دور یکدیگر جمع شده بودند که توسط نیروی ژاندارمری که مجهز به تجهیزات کامل ضد شورش بود قافلگیر شده و مجبور به فرار به قسمتهای بالای کوه شدند. همزمان ده هلیکوپتر شینوک (Chinook) در آسمان منطقه در حال پرواز بودند پایین آمده و در زمین‌های اطراف فرود آمدند. کسانی که در برابر دستگیری مقاومت کردند مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. سفیر سولیوان به واشنگتن گزارش کرد: "یک شاهد عینی گفته که دیده است بیش از ۵۰ نفر جراحات جدی مانند سر شکستگی، گونه‌های شکافته شده و استخوانهای شکسته داشتند. چندین منبع دیگر مخالف دولت نیز اشاره به خشونت حوادث و آماده سازی پلیس بعنوان مدرکی مبنی بر اینکه دولت ایران مصمم است تا در صورت لازم با خشونت با مخالفین برخورد کند داشتند."

مقامات آمریکایی خشمگین شده بودند. آنها معتقد بودند که شاه و آموزگار وعده‌های خود را برای مهار نیروهای امنیتی و اجازه تظاهرات صلح آمیز نقض کرده اند. آنها میدانستند که در چند هفته اخیر منازل چندین تن از مخالفان برجسته ایرانی بنا به گزارشها توسط گروه‌های فشار به دستور ساواک با بمب آتشزا مورد حمله قرار گرفته بودند. سولیوان اینگونه تاکتیکها را محکوم کرد. او نگران بود که اینگونه عملیات باعث خواهد شد تا رهبران مخالف رابطه خود را با سفارت آمریکا قطع کرده و واشنگتن را برای این سرکوبها سرزنش کنند. سولیوان از طرف وزیر امور خارجه آمریکا وِنس و معاونش وِرن کریستوفر (Warren Christopher) حمایت شد. نگرانی آنها بیشتر معطوف به واکنش شاه نسبت به ناآرامیها بود تا خود ناآرامیها. مقامات ارشد دولت آمریکا از گزارشهایی که اشاره بر گروه‌های مخالف در ایران بعنوان بخشی از یک توطئه ایجاد شده توسط اتحاد جماهیر شوروی و دست‌نشاندها گانش در خاور میانه برای سرنگونی شاه داشت، هراس داشتند. پرویز ثابتی ملاقات ضد و نقیضی را

که در سال ۱۳۵۶ با مقامات سی آی ای در واشنگتن داشت به یاد می آورد: آنها در مورد طرح براندازی در ایران از طرف قدرتهای خارجی وارد "جر و بحث بزرگی" شدند. "من به آنها گفتم که مجاهدین از طرف چکوسلواکی، پی ال ا (PLO) و دیگران حمایت میشود و آنها گفتند «تو میخواهی به ما بگویی که هر کس که بر ضد شاه است کمونیست است؟» و من گفتم «نه، شما منظور مرا متوجه نشدید.» این ملاقات با رنجش خاطر طرفین به اتمام رسید، با این نتیجه که آمریکایی ها یقین پیدا کردند که شاه از تهدید رادیکال ها و افراطیون برای توجیه استفاده از نیروهای امنیتی برای سرکوب مخالفان استفاده میکند.

رفتار آمریکایی ها با شاه تند و سخت بود، زیرا آنها تصور می کردند که او می تواند هنگامی که اطمینان حاصل کند زمانش فرا رسیده است این ناآرامی ها را به پایان برساند. آنها نه تنها نیت او را اشتباه تفسیر کرده، بلکه دوام و مقاومت دولت او را در در برابر فشاری داخلی و خارجی دست بالا گرفتند. سیاست آمریکا بر پایه آخرین بررسی سازمان سی آی ای برای آینده شاه استوار بود. بر اساس ۴ فرضیه کلیدی، این سازمان تصویر درخشانی از ایران را که آماده ورود به دهه ۶۰ خورشیدی بود در اختیار مقامات واشنگتن قرار داده بود. اولین فرضیه این گزارش این بود که شاه از "سلامت جسمانی" خوبی برخوردار و احتمال "شرکت فعال او در زندگی ایرانیان در دهه ۶۰" بالا بود. شایعات پخش شده در تهران در مورد اینکه شاه "از بیماری رنج می برد اما نوع این بیماری مشخص نبود بی اساس بودند و احتمالاً از افکار واهی نشعت می گرفتند تا واقعیت پزشکی. "دوما امکان "هیچ تغییر اساسی در رفتار سیاسی ایران در آینده ای نزدیک وجود نداشت. "حالا که شاه در آخرین سالهای حکومت خود بسر میرد، او "به طور داوطلبانه سبک حکومتی خود را که آن را بسیار موفقیت آمیز یافته بود تغییر نمی داد. "او همچنان با تکیه بر "یک حلقه درونی کوچک از خواص، که او از آنها بعنوان مزدور، مجری و واسطه با سایر عناصر ساختار قدرت در ایران استفاده میکرد، ادامه خواهد داد. "سوم اینکه "ایران وارد جنگی نخواهد شد که تمامی انرژی و منابع آن را تخلیه کند. "ایران در جنوب غربی آسیا سنگر ثبات بود و با تمامی همسایگان خود در صلح و آرامش بسر می برد. شاه پیشرفتهای منطقه را بطور دقیقی زیر نظر داشت. چهارمین فرضیه مبنی بر تولید و صادرات نفت بود که "همچنان بر اقتصاد ایران تسلط خواهد داشت."

سازمان اطلاعات آمریکا اعتراف کرد که هر یک از این چهار فرضیه می توانست اشتباه از کار در آید. "شاه می توانست بطور ناگهانی از دنیا برود و یا ترور شود؛ ترکیبی از شخصیت های سیاسی و تحمیل می توانستند شاه را به یک رهبر بدون قدرت تبدیل کنند؛ ایران می توانست درگیر جنگ با یکی از همسایگان خود شود و یا در جریان بالا تری از دشمنیها [جنگ با چند کشور] قرار بگیرد. "اگرچه هیچ یک از این سناریوها قابل پیش بینی نبود، اما هیچ شکی نبود که "رویکرد الزامی" شاه به مدرنیته فشار بسیاری بر جامعه ایران وارد کرده بود. برنامه های او چنان همبستگی با یکدیگر داشتند که شکست یکی از این برنامه ها، برنامه های دیگر را نیز تحت تاثیر قرار میداد، و تمامی این برنامه ها وابسته به "جریان مداوم درآمد حاصل از درآمدهای نفتی بودند؛ کاهش فروش نفت اخیراً باعث توقف برخی از این برنامه ها شده بود و یک کاهش شدید می توانست همه چیز را تحت تاثیر قرار دهد. "البته سی آی ای به این مسئله اشاره نکرد که کاهش فروش نفت و توقف برنامه های زیربنایی ایران نتیجه مستقیم کودتای نفتی ایالات متحده و عربستان سعودی بود که پایه های اقتصاد ایران را لرزاند و ستونهای حمایت اقتصادی دولت ایران را تضعیف کرد.

\*\*\*

هر چند که سی آی ای و سفارت آمریکا در ایران به کاخ سفید اطمینان دادند که اوضاع در ایران روبراه است، در شنبه ۱۶ اردیبهشت ماه کنسول ایالت متحده، دیوید مک گفی (David McGaffey) از اصفهان گزارش کرد که هزاران پیمانکاران ارتشی آمریکا و خانواده هایشان "در آستانه وحشت" قرار دارند و خود شهر به انبار باروت خشم و عصبانیت تبدیل شده است. مک گفی در مورد "قدرت و خشونت در حال افزایش" گروه های مذهبی که مراجع آنان "شروع به دادن شعارهای فتنه جوینانه ضد خارجی و ضد آمریکایی در خطبه های از قبل ضد شاهی خود کرده اند هشدار داد، و این که این مراجع و طرفدارانشان در حال تشکیل «گروه های دفاع شخصی هستند.» "شهر با شایعات عجیب و غریبی پر شده بود: "چندین نفر با من تماس گرفته و در مورد آدم ربایی یک کودک آمریکایی، پاشیدن اسید به دو زن آمریکایی، اجساد رها شده دانشجویان در خیابان نزدیکی محل سکنی آمریکاییان، حمله به اتوبوس مدرسه ای آمریکاییها و چندین مورد ورود به خانه آمریکاییان با توسل به زور، حمله و تجاوز گزارش دادند. دبستان ابتدایی آمریکاییان بعد از شیوع شایعات در مورد حمله به مدرسه و خرابکاری، شاهد



افت شدیدی در حضور کودکان داشت. "هر چند که هیچ کدام این شایعات واقعیت نداشت، اما والدین آمریکایی تصمیم به نگهداری کودکان خود در منزل شدند، بعضی از آمریکاییان برای اطمینان شهر را ترک کردند و کارکنان قراردادی تقاضای انتقال به منطقه ای دیگر کردند. مک گفی اعتقاد داشت که این شایعات بخشی از یک تلاش هماهنگ شده برای تشویق جامعه غیر نظامی آمریکایی به ترک اصفهان می باشد. او گزارش داد: "اکثر جمعیت در حالی که از اوضاع ناراضی هستند، عمدتاً با واکنش محافظه کاران [مذهبی] همدردی می کنند. با رشد این قدرت، اهداف جدیدی به اقدامات ضد دولتی اضافه میشود: جهودان اصفهان، جوامع آمریکایی و بهایی به طور فزاینده ای وحشت زده شده اند، و آمریکاییان در آستانه وحشت قرار دارند.... بعد از هفته ها تعهد اطمینان که دلیلی برای ترس وجود ندارد، مقامات امنیتی حالا شروع به صادر کردن هشدار به آمریکاییان کرده اند."

\*\*\*

در روز شنبه در حالی که مک گفی در مورد شروع نا آرامیها در اصفهان هشدار داد، شاه از بازدیدی بسیار موفق آمیز از بنادر جنوبی به تهران بازگشت. او از تاسیسات دریایی بازدید کرده، در مانوری در خلیج فارس حضور یافته و توسط جمعیتی بزرگ و مشتاق مورد تشویق قرار گرفته بود. این سفر دیدگاه او را مبنی بر اینکه تهران یک حباب در حال از بین رفتن بود و به خصوص دربار سلطنتی به ویژه نخبگان، نجیب زاده های ترسو و کسانی که فقط نه می گفتند قادر به درک گزارش او که اکثریت مردم ایران خاموش هستند و در تظاهرات شرکت نخواهند کرد نبودند. امروز شاه بطور غیر معمولی در برابر دوربینهای فیلمبرداری خوددار و بسیار سرحال بود. به گزارشگرانی که در فرودگاه مهرآباد جمع شده بودند گفت که همه چیز بخوبی پیش می رود. او گفت: "من با مردم قشر های مختلف زندگی صحبت کردم و دیدم که تا چه حد خوشحال و به زندگی امیدوار هستند. شما در مورد مانورهای دریایی شنیده اید، اما فراتر از آن حس غرور ملی نهفته است، دستاوردی ناملموس که شاید برخی از کشورها موفق به دست آوردن آن نخواهند شد، در حالی که ایران خوشبختانه به آن دست یافته است." او گفت که با رهبران محلی، از جمله روحانیون ارشد دیدار کرده است و او را بخاطر ایجاد احساس جدیدی از خودباوری در ارزش های فرهنگی و مذهبی در بین ایرانیان تحسین کرده اند، "استانهای جنوبی ایران تبدیل به قوه محرکه صنعتی خواهد شد که در سطح جهان رقابت خواهد کرد.... درآمد مردم به گفته رهبران محلی بالا رفته و نشانه های پیشرفت در همه جا به چشم میخورد." قبل از بازگشت به نیاوران شاه گفته های خود را با جمله ای مثبت خاتمه داد: "این آمادگی، آگاهی، حس غرور و ایمان به آینده در تمامی بازدیدهای ما به تبریز و کرمانشاه در سال گذشته و بازدیدهای متعدد ما به مشهد قابل مشاهده بود."

برای آخرین بار نبود که شاه جدا از اضطرابی که سراسر کشور را در بر گرفته بود به سر می برد. درباریان نگران ظرفیت انکار، نفرت او از شنیدن اخبار ناخوشایند و تصمیم او در کنار گذاشتن هر کسی که اشاره ای به ناخوشایند بودن اوضاع میکرد بودند. حتی روزنامه کیهان یکی از ستون تشکیلات، نگرانی خود را در مورد سیاست رسمی مقامات نسبت به آشوبگران و تحریک کنندگان ابراز کرد. "در سه ماه گذشته کشور شاهد موارد مختلفی از اشخاص و یا گروه هایی بوده است که قانون را در دست خود گرفته و انتخاب به بیان «دیدگاه های» خود با اعمال خشونت و اوباشگری کرده اند." سر دبیر در مورد پایان آخرین دوره ۴۵ روزه عزاداری هشدار داد. دانشگاه ها در آشفتگی بسر می بردند، بانکها مورد حمله قرار می گرفتند، مغازه فروشگاه ها شکسته می شدند و املاک خصوصی و دولتی نابود میشدند. "ایرانیان باید با عزم و اراده راسخ در کنار یکدیگر قرار بگیرند و نشان دهند که در این دوران آزادی حاکمیت قانون پیروز خواهد شد." بعنوان اثبات نقطه نظرهای معکوس خود، در طول چند روز آینده دانشجویان رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را با چاقو مورد حمله قرار داده و یکی از مدیران ارشد دیگر را تهدید کردند؛ دانشجویان دانشگاه ملی دو ماشین را به آتش کشیده، به یک سینما و یک بانک حمله برده و یک دانشجوی دیگر را مورد ضرب و شتم قرار دادند؛ دانشجویان دانشگاه کرمان با پلیس دیگری شدند؛ و دفتر مرکزی دانشگاه پهلوی توسط بمب ویران شد.

در این فصل عجیب تضادها، با شاه که کاملاً به خود مطمئن بود، سولیوان که قانع شده بود که شاه بر صندلی حکومت خود محکم نشسته است و کنسولگری آمریکا چند صد کیلومتر به سمت جنوب [اصفهان] پیش بینی میکرد که آشوبی شهری در راه است، شاید به طرز عجیبی همزمان بود که ۱۲۰ اپراتورهای توریستی آمریکایی برای یک تور ۹ روزه تفریحی به تهران پرواز کردند. این تور برای قانع کردن آنان بود که ایران یک مقصد توریستی مهم در دنیا می باشد. آمریکایی ها در شب یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه با "کوکتیل و شام" در شرکت بین المللی هاییت

(Hyatt) مورد استقبال قرار گرفتند. مدیران هتل های هایت رجنسی در تهران، مشهد و مازندران آماده خوشامد گویی میهمان بوده و امیدوار بودند که این سفر برای میهمانان تبدیل به سفری فراموش نشدنی شود. اتفاقات چند روز بعد نشان داد که همینطور هم بود!

\*\*\*

اولین شلیک گلوله در آخرین دور از نا آرامیها در روز دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ماه در تبریز هنگامی که پلیس با تظاهرکنندگان بیرون یک مسجد درگیر شد، شلیک شد و ۲ نفر کشته شدند. از آنجا چرخه تظاهرات پایان دوره چهل روزه عزاداری مانند آتشفشانی منفجر شد. روز بعد قم فوران کرد و عزاداران سیصد خودرو را به آتش کشیده و از سد پلیس گذشته و در ایستگاه قطار مرکزی به رهگذران حمله کردند. آشوبگران به اتوبوسها و سرنشیانان آن حمله برده و بعد بانکها، مغازه ها، هتلها و کارخانجات را به آتش کشیدند. در اواسط روز اوباش در خیابانهای اصلی و میادین موانع ایجاد کرده و مانع از رفت و آمد خدمه اورژانس و آتشنشانان برای خاموش کردن آتش شدند. در میان هرج و مرج افسران پلیس چند تن از آشوبگران را در کوچه ها تعقیب کردند. آشوبگران در خانه ای مخفی شده و پلیس به طرف آنان شروع به تیراندازی کرد که یک نفر کشته و یک نفر زخمی شدند. افسران پلیس خیلی دیر متوجه شدند که خانه آیت الله عظمی شریعتمداری را مورد هدف قرار داده اند و آن دو نفر بدنبال محلی امن بعنوان پناهگاه بوده اند. آشوبها حتی بعد از اینکه مقامات برق شهر را قطع کردند ادامه پیدا کرد. حتی بعد از اینکه شهر در خاموشی مطلق فرو رفت برای "گروه های پلیس ضد شورش که تحت حمایت واحدهای ارتش و هلیکوپتر قرار داشتند بیش از ده ساعت طول کشید تا قانون و نظم را به شهر بازگردانند."

در صبح روز چهارشنبه بیستم اردیبهشت ماه تظاهرات و آشوب در ۱۹ شهر ایران از جمله مشهد، کاشان، اهواز، شیراز، کرمان، همدان، یزد و قزوین رخ داد. بعد تظاهرات [جمعیتی بیش از هزار نفر در کرمان دست به تظاهرات زدند] و سرعت آن [تظاهرکنندگان خیابانهای اصلی شهر را بسرعت در اختیار گرفتند]، کاخ را شگفت زده و نیروهای امنیتی را مرعوب کرد. بدترین سناریوی آنها، که محله های فقیرنشین تهران زیر پای آنها منفجر شود، در حال تبدیل شدن به واقعیت بود. اینبار ثابتی شاه و آموزگار را متقاعد کرد تا بیانیه ای عمومی و مقتدرانه منتشر کنند و به شورشیان عواقب شدیدی را اخطار دهند. در چند هفته گذشته ثابتی طرحی احتمالی را طراحی کرده بود که پیشنهاد میداد تا شاه به یکی از پایگاه های دریایی رفته و اجازه دهد تا نیروهای امنیتی هسته های انقلابی را متلاشی کنند، شبکه های تروریستی را از ریشه برکنند و چرخه ناآرامیها را بشکنند. امکان توقف موقت آزادیها و "فضای باز سیاسی" تا زمانی که احساسات مذهبی و سیاسی پایین نیامده بود وجود داشت. روند اصلاحات فقط هنگامی دوباره به جریان می افتاد که آرامش به خیابانها باز میگشت و خطر شورش دور میشد. ثابتی پیش بینی میکرد که سرکوب تقریباً بدون خونریزی خواهد بود، او از قبل اسامی و آدرس کسانی را که می خواست بازداشت کند در اختیار داشت. او گفت: "ما اسامی پنج هزار نفر را که به پنج دسته تقسیم کرده بودیم در اختیار داشتیم. من طرح دستگیری فوری دسته اول و دوم را انجام داده بودم که متشکل از ۱۵۰۰ نام بود." ثابتی از طرف مقاماتی که حالا به این نتیجه رسیده بودند که سیاست های آزادیخواهانه شاه ایران را به طرف یک فاجعه سوق میدهد مورد حمایت قرار گرفت.

ثابتی طرح خود را در اختیار نخست وزیر آموزگار قرار داد. او به آموزگار گفت: که "حالا ما باید به وظیفه خود عمل کنیم."

آموزگار پرسید: "وظیفه شما چیست؟"

ثابتی پاسخ داد: "در سال گذشته به ما گفته شده بود که کسی را دستگیر نکنیم. ما نگران جوامع بین المللی بودیم، نگران صلیب

سرخ. ما به وظیفه خود عمل نکردیم. اما حالا ما باید ۱۵۰۰ نفر را دستگیر کنیم."

آموزگار مبهوت شد: "آنوقت چه پاسخی باید به افکار عمومی بین المللی بدهیم؟"

سپس نخست وزیر و رئیس امنیت ملی در باره آنکه سولیوان و کاخ سفید چه عکس العملی در مورد اقدامات سخت تر امنیتی خواهند داد بحث کردند. ثابتی به آموزگار گفت که به سولیوان اهمیتی ندهد و کاری را انجام دهد که برای ملت ایران درست است. بقای دولت در خطر بود. اعتماد او به آمریکایی ها مدت ها پیش از بین رفته بود. او خشمگین بود که همتهای آمریکایی او از دستگیری مخالفان انتقاد میکردند: "من به [همتهای آمریکایی خود] گفتم اگر آمریکایی در ایران دستگیر شود، شما حق دارید انتقاد کنید. اما ما در مورد دستگیری یک سیاه پوست در تگزاس از شما سوال نمی کنیم."

آموزگار طرح ثابتی را رد کرد که باعث شد ثابتی درخواست خود را برای تجدید نظر برای وزیر دربار هویدا بفرستد. او درخواست کرد: "حالا زمان آن است که شما باید به ما کمک کنید. شما نمی توانید به آموزگار اجازه دهید که شاه را در انصراف این طرح متقاعد کند." هویدا پرسید: "آنها چه کسانی هستند؟" ثابتی لیست ۱۵۰ نفری را که به ۵ دسته تقسیم شده بودند به هویدا نشان داد. این تعداد شامل:

روحانیون طرفدار خمینی: ۳۰۰ نفر

جبهه ملی، نهضت آزادیبخش: ۵۰ تا ۶۰ نفر

طلبه های قم: ۴۰۰ نفر

فدائیان، مجاهدین: ۶۰۰ نفر

روشنفکران، نویسندگان: ۵۰ تا ۶۰ نفر

هویدا لیست را نزد شاه برد. اواخر روز او ثابتی را احضار کرد و به او گفت که اعلیحضرت از تیمسار ارتشبد نصیری خواسته است تا صبح روز بعد گزارشی برای توجیه چنین اقدام شدیدی مانند "دستگیری جمعی" در اختیار او بگذارد.

\*\*\*

در حالی که مشاوران شاه گزینه های خود را مورد بحث قرار میدادند، شهبانو فرح امور را به دست خود او را گرفت، جلسات خود را لغو کرد، خودروی خود را احضار کرده و به راننده خود دستور داد تا مستقیماً به محله های فقیرنشین جنوب شهر تهران برود. بیش از همسر و مشاورانش، او قدرت یک حرکت نمادین را در طول یک بحران ملی درک میکرد. ایرانیان ترسیده، سردرگم و هراسان از انفجار خشونت و درگیریها بودند و به دنبال نشانه ای می گشتند تا به آنان ثابت کند که دربار از اهمیت و اططراری بودن موقعیت آگاه است.

او که کت و شلواری ساده به تن و موهایش را در پشت سر جمع کرده و تنها همراهش وزیر آموزش و پرورش منوچهر گنجی بود، خودروی خود را ترک کرده و پای پیاده و با نیروی امنیتی کوچکی "به سادگی به درب منازل و خیابانها رفته و با مردم در مورد نیازها، انتظارات و مشکلاتشان صحبت کرد." این کار نمادین یک عمل شجاعانه بود، شهبانو فرح در روزی که طرفداران خمینی خیابانها را در اختیار خود داشتند به دژ خمینی رفته بود تا مشکلات مردم محلی را بشنود. در یک مقطع او دست یک پسر کوچک را گرفت و به او اجازه داد تا او را در محله خود راهنمایی کند. آنها با هم در مورد زندگی، مشکلات مدرسه و آرزوی پسر بچه در اینکه وقتی بزرگ شد دوست دارد چه کاره شود صحبت کردند. او گفت: "سعی کردم آگاه شوم که چه اتفاقی در حال افتادن است. من نمی توانستم بفهمم که مشکلات تا چه حد است که مردم را مجبور به آمدن به خیابانها کرده. من اعتقاد داشتم که اساس یک پایه درست گذاشته شده است." مانند هر کس دیگری در دولت، شاه و شهبانو فرح فرض کرده بودند که جدی ترین مشکلات مرتبط با مدرنیته خود به خود در طول زمان رفع خواهد شد. با اینحال آخرین دور ناآرامیها نشان داد که زمان با آنها نیست. اواخر بعد از ظهر روز سه شنبه، درست زمانی که تور بازرسی شهبانو فرح به پایان رسید، او باش به شعبه بانک صادرات در شمیران حمله کرده و یک مطبوعات چاپی بزرگ وابسته به اداره خدمات رفاهی شاهدخت اشرف را به آتش کشیدند.

\*\*\*

شاه طرح ثابتی را در صبح پنجشنبه ۲۱ اردیبهشت ماه مطالعه کرد. مانند همیشه محتاط، او این پیشنهاد را به دلیل غیر ضروری بودن و مملو از ریسک بودن رد کرد. سفر هفته پیش او به بنادر جنوبی کشور او را متقاعد کرده بود که در مسیر درستی قدم بر میدارد. مردم به او پاسخ با شکوهی داده بودند، پیوند مشترکی که آنان با یکدیگر داشتند، قُر، غیرقابل گسستن بود. مشکلی که او با آن درگیر بود این بود که مشاوران او و حامیانشان در دولت و در نیروهای امنیتی فاقد اعتماد به نفس به مردم بودند و به سادگی از آشوبگرانی که بمب های انفجاری پرتاب میکردند می

ترسیدند. همزمان، هر چند که او نگران جبهه ملی و نهضت آزادی که تعداد طرفداران آنان به چند هزار نفر هم نمی‌رسید نبود، اما بیمناک بود که کاری انجام ندهد و یا چیزی نگوید که امکان تحریک مساجد را ببار آورد و میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها بکشد.

اولین باری که شاه به این نتیجه رسید که انفعال و عکس‌العمل نشان ندادن گزینه صحیحی نیست، زمانی که بود که مشکلات به حدی رسید که در حال انفجار بود. حتی هنگامی که او در فکر آن بود که چه کاری انجام دهد، متوجه شد که شورش در جنوب تهران در بیرون مسجدهای که در نزدیکی بازار و کاخ گلستان بود آغاز شده است. پلیس ضد شورش شلیک‌های هشدار دهنده به سمت آسمان انجام دادند و از گازهای اشک‌آور برای متفرق کردن جمعیت استفاده کردند. لس‌آنجلس تایمز گزارش کرد: "چنین تظاهرات بزرگی که شخصا شاه را مورد حمله قرار دهد، عمدتاً در ایران و به ویژه در تهران، بی‌سابقه است." مدارس آمریکایی و انگلیسی شاگردان خود را به خانه‌هایشان فرستادند، و شرکت‌های آمریکایی محدودیت‌های سفر برای کارکنان خود اعلام کردند. شاه به اندازه کافی نگران شده بود که برنامه‌های خود را تغییر دهد و قرار ملاقات‌های خود را برای بقیه روز لغو کند و سفرهای برنامه‌ریزی شده خود به کشورهای مجارستان و بلغارستان به تعویق اندازد. دلیل رسمی ارائه شده سرما خوردگی مزمن بود. هنگامی که او از دفتر کار خود بیرون آمد، گزارش ثابتی را تحویل وزیر دربار هویدا داد. حالا شاه به این نتیجه رسیده بود که دستگیری‌های جمعی باید انجام شود. اما او هنوز هم با ایده یک سرکوب شدید مخالف بود، به جای آن او امیدوار به چکشی مخملی به جای مشتی آهنین بود. در کنار اسامی پنج گروهی که برای دستگیری شناسایی شده بودند، علامت‌های زیر را اضافه کرد:

روحانیون طرفداران خمینی: +

جبهه ملی، نهضت آزادی: -

طلبه‌های قم: -

فدائیان، مجاهدین: -

روشنفکران، نویسندگان: -

هویدا به ثابتی اطلاع داد که شاه طرح "دستگیری جمعی" را رد کرده است. پدر ملت نمی‌توانست مانند یک دیکتاتور عمل کند. ثابتی ناامید شد: "عاقبت او دستور دستگیری ۳۰۰ نفر را صادر کرد."

او به نصیری گفت: "ما مسیر اشتباهی را انتخاب کرده ایم."

نصیری به او اطمینان داد: "نگران نباش. اعلیحضرت میدانند که چه باید انجام دهند."

حال و هوای نیاوران مسالمت‌آمیز، موافقت‌آمیز و سازش‌گرانه بود، هر چیزی یا کاری برای خریدن زمان تا وقتی که اوضاع فروکش می‌کرد مورد توجه بود. شاه به شدت مشتاق بود که با آیت‌الله‌الظمی شریعتمداری که چند روز پیش منزلش توسط نیروهای امنیتی تسخیر و تخریب شده بود دلجویی کند. شب جمعه ۲۲ اردیبهشت ماه او معاون وزارت دربار جعفر بهبهانیان را که مدیریت اقتصادی او را به عهده داشت به قم فرستاد تا شبانه ملاقاتی مخفیانه با محبوب‌ترین مرجع کشور داشته باشد. بهبهانیان هدایت اسلامی نیا را در این سفر به همراه خود داشت. اسلامی نیا یکی از اعضای سابق مجلس بود که اعتبار بالای مذهبی او اصول اخلاقی مشکوک او را پنهان کرده بود. شناخت اسلامی نیا کار راحتی نبود. ثابتی توضیح داد: "او جاسوس ساواک بود. او از دوستان سرلشکر پاکروان بود که او را به نصیری معرفی کرده بود. اما نصیری بخاطر مسائل شخصی دشمن او شده بود. او اطلاعاتی را در مورد نصیری و فساد او به سفارت آمریکا تحویل داده بود." اسلامی نیا جاسوس سازمان سی‌آی‌ای نیز بود. مانند دیگر مقامات ایرانی او مراقب بود که همیشه شرایط خود را محفوظ نگاه داشته و همیشه بیمه عمر خود [اطلاعات مهم] را در صورت خراب شدن اوضاع در جیبش آماده داشته باشد، وفاداری برای او فقط تا دریافت آخرین چک حقوقی اعتبار داشت.

حضور اسلامی نیا در قم به سفیر سولیوان و مشاوران سیاسی او اطمینان می‌داد که از مذاکراتی که شاه و شریعتمداری فرض می‌کردند بسیار محرمانه است مطلع باشند. در هنگام بحث، اسلامی نیا از شریعتمداری پرسید که آیا او با اظهارات اخیر خمینی موافق بود که "ناآرامی‌های کنونی انفجاری غول‌آسا با عواقب غیر قابل انتظار ببار خواهد آورد." شریعتمداری گفت که موافق نیست. او به بازدیدکنندگان خود گفت که او از دولت می‌خواهد تا از "مداخله همیشگی خود در مسائل مذهبی خودداری کند" و اسامی چهار رهبر مذهبی را در اختیار آنان

گذاشت که می خواست از بازداشت آزاد شوند. او اضافه کرد که شاهدخت اشرف باید کمتر در دید عموم باشد. این مرجع گفت که میدانند که "شاه با ۱۰۰٪ درخواستهای او موافقت نخواهد کرد، اما او خوشحال خواهد شد دلایل کافی ببیند که شاه در حال همکاری با اوست." اگر او حسن نیت شاه را می دید، بیانیه ای در حمایت از او برای مردم صادر میکرد. سپس اسلامی نیا با صدای بلند اظهار امیدواری کرد که "برخی از اطرافیان شاه، مانند ارتشبد نصیری، از کار برکنار شوند."

\*\*\*

در یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷، در آخرین هفته پراشوب، روسای امنیتی رده بالای شاه در جلسه ای خصوصی ملاقات کرده و در مورد چالش های پیش روی دولت بحث کردند. در حال حاضر شکی نبود که مخالفان سعی در سرنگونی سلطنت داشتند. رویکردی یکپارچه به ناآرامی ها که شبیه یک محاصره طولانی مدت بود، برای بقای حکومت ضروری بود. تا بحال، حداقل حمایت از شاه میان طبقه متوسط، کارگران و کشاورزان با ثبات باقی مانده بود و آنها در تظاهرات شرکت نکرده بودند.

ارتشبد نصیری به دیگران گفت که دستگیری چند صد تن مخالف و آشوبگر راه حلی موقتی خواهد بود: آنها باید با روشی سختگیرانه تر که توسط پرویز ثابتی مشخص شده بود به پیش روند. رئیس ساواک "این دیدگاه را مطرح کرد که راه مقابله با اختلالات، بستن بازارهای شهرهایی مانند قم و استفاده از تمامی نیروهای لازم، از جمله کشتن مردم بود." اما تیمسار ارتشبد فردوست دیدگاه اعتدال، گفتگو و دادن امتیازات را مطرح کرد. "او به مشکلات رویکرد نصیری اشاره کرد: اگر رهبران برجسته ای مانند شریعتمداری در جلوی پیروان خود با یک قرآن ظاهر شوند." فردوست گفت: "اگر سربازان بر روی تظاهرکنندگان آتش بکشایند، این یک فاجعه خواهد بود اگر کسی در این موقعیت به سوی یکی از رهبرین در تظاهرات شلیک کند، در حالی که عدم موفقیت در سرکوبی تظاهرات حتی ممکن است بعضی از سربازان را به سمت مخالف سوق دهد." او به شدت در برابر قرار دادن نیروهای نظامی در خط مقدم مخالفت کرد. بسیاری از این سربازان جوانان معتقد مذهبی بودند که "نباید به شهر قم فرستاده میشدند، برای مثال؛ فقط باید پلیس فرستاده میشد. از آن گذشته، او توصیه کرد که دولت گفتگو را با مردم آغاز کرده و بجای سرکوب کردن آنها سعی در گفتگو داشته باشد."

اختلاف نظر بین دو مقام ارشد ساواک نشانه نگرانی برای حکومتی بود که به شدت بر وحدت در مقامات ارشد خود تکیه داشت. اقتدار نصیری هنگامی که همکارانش دیدگاه خشن او را رد و از اقدامات سازش طلبانه فردوست حمایت کردند تضعیف شد. فردوست بعدها به هدایت اسلام نیا اعتراف کرد که نقش خاص او در دربار نتیجه را تغییر داد. دیگران نظریه های او را دنبال میکردند، زیرا تصور میکردند که او از طرف شاه سخن میگفت. اما آیا واقعا همینطور بود؟ پرویز ثابتی گفت: "فردوست در سالهای آخر هرگز با شاه ملاقات نکرده بود شاه ملاقاتهای شخصی خود را با او قطع کرده بود. او با مقامات ارشد حکومت نیز ملاقات نداشت." شهبانو فرح نیز متوجه تغییر رفتار در روابط آنان شده بود. او گفت: "در آخرین سالها فردوست به کاخ نمی آمد." به جای تحویل دادن گزارشهای هفتگی خود بطور شخصی، فردوست با شاه از طریق یک کیف دستی که حاوی پرونده های حساس اطلاعاتی بود، تماس حاصل میکرد. اگر چه هیچ کس نمی دانست که چه چیزی بین آنها اتفاق افتاده است، اما فردوست هرگز سعی در تغییر تصور دیگران که او هنوز نزدیکترین فرد به پادشاه است را نکرد. شاه احتمالا از این خبر خوشحال شد که رهبران امنیتی وی گفت و گو و اعتدال به جای سرکوب شدید انتخاب کردند. نیروهای ارتش از قم بیرون کشیده شد و تانکهایی که در تقاطع خیابانها در جنوب شهر تهران مستقر شده بودند به پادگانها بازگردانده شدند.

در حالی که رسای امنیتی او در حال بحث بودند، شاه اولین سخنرانی عمومی خود را در مورد مشکلات انجام داد. میلیونها ایرانی تلویزیونهای خود را روشن کرده و به تماشای پخش زنده تلویزیونی از کاخ جهان نما مشغول شدند. آنها انتظار داشتند که شاه بی قانونی را محکوم کرده، اقدامات امنیتی جدیدی را به اجرا در آورده و خط مشی واضحی برای اصلاحات و به دست آوردن دوباره ابتکار سیاسی در اختیار آنها قرار دهد. اما آنچه که آنها شاهد آن بودند پادشاهی در حالت دفاعی، نامطمئن به خود و در انکار چالش های پیش روی کشور بود. بجای بعهده گرفتن مسئولیت آشفتگیها، شاه در باره توطئه نابود کردن اتحاد کشور هشدار داد. او گفت: "این افراد موارد ورشکسته سیاسی هستند که تنها امید آنها نابودی ایران به سبک ۱۲/۶ می باشد." به جای در گیر کردن چپ و میانه رو ها در مشکلات، او جبهه ملی را تمسخر کرده و اصرار داشت که دادن آزادیها را محدود نخواهد کرد، "چرا که این افراد ممکن است از آن سوء استفاده کنند." یک مخالف اعلام کرد که شاه "مانند مردی

در حال عقب نشینی که قادر به تمرکز یا درک هیچ چیزی نیست بنظر میرسید. یک دیکتاتور باید اعتماد به نفس بیشتری به قضاوت خود داشته باشد. بالاخره این تنها مزیت دیکتاتوری است."

شهبانو فرح که تحت تاثیر سر زدن و پیاده روی قبلی خود به جنوب تهران شده بود، روز یکشنبه ۲۴ اردیبهشت ماه به آن منطقه بازگشت. مصمم به جذب حمایت عمومی برای همسرش، او به یک سوپرمارکت رفت که مورد تشویق دوستانه جمعیت واقع شد. از آنجا او در یک مینی بوس بدون نشان به حومه های جنوبی شهر رفت که صدها نفر از مردم خودروی او را احاطه کرده و فریاد "جاوید شاه!" سر دادند. زنان او را در آغوش گرفته و در مورد مشکلات خود با او صحبت کردند. هوشنگ نهاوندی که شاهد این صحنه بود، مشاهده کرد که هر چند که یک بخش از طبقه متوسط جامعه "شروع به مبارزه با رژیم در این مقطع از زمان کرده بودند.... طبقه پایین جامعه هنوز به سلطنت وفادار باقی مانده و هیچ ترسی برای نشان دادن آن نداشتند. شرایط این طور بود، درست تا پایان."

\*\*\*

در شنبه ۳۰ اردیبهشت ماه هنگامی که شاه و شهبانو فرح در حال بازدید رسمی از مجارستان بودند، کنسولگری امریکا در تبریز مایکل مترینکو (Micheal Metrinko) در یک مراسم شام چهار ساعته میهمان اسقف اعظم ایالات متحده بود. هنگام صرف شام مترینکو به نگرانی اسقف اعظم دیایر پنسیان (Diyair Panossian) در مورد "ترس خود برای ثبات سیاسی ایران" گوش فرا داد.

اسقف اعظم به مترینکو گفت که دیگر سخن از "امکان وجود مشکل" نیست اما دقیقا سخن از "زمانی که مشکلات واقعا آغاز شوند" است. پنسیان گفت که از زمان شروع شورشها در تبریز در اسفند ماه، او برای مشورت با سایر رهبران کلیسای آمریکا، نه تنها به گوشه و کنار ایران سفر کرده، بلکه به سوریه و لبنان نیز رفته است. او گفت: "گزارشهایی که او دریافت کرده و جلسات و بحثهایی که در آن بوده است، همگی اشاره بر مشکلات جدی دارند و او در حال حاضر دیگر معتقد نیست که حکومت پهلوی بر سر قدرت باقی خواهد ماند." اسقف اعظم به میهمان آمریکایی خود گفت که از ترس قتل عام اسلامی و خونریزی مذهبی تنها گزینه ای که برای او باقی مانده خارج کردن گله هفت هزار آمریکایی خود از ایران به مکانی امن است. او گفت که از حالا آماده به کمک به هر کسی است که بخواهد از ایران خارج شود. "بطور کل او نمی توانست هیچ آینده ای برای آمریکاییان و مسیحیان در ایران ببیند و درگیر حفظ حضور قدیمی کلیسا در استان آذربایجان و یا فکر کردن در مورد امنیت مردم خود بود."

\*\*\*

طبق رسوم شاه و شهبانو فرح هفته اول خرداد را در مشهد، پایتخت استان خراسان سپری میکردند. قبل از پرواز به مشهد، این زوج باید یک مسئله مهم خانوادگی را انجام میدادند. در سال گذشته ولیعهد علیرضا در کلاس پرواز با یک مربی شرکت کرده بود. حالا این پسر ۱۲ ساله از والدین خود خواهش کرده بود تا به او اجازه دهند که برای اولین بار به تنهایی پرواز کند. شهبانو فرح به سختی می توانست اضطراب خود را هنگامی که خانواده پهلوی در فرودگاه مهرآباد گرد هم آمدند و کوچکترین شاهزاده خانواده پهلوی پرواز کرد مخفی کند. هنگام فرود نوک هواپیما به اندازه کمی پایین آمد و او گفت: "خدای من!" مربی او هشدار رادیویی برای او فرستاد و شاهزاده علیرضا اشتباه خود را ترمیم کرده و هواپیما بدون هیچ مشکلی فرود آمد. طبق رسم آب سرد بر سر خلبان بعد از اولین پرواز انفرادی خود ریخته میشد. شهبانو فرح افتخار ریختن آب سرد بر سر همسرش را هنگامی که او برای اولین بار هواپیمای شکاری F-5 را به پرواز درآورده بود بر عهده داشت و ولیعهد رضا را با آب سرد بر سر برادرش، به تشویق او پرداخت.

اگر شاه بدنبال دلیلی بود که نشان دهد او هنوز از حمایت مردم برخوردار بود، او آن دلیل را در مشهد پیدا کرد که زمستان و بهار را صلح آمیز پشت سر گذاشته بود. زوج سلطنتی از خیابانهای شلوغ مرکز شهر سوار بر ماشینی بدون سقف گذشتند و تحسین هزاران نفر را که در کنار خیابانها ایستاده و به طرف آنها گل پرتاب کرده و "درو بر شاه" میگفتند، دریافت کردند. این صحنه، یادآور فوق العاده ای از کشش و جذابیت شخصی شاه در استان ها بود. مشهد از هیاهوی فکری روشنفکران شهر تهران با بدبینی و افاده آن بسیار دور بود. این شهر دژ خمینی نبود و نهادهای روحانی این شهر بنظر میرسید پس از ماهها اخبار نامساعد در فرستادن پیام حمایت به شاه خود بسیار مصمم هستند. مانند شریعتمداری در

قم، روحانیون میانه رو در مشهد از خمینی هراس داشته و از شاه و ارتش انتظار داشتند تا جلوی یک تغییر افراطی را بگیرند. در حرم مقدس امام رضا او از وظیفه خود بعنوان حامی مذهب شیعه و مدافع ایمان دوباره تأیید کرد. او گفت: "شما با اعتقاد من به اسلام و روش سیاستمداری من آشنایی دارید. ایمان من منعکس کننده سخنان و عملکرد من است. دنیای اسلام، خصوصاً جامعه تشیع، البته که از مسئولیت دیگر من که دفاع از مرزها و استقلال کشور است آگاه است." سپس او هشدار داد که فقط می توانست بعنوان یک نبوت پیامبری شنیده شود.

اگر ما از کشورمان دفاع کنیم از دینمان دفاع کرده ایم، از مقدسات و اعتقاداتمان. اما اگر خدایی ناخواسته کشور متزلزل باشد، هراس من این است که دین ما نیز آسیب خواهد دید. نمونه هایی از این احتمال وجود دارد. اما من نمیخواهم از آنها نام ببرم.

روحانی ارشدی که بعنوان نماینده علما پاسخگوی شاه بود اشاره کرد که بسیاری از ایرانیان جوان "فاقد فهم کافی از اصول واقعی اسلام" هستند و به سادگی تحت تاثیر "دیدگاه های تحریف شده" قرار میگیرند، پاسخی خردمندانه و ظریف به درخواست خمینی برای تشکیل یک حکومت اسلامی. او از رسانه ها و مدارس خواست تا "بیشتر پاسخگوی نیاز به هدایت و دور کردن عموم مردم از دیدگاه های فاسد و شیوه های غیر اخلاقی باشند."

روز بعد در حالی که شهبانو فرح چند راهپیمایی خود جوش به مرکز شهر انجام داد و توسط جمعیت مورد تشویق قرار گرفت، شاه پیام خود را برای وفادارترین حامیان خود کارگران کارخانجات که معیشت خود را مدیون او بودند بازگو کرد. او خطاب به جمعیت کارگران در مجموعه قطعات یدکی خودرو ایران ناسیونال گفت تا چه حد ایران در چند دهه گذشته پیشرفت کرده است و به موضوع خود به دخالت خارجیا در امور داخلی ایران بازگشت و به تقسیم کشور در سال ۱۲۸۶ بین روسیه و انگلیس و تهاجم و اشغال روس و بریتانیا در سال ۱۳۲۰ اشاره کرد. او به کارگران خاطر نشان کرد: "اگر به اصول انقلاب سفید ضربه وارد شود، نه تنها کودکان شما باید در خرابه ها به بازی مشغول شوند، بلکه خود شما نیز از زندگی محروم خواهید شد." دشمنان او می خواستند "رژیم قدیمی را بازگردانند که در آن کارگران بیرحمانه مورد سوءاستفاده قرار می گرفتند، کشاورزان کمی متفاوت از بردگان بودند، زنان با مجرمان و دیوانگان همتراز بودند و کشور به عقب ماندگی ابدی محکوم میشد." کارگران او را تشویق کرده و از سلطنت حمایت کردند. او در دانشگاه فردوسی نیز با استقبال مشابهی روبرو شد. او علیرغم تعداد کمی گارد امنیتی به میان صدها دانشگاهی رفت. شاه بعد از این رویداد سه ساعته به فرماندار که سعی کرده بود از حضور بیست تن از استادان چپگرا جلوگیری کند، رفت و با لبخندی تمسخرآمیز گفت: "ای کاش تمامی آشوبگران مانند اینها بودند!"

شاه از تور بازرسی خود از استان خراسان با اعتماد به نفس بیشتری که بسیار مورد نیازش بود بازگشت. اما زمانی که خبرنگار یک روزنامه از او پرسید "چرا برخی از ایرانی ها احساس ترس دارند و پس از نقد کردن دارایی های خود از کشور خارج میشوند" او احساس آزرده گی کرد. ظاهراً شاه اولین بار بود که می شنید طبقه متوسط ایران در حال فرار از ایران هستند. او سوال و خاطر نشان کرد: "چه سودی در زندگی کردن به عنوان یک پناهنده در خارج از کشور وجود دارد، حتی اگر در آنجا یک زندگی خوب باشد؟ برای حفاظت از دولت، همکاری فعالانه ایرانیان میهن پرست نیز مورد نیاز است." با این حال او قادر به درک وحشت طبقه متوسط ایران نبود. عدم وجود یک جایگزین متوسط برای حکومت شاه، جوانان را به سوی افراط گرایی می راند. هراسان از متعصبان مذهبی که شیوه خود را برای بدست گرفتن قدرت اعلام کرده بودند، نگران از اینکه شاه یا بیمار است و یا اینکه تماس خود را با مردم از دست داده است و ترس از اینکه زمین در زیر پای آنان باز خواهد شد و آنان را خواهد بلعید، طبقه متوسط احساس می کرد که بین دو جبهه افراطی گیر کرده است. یک تهرانی طبقه متوسط به کالین اسمیت (Colin Smith) از روزنامه بریتیز آیزورر (Britain's Observer) گفت: "خدای من، ما خواهان یک اپوزیسیون خوب هستیم، یک جایگزین خوب، اما این ایده که ملاها اراذل و اوباش را به خیابان کشیده تا همه جا را به آتش بکشند کاملاً وحشتناک است." در گزارشی که او در اوایل خرداد ماه ۱۳۵۷ صادر کرد، اسمیت مشاهده کرد که "بیشتر جنبشهای اعتراضی [مذهبی] بنظر میرسید که سکولاریسم رو به رشد را هدف قرار داده است. سکولاریسم در جامعه ای که در آن پدر شاه فقط رویای آن را انجام را داشت حالا تحقق یافته بود، تغییری که در اروپا طی قرن ها ایجاد شده بود، در ایران در طی چند دهه بدست آمده بود. آشوبگران به مغازه های الکترونیکی [محل فروش رادیو و تلویزیون]، مشروب فروشی ها، بوتیک ها، سینماها و طبق استراتژی اسلامی بانک های رباخوار حمله کرده بودند."

طبقه متوسط شهری سکولار ایران احساس میکرد که طناب بر دور گردنش تنگ تر میشود. پرونده های بیشتری از جوانانی که سوار بر موتور سیکلت بر صورت دختران و زنانی که لباسهای غربی بر تن داشتند اسید پاشیده بودند گزارش شد. سرعت پرواز طبقه متوسط به خارج از کشور پس از عملکرد نامطلوب شاه در رسانه ها افزایش یافت. "واشنگتن پست هشدار داد: "بانکداران معتقدند که ایرانیان ثروتمند و متوسط، با احتیاط سعی در انتقال وجوه خود به خارج از کشور را دارند." یکی از شهروندان نا امید تهرانی گفت: "ما در مورد ترافیک تهران در حالی که شاه میلیاردها دلار هزینه ابرارهای نظامی می کند خشمگین هستیم. ما در مورد آلودگی هوای پایتخت خشمگین هستیم. قبول کنید، همه شاکی هستند." نخست وزیر آموزگار تضمین کرد که مشکل "به خودی به خود از بین خواهد رفت" و "هیچ تهدیدی" برای ثبات حکومت وجود ندارد. نیکلاس گیج (Nicholas Gage) از نیویورک تایمز گزارش کرد: "هر چند بسیاری از ایرانیان به این امر اعتقاد ندارند و بسیاری برای فرستادن پول به خارج با عجله مشغول فروختن املاک خود در بازاری هستند که قیمت املاک رو به پایین است. آنها میدانند زمانی که عناصر اصلاح طلب عقاید آزادیخواهانه، انقلابی و حتی عقاید کفر [فدائیان، توده ای ها و کمونیستها] خود را به کنار بگذارند و با ملها متحد شوند، اوضاع خراب خواهد شد، بخاطر اینکه ملایان قدرت و توانایی تهدید دولت را دارند."



## ورود به طوفان

هیچکس نمی تواند مرا سرنگون کند. قدرت در دستان من است.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

قبل از اینکه من ایران را ترک کنم دیگر شاه نخواهد بود.

کنسول آمریکا مایکل مِترنیکو

در کمال ناباوری بجزیک اعتصاب که مغازه های جنوب شهر تهران تعطیل شدند، ۱۵ سالگرد قیام خمینی در خرداد ۱۳۴۲ بدون هیچ رویدادی سپری شد. شاه پیشنهاد ثابتي را برای اقدامات سخت تر رد کرده بود، با اینحال حتی دستگیری محدود چند صد تن از مخالفان مذهبی خیابانها را آرام کرده بود. یک ناظر گزارش کرد که "با وجود شایعات و گزارش های هشدار دهنده، دیروز تهران و بقیه کشور روز آرامی را پشت سر گذاشتند. کارگران به کارخانه ها و کارمندان به شرکت های خود رفتند. مغازه ها باز بودند و خیابانها طبق معمول شلوغ بودند." دولت موفق به تضعیف شایعات و اراجیفی شد که در سطح شهر پخش شده بودند و تعداد بسیاری از تهرانی ها "به روشنی نشان دادند که مدرنیته را برگزیده اند و افراطگرایی به هر شکلی طرفدار کمی دارد."

امیدوار به اینکه چرخه "چهل-چهل کردن" از بین رفته است، شاه زمان را از دست نداده و قدم بعدی دادن آزادیها را برداشت. در سه شنبه ۱۶ خرداد ماه او تیمسار ارتشبد نصیری را از مقام ریاست ساواک خلع و سفیر ایران در پاکستان معرفی کرد. واشنگتن پست گزارش کرد: "منابع سیاسی معتقدند که این برکناری غیر منتظره نشانه عدم رضایت شاه از ساواک بوده و اعلام کردند که این برکناری احتمالا منجر به کنترل دقیق تر فعالیت های آینده این سازمان خواهد شد." روز بعد دربار شاهنشاهی اعلام کرد که سپهبد ناصر مقدم، رئیس اطلاعات ارتش را به ریاست ساواک برگزیده است. مقدم سعی در اصلاح دادگاه های مظنونین غیرنظامی در دادگاه های نظامی کرده و در ماه گذشته به حسین نهائودی گزارشی از فساد اداری در بالاترین سطح دادگاهها و حکومت ارائه داده بود. شاه در مراسم ادای سوگند دو دقیقه ای مقدم حضور داشت، اما اظهارات خود را کوتاه عنوان کرد: "ما مطمئن هستیم که شما از وظایف خود مطلع هستید." هیچ خبرنگار روزنامه و یا تلویزیونی برای ثبت این لحظه جلسه حضور نداشت.

از آنجا شاه به جلوی کاخ نیاوران که خبرنگاران منتظر او بودند رفت تا دومین خبر مهم خود را اعلام کند. بروی چمنهای کوتاه شده و زیر درختان چنار صدها نفر از جمله اعضای محفل روشنفکران هوشنگ نهائودی، و کلا، کارخانه داران و رهبران احزاب منتظر بودند. در سالی که گذشت شاه این گروه را بعنوان حرافان بدون عمل مورد اهمیت قرار نداده بود. حالا او میخواست به آزادیخواهان نشان دهد که او با آنها همراه است. دقیقا در همین لحظه بود که شاه نقاب اقتدارگرایی را که هیچگاه با آن احساس راحتی نمیکرد از صورت خود برداشت و چهره واقعی خود را بعنوان فردی مرفعی و فعال اجتماعی نشان داد. با بازسازی ساواک، پادشاه که زنان را رها، دهقانان را آزاد، سوداگران را برای کارگران اعمال و جنگلها و مراتع و آب راه ها را ملی کرده بود در نهایت آزاد شد که خودش باشد. او متعقد بود که با تعویض مقدم بجای نصیری، او سایه سرکوب ساواک را از بین برده است. نیرو گرفته از پیروزی خود در مشهد، با خیابانهای آرام، تجارت از سر گرفته و مدارس تعطیل شده در تابستان، روز گرم تابستانی نیاوران مانند شروعی تازه احساس میشد. بار سنگینی از روی دوش برداشته شده بود، حالا می توانست آن پدری برای ملتش باشد که همیشه آرزوی آن را داشت. درست قبل از اینکه در روبروی دوربینهای تلویزیون قرار بگیرند، شاه رو به نهائودی کرد و به او گفت: "خوب، امیدوارم که راضی شده باشید."

نهائودی پاسخ داد: "مطمئن هستم که اعلیحضرت تصمیم درستی اتخاذ کرده اند."

آنها به مرکز جمع رفته و شاه دوباره لبخندی زد و بطور خجالت زده ای گفت: "چه کسی میگوید که روشنفکران از ما خوششان می آید؟" و تشویق و تمجید جمع را پذیرا شد.

نهائودی اول سخنرانی کرد. او با یادآوری به جمع که "ثبات و اتحاد ایران بستگی به همکاری بین سران مذهبی و سلطنت دارد" سخنان خود را شروع کرد. او در باره نگرانی جامعه در مورد فساد سخن گفت و به آرامی به شاه یادآوری کرد که "اعلیحضرت کسانی که شما را احاطه کرده و یا به شما نزدیک می باشند باید نمونه هایی از صحت اخلاق، فضیلت و صداقت باشند." سپس او اشاره کرد که حزب رستاخیز در هدف خود در نزدیک تر کردن تاج و تخت به مردم شکست خورده و بیش از همیشه نیاز گفتمان با احزاب سیاسی احساس میشود. وی اظهارات خود را با تأکید بر اینکه ملت باید اعتماد خود به پادشاه را تجدید، ما را در این نقطه عطف تعیین کننده حمایت، با مشکلات موجود مقابله کرده و برای آینده آماده باشند، پایان داد.

شاه گفت که "از دیدن دوباره شما با این تعداد زیاد خرسندیم." او توضیح دقیق خود را از آنچه که او امید داشت با دادن آزادیها بدست خواهد آمد و چرا که او از تظاهرات خیابانی اتفاق افتاده نگرانی نداشت ارائه داد. او به جمع حاضر گفت: "هجده ماه پیش ما شروع به دادن آزادیها و فرصت های بیشتر در هر زمینه ای به مردم کردیم. بعضیها معتقدند که با دادن این آزادیها، ما همه اختلافات و حوادثی را

که شاهد آن بوده ایم ایجاد کرده ایم، که آنها [آزادیا] باعث حمله به بانکها و شیشه شکستنا شده اند. اما اینها بهایی هستند که ما برای بدست آوردن بیشترین سطح آزادی باید بپردازیم. بدیهی است که این آزادیا باید در چهارچوب قوانین و حاکمیت کشور باشد.... شما مطمئناً نتایج پیشرفت آزادی را مشاهده کرده اید. این پیشرفت ادامه خواهد داشت تا به بیشترین سطح آزادیا برسیم، آزادی بدون خیانت." یک دهه پیش ایران نیاز به رهبری مرکزی و مصمم داشت تا برنامه های اصلاحی و طرح های صنعتی در کارآمدترین و صرفه جویی ترین نوع ممکن خود انجام شوند. اکنون که اولین مرحله اصلاحات تکمیل شده است، زمان آن رسیده تا قدرت را به مردم باز گردانیم. او اعتماد داشت که انقلاب سفید "منجر به پیشرفت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کافی به منظور حمایت از چنین سیاست های آزاد سازی شده است. اگر چنین اطمینانی وجود نداشت، دولت به این شدت به دنبال تمرکززدایی و ارتقاء آزادیهای فردی نبود." شاه انتقاد کرد که در جمع حاضر توجه بیشتری به "مشکل سازان" شده است تا به اصلاحات. بار دیگر او با یادآوری به جمع در مورد تاریخ معاصر ایران خاطر نشان کرد تا چند ایران در سالهای گذشته پیشرفت کرده است. او با متعهد شدن به حمایت خود از اقداماتی که به کنوانسیون های قانون اساسی احترام گذارند و از جدایی اجرائیه، قوه قضائیه و قوه مقننه اصمینان حاصل کنند سخنان خود را پایان داد.

سخنرانی شاه دستاوردی قابل توجه بود که او با مهارت خارق العاده ای انجام داد. امیر طاهری خبرنگار کیهان در این روزنامه نوشت: "این نخستین بار بود که پادشاه به طور مستقیم به کسانی که در برابر آزادیهای بیشتر برای مناظره نگرانی داشتند و مخالفتی که تقریباً دو سال پیش آغاز شده بود، پاسخ داد. اکنون واضح است که مخالفین آزادی یا باید دلیل های محکمتری بجای شیشه شکستن پیدا کنند و یا باید کنار کشیده و اجازه دهند آنهايي که این روند [آزادیا] را می شناسند و از آن حمایت می کنند به میدان آمده و اصلاحات جاری و تغییر نگرش را ادامه دهند." آزادیها هیچگاه بعنوان "یک حرکت تاکتیکی" در نظر گرفته نشده بود اما نتیجه ارزیابی دقیق شاه بود که ایران کشوری نبود که پانزده سال پیش بود و نظام سیاسی باید اصلاح میشد. دیدگاه شاه این بود که با راحت کردن کنترل سخنرانی و اجتماعات باید انتظار مقداری نا آرامی را داشت. طاهری نوشت: "آشوبها ابتدا از دانشگاه ها و بعداً در خیابان ها و بازارها شروع به گسترش کردند. بخشی از این نا آرامیها، بدون شک، کار گروه های مخالف سنتی بوده که برای سال های متمادی خاموش باقی مانده بودند. اما بخش عمده دیگر به دلیل انباشت ناراضیاتی از کنترل شدید، تمرکز بیش از حد قدرت، فقدان گفتمان آزاد و احساس کلی جامعه از فساد و ناکارآمدی همراه با تکبر که بوروکراسی را به خطر انداخته بود می بود. تمامی اینها باید بصورتی خود را نشان میدادند." بخشی از این مشکلات به صورت "شورش های بی هدف" خود را نشان دادند که توسط رسانه های خبری بین المللی تحت پوشش گسترده ای قرار گرفتند. اما اغلب مخالفت ها "به شیوه ای مسئولانه و سازنده صورت گرفت." میلیونها ایرانی در حال بحث در مورد کاستی های کشور و راه های غلبه بر آنها بودند. بخشی از این روند در حزب رستاخیز اتفاق افتاد. حالا رسانه ها حق چاپ مقاله های منتقدانه از سیستم را داشتند. حتی رادیو و تلویزیون ملی ایران که تحت نظارت دولت بود "یک سری بحث های مربوط به جنبه های مختلف زندگی کشور را تشویق و سازماندهی کرد." تنش با روحانیت نیز طبیعی بود. "دوره های ناراضیاتی بین دولت و روحانیت شیعه، در طول ۴۰۰ سال گذشته، تاریخ ایران را متمایز کرده است. اما هر دو طرف همیشه در آخر موفق به هماهنگی اختلافات خود شده اند. از هر زاویه ای که به این مسئله نگاه شود، بحث بر ضد آزادیها غیر ممکن بنظر میرسد. اگر بحثی باشد، بحث خردمندانه سرعت بخشیدن به فرآیند این آزادیها است تا در این راه شکل ملموس تري به آن داده شود."

با علنی کردن آرزوی خود برای آینده ایران، شاه امیدوار بود تا طبقه متوسط ناراضی را بسوی خود کشانده، حمایت کارگران و کشاورزان را تحکیم بخشیده و به متحدان خارجی خود در متعهد بودن خود به دادن آزادیها اطمینان بخشد. دیدگاه او که شورش ها بهای پیشرفت بودند از سوی محققان و دانشگاهیان برجسته خارجی، به ویژه جورج لنزووسکی (George Lenczowski) ایرانشناس، که در دانشگاه کالیفرنیا-برکلی تدریس می کرد، مورد حمایت قرار گرفت. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ لنزووسکی بعنوان رئیس کمیته موسسه هوور (Hoover) در خاورمیانه به تهران سفر کرد و به مخاطبان ایرانی خود اطمینان داد که نا آرامیهای اخیر در واقع ثابت می کنند که سیاستهای شاه درست عمل می کنند. چنین اختلافاتی "در یک نظام توتالیتاری غیر قابل تصور" بود و به همین خاطر است که در اتحاد جماهیر شوروی چنین جریاناتی دیده نمیشد. به ویژه او نگران بازگشت مجدد اسلام در سرتاسر منطقه و "یا هر گونه اختلاف اساسی میان روحانیت و رهبری در ایران نبود.... با توجه بر اساس مفاهیم پیشرفت و مراقبت حکومت از آن، همکاری بسیار نزدیک میان مساجد و دولت در ایران بهترین گزینه به نظر می رسید." شاه به لطف لنزووسکی و دیگران بیشتر بر اعتقاد خود تشویق شد که بهترین پادزهر برای نا آرامیها، آزادیهای بیشتر و نه

کمتر بود. او همیشه تحت تأثیر فارغ التحصیلانی دانشگاهیانی که دارای مدارک لیگ آیوی<sup>۳۲</sup> بودند قرار می گرفت و حالا چنین افرادی گزینه او را به ادامه مسیر تایید کرده بودند. به نظر می رسید که شاه متوجه نشده است که با بر زمین گذاشتن شمشیر و سپر، او برهنه در حال رفتن به داخل طوفان بود.

\*\*\*

شش روز بعد از سخنرانی ۱۶ خرداد ماه شاه، سفیر اسرائیل، یوری لوبرتی، گزارشی برای وزیر امور خارجه موشه دایان فرستاده و در آن هشدار داد که سلسله پهلوی محکوم به نابودی است. "بسیاری احساس می کنند که فرآیند شتاب به چالش کشیدن شاه آغاز شده است؛ این فرایند بازگشت ناپذیر است و در نهایت منجر به سقوط او و تغییر شدیدی در ساختار حکومتی ایران خواهد شد." او هشدار داد: "برآورد تخمین حوزه زمانی این تغییر بسیار مشکل می باشد، و حدس شخصی من که بر اساس علت های دقیقی و خاصی تکیه نمی کند، کم و بیش در حدود ۵ سال است." گزارش منفی لوبرانی باعث شد تا دولت اسرائیل به دنبال واردات نفت از کشور دیگری بیفتد و کم کم سرمایه گذاری های خود را از حوزه نظامی و تجاری ایران قطع کند.

\*\*\*

سولیوان دیدی بر خلاف لوبرانی داشت. در شب عزیمت او برای تعطیلات تابستانی طولانی به مکزیک، او گزارشی بلند بالا برای وزارت امور خارجه آمریکا نوشت و در آن به همکاران خود اطمینان داد که هر چند شاه از "جنگل خطر" بیرون نیامده است، اما پایان ناآرامیها دیده میشود. اقدامات سخت تر امنیتی و سعی شاه در پیدا کردن زمینه ای مشترک با آیت الله العظمی شریعتمداری و دیگر مراجع میانه رو از تنشها کاسته و نتایج مثبتی را به همراه آورده بود.

سولیوان و مشاوران سیاسی او، لمبراکیس و استمپل هیجان زده بودند تا گفتگوهای خصوصی خود را با شریعتمداری شروع کنند. سولیوان سه شبه ها با حسین نصر، مشاور امور فرهنگی شهبانو فرح، تییس بازی می کرد و می دانست که او رابطه خوبی با روحانیون دارد. نصر بخاطر می آورد که سولیوان "از من شروع به اصرار برای گذاشتن قرار ملاقاتی مستقل از دولت با شریعتمداری کرد. تقریباً بعد از اتفاقات تبریز شروع شد. مغز مرا خورده بود. او می خواست با این افراد ملاقات داشته باشد." نصر نسبت به پیشنهادات سفیر آمریکا خونسردانه بی تفاوت بود. سولیوان با ملاقات با مهدی بازرگان، رهبر حزب اسلامی نهضت آزادی ایران و تنها رهبر اپوزیسیون اصلی داخل ایران که همه که تصور می کرد گوش خمینی و مورد اعتماد مراجع بود، خوش شانس تر بود. در ۴ خرداد ماه، جان استمپل در خانه یکی از آشنایان به بازرگان معرفی شد، و آن دو در باره آزادیهای شاه و سیاست حقوق بشر دولت کارتر با یکدیگر صحبت کردند. بازرگان اعتراف کرد که گروه های مخالف از سیاست "فضای باز سیاسی" سوء استفاده کرده تا مرزهای سانسور و تحمل دولت از گروه های مخالف را محک بزنند. آنها از کنار ایستادن و منفعل بودن عوامل ساواک پرویز ثابتی تشویق شده بودند. بازرگان اصرار داشت که این ساواک و نه عوامل مذهبی بود که در پس نا آرامی های کشور قرار داشت.

هر دو طرف از نتیجه این ملاقات خوشنود بودند. استمپل به سفارت رفت تا به همکاران خود اطلاع دهد که بازرگان فردی بود که آنها می توانستند با او همکاری کنند. بازرگان نیز گفت که او "علاقه مند به گفتن با سفارت آمریکا است و از صحبت های اولیه بسیار خرسند می باشد." پس از بحث، همکار بازرگان محمد توکلی به استمپل گفت که میانه رو هایی مانند بازرگان زمان کمی در اختیار داشتند و در حال مبارزه با جوانان کله سخت و طرفداران خمینی که عقیده در برخورد رو در رو با حکومت داشتند، بودند. او توضیح داد که شش ماه پیش، مجاهدین و

<sup>۳۲</sup> اصطلاح "لیگ آیوی" در دهه ۱۹۳۰ بعنوان نام جدیدی برای لیگ فوتبال که شامل هشت کالج برجسته شمال شرقی آمریکا از جمله Cornell، Columbia، Brown، Dartmouth، Princeton and Yale، Penn، Harvard بود متولد شد. امروزه لیگ آیوی مترادف است با دوره تحصیلی، موفقیت حرفه ای و انحصارطلبی افرادی که از

این دانشگاه ها فارغ التحصیل شده اند.

فدائیان تقریباً امید خود را برای تغییرات مسالمت آمیز در ایران از دست داده بودند. هنگامی که استمپل از او پرسید که او چگونه میدانند که این مسئله واقعیت دارد و آیا بازرگان با این گروه‌های تروریستی در رابطه است؟، توکلی سعی در دادن پاسخ‌های مبهم کرد و "اشاره کرد که حزب اسلامی نهضت آزادی ایران این مسئله را از «دوستان» شنیده است. من بر روی این مسئله پافشاری نکردم." توکلی به استمپل اطمینان داد که جنبش اسلامی بر ضد شاه اساساً طرفدار غرب بود و "حیف میشد اگر شاه به طرف نیروهای متخاصم دیگری سوق داده میشد."

سیولون برای شروع تعطیلات تابستانی خود به واشنگتن پرواز کرد و به همکاران خود گفت که نگران نباشند: حلقه نا آرامیها شکسته شده و شاه اداره کارها را بخوبی در دست دارد. او به هنری پرچت (Henry Precht) مسئول بخش ایران در وزارت امور خارجه گفت: "کارها در حال درست شدن است." پرچت گفت: "او به ما گفت که به من اطمینان داده شده است که ملاها خریده شده اند، و بعد به مکزیک رفت." در غیاب سالیوان، کارهای روزانه سفارت در دست چارلی نس (Charlie Naas) معاون هیأت تبلیغاتی سفارت که تازه از واشنگتن آمده بود قرار گرفت. نس تازه در پست خود قرار گرفته بود که ریاست جلسه ای با شرکت مدیران ارشد سیاسی را برای به روز شدن اوضاع بعهدہ گرفت. کارشناس ارشد سیاسی جورج لمبراکیس به این مسئله اشاره کرد که سیاست آزادیهای کامل شاه "این سوال را مطرح میکرد که آیا [او] قدرت کامل را بدست دارد یا خیر. آیا این روند به جایی رسیده که قابل بازگشت نیست؟" او به همه یادآوری کرد که میانه روها، چپ گرایان و ملی گرایانی مانند جبهه ملی و نهضت [اسلامی] آزادی دوباره شروع به فعالیت کرده بودند و دانشجویان بدون ترس از انتقام احساس آزادی میکردند تا تظاهرات انجام دهند. ارتشیان بلند پایه و مقامات دولتی از بی تفاوتی شاه گیج شده بودند و احساسات ضد آمریکایی در خیابانهای تهران در حال افزایش بود. حمایت آمریکا از شاه بدان معنی بود که بطور پیش فرض "آمریکا دلیل مشکلات" بود. حضور ده ها هزار آمریکایی در ایران نیز باعث ایجاد مشکلات بود، چرا که "حضور آنها قیمت مواد غذایی و اجاره خانه ها را بالا برده بود.... در حال حاضر قدرت آمریکا مورد احترام قرار نمیگیرد و به ما بصورت ملی ضعیف و نامصمم نگاه میشود.... موقعیت هایی وجود دارد که ایالات متحده می تواند بسیار سریع به سپر بلای مشکلات ایران تبدیل شود."

کنسول اصفهان دیوید گفی به گروه گفت ارتباطات محلی او اعتقاد داشتند که "شاه از وسعت و عمق ناراضیاتی ها آگاه نیست" و به همین خاطر برای ایجاد آرامی اجتماعی امتیازات بیش از حدی به روحانیون داده است. "در حالی که شاه از خود ملایمت نشان میدهد، رقبای او اینکار را نخواهند کرد.... هر چند که از طرف بروکراتها فشارهای بسیاری برای اقدامات جدی بر ضد ناراضیاتی ها آورده میشود." همین مساله در مورد افسران جوان در نیروی هوایی نیز صدق میکرد که "در مورد آزادیها بسیار نگران بودند که به کسانی که [آنها] با آنها مخالف بودند امتیازات زیادی میداد." مک گفی مشاهده کرد که روحانیون ارشداصفهان نگرانیهای خود را داشتند. آنها نگران بودند که طرفداران جوان آنها به طرف افراطی گرای های خمینی میروند و آنها در به چالش کشیدن جذبه او ناتوان بودند.

مایک مترینکو صحنه غم انگیزی را از زندگی در تبریز به تصویر کشید. او به حاضرین در جلسه گفت که شهری که زمانی پر جنب و جوش بود، حالا در چنگ افراطیون مذهبی قرار داشت. او گفت: "تقریباً تنها سرگرمی که وجود دارد از طریق مسجد است. ساختار اجتماعی عادی کاهش یافته است. باشگاه ها و سینماها بسته شده اند. در تبریز، شهبانو فرح (که در شهرهای دیگر بسیار محبوب است) حتی از سوی خانواده خود مورد نفرت قرار دارد که ادعا می کنند که این دیبای تهران اهل ترکیه هستند. اعتقاد بر این است که شاه در مورد آنچه در تبریز اتفاق افتاده است کاملاً مطلع نیست."

همکار مترینکو، توماس داوولینگ اضافه کرد که اقلیتهای مذهبی در حالت وحشت و به دنبال راهی برای ترک کشور بودند. او گفت: "اسقف اعظم ارامنه طبق گزارشها طرفداران خود را تشویق به ترک ایران میکند."

حاضران در جلسه توافق کردند که در صورتی که برای شاه اتفاقی بیفتد "ارتش بهترین نماینده برای در دست گرفتن قدرت و جانشینی در بحران خواهد بود. هر چند که مذهب مقداری نفوذ در ارتش داشت، اما انتظار می رفت که به ولیعهد وفادار باقی بماند. اگر تمامی خاندان سلطنتی به قتل میرسید، ایران آماده هرج و مرج بود."

نس از مترینکو پرسید: "نظر تو چیست مایک؟"

او با اطمینان پاسخ داد: "قبل از اینکه من ایران را ترک کنم دیگر شاه نخواهد بود."

نس خنده ای کرد و گفت: "خوب، پس امیدوارم که سفر بعدی تو به این زودیا نباشد."

مترینکو گفت: "نه، سفر بعدی من در تابستان آینده خواهد بود."

\*\*\*

اولین گرمای تابستان در سومین هفته خرداد ماه ۱۳۵۷ به سراغ ایران آمد. در خوزستان درجه گرما ۵۱ درجه بود و طوفان شنی با سرعت ۶۴ کیلومتر در ساعت صدها کیلومتر مربع زمینهای کشاورزی را در نوردید و محصولات زراعی و هندوانه را از بین برد. سه آنتن تلویزیونی، شاخه درختان و تابلوی مغازه ها از جا کنده شدند. در آغاچاری درختان از ریشه کنده شده و "شهر در سکوت کامل فرو رفته بود و ساکنین در داخل خانه های خود پنهان شده بودند." در اهواز "باد داغ گرد و غبار را به چهره عابران پیاده کوبیده و باعث شده بود که بسیاری از مردم از هوش بروند، در حالی که بسیاری بر اثر گرما در بیمارستان بستری شده بودند. از آسمان، شهر مانند شهر ارواح بنظر می رسید و بسیاری از مالکین مغازه ها از باز کردن مغازه های خود در بعد از ظهر خودداری کردند، و رانندگان تاکسی خودروهای خود را پارک کرده و خیابانها را خالی گذارده بودند."

قطعی برق که گاهی اوقات ۸ ساعت در روز طول می کشید، شهرهای بندری و ساحل جنوبی را در تاریکی مطلق فرو برده بود و میلیونها نفر را در گرما به حال خود رها کرده بود. در اوایل سال کاناها برای آب این اطمینان را به ساکنین داده بود که سدهای ایران در حالت خوبی بسر می بردند. در تابستان نیازی به اندازه گیری سطح آب "برای دیدن اینکه آب کافی برای پاسخکویی به نیازهای همگانی وجود دارد نبود." وزیر برق تقی توکلی مراقب بود که قول قطع نشدن برق را ندهد. او اشاره کرد: "شبکه ملی برق فقط توسط یک خط به یکدیگر متصل است." اما او همزمان توضیح داد که شبکه برق ظرفیت خود را برای فصل گرما در زمان مناسبی دو برابر خواهد کرد و گفت نیازی به پیشگیری و خرید برق از کشورهای همسایه ترکیه و اتحادیه اتحاد شوروی وجود ندارد. اما چهار ماه بعد، ایستگاه های پمپاژ آب در جنوب "بدلیل کمبود برق بسته شده و ساکنین را در طول بیشتر روز بدون آب لوله کشی گذاشته بودند،" بیمارستانهای آبادان مرگهای مرتبط با گرما و موارد متعددی از مسمومیت غذایی که کودکانی را که غذای فاسد خورده بودند را نیز شامل میشد گزارش کردند. تمامی سفرهای دریایی در منطقه متوقف شد، هزاران نفر روزانه به فرودگاه و ترمینالهای اتوبوس هجوم برده تا راهی برای فرار از شهر بیابند.

شاه بخش مهمی از حکومت خود را برای مهار کردن زمین و آب و هوای وحشی و نا آرام ایران اختصاص داده بود و میلیاردها دلار برای ساخت سد، مخازن و کانال های آب و طرح های بلند پروازانه جنگل سازی و حفاظت از آنها سرمایه گذاری کرده بود. اما فروپاشی شبکه برق در خرداد ماه ۱۳۵۷ محدودیت های صنعتی کردن سریع کشور و انقلاب سفید را در معرض دید قرار داد. حتی قسمتهای شمالی ایران نیز شرایط خشکسالی را تجربه کرد. هنگامی که شهبانو فرح در همان ماه از مازندران بازدید کرد، توسط مقامات محلی مطلع شد که سخت ترین شرایطی را که آنها با آن مواجه هستند "کمبود آب آشامیدنی" است. در سالی که بنظر میرسید هیچ چیز درست از آب در نمی آید، دومین فاجعه از نوع فاجعه های کتابهای آسمانی ایران را تهدید کرد. سازمان ملل به ایران هشدار داد که خود را برای هجوم ملخ های آفریقای جنوبی آماده کند. پست های نظارت در امتداد ساحلهای جنوبی احداث گردید، ۴۰ فروند هواپیما و دو هزار واحد سم پاشی به منطقه اعزام و در مناطق حاصلخیز جنوب غربی ایران در نزدیکی زمینهای میوه، پنبه و گندم مراکز تشخیص ملخ ایجاد شد. بر حسب تصادف، آخرین تهاجم ملخ در ایران در زمان شورش حضرت آیت الله العظمی خمینی در ۱۳۴۲ رخ داده بود!

حکومت سه اشتباه عمده دیگر نیز انجام داد. به خاطر صرفه جویی های اقتصادی در زمان رکود در طول سال گذشته، بودجه اداره گمرک کاهش یافته، هفت صد کارمند اخراج و هشتصد نفر دیگر بازنشسته شده بودند. برای کاهش تنگنا در مرزها و تسریع در رساندن کالاها و محصولات به بازارهای داخلی، پروتکل های گمرک تغییر کرده و "مواد و محصولات وارداتی یک شرکت در مرز متوقف نمی شدند، بلکه بازرسی و عوارض گمرکی در محل واحد صنعتی و رسید کالا به آنجا مطالبه میشد." این عملا بدین معنا بود که رانندگان تریلی و کامیونها می توانستند بارهای خود را در یکی از شهرهای اروپایی بار زنند و از مرزهای ایران بدون هیچ بازرسی گذشته تا به انبارهای تهران برسند. این شکاف ویرانگر و خطرناک در امنیت مرزی ایران به وسیله ای برای سوء استفاده سازمان آزادی بخش فلسطین و شبکه قاچاق بازار سیاه تبدیل شد که در حال انبار کردن اسلحه و مواد منفجره در داخل کشور بودند. "کنترلی وجود نداشت و در سال ۱۳۵۷ همه چیز به ایران سرازیر شده بود. بیشتر افراد ساواک در اینمورد چیزی نمی دانستند. در آن زمان چندان مسئله بزرگی بنظر نمی رسید. اما در یک مورد، یک مامور گمرک

به یک راننده اتوبوسی دستور داد تا یکی از جعبه‌هایی را که در پشت کامیون خود حمل میکرد باز کند. به این راننده مبلغ هنگفتی پرداخت شده بود تا بدون هیچ سوالی آن محموله را به تهران حمل کند. هنگامی که آن جعبه را باز کردند، مأمور گمرک و راننده با تعجب با انباری از سلاح‌های اوتوماتیک مواجه شدند. ما سعی در ردیابی محموله به وین کردیم، اما متأسفانه دیر شده بود. رد پا از بین رفته بود."

در حالیکه یک سیاست‌دولتی، مرزهای ایران را بی حفاظ گذاشته بود، سیاستی دیگر که این بار مالیات‌ها را هدف قرار داده بود، پرواز ایرانیان و انتقال اموال خود به خارج از کشور را تسریع کرد. در کشوری که عدم پرداخت مالیات تقریباً به عنوان یک حق طبیعی شهروندی محسوب می‌شد، ایرانیان ثروتمند در خرداد ماه با خبر افزایش میزان پرداخت مالیات روبرو شدند. از آن بدتر، قوانین جزایی محدودیت در موارد فرار مالیاتی دیگر اعمال نمیشد و مأمورانی ویژه و آموزش دیده برای "کاووش و دستگیری" کلاه برداران مالیاتی بکار گرفته می‌شدند. افراد ثروتمند و تجار سریعاً شروع به انتقال اموال و داراییهای خود به خارج از کشور شدند. اصلاح مالیات خروج مسافران نیز نتیجه معکوس داد. طبق قوانین جدید، سفر آبادان تا دبی که هزینه آن ۳۰ دلار بود، مالیات خروجی آن ۳۰۰ دلار می‌شد. مالیات خروجی جدید ایران، حالا گرانترین خروجی در کشورهای دنیا، در نظر داشت تا خزانه دولت را تقویت کند، اما اثر منفعل آن، مجازات مسافران مسیر کوتاه و پاداش به کسانی بود که دورترین پرواز را انجام داده و بیشترین زمان را در خارج را سپری می‌کردند، بود. یک سفرنامه نویس توضیح داد: "هر چه دورتر مسافرت کنید، بعنوان درصدی از کل کرایه، مالیات خروجی شما کمتر خواهد شد. به همین خاطر توریست ایرانی بدنبال مقاصد راه دور می‌باشد. به همین ترتیب مالیات خروجی برای سفری یک روزه یا یک ماهه اعمال میشود. بر این اساس، در یک سفر یک روزه مالیات آن ۳۰۰ دلار در روز خواهد بود، اما در یک سفر ۳۰ روزه مالیات آن ۱۰ دلار در روز خواهد بود." این شیوه مالیات خروجی، ایرانیان طبقه متوسط و ثروتمند را ترغیب به گذراندن کل تابستان ۱۳۵۷ خود در خارج از کشور بجای فقط ماه مرداد که معمول بود کرد. این امر به نفع انقلابیون مذهبی بود که آن ماه را برای کسب قدرت خود انتخاب کردند.

سومین محاسبه اشتباه شامل نیروهای امنیتی میشد. شاه چندین واسطه، از جمله مشاور مالی خود، محمد بهبهانیان و سپهبد ناصر مقدم، رئیس جدید ساواک، را به قم فرستاد تا تلاش کند تا ائتلافی با آیت الله العظمی شریعتمداری و دیگر علمای میانه رو که به خمینی نپیوسته بودند، بوجود آورند. روحانیون که از شنیدن خبر علاقه مقدم به نظرات آنان به خود غره شده بودند، یک سری پیش فرضهای سختی را برای شروع گفتگوها عنوان کردند. اولین درخواست آنان آزادی صدها تن از فعالان مذهبی که در نا آرامیهای اردیبهشت ماه دستگیر شده بودند بود. دومین درخواست اصرار بر این مسئله بود که آنها بودند و نه دولت که باید برای ثبت نام زیارت مکه در عربستان سعودی و نجف در عراق تصمیم می‌گرفتند. سوم اینکه دولت می‌بایست از چاپ "مقالات ضد مذهبی" در روزنامه‌های معروف کشور جلوگیری میکرد. چهارم درخواست محاکمه مقامات ساواک که متهم به نقض حقوق بشر بودند بود. پنجم، دولت باید "به کسانی که مریض بودند و یا خانواده آنان در شرایط بدی بود خیریه میداد." ششم، دولت باید به "مردم مذهبی بیشتر توجه میکرد." و بالاخره آنان مخالف قراردادی بودند که اتريش طبق آن زباله‌های اتمی خود را در صحراهای ایران چال میکرد.

تصمیم سپهبد مقدم در قبول تقاضای آنان و تایید آزادی افراطیون مذهبی از زندان، افراد هم رتبه و ردیف خود را به حالت شوک و داشت. مقدم به آنان که با تصمیم او مخالفت میکردند توضیح داد که نقشه تطمیع کردن روحانیون با دادن امتیازات زاینده افکار شیطانی جاسوس دو جانبه هدایت اسلام نیا بوده که وزیر دربار هویدا و تیمسار ارتشبد حسین فردوست نیز از آن حمایت کرده بودند. سوء ظن پرویز ثابتی از تغییر لحن رفتار مقدم برانگیخته شد. دو ماه و نیم قبل، مقدم قبل از پرواز به واشنگتن برای یک سری از جلسات رسمی با مقامات اطلاعاتی آمریکا از او خواسته بود تا گزارشی را برای شهبانو فرح تهیه کند که در آن جزئیات مربوط به دلایل اصلی ناآرامی‌ها توضیح داده شود. ثابتی به خاطر می‌آورد: "او وقتی از سفر بازگشت دیگر آن فرد تندروی قبلی نبود." ثابتی معتقد بود که عوامل سی‌ای ای مقدم را طرف خود جذب کرده و او را متقاعد کرده بودند که اگر او نیروهای امنیتی را باز دارد و با مخالفان رژیم مذاکره کند، پاداش خوبی خواهد گرفت. در اوایل تیر ماه ثابتی و مقدم در مراسم عروسی دوست مشترکی شرکت کردند. ثابتی مقدم را به چالش کشید تا تصمیم خود را برای آزادی زندانیان توجیه کند. مقدم اعتراض کرد: "اعلیحضرت گفت که این کار [زندانی کردن مخالفان] اشتباه است." ثابتی گفت: "ما وارد یک جر و بحث شدیم. من گفتم «ما نمی‌بایست این زندانیان را تا قبل از شکسته شدن چرخه مراسم شب چلیم آزاد می‌کردیم.» مقدم معتقد بود که من در حال تخریب او هستم. درگیری ما حدود پنج ماه طول کشید." شکاف در ساواک نیروهای امنیتی را در زمانی حساس تضعیف کرد. در دو مورد پیش از آن، در سال

۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ وحشت شاه از خونریزی و غریزه طبیعی او در ممانعت از درگیری به مداخله شخصیت های قدرتمندی مانند تیمسار سپهبد زاهدی و نخست وزیر وقت علم انجامیده بود. پانزده سال بعد، زاهدی، علم و تیمسار ارتشبد خاتمی، فرمانده قدرتمند نیروی هوایی، از دنیا رفته بودند و شاه با مشاورانی احاطه شده بود که اعتقاد شخصی او را که امتیازات بیشتر باعث تنش زدایی سیاسی و مذهبی می شود تقویت میکردند.

ثابتی موفق شد تا مخالفان را تا ۲۹ خرداد ماه و دیدار رسمی پادشاه اسپانیا، خوان کارلوس (Juan Carlos) و ملکه صوفیا (Sofia) که به بدون درگیری گذشت از خیابان ها دور نگه دارد. نمایش قدرت نیروهای ارتش شامل قم میشد که سربازان با باتوم در تقاطع های کلیدی ایستاده بودند. این نمایش قدرت بخوبی جواب داد. شریعتمداری که به طور کامل تصمیم رژیم را برای به خیابان آوردن ارتش تایید کرده بود اعلام کرد: "من این شهر را کنترل میکنم. من نمیخواستم در شهر خونریزی براه بیفتد و اصرار به آرامش داشتم." او شخصا تظاهرات خیابانی را ممنوع و اعلام اعتصابات را محدود کرد تا از تشدید نا آرامیها جلوگیری کند. با اینحال تظاهرات در اصفهان، تبریز، اهواز، یزد، زنجان و خرمشهر گزارش شد. در مشهد، خرابکاران به دانشگاه فردوسی حمله برده و ژنراتور دانشگاه را به آتش کشیده و به طرف یک دفتر نگهبانی کوکتیل مولوتف پرتاب کردند که در اثر آن یک نگهبان سوخت و همکار او شدیداً زخمی شد. ماموران خمینی مصمم به ایجاد شهیدانی جدید برای تقویت تظاهرات رو به کاهش خود بودند. در تهران در ۲۹ خرداد ماه در خیابان شاه رضا آتش از زیر زمین سینما کسری سریعاً به نقاط دیگر سرایت و ستونی از دود را بر فراز خیابان بهار ارسال کرد. دو تن از افرادی که در سینما بودند در اثر استنشاق دود جان باختند، اما تخلیه سینما بسیار سریع انجام شد و باعث شد که تلفات بیشتری نداشته باد.

با این حال، شاه و مقامات دولتی از اینکه نیروهای امنیتی از درگیری های مرگبار با تظاهر کنندگان مذهبی اجتناب کرده بودند، خیالشان راحت شده بود. یکبار دیگر بنظر میرسید که عزم شاه برای جلوگیری از خونریزی و مقابله نتیجه داده بود. واشنگتن پست اعلام کرد که ممانعت از تلفات به معنای "ندادن شهدای جدید" بود که باز بدین معنا بود که "هیچ زمینه ای برای تظاهرات جدید در چهل روز دیگر به مناسبت مراسم شب چهل وجود نداشت." چند روز بعد افراد خمینی که در بازداشت بسر می بردند آزاد شدند.

شاه، مرموزتر از همیشه، اطلاعات کمی را در ملاقاتهای خود با وزرا و درباریان از خود بروز میداد. اما مشاوران زیرک او مشکوک بودند که فشارها بر او تاثیر گذاشته است. در اوایل تیر ماه سپهبد خلبان امیر حسین ربیعی، فرمانده نیروی هوایی ایران، دوست خود کامبیز آتابای، عضو دربار، را در کلوپ شاهنشاهی که این دو اغلب با یکدیگر تنیس بازی میکردند ملاقات کرد. ربیعی با اشاره به سفرش که شاه برای جنگنده های جت جدید آمریکا داده بود گفت: "من امروز با اعلیحضرت در باره هواپیماهای جنگنده اف-۱۶ ملاقات کردم. برای اولین بار او را بسیار علاقه مند ندیدم. چه اتفاقی برای او افتاده است؟"

آتابای به او اطمینان خاطر داد: "فکر نمیکنم که باید زیاد در این مورد حدس و گمان بزنی. کامبیز او جرات خود را از دست داده است."

"او به تو اطمینان دارد."

ربیعی گفت: "این همان شاهي نیست که ما او را می شناختیم. او دیگر فرمانده من نیست."

\*\*\*

درست قبل از عزیمت به نوشهر در جوار دریای خزر جایی که شاه قصد داشت باقی مانده تابستان خود را بسر برد، او مصاحبه ای طولانی با مجله آمریکایی اخبار آمریکا و گزارش جهانی (U.S. News & World Report) انجام داد. او روشن ساخت که تصمیم او برای از بین بردن کنترل موجب ناآرامیها شده است، اما او احساس کرد که هیچ گزینه ای بجز تسریع اصلاحات در اختیار ندارد. او گفت که اگر نا آرامیها دوباره شعله ور شوند، او سعی خواهد کرد تا نظم و قانون را بدون استفاده از خشونت حفظ کند. او گفت: "دادن آزادیها ادامه خواهد یافت، و من نظم و قانون را مسئله ای جدا می بینم. هیچکس نخواهد توانست مرا سرنکون کند. قدرت در دستان من است. من حمایت ۷۰۰،۰۰۰ نیروی ارتشی، تمامی کارگران و بیشتر مردم ایران را با خود دارم. به هر جایی که سر می زنم تظاهرات فوق العاده ای از حمایت می بینم. من قدرت را در دست دارم و اپوزیسیون در هیچ زمینه ای قابل مقایسه با قدرت دولت نیست."



شهبانو فرح آخرین کارهای فصل خود را با پرواز به مشهد برای شرکت در چهارمین فستیوال طوس به پایان رساند. این فستیوال به شاهکار ادبی فردوسی شاهنامه اختصاص داده یافته بود. او با ورود به محوطه جشنواره "توسط رقصندگان زابلی، نوازندگان و مردان قوچانی که سینی کله قند و بونه کندر سوزان بر سر داشتند به جایگاه سلطنتی همراهی شد. "شهبانو با "استقبال سنتی با شور و شعفی" از طرف هزاران نفر از تماشاگران و شرکت کنندگان روبرو شد. شهبانو بر روی صحنه دایره شکلی نشسته و توسط نمایش کشتی محلی و کنسرت توسط نوازندگان آذربایجانی سرگرم شد. "موسیقی آرام بخش آنها در برابر مقبره سنگ مرمری و پرزرق و برق فردوسی، و درختان صنوبر بلند قامت که در شب سر به آسمان کشیده بودند، محیطی جادویی ایجاد کرده بود."

\*\*\*

دوشنبه ۱۲ تیر ماه، روزی که تیمسار نصیری باید به اسلام آباد میرفت تا پست جدید خود را بعنوان سفیر ایران در پاکستان تحویل بگیرد، فرستاده پاکستان به افتخار او در محل اقامت خود در تهران، یک جشن خداحافظی برپا کرد. در طول جشن نصیری خلیل الخلیل لبنانی را برای صحبتی خصوصی به کناری کشید. او به الخلیل گفت که ماموری از ساواک از بیروت به تهران آمده و یک پیام محرمانه و یک هدیه از طرف موسی صدر برای شاه ایران آورده بود. این مامور که کاملاً از نفرت سفیر ایران منصور قدر به امام موسی صدر آگاه بود، درخواست موسی صدر را برای تحویل مستقیم نامه به شخص مقدم قبول کرده بود. محتویات نامه در اختیار نصیری و ثابتی نیز قرار گرفت. ثابتی گفت: "در این نامه موسی صدر کمک خود را به شاه پیشنهاد داد. او پیشنهاد کرد که از طرف او با خمینی صحبت کند. او همچنین پیشنهاد کرد تا به شاه برای بازتاب بیشتر اسلام در سیاست هایش کمک کند. او در این نامه خدمات خود را ارائه داد."

لبنان در سومین سال جنگ داخلی وحشتناک خود بسر می برد که پادشاهی موسی صدر را در جنوب لبنان به خطر انداخته بود. در فروردین ماه ۱۳۵۷ هجوم ارتش اسرائیل به لبنان برای ریشه کن کردن پایگاه های فلسطینیان، ۲۵۰,۰۰۰ تن از اهالی دهکده های شیعه نشین را مجبور به ترک خانه های خود و فروپاشی اقتصاد ناحیه کرد. شاه اقدام اسرائیل را محکوم کرده و مواد غذایی، لباس و تجهیزات پزشکی را با هواپیماهای سی - ۱۳۰ به منطقه فرستاد که باعث ستایش شیعیان منطقه شد و برای موسی صدر فرصتی مجدد برای ایجاد روابط دوستانه به ارمغان آورد. روزنامه کریستین ساینس مانیتور (Christian Science Monitor) اعلام کرد: "با توجه به نیازهای مادی پناهندگان شیعه، مداخله شاه موصی صدر را به عنوان فردی بی قدرت نشان داده است؛ بسیاری از ناظران بر این باورند که شاه ضربه ای مهلک به اعتبار از پیش کاهش یافته امام موسی صدر وارد کرده است، چرا که هدف جنبش فقرای امام صدر، کمک کشاورزان فقیر شیعه در جنوب لبنان به خود بود و نه کمک دیگران، و این جنبش در حال حاضر فاقد نقدینگی یا وسایل دیگر می باشد." دخالت شاه در جنوب لبنان هدفی دو گانه داشت: صلحجویان سازمان ملل متحدی که او فرستاده بود شامل ماموران ساواک نیز میشد که تحت پوشش به تعقیب مخالفان ایرانی آموزش دیده توسط سازمان آزادیبخش فلسطین می پرداختند. حالا حکومت ایران کاملاً آگاه شده بود که جنبش خمینی از لبنان بعنوان سکوی پرتابی برای راه اندازی شورش در داخل ایران استفاده می شد. اقدام شاه بطور واضح نشان داد که او "در صدد است تا نقش لبنان جنوبی را به عنوان پناهگاهی برای قانون شکنان، تروریست ها و مارکسیست های اسلامی که در تلاش برای فرار از تعقیب توسط ساواک بودند از بین ببرد."

موسی صدر از طرف جنبش انقلابی ایران و طرفداران فلسطینی و لیبایی آنان نیز بشدت تحت فشار بود که می خواستند مقاومت او را در مقابل دخالت روحانیون در سیاست بشکنند و در نهایت حمایت اخلاقی او را از پشت شاه برداشته و در پشت خمینی قرار دهند. آنها از قبل از حمایت موسی صدر در حمله سوریه به لبنان خشمگین بودند. بنی صدر تصدیق کرد: "موسی صدر به عنوان کسی که شدیداً ضدشاه بود شناخته نمی شد." بنی صدر از همبازی دوران کودکی قدیمی خود خوشش نمی آمد و به او مظنون بود که در حال انجام یک بازی دو گانه است. در طول تابستان ۱۳۵۷ او و دیگر اشخاص شناخته شده در جنبش انقلابی ضد شاه "در موضع موسی صدر در قبال دخالت سوریه در لبنان اختلاف نظر داشتند."

سرهنگ معمر قذافی لیبی مجموعه ای از ناراضیتهای خود را با موسی صدر داشت. یکی از این ناراضیتهای ها میلیونها دلاری بود که او به نیروی شبه نظامی عمل موسی صدر برای خرید اسلحه و جنگ با اسرائیل اهدا کرده بود. سفیر الخلیل لبنان گفت: "موسی صدر به قذافی قول داده بود که در جنوب لبنان بر علیه اسرائیل دست به عملیات نظامی بزند و هیچوقت اینکار را نکرد. قذافی میخواست که او شیعیان لبنان

را بر ضد اسرائیل متحد و با فلسطینیان همکاری کنند. او به موسی صدر مبالغه‌گفتنی پرداخت کرد و او در قبال این پول هیچ کاری نکرد. او به وعده خود عمل نکرد. "قذافی پیشنهاد کرد که بین موسی صدر و بهشتی وساطت کرده و جلسه‌ای در محل اقامت خود در طرابلس برای آنها تشکیل دهد. آیت الله محمد بهشتی مشاور مورد اعتماد خمینی و طراح اصلی حملات جنبش انقلابی خمینی بر ضد دولت شاه بود. قذافی معتقد بود که زمان آن رسیده تا روحانیون اختلاف خود را کنار بگذارند و برای یک فشار نهایی برای سرنگویی دولت شاه، با یکدیگر متحد شوند. بهشتی برای موسی صدر غریبه نبود. در طول سالهای تبعید در هامبورگ، بهشتی در میان دیپلماتهای غربی و خبرنگاران خارجی بعنوان فردی جهان وطن و میانه رو شهرت یافته بود. اما شخصیت عالمانه و تحسین او از فرهنگ آلمانی چهره متعصب و افراطی گرای او را مخفی کرده بود. از هر چیز گذشته سیزده سال پیش او نقش کلیدی در ترور نخست وزیر ایران حسن علی منصور ایفا کرده بود.

امام موسی صدر هنوز آرزوی بازگشت به ایران و شرکت در سیاست را در سر داشت. کسانی بودند که اعتقاد داشتند او مایل به شرکت در سیاست ایران است. الخلیل گفت: "او در واقع آرزوی بزرگی برای تبدیل شدن به فردی بزرگ در ایران داشت. او از لبنان به عنوان مرحله‌ای برای انتقال سیاسی خود به ایران استفاده می‌کرد. او خود را درگیر زندگی سیاسی ایران و لبنان کرده بود." اما جاه طلبی‌های موسی صدر محدود به حوزه مذهبی شده بود. با خلق و خو و تحصیلاتی که او داشت به شدت با ایده خمینی که علما میبایست در ایران حکومت کنند، مخالف بود. در میان میانه‌روهای قم، او بعنوان امید "آرام گرایان"، جانشین طبیعی برای مراجع بزرگی چون خویی و شریعتمداری دیده میشد و تنها روحانی دارای مهارت و شایستگی برای صلح مابین شیعه با حرکت مدرنیته دولت پهلوی بود. همینطور او بعنوان تنها فردی دیده میشد که توانایی جلوگیری از دست اندازی خمینی به ایران را داشت. در تابستان ۱۳۵۷ او و شاه دو مرد در جستجوی یک خط مشی بودند. از دیدگاه شاه، فروتنی موسی صدر در لبنان از او نامزد قابل قبول تر برای مذاکره ساخته بود.

در مراسم خداحافظی تیمسار نصیری، او به سفیر الخلیل توضیح داد که موسی صدر پیشنهادی فوق العاده در کمک به شاه برای رسیدن توافق با علمای میانه رو داده است. نصیری گفت: "او مایل است تا روابط خود را با شاه بهبود بخشد. نظر شما چیست؟ بنظر شما چه چیزی در پس این نامه نهفته است؟ او [موسی صدر] چه فکری در سر دارد؟" سفیر الخلیل سول کرد که آیا امکان آن وجود دارد که او نامه را ببیند؟ روز بعد، نصیری یکی از دستیاران خود را همراه با نامه به محل اقامت الخلیل فرستاد. محتوای این نامه بسیار شدید بود. دستیار شروع به ترجمه نامه کرد: "من آماده کمک به شما هستم بشرطی که شما مهدی بازرگان و اعضای حزب اسلامی نهضت آزادی را وارد دولت کنید و مجلس را منحل کرده و اجازه انتخابات آزاد دهید. اگر شما این کارها را انجام دهید من تا آجایی که بتوانم به شما کمک خواهم کرد." پیشنهاد کمک موسی صدر همراه با درخواستهای ناخوشایندی بود. شاه بازرگان را با دشمن قدیمی خود مصلح هم پیاله میدانست، اما همزان شانس آن را به دربار میداد تا به درگیری با قم خاتمه داده شود.

سفیر الخلیل در حالی که نامه از فارسی به عربی ترجمه میشد به محتویات آن گوش فرا داد و سپس تماس تلفنی با نصیری گرفت و به او گفت که تحت تاثیر مطالبی که شنیده قرار گرفته است. او گفت: "چرا که نه؟ شما در ملاقات با او چیزی از دست نخواهید داد. شما دلایل بسیاری برای شنیدن حرفهای او و هیچ دلیلی برای بستن درب بر روی او ندارید."

روز بعد دستیار نصیری به الخلیل گفت که شاه از پیام موسی صدر آگاهی پیدا کرده ولی چیزی در مورد شرایط موسی صدر به او گفته نشده است. شاه پذیرفته تا نماینده‌ای شخصی به آلمان غربی در ۱۴ تا ۱۶ شهریور ماه بفرستد تا با او بصورت مخفیانه مشاوره کند.

\*\*\*

شاه در نوشهر مشغول فعالیتهای کاری و در اوقات فراغت سرگرم تفریجهای مورد علاقه خود بود. هوشنگ نهاوندی در خاطرات خود نوشت: "تعطیلات تابستان ۱۳۵۷ برای شاه نسبتاً آرام شروع شد. او معتقد بود که بحران را خنثی کرده بود، و خانواده سلطنتی روال معمول خود را دنبال میکردند. شاه ملاقات کنندگان بیشتری نسبت به قبل داشت و شهبانو فرح که در سال گذشته از تعطیلات کاملی استفاده کرده بود، شروع به ملاقات با مقامات کرده تا خود را با اتفاقات اخیر به روز کند." الی آنتونیادس که بخشی از تابستان را با خانواده پهلوی در نوشهر گذرانده بود، به خاطر میآورد: "شاه تا ساعت ۱۳:۰۰ بعد از ظهر کار میکرد. او میهمانان، سفرا و وزرا را پذیرفته و سپس نهار صرف میکرد و

بعد به تفریح مشغول میشد. "بعد از شام" افراد بالغ به بازی با ورق مشغول میشدند، بدون شرط بندی، در حالی که جوانان در تراس مشغول رقصیدن میشدند."

هر چند که خیابانهای پایتخت، اصفهان و دیگر شهرهای بزرگ "غرق در شایعات سلامتی شاه بود." چارلی نس به وزارت امور خارجه آمریکا پیام فرستاد: "در هر مناسبت اجتماعی مسئولین سفارتخانه و من سوابهای مضطربانه از آمریکایی ها، ایرانیان و دیگر دیپلماتها دریافت میکردیم، تا حالا دیگر بسیاری از دفاتر شرکت های ایالات متحده در ایران احتمالا داستان بیماری شاه به کوششان رسیده بود. این شایعات از سرطان بدخیم، سرطان خون و کم خونی ساده گرفته تا زخمی شدن شاه در دست یا شانه به وسیله پسر تیمسار خاتمی یا پسر شاهدخت اشرف می بود. آخرین شایعه اشاره به اقدام تروریستی در اواخر امسال در جزیره کیش و یا بعدا در دریای خزر [نوشهر] داشت که مرگ یا زخمی شدن ماموران امنیتی را نیز شامل می شد." در پیام خود، نس خاطرنشان کرد که این شایعات بخاطر لغو مراسم رسمی اوایل تیر ماه و عدم حضور نام شاه در صفحات اول روزنامه ها بوجود آمده بود. او همچنین آخرین دیدار خود با پادشاه را که در دهم تیر ماه خانم برد جانسون (Bird Johnson) بیوه لیندن جانسون (Lyndon Johnson) را به نیاوران برای صرف چای با زوج پهلوی همراهی کرده بود عنوان کرد.

شایعات پیرامون سلامت شاه به نوشهر نیز رسید. پیشخدمت شاه به یاد می آورد: نخست وزیر آموزگار مقاماتی را به نوشهر فرستاد "تا ببینند که آیا این شایعات واقعیت دارد یا نه." امیر پور شجاع گفت: "شایع شده بود که پسر والاحضرت فاطمه او را کشته است. اعلیحضرت در حال اسکی کردن روی آب بود که این مقامات با دیدن او فریاد زدند «نگاه کن، نگاه کن! خدا را شکر، خدا را شکر!»" شایعه ای دیگر مبنی بر آن بود که شاه دیگر قادر به راه رفتن نیست و به همین خاطر او و شهبانو فرح ترتیب مراسمی را دادند که خبرنگاران از آنان "دست در دست هم" در هنگام راه رفتن در ساحل عکس بگیرند. بدبینان در تهران به این نتیجه رسیدند که این عکسها برای فریب افکار عمومی دستکاری شده بودند!

چارلی نس و معاون وزارت خارجه آمریکا دیوید نیوسام<sup>۷۴</sup> (David Newsom) در ۱۸ تیر ماه به نوشهر پرواز کرده تا به شاه خبر دهند که دولت جیمی کارتر تصمیم گرفته است تا به ایران سیستم موشکی زمین به هوا نفروشد. دلیل رسمی این تصمیم آن بود که ایالت متحده آمریکا تصمیم به لغو این پروژه [ساخت این سیستم موشکی] گرفته است. اما حتی نس نیز "تعجب کرده بود که چرا نگرانی در حال رشدی در واشنگتن برای فروش چنین سیستم حساسی در آن برحه زمانی به ایران وجود داشت. تاسف شاه را می شد در چهره اش دید." او این تصمیم را به عنوان از دست دادن اعتماد آمریکا به رهبری خود تفسیر کرد. سفر نس به نوشهر هدف پنهانی دیگری نیز داشت. کارمندان سفارت آمریکا نگران شایعات سلامتی شاه بودند و از او خواسته بودند تا در نوشهر سلامتی شاه را نیز بررسی کند. جان استمپل اعتراف کرد: "ما چارلی را به آنجا فرستادیم تا شاه را ببیند." در طول صحبت خود با شاه، نس بدنال هر نشانه ای از ناراحتی یا بیماری واضح در شاه بود. نس گزارش کرد: "او کمی خسته بنظر میرسید، در غیر اینصورت او بسیار سر حال بود." در یک لحظه نس مشاهده کرد که شاه یک شیشه کوچک دارو را از جیبش بیرون آورده، چند قرص از آن بیرون آورد و خورد. او تا حدی به شاه نزدیک بود که رنگ متفاوت قرص ها را دید. نس نوشت: "او هنگام صرف چای از دارو استفاده میکرد." اما یکی از افراد دربار به او اطمینان داد که "حال شاه خوب است و فقط به استراحت نیاز دارد.... او روسها را برای ایجاد این شایعات سرزنش میکند. منابع ما اشاره بر آن دارند که بدون شک این روسها هستند که این داستانها را پخش می کنند، اما حالا همه به این شایعات دامن می زنند. در حال حاضر من بیش از ۹۰ درصد این مزخرفات را رد می کنم، اما ما همچنان سعی خواهیم کرد که خودمان را مطلع نگه داریم. هنگامی که ضروری باشد، ما [در مورد سلامتی شاه] اظهار نظر خواهیم کرد، و تا آنجا که ما میدانیم حال شاه خوب است."

<sup>۷۴</sup> دیوید نیوسام، دیپلمات آمریکایی بعد از انقلاب تلاش کرد تا از ورود شاه ایران به ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ جلوگیری کند. سپس سعی در آزادی گروگان های آمریکایی در سفارت تهران داشت. او در هر دو زمینه با شکست مواجه شد. دیوید نیوسام در ۳۰ مارچ ۲۰۰۸ در چارلوتسویل (Charlottesville)، جایی که او در سال های اخیر زندگی کرده بود مرد. او ۹۰ سال داشت.

در همین حال در سفارت آمریکا کارمندان کنسولی نس بطور متوسط روزانه ما بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ ویزای توریستی برای ایرانیانی که بیصبرانه منتظر ورود به آمریکا بودند صادر میکردند.

\*\*\*

شروع فصل تعطیلات تابستانی که همزمان با بسته شدن مدارس و دانشگاه ها بود، توهم عادی بودن شرایط را تقویت کرد. صرفه جویی دولت در مصرف بودجه کشور بالاخره شروع به نتیجه دادن کرد. تورم به ۱۲٪ رسید و در سال مالی قبل تولید ناخالص ملی افزایش ۲،۴٪ داشت. در تیر ماه در آخر هفته ها بیش از یک میلیون نفر به سواحل دریای خزر سفر کردند. اتحادیه اروپا اظهار امیدواری کرد که تا پایان سال به ایران شرایط تجارتی مطلوبی برای فروش کالاهای تولیدی خود در بازار مشترک اعطا خواهد کرد. آلمان غربی توافقنامه ای برای همکاری با ایران در پروژه های مشترک علوم، مهندسی و "فن آوری های پیشرفته" امضاء کرد. مجارستان موافقت کرد تا کارخانه ای برای ساخت یک کارخانه پردازش خرما به قیمت ۱۲ میلیون دلار در بنپور<sup>۷۵</sup> بسازد. کار بر روی پروژه های زیربنایی از جمله متروی زیرزمینی تهران و فرودگاه بین المللی دوباره آغاز شد. ساخت و ساز خط لوله گاز ترانزیت، یکی از پروژه های آینده نگر شاه برای افزایش وابستگی اروپا به ایران به عنوان تامین کننده اصلی انرژی، آغاز شد. تا سال ۱۳۶۰ این خط لوله شرق و غرب اروپا را به هم متصل کرده و شامل کشورهای چکسلواکی، اتریش، آلمان غربی و فرانسه میشد. انتظار می رفت که فقط چک ها حدود سالانه ۱۰۰ میلیون دلار حق ترانزیت دریافت کنند. در همان هفته پاریس موافقت کرد تا به ایران نیروگاه های اتمی به قیمت ۴ میلیارد دلار بفروشد. این قرارداد هسته ای صنعت اتمی فرانسه را نجات داد که در آلمان "با مشکلات مالی رو به رشدی به دلیل کم شدن برنامه های ساخت و ساز نیروگاه های هسته ای در فرانسه و خارج از کشور روبرو شده بود."

نگرانی های قدیمی در زیر خاکستر در کمین بودند. در سالی که همه چیز از هم پاشیده بود و هنگامی که ایرانیان برای پاسخ به مشکلات زمینی خود به ماه نگاه می کردند، درست بنظر میرسید که فیلم علمی تخیلی استیون اسپیلبرگ (Steven Spielberg) برخورد نزدیک از نوع سوم که در تابستان در سینما گلدریس بر روی صحنه آمد، الهام بخش بسیاری از مردم ایران باشد. در ۲۵ تیر ماه، ساعت ۲ بعد از ظهر، دو مرد جوان در جنوب تهران در حال گرفتن عکس با دوربین ۱۵ تومانی خود بودند که ادعا کردند سفینه ای فضایی را در آسمان رویت کرده اند. علی فریدی که با دوست خوب خود امیر برجان بسرعت معروف شده بودند، گفت: "ناکبان ما شیئی را بر بالای سر خود دیدیم که نوری نارنجی رنگ از خود ساطع می کرد." این دو نفر با فرودگاه مهرآباد تماس گرفته رویت خود را گزارش کردند و عکس عجیب آنها در سراسر روزنامه ها چاپ شد. شک گرایان اعتقاد خود را داشتند. سر دبیران روزنامه کیهان بین الملل با خنده گفتند: "ما فکر می کنیم که علی و امیر ما را گرفته اند! تمام کسانی که این عکس را دیده اند یک چیز می گویند، جالب است، اما بشقاب پرنده نیست."

هر چند ۲۴ ساعت بعد افسران وظیفه در برج مراقبت فرودگاه مهرآباد در عین ناباوری شیئی ناشناس را با چراغ چشمک زن که با سرعت بالا در آسمان شب حرکت میکرد، مشاهده کردند. این کشتی فضایی عجیب و غریب توسط خدمه پرواز و مسافران هواپیمای لوفتانزا (Lufthansa) که آماده فرود در فرودگاه مهرآباد تهران بود نیز مشاهده شد. بر روی زمین شاهدان عینی با یک ایستگاه رادیویی تماس گرفته و مشاهده شیئی ناشناس را گزارش دادند. اینبار کسی شوخی نمیکرد.

\*\*\*

جان استمپل و همتای روسی او گوانادی کازانکین برای صرف ناهار به رستورانی رفتند، اینبار رستوران چینی در خیابان پهلوی. آنان در مورد رویت بشقاب پرنده در شب گذشته با هم صحبت کردند، اما تمرکز بحث بر روی رویدادهای مهمتر بود، مخصوصا اینکه چه اتفاقاتی در دربار در حال رخ دادن است. کازانکین به استمپل فشار می آورد تا نظر خود را در مورد تصمیم شاه برای دموکراتیزه کردن زندگی ایرانیان بگوید. استمپل

<sup>۷۵</sup> بنپور شهری در ایالت اودیسا (Odisha) هند می باشد. این شهر به یاد پادشاه باناسورا (Banasura) لرد کریشنا نامگذاری شده است.

"که تازه از تعطیلات بازگشته بود، فقط گفت که شنیده که سیستم سیاسی ایران در حال باز شدن است" و شنیده است که انتخابات در سال آینده برگزار خواهد شد.

کازانکین با تمسخر و بطور گزنده ای گفت: "اگر تا سال آینده شاهی باقی مانده باشد، دولت در انتخابات تقلب خواهد کرد." استمپل متوجه "اگر" کازانکین شد و پرسید که "آیا او اطلاعاتی دارد که خلاف آن را ثابت کند؟ آیا روسها نقشه ای برای ایران در سر دارند؟"

کازانکین سرفه ای کرد و به استمپل پاسخ داد: "شایعاتی وجود دارد که شاه بیمار است و مبتلا به سرطان و یا بیماری خونی دیگری است."

استمپل ابروان خود را بالا انداخت. او گفت که شایعات مربوط به بیماری احتمالی شاه در بسیاری از مکانها در حال افزایش است و ممکن است کار خود شوروی باشد. بعدها او از تصمیم خود برای نادیده گرفتن خبر کانازین دفاع کرد. او اعتراض کرد: "روسها همیشه به شایعات توطئه اعتقاد دارند، و هنگامی که درست زمان انقلاب رسید، کازانکین چیزی نمی دانست."

## خیزش رمضان

فکر میکنی در کشور من چه اتفاقی در حال افتادن است؟

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

ایران در وضعیت انقلاب یا حتی وضعیت قبل از انقلاب هم نیست

سی آی ای

در سالی که اقبال پادشاهی ایران باستان به یک تشخیص سرطان، مراسم تشییع جنازه و رویت سفینه های فضایی در آسمان بستگی پیدا کرده بود، چندان جای تعجب نبود که تصادف مرگبار یک ماشین در بزرگراهی خارج از مشهد، ایران را به حالت انحطاط بازگرداند. این اقبال بد شاه بود که حاج سید احمد کافی فقط یک کشته شده در تصادف جاده ای نبود، او یکی از واعظان مشهور تهران بود. در سن یازده سالگی این کودک نابغه جمعیت را در شهر خود مشهد به خود خیره کرده و پیش نماز حرم امام رضا شده بود، و در اوایل چهل سالگی شیخ کافی شبکه ای از مؤسسات مذهبی را ریاست و پیروان قابل توجهی را دور خود جمع کرده بود. ترافیکی که باعث کشته شدن او و زخمی شدن همسرش و ۵ کودک او در ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۷ شد یک حادثه بود، اما ماموران خمینی سریعاً شایعه کردند که مردان پرویز ثابتی ماشین او را از جاده خارج کرده اند. مرگ یک روحانی مشهور دیگر، آیت الله ملا علی همدانی، در لندن تنها به مشکلات شاه اضافه کرد. مرگ این دو ملا باعث شد تا مساجد در طول ماه رمضان مملو از جمعیت برای مراسم یادبود این دو فرد باشد. دو رویداد دیگر در تقویم ایران به امتحانهای بزرگی برای نیروهای امنیتی تبدیل شدند. در آن سال روز اول ماه رمضان مصادف شد با سالروز انقلاب مشروطه، روز تعطیل رسمی که به خاطر ایرانیان میاورد تا چه حد ایران از آرمان های دموکراتیک انقلاب ۱۲۸۵ منحرف شده است. بیست و پنجمین سالگرد عزل مصدق، روز قیام ملی، مصادف با ۲۸ مرداد ماه بود و نقطه عطف دیگری برای سلطنت طلبان و جمهوری خواهان بود.

در میان هزاران تن از عزادارانی که در خیابانهای اصلی اطراف حرم مشهد برای مراسم تشییع جنازه شیخ کافی در روز ۳۱ تیر ماه جمع شده بودند، تحریک کنندگان جوان طرفدار خمینی که قمه به دست داشتند، شعارهای ضد حکومتی را آغاز کردند. آنها از جمعیت جدا شده و به پلیس حمله کردند، یک پلیس را همان جا با قمه تکه تکه و ۷ پلیس دیگر را زخمی کردند و موجب برانگیختن درگیریهای خیابانی با نیروهای امنیتی شدند که در طول روز ادامه داشت. یک هفته بعد از مرگ کافی، عزاداران در جنوب تهران جلوی ترافیک را گرفته و شیشه بانکها را با سنگ شکستند و به ساختمان سازمان پیشاهنگی حمله کردند. در اصفهان اتوبوسهایی که آمریکاییان را به محل کار خود می برد با سنگ مردم حمله قرار گرفتند. حتی زمانی که شاه حسین اردن عروس جدید خود، لیزا هالی (Lisa Halaby) را به شاه و شهبانو فرح، در اقامتگاه نوشهر معرفی میکرد، پلیس ضد شورش تظاهراتکنندگان در خیابان امیریه تهران با گاز اشکاور مورد حمله قرار داد. در قم، یک پلیس توسط بمب منفجره ای که از پنجره ماشینی به طرف او پرتاب شد کشته شد. شورشیان در شیراز به بانکها، سینماها و ساختمان جامعه ایران-آمریکا حمله کردند. اوباش در کاشان، همدان، رفسنجان، بهبهان و جهرم به وحشیگری پرداخته و به ساختمانهای دولتی و مکانهایی که توسط اقلیتهای مذهبی اداره میشد حمله کرده و آنها را به آتش کشیدند. در آخر هفته مقامات تعداد کشته شدگان را ۷ نفر و تعداد دستگیر شدگان را ۳۰۰ نفر اعلام کرد.

ماموران خمینی آخرین تحریکات خود را برای تحریک یک جنبش اعتراضی که هشت هفته پیش شروع شده اما تحلیل رفته بود مجدداً شروع کردند. وزارت دفاع ایالات متحده گزارش کرد: "آرامش نسبی ظاهراً با مخالفان شاه چندان جور در نیامده است. طرفداران خمینی تبعید شده بنظر میرسد که در پس بیشتر نا آرامیها قرار داشته باشند، یا حداقل در حال سوء استفاده از مراسم عزاداری هستند که اکثریت افراد مذهبی برگزار می کنند. از دیگر شهرها نیز گزارشهای حوادثی بدست رسیده است که ظاهراً توسط افراط گرایان مذهبی انجام شده است."

در اوایل ماه رمضان، سرعت مخالفتهای مذهبی شدیدتر شد. از طلوع تا غروب خورشید در طول ماه رمضان مسلمانان مومن از خوردن خوراکی، نوشیدنی و رابطه جنسی برای پاک کردن روح و بدن خود خودداری میکردند. مساجد بیشتر از هر زمانی پراز جمعیت بود و زمان افطار موقعیتی بود برای گرد هم آمدن خانواده و دوستان. در حالت معنوی بالای خود، افراد متدین به احتمال زیاد بیشتر به تقاضاهای عوامل خمینی گوش داده و عمل میکردند. علی حسین توضیح داد: "واعظان از ماه رمضان بهترین استفاده را می کردند." از زمان حمله به کافه تریا دانشگاه تهران، او به سمت دستیار آیت الله راستی کاشانی، نماینده خمینی در قم، ارتقاء یافته بود. حسین میگفت: "مردم در سطح معنوی بالایی بودند. در حال روزه گرفتن بودند. همدان خمینی و واعظان در سراسر ایران دور هم جمع میشدند و روشنفکران و جوانان حکومت اسلامی را ترویج میکردند. از منبرها شاه را بطور غیر مستقیم با یزید، تبه کار خانی که امام حسین را در کربلا کشته بود، مقایسه میکردند. خمینی از این مسئله حد اکثر استفاده را کرد. او از واعظان خواسته بود تا در مراسم عزاداری در مورد تفسیر این قیام صحبت کرده و مردم را تحریک کنند. واعظان با جماعت خود در اینمورد صحبت می کردند اما نه بطوری که نام شاه وضوحاً آورده شود، اما آشکار می ساختند که او یزید بود."

ایران در حال جنگ در دو جبهه بود. اول، جنگ بین شاه و خمینی برای مشخص کردن اینکه کدام فرد قدرت سیاسی ایران را در اختیار دارد، و دومین جنگ بین شریعتمداری و خمینی بود که آینده شیعه در ایران را مشخص میکرد. از زمان ۱۲۸۵ تنش بین علمای اکثریت "مشروطه خواهان" و علمای اقلیت "مخالفین مشروطه" همیشه وجود داشت. در طول چند سال گذشته "مخالفین مشروطه" قلب و روح ملایان جوان را در اختیار خود قرار گرفته بودند. انرژی و اشتیاق این ملایان جوان شروع به غرق کردن "مشروطه خواهان" کرده بود. اگر آیت الله عظمی شریعتمداری میخواست تا در این مسابقه برنده شود، باید نشان میداد که اعتدال گرایی جواب خواهد داد که به نوبه خود به این معنی بود که شاه باید متعهد میشد که به قانون مشروطه احترام گذاشته و آن را اجرا کند.

اگر شاه به کندی عمل میکرد بخاطر این بود که درست هشت هفته پیش او توسط روحانیت بلند پایه در مشهد پذیرفته و توسط جمعیت بسیاری مورد تحسین قرار گرفته بود. در همین حال، کاهش چشمگیر ناآرامیهای مذهبی در اوایل اردیبهشت ماه توهم عادی بودن اوضاع را بوجود آورده بود. شاه متقاعد شده از اینکه بدترین اوضاع از سر گذشته است و فشار کافی از جامعه خارج شده است، نیاز مبرمی به گفتگو با شریعتمداری و اعلام اصلاحات بیشتر نمی دید. هنگامی که نهانندی با آخرین لیست شکایات و درخواستهای مراجع به نوشهر رفت، شاه همراه با آهی گفت: "وای از دست این مرد پیر! البته، حتما باید می رفتید و او را میدید!" او به فشارهایی که بر دوش شریعتمداری بود، چندان توجهی نداشت. در اوایل مرداد ماه خمینی از ماه رمضان استفاده کرده و مبارزه خود را برای گوشه گیری اعتبار کردن و از بین بردن مراجع میانه رو قم بالا برده بود. خمینی یکی از مصاحبه هایی را که شریعتمداری با روزنامه ای فرانسوی انجام داده و در آن استفاده از خشونت برای بدست آوردن اهداف سیاسی محکوم و حمایت خود را از انقلاب مشروطه اعلام کرده بود بهانه کرد. سفارت آمریکا گزارش کرد: "در این چند روز اخیر آیت الله خمینی از آنجایی که بر ضد مشروطه و مجلس است، برای شریعتمداری پیامی فرستاده و از او خواسته تا در مورد آنها صحبتی نکند." تحقیر کردن یکدیگر متقابل بود. "این منبع که در بحث های دولتی\مذهبی دخالت دارد به ما گفته است که شریعتمداری نیز برای خمینی پیام «تحمل کن و یا خفه شو» فرستاده و از او خواسته که اگر تا آن حد قدرت دارد که ادعا میکند به تهران آمده و با آیت الله هایی که در ایران زندگی می کنند بحث کند. شریعتمداری متوجه شده بود که خمینی در محلی دور در عراق زندگی میکرد و دو سال پیش از انتقاد به دولت عراق برای سرکوب شدید تظاهرکنندگان در نجف سر باز زده بود."

شاه به طور کامل برای انفعال و بی عملی نباید سرزنش میشد. در چند ماه گذشته او برای تأیید شریعتمداری در تلاش جدی او در باز کردن سیستم سیاسی و اصلاح حکومت و دربار سلطنتی صبر کرده بود. مدافعان مرجعیت استدلال میکردند که انجام این کار، جدایی دولت از مذهب در ایران را که شاه با شور و شوق زیادی اعمال کرده بود، نقض خواهد کرد. آنان به دربار خاطر نشان کردند که نقش روحانیت منعکس کردن نظر جامعه است و نه شکل دادن آن. به همین خاطر مراجع خود را موظف به حفظ سکوت میدانستند. حسن شریعتمداری که بعنوان منشی مخصوص پدر خود انجام وظیفه میکرد گفت: "پدر من نه طرفدار سلطنت بود و نه بر ضد آن. او علما را بعنوان صدای مردم میدید، ما در سیاست دخالت نمیکردیم." اما هنوز در اوایل امرداد ماه مراجع بر روی لیست خواسته های خود در اخراج نه تنها نخست وزیر بلکه کل کابینه، خاموش کردن شاهدخت اشرف و اخراج پزشک شخصی شاه اصرار داشتند. سیهبایدی به خاطر بهایی بودنش نزد مراجع به عنوان فردی مرتد شناخته شده بود. شریعتمداری در صحبت خود با نهانندی، نگرش جدی شاه نسبت به مذهب را مورد نظر قرار داد: "من نمی توانم با او تماس بگیرم و درس اخلاق به او بدهم، که البته خدا میداند که او به آن نیاز دارد؛ جرات بردن و تحویل این پیام را به او دارید؟"

سلطنت طلبان نظر دیگری داشتند. آنها مداخله قاطع شریعتمداری و ارتقاء خمینی را به سمت آیت الله العظمی در سال ۱۳۴۲ به یاد می آوردند و اشاره کردند که حتی هنوز این مرجع اصرار دارد که شاه قدرت خود را کنار بگذارد، بدون اینکه شریعتمداری بخواهد حتی تأییدیه ای عمومی برای تلاشهای مثبت شاه صادر کند. علی کنی یکی از چهره های حکومت که از او درخواست کرده بود تا حمایت عمومی خود را از شاه اعلام کند گفت: "شریعتمداری فردی بسیار ضعیف بود. روزی نزد او رفتم و گفتم «کاری انجام بده.»" شریعتمداری به کنی اعتراض کرد که او تحت فشار بسیار شدید از طرف خشونت طلبان بود. "شاگردان خود او نیز می خواستند که او کاری انجام دهد. او هیچ قدرتی نداشت." این بن بست هر دو رهبر و جنبش اعتدال را تضعیف کرد. حسن شریعتمداری گفت: "عدم موفقیت شاه این بود که او هیچگاه با اصلاحات واقعی موافقت نکرد. اعتدال گرایان در سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ در حال عقب نشینی بودند. پدر من به شاه اصرار کرد که



اصلاحات انجام دهد. واسطه گران مختلفی که از طرف دربار به قم فرستاده شده بودند حرف های پدر مرا اشتباه تفسیر کردند. شاه بسیار بی اعتماد بود و علاقه بیشتری به سیاست بین المللی داشت تا اطلاعات داخلی. " این مرجع بالا رتبه مخصوصا نگران بود که با شروع رمضان اوضاع ایران خراب تر شود. هنگامی که هوشنگ نهاوندی به درخواست شاه به قم رفت، سخنان سختی از میزبان خود شنید. شریعتمداری گفت: "ما قانون اساسی داریم که باید مورد احترام واقع شود و هم در روح و هم در عمل اجرا گردد، و حاکمی که باید به عنوان یک قاضی بی طرف و کاملا جدا از منافع جناحی عمل کند. در حقیقت در حال حاضر او در حال از بین بردن خود می باشد. او شدیداً در معرض خطر قرار دارد.... من معتقد هستم که برای تغییر مسیر حوادث زمان آن رسیده تا او تصمیمی بنیادین بگیرد. او هنوز بر مصدر قدرت نشسته است و اوضاع را بدون هیچ نشانی از عقب نشینی میتوان مدیریت کرد؛ اما اگر در طول چند هفته آیند شاه قادر به گرفتن این تصمیم نباشد، او همه چیز را خواهد باخت."

سیاستمداران آمریکایی شاهد آن بودند که تلاش شاه برای انجام یک معامله با شریعتمداری در حال به گل نشستن است. چارلی نس نتیجه گرفت که "تلاشهای شاه برای رسیدن به نوعی از توافق با نیروهای مذهبی شکست خورده است.... رقابت بین ملیان برای برتری سیاسی می تواند این تاثیر را داشته باشد که تمامی ملیان به حمایت از هم قطار افراطی خود بر آیند، هرچند که به هر گونه برخورد با نیروهای امنیتی منجر شود." شخصا، نس و همکاران او به خرابکاری از درون از طرف اطرافیان شاه اعتقاد داشتند. جان استمپل توضیح داد: "الگویی که ما در تابستان ۱۳۵۷ تحت آن کار میکردیم، رسیدن به همکاری با اعتدالگرایان بود. برخی از سوء ظن ها وجود داشت که افرادی پیامهای ما را نمیرساندند. به این نتیجه رسیدیم که حسین فردوست شانس همکاری با میانه روها را از بین برده بود. او حس میکرد که توسط شاه مورد بد رفتاری قرار گرفته و مانند یک فرد دهاتی با او رفتار شده بود. او میخواست تا از شاه انتقام بگیرد." صرف نظر از اینکه چه کسی باید مورد سرزنش قرار میگرفت و یا مسئول خرابکاری و یا خیانت بود، خلأ قابل توجهی در ادراک میان نیاوران و قم وجود داشت. در ۱۱ مرداد ماه، گزارشگر وال استریت جورنال، ری ویکر (Ray Vicker) برای خوانندگان خود نوشت: "هنوز فردی [نخست وزیر آموزگار] وجود دارد که با آرامش و صلح در دفتر بزرگ خود نشسته که هنوز خواستار نمایش قدرتی که تا چندی پیش از این سلطنت انتظار می رفت نمی باشد. او معتقد است که مخالفان نماینده تنها اقلیت کوچکی از ۳۵ میلیون نفر این کشور هستند." این تکنوکرات همیشگی وفادار [آموزگار] سخنان رهنمای خود را از شاه گرفته بود. او گفت: "مشکلات ما از این واقعیت است که ما پیشرفتهای سریعی به طرف آزادی بدون داشتن نهادهای لازم برای یک جامعه دموکراتیک داشته ایم." آموزگار اعتراف کرد که دولت توسط حوادث قافلگیر شده بود. نکته قابل توجه این بود که مجلس هنوز قوانین اجازه اعتراضات مسالمت آمیز را تصویب نکرده بود و تفسیر وی برای اقدامات آینده، به سختی اطمینان دهنده بود: "ما به خود ثابت کرده ایم که در مسیر درستی حرکت می کنیم. ما باید مردم را نیز در این مورد متقاعد کنیم، و من فکر می کنم که ما در حال انجام این کار هستیم."

\*\*\*

در اوایل تابستان، کنسول آمریکا در اصفهان، دیوید مک گفی، به همکاران خود هشدار داده بود که اصفهان مانند بشکه باروتی می باشد. حادثه ای که شهر را به طرف خشونت سوق داد ناپدید شدن آیت الله جلال الدین طاهری، روحانی شناخته شده اصفهان و حامی خمینی، از خانه خود در شب دوشنبه ۹ مرداد ماه بود. طرفداران او ساواک را متهم به بازداشت رهبر خود می کردند، اما سر در گمی در این حادثه تا حدی بود که مک گفی به این فکر افتاد که کل این حادثه توسط ماموران خمینی برای شروع نا آرامیهای جدیدی صحنه سازی شده بود. روز بعد، طرفداران طاهری خیابانهای اطراف مسجد جامع را به تصرف خود در آورده، موانع ایجاد کرده و آنها را به آتش کشیدند، بمب های آتش زا به داخل بانکها پرتاب کرده و به ساختمانهای دولتی حمله ور شدند. ماموران امنیتی کنترل را از دست داده و به طرف جمعیت شلیک کردند. یک آمریکایی که در درگیری ها گرفتار شده بود به دیپلماتهای آمریکایی اطلاع داد که: "یک کودک در ناحیه سر مورد هدف گلوله قرار گرفته و جان باخته بود. احتمال زخمی شدن و مرگ تعدادی دیگر نیز وجود داشت. همین منبع دیده بود که گروه های کوچک پلیس تعدادی از شورشیان را در کوچه ها تعقیب کرده و بعد از شلیک یک گلوله به محل خود باز گشته بودند." انجمن آمریکاییان اصفهان با بمبهای آتش زا مورد حمله قرار گرفت، یک آمریکایی هنگام رفتن بر سر کار خود مورد هدف گلوله قرار گرفته و بمبی لوله ای (دستی) از روی دیوار کنسولگری آمریکا به طرف ساختمان آن

پرتاب شده بود. حملات اوباش به سینما، رستوران و محله های تجاری که یا نزد آمریکاییان محبوب بود و یا توسط بهاییان و یهودیان اداره میشد ادامه پیدا کرد.

بازگشت ناآرامی ها فضای تعطیلات نوشهر را نیز تغییر داد و میهمانان و درباریان به آرامی آخرین گزارش های ناآرامی های جنوب کشور را به یکدیگر انتقال میدادند. امیرپور شجاع دستیار شاه بخاطر میاورد: "هر روز اعلیحضرت خبرهای بد را تلفنی دریافت میکردند." خیلی دیر شاه پیشنهاد شریعتمداری را پذیرفت که نیاز به حرکتی جسورانه است تا افکار عمومی ایران را قانع کند که او در تعهدش به قانون اساسی جدی است.

در روز شنبه ۱۴ مرداد ماه قطبی همراه با یک گروه فیلمبرداری برای فیلمبرداری سخنرانی شاه برای روز قانون مشروطه که برای ملت ایران پخش میشد به نوشهر پرواز کرد. قطبی متن سخنرانی را قبل از فیلمبرداری خواند و از محتوای پشیمانی و دفاعی آن شوکه شد. قطبی گفت: "او در مورد مدتی که او و پدرش رهبری کشور را در دست داشتند می خواست صحبت کند، در مورد اینکه چگونه تعداد دانشگاه ها و دانشجویان ما بیشتر شده بود. لیستی از اقدامات انجام گرفته در کشور، عمدتاً دستاوردهای مادی، اما همچنین اینکه چگونه کشورهای دیگر هم اکنون به ایران احترام می گذارند و به عنوان یک شریک به ما نگاه می کنند. گفتم این سخنرانی به نوعی عذرخواهانه است." وزیر اطلاعات داریوش همایون از خبرنگاران دعوت شده به نشست خبری پیش از پخش خبر داد که "شاه درباره باز شدن سیستم [دادن آزادیها] جدی است، اما قصد دارد این کار را با احتیاط انجام دهد. به خبرنگاران داخلی اطلاع داده شد که شاه هنوز کنترل کامل را در اختیار خواهد داشت و آنطور که سیستم نشام میداد طرح دادن آزادیها تحمل آن را داشت. به مطبوعات گفته شد که طبق قانون جدید نقد و انتقاد مطبوعات قانونی میباشد، مگر بجز بردن نام شاه و نخست وزیر بطور مستقیم."

میلیونها ایرانی تلویزیون و رادیوهای خود را روشن کرده تا وعده های اصلاحات سیاسی فراگیر شاه را که در چند دهه گذشته بی سابقه بود بشنوند. او متعهد شد که انتخابات پارلمانی آزاد و منصفانه ای را در سال ۱۳۵۸ برگزار کند و مخالفان خود را به چالش کشید تا قدرت خود در صندوق رای به معرض نمایش بگذارند نه در خیابان ها. او تضمین کرد که "از لحاظ آزادی های سیاسی ما آزادی های بسیاری مانند ملت های دموکراتیک اروپایی خواهیم داشت، و همانطور که در کشورهای دموکراتیک، محدودیت آزادی مشخص شده است در ایران نیز چنین خواهد بود." تجمع و نشست های صلح آمیز عمومی مجاز خواهد بود و آزادی مطبوعات و سخنرانی ها توسط کد مطبوعاتی انتقاد از هر نهادی را به جز سلطنت و مذهب شیعه تضمین می کرد. با این حال اگر شاه برای آخرین دور اصلاحات در انتظار قنطاری بود، شادیدا در اشتباه بود. محافظه کاران از این اصلاحات بعنوان امتیازاتی به حکومت اوباش که دربار و دولت را ضعیف میکرد نفرت داشتند. در همین حال چپگرایان نگرش "پدر بهتر میداند" شاه را محکوم و وعده انتخابات را به عنوان تدبیری حيله گرانه رد کردند. چارلی نس به واشنگتن گزارش کرد: "آنها در پوست خود نمی گنجد که شاه اسلحه ای [وعده آزادیهای سیاسی] در اختیار آنان قرار داده که توسط آن خود شاه را مورد حمله قرار بدهند، اما با اینحال به تعهدات او به اقدامات خاصی بی اعتماد بوده و به اهداف نهایی او عمیقاً مشکوک باقی مانده اند. تعهد آشکار وی به انتخابات آزاد، دیگهای سیاسی را جوشان نگه خواهد داشت." تعهد انتخابات آزاد برای طرفداران خمینی مانند شل قرمزی بود که در برابر گاوی قرار دهند. در نزد آنان مجلس ملی، نماد انقلاب مشروطه ۱۲۸۵، مظهر واقعی انحطاط آزادی غربی بود؛ فقط یک مجلس اسلامی واقعا قادر به نمایندگی از طرف مردم بود. نیروهای خمینی که احساس کرده بودند شاه در حالت تدافعی قرار دارد، موجی از آتش سوزی عمدی و خرابکاری را در تهران و شورش عیار را در اصفهان رقم زدند.

در روز پنجشنبه ۱۹ مرداد ماه صدها مرد جوان از خیابان پهلوی در اصفهان براه افتاده و شعارهای ضد حکومتی سر دادند. آنها بانکها را تسخیر، کارکنان و مشتریان آنها را بزور بیرون کرده و "بعد با بنزین بانکها را به آتش کشیدند." پلیس از گاز اشک آور و شلیک هوایی برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان استفاده کرد، اما شورش کنندگان دوباره گروه های جدیدی تشکیل داده و به خیابانها باز گشته و خودروهای نظامی را با کیسه های بنزین مورد حمله قرار دادند. شب هنگام و طی هجده ساعت بعد آن، این زیبا ترین و فریبنده ترین شهر ایران به دست اوباش افتاد. در میان صحنه های هرج و مرج کامل سنگر بندی ها بیشتر شد و سینماها، بانکها، فروشگاه ها و صدها خودروی شخصی و وسایل نقلیه نجات به آتش کشیده شدند. برای اولین بار، گروه های به شدت مسلح که در اردوگاه های تروریستی فلسطینی در لبنان و یمن آموزش دیده بودند با نیروهای امنیتی در جنگ های خیابانی به کار گرفته شدند. پنج تن از افسران پلیس توسط گلوله کشته و خیابانها به مناطق مرگبار تیراندازی تبدیل شدند. اورژانس بیمارستانها از کشته شده گان و یا افرادی که در حال مرگ بودند پر شده بودند. با اصفهان در آستانه تبدیل شدن به بیروت دوم،

شاه چاره ای بجز ارسال نیروهای نظامی نداشت. حکومت نظامی و سی روز منع رفت و آمد اعلام شد. در ساعت ۸ شب جمعه با شعله های آتش که به آسمان میرفت، هلیکوپترهای شکاری در آسمان و تانکهای چیفتن با صدها سرباز مسلح در کنار آنان در سراسر خیابانهای بزرگ اصفهان قرار داده شدند. حتی زمانی که آرامش به اصفهان بازگشت، تظاهرکنندگان در شیراز روبروی مسجد تازه ساخته شده به تظاهرات پرداخته و از بالای مناره های آن به طرف پلیس سنگ و اشیاء خطرناک پرتاب کردند. دیگر شورشیان موتور سیکلت، موتور گازی، دوچرخه و خودرو ها را به آتش کشیده و آنها را به مواد منفجره تبدیل کرده و به طرف خطوط پلیس راندند. نیروهای پلیس بطرف آنان شلیک کرده که باعث کشته شدن و صدمات بسیاری شد.

هنگامی که چند صد تن از شورشیان به هتل با شکوه شاه عباسی حمله کرده و اوباش آجر به پنجره های هتل و بمبی آتش را به لابی زیبا و افسانه ای هتل پرتاب کردند که آن را به آتش کشید، توریستهای خارجی نیز در این جریان گرفتار شده و سعی در پنهان شدن در جای امن کردند. بروس (Bruce) و پَت وِرِنر (Pat Vernor) که هشت ماه پیش به زوج سلطنتی در فرودگاه مهرآباد ادای احترام کرده بودند، در جریان یک تور گردشگری از جنوب ایران بودند که شب در شیراز توقف کردند. از خیابان های بیرون، آنها صدای شلیک گلوله ها را می شنیدند. بروس روزنامه ای را به دست گرفت که در آن نوشته شده بود "افرادی از پنجره هتل شاه عباسی بمبی آتش را به داخل پرتاب کرده اند که آنها در آنجا اتاق رزرو کرده بودند." او با کنسولگری تماس گرفت و به او گفته شد که سفر به اصفهان هنوز امن بود، اما از رفتن به محدوده اطراف بازار، که توسط تانکها احاطه شده بود خودداری کنند. مواجهه با سربازان ایرانی به اندازه کافی برای آنان تکان دهنده بود که به سفر خود پایان داده و به تهران باز گردند. بروس گفت: "امرداد ماه برای ما زمانی بود که مشکلات شروع شد."

\*\*\*

اصفهان شبیه منوری بود که در آسمان شب روشن شده باشد. در طول چند روز آینده شورشها مراکز عمده شهرهایی مانند تهران، آبادان، اردبیل، کرمانشاه، خرم آباد، قزوین، تبریز، ارسنجان، اراک، اهواز و قم را در بر گرفتند. روزنامه تایم گزارش کرد: "در بابل در استان مازندران اوباش سعی در جلوگیری از افتتاح سیرکی ایتالیایی کردند و فقط هنگامی که مالک سیرک تهدید به آزاد کردن و فرستادن شیران سیرک در میان جمعیت کرد آنان مجبور به عقب نشینی شدند."

همانطور که سرعت ناآرامی تشدید میشد، سطح خشونت علیه خارجی ها نیز افزایش یافت. در بعد از ظهر یکشنبه ۲۲ امرداد ماه مردی که ساکی مشگی رنگ به همراه داشت وارد رستوران خان سالار، مکانی که مورد علاقه آمریکاییان و اروپاییان بود، شد. پس از نگاهی به داخل رستوران بطرف آشپزخانه و دستشویی آن رفت و چند ثانیه بعد انفجاری در رستوران به وقوع پیوست. دیوارها فرو ریختند و کارمندان و مشتریان رستوران در زیر آوار دفن شدند. با قطع برق و خاموشی چراغ ها، بازماندگان در میان صحنه وحشتناک ویرانی کسان کسان خود را به خارج رستوران و محل امن رساندند. یکی از بازماندگان گفت: "وقتی که برای کمک به مجروحان رفتم، حس کردم که بر روی چیزی نرم حرکت می کنم. آن را لمس کردم و متوجه شدم که بدن زن مجروحی است. میتوانستید مردان، زنان و کودکان وحشت زده ای را ببینید که به اینطرف و آنطرف می دویدند و سعی در پیدا کردن راهی برای خروج بودند. اجساد افرادی که بعضی از اعضای آنها تقریباً از بدن جدا شده بود بر روی زمین افتاده بود. خون و ویرانی در همه جا مشاهده میشد." یکی دیگر از قربانیان آغشته به خون که از روی بیش از بیست تن از اجساد گذشته بود تا خود را خارج رستوران برساند متوجه شد که "سر دو تن از این قربانیان شکاف خورده و خون از آنان به بیرون فواره می کرد."

با شروع ماه رمضان و سالگرد عملیات آژاکس که به سرعت نزدیک میشد و مساجد برای تولد حضرت علی خود را آماده میکردند [۲ و ۴ شهریور ماه]. شهریور همان ماهی بود که مردان میانه روی شریعتمداری توسط افراط گرایان خمینی منکوب شدند. شهریور همینطور گرمترین ماه سال بود، ماهی که خیابانهای مناطق ثروتمند شمالی تهران خالی از سکنه میشدند. این بدان معنا بود که زنان و مردانی که این پادشاهی را اداره میکردند، شاه و شهبانو فرح، نخست وزیر و کابینه او، ارتشیان بالا رتبه و کارخانه داران در طی این چند هفته بحرانی که مردان خمینی قدرت خود را به نمایش می گذاشتند، در صحنه حضور نداشتند. چند نفری که باقی مانده بودند بسیار دیر متوجه خیزش مناطق جنوبی شهر برای شروع حمله ای اجتناب ناپذیر به کوهپایه های شمال شهر شدند. یک دکتر ایرانی که در آن برهه از زمان به جنوب تهران رفته بود بخاطر میاورد: "شهریور زمان

بسیار مهمی بود. فضای بسیار ملتهبی بود. واعظان در مساجد سخنرانیهای آتشینی انجام میدادند. هزاران نفر در این مراسم شرکت میکردند و بعضی از آنان بخاطر کمبود جا به درختان بیرون مساجد و سالنها آویزان میشدند. مردم بخاطر چشم انداز «تغییرات» هیجان زده بودند. فریاد آنان این بود، «ما تغییرات میخواستیم»" سفارت آمریکا در ۲۶ مرداد ماه گزارش کرد: "لفاظی و فعالیت گروه ها در تهران" رو به افزایش بود و رهبران مذهبی خود را برای یادبود مرگ حضرت علی آماده میکردند. "شاهد عینی ایرانی به ما گفته است که تحولات مستمری در جنوب تهران تقریباً در ۷ تا ۱۰ روز گذشته وجود داشته است. آیت الله ها در مساجد اصلی بیشتر و بیشتر ضد دولت و در بعضی موارد ضد خارجی و بالخصوص ضد آمریکایی میشوند." در یک حادثه، تظاهرکنندگان تا تقاطع خیابان تخت جمشید و شمیران قدیم که فقط شش بلوک از سفارت فاصله داشت مورد تعقیب قرار گرفتند. سفارت اسناد و مدارکی را در پیوستن یک رهبر شناخته شده خمینی، آیت الله یحیی نوری به گروه های ضد صهیونیسم به دست آورد. نوری در سخنرانی خود گفت: "حتی قبل از آغاز صهیونیسم، یهودیان هرگز با همسایگان خود در صلح و آرامش زندگی نکرده اند. با توجه به خصیصه تجاوزگرانه و خصومتگرانه آنها به دیگران، آنها همیشه از جامعه طرد می شوند." بدون نام بردن از شاه، نوری دولتهایی را در منطقه که با اسرائیل "دشمن متخاصم" داد و ستد میکردند محکوم کرد و از مسلمانان خواست تا کوکا کولا را که "یک شرکت بزرگ یهودی" بود تحریم کنند. او از معتقدین خواست تا انتقام خونریزی یهودیان در لبنان را به صورت "چشم در برابر چشم" بگیرند.

نا آرامیهای فوران زده به توجه رضا قطبی که در پست خود در رادیو و تلویزیون ملی ایران مانده بود رسانده شد. او گزارشگرانی را به جوب تهران فرستاد تا مساجد را تحت نظر گرفته و سپس مستقیماً به او گزارش دهند. گزارشهای آنان دلسرد کننده بود. او بخاطر میاورد: "مردم قبل از وارد شدن به مساجد روضه خود را می شکستند. وقتی از مساجد بیرون می آمدند فریاد اسلام و شعار ضد شاه سر میدادند. گزارشگران من شوکه شده بودند. آنها با برخی از مردم مصاحبه کرده و بوی الکل از مشام آنان استنشاق کرده بودند. این افراد بسیار سکولار، چپگرا و کمونیست بودند که تحت حمایت مکانی مقدس قرار گرفته بودند." برای ملایان پیدا کردن یک هدف مشترک با سوسیالیست ها، بی خدایان و آنارشیست هایی که در طول روز در رمضان الکل مصرف کرده و غذا می خوردند فقط می توانست به یک معنا باشد: اتفاقی بزرگ در حال رخ دادن است.

وزیر امور زنان، مهناز افخمی، تا حدی نگران بود که به نزد وزیر دربار هویدا رفت. او به هویدا گفت: "اوضاع بسیار خراب است. من واقعا احساس ترس میکنم."

هویدا پاسخ داد: "شما چرا سراغ نخست وزیر نمی روید؟"

"من اینکار را انجام داده ام. من حتی نزد شاهدخت اشرف نیز رفته ام. حالا هم شما را امتحان می کنم. شما به شاه دسترسی دارید."

هویدا گوشی تلفن را برداشت و با نوشهر تماس گرفت. افخمی به تماس تلفنی گوش داد و هویدا نگرانی های او را بدون اینکه از او نامی ببرد از طریق تلفن به شاه منتقل کرد. هویدا به افخمی اطمینان داد: "او کنفرانس مطبوعاتی پس از بازگشت برگزار خواهد کرد."

"آیا او می خواهد ما برای او چیزی آماده کنیم؟"

"نه، او خودش کارها را انجام خواهد داد."

\*\*\*

در بیستم مرداد ماه، همانروزی که تانکها به اصفهان رانده شدند، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، زیگنیو برژنسکی، گزارشی کتبی از پروفیسور وللیام ای گریفیت (William E. Griffith)، دوستی قدیمی که به تازگی از سفر ایران و منطقه بازگشته بود دریافت کرد. گریفیت کارشناس مسائل کمونیسم و محقق بود که نظراتش مورد احترام برژنسکی بود.

از اوایل خرداد ماه برژنسکی اخبار مشکلات ایران را که مسئول بخش ایران، گری سیک (Gary Sick) برای او تهیه میکرد تعقیب میکرد. تحلیلهای عمیقاً بدبینانه گریفیت یک قدم جلوتر رفت و منعکس کننده نتایج جلسات او در تهران با مقامات از جمله شاه، نخست وزیر آموزگار، مقامات دولتی ایران و دیپلمات های خارجی بود. گریفیت از محدود جنگجویان جنگ سرد بود که متوجه شده بود چیزی جدید نه تنها در

ایران بلکه در سراسر منطقه در حال شکل گرفتن است. مهمتر از همه او متوجه شده بود که خطر واقعی برای شاه نه از طرف کمونیسم و نه از سمت چپ بلکه از طرف اسلام و سمت راست می باشد. سیاست های اجتماعی و اقتصادی لیبرال شاه موجب باز شدن دربهای یک جهنم شده بود:

معتدلانه فکر می کنم، وضعیت داخلی [در ایران] جدی و آینده سلسله [پهلوی] زیر سوال است (این نظر سفارت نیست، و من هیچیک از رهبران مخالفان را ملاقات نکرده ام، اما هنوز هم از این دیدگاه طرفداری می کنم). شاه دادن آزادیها را شروع کرده و به آن ادامه میدهد؛ تظاهرات عمدتاً از طرف بنیادگرایان اسلامی است؛ نخست وزیر جدید، آموزگار، که من او را ملاقات کردم، فردی چشمگیر و متعهد به ادامه آزادیها است. اما شاه (که من او را نیز ملاقات کردم) به نظر می رسد کم تر [متعهد] باشد، و من از اینکه روشنفکران تا حد زیادی [با روند آزادیها] بیگانه شده اند هراسان هستم.... شاه حتی بیشتر از حد معمول نگران ثبات اراده ایالات متحده است و به نظر او شوروی در منطقه موفق و در حال پیشرفت است.

گرفیت از برژنسکی خواست تا گزارش اطلاعاتی و تحزیه و تحلیل جدیدی از وضعیت ایران و در واقع تمامی خاورمیانه تهیه کند. دوما او پیشنهاد کرد که کاخ سفید رسماً حمایت خود را از تلاشهای شاه در اصلاحات سیاسی اعلام کند. او هشدار داد: "خاورمیانه و در حقیقت بیشتر دنیای اسلام در حال افتادن به چنگ اسلامی بنیادگر است." او استدلال کرد که دلایل اصلی این تب مذهبی "فشارهای مدرنیزه شدن و شکست درک مدلهای غربی، دموکراسی پارلمانی و مارکسیسم است. بدین ترتیب بازگشت به اسلام در حال حاضر جواب مشکل هویت است." تجدید حیات اسلام تهدیدی واقعی برای اهداف سیاست خارجی رئیس جمهور آمریکا در خاورمیانه و به ویژه تلاش های او برای ایجاد صلح بین اسرائیل و همسایگان او بود: "بطور خلاصه، تصویری بسیار غم انگیز که اما اگر ما متوجه آن نشویم و در جلوگیری از به وقع پیوستن آن تلاش نکنیم! صدمات جبران ناپذیری نصیبمان خواهد شد."

گرفیت هرگز در ایران زندگی نکرده بود و قادر به خواندن و یا نوشتن زبان پارسی نبود و هرگز به عنوان کارشناس اسلام و در واقع خاورمیانه محسوب نمیشد. در نتیجه برژنسکی یادداشت او را با علاقه خواند اما نهایتاً تصمیم گرفت تا از روی آن عمل نکند. برژنسکی گفت: "از یک طرف اخطار او یکی از اولین هشدارها بود و از طرف دیگر من میدانستم که او پارسی صحبت نمی کند و کارشناس آن منطقه نیست. بنابراین تصمیم گرفتم که دیدگاه او تعیین کننده نبود." گزارش و بینش گرفیت شخصی نیز بود و بدان معنا بود که هیچ پیگیری و یا درخواست رسمی مورد نیاز نبود. تا به آن روز، رئیس جمهور کارتر در جریان ناآرامیهای ایران قرار نگرفته بود. سیاستمداران آمریکا اکثراً موافق بودند که شاه قدرت را بطور محکم در دست دارد. سی آی ای در اوایل امرداد ماه ۱۳۵۷ نتیجه گیری کرد که "ایران در وضعیت انقلابی یا حتی وضعیت قبل از انقلابی هم نیست. ناراضیانی از کنترل شدید شاه در روند سیاسی وجود دارد، اما این در حال حاضر دولت را تهدید نمی کند. شاید مهمتر از همه، مسئله نظامیان باشد که به دور از توطئه ها، از سلطنت حمایت می کنند."

در اواخر امرداد ماه رئیس جمهور کارتر برای دو هفته به تعطیلات در پارک ملی کوهستان راکی (Rocky Mountain National park) رفت. وزیر امور خارجه سایروس ونس شدیداً سرگرم آماده سازی مذاکرات صلح مصر و اسرائیل، که در دومین هفته شهریور ماه در کمپ دیوید انجام میشد، بود. مسئول بخش ایران، گری سیک، تا آخر آن ماه در تعطیلات بسر می برد و سفیر سولیوان نیز از ماه دوم تعطیلات خود در مکزیک لذت می برد. برای مردم آمریکا داستان بزرگ تابستان آنسال ایران نبود، بلکه مرگ پاپ پُل ششم و انتخاب کاردینال آلبینو لوسیانی به عنوان پاپ جان پُل اول بود. فقط در آخرین لحظات معلوم شد که آخرین هفته امرداد و اولین هفته شهریور ماه زمانی بحرانی بودند که سرنوشت شاه و ملت ایران در همین دو هفته مشخص شدند.

\*\*\*

خیمینی از ماه رمضان برای بسیج پیروان خود استفاده کرد. فتوا یی که او صادر کرد، معادل اخلاقی اعلام جنگ علیه دولت بود. او اعلام کرد: "مردم تا زمانی که سلطنت پهلوی از هم فرو نپاشیده و تمام آثار استبداد نابود نشده است نباید از پای بنشینند." انتخابات آزاد بی معنا است چرا که "تا زمانی که قدرت شیطانی شاه وجود داشته باشد، حتی یک نماینده واقعی مردم انتخاب نخواهد شد." خیمینی به طرفداران

خود در ارتش، نیروهای امنیتی و دولت دستور داد تا اسلحه های خود را بر زمین گذاشته و پست های خود را رها کنند. او دستور داد: "وظیفه اسلامی خود را انجام دهید، خود را در جایی که به آن متعلق هستید قرار دهید و هم در این دنیا و هم در آخرت پادشاه آن را بگیرید." خمینی از آن فراتر رفت و دستور قتل رئیس دولت را صادر کرد: "مرگ بر شاه یک شعار اسلامی است که تمام مردان مسلمان باید آن را دنبال کنند."

در رسوم مذهب شیعه، از پیروان یک مرجع انتظار میرفت که از تعالیم او تقلید کنند. خمینی پیروان زیادی مانند آیت الله العظمی شریعتمداری و خویی نداشت، اما آنهایی که پیروان او بودند احتمالاً تفسیر بنیادگرایانه او از قرآن را قبول داشته و از دیدگاه های اجتماعی محافظه کارانه او تقلید می کردند. در واقع آنان آماده بودند تا جان خود را برای او بدهند. هر چند که بسیاری از آنان کارگران فقیر و بیسواد بودند، اما تعداد کمی هم به نیروهای ارتش تعلق داشته و یا از صفوف خرده بورژوازی بودند که در دولت به عنوان کارمندان سطح پایین خدمت میکردند. با این حال تعدادی هم بازاری و کارخانه دار ثروتمند، زنان مستقل و مرفه و حتی افسران ارتش رده بالا قدرتمند جزو طرفداران او بودند. فتوای خمینی همانطور که خود نیز مطمئن می دانست وجدان مذهبی مردم را هدف قرار داده بود. او روشن کرد که اکنون وقت انتخاب بود، یا آنها با او بودند و یا بر ضد او. آیا وفاداری آنها به خدا بود و یا یک انسان، به مسجد بود و یا به دولت؟ سربازانی که از فتوای خمینی سرپیچی میکردند، جزئی از اهداف قانونی برای مجازات و حمله شمرده میشدند.

تکان خورده از این آخرین تشدید اوضاع، شاه بالاخره از خواب بیدار شد و سپهبد مقدم را برای قرار ملاقاتی شبانه با داماد آیت الله شریعتمداری، احمد عباسی، راهی قم کرد. عباسی درخواستهای شریعتمداری را که در اوایل تابستان عنوان کرده بود دوباره مطرح کرد. شاه در حال بررسی پذیرفتن درخواست شریعتمداری بود که دو مقام آمریکایی را در نوشهر به حضور پذیرفت. چارلی نس ژنرال رابرت ای هایزر (Robert E. Huyser) را تا نوشهر همراهی کرده بود. هایزر معاون فرمانده نیروی زمینی ایالات متحده در اروپا بود. هایزر به نوشهر آمده بود تا پادشاه را در جریان طرح پیشنهادی خود برای اصلاح سیستم فرماندهی و کنترل نیروهای مسلح شاهنشاهی قرار دهد. شاه با عنوان کردن موضوع حساس نا آرامیها سردی جلسه را شکست. او دوباره تعهد خود به دادن آزادیها را تایید اما اعلام کرد که "خوابکاریهای اخیر" باید به پایان برسد. با نگاه به هایزر، او به ژنرال یادآوری کرد که "او این سیر تحول را در صحبتی که آن دو مرد قبلاً در اوایل سال با یکدیگر داشتند پیش بینی کرده بود." شاه اعتراف کرد که بحران "سریعتر از آنچه که او تصور میکرد شروع شده بود" و هر چند که "اوضاع بسیار خطرناک بود ... او نمی خواست که من بیش از حد نگران شوم." او اضافه کرد که "او کنترل اوضاع را از دست نخواهد داد." آمریکایی های این گفته را به معنای آنکه شاه آماده بود تا از ارتش برای جلوگیری از فروپاشی نظم و قانون استفاده کند تفسیر کردند.

هنگامی که جلسه در حال اتمام بود، شاه از نس خواست تا صحبتی خصوصی با یکدیگر داشته باشند.

شاه پرسید: "آقای نس، فکر میکنید در کشور من چه اتفاقی در حال افتادن است؟"

"اعلیحضرت، ما در سفارت خود به نتیجه قطعی نرسیده ایم که چه اتفاقی در حال افتادن است. ما این مسئله را از نزدیک دنبال می کنیم."

"اما خود شما چه فکر میکنید؟"

نس پاسخ داد: "اعلیحضرت، من با ارزیابی شما موافق هستم. شما مخالفان سرخ و سیاه دارید." بعدها نس پذیرفت که پاسخهای او حساب شده بود تا شاه را از خود نرنجاند: "بعنوان مسئول، من بسیار آگاهانه رفتار میکردم تا خلاف سیاست های دولت خود صحبت نکنم."

شاه نیز به همان اندازه حساس بود. شاه شکاکانه به او نگاه کرد و اشاره کرد که وقت رفتن فرا رسیده است.

\*\*\*

سوال شاه از چارلی نس قبول ضمنی او از سردرگمی در جریان سریع وقایع بود. دو سال پیش هنگامی که او تازه تصمیم به دادن آزادیها گرفته بود، مقدار کمی از ناآرامیها را پیش بینی کرده بود. اما این ناآرامیها؟ شهرهای به آتش کشیده شده؟ او باش قمر به دست؟ بمب گذاران انتحاری که رستورانهایی را که مملو از زن و فرزند بود منفجر میکردند؟ شاهی که افتخار میکرد همیشه برنامه ای برای اتفاقات پیش رو در دست دارد، حالا

مانده بود که چه کاری انجام دهد. برای اولین بار شک در او رخنه کرده و با شک تردید، حدس و گمان و تلخی راه خود را باز کرد. در نوشهر خانواده و دوستان با شنیدن میزبان خود که همیشه آرام و با اعتماد بود، حالا همان سوال را مرتب تکرار میکرد. الی انتونیداس گفت: "شاه می پرسید: «چه اتفاقی در حال افتادن است؟»"

نگرانی او در کنفرانسی که پس از بازگشت چهل و دو روزه به تهران در اوایل شهریور ماه و در آستانه روز قیام ملی برگزار شد، خود را نشان داد. با تشابه ایران با زمانهای گذشته، شاه "مارکسیستهای اسلامی" را هدف قرار داد. او آنها را متهم به شورش و تمایل آنها به تبدیل کردن ایران به "ایرانستان" کرد. او گفت: "ما به ملتی با تمدنی بزرگ تمام مزایایی را که تشریح کردیم تقدیم میکنیم. آنها ترور بزرگ را تقدیم میکنند." او به خبرنگاران حاضر گفت: "اما اوضاع حالا متفاوت است. همانطور که قبلا نیز گفتیم... وطن پرستان، ارتش و من اجازه نخواهیم داد تا آنها توطئه های خود را اجرا کنند." با یادآوری دوره مصدق، او تصدیق کرد که در سال ۱۳۳۲ "شاید به دلیل شرایط آزمون که اجازه پاسخ مناسبی را نمیداد"، مدت زیادی طول کشید تا او عکس العمل نشان دهد. "اما اوضاع در حال حاضر بشدت متفاوت است." برای اولین بار او به تردید خود در مورد تصمیم برای از بین بردن حکومت اقتدارگرا اعتراف کرد. او شورشها را بعنوان بهای دموکراسی در نظر گرفته بود اما تصور نمیکرد که "این بها تا به این اندازه بالا باشد. بسیاری از افراد دولت نگران عواقب آزادیهای سیاسی بودند و می پرسیدند که به کدامین سو میرویم؟"

شاه نیز این سوال را از خود میکرد. او که هنوز مصمم به پیروزی در برابر شکاکان بود، جزئیات دقیق تری از نقشه خود را برای رسیدن به دموکراسی ارائه کرد. آزادیها ادامه پیدا خواهد کرد و اولین لایحه های ارسال شده به مجلس بعد از تعطیلات تابستانی آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی مجامع را تضمین می کرد. حزب رستاخیز دیگر انحصار را در دست نداشت و تشکل دیگر گروه های سیاسی آزاد میشد. انتخابات مجلس همانطور که برنامه ریزی شده بود در سال آینده برگزار میشد و نامزدهای مخالف نیز می توانستند در انتخابات شرکت کنند بشرطی که حاضر بودند به تاج و تخت و قرآن سوگند وفاداری یاد کنند. شاه با اشاره به مسئله فساد اعلام کرد که اعضای خانواده سلطنتی از این پس از شرکت در امور دولتی و تجارت خصوصی ممنوع خواهند بود. با رد شایعه بیماری، او پافشاری کرد که در سلامت کامل است: "من تا بحال به این خوبی نبوده ام." او به ایرانیان طبقه متوسط که در حال ترک ایران بودند اشاره کرد و آنان را "بزدل" خواند. رفتن آنان فقط "سبب خواهد شد تا قیمت خانه ها از این هم که هست پایین تر رود." هنگامی که سوال شد در صورتی که شورشها ادامه پیدا کنند چه کاری انجام خواهد داد، او امکان تعلیق موقت انتخابات و آزادی های مدنی تا زمانی که نظم و قانون بازگردند را عنوان کرد. "اگر علیرغم تمامی آزادیهای شخصی، مدنی و سیاسی که آنها از آن بهره مند هستند... هنوز نخواهند آرام بگیرند، انتظار دارید که ما چه کاری انجام دهیم؟ لازم نیست من آن را برای شما هجی کنم. شما به راحتی پاسخ آن را میدانید." تعداد کمی از خبرنگاران صحبتهای او را باور کردند، حالا دیگر آنها احساس کرده بودند که او در حال عقب نشینی کامل است. سفارت آمریکا گزارش کرد: "مطبوعات این امر را بعنوان تغییر در برنامه های دادن آزادیها تصور کردند، اما شاه آن را بعنوان تایید مجدد تصمیم [دولتش] برای حرکت رو به جلو با وجود باری سنگین عنوان کرد." مهناز افخمی نیز گفت: "کنفرانس بصورت بدی انجام شد. او موقعیت خوبی را از دست داد."

با توجه به شورش های ماه رمضان، تصمیم شاه در اوایل تابستان در فرستادن نماینده ای برای ملاقات با موسی صدر اکنون اهمیت واقعی خود را به دست آورده بود. در پشت صحنه، شریعتمداری و میانه رو ها سعی در پیدا کردن راه حلی بودند که بدون اینکه دربار را تحقیر کند بیشتر علما را نیز راضی کند. آنها از دوره صفویه، که پادشاهان ایران قدرت را با مراجع تقسیم کرده بودند الهام گرفتند. مراکش آن روز و شاه حسن مدل دیگری بود که توانایی خود را برای نگه داشتن روحانیون کشور در کنار پادشاه خود نشان داده بود. یک ایده این بود که از شاه بخواهند که نخست وزیر خود را با یک دولتمردی با اعتبار بالای مذهبی "کسی که هم مورد اعتماد شاه و هم مردم بود" جایگزین کند. در اواخر مرداد ماه سفارت آمریکا به واشنگتن گزارش کرد که میانه رو ها رئیس مجلس سنا جعفر شریف امامی را برای پست نخست وزیری ترجیح میدهند "بخاطر اینکه او فردی مذهبی است و از حمایت سیاسی بالایی برخوردار است."

پیشنهاد جذاب و خلاقانه میانه روهای مذهبی این بود که دعوتنامه ای برای موسی صدر فرستاده و از او خواسته شود تا به کشور محل تولد خود باز گردد و آنان را بر ضد خمینی رهبری کند. صفات موسی صدر روشن بود. او یک متفکر شیعه شناخته شده و مورد احترام بود که مهارت های شخصی بالایی در جلب جمعیت های بزرگ داشت. او زمانی مورد تحسین شاه بود و طرفداری او از مخالفت آیت الله العظمی خویی

در تشکیل یک کشور اسلامی از کسی پنهان نبود. دنیا دیده، شکيبا و فردی با استعدادی خارق العاده در برقرار کردن ارتباط با دیگران بود و این خصوصیات حتی برخی از روحانیون را امیدوار کرده بود که شاه موسی صدر را به پست نخست وزیر جدید منصوب خواهد دهد. حسین نصر مشاور امور فرهنگی شهبانو فرح گفت: "زمانی که انقلاب شروع شد، بسیاری بر این عقیده بودند که موسی صدر اطلاعات بیشتری در مورد امور بین الملل دارد تا خمینی. موسی صدر نیز در ایران شناخته شده نبود، اما در عراق و دنیای عرب او را خوب می شناختند و او اوضاع روز را به خوبی درک میکرد. او علمای قم را می شناخت. صادقانه بگویم، فکر کردم که ایده [منصوب شدن موسی صدر به سمت نخست وزیری] جالبی است. موسی صدر تجربه و توان آن را داشت." او گفت که نقشه، بازگشت موسی صدر به ایران و نگه داشتن شاه بصورت سمبلی برای سلطنت بود. من این حرف را از علمای جواتر قم، محفل علمای تهران و افرادی که در محافل مذهبی شرکت داشتند شنیده بودم. "امام موسی صدر یک دولت مذهبی رسمی ایجاد کرده و نظم و قانون را باز میگرداند. خمینی به ایران باز گردانده و به قم فرستاده میشد تا در آنجا زندگی کند و به تدریس خود مشغول شود. این ایده با ارتشیان مقام ارشد نیز در میان گذاشته شد. شاه و شهبانو فرح نیز از نقشه نخست وزیری موسی صدر اطلاع داشتند."

میان روها اعتقاد داشتند که موسی صدر تنها روحانی بود که قادر به ایستادن در مقابل خمینی و آنچه که آنها از آن می ترسید لغرشی اجتناب ناپذیر به سوی جنگ داخلی و خونریزی عظیم بود. حسن شریعتمداری تصدیق کرد: "شنیده بودم که [علما] معتقدند که موسی صدر جایگزین مناسبی برای رهبری است. روابط موسی صدر و پدر من بسیار خوب بود. او آرزوی رهبری لبنان را داشت و همچنین آرزوی رهبری ایران را در سر می پروراند. افراد خمینی از او می ترسیدند." علی کتی نیز با این حرف موافق بود: "موسی صدر خطر بزرگی برای خمینی بود. خمینی از او می ترسید."

طرفداران موسی صدر در ایران دلایل بسیاری بر این باور داشتند که او پیشنهاد رهبری را در صورت ارائه می پذیرفت. در اوایل امرداد ماه در لبنان موسی صدر میزبان دوستی قدیمی، علیرضا نوری زاده سردبیر سیاسی روزنامه اطلاعات ایران، بود. این دو مرد در مورد ایران صحبت کردند، و موسی صدر هنگام شنیدن نوار کاست آهنگهای مرضیه اشک ریخت. او اعتراف کرد که از سفر اخیر گوگوش به لبنان بحدی هیجان زده شده بود که از یک دوست خواسته بود تا این کنسرت را برای او ضبط کند تا او بتواند در خانه آن تماشا کند. آن دو ساعتهای زیادی را صرف صحبت در مورد مشکلات ایران کردند. موسی صدر به نوری زاده گفت: "تو خمینی را نمی شناسی. او مرد خطرناکی است." موسی صدر به تازگی از احمد خمینی خواسته بود تا با پدر خود صحبت کرده و او را آرام کند. او به احمد هشدار داده بود که "نمی خواهید که ایران مانند لبنان شود." نوری زاده گفت: "او [موسی صدر] نمیخواست که شاه سرنکون شود. او در مورد قصد و اهداف خمینی بسیار نگران بود."

با ایران و منطقه در حال انفجار، دوستان موسی صدر نگران امنیت او بودند. هنگامی که او به آنان گفت که تصمیم گرفته است تا درخواست سرهنگ قذافی را برای توقف در طرابلس قبل از پرواز به رم در اوائل شهریور ماه بپذیرد، آنها به او التماس کردند که در تصمیم خود تجدید نظر کند. شاه حسین اردن و رئیس جمهوری الجزایر نیز مشکوک بودند که رهبر لیبی تله ای برای موسی صدر گذاشته بود. آنها به او گفتند که "قذافی دیوانه" و مستعد خشونت است. دیپلماتهای ایرانی طرفدار موسی صدر نیز به او توصیه کردند تا برنامه های سفر خود را لغو کند. پرویز ثابتی به خاطر میاورد: "سفیر ما در سوریه به او گفت تا به لیبی نرود چرا که امکان آن وجود دارد که قذافی او را به قتل برساند." اما موسی صدر تحت تاثیر قرار نگرفت. او به شدت به قدرت ترغیب خود اعتماد داشت و نمی توانست تصور کند که یک رهبر مسلمان، حتی قذافی، جرات آسیب رساندن به شخصیتی مسلمان که محبوب و محترم بود را داشته باشد.

\*\*\*

در صبح روز ۲۸ امرداد ماه، روز قیام ملی و سالگرد سقوط مصدق، سردبیر کیهان سرمقاله ویژه ای منتشر کرد و هشدار داد که کشور «در وضعیت جنگ بسر می برد. چیزی که اکنون در حال وقوع است، چیزی کمتر از تجاوز علنی، هماهنگ شده و سرسختانه نیست." چارلی نس موافق بود: "در حالی که داستان شاه بسختی بسته شده او در تلاش است تا خشونت را به حداقل رسانده و در عین حال منازعات سیاسی را به عرصه انتخابات هدایت کند." فضای تنش زای شدیدی حکمفرما بود. واشنگتن پست گزارش کرد: "سربازان ایرانی در تهران رژه رفتند و دولت تجمعاتی در بیشتر شهرهای بزرگ ایران به طرفداری از شاه براه انداخت. رژه تهران توجه تماشاگران کنجکاو را



بخود جلب کرد، اما شور و شوق عمومی برای این نمایش به وضوح کم بود. عملاً هیچ تشویقی وجود نداشت و تماشاگران به طور کلی فریادهای «جاوید شاه» نیروهای نظامی را بی جواب گذاشتند.

در جنوب کشور، ساکنان آبادان یکی دیگر از روزهای سخت گرما، کمبود آب و قطع برق را تحمل کردند. مطبوعات گزارش کردند: "بیش از نیمی از دکترها در آبادان شهر را بخاطر گرمای شدید ترک کرده اند، اما سخنگوی اتحادیه پزشکان شهر گفت که هیچ ناراحتی به این خاطر ایجاد نشده به دلیل آنکه ۱۵۰,۰۰۰ تن از ساکنان آبادان نیز شهر را ترک کرده اند." سینماهای دارای تهویه مطبوع هنوز محل‌های مورد علاقه مردم برای فرار از گرما بوده و در شنبه شب سینما رکس با ۶۰۰ صندلی تقریباً پر از جمعیت فیلم گوزنها را به نمایش گذاشته بود. دو ماه پیش افراط‌گرایان مذهبی سعی ناموفقی در به آتش کشیدن سینما رکس داشتند و برای جلوگیری از حادثه ای مجدد مالک آن بعنوان اقدامی احتیاطی دربهای خروجی سینما را از داخل با پیچ بسته بود تا مانع ورود خرابکاران شود. در اواسط پخش فیلم، تماشاگران نزدیک عقب سالن متوجه سرو صدایی در پشت خود و بوی سوختگی شدند. در تاریکی فریادی زده شد، "سینما آتش گرفته!"

## ترور بزرگ

مگر من به آنها چه کرده ام؟  
محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

او ما را مستقیماً به پرتگاه خواهد برد  
سپهبد ناصر مقدم

فریادهای عقب سالن سینما رکس سر در گمی بوجود آورد. باز مانده ای گفت: "در تاریکی کامل من و دیگر تماشاگران در حال دیدن اولین صحنه های فیلم بودیم که ناگهان صدایی را از طرف صندلیهای عقب شنیدیم و بوی سوختگی را حس کرده و بعد شعله های آتش را دیدیم... همگی در چند دقیقه. بزودی تمامی تماشاگران متوجه شدند که سینما آتش گرفته است. اما تاریکی و وحشت باعث شد تا تعدادی در زیر پاهای دیگر تماشاگران که سعی در فرار داشتند جان ببازند. مردم فریاد می کشیدند و از روی یکدیگر می پریدند." جمعیت وحشت زده کورمال کورمال خود را به دربهای خروجی رساندند و متوجه شدند که دربها قفل هستند. آنهایی که زیر دست و پا جان نباخته و یا توسط دود مسموم خفه نشده بودند توسط شعله های آتش در بر گرفته شده و سوختند. یک بازمانده دیگر گفت: "آتش در گوشه نزدیک بالای سالن شروع شد و به زودی همه جا را فرا گرفت. همه فریاد می کشیدند و به این سو و آن سو می دویدند. اما تمامی دربها قفل بود و علیرغم تمام سعی ما در باز کردن آنها، از جای خود تکان نخوردند."

خبر این فاجعه به سرعت پخش شد و خیابانهای اطراف سینما بزودی سراسر از خانواده ها، دوستان و همسایگان نگرانی شد که سعی در باز کردن دربها داشتند اما بخاطر دود، حرارت و آتش بسیار موفق به اینکار نشدند. یکی از افرادی که در خیابان شاهد این فاجعه بود میگفت: "فریادهای کمک بقدری ناراحت کننده بودند که من بسختی قادر به تحمل شنیدن آنها بودم. صدها نفر در حال دیدن فاجعه ای بودند که در جلوی چشمان آنان در حال رخ دادن بود، اما کمکی نمی توانستند انجام دهند." اولین نیروهای آتشنشانی بعد از بیست و پنج دقیقه به محل رسیدند و متوجه شدند که دستگیره شیر آتش نشانی شکسته و غیر قابل استفاده است. دومین و نزدیکترین شیر آتشنشانی در زیر زمین قرار داشت و توسط کاشی پوشانده شده بود و سومین شیر فشار آب کافی نداشت و قابل استفاده نبود. یکی از آتشنشانی که توسط آجری که بر روی او افتاده بود زخمی شده بود گفت: "سینما را آتش در بر گرفته بود. من شعله های آتش را دیدم که از کانالهای تهویه مطبوع بیرون میزدند. ما موفق به رسیدن به طبقه بالا و خاموش کردن آتش در نزدیکی توالی ها شدیم. تمام دربهای ورودی هنوز قفل بودند." امدادگران موفق به باز کردن یک درب و بیرون کشیدن چندین بازمانده به محلی امن شدند و سپس به داخل دویدند. "ما به عقب سینما دویدیم و همانطور که همکاران من شلنگهای آب را بطرف آتش هدایت کردند، من با یک تبر قفل دربی را شکستم. با صدای بلند به داخل آتش فریاد زدم اما حتی یک نفر هم جواب مرا نداد و به طرف من نیامد. هیچ حرکتی در میان گیر افتادگان بیچاره وجود نداشت، فقط آه و ناله، همه به طرز وحشیانه ای خفه شده بودند." آتشنشانان با صحنه ای جهنمی مواجه شده بودند. شاهدی میگفت: "چندین امدادگر وقتی که وارد ساختمان سوخته شدند تشنج عصبی گرفتند. برای بسیاری، بزرگترین ترس آن بود که این انبوه گشتهای سوخته و غیر قابل تشخیص که بر روی زمین افتاده بودند ممکن بود دوستان، بستگان و افرادی باشند که آنها می شناختند."

یکی از محدود بازماندگان حسین تکبلی زاده، جوشکاری بیکار و معتاد به هروئین بود که به تازگی طرفدار اسلام افراطگرا شده بود. روز قبل از آتش زدن سینما رکس او یک مرکز درمان اعتیاد را ترک کرده و با سه تن از دوستان خود که با گروهی محلی و وابسته به خمینی آشنایی داشتند ملاقات کرد. آنها دستور داشتند تا عملیاتی خرابکارانه برای مراسم بزرگداشت ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و روز قیام ملی انجام دهند. هر چند که تکبلی زاده تازه چندین ساعت بود که از مرکز ترک اعتیاد بیرون آمده بود، اما قبول کرد تا به دوستان خود کمک کرده و سینمای سهیلا را به آتش بکشند. از بخت خوب تماشاگران داخل سینما، مواد آتشزای مورد استفاده در حمله عمل نکرد. روز بعد این ۴ نفر به محلی در خارج شهر رفته تا قدرت مواد آتشزای مورد استفاده خود را امتحان کنند. آنها شب به شهر بازگشته و با سینمای تعطیل شده سهیلا روبرو شدند و اتفاقی متوجه شدند که گیشه های سینما رکس هنوز در حال فروش بلیط برای اکران فیلم گوزنها در ساعت ۸ شب هستند. این مردان جوان بلیط فیلم را تهیه کرده، بر روی صنلهای عقب سالن سینما نشسته و پس از شروع مکث میان فیلم، به لابی سینما رفته و بر روی محل فروش تنقلات سینما و راهرو که به سمت پله های اصلی و تنها راه خروجی میرفت چهار بطری مواد آتشزای ریختند. تکبلی زاده با افتخار کامل اولین کبریت را روشن کرده، بر روی مواد آتشزای انداخته و از محل گریخت. رهگذران به پلیس شهادت دادند که فردی را دیده اند که هنگامی که آتش در حال شعله ور شدن بود از محل گریخته است.

ایرانیان با این خبر ناخوشایند که تنها عمل آتش زدن یک سینما باعث مرگ ۳۷۷ مرد، زن و کودک شده بود از خواب بیدار شدند. تعداد تلفات نهایی به ۴۳۰ نفر رسید. این آتش سوزی عمدی، بدترین نوع خود از زمان جنگ جهانی دوم و در زمان خود مرگبارترین اقدام تروریستی بود.

یکی از روزنامه ها گزارش کرد: "این هلوکاست تمامی ایرانیان را از تمامی طبقات مختلف جامعه حیرت زده کرد. رادیو ایران برنامه های پخش آهنگهای خود را قطع کرده و اعلام کرد، «کشتار بی گناهان در آبادان، تمام ایران را به عزاداری نشانده است.»" در سراسر کشور سینماها بعنوان حمایت از قربانیان بسته شدند. مسافری گفت که "اکوی صدای موزنینی که قرآن می خوانند خیابانهای آبادان را فرا گرفته بود و بسیاری از مردم در خیابان ها سیاه بر تن کرده و برای خویشاوندان یا دوستانی که در هولوکاست از دست داده بودند گریه می کردند. هزاران نفر در مراسم عزاداری شرکت کرده و تمامی مساجد در ۱۵ روز آینده برای مراسم عزاداری کشته شدگان رزرو شده بودند." دفاتر و منازل با پارچه های مشکی رنگ پوشانده شده بودند. پزشکان صدها نفر را بخاطر شوک های وارده درمان می کردند و داروخانه ها از داروهای آرامبخش خالی شده بودند. در تمامی استان خوزستان جمعیت در میدانهای اصلی شهرها تجمع کرده و از مقامات می خواستند تا در مورد تلاش ضعیفی که برای نجات جان قربانیان انجام شده بود تحقیق و بررسی کرده و مجرمان را شناسایی و مجازات کنند.

\*\*\*

تعداد کمی شک و تردید داشتند که آتش سوزی عمدی سینما رکس آبادان به شورش های ماه رمضان ارتباط دارد. تاریخ آتش زدن سینما رکس و روز قیام ملی قابل توجه بود و همینطور محل آتش سوزی. سینما رکس یک بار پیش نیز مورد حمله مذهبیون افراطی قرار گرفته بود. در طول ۹ ماه گذشته نوکران انقلابی خمینی ۲۹ سینما و صدها محل تجاری خصوصی را به آتش کشیده بودند. سخنرانی های باورنکردنی خمینی برای جنایت کار نشان دادن پهلوی و استفاده نیروهای مخفی اسلامی از حلال ها و مواد منفجره در فضاهای شلوغ، از سینما رکس آبادان فاجعه ای ساخت که در انتظار وقوع بود. اسد الله نصر وزیر کشور گفت: "مردان خمینی ۲۸ مرداد ماه را برای نشان دادن قدرت خود انتخاب کرده بودند، با اینکه آن روز روزی بود که حکومت باید قدرت خود را نشان میداد." حادثه سینمای رکس نتیجه اقدامات تعدادی بدبخت و عقب افتاده نبود، بلکه محور یک مبارزه تروریستی هماهنگ شده برای بی ثباتی و به وحشت انداختن جامعه ایران و لرزاندن پایه های دولت پهلوی بود. در طول ماه رمضان مقامات گزارش کردند که تعداد ۱۲۳ بمب در اماکن عمومی کار گذاری و ۱۸۴ عملیات آتش سوزی عمدی انجام شده بود. ۱۶۱ بار به پلیس حمله شده بود که ۳ تعداد آن حمله های مسلحانه بودند. حداقل ۳۳۶ اماکن عمومی و تجاری مورد حمله قرار گرفته بودند. در عرض ۲۴ ساعتی که حادثه سینما رکس آبادان بوقوع پیوست، افراطگرایان مذهبی یک سینما را در مشهد به آتش کشیده بودند که منجر به مرگ ۳ تن شده بود، در حالی که در شیراز ۲ نفر دیگر در آتش سوزی عمدی یک سینما مجروح شده بودند. رستوران معروف حاتم در خیابان پهلوی تهران بعلت آتش سوزی عمدی بشدت آسیب دیده و کاباره باکارا تخریب و غارت شده بود.

ماموران خمینی دست از کارهای خود نکشیده و بسیاری از آنان حتی احتمالاً از کشتار آبادان و هرج و مرج بعدی آن نیز تشویق شدند. پنج روز پس از این جنایت تلاش دو مرد در کارگزاری مواد منفجره بر روی سقف دو سینما در شیراز توسط هشدار رهگذاران که آنها را از کوچه و خیابان دیده بودند خنثی شد. مالک این دو سینما یک یهودی و یک بهایی بودند. بازار سبزی فروشان جنوب تهران توسط آتش سوزی عمدی تخریب شد و سه کودک در پرتاب بمب منفجره به مبل فروشی که متعلق به خانواده آنان بود زخمی شدند. در جای دیگر پایتخت افراد آتش زن به یک کارخانه آجور سازی حمله کرده و اوباش به طرف مدرسه کودکان معلول فکری سنگ پرتاب کردند، و به طرف کلوب شبانه درویش نیز بمب پرتاب شد. در خرمشهر نیز انبار بندر مورد حمله قرار گرفت و غارت شد و در شهر قوچان در استان یزد یک دفتر شرکت ساختمانی و در ایلام نیز رستورانی که در پارکی قرار داشت به آتش کشیده شد. روزنامه ای در سرمقاله صفحه نخست خود اعلام کرد: "تردیدی نیست که دستی خشونت بار و کثیف در پشت این خونریزی های رو به گسترش قرار دارد. از زمان آغاز برنامه دادن آزادیهای سیاسی، افت در خشونتها مشاهده نشده است. هزاران نفر صدمه دیده و صدها نفر کشته شده اند. حالا بنظر می رسد که اوضاع از کنترل خارج شده است. افراطگرایان چپی و راستی بنظر میرسد که عقل خود را از دست داده اند. این دیوانگی باید در سریعترین زمان ممکن پایان یابد."

هزاران تن از ساکنین خشمگین آبادان کلاتری ها را تصرف کرده و خواستند که واعظین از شهر بیرون انداخته شوند. "چه کسانی از مردم خواسته اند تا بجای سینما به مساجد بروند؟ تظاهرکنندگان واعظین را مقصر میدانستند." ناظران متوجه شدند که خمینی تنها مرجعی است که آتش زدن سینما رکس را محکوم نکرده است و آیت الله عظمی شریعتمداری رقیب خود خمینی را متهم به دست داشتن در این جنایت کرد: "کله خرابانی که ما هیچ رابطه ای با آنها نداریم." او اضافه کرد: "چنین جنایاتی باید کار افرادی باشد که شبیه نازی ها هستند. ما هنوز

مطمئن نیستیم که چه کسی در اینکار مسئول است، اما می‌توانید مطمئن باشید که یک مسلمان واقعی در چنین جنایتی دست نداشته است. این جانب انشاء الله پس از دریافت و مطالعه تحقیقات و اطلاعات کامل درباره حادثه اخیر، نظر قطعی خود را به آگاهی مردم جهان مخصوصاً ملت ایران خواهم رسانید."

شاه بیانیۀ تسلیت و همدردی صادر کرد و از مقامات خواست تا کسانی را که مسئول این جنایات هستند تعقیب و دستگیر کند، اما او اشتباه فاحشی را مرتکب شد و اجازه داد مادرش جشن سالانۀ خود را به مناسبت روز قیام ملی برگزار کند. هر ساله ملکه مادر، تاج الملوک، روز بازگشت پسر خود از تبعید را در سال ۱۳۳۲ با میهمانی باشکوهی در باغ کاخ سعدآباد جشن میگرفت. وزیر دربار اسدالله علم هیچگاه اجازه برگزاری چنین جشنی را نمیداد، اما جانشین او هویدا حتی در بهیوه عزاداری ملی از درگیری با ملکه مادر ۸۲ ساله می‌هراسید. افکار عمومی ایران نخبگان پهلوی را به نوشیدن شامپاین در حالی که آبادان در حال عزاداری مرگ عزیزان خود بود محکوم کردند. هوشنگ نهاوندی بخاطر میاورد: "مانند همیشه جشن مجلی بود، بوفه زیبایی گذاشته شده و کیفیت غذا و نوشیدنیها بسیار بالا بود. دو گروه ارکستر، یک ایرانی و یک خارجی، جداگانه می‌نواختند. آقایان لباس رسمی بر تن کرده بودند و خانمها لباس شب بر تن و جواهرات بر گردن داشتند که باعث حسادت هر جشنی در پاریس و رم میشد." هرچند که در داخل کاخ، لبخندها به تنگی لباس شب خانمها بود. "شاه با میهمان صحبت میکرد. او بنظر آرام میرسید؛ اما او ماسک معمول خو را به چهره زده بود که از میان آن باطن و ناراحتیهای داخلی او نمیتوانست به بیرون نفوذ کند." شهبانو فرح نیز با احساسات خود در حال مبارزه بود. در اوایل روز دولت درخواست او را برای رفتن با آبادان و تسلیت گفتن به خانواده قربانیان رد کرده بود. به شهبانو فرح گفته شده بود که امنیت او را نمی‌توانستند تضمین کنند و وجود او در آن شهر آسیب دیده می‌توانست شورش جدیدی را بوجود آورد. او بخاطر میاورد: "معمولاً وقتی فاجعه ای اتفاق می افتاد من به آنجا می رفتم. من سوال کردم که آیا می توانم به آبادان بروم و به من پاسخ داده شد: خیر."

برای سه روز خمینی با استعداد همیشگی خود برای ایجاد هیجان سکوت مطلق خود را حفظ کرد. هنگامی که او نهایتاً سکوت خود را شکست، به طرز عجیبی موضوع را تغییر داده و شاه را متهم به ترور و قتل عام کرد. خمینی اعلام کرد: "من گمان نمی کنم هیچ مسلمانی بلکه انسانی دست به چنین فاجعه وحشیانه ای بزند ..... لکن قرائن نیز نشان می دهد دست جنایتکار دستگاه ظالم در کار باشد که نهضت اسلامی ملت را در دنیا بد منعکس کند ..... این مصیبت دلخراش شاهکار بزرگ شاه است تا به تبلیغات وسیع در داخل و خارج دست بزند.....! آیا از این جنایت کسی جز شاه و بستگانش امید نفعی داشته اند؟ آیا تا کنون غیر از شاه که هر چند وقت یک بار دست به کشتار وحشیانه مردم می زند این قبیل صحنه ها را به وجود آورده است و یا خواهد آورد؟" خمینی هشدار داد که "من به ملت بزرگ ایران اعلام خطر می کنم، خطر اینکه دستگاه این گونه اعمال وحشیانه و ضد اسلامی را در سایر شهرهای ایران انجام دهد تا تظاهرات پاک مردم شجاع ایران را که با خون خود ریشه درخت اسلام را آبیاری می کنند لوٹ نماید." این جنایت تلاش شیطانی شاه "برای نشان دادن به دنیا و بالاخص آمریکاییان بود که امت ایران آمادگی این جو سیاسی «آزادیها» را ندارد." شاگرد خمینی آیت الله یحیی نوری آرشیکت مبارزه ضد یهودی نیز سریعاً پای اصول اخلاقی را به میان کشاند و "سوزاندن جان انسان" را که "تنها می توانست به عنوان کاری غیرانسانی در اسلام تلقی شود" محکوم کرد. در مساجد پایتخت واعظان طرفدار خمینی نامه ای سرگشاده را که همدستی حکومت پهلوی را در این فاجعه تکرار میکرد بازخوانی میکردند، در حالی که در شرق کشور در مشهد جمعیتی حدود ۳۰,۰۰۰ نفر در حرم امام رضا تجمع کرده و به جنایات "شاه" که با جزئیات از بلندگو پخش میشد گوش میکردند.

با بالا رفتن احساسات عمومی، خمینی و نوری موفق شدند تا بسیاری از ایرانیان معتقد را قانع کنند که شاه دستور آتش زدن سینما رکس آبادان را صادر کرده و سپس سعل کردند تا تقصیر را به گردن دیگر مراجع بیاندارند. عزای عمومی در آبادان شدت گرفت و ده ها هزار عزادار در قبرستان شهر تجمع کردند. شاهدی عینی گزارش کرد: "مردان، زنان و کودکان خاک بر سر خود ریخته و در خاک می غلطیدند، صحنه ای که حتی گزارشگران جرایم جنایی و کارآزموده را نیز به شوک واداشته و تحت تاثیر قرار داده بود. آمبولانسهای بسیاری در حالت آمادۀ باش بودند تا افرادی را که از غم و غصه از هوش می رفتند به بیمارستان که در طول این مراسم غم انگیز بسیار مشغول بودند برسانند." از هراس شورش شورای شهر اجازه ورود پلیس و ماموران آتشنشانی را به داخل قبرستان نداد و کنترل جمعیت را به پیش آهنگان جوانی سپرد که شاهد خویشتاوندان کشته شدگانی بودند که موهای خود را کنده، لباس های خود را پاره کرده و خود را به داخل قبرها انداخته و می خواستند که آنها

را نیز با دوستان و خانواده هایشان دفن کنند. گزارشگران روزنامه ها و عکاسان هنگامی که تعدادی اوباش به آنها حمله کردند پا به فرار گذاشتند و چندین نفر از آنان بشدت زخمی شدند. عزاداران در خیابانهای مرکز شهر آبادان دست به تظاهرات زده و بانکها و مغازه ها را تاراج کرده و آتش سوزی براه انداختند. در مواجهه با دومین قیام عمده شهری، شاه از روسای امنیتی خود ساخت تا از تلفات شخصی خودداری کرده و به پلیس دستور داد تا به بالای سر جمعیت شلیک کنند و نه بروی خود آنها. وقتی به شاه اطلاع داده شد که نظم و قانون بدون دادن تلفات برقرار شده است، او با استاندار خوزستان باقر نمازی تماسی تلفنی گرفت و از او قدردانی کرد.

ایرانیان خود را برای حملات جدیدی در سالروز تولدت حضرت علی آماده کردند و نیروهای امنیتی ایستگاه های چک محتویات ساک و کیف افراد را در وزارتخانه های دولت، هتلها، رستورانها و اماکن عمومی برقرار کردند. مقامات نگران متوجه شدند که با هر روزی که میگذشت تعداد تظاهرکنندگان و شورش کنندگان شدیداً در حال افزایش بود. تعداد تظاهرکنندگانی که فقط در یک ماه پیش به ده ها و یا فقط صدها نفر میرسید، حالا به هزاران نفر رسیده بود. با ساواک تضعیف شده، ارتشیان به سربازخانه ها محدود شده و پلیسانی که از شلیک بطرف تظاهرکنندگان منع شده بودند، ترس تظاهرکنندگان ریخته و به خیابانها سرازیر شده بودند. در شب جمعه ۳ شهریور ماه ۱۳۵۷، تظاهرکنندگان در قم که پرچمهای سیاه در دست داشتند با پلیس درگیر شده و مناطق بسیاری را به آتش کشیدند که باعث شد تا آشنانشان شلنگهای آشنشانی را به طرف تظاهر کنندگان بگیرند. روز بعد چندین هزار تظاهرکننده بدان شعار و پرتاب سنگ، آجر و مواد منفجره به طرف پلیس پرداختند. افراد پلیس توسط مردانی که از پنجره خانه ها به طرفشان کواکتیل مولوتف پرتاب میکردند به دام افتادند. ناآرامیها سریعاً به خیابانهای پایتخت منتقل شد و جمعیتی در جنوب شهر روبروی یک مسجد به تظاهرات پرداختند و در شمیران سی نفر از اوباش شعبه بانک صادرات را به آتش کشیدند. در کرج شورشیان به سینمایی حمله برده و شیشه های بانکی را شکستند. در جنوب کشور در آبادان متعصبان مذهبی بازار بزرگ شهر را به آتش کشیده و چند صد مغازه را کاملاً نابود کردند. پلیس در همدان برای خلوت کردن خیابانها اقدام به شلیک هوایی کرد و تروریستی هنگامی که بمب او قبل از موعد منفجر شد جان خود را از دست داد. ناآرامیهای خشونت بار در چندین شهر دیگر نیز گزارش شد.

\*\*\*

وقتی سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد، رضا قطبی در وین بسر میرد. او بخاطر می آورد: "به خاطر عکس العمل دولت، من سفر خود را قطع کرده و به ایران بازگشتم." هنگامی که وزیر اطلاعات داریوش همایون از عموم خواست تا تفسیر دولت از وقایع سینما رکس آبادان را به چالش بکشند، قطبی نگران شد.

در تهران پسر دایی شهبانو فرح [قطبی] در جلساتی که مسئولان دولتی و درباری برای بحث در مورد بدتر شدن اوضاع امنیتی تشکیل دادند شرکت کرد. همه منتظر علامتی از طرف شاه بودند تا کاری انجام دهند. قطبی گفت: "در جلسات متعدد مختلفی بسیاری میگفتند، «امیدواریم که [شاه] بداند چه کاری دارد انجام میدهد.» اگر عکس العملی نشان نمی دهد یا بخاطر این است که (۱) کارتر و آمریکاییها به او گفته اند که دموکراسی را انجام بده و یا اینکه (۲) مردم فکر میکردند که او طرحی در سر دارد و بعدها عکس العمل سخت تری انجام خواهد داد. مردم اصلاً باور نمی کردند که عکس العملی در کار نخواهد بود." قطبی با دیگران هم فکر بود که "کاری می بایست انجام میشد." او بخاطر می آورد "در آن زمان هیچکس بجز یکی از ارتشیان اعتقاد نداشت که ما نیاز به راه حلی نظامی داریم." او به هوشنگ نهاوندی و تیمسار ارتشبد ساواک حسین فردوست در جلسه ای در دفتر وزیر دربار هویدا پیوست. آنها می خواستند بدانند که چه اتفاقی در حال افتادن است. فردوست گفت: "همه چیز بد پیش میرود و من امیدوارم که اعلیحضرت بدانند که چکار می کنند، بخاطر اینکه غیر ممکن است که ایشان نقشه ای نداشته باشند. آقای هویدا امیدوارم شما از ایشان سوال کنید و به ما بگویید تا نگرانی نداشته باشیم. در غیر اینصورت اوضاع بصورت بدی خاتمه خواهد یافت."

\*\*\*

دیپلماتهای آمریکایی در تهران بصورت کنجکاوانه ای از بحران جدا باقی مانده بودند. چارلی نس معاون هیأت تبلیغاتی سفارت گفت: "ما در مرداد ماه وحشت زده نبودیم. تنها کاری که از دست من و رکس بر می آمد آن بود که اتفاقات و دلایل احتمالی آن را گزارش دهیم. ما معتقد بودیم که توضیح ساواک [مقصر دانستن مارکسیستهای اسلامی] ضعیف بود. تراژدی [سینما رکس] وحشتناکی بود. در ذهن من خطور کرد که همه خواهند گفت که این کار شاه بوده است. ما آن را بعنوان چنین ضربه شدیدی تحلیل نکردیم." با اینحال اولین روز بازگشت سفیر سولیوان به ایران بعد از تعطیلات تابستانی خود از سواحل مکزیک مصادف با خاکسپاری در قبرستان آبادان بود. بر روی میز او بالای توده ای از پرونده های انباشته شده، یادداشتی در مورد وقایع وحشتناک هفته های اخیر که توسط جان اسمتیل نوشته شده بود قرار داشت. عنوانی که او برای این یادداشت انتخاب کرده بود منعکس کننده اوضاع غم انگیز ایران بود: "در این مدت که نبودی اینجا تبدیل به آتشغال دونی نشد، هر چند که ممکن است اینطور بنظر برسد."

\*\*\*

برعکس، دیپلماتهای اسرائیلی حادثه سینما رکس را نقطه عطف تعیین کننده ای در بخت و اقبال شاه قلمداد کردند. بعد از اینکه به این نتیجه رسیدند که اگر شاه در استفاده از قدرت به معنی آن بود که کار او تمام است، سفیر اسرائیل یوری لوبرانی که در حال بازگشت به کشور خود برای قبول ماموریت دیپلماتیک جدیدی بود، از وزارت خارجه خواست تا طرحهایی اضطراری برای بیرون کشیدن تمامی شهروندان اسرائیلی از ایران تهیه کند. اسرائیلی ها نسبت به وحشتی که در میان جامعه یهودیان ایرانی افتاده بود نیز بسیار حساس بودند. عملیات ضد یهودی آیت الله نوری ویزگی های بی رحمانه ضد یهودی را در ایران از خواب بیدار کرده بود. روزنامه اورشلیم پست گزارش کرد: "بعضی از شعارها شامل «یهودیان از ایران بروید» می شدند، در حالی که دیگر شعارها شاه را «دست نشانده صهیونیست» می نامیدند که از جنبش اعراب مسلمان حمایت نمیکرد." جزوه های تبلیغاتی در حوزه های نفتی پخش می شد که از "کارگران نفتی ایرانی می خواستند تا از تولید نفت برای اسرائیل خودداری کنند." یهودیان ایرانی از جمعیت مسیحی ارامنه تبعیت کرده و به فروش اموال و فرستادن همسر و کودکان خود به کشورهای امن مشغول شدند. روزنامه اورشلیم پست در روزنامه سوم شهریور ماه خود گزارش کرد: "بسیاری از کسانی که هم اکنون ایران را ترک کرده اند، خانواده های مرفعی می باشند که یا به آمریکای شمالی و یا اروپای غربی رفته اند. برخی از آنها از قبل به ایجاد شرکتهای تجاری مختلف در خارج از کشور دست زده اند و خود را در آماده چنین احتمالی آماده کرده اند."

سر در گم از سرعت حوادث سولیوان با لوبرانی ملاقات کرد. لوبرانی "ابراز نگرانی کرد که یهودیان هدف بعدی افراطگرایان مذهبی خواهند بود." هنگامی که سولیوان از او خواست تا توضیح دهد که فکر می کرد چه اتفاقی در حال افتادن است، معاون لوبرانی دخالت کرد. او گفت: "یک انقلاب در راه است." گفته ای که باعث شد تا رئیس او طوری به او نگاه کند مانند اینکه گفته باشد: "ساکت باش!"

\*\*\*

حوادث شگرف شهریور ۱۳۵۷، قیام رمضان، نا آرامیهای اصفهان و آتش سوزی سینما رکس هر امیدی را که شاه برای گذار صلح آمیز به دموکراسی سبک غربی در سر داشت از بین برد. برای اولین بار در بیست و پنج سال در مورد ماموریتش شک کرده بود. بازدیدکنندگان کاخ متوجه شدند که او بیشتر از حد معمول مقهور و متفکر است. اعتماد به نفس، رانش و شادابی روح همیشگی او از بین رفته بود. رضا قطبی گفت: "وقتی که شاهنشاه از نوشهر بازگشتند بندرت صحبت میکردند. ایشان در بحث ها شرکت نمیکردند. بیشتر به سخنان گوش میدادند تا صحبت کنند. من به محل زندگی آنان رفتم و می توانستید نوعی انزوا را احساس کنید." او دیگر نمی توانست نا آرامیهای خیابانها را کار تعداد کمی تروریست و ناراضی در نظر بگیرد، چشم انداز جمعیت در اوایل شهریور ماه اشاره بر مخالفت گسترده تری با رژیم و ضدیت با شخص او داشت. سواالی که او از خانواده و دوستان میکرد از "فکر می کنید چه اتفاقی در حال افتادن است؟" به "مگر چه کاری به آنها کرده ام؟" تبدیل شد. او تسلیم احساس گناه، خود ترحمی و تلخی شد و در بدترین روزهای خود بر سر اعضای خانواده، مشاوران و وزرا فریاد می کشید، و شک داشت که در میان آنها به کدامین می توانست اعتماد کند. بعضی اوقات او مردم ایران را مقصر میدانست که مانند بچه های لوس عمل میکنند، اگر آنها دیگر او را نمی خواستند می توانستند خود اداره کشور را بعهده بگیرند و نتیجه کار خود را ببینند. در اوایل شهریور ماه نخست وزیر آموزگار بيش

نگران کننده ای را از وضع پریشان ذهنی او ارائه کرد. آموزگار به سپهبد مقدم هشدار داد: "اگر مردم تا این حد ناسپاس هستند، اعلیحضرت ممکن است کشور را ترک کنند." او همین صحبت را برای اعضای شوک زده کابینه تکرار کرد. هیچ کس نیازی به یادآوری نداشت که شاه در شرایطی مشابه یک بار قبل نیز ایران را ترک کرده بود.

گیج شده از حوادث، شاه اشتباه دیگری مرتکب شد و از یک عمل افراطی به عملی افراطی دیگر روی آورد. او طرح خود را برای گذار تدریجی به دموکراسی رها کرده و به جای آن، آنچه را که مردم می خواستند به آنان ارائه کرد. "در چند روز گذشته پس از اینکه من به تهران بازگشتم، برای من روشن شده که شاه تصمیم سیاسی بنیادینی گرفته، همانطور که در سخنرانی روز قانون اساسی خود اعلام کرد، تا رژیم اقتدارگرایانه خود را به یک دموکراسی واقعی تبدیل کند. او به دلیل اعتقادات فکری خود به این تصمیم رسیده است، زیرا او احساس می کند که ایران به مجموعه ای ظریف تبدیل شده که اداره آن از طریق حکومت اقتدارگرایانه ی دلسوز میسر نخواهد بود. به همین خاطر او احساس می کند که تنها راه حفظ یکپارچگی کشور تغییر نظام سیاسی آن است، حتی اگر این تغییر سلطنت را در معرض خطر قرار دهد. در واقع، او متوجه شده است که اگر سیستم تغییر نکند، سلطنت محکوم به فنا خواهد بود."

سولیوان توضیح داد که شاه معتقد بود که حوادث دست او را بسته و او سریعتر از همیشه او در نظر و یا در واقع آرزو داشت سیستم سیاسی را باز کند. سفیر آمریکا در گزارش خود نوشت: "شاه این تصمیم چشمگیر خود را در یک انفجار هیجان انگیز نگرفته است. او پشیمان، عصبی و شکاک است. طرح او، که او با اعتماد به نفس بالایی در دو دهه پرورش داده بود، حالا مجبور به کنار گذاشتن آن بود. او اعتماد به نفس پایینی در عقلانیت و مسئولیت مردم ایران دارد، گرچه تصمیم گرفته است که ایمان و کشور خود را در اختیار آنان قرار دهد. او از نگران است که همه او را به عنوان فردی در حال افتادن ببینند و سپس طبق سنت خاورمیانه ای ها به جای کمک کردن، در لگد زدن به او با هم متحد شوند. او مخصوصا هراسان است که آمریکا نیز در این امر شرکت کند." سولیوان هشدار داد که دشمنان شاه "سعی در به هم ریختن فضای باز سیاسی هستند و با آمدن به خیابانها و مجبور کردن شاه در ایجاد حکومت نظامی نشان دهند که دموکراسی او نمایشی مسخره بیش نیست.... ساختار این جامعه، تحت فشار یک فرصت واقعی آزادی، امکان از هم پاشیده شدن خواهد داشت که ممکن است این احساس را به شاه تحمیل کند که او باید کنترل های سخت سیاسی را اعمال کند. این نوع حوادث در گذشته نیز اتفاق افتاده و ایالات متحده در بازسازی امنیت داخلی کمک کرده است." مقامات ارشد ایرانی خود نامطمئن بودند که چه کاری انجام دهند و چگونه عکس العمل نشان دهند. حتی آنهایی که شاه را تشویق به رفتن این مسیر کرده بودند "عصبی هستند، زیرا تا بحال بازی دموکراتیک را انجام نداده اند و مطمئن نیستند که چگونه پیش خواهد رفت .... آنها عصبی هستند و از «این هیولای بزرگ»، مردم ایران می ترسند."

شاه یک سری امتیازات جدید را اعلام کرد که نشان ضعف به طرفداران و مخالفان بود. او معامله بحث برانگیز اجازه دفن مواد زائد هسته ای در کویر را لغو کرد، برادران و خواهران خود و خانواده های آنان را از کشور خارج کرد و جمشید آموزگار را از پست نخست وزیر کنار گذاشته و جعفر شریف امامی، رئیس سنا که به شاه گفته شده بود روابط خوبی با شریعتمداری و سایر علمای ارشد دارد، را جایگزین وی کرد. او انتخاب جالبی انجام نداد. شریف امامی سیاستمدار عامی بود که ثروت خانواده سلطنتی را مدیریت می کرد و به طور گسترده ای مظنون به سوء استفاده از دارایی های بنیاد پهلوی بود. نمونه کارهای سرمایه گذاری بنیاد که او بر آنها نظارت داشت، شامل بسیاری از همان کازینو ها و هتل هایی بود که اکنون تحت حمله مسلمان بنیادگرایا بود. حتی طرفداران پرو پا قرص نیز از این انتخاب شوک زده شدند وقتی شنیدند که شاه در حال کنار گذاشتن آموزگار و جایگزینی او با شریف امامی است.

در صبح روز ۲ شهریور ماه هوشنگ نهاوندی که خود نیز خواهان بدست گرفتن پست نخست وزیری بود به سعدآباد رفت تا مطمئن شود که شایعه نخست وزیری شریف امامی صحت دارد یا خیر. او هنگامی به کاخ رسید که سپهبد مقدم در حال بیرون آمدن از دفتر کار شاه بود. هنگامی که این دو فرد یکدیگر را دیدند، مقدم نزدیک شد و از نهاوندی پرسید که آیا امکان آن وجود دارد که نهاوندی سریعاً قرار ملاقاتی با شهبانو فرح ترتیب دهد. شهبانو فرح به سخنان مقدم گوش داد که از او عاجزانه میخواست تا از انتصاب شریف امامی جلوگیری کند. "من به خود اجازه میدهم تا با شما در باره این انتصاب صحبت کنم، زیرا این بدترین کاری است که ممکن است در این لحظات بحرانی در امور کشور انجام شود. شریف امامی فرد درستی برای این موقعیت نیست. نه تنها او هیچ طرفدارانی، محبوبیتی و یا چیز دیگری ندارد، بلکه شهرت وحشتناکی نیز دارد. این وظیفه من است تا بگویم که انتصاب او به سمت نخست وزیری چیزی کمتر از یک فاجعه نیست. او ما را مستقیماً



به سرایشی خواهد انداخت؛ اما هنوز وقت هست تا جلوی اینکار را بگیریم. از شما خواهش میکنم علیحضرت، از شاهنشاه بخواهید تا در این امر تجدید نظر کنند."

شهبانو فرح گوشی تلفن را برداشت و با دفتر کار همسر خود تماس گرفت. او توضیح داد: "علیحضرت، رئیس سازمان ساواک نزد من هستند و عاجزانه در خواست میکنند تا من خود را بر پاهای شما انداخته و خواهش کنم که شما به هیچ وجه آقای شریف امامی را به ریاست دولت منصوب نکنید. سابقه خوبی ندارند و خطرناک ترین انتخابی است که شما میتوانید در حال حاضر انجام دهید." پس از چند دقیقه گوش دادن به آنچه شاه برای گفتن داشت، تلفن را قطع و رو به دو بازدید کننده خود کرد و گفت: "متأسفانه در حال حاضر تا آنجا که من می بینم کاری نمی شود انجام داد."

خارج دفتر شهبانو فرح سپید مقدم ناراحتی خود را خالی کرد. "اصلاً باورم نمی شود. چگونه میشود شاهنشاه تا این حد اطلاعات غلط در اختیار داشته باشد؟ شریف امامی! در عرض دو ماه یک قیام عظیم بوجود خواهد آمد! من هر کاری که می توانستم برای جلوگیری از این بزرگترین اشتباه انجام دادم، شما شاهد هستید، و حالا نیز از شما خواهش میکنم باز سعی کنید تا جلوی اینکار را بگیرید."

شهبانو فرح دوباره سعی کرد. او نپاوندی را برای پست نخست وزیری پیشنهاد داد. گرچه غرور نپاوندی بسیاری از همکاران او را از او رانده بود، اما شهبانو فرح او را فردی معتبر، اصلاح طلب و آزادیخواه و وفادار به تاج و تخت می شناخت. او بخاطر میاورد: "من فکر کردم که نپاوندی می بایست نخست وزیر میشد، اما علیحضرت این عقیده را نداشتند. او [شاه گفت] این نپاوندی دوباره سعی در نخست وزیر شدن دارد؟ او علاقه ای به نپاوندی نداشت."

رضا قطبی درخواستی مشابه کرد. او بخاطر میاورد: "من نپاوندی را بعنوان نخست وزیر پیشنهاد دادم." شاه درخواست او را اینگونه رد کرد: "نپاوندی؟ او وزنه ای نیست." برای تأکید بر این نکته، شاه دستهای خود را برافراشت، کف دستهای خود را به سمت بالا گرفت و آنها را بطور سریع بالا و پایین حرکت داد: "شاه نپاوندی را بعنوان فردی وفادار و روشنفکر خوبی میدانست که می توانست رابط خوبی بین دربار، محققان و روشنفکران باشد."

\*\*\*

در روز یکشنبه ۵ شهریور ماه دربار اعلام کرد که جعفر شریف امامی بعنوان نخست وزیر جدید ایران جایگزین آموزگار خواهد شد. اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتن بخاطر میاورد: "من فکر کردم شوخی میکنند! من آن را جدی نگرفتم. غیر ممکن بود. او به آقای ۵٪ شهرت داشت، او کاملاً فاسد بود." شاهدخت اشرف نیز برای این انتخاب کاملاً شگفت زده شده بود. او به پرویز راجی سفیر ایران در دربار سنت جیمز<sup>۷۶</sup> (St. James) گفت: "احساس میکردم که اوضاع نیاز به رهبری قویتر دارد. کار ما، و منظور من از ما پهلوی است، عملاً تمام شده است، فقط موضوع زمان مطرح است تا جمهوری بر مبنای اصول اسلامی اعلام شود. علیحضرت هرگز قبول نخواهند کرد که پادشاه کشوری باشند که در آن خمینی یا شریعتمداری قدرت اصلی را در اختیار داشته باشند. او هرگز با مللا همکاری نخواهد کرد." شاهدخت اشرف از "مردم ایران که قادر به قدردانی برای تمامی خدماتی که پدر و برادر من برای آنها انجام دادند نیستند" انتقاد کرد.

در روز یکشنبه، روزی که شریف امامی به نسخت وزیری منصوب شد، او در برنامه ای تلویزیونی اعلام کرد که اصلاحات انقلاب سفید "بیش از حد سریع و غیر هماهنگ بوده و منجر به گسترش بی سابقه فساد و بوروکراسی نامناسب شده است." اظهارات وی نشان داد که دولت پهلوی در مقابل حملات انقلابیون اسلامی در حال عقب نشینی کامل بود. دولت جدید تقویم شمسی اسلامی را جایگزین تقویم هخامنشی کرد و ایرانیان را به سال ۱۳۵۷ باز گرداند و وزارت امور زنان به رهبری مهناز افخمی که اولین در دنیای اسلام و تنها وزارتخانه نوع خود در تمامی دنیا بود را منسوخ کرد. بارها، کلپها و مغازه های مشروب فروشی بسته، مجله های پلی بوی (Play Boy) و پنت هاوس (PentHouse) از روی دکه های روزنامه فروشیها جمع و برای اولین بار از سال ۱۳۴۲ روزنامه های ایران مجاز به نشان دادن عکس و نام

<sup>۷۶</sup> دربار سنت جیمز دربار سلطنتی پادشاهی انگلستان می باشد.

خمینی در صفحه های روزنامه های خود شدند. روزنامه تایم گزارش کرد: "دیسکوتک ها که محل تجمع جوانان طبقه متوسط و مرفه بود تعطیل شدند. کانالهای تلویزیونی قرائت قرآن و خطبه های اسلامی را جایگزین سریال هایی مانند کَنَن (Cannon) و داستان پلیس کردند. به نظر می رسد که پیشرفت نامطمئن ایران به قرن بیستم بار دیگر در حال تلو تلو خوردن است و ملت ایران به اسلام مطلق و تاریک دویست سال پیش سوق داده شده اند." مبارزه ارباب خمینی همراه با امتیازات شریف امامی پایانی ناگهانی و ناخوشایند در تلاش نیم قرنی سلسله پهلوی برای ایجاد تعادل در سنت های مذهبی ایران و حکومت سکولار و مدرنیته سبک غربی به ارمغان آورد.

\*\*\*

دو روز پیش امام موسی صدر در راه سفر سه هفته ای خود به رم و آلمان غربی که قرار بود در آنجا با نماینده شاه جلسه ای محرمانه داشته باشد، در طرابلس توقف کرده بود. موسی صدر توسط دو تن از همکاران خود، دستیار خود شیخ محمد یعقوب و خبرنگار لبنانی عباس بدرالدین همراهی میشد. کمی قبل از شروع سفر موسی صدر مقاله ای در لوموند فرانسه منتشر و دیدگاه خود را درباره وقایع ایران توصیف کرده بود. در "ندای پیامبران" موسی صدر طرحی آرمانگرا از طبقات مختلف و گروه های اجتماعی که بهم پیوسته تا بر ضد بی عدالتی مبارزه کنند متصیر شده بود. طرز نگارش و روح مقاله، منعکس کننده تفکر اکثریت شیعه بود و با سنت های روشنگری فرانسوی مطابقت داشت. این مقاله تضادی واقعی در مقابل پیام بنیادگرایی و خشونت ارائه شده توسط خمینی بود. موسی صدر از کلمه "انقلاب" برای توصیف مشکلات و به انقلاب ایده ها و نه انقلاب سیاسی اشاره داشت. اگرچه او سعی کرده بود تا نقش رهبری "امام خمینی بزرگ" را در رهبری با مخالفت با دولت پهلوی به رسمیت بشناسد، اما موسی صدر در هیچ جای مقاله شخصا شاه را محکوم نکرد و یا از جایگزینی سلطنت با حکومتی مذهبی حمایت نکرد. روحانیون ارشد اغلب نظرات خود را با جملات دقت انتخاب شده بیان می کردند و مقاله موسی صدر که برای تضعیف شک و سوء ظن افرادی مانند احمد خمینی و ابوالحسن بنی صدر نوشته شده بود، در واقع در بها را برای ایجاد روابط دوباره با نیاواران باز نگه میداشت.

موسی صدر و همراهان او از فرودگاه طرابلس به هتل الشاطی (Al Shati) برده شدند. انتظار میرفت که آیت الله بهشتی نیز بزودی به آنجا برسد. جالب بود که مطبوعات لیبی هیچ خبری از حضور یکی از رهبران برجسته اسلام در کشور خود انتشار ندادند. موسی صدر معمولاً با دفتر کار و خانواده خود هنگام سفر تماس می گرفت، اما در این سفر هیچکس خبری از او نداشت. کارفرمایان بدرالدین خبرنگار متوجه شدند که او در طول اقامت خود در هتل هیچ خبر و یا مقاله ای برای آنان نفرستاده است. قذافی در نهایت رضایت داد تا موسی صدر را در شب ۷-۸ شهریور ماه ملاقات کند، اما بعداً اطلاع داد که برنامه پر مشغله ای دارد و قادر به ملاقات آنان نیست. گروه بهشتی هرگز به طرابلس نرسید. موسی صدر طاقت خود را از دست داد و تصمیم به رفتن گرفت، شاید متوجه شده بود که دعوت به طرابلس یک تله بود، و در ساعت ۱ بعد از ظهر روز ۹ شهریور ماه توسط گروهی از مسافران لبنانی در لابی هتل دیده شدند. یکی از دست یاران یاسر عرفات به رابط خود در سرویس اطلاعاتی آمریکا، رابرت امز، رئیس دفتر بیروت CIA بطور محرمانه گفت که چه اتفاقی افتاده بود:

امام موسی صدر، در ورود به فرودگاه طرابلس، به سالن خروجی افراد سیاسی همراهی شد. در عین حال، بهشتی در تماس تلفنی از قذافی خواست تا به هر قیمتی شده موسی صدر را بازداشت کند. بهشتی به قذافی اصرار داد که امام صدر جاسوس غربی ها بود. قذافی به نیروهای امنیتی خود دستور داد تا پرواز موسی صدر را به تعویق بیندازند. قذافی دستور داد که موسی صدر را متقاعد به بازگشت به هتل خود کنند. اما مقامات امنیتی قذافی در سالن خروجی با امام موسی صدر برخورد کرده و به او بی احترامی کردند. درگیری پیش آمد و موسی صدر مورد خشونت قرار گرفت و به ماشینی منتقل شد. کنترل اوضاع از دست خارج شده بود و امام به زندان منتقل شد.

در بیروت یکی از دوستان موسی صدر در خیابان به محمد صالح حسینی، بنیانگذار یک گروه شبه نظامی ایرانی که چریکهای ایرانی را تعلیم میداد، برخورد کرد. حسینی موسی صدر را میشناخت و با سرهنگ قذافی رابطه خوبی داشت. زمانی که حسینی از قصد خود برای پرواز به طرابلس برای شرکت در جشن های قذافی صحبت کرد، دوست امام از او خواست تا سلام او را به موسی صدر برساند. حسینی به او خیره شد و بدون هیچ توضیحی گفت: "کار موسی صدر تمام است."

\*\*\*

در هفتم شهریور ماه هنگامی که موسی صدر در هتل مشغول استراحت بود، شاه و شهبانو فرح رهبر حزب کمونیست چین هوا گوفنگ (Hua Guofeng) را در کاخ سعد آباد پذیرفتند. اولین سفر یک رهبر حزب کمونیست چین به ایران در بدترین زمان ممکن اتفاق افتاد. اوضاع امنیتی به حدی سخت بود که سفر معمول از فرودگاه تا کاخ در درشکه ای طلایی حذف شد و دو رهبر به وسیله ماشین به برج شهیاد رفته و از آنجا با هلیکوپتر فاصله کوتاهی را تا کاخ گلستان پرواز کردند. روزنامه واشنگتن پست گزارش کرد: "فضای امنیتی در اطراف محل اقامت میهمان کاخ گلستان در جنوب تهران که فاصله کمی با بازار تهران داشت، برای جلوگیری از نزدیک شدن هر تظاهرکننده ای بشدت بالا بود." آنها [تظاهرکنندگان] به هر حال آمدند. تظاهراتی شبانه هزاران معترض را به مرکز شهر تهران کشید. آنها به یک بانک و یک سینما حمله کرده و خیابانهای اطراف را به آتش کشیدند، به خطوط پلیس برای جلوگیری از رفت و آمد خودروها حمله کرده و به آتش زدن سطل های زباله پرداختند. در نیاوران شاه، شهبانو فرح و میهمانان چینی آنها در حال صرف شام در ضیافت رسمی بودند که یکی از دستیاران شاه به او نزدیک شد و در گوش او زمزمه ای کرد. شاه چند لحظه فکر کرد، سپس از روی میز برخاست و از میهمانان خود عذرخواهی کرد و رفت، برای کسی که شدیداً پایبند آداب و رسوم رسمی بود، این عمل بی سابقه بود. ایرانیان حاضر در سالن نگاه های دزد کانه ای به یکدیگر کردند، چه چیزی می توانست تا این حد مهم باشد که اعلیحضرت را مجبور به ترک میز شام رسمی خود کند؟ چند دقیقه بعد شاه باز گشت اما بجای ورود به اتاق غذاخوری به نخست وزیر شریف امامی و سپهد مقدم اشاره کرد تا به او ملحق شوند. مقدم خواست تا کلاه خود را بردارد که شاه اشاره کرد نیازی به اینکار نیست. این دو در سکوت خیره کننده ای به سخنان شاه گوش دادند که به آنها گفت که چند دقیقه پیش تماسی تلفنی از صدام حسین، رهبر عراق که خمینی در آنجا در تبعید زندگی می کرد، داشته است: "صدام حسین به من گفت: «این ملا خمینی دارد هم برای شما، هم برای من و در کل برای همه ما مشکل ایجاد می کند. عاقلانه است که از شر او خلاص شویم، اما من برای اینکه شر او را بکنم نیاز به توافق شما دارم.»" او به شریف امامی و مقدم نگاه کرد و ادامه داد: "صدام در پشت خط منتظر جواب من می باشد. من می خواهم نظر شما را در این باره بدانم."

شریف امامی و مقدم چند دقیقه ای با یکدیگر مشورت کردند. مقدم حرفی برای گفتن نداشت و ترجیح داد تا نظر نخست وزیر را بشنود. هیچیک از طرفین نمیخواست مسئولیت قتل یک مرجع را بعهده بگیرد. شریف امامی گفت: "اعلیحضرت، شما بهتر از هر کس دیگری میدانید که چه کاری باید انجام شود." شاه به آنان نگاه کرده و و با قاطعیت گفت: "بنظر من، این عملکرد درستی نیست." او چرخید و بطرف راه پله ها رفت تا پاسخ خود را به صدام بدهد. برای دومین بار در پانزده سال گذشته، شاه زندگی مردی را که میدانست می خواهد او را تخریب کند نجات داد. سپس شاه از پله ها پایین آمد و به سالن غذا خوری بازگشت و بر سر میز غذاخوری نشست مانند اینکه هیچ اتفاق عجیبی نیفتاده است.

\*\*\*

روز بعد، چهارشنبه ۸ شهریور ماه سفیر اسرائیل یوری لوبرانی پیشنهاد کرد که دولت او کمیته ای اضطراری برای نظارت بر تشدید ناآرامی ها در ایران ایجاد کند. نخست وزیر اسرائیل مناحیم بگین در کمپ دیوید آمریکا برای مذاکره پیمان صلح با رئیس جمهور مصر، انور سادات و رئیس جمهور کارتر بسر میبرد، در همین حال معاون او در اسرائیل مجوز تخلیه شهروندان اسرائیلی از ایران را توسط نیروهای امنیتی اسرائیل صادر کرد.

\*\*\*

ساکنان شمال شهر تهران محدوده شمیران، "در حال بازگشت از اروپا" بودند و تعدادی از آنها چهارشنبه شب ۸ شهریور ماه را در رستوران جدید کافه پاریس میدان اسب دوانی فرح آباد برای صرف شام و نمایش مد بسر بردند. بسیاری در انتظار افتتاح جدیدترین ساختمان بلند تهران، ساختمان ۲۶ طبقه و شیک تاج هایات (Hyatt Crown) با رستورانی در پشت بام، کلوپ شبانه، باشگاه بدنسازی با سونا و استخر سرپوشیده بودند. علیرغم بسته شدن بسیاری از مکانها در سراسر شهر، پاییز هنوز فصلی غنی از مشغولیات هنری و فرهنگی وعده میداد. "بیوه خوش شناس" قرار

بود در سالن رودکی بر روی صحنه بیاید و پخش سمفونی آثار کورلی (Corelli) و چایکوفسکی (Tchaikovsky) برنامه ریزی شده بود. موزه هنرهای معاصر شامل نمایشگاه های آثار مدرن ایرانی و معماری فنلاندی و ایتالیایی بود و شعر حافظ با موسیقی توسط شاهین فرهت در تئاتر شهر تنظیم شده و آماده پخش بود. باشگاه قایقرانی در دریاچه سد کرج آخرین هفته اسکی روی آب فصل را برگزار کرد و قسمت ماشین سواری برای کودکان در پارک تفریحی مینی سیتی در جاده لشکرک هنوز باز بود.

تمرکز ساکنان شمیران بیشتر بر روی برنامه های اجتماعی خود و بازگشت به کار و مدرسه بود تا مشکلات چند کیلومتر دورتر در جنوب شهر. اما صحنه پر زرق و برق در فرح آباد گول زنده بود و جریانی از تنش در سالنها بصورت نهفته وجود داشت. گردشگران بازگشته از تعطیلات از تغییراتی که در تهران بوجود آمده بود شوکه شده بودند. قسمتی از پایتخت برای آنان تبدیل به مناطق ممنوعه و حتی در طول روز برای رفت و آمد بسیار ناامن شده بود. خدمتکاران آنان روسری بر سر کرده، کارهای خود را برای نماز متوقف میکردند و از مرد عجیب و غریبی که "امام خمینی" نامیده میشد نقل قول هایی می کردند. دوستانی که در طول تابستان در تهران مانده بودند لباس های اسلامی بر تن و از رابطه با آنان اجتناب میکردند. یک زوج ثروتمند متوجه شدند که راننده آنان به فرودگاه نیامده است تا آنها را به منزل ببرد. آنها برای رفتن به منزل از تاکسی استفاده کرده و بعد از رسیدن متوجه شدند که محل اقامت آنان توسط خدمتکاران مصادره شده و از منزل آنان سوء استفاده کرده و حاضریه گوش کردن دستورات آنان نبودند. طرفداران حکومت، ثروتمندان و سلطنت طلبان با پنجره های شکسته خانه و گریه های مرده پرتاب شده به حیات و باغ خود روبرو شدند. دوست شهبانو فرح، الی آنتونیادس، از نوشهر بازگشت و با پیام نقاشی شده "مرگ بر شاه" بر روی درب خانه خود مواجه شد، حرکتی که شش ماه پیش غیر قابل تصور بود.

\*\*\*

در روز جمعه ۱۰ شهریور ماه در پایان یک هفته دیگر از شورش و ناآرامی های مدنی، شهبانو فرح تصمیم گرفت که همسرش نیاز به تغییری در اوضاع دارد. جمعه ها روزی در هفته بود که برای سرگرمی خانواده و دوستان در کاخ اختصاص یافته بود. الی آنتونیادس گفت: "معمولا شام برای چهل نفر تهیه میشد. این تنها زمانی بود که پادشاه و شهبانو فرح می توانستند مانند انسانهایی آزاد عمل کنند. معمولا اسب سواری و بازی ورق با دوستان در دستور کار بود." هر چند که آنروز شهبانو فرح پیک نیکی با هلیکوپتر به سد لثیان، محلی محبوب برای قایق سواری لذت بردن از طبیعت در شمال پایتخت، ترتیب داد. او از گروه کوچک خود خواهش کرد تا از صحبت در مورد مشکلات با همسرش خودداری کنند. الی آنتونیادس گفت: "ما احساس کردیم که اوضاع وخیم است، اما می ترسیدیم تا در مورد آن صحبت کنیم. به خاطر می آورم که شهبانو فرح گفت، «هر اتفاقی که افتاد لطفا در مورد آن بحث نکنید. تمامی مشکلات اینجا باقی خواهند ماند.»"

## جمعه سیاه

برو تیره شد قره ایزدی      به کژی گرایید و به ناخردی  
شاهنامه فردوسی

اگر مردم من مرا نمیخواهند، با توصل به زور بر سر قدرت نخواهم ماند.  
محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

صبح روز دوشنبه ۱۳ شهریور ماه پانزده هزار نفر در تپه های خاکی قطریه در شمال شمیران بمناسبت عید فطر، آخرین روز ماه رمضان، گرد هم آمدند. بعد از نماز صبح و سخنرانی یک روحانی که شاه و دولت نخست وزیر شرف امامی را بعنوان فرد و دولتی غیراسلامی محکوم کرد، این جمعیت بزرگ راهپیمایی ۱۳ کیلومتری را به طرف مرکز شهر آغاز کردند. در طول راه ده ها هزار نفر تظاهر کننده دیگر که در نقاط مشخصی در انتظار بودند با آنها اضافه شدند. آنان توسط اسکورتی از "موتور سوران الله" همراهی میشدند. هر چند که راهپیمانان از شعارهای سرنگونی شاه خودداری کردند، اما عکسهای بزرگ آیت الله خمینی را در دست داشته و شعارهایی برای بازگشت قهرمان خود از تبعید سر میدادند: "ایران کشور ماست، خمینی رهبر ماست!" "چرا نیروهای دولت مردم ما را می کشند؟"

واحدهای ارتش که در تقاطعهای کلیدی در طول مسیر قرار داده شده بودند با احتیاط به راهپیمانان چشم دوخته بودند. یک روزنامه نگار ایرانی گزارش کرد: "در آغاز راهپیمایی، نیروهای ارتش که توسط هزاران نفر از تظاهرکنندگان احاطه شده بودند، ظاهراً توسط شعارهای تحریک کننده آنان عصبی شدند. اما تظاهرکنندگان سریعاً به دور خودروهای ارتشی جمع شده و شعار برادر ارتشی چرا برادر کنش؟ و «ارتش تو هم با ما باش با ملت هم صدا باش» سر دادند. "یک افسر ارتش از عقب کامیونش برخاست و گفت: "شما واقعا برادران و خواهران ما هستید، اما ما باید به وظیفه خود عمل کنیم." تنش با پرتاب گل به داخل کامیون از بین رفت، صحنه ای که دوباره و دوباره در طول مسیر تکرار شد. بسیاری از تماشا کنندگان با میوه و بطری های آب از خانه های خود بیرون آمده و از تظاهرکنندگان پذیرایی کردند. همه از نمایش قدرت مذهبیان خوشحال نبودند و بسیاری از تهرانی ها که "به وضوح از حجم و اندازه تظاهرات وحشت زده شده بودند، از ترس آنکه اتفاق بدی رخ دهد در داخل خانه های خود ماندند." همانطور که صفوف راهپیمانان از منطقه تجاری در حال گذر بود، از تماشاگران کنجکاو دعوت کردند تا برای جشن پایان ماه رمضان به آنها ملحق شوند و در اوایل بعد از ظهر فضای کارناوالی تشکیل شده از حدود دویست هزار معترض مذهبی، دانشجوی، کارکنان اداری، زنان دار طبقه متوسط و بازنشستگان که در حال تبادل گل و بوسه و دست دادن بودند، بوجود آمد. تمایل به شرکت در این راهپیمایی غیر قابل انکار بود. یک تهرانی طبقه متوسط گفت: "من در میان جمعیت بودم. در مقابل، پشت، کنار و هر جایی که نگاه میکردم، مردم را در این موج بزرگ مانند قطره هایی در دریا میدیدم، من نیز در این دریای تجمع بیکران مردم ایران بودم. در این جمع «من» وجود نداشت، چیز دیگری بجز «ما» نبود."

رویا و تصور "بهار ایرانی" در خیابانهای آسفالت شده به میدان دلگرم کننده ای از لیسرلهای اسلامی و چپ گرایان تبدیل شد که ترس دائمی آنها از آخوندها [که از آنها خواسته بودند به خیابان ها آمده تا شاه و ارتش او را به مبارزه بطلبند] با احترام و تحسین جایگزین شده بود. برخی حتی در شعارهای پراکنده "مرگ بر شاه پیوستند!" روزنامه ای نوشت: "تظاهرات «قدرت گل» که تا پیش از این هرگز دیده نشده بود با درخواست پرهیز از خشونت توسط رهبران مذهبی و پلیس همراه بود. آنها گفتند که جشن پایان ماه رمضان، تظاهرات با گل و نه چوب و سنگ است. صحنه های زنان و کودکان که گردنبندهای گل به گردن سربازان انداخته و گل به طرف خودروهای نظامی پرتاب می کنند تظاهرات صلح ویتنام در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی و خوار کردن ایالات متحده را تداعی میکرد." اخبار شهرستانها به این خوبی نبود. اخبار رادیو و تلویزیون حاکی از برخوردهای خشونت آمیز بود. ۵ تظاهر کننده در ایلام، ۲ نفر در کرج و یک نفر در قم کشته شده بودند، در حالی که پلیس سعی در مهار جمعیتی حدود سی هزار نفر داشت.

پیش از شروع عید فطر، روحانیون و رهبران میانه رو اعتدال گرایی را توصیه کرده بودند. گرد هم آیی قطریه تنها بعد از اینکه مقامات از طرف سخنگوی حزب جبهه ملی تضمین دریافت کرد که "که این گرد همایی مانند تجمعات چند سال پیش خواهد بود و تبدیل به راهپیمایی و تظاهرات نخواهد شد" تایید شد. مردان خمینی با این نقشه موافقت کردند و بعد براحته این گردهمایی را با اشغال محل برگزاری توسط طرفداران خود به سرقت برده و به طرف شهر هدایت کردند تا مرکز تجاری متعلق به طبقه متوسط را اشغال کنند. شاه بهای خودداری پایدار خود را در طول دو سال گذشته برای قانونی کردن فعالیت سیاسی جبهه ملی و نهضت آزادی، مخالفان میانه رو تر خود، پرداخت کرد. زمانی امکان

<sup>۷۷</sup> قدرت گل به انگلیسی (Flower power) به جنبش "کودکان گل" یا "هیپی ها" در آمریکا و بعدها در اروپای غربی اشاره دارد که در سالهای ۱۹۶۰ میلادی به ارتقاء صلح و عشق به عنوان وسیله ای برای تغییر جهان اعتقاد داشتند.

آن وجود داشت که این دو گروه بتوانند نارضایتی مردم را به سوی روند سیاسی هدایت کنند. یک مفسر سیاسی اشاره کرد: "این گروه ها و «احزاب» اساس آنچه را که می توانست توسعه اپوزیسیونی طبق قانون اساسی باشد فراهم میکنند و قادر هستند ایران را برای دستیابی به یک سیستم واقعی منازعه دموکراتیک کمک کنند. در نهایت آنها می توانند به ملت از طریق ایجاد مرکزی میانه رو که یک دموکراسی متعادل واقعا با آن نیاز دارد تا بتواند به طور موثر و هموار عمل کند کمک کنند." در عوض، عدم وجود آنها در صحنه سیاسی اجازه داد تا جنبش مخالفان به "چنگال گروهها رادیکال و افراطگرا بیفتند." تصمیم نخست وزیر شریف امامی دو هفته پیش برای خاتمه دادن به محدودیتهای فعالیتهای سیاسی آنها [احزاب میانه رو] را قافلهگیر کرد. بدون داشتن وقت برای جمع آوری کمک های مالی و یا مبارزات انتخاباتی، گروه های چپ میانه رو، در باتلاق افزایش ناگهانی حمایت از خمینی فرو رفت و به رویکردی رادیکال تر بر فشار تغییر سیاسی دامن زد.

\*\*\*

در نیاوران درباریان کاخ از شنیدن خبر شرکت بیش از یک میلیون در تظاهرات جنوب تهران شوک زده شدند. شاه که صبح خود را در مراسم سلام با حضور مقامات شاخص دولت، ارتشیان و سفرا بسر برده بود، از محافظ شخصی خود سرهنگ جهان بینی، رئیس گارد شاهنشاهی تیمسار سپهبد عبدالعلی بدره ای و فرمانده نیروهای هوایی سرلشکر منوچهر خسروداد درخواست کرد که بر فراز تظاهرات پرواز کرده، ماموریت شناسایی انجام داده و به او وضعیت را گزارش دهند.

شهبانو فرح نیز هلیکوپتر خود را فرا خواند. اما بجای اینکه بر فراز تظاهرکنندگان پرواز کند، او تصمیم هوشیارانه ای گرفت و در میان جمعیت فرود آمد. دفتر او با بیمارستان اقبال در جنوب تهران تماس گرفته و بشتاب زده بازدید از بخش سرطان بیمارستان ترتیب دادند، تا حدی شتاب زده که مقامات وقتی برای تشکیل یک گروه استقبال رسمی یا بسیج کردن طرفداران نداشتند. با این وجود، خبر اینکه که او در راه بود به سرعت پخش شد، و زمانی که هلیکوپتر او در محوطه بیمارستان بر زمین نشست و شهبانو فرح در خیابان باقر خان به راهپیمایی پرداخت، مردم برای تشویق ملکه خود ازدحام کرده بودند. هوشنگ نهاوندی که از سمت خود بعنوان منشی شخصی شهبانو فرح استعفا داده و پستی در کابینه دولت جدید پذیرفته بود او را همراهی میکرد. در حالی که شهبانو فرح به بخش های مختلف بیمارستان سر زده و با کارکنان و بیماران بیمارستان صحبت می کرد، جمعیت ستایشگران او به تعداد چند هزار نفر افزایش یافت. شهبانو فرح در میان فریادهای "جاوید شاه!" به داخل جمعیت رفته، با آنان دست داده، از آنان سوال کرده و به مشکلات آنان گوش داد. خبرنگاران حاضر در صحنه گفتند: "جمعیت به حدی زیاد بود که هنگام بازگشت خلبان برای به پرواز درآوردن هلیکوپتر با مشکل مواجه شد." عملکرد او برای حضور در تظاهرات عید فطر موفقیت آمیز بود. نهاوندی بخاطر میاورد: "این عملی بسیار قابل توجه و کاملا خودجوش بود."

هلیکوپتر متمایز شاه، با نشانه های آبی و سفید آن، بر روی خیابان شاه رضا پرواز کرد تا جهان بینی، بدره ای و خسرواد بتوانند ارزیابی دقیقی از تعداد تظاهرکنندگان انجام دهند. آنها جمعیت را در چیزی کمتر از یک نیم میلیون نفر تخمین زدند، اما هنوز هم می توانستند فریادهای "مرگ بر شاه!" را بشنوند. آنها به نیاوران بازگشته و نتایج ارزیابی خود را به شاه تقدیم کردند که تا بحال خود را قانع کرده بود که نارضایتی های عمومی بر ضد اقتصاد، فساد و سرکوب به طرف او شخصا نشانه نرفته و متوجه دولت و بروکراسی بود. بعنوان پدر ملت او اعتقاد داشت که بعنوان راهنما و مشاور به نحوی ماوراء نزاع ها و جنجالها قرار دارد و برای پانزده سال به خود تلقین کرده بود که می توانست قدرت اجرایی را در دست داشته، اما برای اشتباهات اجرایی سرزنش نشود. اما روز عید فطر همه چیز را عوض کرد. در یک لحظه آنی و خرد کننده او متوجه شد که تا چه حد در اشتباه بوده و به جای نمای وحدت، تاج و تخت به دلیل جدایی در کشور تبدیل شده بود. قُر شاهی از بین رفته بود و هیچ کاری از دست او بر نمی آمد تا آن را دوباره باز گرداند.

در پایان روز شاه تصمیم خطیری گرفت: او ایران را در اولین فرصت ممکن ترک کرده و پایان عمر خود را در تبعید بگذراند. او نمیخواست از مردمی ناسپاس برای گرفتن شانس دیگری تقاضا کند. وزیر دربار امیرعباس هویدا خلق و خوی شاه را در خود ترحمی و غم و اندوه اینگونه توصیف کرد: "او مانند مردی بود که همه چیز خود را برای سال ها صرف زنی زیبا کرده باشد و متوجه شود که در طول تمامی آن سالها آن زن به او خیانت کرده است." با این حال، تصمیم شاه برای پایان دادن به ماموریت خود عملی فوق العاده شجاعانه و از خود گذشتگی

بود. او هرگز زندگی غیر از خدمت به مملکت نکرده بود و امیدوار بود که خروج او صلح را به ایران به ارمغان آورده و پایان بخش تفرقه باشد. شاه گفت: "اگر مردم من مرا نمیخواهند، من با توصل به زور بر سر قدرت نخواهم ماند."

\*\*\*

در اوایل شهریور ماه اردشیر زاهدی به شهر لوبوک (Lubbock) در تگزاس رفته بود که ولیعهد رضا تمرینات خلبانی خود را در آنجا انجام میداد. شهبانو فرح با او تماس گرفت و از او خواست تا با شاه که روحیه اش تضعیف شده و نیاز به دلگرمی داشت تماس بگیرد. زاهدی گفت: "حال شاه اصلاً خوب نبود." تماس آنان زاهدی را قانع کرد که هر چه سریعتر به تهران باز گردد. از قبل نیز دوستان نگران با او تماس گرفته و از او خواسته بودند تا به ایران باز گردد. آنها می گفتند: "ما به تو نیاز داریم. شاه قدرت تصمیم گیری خود را از دست داده و درست مانند سال ۱۳۳۲ شده است."

در طول یک توقف کوتاه در واشنگتن زاهدی سعی در صحبت با رئیس سازمان سی آی ای، استنسفیلد ترنر (Stansfield Turner) و مشاور امنیت ملی برژنسکی کرد، اما متوجه شد که آنها مشغول مذاکرات صلح کمپ دیوید هستند. هنگامی که هواپیمای زاهدی در پایان دوشنبه شب ۱۳ شهریور ماه در فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست، راهپیمایی عید فطر تمام شده و خیابانها خلوت شده بود. زاهدی توسط رئیس اداره کل تشریفات دربار امیر اصران افشار مورد استقبال قرار گرفت و در طول راه در خیابانهای تاریک شهر در جریان امور قرار گرفت. خودروی آنان درست قبل از نیمه شب در جلوی درب اصلی کاخ سعدآباد متوقف شد. شهبانو فرح دستیار خود را نزد زاهدی فرستاد و از او خواست تا قبل از ملاقات با شاه با او صحبت کند. زاهدی این درخواست را رد کرد و گفت که او برای صحبت با شاه آمده است، اما قبل از اینکه بتواند بطرف محل شاه برود شهبانو فرح بر بالای پلکان ظاهر شد. او پایین آمد و از او خواست که مراقبت باشد: "هیچ چیز بدی به اعلیحضرت نکویند چرا که ممکن است او خودش را بکشد."

زاهدی از کنار او گذشت، از پلکان بالا و به سمت دفتر مطالعه شاه رفت. شاه از او استقبال کرد و درخواست زاهدی را مبنی بر بازگشت صبح روز بعد رد کرد. او گفت: "خیر، ما الان باید با یکدیگر صحبت کنیم." این دو مرد بر روی صندلیهای خود نشسته و مشغول نوشیدن چای شدند. اعصاب زاهدی به حدی به هم ریخته بود که وقتی شاه دست در جیب خود برد، زاهدی پریشان شد، او فکر کرد که شاه در حال در آوردن تپانچه ای از جیب خود می باشد. شاه به او نگاه عجیب و غریبی کرد: "اردشیر، این شیشه ویتامینهای من است!" اما سخن بعدی او به صحنه های عاطفی که قبل از ورود زاهدی رخ داده بود اشاره داشت. شاه گفت: "شهبانو به حدی ناراحت است که ممکن است خود را از پنجره بیرون بیاندازد." زاهدی پریشان شده بود. او گفت: "شاید بهتر باشد شما او را از پنجره بیرون بیاندازید." زاهدی آزادیخواهی شهبانو فرح را در سقوط سیاسی همسرش بی تقصیر نمی دانست. دربار سلطنتی در آشفتگی بسر میبرد، سران ارتش به دور خود دور میزدند و وزرا نامطمئن در اینکه چه کاری انجام دهند بودند. همه میخواستند مسئول باشند، اما هیچ کس نمی خواست تصمیم گیرنده باشد. بعدها زاهدی اوضاع را چنین توضیح داد: "اگر شما بیش از یک قابله داشته باشید، فرزند شما بدون سر بدنیا خواهد آمد." اما زاهدی نیز اوضاع را اشتباه درک کرده بود. در طول سالهایی که در واشنگتن به سر برده بود، او تماس خود را با اوضاع ایران از دست داده بود. او در باره بیماری سرطان شاه چیزی نمی دانست و مانند دیگران با عزم جلدی شاه برای دموکراتیک کردن حکومتش، واگذاری قدرت و ارائه اصلاحات دموکراتیک واقعی، نابینا شده بود.

صبح روز بعد زاهدی در خفا با هیئتی از درباریان ارشد، سران ارتش و نمایندگان مجلس دیدار کرد که از او عاجزانه می خواستند تا نقش رهبری را بعهده بگیرد. یکی از شرکت کنندگان گفت: "آنها بحران ۱۳۴۲ را یادآوری کردند که اشخاص از علم دستور می گرفتند و نه شخص شاه. آنها بشدت بدبنال فردی غیر نظامی بودند که قدم جلو گذاشته و به آنها بگویند که چه کار کنند. آنها منتظر شاه شده بودند تا عکس العملی نشان دهد و حالا آنها بدبنال کسی بودند که ۱۰۰٪ به شاه وفادار باشد." زاهدی ملاقاتی بی سر و صدا هم به جنوب تهران با روحانی طرفدار سلطنت داشت که آماده بود حمایت خود را از کودتای ارتش برای جلوگیری از بدست گرفتن قدرت توسط خمینی اعلام کند.



از این جلسات، عملیات کج<sup>۷۸</sup> یک برنامه مخفیانه برای کودتای نظامی برای سرنگونی حکومت بی رمق شریف امامی و سرکوب شورشیان خمینی، بوجود آمد. عملیات کج از نام شهر کوچکی که در یکی از بیابانهای ایران وجود دارد گرفته شده بود و فرماندهان سه نیروهای مسلح رهبری را بدست میگرفتند. در فاز اول این عملیات شاه و خانواده او به جزیره کیش فرستاده میشدند، و هم زمان نیروهای زمینی، دریایی و هوایی رهبران مخالف میانه رو را دستگیر کرده و در پایگاه نیروی دریایی در جزیره خارک زندانی میکردند. هر کسی که به خیابانها آمده و سعی در زیر پا گذاشتن حکومت نظامی میکرد دستگیر شده و در استادیوم المپیک تهران نگه داشته میشد. زاهدی گفت: "همزمان پلیس لیستی از افرادی مشخص را در اختیار داشته و آنها را دستگیر میکردند. ما اطمینان حاصل میکردیم که در این مکانها به مقدار کافی غذا، آب، دوش حمام و توالت برای مدت زمان زیادی وجود داشته باشد." افراطگرایان مذهبی و چریکهای مجاهدین و فدائی با هواپیما به کج در استان سیستان و بلوچستان در نزدیکی مرز به پاکستان فرستاده میشدند تا بجای اسلحه قلم بدست بگیرند. طراحان کودتا مطالعه کرده بودند که چگونه شهرهای ایران با کمبود مواد غذایی و برق برخورد نکنند در صورتی که کارگران دست به اعتصابات بزنند. دیسیپلین دقیقی بر ارتش اعمال میشد. زاهدی اظهار کرد: "برای خشن بودن باید به ارتش خود متکی بود. اما ارتش می بایست از خیابانها دور نگه داشته میشد تا دوستی [با تظاهرکنندگان] بوجود نیاید و نباید اجازه داده میشد تا سربازان توسط تظاهرات آلوده شوند." تنها پس از یک دوره مناسب سکوت، زمانی که نظم و قانون دوباره برقرار میشد، نظام حاکم اصلاحات سیاسی گسترده ای را برای باز پس دادن قدرت به پارلمان، ریشه کن کردن فساد و برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه انجام میداد. نقش شاه به یک پادشاه در یک سلطنت مشروطه کاهش می یافت.

کودتاجیها توسط حوادث چهارشنبه ۱۵ شهریورماه قافلگیر شدند. کوماندوهای مجاهدین صبح زود حمله ای قافلگیر کننده به یک شهربانی در تهران انجام دادند. مسلح به مسلسل، آنها افسر وظیفه ای را که در پست خود بود کشته و از صحنه فرار کردند و خودروی بمب گذاری شده را از خود بجای گذاشتند که منفجر نشد. دولت از ترس اینکه حمله پیش در آمد شورشی مسلحانه است، همه تظاهرات غیر مجاز را ممنوع اعلام کرد. مسلمانان افراطی در جواب به برگزاری نمایش قدرت در شب دست زده و تجمعی بیست هزار نفره در انتهای جنوبی خیابان پهلوی برگزار کردند و طرح برگزاری راهپیمایی بزرگی را در میدان قیصریه، در صبح روز پنجشنبه اعلام کردند. در شمیران یک گروه تروریستی مجاهدین یک بمب لوله ای به طرف اتوبوسی که حامل ۱۸ کارگر هوافضای انگلیسی بود پرتاب کردند. هر چند که کسی در این حمله مجروح نشد، اما خبر این کمین در دل این جامعه خارجی هراس بوجود آورد. همه احساس میکردند که این حوادث در حال رسیدن به نقطه اوج خود می باشد.

پنجشنبه صبح ۱۶ شهریور ماه برای دومین بار در سه روز ده ها هزار نفر از طرفداران خمینی برای نشان دادن قدرت خود خیابانهای تهران را اشغال کردند. اینبار آنها گلها را در خانه گذاشته و با خود خشونت به همراه آوردند. مردان با به تن کردن کفن آمادگی خود را برای شهادت نشان میدادند و زنان در صفی جدا راهپیمایی کرده و لباسهایی سیاه به منظور نشان دادن پاکی و عفت خود بر تن داشتند. آنها شعارهایی در حمایت تشکیل دولتی اسلامی و "مرگ بر شاه!" سر میدادند. جمعیت فزاینده ایرانیان و آمریکایی ها را به طور یکسان مضطرب کرد. در خیابان مدرسه آمریکاییها در تهران که حدود سه هزار و پانصد کودک آمریکایی در آنجا به مدرسه میرفتند، جاناتان کیرکندال (Jonathan Kirkendall) دبیرستانی در آپارتمان خانواده اش در حال چرت زدن بود و "خواب دریایی را میدید که امواج آن خود را به ساحل شنی می زدند." او کم کم با شنیدن "سر و صدا در اتاق نشیمن" از خواب بیدار شد و تصور کرد که پدر او جیمز به خانه بازگشته است. اما هنگامی که "صدای دیگری را از بیرون خانه شنید" به اشتباه خود پی برد. صدایی که شنیدم مانند صدای امواج دریایی بود که در خواب دیده بودم، صدایی آرام و همیشه حاضر، اما بلندتر از صدای امواج دریا و یک نواخت تر. از تخت بیرون آمده و به داخل تراس رفتم. صدای شعار را تشخیص دادم. دریای آب نبود، دریایی از مردم بود و بعدا دیدم که پوستر در دست داشته و شعار «مرگ بر شاه!» سر میدادند. "مادر او لیبی (Libby) از پنجره به بیرون نگاه کرد و جمعیت را دید که از کنار خانه آنها می گذشتند و سری بعنوان ناراضی تکیان داد و به پسر خود گفت: "توپ شروع به غلطدین کرده است. حتی شاه نیز قادر به نگه داشتن این سیل نیست."

<sup>۷۸</sup> نویسنده این عملیات را کج به انگلیسی (Kach Operation) نامیده است. متأسفانه مترجم قادر به پیدا کردن این عملیات در تارنماهای مختلف نبوده، اما نویسنده اظهار می کند که نام این عملیات از شهرستان کوچکی در یکی از بیابانهای ایران (استان سیستان و بلوچستان در نزدیکی مرز پاکستان) گرفته شده است.

شاه برنامه خود را اجرا کرده و ناهار رسمی با نخست وزیر ژاپن تاکو فوکودا (Takeo Fukuda) برگزار کرد، مانند اینکه هیچ مشکلی در کار نیست. اما شخصا گزارشهای او باش به خیابانها ریخته مشخصا او را تکان داده بود. نیوزویک گزارش کرد: "بدیهی است که اوضاع بیش از آنکه باید خراب شده است." بعد از ظهر او هیتی از ارتشیان رده بالا را به حضور پذیرفت. آنها "استدلال میکردند تظاهرات قطعا قدرت او را از بین می برد و در نهایت باعث از بین رفتن قدرت ارتش نیز میشد و به همین خاطر حتما باید جلوی آن گرفته میشد." افسران برای اثبات صحت نظرات خود موضوع جنگ داخلی را مطرح کردند. یکی از شرکت کنندگان در جلسه گفت: "ما به شاهنشاه گفتیم، همانطور که لینکلن گفته است، یک خانه تقسیم شده پا بر جا نخواهد ماند." یکی از تمیسارها به شاه گفت که اگر او از انجام اقدامات لازمه خودداری کند، با شورش مواجه خواهد شد: "این بر خلاف شرف نظامی ما است که وضعیت فعلی را تحمل کنیم."

در جریان هیجان حوادث روز، خبر انتصاب حسین نصر توسط شهبانو فرح برای جایگزینی هوشنگ نهاوندی بعنوان رئیس جدید دفتر ویژه وی از نظرها پنهان ماند. انتصاب چنین مقام برجسته ای در علوم اسلامی، تصادفی نبود. نصر در یکی از حوزه های علمیه قم تحصیل کرده بود و آیت الله های ارشد او را بخوبی می شناختند. با این انتصاب خانواده پهلوی در صدد فرستادن این علامت به قم بودند که آنها در مورد اصلاح خاندان و اسلامی کردن سلطنت جدی هستند. نصر گفت: "آیت الله شریعتمداری و خونساری از همکاری من با شهبانو فرح خرسند بودند. من این مقام را پذیرفتم به شرطی که انتظار همه نوع اصلاحات باید می رفت. این اصلاحات شامل تغییر کامل در شخصیتهای نزدیک به پادشاه و شهبانو فرح میشد. من در صدد بودم تا شر افراد فاسد را کم کنم." نصر از این امر آگاه بود که در صورت نبودن شاه این شهبانو فرح بود که تا زمان به سن بالغ شدن ولیعهد رضا بعنوان نایب السلطنه قدرت را بدست می گرفت. او کار خود را به عنوان "ساخت پلی بین سلطنت و علمایی که قصد از بین بردن ناآرامی ها را داشتند" می دید. "دفتر من به مرکز عملیات تبدیل شد." در صحبت های خود با روحانیون میانه رو، نصر از دوران صفویه الهام گرفت. دوست او رضا قطبی گفت: "نصر می توانست پلی ما بین روحانیت و دربار باشد. او ایده سلطنتی اسلامی را در ذهن خود داشت، چیزی مانند دروان صفویه. این کار می توانست راه حل مناسبی باشد، بازگشت پادشاهی دوران صفویه در گذشته." در حالی که تهران در حال لرزیدن بود، شاهدخت اشرف سوار بر هواپیمایی در شهر آستانه پایتخت قزاقستان شوروی شد. او آنجا در جلسه سازمان بهداشت جهانی شرکت کرده بود. بعد از شنیدن خبر آخرین نا آرامیها او تصمیم به سرپیچی از نصیحت برادر خود برای ماندن در خارج از کشور گرفت. هنگام ورود به مهرآباد، شاهدخت اشرف متوجه شد که مسیر خیابانها به شمال شهر توسط تظاهرکنندگان مسدود شده و تنها راه رسیدن به کاخ سعدآباد استفاده از هلیکوپتر است. او بخاطر میاورد: "هنگامی که از بالای برج شهید می گذشتم دیدم که گوشه ای از میدان بطور کامل تاریک است. لحظه ای بعد متوجه شدم که این توده سیاه، زنان ایرانی می باشند، زنانی که یکی از بالاترین میزان رهایی و آزادی را در خاورمیانه بدست آورده بودند. حالا اینجا خود را در چادرهای عزاداری سیاه پوشانده بودند، چادرهایی که مادر بزرگهای آنان به سر میکردند. فکر کردم، خدای من، آیا پایان کار به این شکل است؟ برای من مانند پرورش دادن و بزرگ کردن فرزندی بود که بطور ناگهانی مریض شده و مرده باشد." منشی او متوجه نگاه غمگین در چهره او شد. شاهدخت اشرف از او پرسید: "چرا ما کاری در این مورد نمی کنیم؟" سرعیا بعد از فرود هلیکوپتر شاهدخت اشرف به دیدار برادر خود رفت که به او اطمینان داد همه چیز تحت کنترل است.

خیال محافظه کاران دربار از شنیدن خبر بازگشت خواهر دوقلوی شاه به تهران، کسی که در مبارزه با مصدق بیست و پنج سال قبل نیز نقش مهمی ایفا کرده بود، راحت شد. هیجان زده برای بدست آوردن حمایت او از عملیات کچ، گروه کوچکی شبانه به محل اقامت شاهدخت اشرف رفته و از وی تقاضا کردند که طرح سرکوب آنان را حمایت کند. افراد این گروه شامل فرمانده گارد شاهنشاهی تیمسار سپهبد بدره ای، درباریان و یک تاجر که کمک مالی اینکار را تضمین کرد و فرد دیگری که قول داد افراد را به خیابانها بیاورد میشد. شاهدخت اشرف هنگامی که کودتاچیان پیشنهاد کردند که برادر او به جزیره کیش برود و به آنها اجازه دهد که آنها کار خود را انجام دهند شوک زده شد. او به آنها اطمینان داد و گفت که خود پادشاه این حرف را به او زده است: "اعلیحضرت کنترل اوضاع را در دست دارند." حاضرین در جلسه بشدت مخالفت کردند.

<sup>۷۹</sup> آبراهام لینکلن (Abraham Lincoln) (زاده ۱۲ فوریه ۱۸۰۹ – درگذشت ۱۵ آوریل ۱۸۶۵ میلادی) دولتمرد و وکیل آمریکایی بود که از مارس ۱۸۶۱ تا زمانی که در آوریل ۱۸۶۵ ترور شد به عنوان شانزدهمین رئیس جمهوری ایالات متحده خدمت کرد. لینکلن در جنگ داخلی نیروهای قسمت شمالی آمریکا را رهبری کرد. این جنگ خونین ترین جنگ ایالات متحده آمریکا بشمار میرود. با پیروزی بر جنوب، او اتحاد ایالات متحده را حفظ، برده داری را لغو، حکومت فدرال را تقویت و اقتصاد آمریکا را مدرن کرد.

آنها به شاهدخت اشرف گفتند: "کنترل اوضاع از دست خارج شده است." توطئه گران بدون گرفتن تعهدی در پشتیبانی شاهدخت اشرف را ترک کردند.

کمی قبل از ساعت ۷ بعد از ظهر میهمانان ایرانی حاضر در ضیافتی که برای نخست وزیر ژاپن برپا شده بود، هنگامی که به هوشنگ نهاوندی یادداشتی داده شد و او بدون عذرخواهی میهمانی را ترک کرد شوک زده شدند. او کاغذ یادداشت را تا کرده و در جیبی خود گذاشت و سریعاً بطرف خودروی خود رفته و بسوی جلسه اضطراری مشاوران امنیت ملی که شامل نخست وزیر، کابینه دولت و ارتشیان عالی رتبه میشد، حرکت کرد. وقتی نهاوندی وارد جلسه شد به او اطلاع داده شد که ماموران خمینی طرح کودتایی را برای بدست گرفتن قدرت ریخته اند. ظاهراً آنها با نمایش قدرت خود در خیابانها جسور شده و ائتلاف انجمن های اسلامی تصمیم گرفته بودند تا طرفداران خود را در صبح روز جمعه در میدان ژاله گرد هم آورده و بطرف مجلس راهپیمایی کنند. نقشه آنان این بود که وقتی به مجلس رسیدند، بزور وارد ساختمان مجلس شده، نخست وزیر و اعضای کابینه را گروگان گرفته و دولتی اسلامی اعلام کنند. در بحثی که دنبال شد، شریف امامی از محافظه کارانی که اعلام فوری حکومت نظامی را در ۱۲ شهر ایران خواستار بودند حمایت کرد. شاه در حال صرف شام با شهبانو فرح و اردشیر زاهدی بود که تماس تلفنی از طرف نخست وزیر برای پرسیدن نظر او دریافت کرد. او در مورد قرار دادن نیروهای ارتشی بی تجربه در خیابان ها ابراز تردید کرد، منظره سربازان جوان که در عید فطر گل از جمعیت پذیرفته بودند او را در آماده بودن آنان برای رویارویی با تظاهرکنندگان مشکوک کرده بود. شاه از حاضرین بر سر میز شام نظر آنان را پرسید. اردشیر زاهدی بطور واضح مشخص کرد که او بدون در نظر گرفتن آنکه چه تصمیمی گرفته شود هیچ اطمینانی به شریف امامی نداشت. شهبانو فرح نگران آن بود که وقت کافی برای اخطار دادن از طریق رادیو و تلویزیون و اطمینان حاصل کردن از رفتن مردم به خیابانها قبل از برداشته شدن منع رفت و آمد وجود نداشت. شاه مایل به چالش کشیدن نخست وزیر و ژنرال های خود نبود و با اکراه حکم حکومت نظامی را تایید کرد.

رضا قطبی در حال به پایان بردن آخرین روز کاری خود بعنوان رئیس رادیو و تلویزیون ملی ایران بود که تماسی تلفنی حدود ساعت ۲۳:۰۰ شب با او گرفته شد. دو هفته قبل هنگام تعویض دولت او استعفای خود را تحویل داده بود اما پذیرفته بود تا دو هفته به وظیفه خود ادامه دهد تا انتقال راحت تر صورت گیرد. معاون و جانشین او، محمود جعفریان، در جلسه اضطراری مشاوران امنیت ملی شرکت کرده و حالا با قطبی تماس گرفته بود تا او را در جریان تصویب حکومت نظامی قرار دهد. او نگران آن بود که ۱ ساعت به تمام شدن برنامه های تلویزیون مانده بود و آنها زمانی برای انتشار بولتن های خبری نداشتند. او پرسید: "چه کار باید بکنیم؟"

قطبی پاسخ داد: "من تا چند دقیقه دیگر از دفتر کار خود خارج میشوم." او پیشنهاد داد که جعفریان با وزیر مشاور در امور اجرایی منوچهر آزمون تماس گرفته و با او مشورت کند، و آزمون نیز موافقت کرد تا برای جلوگیری از سردرگمی و خونریزی احتمالی، بهتر آن است که شروع پخش اخبار در اسرع وقت در ساعت ۶ صبح روز جمعه انجام شود. در طول شب خودروهای نظامی با بلندگو در خیابانهای شهر حرکت کرده و از مردم خواستند تا از آمدن به خیابان ها پرهیز کرده و به مقررات منع رفت و آمد احترام بگذارند.

\*\*\*

در صبح روز جمعه ۱۷ شهریور ماه رضا قطبی در منزل خود بود که تماس تلفنی آزاردهنده دیگری از محمود جعفریان دریافت کرد که از او میخواست تا به دفتر صدا و سیما بیاید. او گفت: "خیابانها در حال پر شدن از مردم و جمعیت است که در حال سرازیر شدن بطرف میدان ژاله هستند. تو دوازده سال تجربه کاری در این سازمان داری. خواهش میکنم بیا." قطبی به آنجا رفته و در هدایت کارمندان، اعزام خبرنگاران و عکاسان به خیابان ها کمک کرده و از آنان خواست تا در صورت برخورد با شاهدان عینی از آنان گزارش تهیه کنند. او همچنان خواست تا هلیکوپتری در اختیار گزارشگران او قرار داده شود تا بتوانند از طریق هوایی نیز گزارش تهیه کنند.

میدان ژاله نامی گمراه کننده برای تقاطعی کوچک که خیابان فرح آباد را به خیابان ژاله متصل میکرد بود. خیابان ژاله خیابان باریکی بود که از کنار مدرسه جامعه آمریکاییها در جهت غرب به سوی مجلس امتداد پیدا میکرد. در اطراف میدان، که میشد از چند طرف به آن وارد شد، ساختمانهای کوتاهی وجود داشت که از آپارتمان ها و مغازه های کوچکی تشکیل میشد. صبح جمعه، چندین هزار نفر در فضایی که بسختی برای

همه جا بود متراکم شده بودند. جمعیت اظهارهای پلیس و افسران ارتش را در متفرق شدن نشنیده گرفته و بجای آن مشغول گوش دادن به سخنان آتشین آیت الله نوری شدند. نوری جمعیت را تشویق به دادن شعارهایی به طرفداری از خمینی و حکومت اسلامی و شعارهای ضد سلسله پهلوی و سلطنت میکرد. مردم فریاد میزدند: "مرگ بر شاه!" اغلب مردان در جمعیت شامل طرفداران خمینی، دانشجویان و چپ گرا میشدند، اما همچنین گروهی از چریک های مجاهدین خلق آموزش دیده توسط سازمان پی ال اُن نیز در آنجا حضور داشتند. این گروه اغلب از جمعیت به عنوان پوششی برای اعمال تحریک کننده و به کنترل گرفتن خیابان ها استفاده میکردند. یک گروه مسلح دومی نیز، که کمتر به چشم میخورد در آنجا حضور داشت. آنها جانبازان با تجربه متشکل از هفت گروه شبه نظامی مخفی بودند که فقط و به طور مستقیم از عوامل خمینی در نجف و قم فرمان میگرفتند و گزارش میدادند. حضور آنها مغالطه (دروغ ادعای عمومی خمینی را نشان میداد که گفته بود از رویکرد بدون خشونت در اعتراضات خیابانی حمایت میکند. انقلابی جوان علی حسین به اینصورت محتاطانه نظر خمینی را در مورد جنگ مسلحانه ابراز کرد: "خمینی به مبارزه مسلحانه اعتقاد نداشت، اما گروه های مسلح تحت نظارت او وجود داشتند. در بعضی موارد نیاز به چنین گروه هایی بود. برای مثال، اگر رژیم فکر حمله به تظاهرکنندگان را میکرد، این گروه ها از تظاهرکنندگان دفاع میکردند. و در بعضی موارد دیگر وقتی که ارتش شاه در خیابانها بودند، می بایست قدرتی برای حمایت از مردم نیز در خیابانها وجود میداشت و به ارتش شاه حمله میکرد." جنبش خمینی طبق روش معمول خود زنان، کودکان و جوانان را در جلوی تظاهرات قرار میداد تا موجب ارباب نیروهای امنیتی شود و در ضمن مردان مسلح خود را نیز پوشش دهد. تشنج ساعت ۹:۲۰ صبح منفجر شد. رضا قطبی در پشت میز خود نشسته بود که دو حادثه با شاهدین عینی از طرف گزارشگران حاضر در میدان ژاله به سازمان گزارش شد. اولین گزارش حاکی از شلیک گلوله از طرف آپارتمانهای اطراف میدان ژاله و بر زمین افتادن مردم بود. گزارشگر دوم اعلام کرد که شلیکها از داخل میدان ژاله انجام گرفته، اما با فاصله از بالای سر مردم شلیک شده است. صحنه ای وحشتناک و غم انگیز بود.

اینکه اول چه کسی شلیک کرد هیچوقت به طور قطعی مشخص نشد، هر چند که گزارشگر رضا قطبی و دیگر شاهدان عینی اصرار داشتند که حداقل یک فرد مسلح از پنجره یکی از ساختمانهای مشرف به میدان به طرف مردم شلیک کرده بود. اگر هدف او شلیک به طرف تظاهرکنندگان و ایجاد حداکثر وحشت و دامن زدن به درگیری بود، او در این هدف موفق شده بود. هنگامی که فرمانده ارتش نیروهای خود را زیر رگبار گلوله دید به نیروهای خود دستور داد تا اسلحه های خود را پایین آورده، وضعیت جنگی گرفته و بطرف مردم شلیک کنند. ویلیام برنیگان از واشنگتن پست که یکی از گزارشهای اجمالی از آنچه که در طی آن لحظات پر هرج و مرج اتفاق افتاده بود را نوشت، گزارش کرد: "به گفته شاهدان عینی، نیروهای نظامی چندین بار به تظاهرکنندگان دستور داده تا متفرق شوند، سپس از بالای سر آنها شلیک کرده و به سمت آنان گاز اشک آور پرتاب کردند. شاهدهی عینی گفت که تظاهرکنندگان با پرتاب سنگ به طرف نظامیان و حمله به بانکها و دفاتر دولتی پاسخ دادند. در نتیجه سربازان آتش گشوده و به معنای واقعی کلمه تعداد زیادی از مردم را هدف قرار دادند." ادعای حمله به سربازان از طرف خود اسلامگرایان تایید شد. علی حسین اعتراف کرد: "در میدان ژاله تعدادی در میان تظاهرکنندگان بودند که مسلح بودند. یک امکان این است که هر دو طرف به طرف یکدیگر شلیک کرده باشند." تحقیقاتی که بعدها از طرف سفارت امریکا انجام گرفت و کارشناسان بالستیک را به محل اعزام کردند، اشاره بر این داشت که "نیروهای نظامی توسط تظاهرکنندگان با سنگ و میله های آهنی در میدان ژاله مورد حمله قرار گرفتند. نیروهای نظامی بجز تفنگهای خود هیچ چیز برای مقابله در اختیار نداشتند. آنها کلاه خود بر سر داشته اما سپری در اختیار نداشتند. هنگامی که آنان از بالای سر تظاهرکنندگان شلیک کردند، موفق به ایست و عقب نشینی تظاهرکنندگان نشدند، کشتار ناشی از آن اجتناب ناپذیر بود."

سر و صدای گلوله باعث فرار وحشیانه تظاهرکنندگان شد. بازماندگان خون آلود در کنار خیابان افتاده بودند. واشنگتن پست گزارش کرد: "کمی بعد از شلیک، تظاهرکنندگان با لباسهایی که در اثر کمک به زخمیان خونین شده بود صحنه را ترک کردند." شورشها تقریباً بلافاصله پس از آن توسط مردمی که خشم خود را می خواستند بیرون بریزند، آغاز شد. موانع و سنگرها به آتش کشیده شدند، زنان در خیابان گریه میکردند و مردان با عصبانیت شعارهای ضد شاه فریاد سر میدادند. مرد جوانی تکه چوبی را به آتش کشیده بود و در دستان خود به این طرف و آن طرف تکان میداد و فریاد میزد "ما فقط اسلحه می خواهیم." در آن نزدیکی نیز زنی که چادر به سر داشت دولت "فاشیستی" شاه را لعنت میکرد. او فریاد میزد "ما فقط دولتی اسلامی با رهبری اسلامی مانند خمینی می خواهیم."

\*\*\*

چارلی نس در حال ترک محل اقامت خود در منطقه سفارت آمریکا بود که صدای شلیک گلوله شنید. "من بیرون خانه نزدیک پنجره اتاق خواب بودم و همسر من بر لبه پنجره ایستاده بود و سعی در نگاه کردن به آنطرف دیوار سفارت داشت." جین پرسید: "چه خبر شده؟"

چارلی پاسخ داد: "نمیدانم. صدای شلیک گلوله می آید."

نس به داخل ساختمان کار سفارت جایی که سولیوان مشغول جمع کردن کارمندان خود بود دوید. سولیوان به معاون خود گفت: "تو محل سفارت را مدیریت کن و من کارهای امور سیاسی را انجام میدهم." آنان با روابط خود تماس گرفته تا از اوضاع آگاه شوند. جان استمپل با یکی از منابع خود، خبرنگار آسوشیتدپرس پرویز رانین، تماس گرفت که به او گفت وقتی که تیرا اندازی ها شروع شد او در میدان ژاله در کنار وسایل ارتباطی ارتش بوده است. رانین به استمپل گفت که "از رادیو شنیده که تعداد کشته شدگان از ۹۰ نفر تجاوز نکرده است." اگرچه او برآورد میکرد که ۲۰ و یا ۳۰ نفر دیگر نیز در خیابان های اطراف کشته شده باشند.

\*\*\*

دکتر فریدون علاء، مدیر بانک بین المللی خون، یکی از معدود افراد شجاعی بود که وقتی دیگران در حال فرار از میدان ژاله بودند، او به آنجا رفت. او با همکاریانش در آمبولانسی بسر می برد که متعلق به بیمارستانی بود که داخل حلقه امنیتی ارتش قرار داشت و بیشترین مجروحین حادثه را درمان میکرد. آنها با احتیاط به طرف میدان ژاله رفته و در میان ناباورى نه توسط نیروهای ارتش بلکه توسط چریکهای متکبر مجاهدین که سنگرهایی برای خود درست کرده بودند به آنها ایست داده شد تا کارتهای شناسایی خود را ارائه کنند. بیمارستان صحنه ای دلخراش بود. ساکنین محل از خانه های خود تشک آورده، مواد دارویی خود را به بیمارستان اهدا کرده و در صف ایستاده بودند تا خون اهدا کنند. روزنامه گاردین گزارش کرد: "جلوی درب ورودی بیمارستان آغشته از خون بود و درون بیمارستان پرستاران آشفته سعی در رسیدگی به مجروحان تازه از راه رسیده میکردند." بستگان کشته شدگان و مجروحین در جلوی دربهای بیمارستان تجمع کرده و بدنبال عزیزانشان میگشتند. "درست قبل از ساعت ۱۱ صبح سربازان با فریاد «شاه! شاه!» به داخل محوطه بیمارستان آمده تا جمعیت عصبانی را پراکنده کنند. سربازی بر سر خبرنگاران خارجی که در بیرون محوطه ایستاده بودند فریاد کشید و گفت «شما را می کشیم! بروید و قایم شوید!» جمعیت نیز با صدای بلند فریاد زدند: "خجالت بکشید!" و «چه کسی پول به شما پرداخت میکند!؟» چند دقیقه بعد سربازان با عجله از بیمارستان رفتند. آنها ۱۴ کامیون به دنبال خود داشتند و سکوتی سنگین همه جا حکم فرما بود، بجز شلیک پراکنده ای مسلسل که از سوی مجلس ایران در میدان بهارستان بگوش می رسید."

\*\*\*

در اواسط روز از بالای پشت بام ساختمانها دود آتش سوزی از ناحیه شرق و جنوب تهران قابل مشاهده بود و صدای شلیک مسلسل در خیابان ها بگوش میرسید. آتش هتل آرمسترانگ (Armstrong Hotel) در خیابان امیر کبیر را در بر گرفته بود. دوازده بانک، دو سوپر مارکت و رستوران رامسرنو به آتش کشیده شده بودند و در بلورهای بزرگ شهر چندین تانکر مخزن بنزین، کامیونهای جمع آوری زباله و اتوبوس های دو طبقه به در شعله های آتش می سوختند. در بعضی از نقاط شهر آتش به ساختمانهای دیگر سرایت کرد زیرا آشنشانان در ترافیکهای ایجاد شده توسط ساکنان در حال فرار گیر افتاده و قادر نبودند خود را به محل های آتش گرفته شده برسانند. گزارشگر روزنامه تایم لندن گزارش کرد: "امشب جنوب شرقی تهران صحنه تخریب و ویرانی بود، من در یک میدان بزرگ در ترافیک گیر افتاده بودم که سربازان برای متفرق کردن جمعیت شروع به تیراندازی کردند." حجم نا آرامیها ارتش را که فاقد پرسنل آموزش دیده، تجهیزات، زره پوش و گلوله های پلاستیکی بود منکوب کرد. یکی از سفرای اروپایی اظهار کرد: "اگر دولت حاضر به نشان دادن قدرت بیشتری از خود نباشد، این تظاهرات و شورش ها احتمالا ادامه خواهند یافت و امکان آن وجود دارد که شاه مجبور شود کناره گیری کند."

در اوایل بعد از ظهر شایعه عجیب و مخربی پخش شد که شاه بر فراز میدان ژاله سوار بر هلیکوپتر دیده شده و نه تنها او دستور کشتار را شخصا صادر کرده بلکه با تفنگ شکاری به جان تظاهرکنندگان افتاده بود، مانند شکارچی که برای تفریح در مراتع آفریقا حیوانات را شکار میکند. مردان خمینی سریعاً بر گه‌هایی را در خیابانها پخش کرده و ادعا کردند که قتل عام توسط چتربازان اسرائیلی که یونیفرم‌های سربازان ایرانی به تن داشته‌اند انجام شده است. اوباش هیستریک در خیابانها فریاد می‌زدند: "کار کار اسرائیلی‌ها است! به دنیا بگویید که اسرائیلی‌ها در حال کشتن ما هستند!" انقلابیون همچنین شایعه دروغ کشته شدن دستیار خمینی آیت‌الله نوری را به دست عوامل ساواک پخش کردند. موثرترین ادعای آنان این بود که شمار کشته‌شدگان رسمی اعلام شده هشتاد و شش نفر دروغ و تعداد واقعی کشته‌شدگان حداقل ۲۰۰۰ نفر و به احتمال زیاد ۳۰۰۰ نفر بوده است. روزنامه گاردین انگلیس عنوان تیتیر خبری خود را چنین انتخاب کرد: "۳۰۰۰ کشته در ایران به گفته مخالفان شاه." خبرنگار این روزنامه آمار کشته‌شدگان ارائه داده شده توسط دولت را "برآوردی به شدت پایین" عنوان کرد و ادعاهای بی‌اعتبار مخالفان شاه را مبنی بر اینکه دفتر ثبت گورستان بهشت زهرا نشان دهنده دفن سه هزار جسد در "یک گور دسته‌جمعی" است تکرار کرد. در حقیقت با رفتن به بهشت زهرا به راحتی آشکار میشد که هیچ جای دفن دسته‌جمعی وجود نداشت و دفتر ثبت فقط چهل مرده جدید را نشان می‌داد. چندین سال بعد بنیاد شهید جمهوری اسلامی تعداد تلفات را ۶۴ تا ۸۸ نفر در میدان ژاله و ۲۴ نفر در خیابان‌های اطراف تایید کرد، یعنی ۲ نفر بیشتر از آمار اصلی که دولت شاه منتشر کرده بود. در آن زمان، البته، صدمه زده شد و شاه لقب "قصاب میدان ژاله" را گرفت.

با شنیدن خبر کشته شدن ده‌ها غیرنظامی در خیابان‌های پایتخت شاه ویران شد. پادشاه ایران، همانند شاهزاده نیکلاس دوم روسیه پس از قتل عام سال ۱۹۰۵ میلادی در خارج از کاخ زمستانی خود، حالا تاج و تختی آغشته به خون مردم خود را در اختیار داشت. جمعه سیاه تایید نهایی بود که او در واقع ق‌شاهی را از دست داده بود. دو آمریکایی که بعد از این حادثه شاه را ملاقات کرده بودند در مورد او چنین گفتند: "شاه پر افتخار قدیمی از بین رفته و به جای آن "مردی بسیار غمگین" جایگزین او شده بود. آن را میتوانستید در چهره اش که مضطرب و خسته بود و در چشمانش که مات و مبہوت بودند ببینید. حتی طرز لباس پوشیدن او که معمولاً بسیار برازنده و شیک بود حالا محزون شده بود." سفیر سولویان با واشنگتن تماس گرفته و گفت که "اوضاع شاه بسیار بد بنظر می‌رسد" و او را بصورت "مردی درهم شکسته و در آستانه فروپاشی عصبی" توصیف کرد. او هیچ تلاشی برای انکار شایعاتی که او قصد واگذاری تاج و تخت به نفع پسرش را داشت نکرد. او اعتراف کرد: "بسیار مایل هستم که با تاج و تخت خداحافظی کنم اما اینکار یک فاجعه خواهد بود. مسلم است که برنامه اصلی که دادن آزادیها و دموکراتیزه کردن کشور است و بعد از آن انتخابات واقعی و آزاد ادامه خواهد یافت. حکومت نظامی برای مدت ۶ ماه خواهد بود و قبل از شروع انتخابات پایان خواهد یافت. در این میان تمامی جوانب آزادی، آزادی بیان و هر چیز دیگری کاملاً اجرا خواهد شد. اما دموکراسی، مانند هر کشور متمدن دیگری، در مجلس تحقق پیدا خواهد کرد. ما زمان را متوقف نکرده ایم. ما به گذشته باز نخواهیم گشت."

در بعد از ظهر آن روز هولناک شهریوری، شاهدخت اشرف برای دل‌داری دادن برادر خود به کاخ رفت. به گفته خود شاهدخت، او شاه را به اینصورت توصیف کرد: "ظاهراً بسیار آرام بنظر میرسید، ولی من می‌توانستم ببینم که او به شدت مضطرب بود."

شاهدخت اشرف از او پرسید: "خوب حالا چه کار می‌خواهی بکنی؟ چقدر خطرناک است؟"

شاه از دادن پاسخ مستقیم طفره رفت. او به خواهرش توصیه کرد: "عقلانه نیست که تو الان اینجا [ایران] باشی. می‌دانی که اغلب

از تو بعنوان وسیله‌ای برای حمله علیه حکومت استفاده می‌کنند. فکر میکنم که صلاح باشد که اینجا [ایران] را سریعاً ترک کنی."

او پاسخ داد: "من تو را تنها نخواهم گذاشت. تا زمانی که تو اینجا باشی من نیز در کنار تو خواهم بود."

شاه برای اولین بار "در طول زندگی بزرگسالی مان صدای خود را بر روی من بالا برد": "به تو می‌گویم برای آرامش خاطر من

هم که شده باید بروی."

شاهدخت اشرف بعد از یک ساعت کاخ را ترک کرد.

شاهدخت دلگیر شده به منشی شخصی خود گفت: "اعلیحضرت از من خواستند که اینجا [ایران] را ترک کنم." او از تصمیم

شاهدخت اشرف بسیار تعجب کرد، او فکر می‌کرد که این تصمیم با شخصیت او بسیار متفاوت بود. رضا گل‌سرخی به شاهدخت اشرف گفت:

"الان زمان رفتن نیست. ما باید مبارزه کنیم. یا همگی خواهیم مرد یا پیروز خواهیم شد."

شاهدخت حوصله جر و بحث نداشت. او به گلسرخی گفت: "نه. برادر من کنترل را در دست دارد و اگر او مایل است که من ایران را ترک کنم، بنابراین اینکار را انجام خواهیم داد. ما خواهیم رفت."

\*\*\*

تیراندازیهای میدان ژاله بالاخره توجه آمریکاییان را به بحرانی که متحدشان را در بر گرفته بود جلب کرد. در روز یکشنبه ۱۹ شهریور ماه رئیس جمهور کارتر با شاه برای گفتن تسلیت و ارائه حمایت خود تماس گرفت. این تماس تلفنی از کمپ دیوید به کاخ نیاوران در ساعت ۷:۵۶ صبح انجام شد و شش دقیقه کامل به طول انجامید. گری سیگ (Gary Sick) که به مکالمه آنان گوش میداد "صدای شاه را خشک و ماشینی" توصیف کرد.... "او صدایی بی احساس داشت و تقریباً مانند آدمی مصنوعی صحبت میکرد." شاه تعهد خود را نسبت به دموکراسی تصریح کرد. او به کارتر گفت: "ما آزادی بیان، آزادی تجمعات، آزادی مطبوعات و حق تظاهرات را طبق قانون خواهیم داشت. انتخابات بعدی آزاد خواهد بود، راه دیگری وجود ندارد. کشور باید برای دموکراسی آماده باشد." او از کارتر خواست که بیانیه ای عمومی در حمایت از او صادر کند، چرا که "این کار می توانست تاثیر خوبی داشته باشد؛ در غیر این صورت، دشمنانش می توانستند از نبود چنین بیانیه ای از آن سوء استفاده کنند." او اضافه کرد که اگر کارتر "خواهان ایرانی مستقل، دوست و متحد غرب است، کاتر می بایستی بطور بسیار واضح و بسیار صادق پا به پیش بگذارد. رئیس جمهور گفت که منظور شاه را درک می کند."

\*\*\*

مقامات اسرائیلی مسئول سازماندهی انتقال اتباع کشور خود وارد تهران شدند. وابسته نظامی سیوگ (Seveg) و رئیس موساد الایزر سافریار، ناهوم ناوت را به خیابان ها بردند تا او بتواند "بوی لاستیک های سوخته شده را استشمام کرده و جو حاکم را حس کند". آنها به او گفتند که جامعه یهودیان ایران از آینده ای احتمالی که در آن بنیادگرایان اسلامی قدرت را تصاحب خواهند کرد کاملاً دست پاچه شده اند و ناوت تصدیق کرد که طرح انتقال باید شامل هر ایرانی یهودی که مایل به خروج از ایران است نیز بشود. تنها در یک هفته حضور اسرائیلی ها در ایران یک سوم کمتر شد و به هزار نفر رسید. به آنهایی که تصمیم به ماندن گرفته بودند دستورالعمل های دقیقی در مورد چگونگی رفتار در حین شورش و رفتن به محل های امن در زمان اضطراری داده شد. کارمندان سفارت آموزش داده شدند که در صورت حمله اوباش به سفارت چگونه از خود دفاع کنند و بعنوان اقدامی احتیاطی شروع به سوزاندن اسناد سری، فوق سری و حساس کردند.

\*\*\*

حضور ارتش آرامش را به خیابانهای تهران بازگرداند. روزنامه واشنگتن پست گزارش کرد: "دیروز در بسیاری از مناطق شهر حکومت نظامی حضور خوشایندی داشت، ترافیک معمول در خیابان ها جریان یافته بود و در قسمت مرکزی شهر که در لایه ای از دود ترافیک فرو رفته بود خریداران به فروشگاه ها هجوم برده بودند. هیچ حادثه جدی دیروز در پایتخت و یا در شهرهای استانها گزارش نشده است و دولت همچنان به تشویق در نشان دادن شهری بودند که پس از انحراف به ناآرامی های اجتماعی به حالت عادی بازگشته بود." آخر هفته بعد از حادثه میدان ژاله پایان رسمی تابستان را مشخص میکرد و ۴۰ هزار مسافر به سواحل دریای خزر هجوم بردند. طرفداران فوتبال شانس دیدن بازیهای جام حذفی ولیعهد را که در بندر پهلوی انجام میشد داشتند. صدها مسافر از اقصی نقاط دنیا برای کنفرانس انجمن دخترهای راهنما و پیشاهنگ به تهران آمده بودند، در حالی که مدیران اجرایی شرکتها برای ششمین نمایشگاه بین المللی تهران وارد تهران شده بودند. حال و هوای شهر متغیر بود. روزنامه کیهان گزارش کرد: "ترافیک در بسیاری از خیابانها شدید بود و تصادفات بسیاری نیز بخاطر شروع حرکت ساکنان شمال شهر حدود ساعت ۷ بعد از ظهر به طرف خانه های خود رخ داده بود. کسانی که بعداً مرکز شهر را ترک کردند درست به موقع به خانه های خود رسیدند و در بسیاری از موارد قادر به تهیه نان و کالاهای مورد نیاز برای خانواده هایشان نشدند."

تأثیر ترکیبی حکومت نظامی شبانه و خلق و خوی جدید اسلامگرایی ضربه دیگری به شب زنده داری، هنر و سرگرمی ایرانیان زد. جشنواره هنرهای شیراز، جشنواره هنرهای سنتی اصفهان، جشنواره موسیقی سنتی کرمان و جشنواره بین المللی فیلم تهران لغو شدند. سالن رودکی ناگهان اجرای نمایشنامه "بیوه خوش شانس" را قطع کرده و بازیگران اتریشی را به کشورشان بازگرداند. مجله رنگین کمان "بخاطر آنکه در آخرین شماره خود اقدام به چاپ مطالبی بر خلاف اصول اسلامی کرده بود" ممنوع شد. مساجد نیز بی سرو صدا بودند. جو آلکس موریس (Joe Alex Morris) از روزنامه لوس آنجلس تایمز گزارش کرد: "گاردهایی در لباس ضد شورش در راه های اصلی در اطراف مساجد گماشته شده بودند." او برای نماز ظهر به مسجد شاه در مرکز شهر تهران رفته و آن را خالی یافت. "مساجد توسط اتومبیل های زرهی و وسایل نقلیه دیگر در تقاطع ها مراقبت میشدند. ملایان تصمیم گرفته بودند تا در حال حاضر خونسردی خود را حفظ کنند.... هیچ سخنرانی آتشینی در روز جمعه انجام نشد. ملایان از نمازگزاران خواسته بودند تا در منازل خود به عبادت بپردازند. فقط چند پیرمرد در حیاط مسجد دعا می کردند، کسانی که نمی توانستند سال ها عادت خود را بشکنند."

حکومت نظامی قرار بود باعث ترس و دلسرد کردن مردم در مخالفت و قانون شکنی شود، اما در پایان هفته اول حکومت نظامی، تهرانی ها مجدداً به نشان دادن تحقیر معمول خود به اقتدار ادامه دادند. یکی از مطبوعات داخلی گزارش کرد: "مردم در طول روز بندرت به کامیونهای نظامی حاوی سربازان که آماده بودند اوضاع حکومت نظامی را به رخ بکشند نگاه میکردند. حس شوخ طبعی معمولی تهرانی ها دوباره باز گشته بود و رانندگان و مغازه داران پر حرفی معمول خود را رد و بدل میکردند." آنهایی که پول در اختیار داشتند منتظر بحران بعدی نشدند. پرواز های خارجی در طول بقیه ماه رزرو شده بودند و جریان سرمایه به خارج از کشور اوج گرفته بود. سفیر سولیوان به وزارت امور خارجه گزارش کرد: "همانطور که قبلاً گزارش شد، بسیاری از ایرانیان به راحتی به ما می گویند که اگر مطمئن شوند که آینده ایران به دست مسلمانان افراطی خواهد افتاد، قصد دارند مهاجرت کنند."



## روزگار محاصره

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نه این بود زان رنج پاداش من | که دیوی فرستد پیرخاش من     |
| نبود این جز از کار ایرانیان | همی دیو بُد رهنمون درمیان   |
| بد آمد بدین خاندان بزرگ     | همه میش گشتیم و دشمن چو گرگ |

شاهنامه فردوسی

من برای پسرم مبارزه می کنم.  
شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

شاه نمی پذیرفت، در واقع او نمی توانست بپذیرد که حکومت نظامی و دادن آزادیها با هم ناسازگار بودند. زمانی که او اصرار کرد نیازی به عقب انداختن انتخابات ملی تابستان ۱۳۵۸ نیست، ناظران شگفت زده شدند. سپس قانون جدیدی را برای تضمین آزادی مطبوعات و مجلس اعلام

کرد. حالا دیگر دربار سلطنتی در برابر قدرت اسلام در حال عقب نشینی کامل بود. دور دیگری از دادن امتیازات نیز شروع شد. شاه وزیر امور خارجه سابق خود، علی قلی اردلان، را جایگزین وزیر دربار امیر عباس هویدا کرده و دستورالعملی را صادر کرد که طبق آن خانواده سلطنتی از شرکت در امور دولتی و معاملات تجاری مربوط به دولت ممنوع میشدند. او تا حدی مشتاق به ایجاد صلح بود که حتی پیشنهاد داد تا اصلاحات اجتماعی محبوبش را کنار بگذارد. "ما همیشه تصور می کردیم که تصمیمات اساسی ما [برای اصلاحات] مطابق با روح اسلام است. اگر بتوان ثابت کرد که آنها علیه این اصول هستند، چیزی است که می تواند مورد بحث قرار گیرد."

شاید که شاه این امتیازات را راهکاری تاکتیکی میدید، اما در نزد دوست و دشمن آنها بصورت سیاست مداخلات دیده شدند. نخست وزیر شریف امامی اقدام به از بین بردن کل بنای حکومت پهلوی در تلویزیون ملی کرد. او اجازه پخش برنامه های تلویزیونی زنده از صحن مجلس را که در آن نمایندگان او را متهم به اختلاس و بی کفایتی می کردند و درخواست استعفای او را داشتند، صادر کرد. در پاسخ به شکایات مغازه داران، او ساعات منع رفت و آمد را کاهش داد. مشتاق برای آشتی با روحانیون، شریف امامی تحقیقات ارتش در مورد میدان ژاله که شواهد دخالت فلسطینیان را ارائه میداد، بی سرو صدا پنهان کرد. او همچنین هیچ تلاشی برای محاکمه چندین متعصب مذهبی که به دلیل مشارکت در آتش زدن سینمای سینمای رکس آبادان دستگیر شده بودند نکرد. طوفان امتیازات شامل رفع تمام محدودیت ها برای زائران حج، ثابت نگه داشتن قیمت برق و آب و گسترش طرح بیمه های ملی درمانی بود. شریف امامی با افتخار اعلام کرد که در طول دو هفته پلیس ۱۰۶ نفر را دستگیر و ۹۸۱ نفر را آزاد کرده است. برای خرید زمان و جلب رضایت معترضان شریف امامی شروع به قربانی کردن افراد حکومت کرده و در یک روز ۳۰۰ زندانی سیاسی را آزاد کرد تا جا برای مقامات سابق دولتی و بازرگانان برجسته باز شود.

شاه دستورالعمل های صریحی برای ارتشبد غلامعلی اویسی صادر کرد تا از تکرار حادثه میدان ژاله جلوگیری شود. او دستور داد: "من مایل نیستم که حتی از بینی یک ایرانی هم خون بیاید." او پافشاری کرد که اگر سربازان برای دفاع از خود مجبور به شلیک شدند، اول می بایست شلیک هوایی کرده و فقط در صورت شرایط اجتناب ناپذیر پاهای تظاهرکنندگان را مورد هدف قرار دهند. یکی از مشاوران شاه بخاطر میاورد: "من شنیدم که شاه به اویسی می گفت: «نه، نه، هیچکس نباید صدمه ببیند.» من به شاه گفتم، «علیحضرت، ما در جریان یک انقلاب هستیم. مردم خواهند مرد.» اویسی و دیگر ارتشبدان احساس میکردند که شاه به آنان اطمینان ندارد و خواستار دو چیز کاملاً در تضاد با یکدیگر است، به آنان دستور جلوگیری از یک قیام را میدهد در صورتی که یکی از دستان آنان را از پشت بسته است. اویسی پرسید: "چگونه ارتشبدی باید باشم؟ ارتش می بایست به مردم لبخند بزند و به آسمان شلیک کند!" اما شاه مصر بود. بارها و بارها درباریان شنیدند که شاه به این ارتشبد و آن تیمسار یادآوری میکرد که از شلیک بطرف مردم خودداری کنند. او به یکی از افسران گفت: "چند بار باید بگویم؟ حتی از بینی یک ایرانی هم نباید خونی بریزد."

خانواده سلطنتی امرداد و اوایل شهریور ماه را در کاخ سعدآباد سپری کردند. قبل از بازگشت به محل اقامت زمستانی خود، سرهنگ جهان بینی و گروه امنیتی او کاخ نیاوران و دفتر کار شاه و شهبانو فرح را برای یافتن دستگاه های شنود الکترونیکی جستجو کردند. تشدید نا آرامیها در تهران در طول تابستان جهان بینی را با مجموعه ای از چالش های جدید و ناخوشایند روبرو کرده بود که یکی از آنها فتوای عمومی خمینی برای قتل شاه بود. جهان بینی از این امر آگاه بود که بعضی از کارکنان سلطنتی، خمینی را بعنوان مرجع خود قبول داشتند: بعضی از زنان در کاخ شروع به استفاده از حجاب کرده بوده و مردان بیشتر اسلامی شده بودند. کامبیز آتابای که رئیس تشریفات دربار بود میگفت: "فشار زیادی در بین کارمندانی که تمایلات مذهبی داشتند بود. آنها در انتخاب بین خمینی و خانواده سلطنتی گیر افتاده بودند. می توانستم احساس کنم که بعضی از کارمندان با وفاداری خود در حال مبارزه بودند." در این فضای فشرده کسی نمی توانست با اطمینان بگوید که خط رعایت مذهب و تعصب سیاسی کجا شروع و کجا ختم میشد. جهان بینی همچنان نگران آن بود که قدرتهای خارجی از سعی در سوء استفاده از نا آرامیهای خیابانی کرده و تلاش های خود را برای نفوذ به کاخ افزایش دهند و مکالمات را شنود کنند. با شروع پاییز "ما دفتر کار اعلیحضرت را بطور منظم چک می کردیم. ما مشکوک بودیم. شایعات بسیاری در خارج از کاخ در جریان بود و ما نمی دانستیم که منبع این شایعات کجاست." شاه و شهبانو فرح می پنداشتند که تحت نظارت هستند و به همین خاطر مراقب بودند که هیچگاه تلفنی در مورد مسائل بسیار مهم صحبت نکنند. با وجود ظهور دستگاه کپی زیراکس و تلکس، شاه ترجیح میداد تا همیشه از کانالهای تماسی و فرستاده های شخصی برای رساندن

پیامهای دست نوشته به مخاطبان خود استفاده کند. همسر او نیز طرز فکر او را دنبال میکرد و به دوستان خود گفت که اگر آنها با کاخ تماس تلفنی میگیرند فرض را بر این بگذارند که تماس آنها احتمالا ضبط خواهد شد.

شهبانو فرح با تصمیم همسر خود برای جلوگیری از خونریزی به هر قیمتی موافق بود. او همچنین روشن ساخت که اولویت اصلی او حفظ و نگهداری تاج و تخت برای پسر خود می باشد. هویدا به سفیر انگلیس پارسونز گفت: "او [شهبانو فرح] است که با دل و جرات است." هویدا به تماس تلفنی خود با شهبانو فرح ادامه داد با اینکه بعد از کنار گذاشته شدن خود مراقب بود که به کاخ نزدیک نشود. در مصاحبه ای با مجله پاچی مچ (Paris Match) کمی بعد از فاجعه میدان ژاله شهبانو فرح گفت که در جریان غم انگیز رویدادهای رخ داده به "غم و اندوه عمیقی گرفتار شده است." او گفت: "فکر میکنم کشور ما در زمان تصمیم گیری مهمی قرار دارد. ایران به یکی از مهمترین صفحات تاریخ خود رسیده است، یکی از مهمترین صفحات در ۲۵۰۰ سال تاریخ گذشته خود. ما در حال وارد شدن به عصر جدیدی هستیم. این کار نیاز به جمع آوری تمام نیروی خود برای مبارزه و کار دارد. برای من اولویت اول این است که از سلامت روحی و جسمی خودم مراقبت کنم تا خود را به کشورم، مردم و دموکراسی که آرزوی آن را داریم اختصاص دهم."

شاهبانو فرح نامی از همسر خود نبرد. آنها هر دو میدانستند که کار او تمام است. و بجای آن او بر روی ولیعهد و دوران نایب السطنتی خود تمرکز کرد. او گفت: "من برای پسر می جنگم. بهترین خصوصیتی که می تواند داشته باشد ایمان است. ایمان به کشور خود، به مردم خود، ایمان به وظیفه خود - انجام دادن خوبی برای همه. و او باید به مردم خود نزدیک باشد. و اینکار برای افرادی که چنین مسئولیت هایی سنگین برعهده دارند هیچگاه آسان نیست."

گزارشگر مصاحبه خاطر نشان کرد: "تمامی ناظران با یک واقعیت مواجه هستند. در حالیکه بسیاری از انتقادات متوجه دولت و شاه است، هیچ انتقادی متوجه شما نیست."

شهبانو فرح بر روی میز خود زد و زمزمه کرد: "به تخته بزنیم. من سعی می کنم هر کاری انجام دهم تا راه حلی برای مشکلات بیابم. مجموعه ای از مسائل همان زمان در کشور ما شکل گرفته است. ما در حال گذر از بحران رشد هستیم که قیمت اجتناب ناپذیر پیشرفت است. این بحرانی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و معنوی است. ایران را می توان با یک مرد قوی مقایسه کرد که به تب مبتلا شده است. امید من این است که این فشار ناکهانی کاهش یابد تا ما قادر شویم روشنتر مسیری را که باید دنبال کنیم ببینیم." او گفت که بزرگترین منبع قدرت و غرور او "به دست آوردن قلب بخش بزرگی از مردم ما بوده است." شهبانو فرح سعی در کنترل هراس و دلهره از آینده داشت. "من به خود فشار آورده تا بر اضطراب غلبه کرده و ترس خود را فراموش کنم. هر مادری در فکر آینده فرزندان خود می باشد. این کاری است که من نیز برای پسر خود انجام میدهم."

تمام امیدها هنوز از بین نرفته بود. خاندان پهلوی معتقد بودند که هنوز حداقل یک تیر در ترکش خود دارد: آنها هنوز موسی صدر را در کنار خود داشتند، کسی که جاذبه بالا و اعتدال او بزرگترین تهدید برای خمینی از درون صفوف روحانیون ارشد بود.

\*\*\*

در روز دوشنبه ۲۰ شهریور ماه یک ایستگاه رادیویی لبنانی خبری کوتاه برای شنوندگان خود پخش کرد که امام موسی صدر "در پایتخت لیبی طرابلس ربوده شده است." رئیس جمهور الیاس سارکیس رئیس جمهور لبنان دستور تحقیقی فوری در این زمینه داد و تیمی از محققان را به طرابلس، رم و پاریس که همسر موسی صدر و فرزندان او از بیم جنگ داخلی به آنجا گریخته بودند فرستاد. اینترنل بیانیه ای جهانی منتشر کرده و خواستار اطلاعات در مورد او و محل نگهداریش شد و دولت های منطقه منابع خود را بسیج کردند. دولت سرهنگ قذافی اصرار بر آن داشت که موسی صدر طرابلس را به مقصد رم در ۹ شهریور ماه ترک کرده است، ادعایی که توسط مقامات ایتالیایی که "هتل ها، خانه های شبانه روزی و خانه های لبنانی ها را در رم" جستجو کردند به سرعت رد شد. شایعاتی مبنی بر اینکه موسی صدر به طور مخفیانه به ایران بازگشته بود تا بر علیه شاه مبارزه کند یا اینکه او توسط ساواک ربوده شده بود توسط مطبوعات عرب پخش شد. روزنامه گاردین انگلیس نوشت: "او قطعاً دوست شاه نیست." این شایعات ساختگی بودند و طرفداران موسی صدر سریعاً آنها را رد کردند. شورای شیعیان لبنان اعلام کرد: "ما قویاً معتقدیم که امام

موسی صدر هنوز در لیبی بسر می برد. اگر او آنطور که مقامات لیبی ادعا می کنند از لیبی خارج شده است، ما خواستار شواهدی قطعی در اینمورد هستیم."

دوست کودکی موسی صدر دکتر علی کنی در تبریز سعی در تلاش برای صحبت با آیت الله سید محمد حسین طباطبایی یکی از روحانیون برجسته شیعه و جلب نظر او در پیشستیابی از شاه بود که دستیار شاه ساعت ۱۰:۳۰ شب با او تماس گرفت. دستیار شاه گفت: "به گفته اعلیحضرت شما باید سریعاً به تهران بازگردید." با وجود قوانین منع رفت و آمد، کنی با فرماندار آذربایجان شرقی تماس گرفت و از او خواست تا کسی را برای او بفرستد تا در صورت رفتن به خیابان از او حمایت کند. "کنی گفت: "از او خواستم تا ۲ افسر را برای من بفرستد تا مرا تا هتلی که خلبان من در آنجا بود همراهی کنند. ما با اسکورت نظامی به فرودگاه رفتیم."

صبح روز بعد، کنی به نیاوران رفت و شاه را بسیار "عصبانی" یافت. شاه مستقیماً به موضوع پرداخت: "من از تو میخواهم تا دوست خود را نجات دهی."

"اعلیحضرت، کدام دوست؟"

"دوست موسی صدر."

کنی احساس "شکفت زدگی کرد. من قادر به سخن گفتن نبودم." چه اتفاقی افتاده بود؟

شاه نگاه سنگینی به او کرد: "می دانید، ما پی برده ایم که موسی صدر خائن نبوده است."

کنی نمی توانست حرفهایی را که می شنود باور کند. "اعلیحضرت، من بسیار شرمند هستم، اما شما مزاح می فرمایید و یا با من شوخی می کنید؟" در چند سال گذشته، هر وقت که شاه در حضور کنی از موسی صدر نام برده بود، او را فردی خائن خطاب کرده بود. اما حالا او بطوری باور نکردنی توضیحات شاه را می شنید که موسی صدر در دو هفته گذشته دیده نشده و در جلسه محفی با فرستاده دربار در ۱۴-۱۶ شهریور ماه در آلمان غربی حضور نیافته بود. این تاریخ ها به طور مرموزی با پایان راهپیمایی اعتراضی رمضان و ناآرامی های خیابانی همراه بود.

شاه اهمیتی را که او برای یافتن و نجات موسی صدر قائل بود به علی کنی تاکید کرد. او گفت: "یک هواپیما در اختیار شما قرار گرفته است. اگر برای نجات او به پول نیاز شد، برای ما مشکلی نیست - در پرداخت پول هیچ محدودیتی وجود ندارد. و من برای شما قرار ملاقات با شاهزاده فهد [عربستان سعودی] را گذاشته ام. پس از فهد شما شاه حسین [اردن] را خواهید دید و سپس رئیس جمهور سادات در قاهره منتظر شماست."

در قم آیت الله شریعتمداری گزارشگران را به خانه خود دعوت کرده و متن تلگرافی را که برای سرهنگ قذافی فرستاده و خواستار توضیح شده بود، قرائت کرد: "اسلام دولت لیبی را مسئول ناپدید شدن موسی صدر دانسته و خواستار اطلاعات در مورد سلامتی او است."

\*\*\*

ضربات هولناک همچنان ادامه داشت. ایرانیان هنوز در حال جذب حادثه میدان ژاله و تحمیل قوانین منع عبور و مرور بودند که شمال شرقی کشور با زلزله ای ویرانگر روبرو شد. زلزله ای به مقیاس ۷,۷ ریشتر در کویر نمک ایران رخ داد و زمین در هنگام شام در روز شنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۵۷ دهن باز کرد. بدترین ضربه به شهر طبس و چهل روستای اطراف آن وارد شد. خبرنگار رادیو ایران گزارش داد: "طبس به تلی از خاک تبدیل شده است. هیچ چیز بجز درختان نخل پا برجا نمانده اند. تمامی ساختمانها فرو ریخته و هزاران نفر را در زیر خود خاک کرده اند." طبس زیبا، "کوهر کویر" یکی از مهمترین شهرک های تاریخی ایران بود. شاه و شهبانو فرح توافق کردند که شاه در تهران مانده تا به بحرانهای سیاسی رسیدگی کند و شهبانو فرح به محل حادثه برود، اما شریف امامی در تأیید سفر او تردید داشت. شهبانو فرح بخاطر می آورد: "آقای شریف امامی نمی دانستند که من چگونه مورد استقبال قرار خواهم گرفت؛ او شک داشت که عکس العمل جمعیت منطقه چگونه خواهد بود. در واقع جهت را گم کرده بود. دولت با نظرات متفاوتی از طرف سیاستمداران، روحانیون و ارتش بمباران شده بود."

شهبانو فرح اعتراض نخست وزیر را نادیده گرفت و با هواپیمای حمل و نقل سی - ۱۳۰ به ناحیه زلزله زده رفت. با رسیدن به صحنه های ویرانی کامل، او با بازماندگان خشمگین که درخواست واکنش سریعتر دولت را داشتند، روبرو شد. شهبانو فرح همچنین مجبور بود با یکی دیگر از شایعه های دروغینی که توسط ملاها پخش شده بود مقابله کند. بر اساس این شایعه همسرش با اجازه دادن به ارتش آمریکا برای انجام آزمایش هسته ای در بیابان باعث ایجاد زلزله شده بود. یک بار دیگر مردان خمینی در حال رواج دادن دروغ و تئوری توطئه بودند. فریادهایی از میان

مردم شنیده میشد: "مرده ها را بیرون بکش! مرده ها را بیرون بکش!" او در خیابانهای ویران طیس در ماشینی رو باز به بررسی آسیبه‌ها پرداخت و مرد جوانی خود را به کنار ماشین رساند و گفت: "گشت و گذار نکن، برو و اجساد خانواده ام را بیرون بکش". ناظران این صحنه گواهی دادند که شهبانو فرح "بی حرکت نشسته بود، به نظر می رسید که در هر لحظه ممکن است شروع به اشک ریختن کند." بعدها او گریست، حیرت زده از مقیاس رنجی که انسان ها متحمل شده بودند و شوریده از رفتاری که با او شده بود.

دو روز بعد نوبت همسر او بود [رفتن به منطقه زلزله زده]، اما همانطور که در زمان های بحرانی دیگر در دوران حکومت او اتفاق افتاده بود، صرف حضور شاه برای دگرگونی جمعیت کافی بود. یکی از خبرنگاران بریتانیایی که همراه او و کاملاً تحت تاثیر قرار گرفته بود گزارش داد: "تنها با او به نوعی رفتار کردند که در غرب معمولاً با ستاره های راک رفتار میشود." صدها نفر او را احاطه کرده و فریاد میزدند "شاهنشاه!" بازماندگان از سد امنیتی گذشته و خود را بر روی پاهای او انداخته، کفش ها و دستان او را می بوسیدند و از او درخواست کمک می کردند. زنی که فرزند خود را از دست داده بود با حالتی گریان گفت: "پدر عزیزم من از تو چیزی نمی خواهم. من همه چیز را از دست داده ام. اما لطفاً عکس پسر ۱۸ ساله من خدابخش را برایم بزرگ کنید." غمناک ترین صحنه پسر دوازده ساله ای بود که والدین و خانواده اش را از دست داده بود. او خود را از میان جمعیت به جلو رساند و از شاه خواست که برای ادامه تحصیلش به او کمک کند. او صادقانه صحبت کرد و از جیبش کارت گزارش خود برای اثبات سخنانش در آورده و نشان داد: "من همیشه شاگرد اول کلاس خود بوده ام." شاه با گرمی با آن پسر دست داد، بی سرو صدا به داستان گوش کرد و به سراج حجازی، فرماندار خراسان، دستور داد که به آن پسر بورسیه ای تحصیلی داده شود تا بتواند تحصیلاتش را دنبال کند. او از مسئولان خواست تا لیستی از کودکانی که والدین خود را در اثر زلزله از دست داده اند تهیه کنند تا آنان امکان ادامه تحصیل را داشته باشند. او سپس رو به جمعیت کرده و متعهد شد تا تمام تلاش خود را برای بازسازی شهرشان انجام دهد و از طرف پسرش رضا که در مدرسه خلبانی در تگزاس بسر می برد، به تمامی زلزله زدگان تسلیت گفت.

شاه از طیس بازگشت و آگاه شد که آیت الله شریعتمداری رسماً اعلام کرده که با دربار و دولت در مورد خواسته هایش برای اجرای قانون مشروطه ۱۲۸۵ که به روحانیون قدرت و تو در برابر قوانین مجلس را میداد، مذاکره نخواهد کرد. او به گروهی کوچکی از خبرنگاران خارجی که به قم رفته بودند گفت: "حرفی برای گفتن وجود ندارد. دولت از نظرات ما و درخواستهای ما آگاه است. خواسته های ما بسادگی عنوان شده اند. ما خواهان دولتی ملی برای ملت هستیم." او از ابراز حمایت یا مخالفت با سرنگونی سلطنت خودداری کرد. "تنها تاریخ و ملت ایران است، نه من، که تصمیم خواهند گرفت. در قبل مردم آتش است."

ناظران خارجی تهدیدات شریعتمداری را بعنوان علامتی در متحد بودن روحانیون بر ضد شاه تعبیر کردند. اما خمینی از قانون مشروطه ۱۲۸۵ بعنوان لیبرالیسم بی اصل و نصب تنفر داشت و قبلاً شریعتمداری را برای دفاع از آن تهدید کرده بود. با اعلام اینکه قانون اساسی غیر قابل مذاکره است، شریعتمداری در تلاش بود تا هم در رهبریت جمعیت معترض قرار بگیرد و همزمان به شاه سیگنال داده باشد که هنوز هم زمان برای رسیدن به توافق وجود دارد.

\*\*\*

افسران ارشد ارتش نگران بودند که سربازان آنان در خیابان ها مورد آزار و اذیت های نزدیک اوباش مواجه می شدند اما می بایست از استفاده از قدرت اجتناب میکردند. سربازان نیز هدف مناسبی برای تروریست های حرفه ای آموزش دیده به حساب می آمدند. در تبریز در صبح روز جمعه ۲۴ شهریور ماه ۳ مرد که لباس نظامی بر تن داشتند بر روی واحدهای ارتش در منطقه شمس تبریزی آتش گشودند. در این درگیری مسلحانه که یک ساعت بطول انجامید شش سرباز، یک غیرنظامی و دو مرد مسلح کشته شدند. چندین غیر نظامی مجروح شده به بیمارستان شهر منتقل شدند. مهاجمان بطور قابل ملاحظه ای اعتماد به نفس داشته و ترس بودند. بنا بر گزارشهای شاهدان عینی، "پس از کمین اولیه، تروریستها در تقاطع شمس تبریزی و خیابان ثقة الاسلام موضع گرفته و به شلیک بطرف واحدهای نظامی پرداختند."

در طی این مدت مغشوش، مقام دربار سلطنتی کامبیز آتابای و دوست خوب او سرلشگر خسروداد به ملاقات تیمسار ارتشبد فردوست رفتند. خسروداد نگران روحیه ارتش بود و به آتابای پیشنهاد داد تا "نزد فردوست رفته و صحبتی با او داشته باشند." آتابای راضی به همراهی با او نبود. مانند بسیاری از افراد دربار، آتابای فردوست را "فردی ناخوشایند می دید. او به تمام جشنهای خصوصی در کاخ دعوت میشد. او با

تعداد محدودی صحبت میکرد. مردم از معاشرت با او اجتناب میکردند. او هاله ای از تهدید در دور خود داشت و از هیچ جاذبه ای برخوردار نبود. او از دیگران کناره گیری میکرد. "رفتار فردوست در طول ۱۲ ماه گذشته شک بسیاری را برانگیخته بود. او دیگر به حضور شاه نمی رسید و این دو مرد فقط از طریق کیف دستی با یکدیگر در ارتباط بودند، و هیچ کس حتی شهبانو فرح هم نمی دانست چرا. آتابای بخاطر می آورد: "آنها ملاقات شخصی نداشتند. این امری غیر طبیعی بود."

آتابای و خسروداد حدود ساعت ۵ بعد از ظهر به دفتر فردوست رسیدند. در طی ۴ ساعت فردوست برای این دو مرد در مورد اشتباهات شاه سخنرانی کرد. او گفت که شاه به قانون مشروطه بی احترامی کرده و فساد را در طول سالهای متمادی تحمل کرده است. فردوست به آنها گفت: "من تمامی گزارشهای خود را [در مورد فساد] در اختیار شاه قرار داده ام، اما حالا دیگر دیر شده است، بسیار دیر شده است. او نمی تواند در زیر چتر قانون اساسی پنهان شود." فردوست شریف امامی را بعنوان "آن پسرک" خطاب کرد. "من تمامی پرونده های خود را در مورد فساد به [وزیر کشور] ارتشبد قره باقی داده ام و گفتم که آنها را «به آن پسرک» بدهد."

آتابای و خسروداد از چیزهایی که شنیدند شوکه شدند. "بخاطر اینکه وقتی فردوست صحبت می کرد مانند آن بود که شاه در حال صحبت کردن است. او تاثیر بسیاری بر روی دیگر ارتشیان ارشد داشت. ما نزد شاه نرفتیم بخاطر اینکه میدانستیم اگر جریان فردوست را به شاه می گفتیم، او هنگامی که در نزد او بودیم با فردوست تماس گرفته و از او می پرسید «آیا واقعا تو این حرفها را زده ای...» و او هرگز حرف ما را باور نمیکرد."

\*\*\*

در یک شب گرم مهر ماه چندین مرد که لباسهایی لباس های ساده بر تن داشتند به آرامی از خیابان پشت خانه آیت الله کاشانی در قم گذشتند تا به درب منزل او رسیدند. ضربات سریع آنان به درب خانه توجه علی حسین را که بعنوان دستیار کاشانی خدمت کرده و فعالیت های زیرزمینی مذهبیون را سازماندهی میکرد بخود جلب کرد. یکی از مردان خود را ارتشبد و دوستان خود را افسران رده متوسط ارتش شاهنشاهی معرفی کرد. او پرسید که آیا می تواند با آیت الله کاشانی بطور خصوصی صحبت کند. حسین گفت: "به من اجازه داده شد تا در جلسه بمانم." او شاهد تبادل نظرات جالبی بود.

آن اشخاص داستان خود را تعریف کردند. بدنبال اعلام فتوای آیت الله العظمی خمینی در امرداد ماه به افسران ارتش برای ترک پست های خود، این افسران هسته انقلابی برای خود تشکیل داده بودند. "ما [از ارتش] فرار کرده ایم، اما دوستان ما هنوز در پادگانهای خود هستند و به اسلحه دسترسی دارند و زیر نظر ما فعالیت می کنند. ما باید چه کار کنیم؟ آیا ما باید در پست های خود بمانیم و اسلحه در اختیار افراد انقلابی قرار دهیم و یا فرار کنیم؟" کاشانی از آنان خواست تا به پادگانهای خود بازگردند. او به آنان گفت: "بروید. در حال حاضر ما به اندازه کافی اسلحه در اختیار داریم."

آنها پاسخ دادند: "ما آماده هستیم تا به گروه های مسلح شما ملحق شویم."

کاشانی گفت: "ما در حال حاضر به شما نیاز نداریم."

مردان توضیح دادند: "ملت برای تعلیمات ما مخارج زیادی را متحمل شده اند. ما می خواهیم برای ملت بجنگیم."

"شما هنوز هم درجه شهادت را خواهید داشت، شما در راه درستی قدم بر میدارید. اعضای نیروهای مسلح هم در گروه ما وجود دارند."

افسران به پادگانهای خود بازگشته و مشغول عملیات خرابکاری شدند. آنها مخفیانه از دستورات سر باز میزدند و حداکثر اخلال ممکن را در مقررات قوانین منع رفت و آمد بوجود می آوردند. آنها سلاح ذخیره کرده و به جلب داوطلبان برای آماده شدن برای حمله نهایی علیه سلطنت پرداختند. حسین بخاطر می آورد که افراد دیگری نیز در دولت و ارتش بودند که "با افراد انقلابی در ارتباط بودند. ما قبل از انقلاب در ارتش و ساواک افرادی داشتیم. آنها ضد شاه بودند و اطلاعات در اختیار هسته های انقلابی قرار میدادند."

ارتش شاهنشاهی ایران ستونی مرکزی برای حکومت پهلوی محسوب میشد. تصمیم افسران در خیانت بر علیه فرمانده کل قوای خود نشانه محسوسی از شروع فروپاشی حکومت پهلوی از داخل بود. آنها دریافتند که حادثه میدان ژاله شهرت ارتش را به عنوان مدافعان قلمرو کشور لکه دار کرده و صلاحیت ارتش را در نزد بسیاری از ایرانیان به زیر سوال برده و در حال حاضر مردم آنها را به عنوان نیرویی اشغالگر مشاهده می کنند.

\*\*\*

علی کنی به سخنان شاهزاده فهد و نظر او در باره اینکه چه بلایی بر سر موسی صدر در لیبی آمده است گوش فرا داد. او گفت: "قذافی او را به دستور رئیس پی ال اُ عرفات دستگیر کرده بود." سعودیها به این نتیجه رسیدند که عرفات از قذافی خواسته تا موسی صدر را از میان بر دارد، بخاطر اینکه او به آرمان پی ال اُ در لبنان صدمه میزد.

از ریاض کنی به اردن پرواز کرد و شاه حسین همان سخنان را برای او تکرار کرد. آخرین ایست او در تور منطقه ای مصر بود. رئیس جمهور انور سادات گفتگوهای صلح کمپ دیوید را با ایجاد قرارداد صلحی تاریخی با نخست وزیر اسرائیل، مناحیم بگین، به پایان رسانده بود. سادات از کنی خواست تا به جای قاهره او را در شهر اسکندریه ملاقات کند. کنی به سادات توضیح داد که: "اعلیحضرت پادشاه ایران مایل هستند در باره ناپدید شدن عجیب موسی صدر بیشتر بدانند." آیا جناب رئیس جمهور اطلاعاتی در اینمورد دارند؟

سادات به میهمان ایرانی خود گفت: "میدانید، قذافی مردی دیوانه است، یک جنایتکار، مردی احمق. به همین خاطر است که ما در لیبی جاسوس داریم. جاسوسان من تلگرامی محرمانه برای من فرستاده اند: «قذافی موسی صدر را کشته است.» دیروز رئیس ام آی ۶ بریتانیا با من ملاقاتی ۲ ساعته داشت و او نیز همین خبر را به من داد." با شنیدن این حرف کنی سر خود را گرفت و بروی صندلی به طرف جلو خم شد. سادات با حس ترحم پرسید: "چرا ناراحت هستید؟"

کنی پاسخ داد: "از کودکی من موسی صدر را مانند برادر دوست داشته ام." سادات گفت: "من بسیار متأسفم که این خبر ناراحت کننده را به شما دادم. و شما به برادر من در تهران بگویید که متأسفانه موسی صدر دیگر وجود ندارد." سادات جزئیات وحشتناک چگونگی قتل موسی صدر و اینکه قذافی بدن موسی صدر را در جعبه ای قرار داده، آن را پر از بتون کرده و با استفاده از یک هلیکوپتر آن را به دریای مدیترانه انداخته است توضیح داد.

علی کنی حالا وظیفه دردناک بازگشت به تهران و انتقال خبر مرگ موسی صدر را به شاه که بی صبرانه منتظر گزارش او بود بهعهده داشت.

وقتی کنی به نیاوران رسید مستقیماً به حضور شاه برده شد. کنی بخاطر می آورد: "هنگامی که بازگشتم و خبر را به اعلیحضرت منتقل کردم بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم. او بسیار بسیار ناراحت بود. او برای ۱۰ دقیقه بر روی صندلی خود نشست و سکوت کرد." امید شاه از دست رفته بود. او موسی صدر را آخرین و بهترین امید خود میدانست که قادر بود روحانیون میانه رو و طرفداران آنها را بر ضد اقلیتی افراطگرا که از ولایت فقیه خمینی حمایت کرده و در صدد تسخیر دولت بودند بسیج کند. آیت الله العظمی شریعتمداری و خویی نیز بر روی موسی صدر حساب باز کرده بودند که به ایران باز گردد، وارد مبارزه شود و نگرانی های عمومی را در مورد نیاز ادغام ایمان با مدرنیته مورد توجه قرار دهد. حالا موسی صدر مرده بود و امید شاه برای ایجاد یک بلوک مذهبی میانه رو بر علیه قدرت خمینی از هم پاشیده بود. او می بایست در مقابل سیل به تنهایی می ایستاد.

شاه همیشه در دو سطح عمومی و خصوصی عمل میکرد و حرکت بعدی او مشخصه حاکمی بود که زندگی اش در حجاب فتنه، سوء ظن و بی اعتمادی گذشته بود. هر چند که شخصاً پذیرفته بود که موسی صدر کشته شده، اما به رسانه های ایران در مورد محل نگهداری این روحانی ابراز نگرانی کرده و اعلام کرد که فرستاده ای، فریدون موثقی، را به منطقه برای دیدار با پادشاه اردن و رئیس جمهور سوریه خواهد فرستاد. حافظ مذهب شیعه توضیح داد که او "حق دخالت در اینمورد را بخاطر اینکه موسی صدر شهروندی ایرانی و رهبر میلیونها لبنانی مسلمان شیعه می باشد دارد." شاه به خوبی می دانست که عاملان خمینی در پشت این شایعه بودند که او [شاه] مسئول ناپدید شدن موسی صدر بود. با

فرستادن موثقی به منطقه او امیدوار بود تا به روحانیون قم اطمینان بخشد که برای پیدا کردن موسی صدر هر کاری که از دست او بر آید انجام خواهد داد. او همچنین امیدوار بود که هر کسی را که از چگونگی دقیق ربوده شدن و قتل موسی صدر اطلاع داشت بیابد.

آیت الله العظمی شریعتمداری حاضر به پذیرش مرگ موسی صدر نبود. در ۳۱ شهریور ماه "یک روحانی ناشناس" که به نظر میرسید یکی از مراجع ارشد ایرانی باشد [آیت الله شریعتمداری] به خبرنگاران گفت: "ما اطمینان داریم که قذافی موسی صدر را اسیر کرده است." او گفت که معتقد است که موسی صدر در زندانی در خارج طرابلس به اسارت گرفته شده و اضافه کرد که رفتار یاسر عرفات مشکوکه بود. محققین از قم برای پیوستن به گروه های تجسس به لیبی و ایتالیا فرستاده شدند.

\*\*\*

پس از حادثه میدان ژاله مقامات دولت کارتر تلاشی را برای ارزیابی چشم انداز بقای شاه و ساخت رابطه با مردانی که سعی در براندازی او داشتند آغاز کردند. قابل توجه اینکه مقامات کاخ سفید در مورد تلاش طولانی یک ساله سفیر سولیوان برای همسو کردن مهدی بازرگان و دیگر شخصیت های شاخص حزب جبهه ملی و نهضت آزادی ایران هنوز در تاریکی مطلق بسر می بردند. شاه که از تلاشهای سولیوان با خبر بود، متقاعد شد که کاخ سفید در توطئه ای برای سرنگونی او مشارکت دارد. اختلالات بروکراتیک در آمریکا به اشتراک و تجزیه و تحلیل اطلاعات نیز سرایت کرده بود. شورای امنیت ملی کارتر از گزارشهای سازمان سی آی ای که در آن از جریان انتقال پول و سلاح از طرف فلسطینیان و لیبیایی ها به خمینی نام برده شده بود بی خبر بود. هر چند که سخنرانیهای طولانی خمینی بر ضد آمریکاییان و یهودیان موضوعی عمومی بود، سفارت سولیوان هیچ تلاشی در بدست آوردن نوار کاستهای سخنرانیهای خمینی که در گوشه و کنار خیابانها و بازار بزرگ تهران براحته بفروش میرسید نکردند. مقامات ایالات متحده هنوز مطالعه ای در مورد نقش مذهب در ناآرامی ها و یا اینکه چگونه مساجد و مراجع به لحاظ تاریخی به عنوان وسایل نقلیه ای برای اعتراض و تغییر در ایران عمل کرده اند، انجام نداده بودند.

کارتر، وزیر امور خارجه ونس و مشاور امنیت ملی برژنسکی توجه خود را معطوف پیمان صلح کمپ دیوید کرده بودند. آنها ظاهراً از آینده ایران توسط آخرین برآورد وزارت امور خارجه که نتیجه گیری کرده بود حکومت پهلوی "دارای شانسی بهتر از همیشه برای گذر از مشکلات کنونی است و شاه احتمالاً قدرت خود را تا اوایل ۱۳۶۰ حفظ خواهد کرد،" مطمئن شده بودند.

این خلاء تصمیم گیری، توسط مقامات دون پایه ای مانند هنری پرچت، کارمند دفتر وزارت امور خارجه آمریکا که تنفر شدیدی از شاه و حکومت پهلوی داشت، پر شده بود. پرچت با ابراهیم یزدی، یکی از طرفداران خمینی که برای او پول جمع آوری کرده، تظاهرات ضد شاهی براه انداخته و تبلیغات حقوق بشری علیه ایران از مطب پزشکی خود در تگزاس منتشر میکرد، تماس گرفت. تنفر پرچت از شاه بر روی نحوه گزارش هایی که او در مورد ایران تهیه میکرد و حتی بر نکاتی که کارتر در سخنان خود در طی مکالمه تلفنی او با شاه در ۱۷ شهریور ماه بر آن تکیه کرد، تاثیر گذاشته بود. اگر چه او بعدها توضیح داد که انگیزه اقداماتش امید "صلح میان شاه و مخالفان او بود،" اما او تصدیق کرد که در آن زمان او "هیچ شناخت واقعی از خمینی نداشت. ما میدانستیم که خمینی کیست، که او شدیداً ضد شاه است، اما هیچ چیزی در مورد طرز فکرش و نظراتش نمی دانستیم." او حتی در مورد یزدی کمتر میدانست. "ما واقعا چیزی در مورد او نمی دانستیم. فکر نمی کنم که می دانستیم که یزدی تبعه آمریکاست. ما نمیدانستیم چه اتفاقی می افتد یا چه کسی جایگزین شاه خواهد شد. ما نمی دانستیم که شاه شدیداً بیمار است. ما هیچ تجزیه و تحلیلی از اینکه چگونه رهبران قدیمی جبهه ملی و نهضت آزادی این خلأ را پر خواهند کرد انجام ندادیم. تصور من در آن زمان این بود که آیت الله خمینی خواستار یک دولت سکولار بود، به همین خاطر گروه پیشرو، بازرگان، یزدی و قطب زاده می بودند و روحانیون در پس زمینه فعالیت خواهند کرد." پرچت معتقد بود رژیم پهلوی میشد چپ گرا و ملی گرا بود، اما نه بیش از حد اسلامی.

مقامات ایالات متحده در حال شکل دادن سیاست خود در قبال ایران مبتنی بر گمانه زنی، اطلاعات ناقص و تعصبات و انزجار شخصی بودند. مخصوصاً که میان وزارت امور خارجه آمریکا و سفارت سولیوان بی اعتمادی شدیدی وجود داشت. مقامات در واشنگتن شکایت داشتند که دیپلماتهای آمریکایی در تهران گزارشهای دقیقی در اختیار آنان قرار نمی دهند. در همین حال مشاوران سیاسی سولیوان به نیت پرچت مشکوک بودند. جورج لمبراکیس شکایت کرد که پرچت "ممکن است گزارش مرا دریافت کرده و آن را تغییر داده باشد" و تعجب کرده بود که چرا



اطلاعات کلیدی از دفتر پرچت به گری سیک در کاخ سفید منتقل نشده است. پرچت متوجه شکایت لمبراکیس شد اما به سهم خود اعلام کرد که او از کیفیت گزارش های سیاسی جان استمپل "نا راضی" است. جان استمپل به خاطر می آورد که وزیر امور خارجه ونس "از گزارش من بسیار شاکی بود" اما او بزرگترین انتقاد خود را برای معاون وزیر امور خارجه وارن کریستوفر (Warren Christopher) که او را "حرامزاده چندیش آور" می نامید کنار گذاشته بود. اما هنوز همه در مورد ارزیابی لمبراکیس در مورد سی آی ای توافق داشتند: "آنها هیچ کمکی نکردند."

شاه و مقامات او از رفتار آمریکاییان گیج و نگران شده بودند. در گشایش مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک در روز سه شنبه ۱۱ مهر ماه ۱۳۵۷ وزیر امور خارجه ایران خسرو افشار به وزیر امور خارجه آمریکا سایروس ونس گله کرد که شایعاتی مبنی بر "حمایت ایالات متحده از گروه های مخالف در تهران در گردش است. او اشاره کرد از آنجا که سفارت آمریکا رابطه خود را با جبهه ملی و علی امینی [نخست وزیر سابق] حفظ کرده است، و اینها افرادی هستند که نشان میدهند سفارت آمریکا از مخالفان حمایت میکند."

ونس و دستیاران او عاقبت اعتراف کردند که دیپلماتهای آمریکایی "هر چند یکبار گفتگو هایی در سطح پایین با افراد خاصی که با مخالفان دولت در ارتباط بودند داشتند، اما این به این معنی نبود که آنها پشتیبانی می شوند و این گفتگوها بسیار محتاطانه انجام میشد. در ضمن آنها هیچ اطلاعی از گفتگو با امینی نداشتند."

افشار به آنان اخطار داد که "خطر تفسیر اشتباه چنین جلساتی از طرف گروه های مخالف وجود داشت."

ونس به وزیر امور خارجه ایران اطمینان داد که "مشخصا سیاست آمریکا حمایت از مخالفان شاه نیست و آنها در خدمت بودند اگر چیزی وجود داشت تا آمریکاییان می توانستند انجام دهند تا حمایت خود را به ایران ثابت کرده و یا اگر کاری بود که آنها می توانستند در این شرایط دشوار برای ایران انجام دهند." ونس تصدیق کرد که بر اساس "اطلاعات محدودی که در دست دارد.... درجه سازماندهی تظاهرات اخیر در ایران به ما نشان داده است که برخی از دست ها در آن دخالت دارند، احتمالا روسها در این امر نقشی ایفا کرده اند."

اتهامات شاه به خیانت آمریکا تا حدی مقامات ایالات متحده در واشنگتن را به هراس انداخت که آنها تصمیم گرفتند تا متحد خود را برای شواهدی از مشکلات روحی و احتمالا اختلال روانی مورد ارزیابی قرار دهند. سه سال پیش سازمان سی آی ای به این نتیجه رسیده بود که امتناع شاه از کاهش قیمت نفت احتمالا مربوط به احساس ناتوانی جنسی و عقده حقارت او نسبت به پدرش بود. حالا آنها شک داشتند که شاید عدم تمایل او برای استفاده از ارتش نیز ریشه های روانی مشابهی داشته باشد؟ هنری پرچت به سفارت آمریکا در تهران اطلاع داد که دکتر جرولد پُست (Jerrold Post) از سازمان سی آی ای طرح به روز رسانی مشخصات روانی شاه و شروع مطالعه در باره شاهزاده رضا را در دست داشت. وظیفه پست جواب دادن به ۶ سوال کلیدی بود. نخست، آیا "دوران افسردگی شاه تا کنون آنقدر شدید بوده که به طور قابل توجهی در سبک رهبری او تاثیر گذاشته باشد؟ آیا این افسردگی ها نسبت به شرایط بی ربط بودند و یا اینکه ناراحتی ها و نا امیدیهای مرتبطی در مواجهه با مشکلات سیاسی شدید بودند؟ چه اتفاقی در تصمیم گیری های او در این زمانها می افتاد - آیا تا به حال به بی تصمیمی مبتلا شده است، تمایل به سپردن تصمیمات به دیگران که معمولا اینگونه تصمیمات را خود می گرفت در او وجود داشت؟" دوم، چگونه "او خود را از این نشیب ها خارج میکند؟"

سوم، سی آی ای میخواست در مورد تاثیر شهبانو فرح و اینکه "تا چه حدی شاه بر او متکی است" بدانند. چهارم، شاه در مورد اینکه عاقبت قدرت را به پسر خود منتقل خواهد کرد صحبت کرده بود. آیا او بر این باور بود که برنامه تحویل قدرت او عقب افتاده است؟ پنجم، آیا او انتظار حمایت نظامی از خارج را داشت، احتمالا از ایالات متحده "در طول این نا آرامیهای داخلی؟" ششم، برنامه شاه برای دادن آزادیها در ایران "به خوبی در طول سالها طرح شده بود"، اما او هنوز از فشار ایالات متحده برای اصلاحات شکایت میکرد: "لطفا نظرات خود را درباره عدم تعادل بین تصورات کلی شخصی شاه که امیدوار است اجرا کند و بی میلی او با انطباق با فشار خارجی مطرح کنید."

در حالی که آمریکاییها در حال جر و بحث در مورد دوران کودکی شاه بودند و زیر پای یکدیگر را خالی می کردند، وضعیت ایران بشدت وخیم شد. در مراسم سوگواری شب چهل سینما رکس، موجی از اعتصابات میدان های نفتی جنوب ایران را در بر گرفت.

\*\*\*

شاه پیش بینی کرده بود که حکومت نظامی فقط باعث ادامه فعالیت‌های زیرزمینی مخالفان رژیم و منجر به تروریسم، اعتصابات و نافرمانی مدنی خواهد شد. در حالی که طرفداران خمینی بخاطر جلوگیری از تحریک ارتش از فعالیت‌های خود دست برداشته بودند، متحدان قلمداد شده آنان، حزب توده، فعالیت‌های خود را در سازماندهی اعتصابات طراحی شده برای مجبور کردن دولت در دادن امتیازات و فلج کردن اقتصاد شروع کردند. در ۱۱ شهریور ماه کارگران نفتی در استان خوزستان از کارهای خود دست کشیده و درخواست اضافه حقوق کردند. عملیات حفاری به حالت تعلیق درآمد و فعالیت پالایشگاه اصلی آبادن تعطیل شد. اعتصابات به سرعت به بخش های بانکی و مخابرات نیز سرایت کرد.

اعتصاب کنندگان به گزارشاتی که مبنی بر بازداشت خانگی آیت الله العظمی خمینی توسط دولت عراق به درخواست تهران بود نیز واکنش نشان دادند. صدام حسین دلایل خود را برای مقابله با فعالیت‌های خمینی داشت. جنگ مذهبی خمینی برای از هم پاشیدن حکومت پهلوی ترس و امید را در سراسر منطقه [شیعه نشین عراق] که تحت تاثیر رقابت های مذهبی، فرقه ای و نژادی بود گسترش داده بود. خمینی به عنوان چهره ای جدید در اسلام ظهور کرده بود و جوانان شیعه و سنی با شور و شوق در خواست او را برای جایگزینی جمهوری های سوسیالیستی، دیکتاتوری های نظامی و سلطنت های محافظه کار با دولتی اسلامی می پذیرفتند. عراقی ها در روز ۳ مهر ماه تسلیم تقاضای شاه برای برداشتن حبس خانگی خمینی شدند، اما خمینی از پذیرفتن قوانین جدیدی که محدودیت هایی را از دخالت او در سیاست و صدور اعلامیه های عمومی ایجاد میکرد سر باز زد. او ترجیح داد تا عراق را ترک کرده اما در منطقه بماند و به همین خاطر سعی در گذشتن از مرز و رفتن به کویت کرد. مقامات هراسان کویت از ورود او جلوگیری کرده و او را در برزخی قانونی [مرز بین عراق و کویت] باقی گذاشتند. جریان خمینی در مرز عراق-کویت پیروان او را در ایران به مرز دیوانگی رساند. خمینی به نجف بازگشت در حالی که ابوالحسن بنی صدر و صادق قطب زاده برای او درخواست ویزای موقت فرانسه را کردند، کشوری که آنها در آنجا بسر میبردند.

مضطرب از آنکه اعتصابات خوزستان تمامی صنعت نفت را در بر گیرد، دولت شریف امامی حقوق و یارانه بیشتر را برای کارگران صنعت نفت، بانکداری و مخابرات بخش تایید کرد. این امتیازات موجب موجی از اعتصابات تقلیدی شد و بیمارستان ها، مدارس دبیرستانی، خدمات پستی، کارخانه های فولاد و خدمات دولتی تعطیل شدند. سفارت ایالات متحده گزارش کرد: "با توجه به روحیه تطبیق، دولت به سرعت تسلیم تقریباً تمامی تقاضاهای اضافه حقوق شده و در نتیجه، دستمزد در بسیاری از بخشها تقریباً دوبرابر شده است و کارکنان دولتی بیشتری برای به دست آوردن مزایاهای مشابه، دست به اعتصاب زده اند." استراتژی دولت شریف امامی "مذاکره بی سر و صدا با بلوک رهبران مذهبی میانه رو و سیاستمداران مخالف و در عین حال محدود کردن اختلالات به این امید که چنین معامله ای باعث انزوای گروههای افراطی تر خواهد شد می باشد. در تلاش برای جلب بخش های مختلف کشور با راه حل های سریع، از قبیل افزایش حقوق و دستمزد زیاد، مقررات غلط و غیره، دولت ایران به طور غیرمستقیم مشغول تحریک کردن لانه های دیگر زنبور است."

عاملان خمینی که از تسلیم دولت در برابر خواسته های کارگران تشویق شده بودند و آگاه بودند که خشم عمومی در مورد رکس سینما و میدان ژاله هنوز ادامه دارد، موج جدیدی از حملات و شورش ها را در شهرهای کرمانشاه، همدان و دورود و ۶ شهر دیگر که تحت پوشش حکومت نظامی قرار نداشت به راه انداختند. حالا دیگر راهپیمایی های خیابانی در شهرهایی مانند دزفول به ده ها هزار نفر می رسید. بعد از چند ماه در حاشیه بودن، عموم مردم ایران در حال حرکت بودند اما نه در جهتی که دولت و شاه امید آن را داشتند. اعتصابات حتی کارمندان طبقه متوسط را به خیابانها کشانده بود. اینبار جسور شده بوسیله تجربه، بسیج آنها یکی دیگر از ستونهای مرکزی حمایت از حکومت پهلوی را تهدید به سقوط میکرد.

اگر شاه میخواست در قدرت باقی بماند، مجبور بود تا حامیان خود را مانند پرزیدنت چارلز دگل فرانسه که در سال ۱۹۶۸ میلادی با شورش های مردمی مواجه شده بود، به صحنه بیاورد. دگل وطن پرستی فرانسویها مورد هدف قرار داد و بر خلاف انتظار توانست تا مسیر جریانها را تغییر دهد. حضور شاه در روزهای اخیر در طیس و مشهد و خود نمایی شهبانو فرح در جنوب تهران و استانها نشان میداد که پهلوی ها همچنان از پشتیبانی عمیق گروه های کلیدی از جمله نظامیان، روحانیون میانه رو، محافظه کاران طبقه متوسط و طبقه متوسط رو به بالا، کشاورزان، کارگران کارخانه ها و میلیون ها ایرانی که از نظرات بنیادگرایانه خمینی و دیدگاه اسلام و قانون شرع پشتیبانی نمی کردند برخوردار بودند. بسیاری از لیبرال ها و چپگرایان که با سلطنت مخالف بودند، اکنون به آینده ای با حکومت ملایا فکر می کردند. اگر شاه قصد داشت تا این گروه های مختلف را بسیج کند، ابتدا باید به آنها دلیلی برای ماندن و مبارزه کردن میداد. پیامی که او در روز جمعه ۱۴ مهر ماه در جلسه بازگشایی

مجلس جدید فرستاد، چیزی نبود که آنها می خواستند بشنوند. او به پافشاری خود که آزادیهای بیشتر و نه کمتر، علاج ناآرامی ها بود ادامه داد. حامیان خود او نیز این سخنرانی را بعنوان نشانی از تسلیم تفسیر کردند، در حالی که روشنفکران، دانشجویان و چپ ها معتقد بودند که شاه به سادگی در تلاش بود تا قبل از دست زدن به سرکوبی خونین، برای نجات تاج و تختش رضایت مردم را جلب کند. علی حسن گفت: "هر چیزی را که حکومت می گفت، مردم خلاف آن را تصور می کردند. ما آزادیهای را بعنوان نمادی از ضعف می دیدیم."

سخنرانی شاه موفق به جلب توجه مردم نشد. درگیری ها روز بعد در شهرهای بابل و آمل بالا زد و معترضان به آتش زدن اماکن پرداخته، به بانک ها و ساختمان های عمومی حمله کرده و با پلیس و ارتش درگیر شدند. با شلیک گلوله چندین نفر کشته شدند، از جمله یک زن که سعی داشت به دانشجویانی که از دست پلیس در حال فرار بودند پناه دهد. شاه که به طور کامل توسط حوادث افسرده شده بود، به مشاوران خود اشاره کرد که در فکر خروج از کشور برای "بهبود یافتن" است. آنها قبلا نیز در سال ۱۳۳۲ همین صحبت را شنیده بودند. رضا قطبی گفت: "من در سومین هفته مهر ماه از این جریان با خبر شدم. من به دیدن [وزیر مشاور در امور اجرایی] منوچهر آرمون رفتم و او به نوعی گفت که پادشاه کشور را ترک خواهد کرد و شاید با ترک پادشاه ما بتوانیم آرامش را به کشور باز گردانیم. بعد از ظهر همان روز من به دربار رفتم تا ببینم که آیا شاه برای چند دقیقه ای مرا به حضور خواهد پذیرفت. و او اینکار را کرد. به او گفتم که شایعاتی در جریان است که شما کشور را ترک خواهید کرد و یا اشاره بر آن دارد که اگر شما اینکار را انجام دهید آرامش باز خواهد گشت. «لعیضر، من بتازگی با [فلان کس و فلان کس] ملاقات کردم و همه آنها به من گفته اند که شما احتمالا تصمیم به ترک کشور گرفته اید. افرادی مانند من آماده برای به دست گرفتن اسلحه برای دفاع از شما هستند. اما اگر شما در کشور حضور نداشته باشید، مطمئن نیستم که چند نفر حاضر به دفاع از این ساختمان می باشند. اگر شما کشور را ترک کنید پایان کار ایران خواهد بود. مردم از شما دفاع خواهند کرد، اما اینکار را برای دولت انجام نخواهند داد.»

شاه پاسخ داد: "جالب است که شما این حرف را میزنید، بخاطر اینکه قبل از شما ارتشبد از هاری اینجا بود و او نیز درست همین حرف را میزد."

قطبی پاسخ شاه را به معنای اینکه "او کشور در حال هرج و مرج را ترک خواهد کرد، اما هنگامی که این هرج و مرج به پایان رسید اینکار را خواهد کرد تعبیر کرد. شاید او سعی داشت به من آرامش دهد. شاید او فکر کرده بود که اگر او قادر به آرام کردن کشور نبود آن را ترک خواهد کرد. فکر نمی کنم که او در آزمون نقشه واگذاری تاج و تخت را در سر داشت. او نا امید اما هنوز فعال بود." سفير لبنان خليل الخليل از سمت خود استعفا داد. او مدتها بود که به این نتیجه رسیده بود که بیزاری شاه در استفاده از قدرت برای سرکوب به معنای پایان کار سلسله پهلوی بود. قبل از ترک ایران او برای آخرین بار برای ادای احترام به ملاقات شاه در کاخ سعدآباد رفت. او گفت: "شاه به ندرت صحبت کرد. وقتی به او گفتم که امیدوارم که اوضاع بهتر شود او فقط لبخند زد."

در روز یکشنبه ۱۶ مهر ماه سفير ویلیام سولیوان تلگرافی محرمانه و فوری برای واشنگتن فرستاد و هشدار داد که آیت الله العظمی روح الله خمینی و همراهان او احتمالا برای ورود به ایالات متحده درخواست ویزا خواهند کرد. دو روز پیش خمینی به همراه پسرش احمد پس از بیست و چهار ساعت تحقیر آمیز در مرز عراق با کویت که از ورود آنها جلوگیری شده بود، به پاریس رفته بود. به خاطر عکس العمل سریع ابوالحسن بنی صدر که در پاریس زندگی می کرد، خمینی ویزای سه ماهه ای برای ورود به فرانسه را دریافت کرد. اما مشاوران خمینی ظاهرا چشمان خود را بر روی مقصد دیگری دوخته بودند. سولیوان گفت: "یکی از منابع ما که به محافل مذهبی دسترسی خوبی دارد به ما اطلاع داده که تعدادی از افراد اطراف آیت الله خمینی از او خواسته اند که برای افشای علت مخالفت خود به ایالات متحده برود، جایی که این هدف بهتر از پاریس انجام خواهد شد. یکی از دلایلی که خمینی به پاریس رفته است (جدا از حضور بسیاری از نمایندگان اپوزیسیون ایرانی) گفته میشود بخاطر آن است که دولت فرانسه برای دانشجویان ایرانی «سخت گیری» میکند. خمینی سعی دارد تا مجلس نمایندگان و دیگر فرانسوی های با قدرت را تحت تاثیر قرار دهد تا شرایط را به دانشجویان ایرانی آسان تر کنند."

خمینی چند روز اول خود را در پاریس در آپارتمان بنی صدر بسر برد اما بعد به خانه ای اجاره ای در حومه شهر نوفل لوشاتو نقل مکان کرد. بنی صدر و دو تن از همکاران او، صادق قطب زاده حراف که رابطه خود را با قذافی، عرفات و گروه های مسلح حفظ کرده بود و ابراهیم یزدی مستقر در شهر هیوستون آمریکا که جمع آوری کمکهای مالی خمینی و سازماندهی دانشجویان را بر عهده داشت، نقش مشاور عملیاتی خمینی را بعهده گرفتند. آنها بازدید کنندگان خمینی را چک، درخواستهای رسانه ها را برای مصاحبه رسیدگی و اطمینان حاصل میکردند که

"کاندیدای" آنها را "پیام درست" را انتقال دهد. بحث رفتن به نیویورک با حضور صدها خبرنگار از سراسر جهان و هجوم هزاران نفر از طرفداران به خانه ییلاقی خمینی به کنار گذاشته شد. در خاک فرانسه خمینی که بمدت چهارده سال در تبعید بسر برده بود، به ستاره ای مشهور و بین المللی تبدیل شد.

غریبها جذب مرد پیر مرموزی شده بودند که مانند سرابی از صحرای عربی با ریشی موج دار و چشمانی سیاه آنها را با داستان های جنگ با پهلوی خونخوار سرگرم میکرد. خبرنگاران به کلمه کلمه حرفهای خمینی چسبیده بودند که بعدها بنی صدر اعتراف کرد که بسیاری از آنها حرف دیگران بود. در اولین مصاحبه خود، خمینی درنطقی طولانی ایده اش را برای تبدیل ایران به یک حکومت اسلامی و اجرای عدالت شرع تشریح کرد. خبرنگار فرانسوی که با خمینی مصاحبه میکرد فارسی بلد نبود و بنی صدر برای جلوگیری از رسوایی عمدا حرفهای خمینی را به گونه ای دیگر ترجمه میکرد. هنگامی که خبرنگار آنها را ترک کرد، بنی صدر به خمینی توصیه کرد که "اگر مایل نیست که تا آخر عمر در تبعید بماند، بهتر است که فکر کتاب خود [رساله\توضیح المسائل] را از سر بیرون کند. خمینی توصیه بنی صدر را پذیرفت. ملاک همان چیزی بود که او در پاریس گفت. "خمینی دو رویی حرفه ای بود و موافقت کرد تا از موضوعات بحث برانگیز طفره رود و از نکات انتخاب شده توسط کمیته روابط عمومی بنی صدر که بر دموکراسی، انتخابات و حقوق زنان تاکید داشت پیروی کند. هنگامی که بنی صدر از او سوال کرد که "جمهوری اسلامی چیست؟" خمینی با دقت پاسخ داد "چیزی مانند جمهوری فرانسه می باشد." اظهاراتی اینچنین روشنفکران آمریکایی و اروپایی را به وجد آورد و شروع به تحسین خمینی بعنوان انقلابی روشنفکر در خط جورج واشنگتن و مهاتما گاندی کردند.

در حالی که خمینی در حال جا افتادن در محیط جدید خود در پاریس بود، بنی صدر کنجکاو برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سرنوشت موسی صدر بود. او با یاسر عرفات تماس گرفت و رهبر پی ال ا اطلاعات جدیدی در اینمورد در اختیار او قرار داد. به گفته عرفات، قذافی به او گفته بود که در طول ملاقات آنان در طرابلس موسی صدر به حدی عصبانی شده بود که تحدید به ترک لیبی کرده بود. قذافی گفته بود که او از اطاق خارج شده بود و به ماموران امنیتی خود دستور داده بود تا او را "آرام کنند" و "یا هرکاری انجام دهند تا جلوی او را از انجام هر کاری که در حال انجام آن است بگیرند. نظر او آن بود که آنها یا به او رشوه دهند و یا او را بترسانند. اما ماموران امنیتی او این حرف او را به معنای اینکه او را بکشند تعبیر کرده بودند."

هنگامی که قذافی بازگشته بود و سراغ موسی صدر را گرفته بود، مردان او به او گفتند که "موسی صدر دیگر نیست."

قذافی پرسیده بود: "یعنی اینکه او اینجا را ترک کرده است؟ رفته است؟"

آنها پاسخ دادند: "خیر، ما او را کشتیم."

بر اساس شرح وقایع گفته شده توسط عرفات، قتل موسی صدر تقصیر قذافی بود، اشتباهی وحشتناک که نتیجه یک سوء تفاهم ساده بود.

## تهران در آتش

هیچ چیزی وجود ندارد که من یا دیگران بتوانیم در این مورد انجام دهیم.  
محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

احساس می کنم که دیگر هیچ امیدی وجود ندارد.  
شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

در اواخر مهر ماه، سرعت رشد نا آرامیها با اعتصابات مدارس، کارخانه فولاد آریامهر در اصفهان، مجتمع صنعتی بهشهر و کاخانه مس سرچشمه افزایش یافت. جمعیت زیادی گرد هم آمده تا حکومت نظامی را به چالش بکشند. مردان مسلح مجاهدین در اقدامی تلافی جویانه برای تصمیم صدام حسین در اخراج خمینی به کنسولگری عراق در خرمشهر حمله کردند. مناطق شمالی تهران کم کم خالی از سکنه شد و هر روز قسمت مسکن روزنامه ها لیستی طولانی از خانه های به حراج گذاشته شده را منتشر میکردند. در اوایل آبانماه روزانه سرمایه هایی به ارزش ۵۰ میلیون دلار روزانه و از زمان حادثه میدان ژاله مبلغی حدود ۳ میلیارد دلار از ایران خارج شده بود و چهره های سرشناس و ثروتمندان یکی پس از دیگری ایران را ترک میکردند. فقط در یک روز سفرای اتریش، الجزیره، ژاپن و پاکستان خاک ایران را ترک کردند. نمایندگان کشورهای اسکاندیناوی در ایران ماندند، اما همسران و فرزندان خود را به کشورهای خود باز گرداندند. ریچارد میهيو سمیت (Richard Mayhew Smith) میزبان محبوب تلویزیون انگلیس که برنامه پنجشنبه شبهای او بنام پنجره ای بسوی ایران که برای سال ها مردم غرب را در مورد ایران سرگرم و آگاه کرده بود و تماشاچیان بسیاری را از جمله سفرای بریتانیا و نیوزلند به خود جلب کرده بود نیز ایران را ترک کرد. میهيو سمیت چهره ای شجاع از خود نشان داد و تصمیم خود را در ترک ایران بخاطر اختلاف نظر در مورد قرارداد کاری با کارفرمای خود عنوان کرد و به مخاطبان خود گفت که "امکان بازگشت او به ایران وجود دارد." صحنه های عاطفی و غمگینی در جشن خداحافظی که برای ژان کلود آندریو (Jean Claude Andrieux) ، مدیر کل محبوب هتل هیلتون برگزار شده بود بوجود آمد. همسر او تریس (Therese) گفت: "خدا را شکر که ما ساعت ۴ صبح ایران را ترک میکنیم، و گر نه همسر من نمی توانست بدون اشک ریختن همکاران خود را ترک کند." کارل هونگر (Carl Hohenegger) شهروند اتریشی که سالیان زیادی را در ایران سپری کرده بود در مراسم خداحافظی خود رک تر بود: "ایران آن ایرانی نیست که من می شناختم."

از هراس فروپاشی حکومت نظامی، گروهی از افسران نظامی و مقامات دولتی به دنبال کنار گذاشتن عملیات کچ و اجرای کودتایی کامل شدند که طبق آن شاه، شهبانو فرح و فرزندان بصورت تبعید دائمی به خارج از کشور فرستاده میشدند. دولت نظامی موقت آنان سپس ملت را برای انتخابات برنامه ریزی شده ۱۳۵۸ رهبری میکرد. بجای تحمل دولتی اسلامی، آنان همچنان تصمیم گرفتند که حتی اگر خمینی در جنگ قدرت پیروز میشد، آنان ارتش را به آبادان منتقل کرده و در صورت لزوم اجازه میدادند تا اوباش تهران را به آتش بکشند. ژنرالهای ارتش یک دولت نظامی شورشی را تشکیل می دادند، میدان های نفتی جنوبی را تصاحب کرده و منابع سوخت و درآمد پایتخت را قطع میکردند و از آنجا آنها راه خود را به طرف شمال باز کرده و به تهران حمله میکردند. آنها جنگ داخلی را به یک دولت اسلامی ترجیح میدادند. اینکه این سناریو ها در اواسط مهر ماه مورد بحث قرار میگرفت، سطح ترس و اضطراب را در صفوف نیروهای مسلح نشان میداد. وحشت به قم نیز کشیده شده بود و روحانیون میانه رو کشتار وحشتناکی را در صورت باز شدن پای خمینی به ایران بینی میکردند. آنها خمینی را خوب میشناختند و با اهداف او به خوبی آشنا بودند و آنها می دانستند که اگر او قدرت را به دست بگیرد قادر به انجام چه فجایعی خواهد بود.

اردشیر زاهدی مشغول پرواز بین واشنگتن و تهران بود و سعی در نجات سلطنت داشت. یک شب او راهی قم شد تا ملاقاتی مخفی با آیت الله شریعتمداری داشته باشد و حدود ساعت ۲ صبح خود را به منزل شریعتمداری رساند تا از نظر ماموران خمینی که شریعتمداری را تحت نظر قرار داده بودند مخفی بماند. شریعتمداری بسیار نگران بود. زاهدی بیاد میآورد: "او عصبی بود و از محیط اطرافش میترسید." روحانیون میانه رو توسط گاردهای جوانان اسلامگرا مورد حمله و تهدید فیزیکی قرار می گرفتند. زاهدی به شریعتمداری گفت که به کمک او نیاز دارد. شاه صحبت ترک ایران را میکرد. او درخواست کرد: "لطفاً با شاه تماس گرفته و به او بگویید «که بماند.»" روز بعد شریعتمداری با کاخ تماس گرفت و به شاه التماس کرد که ایران را ترک نکند. زاهدی همچنین به ملاقات آیت الله خویی در نجف رفت که او به زهدی انگشتی طلا داد که با پیام "شجاع باش" به شاه تحویل دهد.

شریعتمداری از کارگران شورشی نفت خواست تا فراخوانی های خمینی را نادیده بگیرند و به کار خود ادامه دهند. نامطمئن به اینکه کدامین مرجع را دنبال کنند، کارگران هیئتی را راهی قم کردند. شریعتمداری حکم خود را برای بر سر کار ماندن کارگران تکرار کرد. از آنجا آنان به خانه آیت الله کاشانی رفتند که علی حسین در آنجا بسر می برد. او گفت: "آنان در مورد اعتصاب، وظیفه خود و اینکه آیا آنان باید به اعتصابات ادامه بدهند یا نه سوال کردند." "این اعتصاب مهمی بود. شاه نمی توانست نفت صادر کند. خمینی به مردم فتوا داده بود که حتی قبض آب و برق خود را پرداخت نکنند. آنها می خواستند تا نظر خمینی را در مورد اعصابات بدانند. آیا اعتصابات وظیفه ای شرعی

بود یا نه؟ شریعتمداری به کارگران گفته بود که ادامه دادن اعتصابات حرام است و باید به آن خاتمه داده شود. حالا آنها می خواستند نظر خمینی را بدانند."

آیت الله کاشانی سخنان خود را با این جمله که آیت الله شریعتمداری مرجعی عالی قدر است شروع کرد. سپس از هیئت کارگران پرسید "چه کسی رهبر جنبش ایران است؟" آنان پاسخ دادند "امام خمینی."

کاشانی از آنان سوال دیگری پرسید. "اگر جنبشی وجود داشته باشد و مشکلاتی در مورد به جنبش بوجود بیاید، آیا شما از رهبر جنبش سوال می کنید و یا از کسی که رهبر جنبش نیست؟ شما اشتباه کرده اید. شریعتمداری رهبر نیست. شما نباید به او مراجعه کنید. او هیچ نقشی ندارد. به همین خاطر، مقام واقعی در این درگیری آیت الله خمینی است و این من هستم که پیامهای او را به کارگران و مهندسان منتقل می کنم: «این وضعی که شما است که به اعتصابات ادامه دهید. و بعد از مدتی شما پیروز خواهید شد.» هیئت کارگران آنجا را ترک کرده و پیام کاشانی را به کارگران منتقل کردند. تولید نفت ایران در اولین هفته آبانماه دو سوم کاهش یافت و به کمتر از ۲ میلیون بشکه در روز رسید و به از دست دادن روزانه ۶۰ میلیون دلار درآمد نفتی متحی شد. یک دیپلمات غربی گفت: "عرضه نفت ایران شاهک حیات حکومت می باشد، قطع این در آمد مانند قطع کردن شاه است."

\*\*\*

شاه که پادشاهی خود را در کام آتش، مردم خود را یا در حال شورش و یا در حال فرار و ارتشدهای خود را مهیج برای کودتا می دید، تنها یک سری از درب هایی را پیش روی خود مشاهده میکرد که همگی به سیاه چاله ختم میشدند. روز پنجشنبه ۲۷ مهر ماه او در حضور نمایندگان ارشد مجلس اعلام کرد که تصمیم گرفته تا راه را برای بازگشت "انتقال قدرت" به قوه مقننه هموار کند - ایران با و یا بدون بودن او در راس قدرت به راه خود ادامه خواهد داد. اظهارات او به صورت یک وداع و پایان یک عصر خوانده شد. او با لحنی غم انگیز اعلام کرد: "به خواست خدا، تاریخ ما هرگز پایان نخواهد یافت. تا زمانی که دنیا وجود داشته باشد، ایران جاودان خواهد بود."

در نیاوران، نزدیکان شاه مشاهده میکردند که او در دفترش قدم میزد، با موهای خود بازی می کرد و در اندیشه های خود غرق شده بود. "من یک قدم پشت سر او حرکت میکردم، همیشه در سمت چپ او. بخاطر میاورم که او رو به من کرد، با اخمی بر پیشانی و گفت: «من سوهارتو نیستم. یک پادشاه نمی تواند دست به کشتار مردم خود بزند.» او سرنوشت خود را پذیرفت و به نظر خود در مورد آینده اش در جریان یک شام کوچک خصوصی در اوایل آبانماه اشاره کرد. مریم انصاری گفت: "حال و هوای غم انگیزی وجود داشت. از آن جوکها، شوخی ها و اوقات خوشی که معمولا وجود داشت خبری نبود." برادر انصاری بتازگی در جریان یک تصادف رانندگی در میلان مجروح شده بود و او به شاه گفت که در نظر دارد سه هفته را برای کمک به بهبود برادرش در ایتالیا بگذراند. او از واکنش شاه نسبت به این خبر متعجب شد. او پاسخ داد: "خوب، بهتر است که شما حالا ایران را ترک کنید." گفتگوی میز شام به موضوع تلخ ناآرامیها تبدیل شد. انصاری گفت: "همه راه حل پیشنهاد میکردند." مجادله آنها عکس العمل غیر منتظره شدیدی را از بالای میز بوجود آورد. شاه صحبت آنها را قطع کرد: "بس کنید. می دانید؟ مثل

<sup>۸۰</sup> ژنرال حاجی سوهارتو یا محمد سوهارتو (زاده ۸ ژوئن ۱۹۲۱ - درگذشت ۲۷ ژانویه ۲۰۰۸) دومین رئیس جمهور اندونزی بود و این کشور را به مدت ۳۱ سال اداره کرد و از سال ۱۹۶۷ تا زمان استعفای خود در سال ۱۹۹۸ قدرت کامل را در اندونزی بدست داشت.

در کودتای ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵ که توسط حزب کمونیست اندونزی حمایت شده بود با مقابله نیروهای تحت رهبری سوهارتو شکست خورد. پس از این کودتا ارتش عملیات پاکسازی کمونیستها را براه انداخت که سازمان سیا آن را "یکی از فجیع ترین قتل های دسته جمعی قرن بیستم" نامید و سوهارتو قدرت را از رئیس جمهور و بنیانگذار اندونزی سوکارنو به سلب کرد. او در سال ۱۹۶۷ به عنوان رئیس جمهور موقت منصوب شد و جایگزین سوکارنو گردید و در انتخابات سال بعد رئیس جمهور رسمی اندونزی شد. او سپس کمیته اجتماعی به نام پاکسازی سوکارنوزیسم را به منظور کاهش نفوذ رییس جمهور سابق براه انداخت. حمایت از ریاست سوهارتو در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بسیار بالا بود. تا دهه ۱۹۹۰ که استبداد و فساد گسترده باعث نارضایتی عمومی شد و پس از بحران شدید مالی همراه با ناآرامیهای فراوان سوکارنو در ماه مه ۱۹۹۸ استعفا داد. سوهارتو در سال ۲۰۰۸ درگذشت و با مراسم رسمی خاکسپاری شد.

زمانی است که شما به کازینو می روید. شماره شما می آید و شما برنده میشوید. برای پانزده سال من به هر چیزی دست میزدید تبدیل به طلا میشد. و حالا به طلا هم که دست می زنم تبدیل به نجاست می شود. زندگی همین است. هیچ چیزی وجود ندارد که من یا دیگران بتوانیم در این مورد انجام دهیم." اطرافیان او در سکوت فرو رفتند.

از زمان پایان تابستان، شاه خانواده درجه دو خود را به خارج از ایران فرستاده بود. تنها او با ملکه، سه فرزند جوان خود و ملکه تاج الملوک در ایران باقی مانده بود. همسر شاهزاده غلامرضا، منیژه جهانبانی، برای چند روز اجازه بازگشت به ایران را به بخاطر جمع آوری برخی از وسایل شخصی و سر زدن به ملک خانوادگی بدست آورده بود. او گفت: "من به تنهایی در مهر ماه به ایران باز گشتم. برای سر زدن به ملک شخصی و برای بردن لباس های زمستانی خود و خانواده ام. در آن مدت من احساس کردم که اوضاع عادی نیست. تنش های زیادی وجود داشت و شما می توانستید آن را احساس کنید. من به دربار رفته و موفق شدم تا با اعلیحضرت دیدار کنم. شما میتوانستید در چهره او ببینید که برای آینده ایران نگران است. اعلیحضرت به من گفتند که در حال حاضر ما می بایست در خارج از ایران بسر ببریم." او به کارمندان همسر خود راهنمایی کرد که بطور موقت دفتر کار او را تعطیل کنند. "من فقط به آنها گفتم که ما نمی دانیم که چه زمانی به ایران باز خواهیم گشت." او لباسهای کودکان خود را در چمدان قرار داده اما جواهرات خود را در گاو صندوق باقی گذاشت. فقط همسر او بود که از رمز گاو صندوق اطلاع داشت و هنوز به ذهن آنها خطور نکرده بود که تبعید آنان می توانست دائمی باشد. شاهزاده خانم تا حدی به بازگشت خود و خانواده اش به ایران مطمئن بود که حتی لباسهای تابستانی خانواده خود را به ایران باز گردانده بود. "ما هرگز نمی توانستیم باور کنیم که حوادث به این مسیر گرایش خواهد یافت و ما دیگر نمی توانستیم به ایران باز گردیم. من حتی آلبوم عکسهای خانوادگی خود را هم با خود به همراه نیاوردم. ما همه چیز را پشت سر گذاشتیم، حتی خاطراتمان را."

امتناع شاه از نجات خود بدین معنا بود که وزرا، ارتشیان و درباریان درخواستهای خود را متوجه شهبانو فرح میکردند. آنها او را با ایده های خود برای انتقال به همسرش بمباران می کردند – او باید دستور سرکوب میداد، تظاهرات برگزار میکرد، برنامه ای تلویزیونی براه می انداخت و از ملت بخاطر اشتباهات خود تقاضای بخشش می کرد... واسطه وظیفه شناس معمولاً با جوابی یکسان باز میگشت. او بخاطر میاورد: "نخست وزیر، ارتشیان و دیگران نزد من می آمدند. کیج کننده بود. آنها از ما می خواستند که قوی تر عمل کنیم بخاطر اینکه هنوز مردم با ما بودند." علیرغم اختلافات گذشته در مورد مسائل سیاسی، شوهر و همسر در اعتقاد به اینکه خشونت پاسخ مشکلات نیست، با یکدیگر متحد بودند. بر خلاف شاه، شهبانو فرح معتقد نبود که کار آنها تمام است. او میخواست بخاطر پسر خود رضا، برای سلطنت، برای انقلاب سفید و برای میلیونها ایرانی که بر روی آنها حساب میکردند و بیشتر از همه برای زنان ایران که با زیر پا گذاشتن به دست آخوندها مواجه بودند به مبارزه ادامه دهد. او نمیتوانست دست روی دست بگذارد و شاهد نابودی میراث نیم قرن سیاست اجتماعی پیشرو و نوین باشد.

شهبانو فرح نمی پذیرفت که در کاخ زندانی باشد و در جریان مراسم عمومی سر خود را بالا گرفته و با افتخار ظاهر میشد. او سفری بسیار تبلیغاتی برای افتتاح مرکزی آموزشی برای پرستاران و کارکنان خدمات بهداشتی در خانه جامعه حفاظت از کودکان انجام داد که در آن دانشجویان هیجان زده او را مورد تشویق و پذیرایی قرار دادند. شهبانو فرح به کاخ بازگشت و در بها را بسته و از هوش رفت. او در کتاب خاطرات خود نوشت: "احساس می کنم که دیگر امیدی وجود ندارد." پهلوی ها جشن کوچکی برای چهلمین سال تولد شهبانو فرح برگزار کردند، اما سعی آنان در بالا بردن روحیه شرکت کنندگان ناکام ماند. الی آتونیادس حال و هوای میهمانی را اینچنین توصیف کرد: "بسیار غمگین. و بعد از آن زندگی گروهی پایان یافت."

در اطاق نهار خوری طبقه پایین جایی که شاه و شهبانو فرح شام خود را در آن صرف می کردند، تکه کاغذی بر روی میز پیدا شد. با دست خطی افتتاح بر روی آن نوشته شده بود: "مرگ بر شاه."

\*\*\*

شاه تمام اعتقاد خود را نسبت به تکنوکراتهایی که از سال ۱۳۴۲ در اطراف او بودند از دست داده بود. او آنها را متهم به سرپوش گذاشتن بر روی اشتباهات و افراطگری های خود و دروغ گفتن برای از دست ندادن اختیارات و امتیازات خود میکرد – ذهنیت دربار ایران همیشه این بود که چیزی را به شاه بگویند که دوست دارد بشنود. ویلیام سولیوان به واشنگتن خبر داد که "شاه هیچ نقشه مشخصی برای آینده نزدیک نداشته و



هیچ مشاور قابل اعتماد ایرانی که بتواند واکنش های عینی در اختیار او بگذارد وجود ندارد." به همین خاطر شاه شروع به برگزاری جلسات منظمی با نمایندگان آمریکایی و انگلیسی کرد. او سلولیان و آنتونی پارسونز را کمی نزدیکتر به خود نگه داشته بود، چرا که بر این باور بود که آنها حداقل تهدیداتی را که از جناح راست و چپ افراطی او را مورد تهدید قرار میدادند درک میکردند. شاه در این مورد سخت در اشتباه بود. شاه جنجال های دیپلماتیکی را که او را در هنگام بر تخت سلطنت نشستن در سال ۱۳۲۰ تجربه کرده بود به خاطر میاورد و اهمیت حمایت متحدان خارجی را در زمانی که فرزندش تاج را بر سر می گذاشت ضروری میدانست.

هیچیک از این نمایندگان برای بعهدہ گرفتن نقش محرم دربار مناسب نبودند. پارسونز خبر چینی با سابقه بود. ری موزلی (Ray Moseley) خبرنگار شیکاگو تریبون بخاطر میاورد که پارسونز "منبع مورد علاقه همه خبرنگاران آمریکایی در تهران" و "دیپلمات ارشد غرب" بود که ارزیابی تمسخرآمیز او از شاه مقامات واشنگتن و لندن را متقاعد کرده بود که پادشاه ایران به پرستاری شبانه و لیوان شیر گرمی برای آرام کردن اعصاب خود نیاز داشت. در واقع نقشی که او بعنوان شهروند سوگلی انقلاب به خود داده بود اگر آنقدر غم انگیز نبود، بسیار خنده دار بود - به استثنای سولیوان، این فرد بریتانیایی یکی از همراه شده ترین دیپلمات های غرب با اطلاعات اشتباه در مورد وقایع ایران بود. خبرنگاران خارجی که به سفارت بریتانیا می رفتند و "مرد سالخورده ای را با لباس های چروک، موهای شانه نشده و مشغول مراقبت از بوته های گل رز" می دیدند و معمولا او را با باغبان اشتباه می گرفتند، نمی توانستند مسئولی بالاتر از او در ایران پیدا کنند - در عین حال که نمی توانستند فردی را بیابند که کمتر از او در مورد کشوری که در آن خدمت میکرد بداند.

سولیوان مشکل سازتر بود. شاه اطلاع داشت که مقامات سفارت آمریکا در داخل ایران با مخالفان دولت در حال مذاکره هستند. اما او اطلاع نداشت که سازمان سی آی ای تلفن خانه خمینی را در نوفل لوشاتو با موفقیت شنود می کرد. آمریکایی ها تمامی تماسهایی را که به منزل خمینی میشد و یا از آنجا با کسان دیگری تماس گرفته میشد ضبط کرده و مطالعه میکردند و سپس رونوشتی از این تماسها را برای مقاماتی که مسئول ایران در کاخ سفید، وزارت امور خارجه و سفارت آمریکا در تهران بودند می فرستادند. هنری پرچت که این تماسها را مطالعه میکرد تصدیق کرد: "ما تعدادی از تماسها را رهگیری می کردیم." چارلی نس نیز تصدیق کرد: "این پیامها از طریق تلفن خانه خمینی رهگیری میشد. ما وسیله انجام اینکار را در اختیار داشتیم. ما این پیامها را با سولیوان در میان می گذاشتیم." سولیوان اطلاعاتی را که سازمان جاسوسی آمریکا از خمینی در اختیار داشت با شاه در میان نمی گذاشت و هر وقت که صلاح میدانست به شاه مشاوره میداد، گرچه می دانست که سازمان سی آی ای خط تلفن شخصی شهبانو فرح را نیز رهگیری کرده و رونوشت این تماسها را به کاخ سفید، جایی که آنها دقیقا مورد مطالعه قرار گرفتند میفرستاد. آنها از تماسهای شهبانو فرح اطلاعات زیادی مانند خمینی بدست نیاوردند، شهبانو فرح می دانست که نیت های واقعی خود را در تماس تلفنی بازگو نکند.

سولیوان و پارسونز شاه را تشویق می کردند تا با پافشاری سران ارتش برای جایگزینی دولت شریف امامی با دولتی نظامی مخالفت کند. آنها شک داشتند که سران ارتش بشدت بدبین بودند و "شاه را با بدترین دیدگاه احتمالی وضعیت فعلی تغذیه میکردند" و دولت نظامی فقط "میتوانست بدترین فشارها را ایجاد کند که یک انفجار واقعی را ممکن می ساخت." سولیوان تا حدی با ایده یک حکومت نظامی مخالف بود که بر ضد فرستادن گروهی از متخصصان آمریکایی برای آموزش دادن ارتش ایران در کنترل شورش و پراکنده کردن صلح آمیز جمعیت های بزرگ معترضین در کاخ سفید لابی گری کرد: "او نمی خواست به ارتش ایران این ایده را منتقل کند که ما می خواستیم به آنها کمک کنیم تا در صورت بر سر کار آمدن می توانستند قدرت خود را بدون خونریزی حفظ کنند." سیاست سولیوان بدین معنا بود که سربازان وظیفه جوان مجبور بودند تا با گروه های بزرگ شورشیان که در بعضی از آنها تحریک کنندگان حرفه ای وجود داشت، فقط با تیر و تفنگ که احتمال خونریزی را بسیار بالا می برد روبرو شوند.

\*\*\*

حکومت نظامی در اوایل آبانماه از هم پاشیده شد. در ۴ آبانماه مراسم رسمی تولد شاه در کاخ گلستان در تالار آیینه انجام شد و هزاران تماشاگر در خیابانها به صف ایستاده تا کاروان موتوری شاه را ببینند. هوشنگ نهاوندی مشاهده کرد: "هیچ شادی، زاری و سر و صدایی نبود، تنها سکوتی سنگین حاکم بود، چه هنگام آمدن چه هنگام رفتن. این منعکس کننده انتظارات و شگفتی مردم بود. مردم در انتظار خاتمه

اتفاقات و اعلام برنده جنگ بودند. "شاه" با چهره ای در هم وارد شد.... او شاید در انتظار نشانه های خصومت بود، اما نه این سکوت - این سوالها به نظر می رسید که فکر او را بخود مشغول کرده بود. "قبل از ورود به تالار، شاه فنجانی چای نوشید. رئیس اداره کل تشریفات دربار افشار در گوش او زمزمه کرد: "اعلیحضرت، هیچکس نباید از غمکین بودن شما آگاه شود، مخصوصا امروز- شما باید الهام بخش اعتماد به نفس باشید." شاه پاسخ داد: "شما درست می گوئید." او لبخندی بر روی لبان خود آورد و دست در دست همسر خود وارد تالار شد.

دور از پایتخت، هزاران تظاهرکننده با پرچمهای سیاه و شعارهای "الله اکبر" به خیابانهای خرم آباد ریختند. آنها دو فرد را که فکر می کردند ماموران شخصی پلیس هستند تعقیب کرده و یکی از آنان را با ضربات سنگ کشتند. در اصفهان یک تروریست انتحاری هنگامی که بمب او قبل از موعد مقرر منفجر شد کشته شد. اوباش به دفتر شهردار کرمانشاه حمله کردند. در مشهد تظاهراتی با شرکت بیش از ۱۰۰ هزار تظاهرکننده انجام شد و در گرگان ۳۰ هزار تظاهرکننده فریاد "خمینی پیروز است!" و "قانون شرع پیروز است!" سر دادند. ساختمانهای دولتی در سوسنگرد مورد تهاجم قرار گرفت. شورسین مرکز شهر رشت را به آتش کشیدند. در کرمانشاه زنی بی حجاب از ماشین خود بیرون کشیده و به آتش کشیده شد. در جنوب شهر جهرم تک تیراندازی از روی پشت بام جیب رئیس پلیس شهر را هدف قرار داده و او را به قتل رساند. مقامات وقتی مطلع شدند که ضارب یکی از سربازان ارتش می باشد شوکه شدند.

نارآرامی تهران را در ۷ آبانماه در بر گرفت و جوانان به خیابانها ریخته، ماشینها را واژگون کرده و ساختمانهای دولتی را به آتش کشیدند. روزنامه کیهان گزارش کرد: "سر تا سر پایتخت در تظاهرات فرو رفته و درگیری های پراکنده بین دانشجویان و نیروهای انتظامی و پلیس در شرق و غرب تهران رخ داده است." در خیابانهای شاه و شاهرضا برای جلوگیری از پیششرفت خودروهای ارتش موانعی بوجود آورده شد. هزاران دانشجوی تظاهرکننده خیابان صباح را در اشغال خود قرار داده بودند و پلیس با استفاده از ماشینهای آب فشار قوی، گاز اشکاور و گلوله پلاستیکی آنها را متفرق کردند. هلیکوپترهای ارتش در آسمان در حال پرواز بودند تا تانکهای ارتش و خودروهای زرهی را به محل اجتماع تظاهرکنندگان راهنمایی کنند و نیروهای انتظامی برای عقب بردن تظاهرکنندگان متوسل به شلیکهای هوایی شدند. ترافیک خیابانها متوقف شد و رانندگان تحت تاثیر گازهای اشکاور قرار گرفتند. سولیوان و پارسونز در حال بازگشت به شمیران از ملاقاتی با نخست وزیر بودند که رولزرویس پارسونز در یکی از خیابانهای فرعی متوقف شد. ۵۰ متر دورتر افرادی با چماق و لوله های آهنی مشغول واژگون کردن و به آتش کشیدن خودروها بودند. راننده پارسونز ماشین را سر و ته کرده، کاری که در خیابانی شلوغ از جمعیت چندان راحت نبود، و "از طریق کوچه ای باریک دست به فرار زدیم در حالی که تعدادی از چماق بدستان ما را تعقیب میکردند." سفیر و اسکورت پلیس او در بانکی مخفی شده و رئیس بانک با چای و اظهار تاسف از آنان پذیرایی کرد.

استراتژی دلجویی شاه با شکستی کامل به پایان رسید. یکی از مقامات ارشد ارتش ایران ابراز کرد: "هر مقدار که شما تمساحی را تغذیه کنید، بزرگتر و گرسنه تر میشود." حتی وقتی نیروهای امنیتی و دولتی از افراد تندرو پاکسازی شدند، نارآرامیها ادامه پیدا کردند. اقدامی که به طور موثری دستگاه امنیتی و اطلاعات حکومت را گردن زد. ده ها مقام عالی رتبه نظام، از جمله پرویز ثابتی به موقع آگاه شده و قبل از اینکه به زندان بیفتند کشور را ترک کردند. دروازه زندانها چهارطاق باز شده و ۱۴۵۱ زندانی سیاسی، از جمله کمونیست ها، تروریست های محکوم شده و متعصبان مذهبی عفو و آزاد شدند. ۲۵ سال پیش معاون وزیر دربار ابوالفتح آتابای شاه و ملکه ثریا را به تبعید همراهی کرده بود. او آنروزهای تیره را بیاد می آورد که شاهد کشمکش شاه با خود بود که آیا برای سرکوب مردم از قدرت استفاده کند یا خیر. آتابای سران ارتش را به کناری کشیده و از آنان خواهش کرده بود تا کودتای خود را انجام دهند. او به آنها گفته بود: "رئیس من نمی تواند تصمیم خود را بگیرد. بروید و کار خود را انجام دهید. دور تا دور کاخ تانک مستقر کرده، تلفنها را قطع کنید تا کسی نتواند از کاخ با شما تماس گرفته و جلوی شما را بگیرد و برای نجات کشور کاری را که باید انجام دهید."

در روز طولانی ۹ آبانماه، شاه اوضاع بدتر شده را با دو سفیر انگلیس و آمریکا مرور کرد. او به سولیوان و پارسونز گفت که ارتشبهادهای او صبر خود را از دست داده اند. صبح آنروز ارتش به طرف آبادن حرکت کرده و کنترل پالایشگاه نفت و دیگر تاسیسات ساحل جنوبی را در اختیار گرفته بودند. سولیوان گفت که شاه "هوشیار و کنترل شده بود و گاه گاهی شوخ طبعی خود را به نمایش می گذاشت." او موضع خود را در مورد دولت نظامی تکرار کرد که "راه حل کوتاه مدتی بود اما در دراز مدت به هیچ وجه قادر به حل کردن مشکلات نبود." او گفت که در حال اندیشیدن به این ایده است که کدامین رهبران جناح های مخالف می توانستند وزرای مناسبی باشند و دولتی اعتلاfi تشکیل دهند. تقریبا به

عنوان یک اشاره، او توضیح داد که او انتظار دارد نخست وزیر سابق هویدا و رئیس سابق ساواک نصیری را برای راضی کردن تظاهرکنندگان "به زندان بیاورند." این جمله بخاطر شوخ طبعی او نبود. سولیوان در دفترچه خود یادداشت کرد: "عاقبت شاه گفت که زندگی بی رحم است. نخست وزیر با وفای او در همان لحظه با شجاعت تمام سفره دل خود را در مجلس باز کرده بود تا رای اعتماد بگیرد، در حالیکه او [شاه] با سفیران بریتانیایی و آمریکایی برای جایگزینی او برنامه ریزی میکرد."

در ۱۰ آبانماه تمامی پروازهای داخلی بعثت اعتصاب کارمندان فرودگاه ها به حالت تعلیق درآمد و ده ها هزار نفر در خیابانهای پایتخت به تظاهرات پرداختند. شاه برای اولین بار به سولیوان و پارسونز گفت که احتمال دارد کشور را ترک کند. تلاشهای او برای راضی کردن رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی ایران در پیوستن به دولتی ائتلافی به بن بست رسیده بود. او شرایط آنان را برای برگزاری رفراندومی در مورد آینده سلطنت پذیرفته و به این دو سفیر گفته بود که "او ترجیح میدهد تا ایران را ترک کند تا اینکه به آن تن دهد." او میدانست که حکومت سلطنتی "هر روز در حال ذوب شدن و زمان در حال از دست رفتن بود؛ به همین خاطر مجبور به توسل به راه چاره های جایگزین بود." سران ارتش شروع به گرفتن اقدامات در دست خود کرده بودند. چند روز پیش دربار عریضه ای دریافت کرد که توسط ۳۰۰ مقام ارشد نظامی امضاء شده بود و در آن از شاه خواسته شده بود تا از ارتش استفاده کند. شاه به این دو سفیر گفته بود که او آگاه بود که "بسیاری از جمله ارتش احتمالاً به او بعنوان فردی ضعیف و نامصمم بخاطر عدم اقدام نظامی نگاه می کنند. او در این فکر بود که تاریخ چگونه او را قضاوت خواهد کرد." سولیوان و پارسونز به او اطمینان دادند که موضع او از نظر واشنگتن و لندن "بسیار معقولانه و شجاعانه بود." (سالیوان جمله "هیپ هیپ هورا" را در حاشیه یادداشت های جلسه خود نوشت).

شاه و دو سفیر هنوز در جلسه خود بودند که تماسی از طرف سفیر او در واشنگتن گرفته شد. شایع شده بود که اردشیر زاهدی در پشت یک سری حملات خودسرانه طرفداران سلطنت طلب در کرمان و دیگر شهرهای استان قرار دارد. در یکی از این حوادث چند صد تن بلوچ سوار کار در طول یک تظاهرات ضد دولتی به مرکز شهر پاره حمله کرده و ۱۱ نفر را کشته بودند. زاهدی به دوستان خود در واشنگتن گفته بود که "توصیه او به شاه این است که گروه های طرفدار دولت را برای تظاهرات به خیابانها بیاورد و در صورت نیاز وارد درگیری شوند حتی اگر این به قیمت جنگ داخلی تمام شود." شاه هیچ علاقه ای به هیچیک از این توصیه ها نداشت. او که در حضور این دو سفیر صحبت میکرد، حرف زاهدی را قطع کرده و به او گفت که حالا شرایط سال ۱۳۳۲ را ندارد و حتی وضعیت امروز مشابه وضعیت دو هفته پیش که او در ایران بسر می بردی نیست. "شاه تلفن را خاتمه داد و سولیوان گفت که با دید او موافق است که "در سال ۱۳۳۲ بازاریها و ملایان جمعیت را به حمایت از سلطنت به خیابانها آورده بودند. در سال ۱۳۵۷ آنها جمعیت را بر ضد سلطنت رهبری میکنند. زاهدی نمی تواند بازاریان و ملایان را خاموش کند. استفاده از گروه های متوصل به خشونت در شرایط کنونی تنها به ایجاد دو قطب میان حامیان شاه و خمینی کمک می کند." سولیوان به خیابان روزولت بازگشت و با واشنگتن برای گرفتن دستور تماس گرفت. او گفت که باید بداند که جواب شاه را چگونه دهد. او چه جوابی باید به شاه میداد "اگر شاه اطلاع میداد که هیچیک از تلاشهای او به ثمر نرسیده و او نیاز دارد بداند که آیا واگذار کردن تاج و تخت و در اختیار دادن دولت به نظامیان بهتر است و یا اینکه دولتی نظامی تشکیل داده و به حکومت خود ادامه دهد." او انتظار داشت که شاه به او اطلاع دهد که به شرطی بر سر قدرت خواهد ماند که "ایالات متحده و انگلیس اعلام کنند که به حمایت خود از او ادامه خواهند داد."

تلگرام سولیوان باعث بهت و حیرت در کاخ سفید که مقیاس نا آرامیها در ایران را به طور مداوم دست کم گرفته بود شد. در شب ۱۱ آبانماه تیم امنیت ملی رئیس جمهور کارتر با یکدیگر ملاقات کرده تا گزینه های خود را مورد بحث قرار دهند. آنها از مقیاس و سرعت اختلالات در شگفت بودند و به این نتیجه رسیدند که مسکو در تلاش برای از بین بردن تعادل قدرت در خلیج فارس می باشد و در نا آرامیهای ایران دخیل است. مشاور امنیت ملی برژنسکی گفت: "حقیقت این است که برخی از حمایت های خارجی برای نا آرامیها وجو دارد." اما مقامات آمریکایی به این خاطر متعجب بودند، چرا که آنها به دقت حوادث ایران را در سال گذشته دنبال نکرده بودند. آنها فاقد هر گونه درک واقعی از اسلام و ترجیح شاه برای جلوگیری از خونریزی بودند.

در روز جمعه ۱۲ آبانماه برژنسکی تصور کرد که حلقه گمشده را در زنجیره مشکلات ایران یافته است. او به کارتر اطلاع داد: "خبر خوش!" طبق گزارش ارزیابی سازمان سی آی ای که در امرداد ماه منتشر شده "ایران در حالت انقلاب یا حتی حالت «قبل از انقلاب» هم نیست." سازمان اطلاعات آمریکا گزارش کرده بود:

نارضایتی از کنترل سخت شاه بر روی فرایند سیاسی وجود دارد، اما در حال حاضر این مسئله تهدیدی برای دولت نمی باشد. شاید مهمتر از همه، مسئله نظامیان باشد که به دور از توطئه، از سلطنت حمایت می کنند. کسانی که قدرت را بدست دارند، هم کسانی که از خشونت بهره می برند و هم آنهایی که از خشونت پرهیز می کنند، در گذار به سیستم جدید فقط توانایی مزاحمت دارند.

\*\*\*

روز بعد، شنبه ۱۳ آبانماه جنهمی براه افتاد.

کمی بعد از ظهر چند هزار دانشجوی تظاهرکننده جلوی درب اصلی دانشگاه تهران تجمع کردند. حادثه ای مشابه در روز قبل نیز منجر به درگیری با پلیس شده بود. یک شاهد عنوان کرد: "دانشجویانی با کاپشن های ورزشی غربی و زنانی با لباسهای زمخت سنتی خیابانی که معمولا زنهار در محوطه بازار بتن میکردند به تظاهرات پرداخته بودند." اینبار دانشجویان با ۵۰۰ تن از نیروهای "مجهز به باتوم" روبرو شدند. دانشجویان به توهین کردن، پرتاب سنگ و شیشه بطری پرداخته و شعار "مرگ بر شاه!" سر دادند. افسر مسئول به آنان دستور داد تا متفرق شوند و هنگامی که آنان از این دستور سرپیچی کردند، ارتشیان با خودروهای فشار آب قوی و گاز اشکآور و شلیک گلوله از بالای سر آنان سعی در پراکنده کردن آنان کردند. تظاهرکنندگان به تمسخر آنان پرداخته و فریاد زدند: "آنان فقط به سمت آسمان شلیک می کنند!" تظاهرکنندگان خودروها را به آتش کشیده و از ماشینهای آتش گرفته موانعی ایجاد کردند. اما هنگامی که سعی در پایین کشیدن مسجده ای از شاه کردند، نظامیان صبر خود را از دست داده و به سمت آنان شلیک کردند که در اثر آن دست کم ۵ دانشجو کشته شدند.

دانشجویان به محوطه دانشگاه عقب نشینی کرده، سپس با تی شرت هایی آغشته به خون به خیابانهای شاهرضا و کاخ ریخته و به تخریب اموال پرداختند. بانکها، رستورانها، مغازه ها، مشروب فروشی ها و اتوبوس ها و کامیونها به آتش کشیده شدند. در هتل اینترکنتینانتال صدها توریست به لابی هتل پناه برده و از پنجره طبقه بالای هتل به تماشای اوباش که "با مشتبهای گره کرده و سنگ که از کامیون های به آتش کشیده شده تهیه کرده بودند وارد محوطه هتل شدند پرداختند. در عرض چند دقیقه تمامی شیشه های پنجره طبقه همکف را شکسته، به داخل کافی شاپ حمله برده و میز و صندلی و دکوراسیون و مغازه های داخل سالن هتل را تخریب کردند. "توریستها به سمت راه پله و آسانسورها فرار کرده و نگهبانان صفی دفاعی تشکیل دادند و با استفاده از شلنگ آتشنشانی "مهاجمین را از میان پنجره های شکسته شده به خیابانها راندند." بعد از تخریب وسایل و مبلمان هتل، "مانند اینکه به آنها علامت داده شده باشد، در یک لحظه هتل را ترک کردند. بیشتر آنان در پایین خیابان ناپدید شدند، مانند نیروهای کوماندویی که بعد از یک کمین ناگهان ناپدید میشوند، اما یک گروه محافظ که در پشت دیگران قرار داشتند و حدود ۵۰ نفر میشدند مکث کرده و در مدت کوتاهی سه خودرو را واژگون کرده و به آتش کشیدند که مانع تعقیب آنها شود."

صدها هزار ایرانی به خیابانها ریخته و خواستار بازگشت خمینی و خروج شاه شدند. ۲۰۰ هزار نفر در اصفهان، ۲۰۰ هزار نفر در قم، ۲۰۰ هزار نفر در اهواز، ۲۰ هزار نفر در دزفول و ۲۰ هزار نفر در برازجان به راهپیمایی پرداختند. اجتماعات بزرگی در مشهد، آبادان، بوشهر و سایر شهرها و شهرها بوجود آمد. در کوهدشت استان لرستان نیروهای انتظامی وحشت زده شده و به جمعیت تیراندازی کردند و ۲ نفر کشته شدند. شهر پاوه توسط همان شبه نظامیانی که قبلا شهروندان شهر را به وحشت انداخته بودند محاصره شده و رابطه آن با دنیای خارج قطع شد. کارمندان اداره پست، تلفن و تلگراف دست به یک سری اعتصابات غیر قانونی زدند، خلبانان شرکت هواپیمایی هما از پرواز سر باز زدند و فعالیتهای صنعتی در بندر عباس از کار افتاد. ۳۰-۴۰ تانکر نفتی در آبهای جزیره خارک از حرکت باز ایستادند و قادر به تخلیه نفتهای خود نبودند. به دنبال چند تهدید به بمب گذاری، میهمانان هتل هیلتون شام های خود را در اتاقهایشان صرف کردند.

در اواخر بعد از ظهر شنبه، شاه، سولیوان و پارسونز را به نیاوران دعوت کرد و جلسه ای طولانی را در مورد بحران برگزار کردند. سولیوان به شاه گفت که کاخ سفید آماده حمایت از دولتی نظامی بود. در پاسخ، شاه "تعجب کرد که چگونه دولتی نظامی می توانست جوابگوی مشکلات باشد. او به رویدادهای روز برای نشان دادن شک و تردید خود در مورد قابلیت نظامی برای بازگرداندن نظم و قانون اشاره کرد." نیروهای نظامی صبح آنروز در برابر تظاهرکنندگان ایستادی کرده بودند، هر چند که او هنوز "در مورد تلف آن اطلاعاتی در دست نداشت، اما او میدانست که تظاهرات بزن و در رو در سراسر شهر بوجود آمده بود و نیروهای نظامی قادر به کنترل آنها نبودند." او اضافه کرد هر چند که از حمایت کارتر قدردان است اما "او نمیتوانست ببیند که رئیس جمهور در شرایط واقعی چگونه عمل خواهد کرد... اوضاع به صورت گسترده ای از سال ۱۳۳۲ که حمایت آمریکا مفید واقع شده بود متفاوت بود." تنها امید واقعی او دولتی غیر نظامی بود که "از طرفی قانون اساسی و سلطنت را بپذیرد و از طرف دیگر مورد حمایت شریعتمداری و روحانیون میانه رو باشد." مشکل این بود که اگر قرار بود ائتلاف عمل کند، "شریعتمداری و جبهه ملی می بایست از خمینی جدا شده و بطور عمومی به صحنه آمده و دست به مذاکره ای توافق آمیز بزنند. اگر میانه روها تسلیم دستورات خمینی میشدند، او احتمالا جهاد اعلام کرده و باعث یک خونریزی میشد. حتی احتمال آن بود که بعضی از ارتشیان وظیفه خود را به اسلام بالاتر از وظیفه خود به شاه بدانند."

\*\*\*

یکشنبه ۱۴ آبانماه با طلوع خورشیدی درخشان و با درجه حرارتی حدود ۱۰ درجه آغاز شد. در ابتدا هیچ چیز نشان دهنده آن نبود که نا آرامی های پسر و صدای تهران به جوش و خورش خواهد افتاد و یا اینکه در شب ساکنان تهران بر پشت بامها ایستاده و شاهد آن خواهند بود که شهر از یک سو تا سوی دیگر در آتش فرو رود. در صبح آنروز کارمندان هتل شرایتون سالن ضیافت را برای مراسم بال سنت اندرو<sup>۸۱</sup> (St. Andrew Ball) و در شمیران کانون فرهنگی نیاوران در بهای خود را بر روی تماشاچیان برای تئاتر سایه چینی باز کردند. علیرغم احساسات ضد یهودی اخیر، سینما گلدیس شروع به اکران فیلم ویولن زن روی پشت بام کرد. سفیر سولیوان صبح خود را با ملاقات با نخست وزیر شریف امامی محاصره شده در مشکلات آغاز کرد و شریف امامی به او گفت که "نظم و قانون بصورت بسیار سریعی در حال فروپاشی است و او احساس میکرد که دولتی نظامی مورد نیاز است." نخست وزیر به سولیوان گفت که او به استراتژی شاه در دور کردن سیاستمداران و روحانیون میانه رو از جنبش خمینی بی اعتقاد است چرا که شریعتمداری و جبهه ملی "نهبامت" لازم را ندارند. هنگامی که سولیوان پرسید که چرا ارتش اقدامات لازم را برای آغاز دوباره تولید نفت انجام نمیدهد، شریف امامی تقصیر را بگردن ساواک انداخت و اشاره کرد که آنها خشن رفتار کرده بودند. سولیوان برای قرار ملاقات خود برای صرف نهار با پارسونز به سفارت خود باز گشت. هنگامی که رولز رویس سفارت انگلیس به خیابان روزولت پیچید، پارسونز متوجه تظاهرکنندگان شد که در پیاده روها تجمع کرده بودند و "احساس تنش شدید قابل لمس بود."

برای سومین روز متوالی هزاران جوان معترض جلوی درب ورودی دانشگاه تهران تجمع کرده و به پرتاب اشیاء و شعار دادن پرداختند. اینبار هنگامی که آنها به بانکی که در روبروی خیابان قرار داشت حمله کردند، نیروهای امنیتی "شانه های خود را بالا انداخته، خداحافظی کرده و رفتند." صحنه های مشابهی در دیگر نقاط پایتخت گزارش شد، مانند اینکه علامتی از پیش تنظیم شده اجرا شده باشد. کامیون های پر از سربازان ارتش به پایگاه های خود باز گشتند و نقطه های حساس شهر را در اختیار جمعیت قرار دادند. دانشجویان بطرف مرکز شهر براه افتاده و به پرتاب سنگ و شیشه بطری پرداختند. اوباش بازار به آنها ملحق شده و "کامیون و اتوبوسها را به سرقت برده و به آتش کشیدند.... کارگران کاخ دادگستری و وزارت بازرگانی تصاویر شاه را پایین کشیده و از پنجره ها به بیرون پرتاب کردند."

شورشهای تهران الگوی نا آرامیهای گذشته در تبریز و اصفهان را دنبال میکرد. ساختمانهایی که با خارجیا در ارتباط بود مورد هدف قرار گرفتند و به گزارش گزارشگر روزنامه تایمز لندن "فرش فروشیهایی که متعلق به یهودیان بود مورد حمله قرار گرفته و متعلقات و فرشهای قیمتی آنها به خیابانها آورده شده و به آتش کشیده شدند." برای اولین بار دانشجویان نگاه های خود را متوجه اماکن دیپلماتیک کردند. ده ها جوان از دروازه سفارت انگلیس بالا رفته، بر نگهبانان غلبه کرده و ساختمان نگهبانی را به آتش کشیدند. تنها وجود تانکهای ارتش و

<sup>۸۱</sup> مراسم سنت اندرو جشنی است که در بیشتر کشورهای غربی سالانه برگزار میشود.

سربازان بود که مانع تهاجمی مشابه به سفارت آمریکا شد، از جایی که سولیوان و پارسونز به طرز باور نکردنی شاهد به آتش کشیده شدن ساختمان های سمت چپ و راست خود بودند: "یک ساختمان بزرگ دوازده طبقه دو خیابان آنطرف تر به برجی از جهنم تبدیل شد، چند ساعت در آتش می سوخت تا عاقبت با صدایی شکفت انگیز فرو ریخت و به تلی از خاکستر تبدیل شد."

منطقه تجاری تهران در وحشت فرو رفت. خارجیانی که در شورش گرفتار شده بودند، مورد تعقیب و آزار و اذیت قرار گرفتند. بروس (Bruce) و آیلین ورنر (Eileen Vernor) در حال صرف ناهار با دوستان خود بودند که راننده آنان بدخل رستوران دویده و به آنان اخطار داد تا هر چه زودتر آنجا را ترک کنند، زیرا "اوباش در حال آمدن به طرف ما هستند." آنها بموقع قبل از اینکه شیشه رستوران شکسته شود، لباس و کیفهای خود را برداشته و آنجا را ترک کردند. مشاوران آمریکایی وزارت کار "بزور مجبور به ترک" محل کارهای خود شدند. دو تن از کارمندان شرکت هلیکوپتر بل به سختی جان سالم به در بردند، هنگامی که یک راننده تاکسی ایرانی در حالی آنان را به آن سوی شهر می برد توسط یک تک تیرانداز مورد ضرب گلوله در سر قرار گرفت و جان سپرد. ۵۶ میهماندار هواپیمایی انگلیس در طبقه دوازدهم هتل ایمپریال گیر افتادند. یکی از میهمانداران گفت: "در پایین ما در خیابان شورشیان عکسهای شاه را به آتش کشیده و تلی از آتش به راه انداخته بودند. آنها هر چیزی را که نزدیکشان بود از بین می بردند. مانند آن بود که «جشن آتش بازی» از کنترل خارج شده باشد.<sup>۸۱</sup> یک ایرانی بسوی یک خبرنگار خارجی دوید و انگشت خود را بر روی گلولی خود قرار داده و به اینطرف و آنطرف حرکت داد. او با خنده گفت: "کار شاه تمام است. اینو گزارش کن."

زمانی که جانانتان کیرکندل (Jonathan Kirkendall) آمریکایی در بعد از ظهر از دبیرستان خود به منزل بازگشت، "دود از شهر به آسمان میرفت و ما می توانستیم صدای شلیک گلوله را بشنویم." وکیل مهاجر جان وستبرگ (John Westberg) در خاطرات خود نوشت: "اوباش درست در مقابل ساختمان ما آتشال ریخته و آن را به آتش کشیدند و بزودی دود از اطراف ساختمان ما به آسمان میرفت. این اوباش سپس یک مینی بوسی را که درست در مقابل ساختمان ما پارک شده بود تا فاصله کوتاهی به کنج خیابان برده و آن را دقیقاً وسط خیابان واژگون کرده تا مانع عبور نیروهای رزمی ارتش از این طریق شوند." صحنه های فجیعی در مدرسه آمریکایی های تهران اتفاق افتاد، جایی که معلمان و ناظران سعی در تخلیه ۳۶۰ کودک از دو ساختمان که در دو سوی متفاوت شهر قرار داشت کردند. مدیر مدرسه ابتدایی دانا کالکویت (Donna Colquitt) که می بایست به فکر کودکان ۴-۵ ساله مهد کودک می بود، معلمان و ناظران را بدور خود جمع کرد و به آنان وظایفشان را یادآوری کرد: "حمله عصبی در کار نخواهد بود. ما در مقابل کودکان اشک نخواهیم ریخت." کارکنان کودکان را به مینی بوسها منتقل کرده و قبل از حرکت دانا سوار تک تک مینی بوسها شد و به کودکان گفت که "آنها در راه منزل بازی جدیدی را انجام خواهند داد و باید بر روی کف مینی بوس بنشینند تا هر یک به خانه های خود برسند." اما رسیدن به خانه برای دانش آموزان که مینی بوس های آنان از مناطق شورش زده می گذشت کاری وحشتناک بود. کودکان با شگفتی پرتاب سنگها را از پشت پنجره مینی بوسها تماشا کرده و از ترس کمی خم شده و حتی یک کلمه هم صحبت نکرده و چهره هایشان را با دستهایشان پنهان می کردند به امید اینکه کسی متوجه نشود که آنها آمریکایی می باشند.

در خیابانها کاغذ مانند پولک از پنجره های ادارات می بارید و اتوبوس ها و اتومبیل ها در شعله های می سوختند. سینما رادیو سیتی به آتش کشیده شد. ساختمانهایی که دفاتر شرکت هواپیمایی پن آمریکن (Pan American)، شرکت بی ام و (BMW) بانک ایران-انگلیس را در خود جای داده بودند نیز به آتش کشیده شدند. اوباش طبقه همکف هتل مجلل والدرف (Waldorf) را غارت کردند و با استفاده از مواد محترقه لابی آن را به آتش کشیدند. در صحنه هایی که فیلم آسمان خراش جهنمی بیاد می آورد، ۷۵ میهمان وحشت زده هتل به پشت بام هتل فرار کرده

<sup>۸۱</sup> جشن شب آتش بازی به انگلیسی (Bonfire Night) آتش بازی سالانه ای است که به مناسبت سالگرد طرح توطئه ای که به توطئه "باروت" معروف است و در تاریخ ۵ نوامبر ۱۶۰۵ میلادی بوقوع پیوست برگزار میشود. این توطئه در مورد گروهی از انقلابیون کاتولیک رومی بود که از آزار و اذیت مذهب خود به دست انگلستان به ستوه آمده بودند. پس از ۴۵ سال تحت سلطنت الیزابت اول، این انقلابیون امیدوار بودند که مبارزاتشان با موفقیت به پایان برسد، اما پس از آنکه پادشاه پروتستان جیمز اول به تخت سلطنت نشست، شکست خوردند. رابرت کیتسی (Robert Catesby) و همراهانش به این نتیجه رسیدند که اوضاع را به دست خود گرفته و در توطئه ای پادشاه و وزیران انگلستان را با انفجار کاخ وستمنستر (Westminster) در زمان بازگشایی مجلس به قتل برسانند. با اجاره خانه ای در نزدیکی کاخ توطئه گران موفق به قاجاق ۳۶ بشکه باروت در زیر کاخ و آماده انفجار آن شدند. این طرح تنها زمانی لو رفت که یک پیام بصورت ناشناس به دست لرد مونتگیل (Monteagle) رسید و در آن به او هشدار داده شد که از رفتن به مجلس خودداری کند. در حالی که گای فاوکس (Guy Fawkes) که متخصص مواد منفجره بود در زیرزمین ساختمان بسر می برد تا فیوز مواد منفجره را روشن کند، توسط نگهبانان دستگیر شد. پس از دستگیری، او شکنجه شد تا همدستان خود را معرفی کند - تمامی توطئه گران یا در حال مقاومت و یا در دادگاه به مرگ محکوم و کشته شدند.

در حالی که ۱۰-۱۲ نفر دیگر از پنجره های طبقه های بالایی هتل به بیرون آویزان شده و تقاضای کمک می کردند. دو مرد جوان که در محل ساختمانی مجاور مشغول به کار بودند دست به کار شده و عملیات نجات بسیار جسورانه ای را انجام دادند. آنها یک پالت ساختمانی را بر روی قلاب جرثقیل وصل کرده و سپس آن را بر روی پشت بام پایین آوردند. میهمانان گرفتار شده پنج نفر پنج نفر بر روی پالت رفته، نشسته و به آرامی به کف خیابان آورده شدند. مدت کوتاهی پس از اینکه آخرین مهمان از به خیابان آورده شد، هتل ولدورف مانند مشعلی آتش گرفت. ستونهای زخیم دود از ۴ سینما و حدود ۴۰۰ بانک از پایتخت مصیبت زده ایران به آسمان میرفت. عدم حضور نیروهای ارتش، پلیس و نیروهای اضطراری کاملاً مشخص و مشکوک بود. گزارشگر روزنامه اس آنجلس پست که در صحنه حاضر بود گزارش داد: "در حالیکه تظاهرکنندگان شعار دهنده از محلی به محلی دیگر می رفتند، بانک ها را تخریب کرده و ساختمان ها را به آتش می کشیدند - از پلیس، ارتش و واحدهای آتش نشانی اغلب خبری نبود. تنها وقتی که یک منطقه مشخص مورد حمله قرار می گرفت، گاهی اوقات نیم ساعت بعد نیروهای انتظامی ظاهر میشدند و ظاهراً نسبت به تخریب هایی که تنها یک یا دو بلوک آنطرف تر انجام میشد بی تفاوت بودند."

سفیر پارسونز تصمیم گرفت تا شانس خود را امتحان کرده و پا به فرار بگذارد. او رولز رویس خود را در خیابان روزولت باقی گذاشت و پیشنهاد سولیوان را در استفاده از یک خودروی پیکان پذیرفت. محافظان لباس شخصی پارسونز با ماشین پلیسی بی نشان او را از پشت دنبال کردند. "هنگامی که ما به خیابان اصلی وارد شدیم، من با صحنه ای روبرو شدم که از زمان جنگ جهانی دوم تا بحال تجربه نکرده بودم. همه جا در آتش می سوخت، مبلان و وسایل اداری در وسط خیابان انباشته و به آتش کشیده شده بودند، ماشینها و اتوبوسهای تخریب شده در خیابانها پخش بودند. مردان جوان در کنار آنها مانند دیوانگان می رقصیدند. شعله های آتش را زیاد کرده و بر روی چند خودرویی که از کنار آنها می گذشت برچسب هایی چسبانده که بر روی آنها «مرگ به شاه» نوشته شده بود."

این دو خودرو از کنار آتش سوزیها در میدان فردوسی در حال گذر بودند که اوباش بیسیم ماشین پلیس را مشاهده کردند. پارسونز شاهد مردان جوانی بود که "دربهای ماشین را باز کرده و سعی در بیرون کشیدن مسافری آن کردند. آخرین چیزی که من از محافظان خود دیدم این بود که آنها با دربهای باز به یکی از خیابانهای فرعی پیچیده در حالی که اوباش به دربهای خودرو آویزان بودند. خوشبختانه آنها سالم به سفارت آمریکا بازگشتند." افرادی نیز بر روی سقف ماشین خود پارسونز نیز رفته بودند و برای نجات جان خود سفیر انگلیس مجبور به همراهی در دادن شعار "مرگ بر شاه!" با آنان شد. پارسونز موفق به بازگشت به سفارت آتش گرفته خود نشد و مجبور شد تا اواخر شب به سفارت فرانسه پناه برد.

\*\*\*

ستونهای دود بطور واضح از نیاوران دیده میشد و درباریان بطرف پنجره های کاخ هجوم برده تا شهر در آتش فرو رفته را تماشا کنند. در اواخر بعد از ظهر تعدادی از اوباش دیده شدند که بطرف تپه های نیاوران در حال پیشرفت بودند و گارد شاهنشاهی در مواضع دفاعی قرار گرفته و تانکها و سیستمهای ضد هوایی را در مواضع حساس قرار دادند. سیمهای خاردار در اطراف محوطه کاخ قرار کشیده شده بود و سربازان با تفنگ دستی نگهبانی می دادند. تیمسار ارتشبد خسرو داد و تعدادی از مقامات ارشد ارتش برای بررسی ویرانیها بر فراز تهران پرواز کردند. آنها توسط مقیاس ویرانیها تحت تاثیر قرار گرفتند. خسرو داد گفت: "این جریانات باید متوقف شود. ما باید به شدت عمل کنیم و گر نه اوضاع واقعا از کنترل خارج خواهند شد."

سران ارتش به نیاوران بازگشته و از رئیس اداره کل تشریفات امیر اصلاان افشار خواستند تا با شاه صحبت کند، اما آن مرد مسن سریعاً آنها را سر جای خود نشاند. او به آنها خاطر نشان کرد: "من رئیس تشریفات هستم، شما سران ارتش هستید. چرا خود شما با او صحبت نمی کنید؟ شما تمامی اختیارات ارتش را در تهران بدست دارید. چرا شما به این هرج و مرج ها پایان نمی دهید؟" آنها بطرف کاخ جهان نما رفته و هنگامی که افشار شاه را در پایین پله ها دید، به رسم معمول زانو زده و کفش های پادشاه را گرفتار کرد. سران ارتش نیز به زانو در آمدند. شاه که با این کار آنان خجالت زده شده بود، سعی در بلند کردن افشار کرد که در این کار ناموفق بود. او پرسید: "چه اتفاقی افتاده است؟"

افشار گفت: "اعلیحضرت، شهر در آتش میسوزد. بانکها به آتش کشیده شده اند، دارایی شهروندان تخریب شده است، اسناد مدنی به دور ریخته شده و هیچکس در امان نیست. دیگر مشخص نیست که مردم و یا مقامات به چه کسی باید پناه ببرند. اعلیحضرت، از شما خواهش میکنم، کاری باید انجام شود."

شاه به آنان پاسخ داد: "اما ارتش در حال رسیدگی به اوضاع است!" او ظاهراً در جریان نبود که پیش از آن در روز ارتش تصمیم به بازگشت به پایگاه های نظامی گرفته و اجازه داده بود تا خرابکاری در خیابانها بدون کنترل انجام شود.

تیمسار ارتشبد خسروداد بر روی پای خود ایستاده و سلام نظامی داد. اشک بر گونه های او جاری شد. او از شاه خواهش کرد: "اعلیحضرت، کشور شما تبدیل به وسیله ای برای تمسخر، تحقیر و بی احترامی شده است. آنها بر روی سربازان شما تف می اندازند. هیچ افتخاری برای نیروهای شاهنشاهی باقی نمانده است. اعلیحضرت باید اجازه دهند که از شما، از کشور و از خود دفاع کنیم."

شاه که "تحت تاثیر" این عمل احساسی قرار گرفته بود، به آنها اطمینان داد که "البته که ما اقدامات لازم را انجام خواهیم داد." او به دفتر کار خود بازگشت و از افشار خواست تا تیمسار اویسی را نزد او بفرستد. سران ارتش تصور کردند که منظور او جایگزینی شریف امامی با دولتی نظامی بود. شاه همچنان خواست که سفرای آمریکا و انگلیس در کاخ نیاوران به او ملحق شده تا به آنها توضیح دهد که دولت غیر نظامی را به تعلیق در خواهد آورد.

سولیوان اولین کسی بود که به کاخ وارد شد. رسم بود هنگامی که میهمانان به کاخ نیاوران وارد میشدند، آنها از قسمت ایمنی گذشته، خوش آمد گفته شده و ورود آنان اعلام میشد. هر چند که آن شب از نگهبانان و درباریان معمول خبری نبود، عدم حضور آنان نشان از آن داشت که دربار سلطنتی در هرج و مرج قرار داشت. سولیوان گفت: "هنگامی که در فکر آن بودم حال چه کاری می بایست انجام دهم، یکی از درهای اتاق نشیمن باز و شهبانو فرح وارد شد. او ظاهراً از دیدن من متعجب شده بود، من اصلاً انتظار نداشتم که او اولین فردی باشد که با او برخورد کنم." شهبانو فرح ترتیب همراهی سولیوان به اتاق مطالعه همسر خود را داد و در آنجا شاه به او توضیح داد دیگر زمانی و حق انتخابی برای او نمانده است - دولتی نظامی اجتناب ناپذیر بود. سولیوان در پاسخ گفت که شایعات مبنی بر آن بود که ماموران ساواک عمداً این آتش سوزی ها را براه انداخته تا بدست گرفتن قدرت توسط ارتش را توجیه کنند. شاه آهی کشید و پاسخ داد: "کی میدانند؟ این روزها من هر حرفی را باور می کنم."

در طول ملاقات، شاه تماس تلفنی را که به تلفن خصوصی او شده بود پاسخ داد. حالا دیگر سولیوان تا حدی زبان فارسی یاد گرفته بود که متوجه شود که "شاه در حال توضیح دادن [به شهبانو فرح] برای تصمیم خود در ایجاد دولتی نظامی و در حال پاسخ دادن به نگرانیهای شهبانو فرح در مورد اجرای چنین تصمیمی بود. مکالمه ای آرام و صبورانه بود و لحن امری نداشت." میانه روهای دربار اویسی را مرتبط با اقتضای میدان ژاله میدانستند و از آن میترسیدند که انتصاب او هر شانسی را برای به توافق رسیدن با روحانیون میانه رو از بین ببرد. شهبانو فرح ارتشبد غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، را ترجیح میداد. "مردی متفکر و فرهنگی... به مردی میانه رو و مشتاق گفتگو شهرت داشت." هنگامی که تماس تلفنی به پایان رسید، شاه با ارتشبد ازهاری تماس گرفت و از او خواست که سریعاً به نیاوران بیاید. او به سولیوان گفت که تصمیم گرفته تا ازهاری و نه اویسی را به ریاست دولت جدید نظامی منصوب کند. سولیوان از اینکه شاه تصمیم گرفته بود تا فردی میانه رو و فارغ التحصیل ارتش فرماندهی و کالج ستاد کل ارتش ایالات متحده را به این سمت برگزیند احساس رضایت کرد. پارسونز سفیر انگلیس که با ماشینی ضد گلوله و بسیار مراقب به کاخ آمده بود، عاقبت به آنها ملحق شد. او هنوز بخاطر حمله ای که قبلاً در آنروز به سفارت او شده بود خشمگین بود. بر خلاف سولیوان که به شایعات خیابانی باور داشت که ساواک در پشت حوادث آتش زدن ها قرار دارد، پارسونز و کارمندان او به این نتیجه رسیده بودند که چریکهای مجاهدین خلق مسئول این کارها بودند: مقیاس و هماهنگی کوجود در پشت این خشونتها شبیه الگوی نا آرامی هایی بود که در سایر نقاط کشور دیده می شد.

در طبقه پایین، درباریان و سران ارتش در حال جشن گرفتن و نوشیدن چای بودند و تصور می کردند که اویسی به نخست وزیری انتخاب خواهد شد. ترس آنان این بود که شاه فردی ترسو و فرومایه را که فاقد جرات تصمیم گیری های سخت است انتخاب کند. ارتشبد ازهاری در میان افسران به مردی که با صدایی رسا صحبت کرده و همیشه چوب دستی کوچکی با خود به همراه داشت شناخته شده بود. او همچنین بعنوان فردی که با مقامات آمریکایی رابطه بسیار نزدیکی داشت و فردی که با اقدامات شدید برای باسازی نظم و قانون مخالف بود متصور میشد. جمعیت



خاموش شدند. سولیوان و پارسونز در بالای پلکان ظاهر شدند و جمیعت به کناری رفته تا به آنها اجازه دهند که از لابی بگذرند. سفرا از کنار خسرو داد و دوست خوب او کامبیز آتابای رد شدند. آتابای نتوانست جلوی خود را بگیرد و از پارسونز که از طریق محافل اجتماعی او را می شناخت پرسید: "آقای سفیر، چه کسی بعنوان نخست وزیر منصوب خواهد شد؟"

قبل از اینکه پارسونز شانسی برای پاسخ دادن بدست آورد، ویلیام سولیوان بسوی آنان چرخید و خبری زیرکانه که همه ترس شنیدن آن را داشتند داد: "ارتشبدی متمدن."

خسرو داد و آتابای با این خبر در هم شکستند. آتابای گفت: "وقتی این خبر را شنیدیم متوجه شدیم که منظور او از هاری بود. او برای پادگانها ارتشبد خوبی بود، اما مرد قاطعی نبود. و او حتی مایل به دست گرفتن این پست نیز نبود. در آن لحظه من پی بردم که کار تمام است. کار ما تمام است."

ارتشبد از هاری قطعاً خواهان این پست نبود. او هنگامی به کاخ وارد شد که سولیوان و پارسونز در حال خروج بودند. هنگام بالا رفتن از پلکان، مانند مردی بود که به چوبه دار محکوم شده باشد.

\*\*\*

الی آنتونیادس در یونان بسر می برد که شنید شاه دولتی نظامی بر سر کار آورده است. در طول چند هفته گذشته زندگی روزانه برای دوست قدیمی و نزدیک شهبانو فرح به جهنمی تبدیل شده بود. او همراه با مادرش در پشت سفارت روسیه در نزدیکی تالار رودکی زندگی میکرد. حالا هنگامی این دو زن هر روز صبح درب و پنجره خانه های خود را باز میکردند با شعار نوشته شده "مرگ بر شاه!" بر روی درب خانه خود روبرو میشدند. اخیراً دوستی به الی اسلحه ای داده بود و از او خواسته بود تا آن را برای روز مبادا "آمدن آنها از بالای دیوار" در نزد خود آماده نگاه دارد. او به شدت با وضعیت جدید در خیابان ها و به سر کردن روسری اجباری مخالفت میکرد. الی گفت: "افراد اشیا؛ پرتاب کرده و فحاشی میکردند. بسیاری از زنان خود را پوشانده بودند بخاطر اینکه تهدید میشدند و احساس ترس میکردند."

قبل از پرواز از آتن و بازگشت به تهران، او با دوستی که در وزارت خارجه یونان مشغول بکار بود تماس گرفت. دوست او از الی پرسید که چرا به ایران باز میگردد. او گفت: "الی، ایران از دست رفت است، کار ایران تمام است." او بخاطر میاورد: "بسیار سخت بود، آن [اتفاقات] را درک نکنید اما مجبور به پذیرش آن باشید."

## حماقت سولیوان

چقدر سریع میخهای تابوت خود را می کویم.

محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

به شاه بگویید که بهتر است هزار ایرانی حالا بیمارند تا اینکه یک میلیون بعدها کشته شوند.

صدام حسین

پنجشنبه ۱۵ آبانماه مردم ایران با خبر دولت نظامی و منع رفت و آمد از ۲۱:۰۰ شب تا ۰۵:۰۰ صبح در ایران از خواب بیدار شدند. برای اولین بار از شروع نا آرامیها، فرماندهان نیروی انتظامی دستور داشتند تا به محض مشاهده ناقضان حکوت نظامی بطرف آنان شلیک کنند. ۲۰ تانک از طرف غرب به تهران وارد شده و هزاران نیروی نظامی در نزدیکی تاسیسات کلیدی و نقاط ضعف موضع گرفته بودند. خشونت‌های پراکنده ای بوقوع پیوست، اما چالش عمده ای برای ارتش بوجود نیامد. سربازان برای پراکنده کردن گروه های کوچک تظاهرکننده در اطراف تالار رودکی، دانشگاه تهران و سفارت انگلیس به سمت آسمان شلیک کرده، اما در غیر اینصورت خیابانها در آرامش بسر می بردند. تهدید به شلیک متخلفان منع رفت و آمد و آشوبگران در میان تهرانیها که هنوز هم توسط هیجانات روز یکشنبه شوکه شده بودند محبوب بود. یک کارمند به یک گزارشگر آمریکایی گفت: "کار بسیار خوبی است. فکر می کنم که شلیک بهترین راه است. این آدمها [آشوبگران] دیوانه هستند." یک کارگر ساختمانی که در حال تعمیر درب ورودی هتل والدورف بود نیز گفت: "احساس میکنیم که ارتش از ما محافظت می کند." راننده یک وانت باری نیز موافقت کرد: "شاید حالا به صلح و آرامش برسیم."

اینبار حکومت نظامی با دستگیری همراه بود. رهبران مخالف و اپوزیسیون بازداشت شدند و سانسور مجدداً تحمیل شد. مدراس و دانشگاه ها بمدت یک هفته بسته شدند و تجمع بیش از ۲ نفر در خیابانها ممنوع اعلام شد. تهرانیها با احتیاط قدم به خیابان گذاشته تا مواد غذایی و دیگر مایحتاج خود را تهیه کنند. روزنامه نیویورک تایمز نوشت: "صف طولانی خودروها و مردم با دبه های پلاستیکی در جلوی پمپ بنزین های پایتخت دومین صادر کننده نفت دنیا تشکیل شده است. با وجود بسیار کم اتوبوس شهری و تعداد نسبتاً کمی از خودرو در خیابانها، کسب و کارها بسته و کمبود برخی از مواد غذایی بوجود آمده است. زباله های جمع آوری نشده در شهر رو به افزایش است." سیستم تلکس کشور از کار افتاده باقی مانده بود. اعتبارات ته کشید، سرمایه گذاریها را کد شد، پروژهای پایتخت به خارج از کشور افزایش یافت و مردم شروع به خرید ارزهای خارجی کردند. همراه با سختیها، احساس کلی از تسکین بوجود آمده بود که بالاخره مقامات برای بازگرداندن نظم و آرامش دست به کار شده بودند. با امن شدن شهرهای اصلی، نبرد برای آینده ایران از خیابان های شمال به میدان های نفتی جنوب منتقل شد. روشنفکران، دانشجویان و چپگرایان از جنگ دست نکشیده و تصمیم گرفتند با کمک کارگران نفتی سعی در فروپاشی اقتصاد کشور کنند. یکی از معترضین بعدها گفت: "با کارگران نفتی در کنارمان، اعتماد به نفس جدیدی پیدا کردیم." کارگران اسکله های نفتی محصول نفت را در سطح ۱,۲ میلیون بشکه در روز نگه داشتند که بسختی برای مصرف داخلی کافی، اما به مراتب کمتر از ۶ میلیون بشکه معمول برای صادرات بود. یک کارگر نفتی گفت: "ما برای سالها سرکوب شده بودیم. ما در طی سالها زجر کشیده و حالا به نقطه انفجار رسیده بودیم. این شاه نبود که آزادی داده بود، این ما بودیم که آزادیها را از دست او به چنگ آورده بودیم. ما آن را گرفتیم."

رضا قطبی در روز صبح دوشنبه با خدمه تلویزیون به کاخ جهان نما رفت. شب گذشته، شاه با او در منزل تماس گرفته و از او خواسته بود تا او را در مورد سخنرانی که قصد داشت روز بعد برای مردم ایران انجام داده و تصمیم خود را برای اجرای دولتی نظامی توضیح دهد یاری دهد. قطبی اعتراض کرد: "علیحضرت، من نویسنده متن سخنرانی نیستم." سکوت آنطرف خط تلفن او را معتقد به انجام این کار کرد. "احساس کردم که او فکر کرد و یا می توانست این فکر را کند که من درخواست او رد میکنم. به همین خاطر گفتم، «من هر کاری را که اعلیحضرت از من درخواست کنند انجام خواهم داد.»" او [قطبی] پیشنهاد داد تا با مشورت با هوشنگ نهاوندی و حسین نصر پیش نویسی را تهیه کنند. شاه گفت: "نصر."

"علیحضرت مایل هستند که چه مطالبی در سخنرانی گنجانده شود؟"

صدای آنطرف خط تلفن توضیح داد: "من دولتی میهن پرستانه خواهم آورد، اما بدلیل آشفتگیها، اول دولتی نظامی بر سر کار خواهم آورد."

قطبی به شاه یادآوری کرد که "دولت‌های نظامی نیز می توانند میهن پرست باشند."

شاه خود را تصحیح کرده و پاسخ داد: "منظور من میهن پرست نیست، منظور من آزادیخواه است. من یادداشت‌هایی برای شما خواهم فرستاد که اشخاصی برای سخنرانی تهیه کرده اند." او به نخست وزیران پیشین خود علی امینی و امیرعباس هویدا اشاره میکرد که نظرات آنان را خواسته بود.

بعدا در طول آن شب یک مقام دربار به خانه قطبی رفت و یادداشت های تایپ شده برای سخنرانی را تحویل قطبی داد. قطبی متوجه یکی از عبارتها که برای تاکید زیر و دور آن خط کشیده شده بود شد: "من صدای انقلاب شما را شنیدم."

قهرمان شاه ژنرال دوگل احساسات مشابهی را نسبت به مردم فرانسه زمانی که او در سال ۱۹۶۸ میلادی از آنها خواسته بود تا تجدید نظر کرده و او را همراهی کنند ابراز کرده بود، و مانند قهرمانش شاه نیز خواستار ارائه سخنانی بود که او را در مرکز وحدت ملی قرار میداد در حالی که اشتباهات گذشته را نیز تصدیق میکرد. تلاش برای رسیدن به تعادل بین قدرت و ندامت آسان نبود. قطبی گفت: "در ذهن من این چیزی بود که او میخواست. از برداشت من از یادداشت ها و گفتگوهای ما، ایده من این بود که شاه پادشاه خوبی بود و پدر کشور بود." قطبی داستانی را بخاطر میآورد که شاه از دوران جوانی خود برای او تعریف کرده بود. در طول بازدید از استانها زن پیری به او نزدیک شده و گفته بود، "شما از پسر من جوانتر، اما پدر من هستید." سخنان او تا کنون با شاه باقی مانده بود. "چیزی که من فکر میکردم او میخواهد بگوید این بود، «من پدر این ملت هستم که به آن عشق می ورزم اما در حال حاضر چیزی که ملت به آن نیاز دارد عشق سختگیرانه است.»" شاه نشان داد که مایل است قطبی با حسین نصر در اینمورد همکاری کند. نصر گفت: "ماه ها بود که من و قطبی به شاه گفته بودیم، «چرا شما با مردم صحبت نمی کنید؟»"

در صبح روز دوشنبه، قطبی و نصر همراه با پیش نویس سخنرانی نزد شهبانو فرح رفته اما او را پریشان یافتند. نا آرامی روز گذشته اعصاب او را از بین برده بود. قطبی گفت: "او از اتاق خود بیرون آمده و گفت که قادر نیست سخنرانی را بخاطر قرصهای خواب آوری که خورده و باعث شده هوشیار نباشد بخواند." شهبانو فرح هنگامی سخنرانی را مطالعه کرد که از تلویزیون پخش شده بود. او گفت: "من ایرادی در آن ندیدم. اما نمی دانم قبلا چه پیش آمده بود. دکتر نصر میگفت ایده این سخنرانی از طرف اعلیحضرت بوده است. چه کسی در طراحی این ایده ها شرکت داشته بود نمیدانم."

شاه که هنوز تا اواخر صبح سخنرانی را مطالعه نکرده بود، کج خلق شد. امیرافشار گفت: "از من خواسته شد تا ببینم کار سخنرانی به کجا رسیده است. به من اطلاع داده شد رضا قطبی و حسین نصر پیش نویس سخنرانی را نزد شهبانو فرح برده اند. هنگامی که من این خبر را به شاه دادم، او بسیار عصبانی شد." شاه گفت: "چرا آنها سخنرانی را نزد علیاحضرت برده اند؟ آیا اوست که سخنرانی را در تلویزیون خواهد خواند؟ آیا من نباید لاقل یکبار قبل از تحویل این سخنرانی را مطالعه کنم؟" قطبی و نصر سریعاً نزد شاه رفتند. افشار بخاطر میآورد: "برای اولین بار شاه به دفتر کار من آمد و پشت میز کار من نشست." افشار دو منشی را به دفتر کار خود خواست اگر که شاه مایل به برداشتن یادداشت و یا تغییرات می بود به او کمک کنند. در حالی که شاه سخنرانی را مطالعه میکرد اظهار نگرانی کرد که آن سخنرانی "او را در موقعیت ضعف قرار خواهد داد." او اعتراض کرد: "من نباید چیزهایی را که اینجا برای من نوشته شده است بگویم."

قطبی و نصر به او اطمینان دادند که "اگر او مایل به انجام این نوع سخنرانیها بود، او می بایست خود را کاملاً در کنار مردم قرار داده و آنچه را که مردم می خواستند بگوید." قطبی گفت: "اعلیحضرت، حالا شما باید آنچه را که مردم می خواهند بشنوند بگویید و شما باید روحیه آنها را بالا برده و جو را تغییر دهید." شاه سخنرانی را به روی میز پرت کرد و همراه با افشار از اتاق خارج شد. پس از آرام شدن او مقداری از سخنرانی را تغییر داد، اما بدون داشتن زمان لازم برای تمرین [دو ساعت قبل از مصاحبه]، او نگرانیهای خود را به کناری گذاشت و تصمیم به انجام آن گرفت. قطبی گفت: "او مجبور به انجام اینکار نشد و تحت تاثیر کسی قرار نگرفت."

به جای پخش اخبار معمول ساعت دو، مردم ایران تلویزیونهای خود را روشن کرده و به توضیحات شاه در تصمیم خود برای ایجاد دولتی نظامی گوش فرا دادند. او ناراحت، عصبی و نحیف بنظر میرسید. بسختی تلاش میکرد تا کارت های دستی مطالب را از پشت میز خود بخواند. شاه سخنرانی خود را اینگونه آغاز کرد: "ملت عزیز ایران. در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید. انقلاب ملت ایران نمیتواند مورد تایید من بعنوان پادشاه ایران و بعنوان یک فرد ایرانی نباشد." شاه که قبلاً قدرت اجرایی خود را تسلیم کرده بود، اکنون در حال به خاک سپردن میراث خود بود. او ادامه داد: "بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متعهد می شوم که خطاهای گذشته هرگز تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد... من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم." این عبارتی بود که با دلجویی و تسلیم شدن مترادف شد.

سخنرانی شاه شباهتی به نتیجه سخنرانی دو گل نداشت، اما بجای آن به سرنوشت یکی دیگر از حکام فرانسوی، لویی شانزدهم و همسرش، ماری آنتوانت که به تیغه گیوتین سپرده شدند و نیکولاس دوم، امپراطور روسیه، همسرش ملکه آلکساندرا و فرزندانشان که در سال ۱۹۱۸ میلادی در زیر زمینی در سیبری با سرنیزه و گلوله به قتل رسیدند شبیه بود. امیر افشار مشاهده کرد: "در این سخنرانی، بجای اشاره به کارهای مثبتی که در کشور انجام شده بود و تمامی پیشرفت‌ها، او فقط در مورد اشتباهات سخن گفت. این سخنرانی کاملاً اشتباه بود." لحن دون و پوزش آمیز در سخنرانی، تنفر شدیدی در میان وفاداران سلطنت بوجود آورد که نمی توانستند شاهد خوار شدن شاه شاهان خود در مقابل ملاها باشند. روزنامه تایم گزارش کرد: "لحن تلخی بود. کلمات آشتی جویانه بود. غرور امپراطوری کهن از بین رفته بود.... برای حاکم مطلق سرافراز ایران سخنرانی بی سابقه ای بود."

سلطنت طلبانی که هنوز ایران را ترک نکرده بودند، شروع به بستن چمدانهای خود کردند: آنها می توانستند ببینند که دیگر هیچ نیروی مبارزه ای در شاه باقی نمانده بود. میانه روها تا حدی خوش بین بودند که امکان آن وجود داشت که این سخنرانی روحانیون میانه رو را خوشنود کرده و جبهه ملی و نهضت آزادی ایران را متقاعد به رسیدن توافق با دربار کند. قطبی گفت: "اشخاصی با دربار تماس گرفته و گفتند که سخنرانی مورد پسند آنان واقع شده است. شریعتمداری گفت که اشک در چشمان او جمع شده بود." شاه بعد با نصر تماس گرفته و از او تشکر کرد. بعدها او از این سخنرانی بعنوان یکی از بزرگترین اشتباهاتش یاد کرد. او به افشار اقرار کرد: "من هرگز نباید با اجرای این سخنرانی موافقت میکردم."

\*\*\*

در ۱۵ آبانماه در پاریس، آیت الله العظمی خمینی به تعداد زیادی از خبرنگارانی که در نفل لوشاتو جمع شده بودند گفت که او در جنگ خود برای سرنگون کردن سلطنت از پا نخواهد نشست. او گفت: "در یک دست، شاه پشیمانی خود را از جنایاتی که انجام داده بود در دست داشت اما در دست دیگر خود باتوم و اسلحه. تا روزی که جمهوری اسلامی بوجود نیامده است، مبارزه امت ما ادامه خواهد داشت." او ابراز نازاحتی بسیاری در ادامه حمایت دولت آمریکا از شاه کرد. "رابطه دولت آمریکا با دولت ما که در حال حاضر مانند رابطه یک ارباب با نوکر خود می باشد باید پایان یابد و رابطه سالمی جایگزین آن شود." تا زمانی که "رفتار ایالات متحده نسبت به جنبش اسلامی ما خصمانه باقی بماند، نگرش ما نیز به ایالات متحده منفی باقی خواهد ماند." خمینی درخواست قبلی خود را به سربازان ارتش ایران "برای پیوستن به مردم" علیه شاه "خیانتکار" تکرار کرد.

در ماه های پس از ورود خمینی به پاریس، ابوالحسن بنی صدر، ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده موفق به ساختن چهره مردمی از او در مطبوعات خارجی بعنوان روحانی محترم که رهبری یک قیام را علیه پادشاهی فاسد و ظالم بعهدہ داشت شدند. گزارشگران مجبور به ارسال سوالات خود هر روز صبح قبل از کنفرانس پانزده دقیقه ای روزانه خمینی بودند. این چند ساعت قبل از مصاحبات به بنی صدر و کمیته روابط رسانه ای او فرصت میداد تا پاسخها را آماده کنند و در نظر داشتند با این پاسخها خمینی را بعنوان فردی میانه رو، طرفدار حقوق زنان و حقوق بشر و بردبار در مقابل دیدگاه های مختلف سیاسی، اما ضد کمونیستی متعهد نشان دهند. آنان تاکید کردند که خمینی علاقه ای به سیاست نداشته و فقط مخالف آن برنامه های نوسازی شاه بود که کمکی به فقرا نمی کرد. بنی صدر به خبرنگاران گفت که خمینی "مدل های مستبد جمهوریخواهی اسلامی را در بسیاری از کشورهای عربی نمی پسندد. ایران کشوری عربی نیست." بعد از بازگشت به ایران، او توضیح داد که خمینی سیاست را به سیاستمداران واگذار خواهد کرد و مابقی زندگی خود را در حوزه علمیه قم بسر خواهد برد.

خمینی به این بازی بنی صدر و همکارانش ادامه میداد، اما گاهی اوقات بر ضد محدودیت های آنان عمل میکرد. او بسختی میتوانست نفرت خود را از آمریکاییان پنهان کند. در کنفرانس مطبوعاتی ۱۵ آبانماه او پافشاری کرد که "حداقل ۱۵,۰۰۰ مستشار نظامی آمریکایی" در ایران بسر می بردند و ارتش ایران "کاملاً در کنترل آنان بود." این نیز یکی دیگر از اغراقهای بزرگ بود: فقط ۵,۰۰۰ نفر از تقریباً ۵۲,۰۰۰ آمریکایی که در ایران بسر می بردند پرسنل نظامی بودند. بقیه وابستگان، متخصصان غیر نظامی و آمریکاییانی بودند که با ایرانیان ازدواج کرده بودند. محکوم کردن تمامی آمریکایی هایی که در ایران بسر می بردند بعنوان "دشمن جنبش اسلامی ما"، همه آنها را از جمله زنان و کودکان در خط مستقیم آتش قرار داد.

\*\*\*

در واشنگتن تیم امنیتی رئیس جمهور کارتر در روز دوشنبه ۱۵ آبانماه ساعت ۱۱ صبح گرد هم آمده تا در گریه‌های تهران و عواقب آن را مورد بحث قرار دهند. اگر یک هفته در دنیای سیاست زمان زیادی محسوب میشد، از هفتاد و دو ساعت پیش که برژینسکی مشاور امنیت ملی به جیمی کارتر اطمینان داده بود که ایران در جریان انقلابی تمام عیار نیست تا حالا، یک طول عمر بود. برژینسکی به ویژه از سی‌ای انتقاد می کرد، که ظاهراً قادر به پیش بینی ماهیت جدی نا آرامی ها نشده بود و همچنین سفیر سولیوان که با انقلابیون ارتباط برقرار کرده بود.

یکی از مهمترین پرسشهایی که مقامات آمریکایی با آن مواجه بودند این بود که با جامعه بزرگ آمریکایی مقیم ایران چه باید کرد. تنفر عمومی علیه شاه به آمریکایی ها سرایت کرده بود، که به خاطر حمایت از رژیم و سوء استفاده از رونق نفت مورد سرزنش قرار میگرفتند. شهروندان آمریکایی گزارش میکردند که روزانه در خیابانها مورد آزار و اذیت قرار میگیرند. خانه آمریکاییان و کسب و کار آنان با بمبهای آتشزا مورد حمله قرار گرفته، غارت شده و حیوانات خانگی آنان مسموم شده بودند. سفارت آمریکا گزارش کرد: "تعداد تهدیدات تلفنی به خارجی‌ان در حال افزایش است. بسیاری از تماس گیرندگان از نامهای دریافت کنندگان تماس مطلع هستند و به کسانی که تماس ها را دریافت می کنند، توصیه می شود که ایران را در عرض ۲۴ ساعت، دو هفته یا ۱۱ آذر ترک کنند و یا کشته خواهند شد." این تاریخ آغاز ماه محرم مسلمانان را مشخص میکرد. "عدم وجود گزارشهای بسیار کم در روزنامه ها و رادیو هم ایرانیان و هم خارجی‌ان را در معرض شدید شایعات قرار داده است. به عنوان مثال داستان دروغی که، تکرار میکنم دروغی، که سه آمریکایی شب ۱۷ آبانماه در منطقه تجریش در شمال تهران کشته شده بودند. بنظر میرسد که مخالفان سعی در افزایش فشار روحی بر روی ساکنان خارجی توسط تهدید و شایعه سازی دارند." بعضی از شرکتها شروع به فرستادن اقوام خود به خارج از ایران شدند، اما اکثریت دستورالعملهای رسمی مبنی بر ماندن و جدی نگرفتن را دنبال کردند.

در واشنگتن، مقامات در فکر تخلیه شهروندان آمریکایی با استفاده از هواپیما و ناوهای هواپیما بر بودند، اما اعتراف کردند که اینکار می توانست ۹ یا ۱۰ روز طول بکشد، در صورتی که فرودگاه های ایران باز باقی می ماند. سوال دیگر این بود که تخلیه آمریکاییان چه تاثیری بر روحیه ارتش و اعتماد بنفس شاه میگذاشت. برژینسکی صحبت را قطع کرد: "هر گونه صحبتی از تخلیه اشاره بر تردید ما بر شاه و رابطه ایران-آمریکا خواهد داشت که میتواند بسیار مخرب باشد."

دولت اسرائیل قصد انتظار و دیدن آنکه آذر ماه با خود چه ارمغان خواهد آورد را نداشت. سخنرانی ۱۵ آبانماه شاه به ملت، پوشش مناسبی برای سه هواپیمای ال آل اسرائیل داده بود تا فضای هوایی ایران را در روز دوشنبه به مقصد تل آویو ترک کنند. ۳۶۵ مسافر سوار بر این هواپیماها آخرین شهروندان اسرائیلی بودند که خاک ایران را ترک میکردند. بجز کارمندان دیپلماتیک اسرائیل و خانواده آنان که در ایران باقی مانده بودند، بقیه با خیالی آسوده ایران را ترک کرده بودند.

\*\*\*

ایرانیان انتظار داشتند که نخست وزیر از هاری رویکردی بدون مهملات به ناآرامیها داشته باشد و به استراتژی سازش پایان دهد. آنها هنگامی که او در اولین سخنرانی خود در مجلس از مصالحه صحبت به میان آورده و حتی آیه ای از قرآن را قرائت کرد، مبهوت شدند. او گفت: "ما بطور موقت بر سر کار هستیم. هنگامی که نظم و قانون برقرار شد، قدرت را به دولتی واقعا ملی تحویل خواهیم داد که به طور کامل انتخابات آزاد را سازماندهی کرده و تمام آزادی ها را اعطا خواهد کرد." از هاری از روحانیون دعوت کرد تا به "کمیته اضطراری" تازه تشکیل شده توسط ارتش برای ایجاد نظم و قانون در شهرهای شورش زده محلق شوند. آنها این پیشنهاد را رد کرده و جبهه ملی بجای آن خواستار اعتصابات بیشتر شد. اما در حالی که مخالفان اختیارات از هاری را رد میکردند، دربار به سرعت با درخواست او در همکاری برای تحقیق در مورد امور مالی همه اعضای خانواده سلطنتی و اجازه شاه برای دستگیری نخست وزیر سابق امیر عباس هویدا و دیگر مقامات ارشد پیشین در مورد اتهامات مربوط به اختلاس، سوء مدیریت مالی و سوء استفاده از قدرت موافقت کرد. دیگر مقامات ارشدی که در لیست بازداشت قرار داشتند شامل داریوش همایون وزیر پیشین اطلاعات بود که در دیماه ۱۳۵۶ دستور چاپ نامه توهین آمیز علیه خمینی را در روزنامه اطلاعات داده و باعث شورش در قم شده بود، و غلامرضا نیک پی شهردار پیشین تهران میشد.

شاه در روبرو شدن با درخواست از هاری، شهبانو فرح و نزدیکترین مشاورانش را به دفترش دعوت کرد تا در مورد این موضوع بحث کنند. او گفت: "با قدرت مجاز داده شده به حکومت نظامی، من تحت فشار قرار گرفته ام تا اجازه دستگیری هویدا را که آنها می‌گویند افکار عمومی را آرام خواهد کرد بدهم. از شما می‌خواهم تا در این زمینه به من مشاوره دهید." در میان کسانی که در اتاق بودند توافق نظر بود که از مردان دستگیر شده توسط ارتش به خوبی مراقبت خواهد شد و دادگاهی منصفانه را تضمین می‌کرد. اما وزیر پیر دربار اردلان در این ایده که آنها میبایست برای دلجویی از اوباش محاکمه شوند ابراز انزجار کرد. او اعتراض کرد: "من متوجه نمی‌شوم که چطور می‌توانید نخست وزیر پیشینی را که ۱۳ سال خدمت کرده است دستگیر کنید." یکبار تلفن شاه زنگ خورد و دیگران او را در حالی که در سکوت به تماس گوش میداد تماشا می‌کردند. او گوشی را گذاشت و به دیگران گفت که وقت تصمیم‌گیری تمام شده است. بعدها، او به همسر خود گفت که رئیس ساواک سپهد مقدم به او اطلاع داده بود که "دستگیری آقای هویدا مهمتر غذای روزانه ما است." گروه با بازداشت هویدا موافقت کردند، اما شاه از تماس با هویدا بعنوان گذاشتن احترام و اطلاع از تصمیم خود خودداری کرد. او گفت: "اینکار برای من بسیار سخت است." او به طرف شهبانو فرح برگشت و گفت: "شاید شما بتوانید با او تماس بگیرید."

شهبانو فرح اعتراض کرد: "چرا من؟ او نخست وزیر شما بود نه من!"

شاه پاسخ داد: "اینکار باید انجام شود." اما هنگامی که جلسه در حال اتمام بود، شنیده شد که شاه گفت: "چقدر سریع می‌خواهی"

تابوت خود را می‌گوییم."

\*\*\*

در خیابان روزولت، سفیر سولیوان به این نتیجه رسید که کار شاه تمام است. سولیوان تلگرامی بلند بالا با تیتل "تصور غیر قابل تصور" برای واشنگتن فرستاد و در آن استدلال کرد که حمایت از شاه به نظامیان ختم شده است، که بعید به نظر میرسید برای بر سر قدرت نگه داشتن او دست به خونریزی بزنند. سناریوی ایده آلی که سولیوان مطرح کرد این بود که شاه و سران ارتش او به تبعید فرستاده شوند و پس از آن توافقی بین افسران جوان و مخالفان دولت انجام گیرد. سولیوان توصیه کرد: "برای مردم مذهبی بهتر است که ارتش یکپارچه باقی بماند، زیرا آنها ابزار اسلامی برای حفظ نظم و قانون ندارند. میتوان انتظار داشت که خمینی بازگشتی پیروزمندانه به ایران داشته و در دنیای سیاست ایران مقامی مانند گاندی را بعهده بگیرد." از جایی که انتظار میرفت خمینی نخست وزیر جدید خود را از میان سیاستمدارانی مانند مهدی بازرگان انتخاب کند که همکاری او با ارتش بالا بنظر میرسید، امکان آن زیاد بود که میانه روها و ضد کمونیستها در انتخابات ۱۳۵۸ پیروز شوند. این یک قمار بود، اما اگر خمینی جای شاه را می‌گرفت، ایران دهه شصت [خورشیدی] موضع کمتر غربی را در روابط بین الملل به پیش می‌گرفت، اما هنوز می‌توانست بعنوان لنگر مهمی برای ثبات در خلیج فارس مورد استفاده قرار گیرد. بنابر منطق سولیوان، خمینی تهدیدی بر ضد منافع آمریکا نبود. تلگرام "تصور غیر قابل تصور" سولیوان مبنای آن چیزی که هنری پرچت بعدها از آن با تحقیر بعنوان "ایده بزرگ سولیوان که خمینی و ارتش می‌توانستند کشور را اداره کنند" یاد کرد تبدیل شد. در واقع، ایده هایی که در تلگرام مطرح شده بود، ایده های خود سولیوان نبود بلکه ایده های مهدی بازرگان، رهبر حزب نهضت آزادی ایران بود و نشان میداد که تا چه میزان سفیر آمریکا و دیپلماتهایش تحت تأثیر ایرانیانی که به زبان انگلیسی سخن گفته و آزادیخواهی غربگرا نما بودند قرار گرفته بودند.

تلگرام نشان داد که ویلیام سولیوان در دریای ایران راه خود را گم کرده بود: پیچیدگی های سیاسی کشور، سنت های مذهبی آن، فرهنگ و ویژگی های مردم ایران او را گمراه کرده بودند. آنچه که سولیوان به طرز شگفت انگیزی در درک آن شکست خورده بود، فهمیدن آن بود که بسیاری از ایرانی ها، از جمله بیشتر کشاورزان، کارگران، روحانیان میانه رو و محافظه کاران طبقه متوسط و طبقه متوسط رو به بالا هنوز از شاه حمایت می‌کردند و خود را سلطنت طب می‌شمردند. خمینی فقط یکی از مراجع بود - و مرجعی تازه کار بود - اما سولیوان لقب "رهبر" را به او اعطا کرد و بدون دلیل تصمیم گرفت که او صلح طلبی مانند گاندی بشمارد. او در مورد ارتش نیز کاملاً در اشتباه بود. سران ارتش شاهنشاهی، مردانی مانند اویسی، بدره ای و خسرو داد ارتشیان حرفه ای و وطن پرستانی واقعی بودند که قسم خورده بودند تا به تاج و تخت و پادشاهی خدمت کنند و قصد نداشتند که داوطلبانه سوار هواپیما شده، ایران را ترک کرده و آنرا را به ملایان تحویل دهند. آنها آماده بودند تا یا کودتا کرده و یا به جنوب ایران عقب نشینی کرده و جنگ داخلی راه بیندازند.

هر چند که سولیوان تلگرام خود را با پیشنهاد به ادامه سیاست آمریکا در حمایت از شاه و ارتش ایران خاتمه داد، اما او برای مشاوران ارشد خود روشن ساخت که این تلگرام را باید بعنوان طرح اصلی خود برای عملکرد در قبال ایران تفسیر کنند. جورج لمبراکیس تایید کرد: "این ایده های او بود و واشنگتن را در این ایده ها متقاعد کرد. اساسا، او سعی داشت راه خود را از میان گل و لای برود. او همچنین از نزدیک با تونی پارسونز مشغول به همکاری بود. ما تصور می کردیم که میانه روها به اندازه کافی قدرت داشتند تا وزنه خمینی را متعادل نگه دارند. ما معتقد بودیم که خمینی به قم باز میگشت. خمینی آیت الله سیاسی بزرگی بود اما او آیت الله اصلی نبود. ما اعتقاد داشتیم که او منزوی بود و از اعتبار مذهبی بسیار بالایی برخوردار نبود، اما نفوذ سیاسی او بالا بود." سولیوان سیاست خود فلج کردن را دنبال میکرد. از یک طرف او به شاه فشار میاورد تا به دادن آزادیها ادامه دهد و از هاری را به سمت نخست وزیری منصوب کند، نخست وزیر نظامی رفیق القلی که بعید بنظر میرسید مخالفان را بشدت سرکوب کند. لمبراکیس توضیح داد: "ما نیمخواستیم مسئول ریختن خون و تکرار ۱۳۳۲ باشیم." از طرف دیگر مخالفت شاه برای استفاده از قدرت او را در دید سولیوان ضعیف نشان میداد. ستمپل گفت: "وقتی شاه موفق به عکس العمل شدید بعد از اتفاقات ۱۴ آبانماه میدان ژاله نشد، ما به این نتیجه رسیدیم که کار او تمام است. او از بین رفت. او نتوانست به نیروهای نظامی دستور شلیک دهد. اگر او شدت عمل بخرج میداد، جان سالم بدر میبرد." اما آمریکایی ها همچنین به این نتیجه رسیدند که هیچ قدرتی ندارند. ستمپل اعتراف کرد: "بعد از ۱۴ آبانماه برای هیچکس مهم نبود که ما چه فکری میکنیم. آیالات متحده کنار گذاشته شده بود." طبق گفته ها و اعمال سولیوان، او برای مهدی بازرگان سیگنال بسیار واضحی فرستاد که نشان میداد برای کنار آمدن با او بعنوان نماینده آمریکا آماده است. او در واقع بیطرفی آمریکا را اعلام کرده و به خمینی تضمین میداد که "ما به نفع هیچ یک از دو طرف دخالت نخواهیم کرد و به آنها نشان میدهیم که آمریکایی ها کاملا آماده همکاری با آنان هستند." هر چند که سولیوان استراتژی خود را با کاخ سفید در میان نگذاشت، اما بازرگان طبیعتا به این نتیجه رسید که رفتار سولیوان به معنای آن است که دولت کارتر دست از حمایت شاه کشیده است. در واقع، استراتژی سولیوان دشمنان شاه را تشویق کرده و یکی از آخرین موانع را برای به تسخیر در آوردن ایران توسط بنیادگرایان اسلامی از سر را برداشت.

\*\*\*

در اوایل آذر ماه شهبانو فرح در دو طرح فوق العاده برای جلوگیری از فروپاشی شرکت کرد. اولین طرح شامل شاهپور بختیار، یکی از رهبران جبهه ملی و اعضای کابینه پیشین دولت محمد مصدق میشد. پدر بزرگ بختیار توسط قاجارها اعدام و پدر او توسط رضا شاه دستگیر و اعدام شده بود و قبلا به پسر خاله خود رضا قطبی گفته بود که "بدن من بخاطر زندان شاه کبود شده است." با این حال، بختیار هرگز با همتایان خود همسو نشده بود. هر چند که او با حکومت شخصی شاه مخالف بود، اما اصلاحات اقتصادی و اجتماعی شاه را تحسین میکرد و از مردانی مانند بازرگان متعجب بود که آماده بودند تا اصول عمیق خود را کنار گذاشته و رهبری خمینی را که وی "وحشی" می نامید، قبول کنند. بختیار نگران بود که افراطگرایان بسادگی قدرت را از دست میانه رو ها و جمهوری خواهانی که فاقد رهبری جاذب بوده و در مبارزه مسلحانه تمرین ندیده بودند در آورند.

بعد از اینکه بختیار نگرانی های خود را مطرح کرد، نخست وزیر پیشین جمشید آموزگار او به آرامی به سوی دربار راهنمایی کرد. بختیار امیدوار بود که با شاه وارد مذاکره شود اما با آمدن به نیاوران تا زمانی که او احساس بهتری از نگرش پادشاه نسبت به اصلاحات سیاسی بدست آورد خودداری کرد. شهبانو فرح از همسر خود پرسید "مایل هستید که من نزد او بروم و با او صحبت کنم و ببینم که نظر او چیست؟" شاه موافقت کرد و شهبانو فرح ملاقاتی مخفیانه در منزل زن دای خود لوییز قطبی، مادر رضا قطبی، ترتیب داد. نقش شهبانو فرح بعنوان واسطه بین شاه و بختیار با موافقت هر دو نفر انجام شد، هر چند که بعدها او از طرف منتقدان خود به ارتقاء بختیار برای پیشبرد منافع قبیله خود متهم شد. هر چند این دو فرد هرگز پیش از این یکدیگر را ملاقات نکرده بودند، شهبانو فرح و بختیار با یکدیگر فامیل بودند. پسر دای شهبانو فرح رضا قطبی گفت: "مادر من خواهر مادر بختیار بود. با اینکه ما اولین پسر خاله ها بودیم، اما تا بحال یکدیگر را ملاقات نکرده بودیم، هر چند که پسر او ایو را می شناختم، بخاطر اینکه شاهپور از من بسیار بزرگتر بود. مادر من از سیاستهای او راضی نبود. ما خانواده بسیار بزرگی داشتیم.



من ۵ عمو و دایی داشتم، اما فقط ۲ تن از آنان را دیده بودم." منتقدان شهبانو فرح فراموش کردند به این مسئله اشاره کنند که ایل بختیاری بیشتر به ملکه ثریا نزدیک بود و ثریا نیز دختر عمومی بختیار بود و دیگر اینکه تا آذر ماه شهبانو فرح اعتقاد داشت که هوشنگ نهاوندی بهترین کاندید برای پست نخست وزیری بود.

ملاقات شهبانو فرح با بختیار در روزی سرد و ابری در آذر ماه برگزار شد. خانه لوییز قطبی ۱۴-۱۵ کیلومتر تا کاخ نیاوران فاصله داشت و شهبانو فرح با ماموران امنیتی خود راهی شد. بختیار ۱۵ دقیقه زودتر رسید و در این مدت با خانم قطبی به صحبت مشغول شد. پسر او رضا گفت: "به مادرم گفت که بسیار شبیه خواهرش می باشد و اینکه او مادر خود را در سنین نوجوانی از دست داده بود و همیشه آرزو داشت تا خاله خود را که شبیه مادرش است ببیند." شهبانو فرح وارد منزل شد و خانم قطبی آنها را برای اینکه بتوانند با یکدیگر صحبت کنند تنها گذاشت. بعد از تشریفات مرسوم، بختیار شروع به اظهار یک سری از شکایات کرد. "او تحلیلی از اوضاع انجام داد. او از گذشته اظهار تاسف کرد - شاه به جای دولت حکومت کرده بود - و گفت که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. اگر او اینکار [سلطنت] را انجام داده بود، ما اکنون اینجا نبودیم. همه چیز اشتباه پیش رفته بود و همه اشتباهات به یک جهت اشاره داشت و آن شاه بود." شهبانو فرح با صبوری به سخنان او گوش فرا داد اما احساس کرد که دیگر زمانی برای تلف کردن باقی نمانده است. او گفت: "ببینید، کشور در مشکلات عمیقی فرو رفته است. ما الان باید بر روی نجات آن تمرکز کنیم و نه گذشته." بختیار با او موافقت کرد. اگر شرایط خاصی برآورده میشد، او آماده دیدار با شاه بود. یکی از این شرایط شامل آزادی رهبر اپوزیسیون زندانی شده کریم سنجابی بود که پس از سفر خود به پاریس برای دیدار با خمینی بازداشت شده بود. شهبانو فرح به نیاوران بازگشت و همسر خود را در مورد صحبت‌های شده در جریان گذاشت. هر دوی آنان احساس کردند که اولین تماس امیدوار کننده بود. بختیار از قانون اساسی و سلطنت حمایت میکرد و اجازه نمیداد که کینه های قدیمی بر سر کار برای منافع ملی قرار گیرند. نام او در لیست کوتاهی از اسامی کسانی که برای مقام نخست وزیر غیرنظامی بعدی مناسب بودند قرار گرفت.

ابتکار دوم شهبانو فرح توسط منشی او حسین نصر که در مذاکرات فشرده ای با روحانیون میانه رو درگیر بود انجام شد. آیت الله العظمی شریعتمداری هنوز امید خود را برای رسیدن به توافقی با شاه از دست نداده بود، هر چند که تحت فشار شدید ماموران خمینی در قم که خانه او را محاصره کرده و از او جاسوسی میکردند قرار داشت. نصر گفت: "در اوج انقلاب شریعتمداری مایل به صحبت با شاه بود. اما افرادی با اسلحه در طبقه پایین بودند. او به من گفت «من نمی توانم قبل از ساعت ۹ شب که افراد مسلح خانه را ترک نکرده اند تماس بگیرم. من به قسمتی از خانه که زنان در آنجا ساکن هستند میروم و از طریق تلفن همسر خود با شما تماس میگیرم.»" روز و تاریخ تماس مشخص شد و شاه بمدت ۲ ساعت کنار تلفن خود نشست و منتظر تماس شریعتمداری شد. اما شریعتمداری موفق به فرار از دست مردان مسلح نشد و این تماس هیچگاه انجام نگرفت. شریعتمداری گفت: "نمیدانم در ایران چه اتفاقی در حال افتادن است. مانند یک آتشفشان در حال انفجار است و مانند یک آتشفشان پس از ایجاد فشار برای سالبای متمادی، گرفتن جلوی انفجار آن غیر ممکن است."

بعد، نصر دید خود را به سوی آیت الله العظمی ابوالقاسم خویی گرفت که در نجف زندگی می کرد و "آرامترین" مدرسه طلاب را که توسط موسی صدر مورد تمجید قرار گرفته بود اداره میکرد. با وجود تبلیغاتی که خمینی را احاطه کرده بود، خویی از سمت مهمترین مرجع بهره می برد و بیشترین پیروان را در میان شیعیان معتقد با خود داشت. نصر گفت: "خویی با انقلابیون همراه نبود و اعتقاد نداشت که این نقش تشیع می باشد. او یک روشنفکر و اللامقام بود، بالاترین مقام داده شده در مذهب شیعه. تصمیم گرفتم به آنجا بروم و او را ملاقات کنم." نصر تصمیم گرفت که شهبانو فرح او را در این سفر همراهی کند تا او در کنار تاثیرگذارترین و پرتعدادترین مرجع دیده شود. شهبانو فرح بخاطر میآورد: "این پیشنهاد دکتر نصر بود. نظر او این بود که من بروم و خویی را ملاقات کنم، او شاید چیزی را در انظار عمومی می گفت که برای رفع مشکلات کمک میکرد." تمایل وی برای رفتن و تصمیم خویی برای پذیرش او، نشان میداد که تا چه حد میانه روها مستاصل بودند و سعی در ایجاد جبهه ای بر ضد جاه طلبی های خمینی داشتند. شهبانو فرح توسط نصر، مادر شهبانو فرح، خانم دیبا، فرزندان او فرحناز و علیرضا و دو تن از سران ارشد ارتش همراهی شد.

شهبانو فرح و گروه او در ۲۷ آبانماه اول به بغداد پرواز کردند و توسط وزیر بهداشت عراق مورد استقبال قرار گرفتند. هنگامی که به ویلایی که برای آنان تهیه شده بود رسیدند به آنان گفت شد که صدام حسین مایل به ملاقات و ادای احترام می باشد. کاروان مورتوری صدام بعد از ساعت ۴ بعد از ظهر به آنجا رسید و با همراهان خود وارد شد. نصر تحت تاثیر قد و بالا، تیپ و خوش لباسی صدام حسین قرار گرفت: "او کت

و شلواری اروپایی و عبايي اسلامي بر تن داشت که هنگامی که شانه های خود را تکان داد بر زمین افتاد و خدمتگزاران او دیدند تا آن را از روی زمین بردارند." صحنه ای بود که به درد نمایش تئاتر میخورد. شهبانو فرح صدام حسین را به مادر و سپس نصر معرفی کرد. صدام با یکایک مهمانان دست داد و با عربی سلیس به نصر گفت که او باید مسئله ای را بطور خصوصی به شهبانو فرح بگوید.

صدام حسین، شهبانو فرح و نصر به اتاق مجاور رفته و بر روی مبلی نشستند. نصر میان آن دو نشست و ترجمه کرد. صدام حسین از قبل پیشنهاد کشتن خمینی را که نگران بود تنشهای قومی را در عراق دامن میزند داده بود. عراق مانند ایران کشوری با اکثریت جامعه شیعه بود. صدام تمایل به داشتن ایرانی با ثبات، طرفدار غرب تحت قدرت شاه بود تا دولت دینی افراطی که امکان داشت برای صدور انقلاب خود به سراسر منطقه وسوسه شود. او رو به نصر کرده و به آرامی گفت "به علیاحضرت بگویید تا به برادر من شاه بگوید تا تانکا و سلاحهای خود را بیرون کشیده و بر ضد انقلابیون بکار برد. به شاه بگویید بهتر که است هزار ایرانی حالا بیمردن تا اینکه یک میلیون بعدها کشته شوند." نصر صحبتهای او را برای شهبانو فرح ترجمه کرد و "ما به یکدیگر خیره شدیم." بعد از اینکه صدام محل را ترک کرد آنها به توافق رسیدند که هنگام بازگشت به نیاوران شهبانو فرح توصیه های مرد قدرتمند عراق را به همسرش منتقل کند.

از بغداد آنها به نجف رفته تا خوبی را ملاقات کنند. این سفر راحتی برای شهبانو فرح نبود. از زمان کودکی او ملایان را با قلندری و سرکوب پیوند میزد. او از ملایان که برای سالها نزد همسرش از او تمجید کرده اما پشت سر بر ضد او توطئه میکردند رنجیده بود. او به تلخی بیاد میآورد: "تمامی این ملایان یکدیگر را برای انداختن عکس با پادشاه پس میزدند." سفر به نجف او را عصبی کرده بود. "من ناراحت بودم. بیاد میآوردم که اول وارد راهرویی باریک شده و از آنجا به خانه او رفتیم. همه [با حالتی متملقانه] نشستند بودند." هنگامی که خدمتکار خوبی به او گفت که به طور مستقیم به صورت خوبی نگاه نکند، خشمی آبی در او بوجود آمد. "به من گفته شد که به زمین نگاه کنم. برای من بسیار مشکل بود. او با من شروع به صحبت به زبان ترکی کرد، بخاطر اینکه میدانست خانواده من از منطقه آذربایجان می باشند، اما من ترکی بلد نبودم."

خوبی به شهبانو فرح گفت که او شاه را پاسدار واقعی مذهب شیعه می شمارد. او گفت که برای همسرش دعا خواهد کرد و به رسم معمول انگلستان طلایی به او داد تا به شاه بدهد. اما او هیچ بیانیه عمومی که بتواند اکثریت مردم شیعه را به سمت شاه بکشاند ارائه نکرد. او به سخنان خود در مورد وضعیت زندگی روزانه در کشوری که او برای چندین دهه در آن زندگی نکرده بود ادامه داد. او گفت: "در ایران مردم از گرسنگی در حال مرگ هستند." شهبانو فرح خشمگین شده بود. مانند سخنان خمینی بود که به دنیا گفته بود کودکان مدرسه ای در ایران برای زنده ماندن علف میخورند و صدها هزار نفر در پشت میله های زندان هستند. او اجازه نمیداد که این دروغها بدون پاسخ باقی بماند. او پاسخ داد: "کدام گرسنگی؟" تصمیم او برای پاسخ دادن بر روی نقطه حساسی فشار آورد. مرجع عالی قدر به این نتیجه رسید که شهبانوی ایران، هر چند که از نسب مستقیم پیامبر بود، می بایست به کلاس درس برده شده و به او یاد داده شود تا چگونه مانند یک زن مسلمان خوب رفتار کند. او شهبانو فرح را به صورت فردی خودش و در نتیجه منحرف میدید. شهبانو فرح گفت: "در آخر او به من گفت، «شما مسلمان هستید، عکسهای شما نباید در روزنامه ها منتشر شود و شما نباید با من دست بدهید.» او به من درس چگونه لباس بر تن کردن و فروتنی داد!" ماموریت شهبانو فرح در نجف با ناکامی روبرو شد، اما در نهایت تلاشی انجام شد. او به نیاوران بازگشت تا انگلستان خوبی و پیام صدام حسین برای سرکوب خونین مخالفین را به همسرش تحویل دهد. همانطور که انتظار داشت، شاه این ایده را زنده خواند و آن را رد کرد: "من نمی توانم دستان خود را با خون مردم آلوده کنم."

\*\*\*

ایران تحت حکومت نظامی کشوری از شایعات، توطئه ها و توأم با هیستری بود. روزنامه تایم گزارش کرد: "در منطقه ای از مرکز شهر، سنگرهایی در کنار سینماها و بارهای به آتش کشیده شده ایجاد شده و صفحه های آهنی جای پنجره های شکسته را گرفته اند. دیگر زنان ایرانی زیادی به خیابانها نمی آیند؛ کسانی که اینکار را میکنند خود را در چادرها پیچیدند که به یک نوع نماد خاموش همبستگی با جنبش اعتراضی تبدیل شده است. از آنجایی که همه باید قبل از ساعت ۹ شب به خانه های خود بروند، ساعات تفریح زودتر از معمول شروع و خاتمه می یابد. مکالمات، در محافل مدرن تر، بر روی کمبود گاز بوتان برای پخت و پز و اینکه آیا باید ماند و از شاه حمایت کرد و یا کشور را باید ترک کرد متمرکز است. سپس همه خداحافظی می کنند و می روند، در تراقیکی بزرگ در راه خانه گرفتار می شوند. درست قبل از

ساعت ۲۱ صدای ترافیک به سکوت تبدیل شده و بعد جای خود را به صدای زنجیر تانکها می دهد؛ تانک های شاه بار دیگر به مواضع خود باز میگردند."

همانطور که دنیای اطراف آنها از هم می پاشید، تهرانی ها آماده بودند تا باور نکردنی ترین و عجیب و غریب ترین تئوریهها را بپذیرند. بهائیان، اقلیت مذهبی که مورد بیشترین آزار و اذیت در ایران قرار گرفته بودند، ظاهرا در پشت پرده انقلاب قرار داشتند. دولت انگلیس نیز با کمک فراماسونرها در حال توطئه برای تقسیم خاورمیانه در میان خود بودند. سی آی ای ناآرامی های کارگران را در حوزه های نفتی جنوب سازماندهی کرده بود. شهبانو فرح در حال توطئه و کودتایی بود تا قدرت را از همسرش سلب کرده و خود بر تخت سلطنت تکیه زند. روزنامه نیویورک تایمز از آبادان گزارش کرد: "این شرایط بر روی حتی منطقی ترین و تحصیل کننده ترین مردان نیز تاثیر گذارده است. بسیاری در اینجا و تهران معتقدند که اسرائیلیها برای کمک به شاه و سرکوب نا آرامیها به ایران فرستاده شده اند. در طول آخرین نا آرامیهای تهران، یک ایرانی به نیروهای انتظامی که در چهار راهی نگهبانی میدادند اشاره کرده و گفت که اینجا اسرائیلی هستند. هنگامی که با سربازان مصاحبه شد، با زبان روزمره فارسی پاسخ دادند. "اعتقاد به این که دستی از دور حوادث را هدایت میکرد چیز تازه ای نبود. خود شاه شک داشت که آمریکا، انگلیس و شوروی تصمیم به تقسیم ایران در میان خود گرفته اند. نظریه های توطئه ایرانیان، به ویژه ایرانیان طبقه متوسط را، از هر گونه مسئولیتی برای فاجعه ای که این کشور پادشاهی در بر گرفته بود، رها میساخت.

جذابیت مرگبار طبقه متوسط ایران به خمینی و اسلامگرایی افراطی در اواخر دیمه خود را نشان داد. در ماه های آخر قبل از انقلاب کشور از گزارشهای بشقابهای پرنده و هیولاها پر شده بود و این نشانه های عذاب صحنه های هیستری عظیم دسته جمعی را در جمعه دوشنبه شب ۶ آذرماه در ایران بوجود آورد. جریان مانند بسیاری از آن روزهای پرولوله با یک شایعه شروع شد. شایعه ای در مساجد پخش شد که یک زن مسن در قم در لابلای صفحات قرآن موی سری را که متعلق به پیامبر بوده یافته است. این کشف با ظهور وحی همراه بود که طبق آن در شبی که بار بعد ماه کامل میشد چهره خمینی در ماه فقط برای مؤمنان قابل نمایان میشد. این شایعه بخاطر رسیدن ماه محرم، اولین ماه در تقویم قمری، که در دهمین روز آن، روز عاشورا، امام حسین به دست خلیفه مسلمانان یزید در سال ۵۸ خورشیدی به قتل رسید از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. سالها بود که خمینی شاه را با یزید مقایسه کرده و او را بعنوان مرتد و خائن به ملت شیعه متهم کرده بود. در واقع با در نظر گرفتن این مسئله بود که دستیاران نزدیک خمینی – آیت الله محمد بهشتی احتمالا آغازگر این شایعه بود – داستان زن پیر، موی سر و چهره خمینی در ماه را شکل دادند.

در ساعت مقرر صد هزار و شاید میلیونها ایرانی بیرون آمده و در خیابان ها و پشت بام ها جمع شده تا با شگفتی به مرجع خود که از سطح کره ماه به آنها می نگرست نگاه کنند. این پدیده به طور یکسان بر فقیر و ثروتمند تاثیر گذاشت. در مراسم شامی که غلامرضا افخمی که برای مسائل اجتماعی شهبانو فرح فعالیت میکرد برگزار کرده بود، برخی از باسوادترین مردان و زنان در پادشاهی ایران "صورت خمینی را در ماه با انگشتان خود جستجو میکردند." حتی خدمتکار شاه، امیرپورشاجا، نیز تحت تاثیر قرار گرفته بود. او گفت: "یک شب ما این شایعه را شنیدیم، به پشت بام رفته تا چهره خمینی را در ماه ببینیم. کسانی که با ما بودند ریش او را در ماه یافتند." هیچکس مایل نبود تا در این جریان تنها بماند – حتی حزب توده. ارگان رسمی حزب ناخداآورد کمونیست ایران نیز با شاهکار پشتک واروی ایدئولوژیکی خود مراسمی از آن شب بزرگ برگزار کرد. ارگان رسمی حزب توده با افتخار اعلام کرد: "توده های زحمتکش ما، در مبارزه علیه امپریالیسم جهانخوار به سرکردگی ایالات متحده خونخوار، چهره امام محبوب و رهبر خود امام خمینی بت شکن را در ماه دیدند. چند جیرجیرک نمی توانند چیزی را که یک ملت با چشمان خود دیده اند انکار کنند."

امکان داشت که کمونیست ها گرفتار توهم جمعی شده بودند، اما مراجع هم تای خمینی او را برای کلک های بی شرمانه اش سرزنش کرده و از اینکه مأموران او آماده استفاده از قرآن برای جلب آرزوهای سیاسی او بودند ابراز خشم کردند. یکی از آیت الله های ارشد در مشهد شایعه خود را براه انداخت و به طرفداران خود گفت که در خواب امام رضا به ملاقات او آمده و به او گفته بود که "شیعه های واقعی نباید بر ضد شاهي باشند که هم نام پیامبر و هم نام امام هشتم را با خود دارد." طبیعتا مجسمه های به پایین کشیده شده شاه در مشهد بر ستونهای خود دوباره مستقر شدند. ماموران خمینی به مقابله پرداخته و این دروغ را که "آیت الله مشهد دچار لحظات دوره ای توهم بخاطر ناراحتی معده است" شایع کردند و مجسمه های شاه دوباره به پایین کشیده شدند. آیت الله العظمی داستان مرد در ماه را بعنوان یکی از بسیاری از "ابتکارات خودجوش مردم" توجیه کرد.

"کوک ماه" خمینی شاه را قانع کرد که او در مدرن ساختن ایران کاملاً شکست خورده است. علیرغم میلیاردها دلاری که او در آموزش و پرورش، تعلیمات و صنعت سرمایه گذاری کرده بود، هنگامی که مردم ایران با انتخاب بین رویای او از پیشرفت و مدرنیت و چهره خمینی در ماه روبرو شدند، آنها تسلیم سحر و جادو و خیال پردازی و مغازه شعبده بازی کنار خیابان را انتخاب کردند. او احساس ناراحتی و خجالت زدگی کرد - فرزندان او را نا امید کرده بودند. او تاسف خورد: "برای من همه چیز تمام شده است. حتی اگر روزی به ایران بعنوان شاه بازگردم، هیچ چیز مانند گذشته نخواهد بود. مانند گلدان کریستال زیبایی است که برای همیشه شکسته شده باشد؛ می توانید آن را تعمیر کنید اما همچنان ترکها را نشان خواهد داد." یکی از کارمندان کاخ گفت: "بازگشت به قرون وسطی" و شاه به او پاسخ داد: "در شک هستم که ما آن زمان را هرگز ترک کرده باشیم." او با صدای بلند گفت که چرا اصولاً سعی در پیشرفت ایران کرده بود. او از خدمتکار خود پرسید: "چرا؟ من برای ۳۷ سال زحمت کشیدم. چرا؟"

تا همین چندی پیش دروازه های کاخ نیاوران برای خوش آمد گویی به رئسای جمهور و نخست وزیران، پادشاهان و ملکه ها، برندگان جایزه نوبل و بازیگران برنده اسکار باز میشد. اما حالا حال و هوای نیاوران شبیه "کشتی ارواح" بود. رضا قطبی گفت: "معمولاً پروتکل وجود داشت. اما حالا از آن خبری نیست." شاه خود را از وقایع جدا کرد. در پشت دربهایی بسته و مصاحبه های نادری که داشت تلاش میکرد تا با فروپاشی زحمات زندگی خود کنار بیاید. آرنود بوچگریو (Arnaud de Borchgrave) از روزنامه نیوزویک نوشت: "چشمان او غم و اندوه فراوانی را در خود نهان داشت. هنگامی که از او پرسیدم که او چه احساسی داشت هنگامی که تظاهرکنندگان عکسهای او و شهبانو فرح را در آتش میانداختند، چشمانش پر از اشک شد، اما با خود جنگید و سکوت کرد. او میخواست چیزی بگوید، اما کلمات در گلو او گیر کرد." خلق و خوی تلخ شاه منعکس کننده زوال فیزیکی او بود. کاهش وزنی که در طول تابستان آغاز شده بود، اکنون کاملاً واضح و مشخص بود. دکتران فرانسوی، ژان برنارد و جورج فلندرین به پرواز به تهران، نظارت بر واکنش او به داروها و آزمایش نمونه خون خود ادامه دادند. پس از درگذشت علم، آنها دسترسی به خانه امن در شمال تهران را از دست داده بودند و موظف به اقامت در هتل های توریستی بودند که نمی توانست امنیت و حریم خصوصی آنها را تضمین کنند. فلندرین گفت: "هر قدر که رویدادها وخیم تر میشد، من کمتر مایل بودم تا بینی خود را از اتاقم بیرون ببرم، به خاطر تظاهرات، قطعی های برق، تظاهرات خیابانی - گاهی اوقات نزدیکی شورش ها - باعث شده بود تا حتی بازدید کوتاه من با کاخ نیز به یک مشکل تبدیل شود." شاه مانند همیشه صبور و محترم بود، "اما ملاقاتها ما کوتاه بود، و مخصوصاً آخرین ملاقات ما، می توانستید احساس کنید که او بسیار عصبی و پریشان بود."

علیرغم آشفتگی آشکار او، شاه روزهای خود را صرف نشستن در گوشه ای و تاسف خوردن برای خود نکرد. او اوقات خود را در دفتر کار خود بسر می برد، با سراسر کشور تماس میگرفت، و با سران ارتش خود مشورت میکرد و به آنها یادآوری میکرد که از خونریزی به هر قیمتی جلوگیری کنند. شهبانو فرح تایید کرد: "او از صبح تا شب با مردم ملاقات میکرد." وزرای پیشین، سران ارتش، کارخانه داران و هنرمندان به دیدار او آمده و توصیه های خود را ابراز میکردند و او تمامی آنان را به حضور میپذیرفت و به سخنان آنان گوش فرا میداد. تعداد کمی از ایده های خوب یا حتی منطقی برای خروج از این منجلاب داشتند. یک وزیر سابق دولت توصیه کرد که شاه برای دلجویی از تظاهرکنندگان به حلق آویز کردن صد تن از دستیاران نزدیک خود در مرکز تهران دست زند. دیگران مشاوره را از دور ارائه دادند که تمامی آنها مفید و یا مرتبط نبود. خانواده پهلوی در فروردین سال گذشته از رونالد ریگان، فرماندار سابق کالیفرنیا پذیرایی کرده بودند. ریگان توصیه کرد: "اولین آدم جلوی در صف را بکش و بقیه خود به خط خواهند شد." اردشیر زاهدی ابراز کرد که "ریگان متوجه نبود که اوضاع تا چه حد جدی است."

مقاله نویس روزنامه نیویورک تایمز جوزف کرافت (Joseph Kraft) در اوایل آذرماه به نیاوران رفت. شاه که او را در سالن طبقه دوم پذیرفت "به نظر می رسید که رنگ پریده بود، با لحن تلخی صحبت میکرد و تحت الشعاع سالن بزرگ با لوستر عظیم و زیبا و مبلمان سلطنتی قرار گرفته بود. او کت و شلوار دوسوقه ای بر تن داشت که سیاهی آن عزاداری را نشان میداد." کرافت با اشاره به اینکه شاه هنوز هم برتری های متعددی نسبت به دشمنان خود داشت سخنان خود را آغاز کرد. ارتش هنوز یکدست بود، در میان روحانیون تفرقه بود و اوپوزیسیون هنوز متحد نبودند. او پرسید، مطمئناً این گروه ها را "می توان به جان یکدیگر انداخت؟"

شاه شانه های خود را "بعنوان نشانه ناباوری" بالا انداخت. او بدون شور و شوق پاسخ داد: "امکان دارد."

کرافت یادآوری کرد که ارتش هنوز وفادار است.

"شما نمی توانید یک گروه را سرکوب کنید و مردم در گروه دیگری اطاعت کنند."

جوزف کرافت گیج شده بود. این آن شاهی نبود که او در طول سالها او را شناخته بود. اعتماد و اطمینان قدیم او کجا رفته بود؟ در تمام دیدارهای قبلی خود او هرگز شاه ایران را "به این غمگینی" ندیده بود. او از شاه پرسید که "خلق و خوی تلخ او از چه زمانی شروع شده بود."

"حدود تابستان."

"دلیل خاصی وجود داشت؟"

"حوادث."

کرافت گفت که شنیده است - به احتمال زیاد از سفیر سولیوان - که "شاید او این حالت بسیار غمگین را بیش از حد نشان میداد تا احساس همدردی و شاید حمایت ایالات متحده را به خود جلب کند."

"آمریکا چه کاری می تواند انجام دهد؟"

سپس کرافت در مورد اینکه مشاوران شاه "فکر میکردند چه اتفاقی خواهد افتاد" پرسید.

شاه با خنده ای شکننده جواب داد: "خیلی چیزها." او از صندلی خود بلند شد تا به مخاطب خود نشان دهد که مصاحبه او مانند رویای او برای ایرانی جدید، تمام شده است.

## بر باد رفته

ما را خواهند کشت.

شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

شما نمی خواهید ماری آنتوانت باشید.

ارتشبد فریدون جم

مراسم مذهبی محرم در روز یکشنبه ۱۹ و دوشنبه ۲۰ آذرماه به اوج خود رسید. یکشنبه، هفت دسته عظیم منظم بین نیم تا یک میلیون نفر به سمت برج شهید تهران، سمبل مدرنیت پهلوی، براه افتادند. روزنامه لوس انجلس گزارش کرد: "عملکرد چشمگیری بود. پایان دسته ها در خیابان شاه رضا، که از شرق تهران در ساعت ۰۹:۰۰ صبح آغاز شده بود، هنوز حدود ۲۵ کیلومتر تا رسیدن به برج شهید فاصله داشت." راهپیمایان تصاویر خمینی را در دست داشته و شعار "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" و "نهضت ما حسینی، رهبر ما خمینی" سر میدادند. مذاکرات شدیدی پیش از راهپیمایی انجام شده بود. نخست وزیر ازهاری در ابتدا مخالف دادن مجوز به هر گونه راهپیمایی در ماه محرم بود، اما برای جلوگیری از یک سری خشونت‌های خیابانی دوباره انعطاف نشان داد. سازمان دهندگان مراسم در بازار بزرگ تهران، کسانی که رویدادهای بزرگ مذهبی را سازماندهی میکردند، با مولایان همکاری کردند تا نظم و انضباط چشمگیری را بر روی جمعیت اعمال کنند. روزنامه وال استیرت ژورنال مشاهده کرد: "راهپیمایی نشان داد که احساسات ضد شاهی در سراسر جامعه ایران وجود دارد. دکتران، وکیلان، دانشجویان و دهقانان در این راهپیمایی شرکت کرده اند. هزاران زن که صورتهای خود پشت چادر و یا روسری و مقنعه پنهان کرده اند همراه کودکان خود در مراسم حضور دارند. فضایی از کارناوال برقرار است و بسیاری از راهپیمایان شادمانه شعار داده و تماشایان در حالی که آنها از کنارشان رد میشدند به آنان آب و نان می دهند."

دریچه های سد روز بعد عاشورا، در ۱۲۹۸ سالگرد جنگ کربلا، شکست و حدود یک میلیون نفر - یک چهارم جمعیت تهران - به مرکز شهر هجوم آوردند. عاشورا سیلی بود که رژیم همواره از آن گریزان بود، و اگر رمضان ماهی بود که ستونهای حکومت پهلوی را لرزانده بود، محرم این ستونها را به لبه فروپاشی سوق داد. لحن عاشورا بیشتر سیاسی، تهاجمی و جنون آمیز بود. بخشی از جمعیت فریاد میزدند: "مرگ بر دیکتاتور!" "مرگ بر آمریکا!" "شاه و خانواده اش باید کشته شوند!" "یانکی برو گمشو!" "ما را مسلح کنید!" "شاه آمریکایی اعدام باید گردد!" "شاه اگه پیام ما رو نگیری، با مسلسل میمیری!" موج لباسهای سیاه و سفید عزاداران، فکر ایده آلیست های طبقه متوسط را که تاکنون تصور می کردند انقلاب را براحتی به ارث خواهند برد بر هم زد. مردی گفت: "ما به قانون مشروطه ۱۲۸۵ نیز راضی هستیم. اما آنها از بین رفتن سلطنت را میخواهند و همانطور که می بینید تعداد آنها بسیار زیاد است."

در جای دیگری از ایران در عاشورا خشونت اراذل و اوباش بالا زد. در شهر اصفهان مجسمه های شاه را به پایین کشیده، بانک ها را آتش زده، آخرین سینمای شهر را به آتش کشیدند و پنج نفر در حمله به مقر ساواک کشته شدند. مردان مسلح مجاهدین قصد کشتن شهردار همدان را داشتند. شورشیان در مشهد به هتل های حمله کرده و "شیشه های طبقه همکف آن را شکستند، مبلمان و دکوراسیون لابی و بار آن را به هم ریخته، عکسهای شاه و شهبانو فرح را پاره کرده و و سعی در به آتش کشیدن کلوپ شبانه آن داشتند که موفق به انجام اینکار نشدند." تکان دهنده ترین عمل خشونت آمیز عاشورا در خیابان ها رخ نداد، اما در پشت درهای بسته، در یکی از امن ترین مکان ها در ایران اتفاق افتاد. مقر گارد سلطنتی شاه، معروف به گارد جاویدان، در لویزان فاصله کمی تا نیاوران داشت. افسران در سالن غذاخوری مقرر نشسته و مشغول صرف نهار بودند که دو مرد، سرباز وظیفه سلامتیبخش و سرجوخه عابدی، با اسلحه نیمه اتوماتیک خود شروع به شلیک بطرف افراد داخل سالن کردند، ۱۲ نفر را کشته و ۳۶ نفر را زخمی کردند. هر دو تروریست در جا کشته شدند. این حمله شاه و شهبانو فرح را هراسان کرد و شهبانو فرح سریعا به بیمارستان و به عیادت مجروحان رفت. او گفت: "عمیقا ناراحت کننده بود. هیچوقت فراموش نمیکنم. به ویژه، هنگامی که من دست سرد یکی از آن مردان را گرفته بودم، با وفاداری خاصی در چشم خود به من نگاه میکرد. چند ساعت بعد او جان باخت." کپی نامه ای که از جیب عابدی بیرون کشیده شد به شهبانو فرح نشان داده شد. او برای همسر بیوه خود نوشته بود: "من اینکار را به دستور آیت الله خمینی انجام دادم و بخاطر اینکار به بهشت خواهم رفت. اما نگران نباش، من به حوری ها نگاه نخواهم کرد. من منتظر تو خواهم ماند."

خونریزی داخل سالن غذاخوری حکایت از آن داشت که روحیه و انضباط ارتش در حال فروپاشی بود. از زمانی که خمینی از سربازان ارتش خواسته بود تا پستهای خود را ترک کنند، در عاشورا فرار صدها سرباز در مشهد و قم گزارش شده بود و در تبریز مشاهده شده بود که ده ها سرباز بطرف مردم دست تکان داده و اسلحه های خود را بر زمین گذاشته بودند. بسیاری از افسران ارشد اکنون فرمانده کل قوای خود را مانع واقعی برای پایان دادن به بحران می دیدند. یکی از مشاور ارتش ایالات متحده به روزنامه نیویورک تایمز گفت: "آنها می خواستند شاه برود، اگر آنها می توانستند قدرت را بدست بگیرند، کاری را انجام میدادند که فکر میکردند باید انجام بگیرد: پدر معترضان را در بیاورند."

روزنامه تایمز گزارش کرد: "بعد از عاشورا، تهران شبیه به شهری بود که از یک محاصره جان سالم به در برده اما صدمه ندیده بود. فروشگاه ها و مدارس دوباره باز شده و کارمندان به سر کارهای خود بازگشته اند. تانکهای چیفتن و خودروهای زرهی روسی که در

همه جای شهر دیده میشدند، حالا از دیدها خارج شده اند. سربازان به رستورانها رفته و اسلحه های خود را در گوشه ای گذاشته و مشغول غذا خوردن میشوند. یک دیپلمات غربی که در ترافیک گیر افتاده بود با آهی گفت «تهران به حالت عادی خود بازگشته است.» اما همانطور که همیشه از ایران انتظار میرفت، آرامش بیرونی فریب دهنده بود. پس از یک سال شناور بودن در دریای پرتلاطم، کشتی دولت پهلوی، آن معجزه مهندسی اجتماعی و مهارت فنی، به طور ناگهانی به یک طرف کج شد و آب در آن رخنه کرد. درست قبل از واژگون شدن تقلائی برای نجات براه افتاد.

\*\*\*

باد شب، از میان درختان چنار زوزه میکشید و صدایی شبه مانند بوجود میآورد و از لای درز پنجره ها به داخل رفته و بچه ها را در بستر خود بیدار نگه میداشت. شهبانو فرح گفت: "ما صدای «الله اکبر!» را هر شب می شنیدیم. بچه ها شبها این شعارها می شنیدند و ما سعی در آرام کردن آنان داشتیم. علیرضا و لیلا بخاطر صدای بی وقفه و یکنواخت "الله اکبر!" همراه با فریادهای خونآشام گونه "مرگ بر شاه!" دچار آسیب های روحی شده بودند. آنها متعجب بودند که چه کسی قصد کشتن پدر آنان را داشت.

سنگر گرفته در کاخ در پس تانک های چیفتن، کیسه های شن، سیمهای خاردار و مسلسلها، پهلوی ها گروگان تقدیر و سرنوشت شده بودند و حالا حاکمان پادشاهی بودند که سلطه آن به اندازه یک پارک کوچک شهرداری کاهش یافته بود. بسیاری از دوستان قدیمی و آشنایان کشور را ترک کرده بودند، در حالیکه بقیه با چشمی دوخته به آینده ترجیح میدادند که فاصله خود را با نیاوران حفظ کنند. شاه و شهبانو فرح تا به حال به این اندازه با هم یا در محل اقامت بسر نبرده بودند. هر چند که ساختمان اصلی برای اوقات اضطراری ژنراتور برق خود را داشت، این زوج چراغهای کاخ را در شبها خاموش کرده تا درسختی های مردم سهیم باشند. سرهنگ جهانبینی محافظ همیشه وفادار آنها، جو را در نیاوران بصورت "بسیار تنش دار" توصیف کرد، همه در انتظار بحران بعدی بودند. کشتار پادگان لویزان بدین معنا بود که امکان آن وجود داشت که هر لحظه یک خدمتکار یا نگهبان تحریک شده از کوره در رفته و شروع به تیراندازی کند. او همچنین نگران قاتلان و جاسوسان بود که به کاخ نفوذ کنند. امیر پورشاجا دستیار شخصی شاه گفت: "کارکنان با وفاداری خود به اعلیحضرت درگیر بوند. شاهنشاه و شهبانو فرح متوجه این موضوع شدند. آنها کمی ناراحت بودند، اما آنها این مسئله را بعنوان مشکل شخصی کارمندان به حساب آوردند. اما متوجه مشکل شدند." یکی از خدمتکاران شاه بنام حسنی در جریان ترور شاه در سال ۱۳۴۴ در کاخ مرمر توسط مرد مسلحی که بزور وارد شده و تقریباً در کشتن خانواده سلطنتی موفق شده بود زخمی شده بود. در طول انقلاب پسر حسنی که سرباز گارد شاهنشاهی بود، "هنگام ناهار از جا در رفته" و سعی در پایین کشیدن تصویر شاه از دیوار کرده بود. کامبیز عطایی همدردی خود را با حسنی ابراز کرد "و با صدای بلند گفت که چگونه یک نفر می تواند فکر کند که مردی مانند خمینی قادر به اداره کشوری مانند ایران است." آتابای شگفت زده شد هنگامی که حسنی به او اعلام کرد که او نیز از مقلدان خمینی است. او گفت: "من از وفاداران اعلیحضرت هستم، اما از امام نیز تقلید میکنم. من به هیچکس اجازه نخواهم داد که به امام در نزد من بی احترامی کند." برای حسنی، پسر او و میلیونها ایرانی دیگر، شاه ممکن بود که رئیس دولت باشد، اما سخنان مرجع آنان حکم و دستور بود.

شب های طولانی زمستانی در اتاق پخش فیلم به تماشای فیلم های قدیمی و سریال تلویزیونی فرانسوی "با عنوان عجیب پادشاهان نفرین شده" می گذشت. مشتاق به فرار از فضای خفقان آور نیاوران، شاه، شهبانو فرح و ۲ فرزند کوچکترشان برای یک روز برای اسکی به کوه های البرز رفتند و "مانند افراد معمولی برای استفاده از لیفت در صف پیست مدرن دیزین ایستادند." سفری دیگر، اینبار به دریاچه لتیان برای استفاده از هوای تازه و راه رفتن در تپه ها، چندان لذت بخش نبود. شهبانو فرح گفت: "کسی بر روی دیوار «مرگ بر شاه!» نوشته بود و بچه ها آن را دیدند." این حادثه ظاهراً جزئی کاسه صبر این دو والدین را لبریز کرد. او گفت: "بعد از آن تصمیم گرفتیم که بچه ها باید ایران را ترک کنند. آنها بیش از حد رنج می بردند." کودکان حداقل از هتک حرمتهایی که توسط مردان خمینی در مساجد و بازار پخش می کردند در امان ماندند. "فرح دستکشت کجاست؟ شوهر .... کجاست؟" "فرح غصه نخور مملی اکه بمیره، جیمی خودش میاد تو رو میگیره." شهبانو فرح از قبل پذیرفته بود که آنان احتمالاً زنده از ایران بیرون نخواهند آمد. "روزی از پنجره به بیرون نگاه کرده و فکر میکردم «آنها ما را خواهند کشت.» بعد از آن آرام شدم. اتفاقی را که می توانست بیفتد پذیرفتم."



آماده به مرگ، اما هنوز شهبانو فرح شکست را نپذیرفته بود و آماده بود تا هر ایده و راهی را بعنوان آخرین تلاش برای جلوگیری از سیل انقلاب و نگاه داشتن تاج و تخت برای پسرش در نظر بگیرد. حسین نصر مفهوم خود را از سلطنتی اسلامی مبتنی بر دوران صفویه دنبال میکرد و با ترس روحانیون از دیدگاه متعصبانه خمینی و حمایت او از گروه‌های چپ و گروه‌های تروریستی استفاده میکرد. او گفت: "روحانیون تا آخر با ما مذاکره میکردند." تراژدی این بود که مذاکرات ظریف شهبانو فرح با میانه روها توسط تلاش‌های سفیر ویلیام سولیوان برای راضی کردن مهدی بازرگان و آیت الله بهشتی، که نماینده خمینی و افراطیون بودند، تخریب شد. نصر شگفت زده بود که سولیوان تا چه حد به کت و شلوار زپرتی‌هایی مانند بازرگان، توکلی و سنجابی اعتقاد داشت. او گفت که آمریکایی‌ها "بی‌قرار بودند و نمی‌دانستند که چه کاری انجام میدهند." او به سولیوان در باره بازرگان و همقطارانش گفت: "آنان بدر آن میخورند که پس از شام با آنان در مورد سیاست صحبت کنید، اما آنها حتی بلد نیستند بند کفشهای خود را ببندند."

مداخله‌ای در آخرین لحظه از طرف شاه حسین اردن انجام شد که همیشه به شاه بعنوان مربی، حامی و خیرخواه خود احترام می‌گذاشت. شاه حسین در نگرانیهای صدام حسین، شاه عربستان و پادشاهان کشورهای اطراف خلیج فارس در اینباره که سرنگونی شاه جعبه پاندورا<sup>۸۳</sup> باز کرده، خاور میانه را بی‌ثبات کرده و موجی از خشونت‌های مذهبی و سیاسی را برای سالهای سال به ارمغان خواهد آورد مشترک بود. در آذر ماه او به تهران سفر کرد تا به شاه یادآوری کند که در سال ۱۳۴۹ او تقریباً کشور پادشاهی خود را به یاسر عرفات پی‌ال‌اُ در جریان قیام سپتامبر سیاه<sup>۸۴</sup> دست داده بود. در آزمون شاه اردن ارتش خود را به جان قیام‌کنندگان انداخته بود و به شاه اصرار کرد که او نیز اینکار را انجام دهد. او گفت: "به حرف‌های این سفیران [سولیوان و پارسونز] گوش ندهید" و پیشنهاد کرد که شاه این دو را از خاک ایران بیرون کند. به عنوان نواده‌ای از پیامبر، شاه حسین گفت که آماده است به قم رفته و از شریعت‌مداری و دیگر مراجع بخواهد که از شاه پشتیبانی کنند. عاقبت شاه اردن پیشنهاد داد که لباس نظامی خود را بتن کرده و رهبری ارتش ایران را در جنگ برضد متعصبان و بنیانگرایان بعهدہ بگیرد. اگر شاه نمی‌توانست دستوری را صادر کند که موجب خونریزی شود، شاه حسین آماده بود تا اینکار را بجای او انجام دهد. شاه به سخنان او گوش داده اما پیشنهادات او را رد کرد. شاه حسین فهمید که کار تمام شده است و ایران را متقاعد شده به این امر که کار سلطنت پهلوی به پایان رسیده است به مقصد عمان ترک کرد.

<sup>۸۳</sup> جعبه پاندورا، وسیله‌ای است در اسطوره یونانی که از آفرینش پاندورا در اثر هنری "کارها و روزها"ی هزیود شاعر یونانی گرفته شده است. این جعبه در واقع سویی بزرگ است. طبق اسطوره یونانی پاندورا اولین زن جهان است و پس از خلقتش او این جعبه‌اسبو را بعنوان هدیه از زئوس دریافت میکند، اما زئوس به او هشدار میدهد که هرگز درب آن را باز نکند. مانند همیشه که ممنوعیت مورد علاقه بشر نیست، عاقبت پاندورا تسلیم وسوسه‌های خود شده و درب این جعبه‌اسبو را باز میکند و تمامی شرارت‌ها و بدیهایی [بیماری، دروغ، نفرت، حسادت و غیره] که تا آزمون برای بشر ناشناخته بود بیرون می‌آیند. تنها زمانی که او آن را دوباره می‌بندد، تنها "امید" است که در جعبه‌اسبو باقی می‌ماند.

امروزه، عبارت "باز کردن جعبه پاندورا" به معنای اجرای یک اقدامی است که ظاهراً کوچک یا بی‌گناه به نظر میرسد، اما عواقب منفی و شدیدی به همراه خود دارد.

<sup>۸۴</sup> سپتامبر سیاه به درگیری میان نیروهای مسلح کشور اردن تحت رهبری شاه حسین و سازمان آزادیبخش فلسطین پی‌ال‌اُ به رهبری یاسر عرفات که عمدتاً بین ۲۵ آذر ماه تا ۶ دیماه ۱۳۴۹ خورشیدی رخ داد اطلاق میشود.

پس از اینکه اردن در سال ۱۳۴۶ کنترل کرانه غربی (West Bank) را از دست داد، جنگجویان فلسطینی (فداییان) به پایگاه‌های خود در اردن نقل مکان کرده و از آنجا به حملات خود برضد اسرائیل و مناطق اشغالی اسرائیل ادامه دادند. در ۲-۳ سال بعد قدرت سازمان پی‌ال‌اُ در اردن افزایش یافت و در اواسط سال ۱۳۴۹، این گروه به طور آشکار سعی در سرنگونی سلطنت هاشمیون کردند. فداییان، دولتی در دولت بوجود آورده و قوانین و مقررات کشور اردن را نادیده گرفتند و حتی ۲ بار سعی در ترور شاه حسین کردند که منجر به درگیری‌های خشونت آمیز میان آنها و ارتش اردن شد. شاه حسین می‌خواست فداییان را از کشور بیرون کند، اما در شروع عملیات خود تردید کرد زیرا نمی‌خواست به عنوان "قاتل فلسطینی‌ها" شناخته شود. اقدامات سازمان آزادیبخش فلسطین در اردن به حادثه هواپیمای ربایی فیلد داونسون (Dawson's Field Hijackings) در ۱۹ شهریور ماه ۱۳۴۹ ختم شد که فداییان سه هواپیمای غیرنظامی را ربوده، آنها را در شهر زرقا فرود آورده و اتباع خارجی را به گروگان گرفتند و سپس هواپیماها را در برابر رسانه‌های بین‌المللی منفجر کردند. این اقدام کاسه صبر شاه حسین را لبریز کرده و به ارتش خود دستور حمله داد. پس از شکست پی‌ال‌اُ، اردن فداییان را مجبور به ترک خاک آن کشور و رفتن به لبنان از طریق خاک سوریه کرد که بعدها به جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ منجر شد. این عملیات ۱۱ روزه بعدها به سپتامبر سیاه معروف شد.

در واشنگتن مقامات آمریکایی در حال شناخت بیشتر رهبر جنبشی بودند که سعی در سرنگونی شاه داشت. مرکز ارزیابی خارجی ملی سی آی ای نخستین مطالعه مهم خود را در مورد دیدگاه های سیاسی خمینی و پیامدهای این سرنگونی بر سیاست ایالات متحده در ایران و منطقه انجام داد. این ارزیابی دورنمای خوبی را به نمایش نمیگذاشت. سی آی ای مشاهده کرد که در مقایسه با شاه، خمینی دیدگاههای اجتماعی ارتجاعی داشت. او با برابری حقوق زنان، اصلاحات ارضی و حضور خارجیان در ایران مخالف بود. او ضدیت شدیدی نسبت به یهودیان، بهائیان و دیگر اقلیت های مذهبی در خود نهان داشت. خمینی و دستیاران نزدیک او مانند قطب زاده و بنی صدر به رابطه نزدیک خود با گروه های تروریستی "از جمله کماندو های فلسطینی" ادامه میدادند. شش سال پیش خمینی از طرفداران خود خواسته بود تا به مجاهدین که مقامات و افراد غیر نظامی آمریکایی را هدف ترور قرار داده بودند کمکهای مالی زیادی کنند: "این کمکهای مالی از طرف روحانیون و بازاریان داده شد که به دست خمینی رسیده بود و او هم این کمکهای مالی را به تروریستان منتقل کرده بود."

با این حال، سی آی ای اعتقاد داشت که رویای خمینی برای یک جمهوری اسلامی، در همان حالت رویا باقی خواهد ماند. تجزیه و تحلیل آژانس منعکس میکرد: "خمینی در مورد اینکه [یک جمهوری اسلامی] در عمل چه معنایی داشت، سر در گم مانده است. او هر گونه مقایسه ای را با عربستان سعودی و لیبی رد می کند و ادعا می کند که تنها نقطه مرجع [زمان] پیامبر اسلام و حضرت علی است." چراغ قرمز اینجا روشن میشد - آژانس باید تصویری از شرایط زندگی در ایران اواسط قرن هفتم به کاخ سفید ارائه میداد. در عوض، به کاخ سفید اطمینان داده شد که خمینی خود "هیچ علاقه ای برای بر سر قدرت نشستن" ندارد. فوق العاده این بود که سی آی ای هنوز بنظر میرسید که از تز ولایت فقیه ۱۳۴۹ خمینی اطلاعی نداشت، هر چند که در مقیاس بسیار وسیعی در خیابانهای تهران بفروش میرسید. آژانس این نظر را داشت که خمینی، سیاسی ترین مرجع شیعه در طول تاریخ، اساساً شخصی غیر سیاسی و رهبری مذهبی بود که نشان میداد فردی است که "علاقه ای به یک برنامه سیاسی مشخص ندارد. برای او اسلام شیعه نظام اجتماعی/سیاسی/اقتصادی است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد. بعلوه اگر او سعی در اعمال دقیق نظرات خود کند، ریسک خواهد کرد که حمایت برخی از عناصر مخالف را از دست دهد.... خمینی برابری اجتماعی و دموکراسی سیاسی را در ایران جدید وعده داده است."

سفیر سولیوان تلاشهای خود را برای رسیدن به توافق با بازرگان و اسلام چپگرا افزایش داد. حالا دیگر بازرگان برنامه کاری خود را برای ایران بعد از شاه با سولیوان در میان گذاشته بود. طبق طرح او از شاه خواسته میشد تا قدرت را به یک شورای ریاست جمهوری تحت سلطه جبهه ملی و نهضت آزادی ایران تسلیم کند. این شورا بازرگان را به پست نخست وزیری منصوب کرده و برای هر دو مجلس و هم برای مجلس موسسان که رای میداد که آیا سلطنت ادامه پیدا کند یا نه، انتخابات برگزار میکرد. شخصاً بازرگان اعتقاد داشت که تاج و تخت باید از بین برود، اما به سولیوان اطمینان داد که اگر رای شورا بر حفظ سلطنت بود، "از ولیعهد رضا دعوت میشد تا به ایران باز گردد." او بطور هوشمندانه ای با ترس آمریکاییان از حزب توده و اهداف شوروی در خلیج پارس بازی کرد و متعهد شد که دولت او "رابطه ای دوستانه با ایالات متحده [و] ضد کمونیستها خواهد داشت.... و حتی به فروش نفت به اسرائیل ادامه خواهد داد." طبق این طرح همچنین به حکومت نظامی پایان داده میشد، ساواک منحل گشته و آزادی مطبوعات برقرار میشد. بازرگان به سولیوان اطمینان داد که در ایران جمهوری اسلامی آینده، او نباید هیچ ترسی از خمینی و یا ملایان داشته باشد چرا که اهداف سیاسی آنان محدود بود و "در کابینه آینده جایگاه وزیر نخواهند داشت."

آنها هویج ها بودند؛ حالا نوبت چوب بود. اگر ایالات متحده آرزوی هر گونه نفوذی در ایران را در سر خود می پروراند، باید نه تنها رفتن شاه از ایران، بلکه تبعید دائمی کل رئسای ارشد نیروهای مسلح شاهنشاهی را می پذیرفت. کپی طرح بازرگان که برای وزارت خارجه آمریکا در واشنگتن فرستاده شد چنین بود: "احتمالاً ۱۰-۱۵ تن از سران ارتش می بایست ایران را با شاه ترک کنند. بیشتر افسران پاکسازی شده از نیروی زمینی [ارتش] ایران میباشند. مخالفان قبلاً رهبران نظامی را انتخاب کرده بودند که می توانستند رهبری ارتش را بپذیرند و هیچ مشکلی جدی پیش بینی نشده بود. یک سری از افسران ارتش با شریعتمداری و بطور جداگانه با جبهه ملی تماس گرفته بودند." اگر با حمایت ایالات متحده طرح بازرگان به اجرا درمی آمد، این طرح منجر به تخریب سیستماتیک کل ساختار فرماندهی ارشد نیروهای مسلح شاهنشاهی شده و نسل افسران ارشدی که با واشنگتن رابطه خوبی داشتند با افسران چپی و اسلامگرایگزين میشدند. به نظر می رسد که سالیوان نکته را به طور کامل متوجه نشده بود و این طرح را "دلگرم کننده" توصیف کرد، زیرا "منافع ما در حفظ یکپارچگی نیروهای مسلح" بود!

سولیوان به سوراخ جعبه شهر فرنگ خیره شده بود و خود را در سرزمین عجایب یافته بود. تا حدی سولیوان برای ورود به حلقه درونی خمینی هیجان زدن بود که به بازرگان اجازه داد تا او را نزد مردی برد که قدرت واقعی را در جنبش اسلامی به دست داشت و عملیات زمینی خمینی را انجام میداد: آیت الله بهشتی. در کتاب خاطرات خود، سولیوان محمد بهشتی را بعنوان دانشمندی ضد کمونیست تحسین کرد که آگاه بود که "تهدید اصلی برای آینده ایران از جانب اتحاد جماهیر شوروی بود، و ایالات متحده .... مدت هاست که نیرویی برای توانمندسازی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم ایران می باشد." در واقع همانطور که سی آی ای از پیش آگاه بود، بهشتی عملاً دیدگاه های ضد آمریکایی داشت و جمع آوری کمکهای مالی که مجاهدین را قادر کرده بود تا افسران ارتش و غیر نظامیان آمریکایی را ترور کنند به عهده داشت. او شخصاً در ۲ عملیات تروریستی نقش داشت، ترور نخست وزیر حامی آمریکا حسن علی منصور در سال ۱۳۴۴ و آدم ربایی اخیر موسی صدر. هدف منحصر به فرد بهشتی تخریب هر گونه شانسی برای همکاری میان کاخ سفید و میانه روهای مذهبی، که با وجود احتمال بسیار پایین، هنوز به شدت در تلاش بودند تا جبهه ای مشترک تشکیل داده تا از رسیدن خمینی به قدرت جلوگیری کنند. دخالت سولیوان این ابتکار را تضعیف کرده و باعث شد تا افراط گرایان تشویق به پیشروی شوند.

کارمندان سولیوان نیز جلسه حضوری با آیت الله متعصب ضد یهودی یحیی نوری در خانه یکی از بازاریان در اواسط آذر ماه برگزار کردند. آنها سناریویی را مورد بحث قرار دادند که طبق آن شاه میتواند پادشاه مشروطه باقی بماند، اما فرماندهی کل قوای ارتش شاهنشاهی را تحویل میداد. نوری به سفارت آمریکا اطمینان داد که هنگامی که خمینی و طرفدارانش به قدرت می رسیدند "خواهان ادامه رابطه خوب با آمریکا و غرب بودند و فاصله خود را با اتحاد جماهیر شوروی حفظ میکردند." همچنین، نوری امکان اصلاح [پایین آوردن] قیمت نفت را مطرح کرد، "هر چند که توضیح دقیقی در اینمورد نداد." او از ارتش ایران شکایت داشت که باعث خشونتهای اخیر بود و "پیشنهاد داد که آمریکا از نفوذ خود نزد شاه و ارتش استفاده کرده تا جلوی شلیک بر روی تظاهرکنندگان را بگیرد." در سالی سرشار از وقایع عجیب، شاید عجیب ترین آنان دیدار دیپلمات های آمریکایی با دو انقلابی مذهبی ضد آمریکایی بود که رهبری شورش های خشونت آمیز علیه شاه ایران را که سرسخت ترین متحد اصلی آنان در جهان اسلام محسوب میشد هدایت می کردند.

سولیوان و مردانش صادقانه به تضمین هایی که بهشتی و نوری به آنها داده بودند اعتقاد داشتند - این بینوایان از همه جا بی خبر ظاهرها هرگز مفهوم تقیه در شیعه [دروغ گفتن برای حفاظت از خود] به گوششان نخورده بود و معتقد بودند که آنها به توافقی برای حضور آمریکا در ایران پس از دوران شاه رسیده اند. آمریکایی ها مطمئن بودند که خمینی تاثیر متعادلی بر روی چپگرایان و بنیانگرایان نزدیک خود داشت. هر روز سی آی ای رونوشت تماسهای تلفنی خمینی با ماموران خود را در ایران از جمله بهشتی در اختیار دیپلماتها قرار میداد. آنها متوجه تایید و انکس منفی خمینی به حملات علیه آمریکایی ها در ایران شدند. آنها شنیدند که خمینی در تماس خود گفت: "به برادران بگویند که از سلاح استفاده نکنند." اما آمریکاییها متوجه جریان نشدند. انقلابیون در پاریس دریافته بودند که تماسهای آنها شنود میشود و اطمینان حاصل کردند که خمینی هنگام صدور دستورالعملهای خود به پیروانش در ایران لحن شدید خود را پایین آورد. ابوالحسن بنی صدر اعتراف کرد: "ما می دانستیم که توسط سازمان جاسوسی فرانسه شنود می شویم." نقشه این بود که همیشه به اندازه کافی سلاح انبار کنیم و چریکهای مجاهدین خلق را تا خروج شاه مهار کنیم. تنها آزمون بود که به آنها اجازه حمله نهایی را میدادیم که از ارتش گنج شده و دولت بی رهبر استفاده کرده و حکومت را سرنگون کنند.

سیاست خارجی غیر وابسته سولیوان صرفاً از حلاء تصمیم گیری در کاخ سفید بهره برد. از طرف دیگر، مشاور امنیت ملی برژنسکی از اقدام نظامی برای نجات شاه حمایت میکرد و در حال برنامه ریزی طرحی احتمالی برای فرستادن تفنگداران دریایی آمریکا به میادین نفت جنوب ایران بود. اما دخالت نظامی بشدت توسط وزیر خارجه آمریکا سایروس ونس مورد مخالفت قرار گرفت که در اوایل دهه ۴۰ خورشیدی بعنوان دبیر ارتش رئیس جمهور کندی خدمت کرده بود و از تکرار سرکوبهای سال ۱۹۵۳ و ۱۹۶۳ بشدت هراس داشت. سولیوان از ونس که او را غایب و ضعیف میدید تنفر داشت و آشکارا برژنسکی را که با حمایت اردشیر زاهدی از کودتا بعنوان آخرین راه حل موافق بود، تحقیر میکرد. سولیوان عقیده داشت که تنها او پیچیدگی بحران در ایران را درک می کرد.

\*\*\*

در حالی که مقامات آمریکایی مشغول بحث در مورد گزینه های خود بودند، آمریکاییهایی که در ایران بسر می بردند، نتیجه گیری خود را در مورد آنکه آن کشور به کدامین سو می رود انجام دادند و به معنای واقعی کلمه پا به فرار گذاشتند. وحشت زده از حملات و تهدیدات بر ضد خارجیان، خسته از ماندن در خانه های سنگر بندی شده به مدتی طولانی، بدون گرما، تلفن و تحویل پست و آب و برق جیره بندی شده، آنها برای رفتن به فرودگاه مهرآباد، که «موجی بزرگ از انسانها» در آن جمع شده بودند، گروه هایی تشکیل دادند. همه بنظر میرسید که یک هدف داشتند: زمان رفتن فرا رسیده بود.

در ترمینال اصلی فرودگاه مهرآباد صحنه های پریشانی و هیستری به چشم می خورد و خارجی ها با وحشت تماشا می کردند که ایرانی ها کودکان را به هوا پرتاب کرده تا آنها را به نزدیک گیشه بلیط برسانند. سندی مک کلاگ (Cyndy McCollough) نوجوان آمریکایی که پدر او تصمیم گرفته بود همسر و فرزندانش را از ایران خارج کند، گفت: "ما وحشت کرده بودیم. مردم فریاد می کشیدند و گریه می کردند." پرواز خانواده مک کلاگ به حدی شلوغ بود و به سرعت به پرواز درآمد که مسافران وقت گذاشتن بارهای خود را در صندوق های بالای سر خود نداشته و "حیوانات خانگی آنان، گربه و خرگوش، در راهروی هواپیما رها بودند." یکبار یک مهماندار هواپیما که سعی داشت سبد نوشیدنی های خود را از میان راهرو بگذراند با آرامی پرسید: "لطفا کسی می تواند این حیوانات را از سر راه بردارد؟" مانند خانواده مک کلاگ، خانواده کیرکندل (Kirkendall) نیز از هرج و مرجی که به پیشواز آنان رفته بود متعجب شده بودند. جاناتان گفت: "مردم برای خارج شدن فریاد میکشیدند. مردم و چمدانها گم شده بودند. فرودگاه مملو از جمعیت بود، آدمهای بسیار زیادی، صدای بسیار زیادی بود. حافظه من از آن روز این بود که تاریک بود - هر چند من نمی توانم تصور کنم که برقها رفته بودند. فقط کم نور به نظر می رسید، شلوغ، هرج و مرج، مردم راه خود را برای رسیدن به پیشخوان بلیط فروشی بزور باز میکردند." بروس ورنر (Bruce Vernor) گفت: "هنگامی که هواپیما بلند شد، مردم هورا کشیدند و هنگامی که هواپیما از آسمان ایران خارج شد مردم فریاد زدند."

کسانی که در ایران ماندند، شاهد صحنه های خونریزی، قتل عام و هرج و مرج لجام گسیخته بودند. پاول گریم (Paul Grimm) مدیر ارشد نفتی آمریکایی که در اهواز برای کنسرسیوم نفتی کار میکرد، در راه بازگشت به منزل مورد حمله افراد مسلح مجاهدین قرار گرفت و کشته شد. دو مدیر ایرانی نیز که برای کنسرسیوم کار میکردند در همان روز ترور شدند. شورشیان گروهی از سربازان جوان را محاصره کرده و "یک سرهنگ را از تانک خود بیرون کشیده شده و با تبر به قتل رساندند. گلوی او را بریده و دل و روده او را بیرون آوردند." دل و روده او را در کیسه پلاستیکی گذاشته که بر روی آن نوشته شده بود "اعدام شده توسط دادگاه مردمی" و برای ارتش فرستادند. در حادثه ای دیگر، اوباش به خانه یک سرهنگ ساواک در خیابان بهار حمله کردند. مطبوعات گزارش کردند: "آن سرهنگ زنده به چنگ مردم افتاد و اعضای بدن او را بریدند درحالی که همسر و فرزندان او زنده زنده در خانه خود که بوسیله اوباش به آتش کشیده شده بود سوختند." جسد او جلوی خانه سوخته اش آویزان شد تا علامت هشدار برای دیگر وفاداران رژیم باشد. شورش در تبریز، دزفول و قزوین فوران کرد و داریوش هتل و ساختمانهای دیگری در کرمانشاه ویران شدند. باشگاه مهاجران ایتالیایی در بندر عباس با خاک یکسان شد، و مراکز و کتابخانه های انجمن بریتانیا توسط شورشیان در مشهد، اهواز و شیراز مورد حمله قرار گرفته و با آتش کشیده شدند. هر فردی که در یونیفورم نظامی بود هدف قرار میگرفت. در میان ۳۰ نیروی نظامی و افسران پلیسی که مورد حمله اوباش قرار گرفته و به قتل رسیدند گروهان ژاندارمری بود که از خانه خود بیرون آورده و در خیابان به آتش کشیده شد.

در شب کریسمس (۲ دیماه ۱۳۵۷)، شاگردان دبیرستانی در مرکز شهر تهران تظاهرات کرده و تحت تعقیب نیروهای ارتش که ماسک های ضد گاز اشکاور بر صورت و تفنگ در دست داشتند قرار گرفتند. یک گروه بطرف سفارت آمریکا رفته و شعار "یانکی برو گمشو!" و "مرگ بر شاه!" سر دادند. آنها جلوی در سفارت یک آمریکایی غیر نظامی و راننده اش را از ماشین بیرون کشیده و خودرو را به آتش کشیدند، سپس شروع به پرتاب سنگ به داخل محوطه سفارت کردند. نگهبانان جوان نیروی دریایی آمریکا اقدام به شلیک گاز اشکاور کرده تا از بالا رفتن شورشیان از دیوارهای سفارت جلوگیری کنند. نیروهای ایرانی سریعاً به صحنه آمده و شروع به شلیک هوایی کردند تا تظاهرکنندگان را متفرق کنند. یکی از دانش آموزان گفت که او میدانست که پدر و مادرش مایل هستند "تا زمانی که تمامی سر و صداها خوابیده است من در خانه بمانم. البته که سر و صداها تا زمانی که یا شاه ایران را ترک نکرده و یا نمرده است ادامه خواهد داشت. حقیقت این است که بیشتر مردم مرگ او را می خواهند. آنها دوست ندارند که او زنده فرار کند. آنها نمی خواهند که او به تبعید برود. آنها می خواهند که او بمیرد."

نوجوان دیگری، دختر دانش آموزی که خود را در چادر پیچیده بود، احساساتش را با فریاد: "شاه زنده از این معرکه بیرون نخواهد رفت" بیان کرد.

وکیل آمریکایی جان وستبرگ (John Westberg) از اواسط دهه ۴۰ خورشیدی در ایران زندگی کرده بود. در کتاب خاطرات خود او سعی کرد علاقه خود به مردم ایران را با جنونی که در خیابان ها مشاهده کرده بود تطبیق دهد. او نوشت: "بسیاری از ایرانیان بر این باورند که مشکلات به شاه مرتبط است و هنگامی که او با همسرش ایران را ترک کند، همه چیز روبراه خواهد شد. البته که مشکلات قدیمی تر و عمیق تر از این هستند. من از شاه دفاع نمی کنم و به این نتیجه رسیده ام که قبل از اینکه کسی بتواند به صلح و ثبات امیدوار شود، برای او ضروری است که ایران را کاملاً ترک کند. اما حسی که من از گفتگوهای خود با ایرانیان دارم این است که آنها فقط به شرایط منفی فکر می کنند، به این معنی که آنها معتقدند که با بر علیه شاه بودن و از دست او خلاص شدن، مشکلات کشور حل خواهد شد .... به نظر من مشکل اصلی خود ایران است، یا واضحتر بگویم فرهنگ ایران است که غرور زیادی در مقاومت خود در برابر تغییرات ضروری دارند که ایران برای تبدیل شدن به جامعه ای مدرن و دادگر به آن نیاز دارد." او نتیجه گیری کرد که مردم ایران "خواستار فواید دنیای مدرن هستند اما مایل نیستند که تغییرات ضروری را در شیوه زندگی خود انجام دهند." کریسمس ۱۹۷۸ میلادی اندوهناک ترین کریسمسی بود که من به خاطر دارم. من برای آینده این کشور غمگین هراسانم و هیچ دلیلی برای امید به اینکه اوضاع به این زودی درست شود ندارم. برعکس، تنها چیزی که در پیش رو می بینم مشکلات و دلیل ناامیدی بیشتر است.

\*\*\*

حالا اتفاقات بسیار سریع روی میداد. حکومت نظامی در روز چهارشنبه ۶ دیماه ۱۳۵۷ در میان صحنه های "تیراندازی و وحشیگری" از هم فرو پاشید.... در خیابانهای تهران خودرو و کامیونها در آتش می سوختند، سربازان با مسلسل بر یک مراسم تشیع جنازه آتش گشودند، به گفته یک شاهد، بعد از اینکه سربازان سرهنگ خود را با ضرب گلوله کشتند، شهر به صدای آژیر، تیراندازی و بوق خودروها تبدیل شد. گاز اشکاور، دود آتشهایی که توسط تظاهرکنندگان ضد دولتی بوجود آمده بود، قطعی برق، فروشگاههای بسته شده، بازاریان در حال احتکار - تهران بطور واضح در حال فروپاشی بود.... تمامی مدارس تعطیل شده بودند و سرویسهای خطوط هوایی، قطار و اتوبوسها از کار افتاده بودند." تولید نفت به کمتر از نیم میلیون بشکه در روز کاهش یافت و صادرات نفتی ایران متوقف شد. شرکت هوایی پن آمریکن (Pan American) پروازهای خود را از و به تهران لغو کرد. یکی از مقامات این شرکت هوایی گفت: "ما رفتن به فرودگاه [مهرآباد] را بسیار خطرناک می دانیم. رفتن به این شهر دیوانگی است."

ارتشبد اویسی و سپهد مقدم به نیاوران رفته و از شهبانو فرح خواهش کردند که به شاه بگوید که زمان آن رسیده تا ارتشبد از هاری بیچاره را که به سکنه قبلی دچار شده بود با شاهپور بختیار جوان و پویا جایگزین کند. سپهد بدره ای فرمانده نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی با بختیار صحبت کرده و تعهد او را دریافت کرده بود که "در صورت لزوم می کشت، حتی اگر خون به آرنجهای او میرسید." شهبانو فرح درخواست دراماتیک سران ارتش را بیاد میآورد: "ارتشبد اویسی و سپهد مقدم نزد من آمده و گفتند «اگر اعلیحضرت کسی را انتخاب نکنند باعث ایجاد مشکل خواهد شد و اوباش به کاخ حمله خواهند کرد.»" او سریعاً نزد همسر خود رفته و او دستوری صادر کرد که طبق آن بختیار برای روز بعد به کاخ احضار شد. از آخرین ملاقات شهبانو فرح با بختیار در ماه گذشته، شاه با این مخالف سیاسی از طریق دو واسطه در ارتباط بود. بختیار به رضا قطبی اطمینان داده بود که آینده سلطنت به رای مردمی گذاشته نمی شد. "ایران برای جمهوری آماده نیست. پنجاه سال دیگر شاید ایران آماده بود، اما اگر ما پادشاهی مشروطه مطلوبی داشته باشیم، چرا آنرا عوض کنیم؟ ما باید در سلطنت مشروطه بمانیم." قطبی از درگیر شدن بیشتر در مذاکرات سیاسی راضی نبود و با رضای دل عقب نشینی کرده و به سپهد مقدم اجازه داد تا نقش مخاطب را بعهده بگیرد.

بختیار بعد از کریسمس تلفنی با قطبی تماس گرفت تا به او اطلاع دهد که شاه درخواست ملاقاتی را با او در کاخ نیاوران کرده است. او گفت: "من فردا ملاقاتی با اعلیحضرت خواهم داشت و من از تو میخواهم که بعد از این دیدار مرا ببینی." کمی بعد از قرار ملاقات

صبح با شاه، بختیار و قطبی با هم نشستی داشتند و او را در جریان بحثهای مطرح شده قرار داد. بختیار گفت: "من به دیدن اعلیحضرت رفتم. او بسیار مهربان بود. او گفت سالهاست که مرا ندیده است، اما من پیر نشده بودم."

بختیار گفت که به شاه گفته بود: "اعلیحضرت تمامی مسئولیتها را بر روی شانه های خود داشته اند و شکسته شده اند در حالی که من جوان باقی مانده ام. ما در مورد سیاست صحبت کردیم، او گوش داد، بسیار پاسخگو بود و بسیار علاقه نشان میداد. او از من پرسید که به چه نوشیدنی علاقه دارم - من چای درخواست کردم، اما او حتی یک قطره هم از چای خود ننوشید. او بسیار خوشحال بود. بنظر میرسید که شاه مرا قبول کرده است."

هنگامی که جلسه نیم ساعته آنان رو به اتمام بود شاه از او پرسیده بود: "و چه تاریخی ما باید برویم؟"

بختیار عقب نشست: "من نفهمیدم منظور او چه بود."

شاه توضیح داد: "همه می گویند که ما باید کشور را ترک کنیم."

بختیار گفت: "من فکر میکنم که اعلیحضرت باید بمانند. بعد از اینکه دولت قدرت را بدست گرفت شما می توانید کشور را برای مدت کوتاهی ترک کنید. می توانید به تعطیلات بروید و بعدا باز گردید."

بختیار به مابقی جبهه ملی اطلاع داد که تصمیم گرفته است تا پیشنهاد شاه را برای تشکیل یک دولت بپذیرد. آنها از این تصمیم و نا دیده گرفتن رتبه اعضا خشمگین شده و اطلاعیه ۸ دیماه شاه را که همکار پیشین آنان پست نخست وزیری را پذیرفته است محکوم کردند. سولیوان و کارمندان او نیز به همان اندازه مهوت شده بودند - این خبر خیره کننده استراتژی آنان را که وابسته به مهدی بازرگان بود که با پشتیبانی خمینی دولت تشکیل دهد تهدید به از بین بردن می کرد. حتی قبل از اینکه بختیار سوگند یاد کند آمریکاییان به این نتیجه رسیدند که کار او تمام است. جان ستمپل در پشت دربهایی بسته از عبارت خودمانی استفاده کرد. او به همکاران خود گفت: "همه میدانند که او موفق نخواهد شد. بختیار حتی شانس کوچکی (fucking chance) هم ندارد." او تصمیم گرفت که نخست وزیر تعیین شده از طرف شاه، خیالی است و وجود خارجی ندارد.

شاید مناسب بود که در این آخرین ساعات ناامیدکننده شاه مردی را که در اوج آشفتگیهای زمان بر تخت سلطنت نشستن در کنارش بود بپذیرد. فریدون جم هنگامی که افسر جوانی در ارتش بود قلب شاهدخت شمس را اسیر خود و نظر رضا شاه را به خود جلب کرده بود و به او بعنوان جوانی با لیاقت می نگریست. جم که عموما به عنوان افسری محترم و صالح شناخته می شد، در سال ۱۳۵۰ خورشیدی خشم شاه را بخاطر عادت در به چالش کشیدن احکام سلطنتی بخود جلب کرد. در آزمون شاه او را از پست خود بعنوان فرمانده ستاد بزرگ ارتشداران خلع کرده و او را بعنوان سفیر ایران به اسپانیا (ماردید) فرستاد. جم که حالا در لندن زندگی میکرد، هنوز هم در از حادثه گذشته ناراحت بود.

هر چند که شاه به اهداف جم شک داشت، او جم را در آذر ماه ۱۳۵۷ تنها بخاطر احترام به شاهپور بختیار که مایل بود این ارتشبد وزرات جنگ او را اداره کند به تهران باز خواند. جم در میان ارتشیان شخصی محبوب بود و از نوع افرادی محسوب میشد که میتوانست روحیه و نظم سربازان را در طول روزهای تعیین کننده پیش روی افزایش دهد. اما شاه نارضایتی خود را پنهان نکرد و جم را بصورت سردی در کاخ پذیرفت.

شاه گفت: "بختیار شما را خواسته است نه من."

جم جواب احساسات شاه را داد هنگامی که مشخص کرد او فقط با بازرگان همکاری خواهد کرد و فقط هنگامی که شاه عنوانی را که بیشترین ارزش را برای او داشت واگذار میکرد. او گفت: "اعلیحضرت، من یک درخواست دارم."

"درخواست شما چیست ارتشبد؟"

"اگر شما کشور را ترک کنید، باید اختیارات فرماندهی کل قوا را به من واگذار کنید."

شاه پاسخ داد: "ارتشبد جم، فکر نمی کنم که نیازی به اینکار باشد."

نارحتی جم بالا زد. او بطور مشخص خدمت در دولت بختیار را رد کرده و قبل از بازگشت از نیاوران به شاه هشدار داد که احتمالا دچار سرنوشتی مانند سرنوشت نیکولاس دوم روسیه خواهد شد. شهبانو فرح برخورد ناراحت کننده خود را با جم داشت هنگامی که او شهبانو فرح را مخاطب قرار داده و به او پیشنهاد کرده بود که ایران را ترک کند. او تعهد شهبانو فرح را در ماندن و رهبری مقاومت به تمسخر گرفت. او به شهبانو

فرح گفت: "شما نمیخواهید مانند ماری آنتوان باشید." شهبانو فرح از این مقایسه خشمگین و بسیار متعجب شد که یکی از محترم ترین سران ارشد و سیاستمدار کشور پادشاهی ایران جرات کرده تا شاه و یا هر کس دیگری را تشویق به فرار در زمان بحرانی ملی کند. رضا قطبی گفت: "شما مایل نیستید که چنین حرفایی را از کسی بشنوید که شمشیر در دست دارد [شخصی نظامی]. شخصی که از شما محافظت می کند." شهبانو فرح قصد ترک ایران را نداشت و از انتخاب همسرش برای به تعبید رفتن ناراحت بود. شهبانو فرح گفت: "من پیشنهاد دادم که بمانم. نه برای اینکه فعال باشم، بلکه بعنوان یک نماد برای ارتش و مردم. هیچ کاری نمی خواستم انجام دهم." اما همسر او به هیچوجه مایل به شنیدن این پیشنهاد نبود و به او گفت: "نیازی نیست که ژان دارک باشید." او ترجیح میداد که شهبانو فرح در کنارش باشد.<sup>۸۵</sup>

در آن آخرین روزها صورت شاه مملو از خستگی و غم و اندوه بود. امیر پورشاجا گفت: "اعلیحضرت در وضعیت بسیار بدی بسر می بردند." پروفیسور ژان برنارد آخرین سفر خود را برای معالجه شاه به ایران انجام داد و از ظاهر نحیف شاه شگفت زده شد. او در خاطرات خود نوشت: "در آن آخرین دیدار، بیمار تقریباً غیر قابل تشخیص بود، به وضوح از تنش ظاهر و وحشتناکی رنج می برد. در آن یکشنبه صبح هنگامی که من او را معاینه میکردم، او از گوش کردن به اخبار رادیو دست نمی کشید."

همه احساس می کردند که پایان نزدیک است. در روز جمعه ۸ دیماه ملکه مادر تاج الملوک با یک هواپیمای نظامی ایران را ترک کرد تا در لوس آنجلس به دختر خود شاهدخت شمس ملحق شود. روزنامه لوس آنجلس تایمز گزارش کرد: "ملکه مادر از یک هواپیمای بوینگ ۷۴۷ با یک برانکار به آمبولانسی خصوصی منتقل شد. کاروانی از لیموزین و سدان با سرعت آنها را از فرودگاه بیرون آورده و خبرنگاران را در مسیر بزرگراه سان دیگو جای گذاشتند."

شاه به خدمتکار خود گفت تا چمدانهای او را برای مسافرت ببندد. او به امیر پورشاجا گفت: "زیاد چمدان پر نکنید چرا که سفر طولانی نخواهد بود."

\*\*\*

تهران سپیده دم دوران پتروگرا د انقلابی را بخود گرفته بود. هر روز صبح ساعت ۶ الی انتونیداس صبورانه در صف می ایستاد تا یک پیت گران بهای نفت خریداری کند. او گفت: "هنگامی که برق قطع میشد باید تمامی مواد غذایی را بدور میریختید." هر شب اطراف نیمه شب دوست قدیمی او امیر عباس هویدا که حالا در حبس خانگی قرار داشت با او تماس میگرفت. ۱. بخاطر میاورد: "او تماس میگرفت تا صدایی دوستانه را بشنود. او میخواست بداند «چطور هستید؟ روز خود را چگونه گذرانده اید؟» ما در مورد سیاست و یا اینکه چه اتفاقی در حال افتادن است

<sup>۸۵</sup> ماری آنتوانت (زاده ۲ نوامبر ۱۷۵۵ – مرگ ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ میلادی) آخرین ملکه فرانسه قبل از انقلاب فرانسه بود. در آوریل ۱۷۷۰، پس از ازدواجش با لویی شانزدهم، ملکه فرانسه شد. در طی انقلاب، خانواده سلطنتی توسط دولت در کاخ تویلری (Tuileries) تحت بازداشت خانگی قرار گرفتند. پس از پیروزی انقلاب و در یک محاکمه دو روزه که در ۱۴ اکتبر ۱۷۹۳ آغاز شد، ماری آنتوانت توسط دادگاه انقلاب به خیانت و اعدام محکوم شده و توسط گیوتین در ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ گردن زده شد. همسر او لویی شانزدهم نیز به همین سرنوشت دچار شد.

<sup>۸۶</sup> ژاندارک (زاده ۶ ژانویه ۱۴۱۲ – مرگ ۳۰ مه ۱۴۳۱) با نام مستعار "دوشیزه اورلئان" قهرمان فرانسه است که برای نقش خود را در اواخر جنگ صد ساله فرانسه با انگلیس عنوان مقدس را از کاتولیک روم دریافت کرد. ژاندارک ادعا کرد که در خواب مایکل فرشته، سنت مارگارت و سنت کاترین اسکندریه دیده است که از او خواسته اند تا چارلز هفتم حمایت کند و فرانسه را از سلطه انگلیسی خارج کند. پادشاه چارلز هفتم ژاندارک را برای کمک به محاصره شهر اورلئان به ماموریت فرستاد. بعد از اینکه محاصره تنها نه روز بعد به پیروزی انجامید، ژاندارک معروف شد. چند پیروزی متوالی دیگر توسط ژاندارک باعث شد تاجگذاری چارلز هفتم در شهر ریمز شد. این رویداد مهم که سالها فرانسویان در انتظار آن بودند، روحیه آنان را تقویت کرده و راه را برای پیروزی نهایی فرانسه تسریع کرد.

در ۲۳ مه ۱۴۳۰ ژاندارک توسط جناح بورگوندی شبه نظامیانی که با انگلیسیها متحد بودند دستگیر و به انگلیسیها تحویل داده شد. محاکمه او توسط اسقف بوه که طرفدار انگلیسیها بود برگزار شد و به اتهامات زیادی متهم شد. پس از اینکه او توسط اسقف گناهکار اعلام شد، در ۳۰ مه ۱۴۳۱ در حالی که نوزده سال داشت با آتش سوزانده شد.

صحبت نمی کردیم. تلفن او شنود میشد. شب سال نو مسیحی او با من تماس گرفت تا برای من آرزوی سال جدید خوبی کند. من پرسیدم «چه چیز خوبی در آن [سال نو] وجود دارد؟»

آخرین صحبت الی با شهبانو فرح در ۱۳ دیماه ۱۳۵۷ در پایان روز دیگری از اعتصابات، قطعی برق و شلیک در خیابانها روی داد. شهبانو فرح به او گفت: "نمیدانم که چه مدت خواهیم ماند. اما اگر پاسپورتت آماده است، الان موقع رفتن است." الی با پسر عموی خود تماس گرفته و از او خواست تا او را به فرودگاه برساند. آنها کمی بعد از تمام شدن منع رفت و آمد پنجشنبه صبح براه افتادند. "من یک چمدان برداشتم. هنگامی که ما به فرودگاه رسیدیم حدود ۵۰۰۰ نفر قبل از ما آنجا بودند. آمریکاییها با فرزندان و سگهای خود. و آدمهایی مثل من." او از به یاد آوردن خاطره آنروز اشک در چشمانش جمع شد. "به دفتر سوئس ایر رفتم. من بلیط نداشتم. ۱۰۰۰ نفر در صف ایستاده بودند. به مرد پشت میز گفتم «میدانید، من بلیط ندارم. باید بروم.»

اعتصابات میادین نفتی بدین معنا بود که هواپیماها قادر به پرواز با باکهای پر نبودند. شرکتهای کتیرینگ نیز اعصاب کرده بودند و به همین خاطر از غذا هم خبری نبود. بدتر از همه، برج مراقبت نیز فعال نبود زیرا آنها نیز اعتصاب کرده بودند. این بدین معنا بود که خلبانها مجبور بودند تا در یکی از شلوغ ترین فرودگاه های دنیا به سیگنالهای دیدی اکتفا کنند. "ما باید خود چمدانهایمان را تا هواپیما می بردیم و از پلکان نیز خبری نبود به همین خاطر ما از نردبان بالا رفتیم. هواپیمای ما ساعت ۲ بعد از ظهر برخاست. ما در هواپیما گشته نشسته بودیم. هیچ کس چیزی نمیگفت تا زمانی که ما به مرزها رسیدیم و خلبان اعلام کرد «در امان هستیم. ما دیگر در ایران نیستیم. ما در خاک ترکیه هستیم.»" خارجها فریاد شادی کشیده و شروع به دست زدن کردند، اما برای بسیاری از ایرانیان آنروز روز اشک ریختن بود – هنگامی که آنان خاک ایران را ترک کردند تازه به ذهن آنان خطور کرد که دیگر باز نخواهند گشت.

\*\*\*

در حالیکه ده ها هزار سلطنت طلب و خارجی از ایران فرار میکردند، صدها مذهبی افراطی، کمونیست و هرج و مرج طلب که در تبعید بسر میبردند گله ای به ایران بازگشته تا به انقلاب ملحق شوند. شخص دیگری که در ۱۴ دیماه به تهران بازگشت ژنرال رابرت ایی هایزر (Robert E. Huyser) معاون فرمانده نیروهای زمینی ایالات متحده در اروپا بود، کسی که در نوشهر برای طرح بازساخت سیستم کنترل فرماندهی نیروهای مسلح با شاه ملاقات کرده بود.

اینبار هایزر به دستور پرزیدنت کارتر به تهران فرستاده شده بود تا با سران ارتش شاه همکاری کند و اطمینان حاصل کند که آنها در غیاب شاه کودتایی براه نخواهند انداخت. آمریکاییان سعی کردند تا هایزر را بطور مخفیانه و بدون اطلاع شاه وارد ایران کنند. مشاور امنیت ملی برژنسکی اعتراف کرد: "آتموقع ما دیگر میدانستیم که کار او تمام است. ما میدانستیم که فرستادن یک ژنرال مقام بالا به ایران مورد پسند شاه قرار نمی گرفت چرا که سال ۱۳۳۲ را برای او تداعی میکرد و او مصمم بود که بهترین وجه ممکن ایران را ترک کند. دیدگاه ساده خود من این بود که ما از یک عملیات نظامی برای پایان دادن به نا آرامیها حمایت کنیم و سپس به اصلاحات ادامه دهیم. من این دیدگاه را به او منتقل کردم. اما شاه مخالف سرکوب بود. او به من گفت که مایل نیست تا تاج و تخت خونینی را به پسرش به ارث برساند و خون ایرانیان را بریزد."

تصمیم آمریکا برای دور زدن شاه نتیجه معکوس داد و پیامدهای فاجعه باری برای سیاست آمریکا و نزدیک به مرگی برای ژنرال هایزر به همراه داشت. شاه بسرعت از ورود هایزر به ایران خبردار شد و طبیعتاً آن را بعنوان تایید بر اینکه کارتر سعی در براه اندازی کودتایی بود برداشت کرد. سران ارتش او به حدی خشمگین شدند که پیشنهاد دادند تا سریعاً به بازی آمریکایی ها خاتمه دهند. زاهدی بخاطر میاورد: "سران ارتش نزد من آمده و پیشنهاد دادند تا هایزر را به قتل برسانند. ترس از این بود که آمریکایی ها قصد داشتند تا دخالت خود را در کودتای ۱۳۴۶ یونان بر علیه پادشاه کنستانتین تکرار کنند." شاه مایل به شنیدن این پیشنهاد نبود، اما زاهدی به حدی عصبانی بود که اصرار بر دستگیری و اخراج هایزر از ایران داشت.

\*\*\*



هزاران کیلومتر دورتر از گرداب مرگ ایران، در ۱۵ دیماه، رئیس جمهور جیمی کارتر، نخست وزیر انگلستان جیمز کلّه‌ن (James Callaghan)، رئیس جمهور فرانسه ولّی ژیسکاگ دیستّ و صدراعظم آلمان غربی هلموت شمیت (Helmut Schmidt) برای اجلاس سران ۴ کشور و بحث در مورد مجموعه ای از مسائل مربوط به جنگ سرد به قلمرو گوادولوپ جزایر کارائیب فرانسه رفتند. انتظار میرفت که برای سران کشور غربی ایران یکی از موضوعهای اصلی بحث باشد. تولید کنندگان نفت عربی به رهبری عربستان سعودی از آشفته‌گی سیاسی ایران سوء استفاده کرده و قیمت نفت را به عددی دو رقمی افزایش داده بودند. تصمیم سعودی همراه با قطع صادرات نفت ایران منجر به افزایش قیمت نفت شده بود که متخصصان آن را با "شوک نفتی" دوم مقایسه میکردند.

جلسه صبح رهبران غربی روابط شرق-غرب را پوشش میداد. کارتر می توانست تشخیص دهد که سخنرانی شمیت درس کوچکی درباره رئیس جمهور رومانی، نیکولا چائوشسکو (Nicolae Ceausescu) است که از "سیاست های خطرناک و احمقانه او در مورد اتحاد جماهیر شوروی" انتقاد می کرد. اما او از موضوع منحرف شده و گفت که "بنظر او تهران و بوخارست شبیه یکدیگر می باشند و مدت‌های طولانی بود که او میدانست این شاه خود بزرگ بین به پایین کشیده خواهد شد." دیگر رهبران این اظهار نظر را نادیده گرفته و بحث بسوی رهبر اتحاد جماهیر شوروی لئونید برژنف (Leonid Brezhnev) کشیده که ژیسکاگ دیستّ گفت او "تقریباً نامنجم است و به سن سالخوردگی نزدیک شده است." این ۴ رهبر و همسرانشان نهار دلپذیری را در ویلا کریول<sup>۸۷</sup> صرف کردند. کارتر در خاطرات خود نوشت که دخترش ایمی "شناگر قابل بود و در طول مدت اقامتشان در گوادولوپ ما از شنا و قواصی بسیار لذت بردیم." شب با کباب، نمایش قایقرانی و کنسرت زیبایی که توسط بومیان گوادولوپ بر روی طبلهای روغنی مینواختند گذشت.

\*\*\*

کاتر بحث ایران و آینده شاه را در جلسه صبح شنبه مطرح کرد. او در دفتر روزانه خود نوشت: "سه نفر دیگر پشتیبانی بسیار کمی برای شاه داشتند. هر سه آنها اعتقاد داشتند که دولت غیرنظامی می بایست بر سر کار میامد. و آنها با من موافقت کردند که در صورت امکان ارتش می بایست قوی و منسجم باقی می ماند. آنها در این که شاه باید ایران را هر چه زودتر ترک میکردند یکصدا بودند." آنها متوجه نشدند که تنها حضور شاه در ایران بود که ارتش را یکپارچه نگه داشته بود. مدارک انگلیس در مورد بحث هایشان جزئیات بیشتری را ارائه داد. "در جریان یک بحث کلی توافق عمومی وجود داشت که شاه در طول چند روز آینده ایران را باید ترک کند. با این وجود، کارتر در این فکر بود که شانس نتیجه ای پایدار برای نا آرامیها بهتر از چند روز پیش بود و ارتشبد جم به کشور بازگشته بود. با این حال ما با این امر مواجه بودیم که دولت آینده ایران احتمالاً کمتر در شورای اعراب نفوذ مستمر خواهد داشت و رابطه دوستانه تری با اتحاد جماهیر شوروی برقرار خواهد کرد."

ژیسکاگ دیستّ فرانسه از تصمیم خود در راه دادن خمینی در وهله اول و تحمل فعالیتهای سیاسی و سخنرانیهای او که به وضوح شرایط ویزای بازدید کننده خود را نقض میکرد دفاع کرد. کارتر در اینمورد نوشت: "ولّی اطلاع داد که او قبلاً تصمیم به اخراج خمینی از فرانسه گرفته بود، اما شاه گفته بود که بهتر است تا او را در فرانسه نگه داریم بجای اینکه به او اجازه دهیم تا او به عراق و یا لیبی و یا جای دیگری رفته که امکان داشت مشکلات بیشتری را برای شاه بوجود آورد. به همین خاطر ولّی تصمیم گرفته بود تا خمینی را در فرانسه نگه دارد." رئیس جمهور فرانسه حداقل به "خودداری شاه از اقدامات بی رحمانه، زمانی که او میتوانست این کار را انجام دهد" اذعان کرد، اما گفت که "در حال حاضر کسی بر روی سیاستمداران در ایران حساب باز نمیکند." پس از بارها و بارها ممنوع کردن شاه به سرکوب، حالا سران غرب او را متهم به بیش از حد نرم بودن و از دست دادن قدرت میکردند.

سران ۴ قدرت غربی به مسائل دیگر پرداختند که در آن زمان حداقل به اندازه سقوط سیاسی شاه مهم بنظر میرسید: قیمت نفت، امتناع اسرائیل به باز پس دادن غزه و کرانه غربی، اقتصاد ترکیه، تهاجم ویتنام به کامبوج و نا آرامیهای ژئیر و آپارتهای آفریقای جنوبی. کلّه‌ن گفت که بعد از مصاحبه ای مطبوعاتی در هتل مریدین (Meridian Hotel) این ۴ رهبر "نهار صرف کرده در حالی که زنهای بدون سینه بند در ساحل

<sup>۸۷</sup> ویلا کریولا (Villa Creole) هتل ۵ ستاره ای است در جزیره گوادولوپ.

پایین مشغول در حال قدم زدن بودند." او شوخ طبعانه اضافه کرد که او متأسفانه قادر به دیدن این صحنه نبود زیرا "او پشت به ساحل داشت!" خورشید، ساحل و ماسه هر کسی را سر حال میکند. کارتر معتقد بود "جیمز کسی بود که من از بودن با او لذت میبردم. من به او قول دادم که کتابی در مورد ۱۰۰ تا از با نفوذترین افراد در طول تاریخ را رای او بفرستم." کارتر به ییلاق خود بازگشت و از افراد سرویس مخفی خود خواست تا او را "در مورد نحوه استفاده از تجهیزات غواصی" توجیه کنند. با تمام شدن قسمت کاری این سفر، جیمی کارتر می توانست در انتظار تعطیلات زمستانی خود باشد.

جیمی کارتر در سه شنبه شب به کاخ سفید بازگشت و گزارش به روز شده برژنسکی را بر روی میز خود یافت. علاوه بر مشخص کردن اینکه بعد از خروج شاه چه اتفاقی خواهد افتاد، رئیس امنیت ملی ارزیابی خشن خود را از عملکرد شاه نسبت به بحران عرضه کرده بود. او به کارتر یادآوری کرد: "ما فقط پس از اینکه با اکراه به این نتیجه رسیده ایم شاه قادر به عملکرد قاطعی نیست، از او قطع امید میکنیم." اما برژنسکی فراموش کرد به این نکته اشاره کند که دولت آمریکا در طول نا آرامیها مرتبا و بطور مداوم به شاه فشار می آوردند که از سرکوب تظاهرکنندگان خودداری کند، حتی از فروش تجهیزات ضد شورش که واکنشی بدون خشونت را امکان پذیر میساخت خودداری کردند. دست خط زیبای کارتر در گوشه گزارش به چشم میخورد: "زیبک [زبیکنو] - بعد از گرفتن تصمیمی مشترک، عذرخواهی فقط برای ثبت شدن کمکی به من نمی کند."

\*\*\*

بسیار دور از واشنگتن، علائم زندگی در سلول زندانی در لیبی به چشم میخورد. طبق اطلاعاتی که جریانات اواخر انقلاب به دست سازمان سی آی ای رسیده بود، موسی صدر هنوز زنده بود.

یاسر عرفات به بنی صدر دروغ گفته بود که امام موسی صدر در یک درگیری دیرنگام در محل اقامت سرهنگ قذافی کشته شده است. حقیقت از خود جنایت بیشتر شیطانی بود: عرفات و قذافی با آیت الله بهشتی موافق بودند که موسی صدر در تلاش آنان برای سرنگونی شاه که نزدیکترین متحد آمریکا در خلیج پارس و ثابت ترین دوست اسرائیل در دنیای اسلام بود، تهدیدی واقعی بود. حالا دخالت فلسطینیان در انقلاب ایران مشخص شده بود. سلاحها و افراد مسلح فلسطینی به ایران هجوم آورده بودند، و یک مقام ارشد فلسطینی که ادعا میکرد از جانب عرفات سخن می گوید، قبلا اعلام کرده بود که "پی ال اُ برای متهم شدن به ایجاد مشکلات در ایران افتخار میکند."

با دیدن پیروزی در افق، انقلابیون نمی خواستند به هیچ کس، مخصوصا موسی صدر، رهبر یک میلیون شیعه، اجازه دهند تا در برنامه های آنان دخالت کند. حالا - اگر منبع خبری سازمان سی آی ای صحیح بود، موسی صدر در جایی که قرار داشت باقی می ماند: زیر زمین.

## پرواز شاهین

ما برای استراحت طولانی که مدتهاست به آن نیاز داریم ایران را ترک کرده و بزودی باز خواهیم گشت.  
محمد رضا پهلوی شاهنشاه ایران

ما در حال رفتن هستیم. خدا می داند چه اتفاقی خواهد افتاد.  
شهبانو فرح پهلوی ملکه ایران

روزهای آخر عذاب آور بودند. به دنبال ارائه کابینه شاهپور بختیار در نیاوران در ۱۶ دیماه ۱۳۵۷، شاه تایید کرد که به محض این که نخست وزیر جدید وی از مجلس رأی اعتماد گرفت، وی قصد داشت تا ایران را برای مدت نامشخصی ترک کند. او گفت: "یک مدتی است که احساس خستگی میکنم و احتیاج به استراحت دارم. اگر این استراحت در کشوری خارجی انجام گیرد، شورای سلطنتی بر طبق قانون اساسی تشکیل خواهد شد. مهمتر از آن این است که چرخهای اقتصاد دوباره شروع به چرخیدن کنند و اقتصاد به حالت عادی باز گردد، چون اگر این اتفاق نیفتد، آینده ای خوبی برای کشور نمی بینم، من آینده ای شاد برای هیچ ایرانی نمی بینم." آیت الله العظمی خمینی سریعاً دولت بختیار را بعنوان دولتی غیر قانونی محکوم و تشکیل یک کابینه مشابه به نام شورای انقلاب اسلامی را اعلام کرد. او روشن ساخت که او شهروندان آمریکایی را مسئول میدانست اگر ارتش ایران سعی در برانگیختن کودتایی در غیاب شاه میکرد. او گفت: "نفوذ ایالات متحده در ارتش ایران شناخته شده است، کودتایی نظامی در نظر مردم ایران توسط آمریکاییها انجام خواهد گرفت. تصور کودتایی که بتواند قدرت را بدست بگیرد بدون نفوذ آمریکاییها دشوار است."

سفیر سولیوان برای ثابت کردن حسن نیت آمریکایی ها به انقلابیون تا حدی مشتاق بود که هر کاری را انجام داد تا شاه را به درب هواپیما برساند. هر بار که شاه از ملاقات خود با سولیوان باز میگشت، او به شهبانو فرح میگفت که سولیوان او را در مورد تاریخ خروج به ستوه می آورد. "او دائماً می پرسد «چه روزی از ایران خارج میشوید؟»" سولیوان صراحتاً به شاه گفت که "برای ثبات ایران بهتر است که او از ایران خارج شود" و از او سوال کرده بود که اگر مایل باشد او ترتیب دعوتنامه ای را برای ورود به ایالات متحده خواهد داد. در بازگویی معمولاً نیشدار سالیوان در مکالمه خود، شاه "به جلو خم شد، تقریباً مثل یک پسر کوچک، و گفت: «او، شما اینکار را خواهید کرد؟»" نیازی به دو بار درخواست از سولیوان نبود. مخابرات تلگرام وزارت امور خارجه آمریکا گزارش کرد که در ۱۰:۴۵ صبح روز جمعه ۲۲ دیماه سفیر اردشیر زاهدی با والتر آنبرگ (Walter Annenberg) ناشر ثروتمند راهنمای تلویزیون و دوست نزدیک رونالد و نانسی ریگان، تماس تلفنی گرفته تا به او اطلاع دهد که پادشاه و شهبانو فرح در پنجشنبه یا جمعه پیش رو بعد از توقف چند روزه کوتاه در مصر برای دیدن دوستانشان انور و جهان سادات، وارد پالم اسپرینگز<sup>۸۸</sup> خواهند شد. "زاهدی خاطر نشان کرد که او مایل بود که شاه و همراهانش در پایگاه نظامی که در آن نزدیکی بود فرود آیند و بعد توسط هلیکوپتر به املاک انبرگ برده شوند." وزیر امور خارجه ونس سولیوان را در جریان این امر قرار داد. "به درخواست ما، انبرگ مایل است که از گروه ۱۵ نفری شاه در هفته اول ماه فوریه پذیرایی کند و او این موضوع را به زاهدی اطلاع داد." نظر اولیه شاه برای اقامت در محل زندگی شاهدخت شمس در بورلی هیلز (Beverly Hills) بخاطر مسایل امنیتی بعد از اینکه دانشجویان تظاهر کننده ایرانی در بیرون این محل شورش بر پا کردند لغو شد. ونس گفت که بر عکس املاک انبرگ "به طور کامل توسط دیوار و سیم خاردار محاصره شده بود." وی افزود که مقامات وزارت امور خارجه در حال همکاری با دفتر معاون رئیس جمهور پیشین نلسون را کفلر (Nelson Rockefeller) بودند تا محل توقف بعدی پهلوی ها را بعد از ترک پالم اسپرینگز مشخص کنند.

\*\*\*

<sup>۸۸</sup> پالم اسپرینگز به انگلیسی Palm Springs شهری کویری در ایالت ریورساید کالیفرنای ایالات متحده آمریکا در دره کوچلا (Coachella) می باشد. این شهر در حدود ۸۹ کیلومتری شرق سان برناردینو (San Bernardino)، ۱۷۲ کیلومتری شرق لس آنجلس، ۱۹۸ کیلومتری شمال شرقی سن دیگو (San Diego) و ۴۳۱ کیلومتری غرب فونیکس آریزونا واقع شده است. جمعیت این شهر در سال ۲۰۱۰ حدود ۴۴،۵۵۲ نفر بود. پالم اسپرینگز تقریباً ۲۴۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و بدین ترتیب از نظر وسعت بزرگترین شهر بخش محسوب می شود.

دوچرخه سواری، گلف، پیاده روی، اسب سواری، شنا و تنیس در بیابان های نزدیک و مناطق کوهستانی آن از تفریحات اصلی در پالم اسپرینگز به حساب می آیند. این شهر همچنین به خاطر معماری مدرن و عناصر طراحی میان قرنیه معروف است.

اعلام خروج شاه هاله ای از یاس بر روی دربار سلطنتی افکند. کارمندان و درباری ها که از زمان رضا شاه در کنار پهلوی ها بودند از خبر ترک خانواده پهلوی حالت شوک، حقارت و غم و اندوه داشتند. یکی از سران ارشد دربار گفت: "آنها بسیار ناراحت و ناامید شده اند. روحیه آنها بسیار پایین است." آنها نه تنها برای معیشت خود بلکه برای جان خود در هراس بودند. کسانی که زمانی مورد حسادت دوستان و همسایگان خود بودند، حالا آشپزها، مستخدمان، نگهبانان و باغبانان در محله های خود "مورد توهین قرار گرفته، با آنها برخورد شده و گاهی در محله های خود به صورت فیزیکی مورد حمله قرار می گرفتند". آنها در وحشت افتاده بودند که می بایست به تنهایی در مقابل انقلابیون از خود دفاع کنند. حسین امیر صدیقی پسر راننده شاه می گفت: "مردم در آخرین هفته به طور کامل در هم شکسته شده بودند. شاه بسیار رنج می برد و دستیاران او هیچ کاری از دستشان بر نمی آمد. بدون وجود شهبانو فرح غیر ممکن بود. او نماد قدرت بود. "در پایان او همه کارها را انجام میداد."

شاه در خود فرو رفته بود. هنگامی که قرار ملاقات نداشت به تماشای فیلم، بازی بریج و راهپیمایی در محوطه کاخ می پرداخت. نیوزویک گزارش داد: "شاه در حال قدم زدن در میان رختان صنوبر و کاج، خم شد و مقداری خاک برداشت. وقتی او کشور را ترک میکرد، این خاکها را با خود می برد - درست همان کاری که پدرش در زمان رفتن به تبعید در شهریور ۱۳۲۰ انجام داده بود." بجای ملاقات شخصی با سران ارتش خود، شاه گروهبانی از گارد شاهنشاهی را موظف به تحویل خواسته های خود به آنان کرده بود، زیرا او نمیتوانست درخواست تجدید نظر دیگری را برای سرکوب یا ماندن در ایران را تحمل کند. رئیس ستاد کل ارتش تیمسار قره باغی از شهبانو فرح مصرانه خواهش کرد تا نظر شاه را عوض کند. او اخطار داد: "اگر اعلیحضرت ایران را ترک کند ارتش دوام نخواهد آورد." تیمسار بدره ای و سرلشکر خسروداد از شهبانو فرح درخواست کردند تا به آنان در مورد متقاعد کردن شاه برای رفتن به جزیره کیش و اجازه دادن به آنها برای خاتمه دادن به شورشها کمک کند. شهبانو فرح گفت: "من همچنین هیئتی از اعضای مجلس را به حضور پذیرفتم که همان هدف را دنبال میکردند." او "ترس آنان را از رفتن شاه" و ارائه ایده شبه نظامیان شهروند مسلح برای سرکوب قیام بخاطر می آورد.

یکی از آخرین تماسهایی که با شهبانو فرح گرفته شد از طرف منصور اقبال یکی از برادر زاده های نخست وزیر پیشین ایران منوچهر اقبال بود. دختر عموی اقبال با پسر شاهدخت اشرف، شهریار که در نیروی دریایی شاهنشاهی خدمت میکرد ازدواج کرده بود. خانواده اقبال از رابطه نزدیکی با روحانیون برخوردار بودند - پدر منوچهر اقبال، خسرو، نگهدارنده حرم حضرت فاطمه در قم بود - و یکی از بهترین دوستان او رابطه نزدیکی با جنبش خمینی داشت. از طریق دوست انقلابی خود منوچهر اقبال مطلع شد که خمینی بعد از بازگشت به ایران نقشه اجرای کودتایی با کمک بنی صدر، قطب زاده و یزدی را در سر داشت. اقبال این خبر را به یکی دیگر از پسر عموهای خود که در ارتش خدمت میکرد منتقل کرد و او نیز با اردشیر زاهدی تماس گرفت. زادهی ترتیبی داد تا اقبال به نیاوران برده شود تا این خبر اطلاعاتی شخصا به عرض شاه رسیده شود.

منوچهر اقبال هنگامی که ساعت ۲۲:۰۰ شب وارد اتاق مطالعه شاه شد، آخرین فردی بود که شاه را در آنروز ملاقات میکرد. او بخاطر میاورد: "هنگامی که وارد نیاوران شدم گارد محافظتی را دیدم. وارد کاخ [سالن طبقه پایین] شدم و آن را خالی دیدم. به اتاق او در طبقه بالا رفته و برای چند دقیقه ای منتظر شدم. من او را به مدت ۲۰ دقیقه ملاقات کردم. نمی توانستم تحمل کنم. چطور یک کشور می توانست بدین صورت نابود شود و صورت شاه را دیدن، چقدر غمگین بنظر میرسید." اقبال در باره نقشه خمینی در براه اندازی قیامی مسلحانه به سبک بلشویکی بعد از بازگشت به ایران توضیح داد. او خیلی رک از شاه پرسید: "آیا فکر می کنید که این یک سفر یک طرفه است؟ اعلیحضرت، چرا شما پیشنهاد خسروداد و دیگران را قبول نمیکنید و به نوشهر نمی روید و به آنها اجازه نمی دهید تا ترتیب کارها را بدهند؟" شاه از دادن جواب به او طفره رفت. به جای پاسخ دادن به سوال اقبال، شاه گفت که او دوست داشت اقبال سالها نزد او آمده و در باره نگرانیهایش با او صحبت میکرد. چرا او اینکار را نکرده بود؟ اقبال پاسخ داد که مدتی پیش او تز دانشگاهی خود را که در باره مشکلات پیش روی اقتصاد ایران بود نوشته و برای شاه فرستاده بود. او هرگز جوابی دریافت نکرده بود. هر چند که او به شاه نگفت اما او مشکوک بود که نخست وزیر هویدا مانع رسیدن تز او مانند گزارشهای بسیار دیگری در طول سالها به شاه شده است. شهبانو فرح نیز مشاوران و دوستان را برای ملاقات می پذیرفت. شاهین فاطمی در آخرین هفته ها ۸ بار به نیاوران رفته بود تا حمایت و تشویق این زوج را به ماندن و مبارزه کردن اعلام کند. او میدانست که شهبانو فرح علاقه ای به ترک ایران نداشت. "هنگامی که می گفتم من معتقد هستم که شاه باید بماند، او پاسخ میداد، «لطفا چیزی را که به من می گوئید به اعلیحضرت بگوئید.»"

شاه و شهبانو فرح در یک مورد هم عقیده بودند: آنها فقط لباسها و وسایل شخصی خود را با خود از ایران می بردند، در غیر اینصورت هر چیز دیگری در ایران باقی می ماند. شاه در تصمیم خود برای ترک ایران بخاطر دل شکستگی از مردمی که او فکر میکرد او را طرد کرده اند راسخ تر میشد. شهبانو فرح دیدار خود از کرملین را که سالها پیش انجام داده بود بیاد میاورد و مصمم بود تا بهانه بیشتری در اختیار منتقدان خود قرار ندهد. او گفت: "مایل نبودم تا دلیلی در اختیار آنان قرار دهم که فکر کنند ما اموال خود را با خود برده بودیم. نه، ما با سری بر افراشته رفتیم، مطمئن از اینکه برای خدمت به کشور تلاش میکردیم." شاه به یک اثر هنری بر روی دیوار سالن شام اشاره کرد. او گفت: "شما به این تابلو علاقه داشتید." شهبانو فرح پاسخ داد: "من چیزی نمی خواهم." او تا حدی مصمم بود تا نظر خود را اثبات کند که حتی مجموعه نفیس شخصی جواهرات خود را که با بودجه خود خریداری کرده بود در ایران باقی گذاشت. این مجموعه شامل گنجینه هایی مانند تاج مورد علاقه او که با گردنبند و گوشواره ست شده بود میشد. در روزهای پیش از خروج، بارگیری وانتها در داخل محوطه کاخ مشاهده شد که آثار با ارزش هنری و هدایای دولتی را به انبارهای موزه شهر منتقل میکردند. شهبانو فرح گروهی از گزارشگران خارجی را برای بازدید از کاخ و فیلمبرداری از وسایل داخل آن دعوت کرد. او به فاطمی گفت: "به این ترتیب هیچ کس نمی تواند ما را متهم به بردن وسایل کند." او از سادگی شهبانو فرح تعجب کرد. او پاسخ داد: "شما این مردم را نمی شناسید."

در روز دوشنبه ۲۵ دیماه، یک هواپیمای حمل و نقل سی-۱۳۰ ارتش با خانم دیبا، شاهزاده علیرضا، شاهدخت لیلا و سرپرست او و تعدادی از مقامات دربار و افسران ارتش تهران را به مقصد لباک (Lubbock) تگزاس و پیوستن به ولیعهد رضا ترک کرد. اعتصابات در فرودگاه بدین معنا بود که غذایی برای مسافران هواپیما وجود نداشت. امیر پورشاجا که گروه را همراهی میکرد گفت: "از غذا، آب و یا چیز دیگری خبری نبود." یک مسافر دیگر معاون وزیر دربار ابوالفتح آتابای بود که ۲۵ سال پیش یکی از ۲ دستیارانی بود که شاه و ملکه ثریا را به رم همراهی کرده بود. برای دومین بار در طول عمر خود بسوی تبعید میرفت.

دوشنبه شب شاه و شهبانو فرح جشن خداحافظی کوچکی برای حلقه کوچک شده دوستان خود برگزار کردند. شاه به همه اطمینان داد که بعد از گذشت چند ماه استراحت باز خواهد گشت. چند نفری که در جشن حاضر بودند قول او را پذیرفتند. رضا قطبی گفت: "در شب آخر من هیچ سخنی با او نگفتم. او تصمیم خود را گرفته بود. جرات رفتن به فرودگاه در روز بعد را نداشتیم. نمیدانستم که آیا او به ایران باز خواهد گشت یا نه، اما فکر نمی کردم."

تصمیم شاه در ترک ایران برای شاهین فاطمی "مانند کابوس" بود. او خواهش کرد: "اعلیحضرت، ایران را ترک نکنید." شاه گفت: "غصه نخورید، ما خواهیم رفت و بزودی باز خواهیم گشت." فاطمی گفت: "این بار نه، اعلیحضرت." او از پنجره به درختان چناری که بر روی زمین مانند نگهبانانی صف کشیده بودند اشاره کرد و گفت: "اگر شما ایران را ترک کنید، خمینی باز خواهد گشت و زیر این درختان به نماز خواندن مشغول خواهد شد."

\*\*\*

در روزهای پیش از خروج شاه سفیر سولیوان اطلاعات جاسوسی دریافت کرد که نشان میداد او احتمالا بر روی اسب اشتباهی شرط بسته بود. سولیوان در روز چهارشنبه ۲۰ دیماه به واشنگتن گزارش داد: "سفارت گزارش های مختلفی از منابع متعددی مبنی بر اینکه رهبران مذهبی میانه رو نسبت به وضعیتی که احتمالا پس از خروج شاه بوجود می آید بسیار نگران هستند." هر چند که او به طور تنگ نظرانه ای ترس آنان را بعنوان "نا منسجم و غیر منطقی" رد کرد و گفت که "انگیزه های موجود همیشه روشن نیست. میانه روهای مذهبی از خمینی برای قرار دادن آنان در این موقعیت دشوار خشمگین هستند اما نمی دانند که در این مورد چه کاری انجام دهند." آیت الله میلانی در مشهد که دوبار در حکومت شاه زندانی شده بود، هنوز اظهار امیدواری میکرد که "شاه ایران را ترک نکند" و سعی در برقراری تماسی مخفی با سولیوان و خواهش برای عملکردی توسط آمریکاییان داشت. سولیوان همچنین گزارش کرد که ملایان افراطی خانه آیت الله العظمی شریعتمداری را محاصره کرده و اینکه "ملایان میانه رو بقدری هراسان هستند که از اظهار نظر ترس خود در مورد اوضاع بصوت علنی اجتناب میکنند."

۴ روز بعد کریم سنجابی، یکی از رهبران ارشد جبهه ملی، اعتراف دیر شده ای را به جورج لمبراکیس ارائه داد. انقلابیون هنوز قدرت را بدست نگرفته بودند اما از حالا شکاف در میان جناح های مختلف در حال شکل گرفتن بود. او گفت که ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده "از جبهه

ملی بسیار عصبانی بودند و او علت آن را نمی دانست. "لمبراکیس از کینه دیرینه خمینی از دستیاران مصدق بخاطر شکست آنان در برکنار کردن شاه در سال ۱۳۳۲ اطلاع داشت. لمبراکیس گفت: "بر طبق این تئوری، خمینی هیچگاه مصدق را بخاطر اعلام وفاداری به شاه و پذیرفتن پست نخست وزیری او هنگامی که او قدرت کافی برای برکناری او داشت نبخشیده بود." خمینی "مصدق و مردان او را" مقصر میدانست که با حزب توده ارتباط برقرار کرده بودند، عملی احمقانه که باعث تحریک ایالات متحده به انجام عملیات آژاکس شده بود. او توصیه کرد: "خمینی هیچ دلیلی نمی دید تا قدرت را به جبهه ملی واگذار کند." سنجابی همچنین به لمبراکیس اقرار کرد که او و بازرگان، متحد احتمالی او، چه از نظر شخصی و چه از نظر حرفه ای به یکدیگر نزدیک نبودند. در آخر سنجابی فاش کرد که خمینی طرح پاکسازی ارتش را بعد از بازگشت از تبعید در سر داشت، هرچند که سعی داشت آن را بعنوان "جزئیات کوچک" نشان دهد. لمبراکیس گفت که امیدوار است اسلامگرایان نقشه ای مانند محاکمات نورنبرگ پس از جنگ آلمان در سر نداشته باشند. او اضافه کرد که او خود را در امیدواری سنجابی در اینکه ارتش خود را عقب نگه داشته و سعی در ایجاد کودتایی برای نجات سلطنت نکند شریک میداند.

ترس آمریکاییان در کودتایی سلطنتی موجب مأموریت هایز به ایران شده بود، اما سردرگمی در دستورات او را احاطه کرده بود. او به واشنگتن ابراز ناراحتی کرد که دستورات او دقیق نبوده و قابل تفسیرهای مختلفی بودند. در تلاش برای روشن کردن وظایف خود، ژنرال هایز با وزیر دفاع هارولد براون (Harold Brown) و رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا دیوید جونز (David Jones) تماس گرفته و درخواست راهنمایی کرد. آنطور که او درک کرده بود، مأموریت او این بود که با سران ارتش شاه همکاری کرده تا آنها را متقاعد سازد که از بختیار حمایت کنند و از براه انداختن یک کودتا خودداری کنند. هر چند اگر دولت بختیار موفق نمیشد و حزب توده سعی در بدست گرفتن قدرت میکرد، او نمی بایست مانعی برای سران ارتش ایجاد میکرد. این طرح صحبتی از تهدید خمینی و اسلامگرایان نمیکرد که آمریکاییان فرض بر آن داشتند که در اعتقادات ضد کمونیستی با آنان شریک بودند. هایز گفت: "من به سران ارتش گفته ام که یک کوتای نظامی را بعنوان آخرین راه حل می بینم. من به آنان توضیح داده ام که مراحل قبل از عملکرد [ارتش] وجود دارد." اول اینکه آنها باید به بختیار اجازه میدادند تا قدرت خود را اعمال کند. دوم، اگر اوضاع داخلی وخیمتر میشد، بختیار می توانست حکومت نظامی اعلام کرده و از ارتش برای بازگرداندن خدمات اساسی مانند اداره میادین نفتی و یا شبکه برق کشور استفاده کند. تنها وقتی که قدمهای اول و دوم به نتیجه نمی رسیدند ایالات متحده از بدست گرفتن قدرت توسط ارتش حمایت میکرد. هایز دستورهای خود را به این ترتیب خلاصه کرد: "من تمامی سعی خود را انجام خواهم داد تا .... از بختیار حمایت کامل کنم، و یک کودتای نظامی را در راس کارها قرار ندهم."

انقلابیون مطمئن بودند که امکان عملیات نظامی آمریکا برای نجات شاه را خنثی کرده اند. حالا دیگر گروه خمینی بزرگترین رقبای خود را از میان برداشته بود. امام موسی صدر در طرابلس ناپدید، آیت الله العظمی کاضم شریعتمداری در خانه خود حبس و دیگر روحانیون با توسل به تهدید مرگ و ارعاب به سکوت وادار شده بودند. خمینی بر فراز یک پاکسازی ایستاده بود.

\*\*\*

سه شنبه ۲۶ دیماه روزی بود که مانند دیگر روزها شروع شد. شاه صبح زود از خواب بیدار شد، روزنامه های صبح را هنگام صرف صبحانه مرور کرد و قدم زنان همراه با سرهنگ جهان بینی به طرف دفتر کار خود در کاخ جهان نما رفت. او انتظار داشت که اواخر صبح مجلس به دولت نخست وزیر بختیار رای اعتماد دهد. جهان بینی گفت: "او واقعا مرا شگفت زده کرد. او برنامه همیشگی ملاقات کنندگان خود را پذیرفت. صبح زود من لیست ملاقات کنندگان را بررسی کردم. او مانند همیشه محل اقامت را ترک کرده و بسوی محل کار خود رفت. آخرین نام در لیست، معاون فرهنگی وزارت دربار، باهری در ساعت ۱۱:۰۰ بود." اما کارکنان دفتر او متوجه شدند که شاه بیش از حد معمول ضعیف بود. یکی از آنها با لبخند از او پرسید: "لبخندتان کجاست اعلیحضرت؟" او با خستگی پاسخ داد: "من مدت بسیاری است که قادر به لبخند زدن نبوده ام." شهبانو فرح صبح خود را با جمع آوری آلوم خانوادگی، انتخاب کتابهای مورد علاقه در کتابخانه و انتخاب سوغاتی برای بچه ها گذراند. او با دوست خود فریدون جوادی تماس گرفت: "ما در حال رفتن هستیم. خدا میداند چه اتفاقی خواهد افتاد." جریان رفتن این زوج بزودی میان کارمندان پخش شد و در گروه های کوچک و اشک ریزان در سالن بزرگ جمع شدند. فضایی از غم، شوک و اندوه حکمفرما بود. شهبانو فرح گفت: "می توانستم غم و اندوه را در مردان و زنان کارمند احساس کنم. او به سالن آمد تا به آنها خوش آمد بگوید و به هر یک طبق

سنت یادگاری کوچکی یا مبلغی پول داد. جهان بینی گفت: "اعلیحضرت حدود ساعت ۱۱ صبح از دفتر کار خود بیرون آمده و به طرف محل اقامت خود رفت. علیاحضرت بیرون آمد، آنها در مقابل کارمندان و تعدادی دوستان خانوادگی ایستاده و صحبت کردند." منظره شاه همه را به اشک در آورد. جهان بینی گفت: "آنها بدور شاه و شهبانو فرح حلقه زده و شروع به بوسیدن دستان و پاهای آنها کردند." شاه سعی در آرام کردن آنها کرد. او گفت: "نیازی به نگرانی نیست. ما برای استراحت طولانی که مدت‌هاست به آن نیاز داریم ایران را ترک کرده و بزودی باز خواهیم گشت."

بیرون، آسمان در حال گرفتگی بود، درجه حرارت پایین رفته و باد شروع به وزیدن کرده بود. شاه و شهبانو فرح برای آخرین بار همراه چندصد نفر از مردان و زنان از محل اقامت بیرون آمدند. کارمندان خود به خود در مسیری که به چمنزارهای بالا که هلی کوپترها بارگیری شده و آماده پروازی کوتاه به طرف مهرآباد بودند در صف ایستادند. مردان و زنانی که شاه را از زمانی که پسر جوان بود می شناختند، و یا از زمانی که شهبانو فرح بعنوان عروس از پاریس باز گشته بود به زانو در آمده و بر زمین افتادند. دیگران مانند سنگی خشک شده بودند. حق و فریاد محوطه را در بر گرفت. با گریه می پرسیدند: "کجا میروید؟" "کی دوباره باز خواهید گشت؟ چرا ما را تنها می گذارید؟ ما بدون شما مانند یتیم خواهیم بود، یتیم." شاه و شهبانو فرح خود سعی در کنترل احساسات داشتند و به آنها دلداری می دادند. شهبانو فرح بخاطر میاورد: "لطفا بلند شوید. به خدا ایمان داشته باشید. ما باز خواهیم گشت.... دست هایشان بطرف ما دراز شده بود. من هنوز هم می توانم چهره های آنان را که با احساسات در هم پیچیده بود به یاد آورم." شاه همراه با سرهنگ جهانبینی، تیمسار بدره ای و رئیس اداره کل تشریفات امیر اصلاان افشار بطرف هلیکوپتر رفت و قبل از سوار شدن چرخید و برای جمعیت بعنوان آخرین خداحافظی دست تکان داد. شهبانو فرح خدمتکاران گریان را در آغوش گرفت و سوار هلیکوپتر دوم شد. آخرین سعود هلیکوپتر مشقت بار بود. شهبانو فرح گفت: "با صدای روتورها در گوشم، به زودی دیدم که کاخ در پشت ساختمانهای تهران ناپدید شد."

به مدت ۱۰ دقیقه هلیکوپترها و اسکورت آنها بر فراز خیابان های تهران که بطرز عجیبی آرام بودند در حال پرواز بودند. تمامی مسافریں در افکار خود غرق شده بودند. جهانی بینی گفت: "هیچکس چیزی نگفت." آنها در محل فرود سلطنتی فرودگاه مهرآباد فرود آمدند، جایی که تنها چند ماه پیش پهلوی ها از رئیس جمهور شل آلمان غربی استقبال کرده بودند. شاه به سختی می توانست فشار را تحمل کند و اعلام کرد که برای رفتن مضطرب است. او از یکی از همراهان خود خواست تا با مجلس تماس گرفته و گزارشی از پیشرفت رای اعتماد مجلس دریافت کند و به او گفته شد که خطوط تلفن قطع شده اند. شهبانو فرح بخاطر میاورد که تنها صدا "روزه باد بود که از طرف کوه های البرز میوزید." جهان بینی مشاهده کرد که عباس قره باغی رئیس ستاد کل ارتش از شاه خواست تا با امضای خود کنترل ارتش را تا زمانی که او در خارج از کشور است به او بسپارد. جهان بینی گفت: "اعلیحضرت آن را امضاء نکردند. او دوبار به قره باغی پاسخ منفی داد - قره باغی یکبار دیگر درخواست خود را تکرار کرد - پاسخ این بود، اگر میخواهید چیزی به امضاء برسد آنرا نزد دولت ببرید. این بسیار غیر عادی بود. تا بحال این اتفاق نیفتاده بود. قبلا، او همیشه چنین حکمی را امضاء میکرد." شاه به چند گزارشگری که در محل حاضر بودند گفت که او مطمئن نیست که چه زمانی باز خواهد گشت. "بستگی به حالت مزاجی من خواهد داشت و زمان بازگشت مشخص نیست." شهبانو فرح که "سعی در کنترل احساسات خود داشت" اضافه کرد "مطمئن هستم که استقلال و یکپارچگی کشور ما حفظ خواهد شد. من به مردم ایران و فرهنگ ایران اعتقاد دارم. به امید اینکه خدا ملت ایران را خوشبخت و حفظ کند."

بعد از مدتی هلیکوپتر نخست وزیر بختیار در نظرها ظاهر شد. او با خبری که آنها در انتظار آن بودند به جایگاه رفت. شاه و بختیار برای چند دقیقه بطور خصوصی با یکدیگر مشورت کرده و سپس شاه دست در دست همسرش جایگاه را ترک کرده و بطرف هواپیمای شاهین<sup>۸۹</sup> رفتند.

<sup>۸۹</sup> هواپیمای شاهین نام بوئینگ ۷۰۷ متعلق به نیروی هوایی شاهنشاهی ایران بود که شاه و شهبانو فرح پهلوی از آن برای سفرهای داخلی و خارجی استفاده می کردند. رنگ این هواپیما آبی و قره ای و خلبان آن سرهنگ بهزاد معزی بود.

هرچند شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ با این هواپیما از ایران برای همیشه خارج شد، اما در اسفند همان سال سرهنگ معزی به همراه بخشی از کارکنان و خدمه شخصی شاه با همین هواپیما به کشور بازگشتند.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ این هواپیما به ۱۰۰۱ تغییر نام داد و در شرکت هواپیمایی معراج به پرواز ادامه می داد. این هواپیما سفرهای مقامات رده بالای حکومت ایران از جمله رئیس جمهور را عهده دار است و تعمیر و نگهداری آن بر عهده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران می باشد.



برای اولین بار در طول حکومت شاه هیچ خبری از مراسم تودیع، هیئت دیپلماتیک، "کارد احترام برای بازدید و سرود ملی به نوید حضور او نبود." شاه آرامش خود را تا زمانی که تیمسار بدره ای اشکهایش سرازیر شد، به زانو در آمد و کفش های او را گرفت، حفظ کرده بود. اینکار باعث شد تا شاه اشک ریزان سعی به بلند کردن تیمسار از روی زمین کند. قبل از سوار شدن بر هواپیما خانواده پهلوی "با اشک در چشماهانشان از زیر قرآن رد شده و آن را بوسیدند."

نخست وزیر بختیار در قسمت جلوی هواپیما به آنان ملحق شده و چند کلمه با آنان صحبت کرد. شاه به او گفت: "شما حالا تمام قدرت و اختیارات را در دست دارید. من کشور را به خدا و به شما واگذار میکنم." بختیار دستان شاه را بوسید و هواپیما را ترک کرد. او بر روی باند فرودگاه ایستاده و شاهد پرواز هواپیمای شاهین که شاه خود خلبانی آن را برای آخرین بار به عهده داشت شد. در ساعت ۱۳:۲۴ بعد از ظهر چرخهای هواپیما از روی باند جدا شده و پرنده آبی-نقره ای بسمت مصر پرواز کرد.

در همان زمان در خیابانهای شهر، وکیل آمریکایی جان وستبرگ همراه با یکی از همکاران در حال بازگشت به محل کار خود بودند که متوجه "صدای بوق ماشینها و روشن شدن چراغ آنها شدیم. در حال قدم زدن به طرف محل کار خود، مردم در خیابانها لبخند بر لب داشتند. یک رهگذر که متوجه حالت سر در کم ما شده بود گفت: «مستر [آقا] شاه رفت.» اینطور بود که متوجه شدیم چه اتفاقی افتاده است. در محل کار، همه در کنار پنجره ها ایستاده و به مردم که در خیابانها به جیغ و فریاد مشغول بودند می نگریستند. به زودی اتومبیل ها در تمام شهر بوق می زدند و خیابان ها مسدود شدند. مردم در خیابانها دور تا دور ساختمان ما جمع شده بودند. جشنی از خوشحالی بود و کمی وحشی. یک مقدار ترسناک بود."

رئیس اداره تشریفات امیر افشار منظره خروج بی تشریفات شاه را بدین صورت به تصویر کشید: "برای نشان دادن بی عدالتی که ایرانیان در آخرین روز بر پادشاه خود روا آورده بودند به شکسپیر نیاز است."

\*\*\*

پایان به سرعت با ظهور خشونت و خونریزی سر رسید. آیت الله العظمی خمینی در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و توسط صدها هزار طرفدار از خود بی خود شده مورد استقبال قرار گرفت. باقر معین شرح حال نویس خمینی نوشت: "بازگشت خمینی از فرانسه به تهران برای بسیاری از طرفداران او مانند بازگشت حضرت محمد از مکه به مدینه در ۱۳۹۶ سال پیش بود. در واژگان جدید اسلامگرایان، خمینی مانند پیامبر بود، مردی که «عصر نادانی! را به پایان رساند و درخشش اسلام را معرفی کرد.» جمعیت مسیر ۱۸ کیلومتری مسیر فرودگاه تا مرکز شهر را مسدود کرده بودند. خمینی احساسات آنان را پاسخ نداد. هنگامی که از او پرسیده شد بعد از گذشت چهارده سال، از بازگشت به وطن خود چه احساسی دارد، او با یک کلمه جواب سوال کننده را داد: "هیچی!" او هنگامی که از هواپیمای ایر فرانس فرانسه پایین آمد، از آشتی و اتحاد صحبت نکرد، بلکه از انتقام و نیاز به خون دادن سخن گفت. او گفت که خارجی‌ان و مخصوصاً آمریکاییان را مسئول مشکلات ایران میدانند. او به طرفداران خود گفت: "ما پیروزی مان وقتی کامل میشود که دست این اجانب از مملکت مان کوتاه شود. من از خدا میخواهم که دستان تمامی اشرا را اجنبی و همکاران آنان را قطع کند."

روز بعد، مشاور امنیت ملی آمریکا برژنسکی سعی در دادن اطمینان به کارتر داشت که جنجال و هیاهو در حال حاضر در ایران یک حادثه منزوی بود. او توضیح داد که "ما باید مراقب باشیم موضوع ایران را کلی نکنیم. او در زیر دو جمله برای تاکید خط کشید. "جنبش احیا گری اسلامی خارومیانه را در بر نخواهد گرفت و احتمالاً موج [خروشان] آن درآینده وجود نخواهد داشت."

۸ روز بعد، در ۲۱ بهمن ماه، کودتای مسلحانه ای که منصور اقبال پیش بینی کرده بود روی داد و همافران نیروی هوایی اسلامگرا در پایگاه خود در شرق تهران سلاح های خود را بر روی همکاران و افسران خود گرفتند. شورش آنها سیگنالی برای قیام مسلحانه ای بود که مجاهدین و فدائیان در طول دو سال گذشته برنامه ریزی کرده بودند. اسلحه، تفنگ و مواد منفجره ای که در زیرزمین مساجد در اطراف تهران پنهان شده بودند به سرعت در میان شبه نظامیان توزیع شد و مردان مسلح خیابان های تهران را به منطقه جنگ تبدیل کردند. وزارتخانه ها، کاخ ها و رادیو و تلویزیون ملی بسرعت بتصرف در آمدند. افسران ارشد شاه جلسه ای برگزار کرده و در مورد اینکه چه باید کرد بحث کردند، اما تیمسار قره باغی با

بی طرف اعلام کردن ارتش ایده انجام هر گونه شورشی را وتو کرد. ۲۴ ساعت بعد، تهران بدست انقلابیون افتاد و انقلابیون پیروزی نهایی بر شاه را اعلام کردند.

\*\*\*

مجازات در رژیم جدید اسلامی ایران سریع بود. در ۱۸ ماه اول حیات جمهوری اسلامی نام صدها نفر [بدون تحقیقات درست در مورد اتهامات آنان] به جوخه های اعدام فرستاده شد. بر روی پشت بام مدرسه رفاه که توسط خمینی بعنوان ستاد موقت انتخاب شده و لقب اتاق اعدام گرفته بود، سران ارتش شاه از میان برداشته شدند، هر چند نه آنطوری که به ویلیام سولیوان القاع شده بود. در میان سران ارشد ارتش و مقاماتی که در چند هفته خونین انقلاب به جوخه های اعدام سپرده شدند، این نامهها به چشم میخورد:

- تیمسار ارتشبد نعمت الله نصیری، رئیس پیشین ساواک.
- سرلشکر منوچهر خسروداد، فرمانده نیروی هوایی.
- سپهبد مهدی رحیمی، آخرین فرماندار نظامی تهران.
- سرلشکر رضا ناجی، فرماندار نظامی پیشین استان اصفهان.
- سپهبد ناصر مقدم، رئیس کل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، جایگزین تیمسار ارتشبد نصیری.
- سرلشگر حسن پاکروان، دومین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) که در سال ۱۳۴۲ شاه را متقاعد در صرف نظر کردن از اعدام خمینی کرده بود.
- سرلشگر پرویز امینی افشار، رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران و فرمانده رئیس ستاد ارتش شاهنشاهی.
- سپهبد امیر حسین ربیعی، رئیس نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی.
- سرلشگر علی نشاط، فرمانده گارد جاویدان.
- سپهبد خلبان نادر جهانبانی، معاون فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی، سپهبد خوش تیپ "چشم آبی" که برادرش خسرو با والا حضرت شهناز ازدواج کرده بود.

در آخرین روز های زندگی خود، پاکروان و مقدم سلول زندان اشتراکی داشتند. مقدم به پاکروان گفت که مطمئن است که او را اعدام نخواهند کرد. او اعتراف کرد که قبل از اینکه شاه ایران را ترک کند، او با مردن خمینی به توافقی مخفیانه رسیده بود که برای خنثی کردن ساواک و دادن اطلاعات درون سازمان به آنها کمک کند، از جمله نام روحانیون ارشدی که با حکومت همکاری میکردند. او به پاکروان اطمینان داد: "من به آنها کمک میکنم تا سازمان اطلاعات جدیدی براه بیندازند و به همین خاطر هیچ اتفاقی برای من نخواهد افتاد." پاکروان به هم سلولی خود هشدار داد: "مراقب باش. تو این ملها را نمی شناسی." دیگر زندانیان به پاکروان گفتند که جان او در امان خواهد بود. آنها یادآوری کردند: "سرلشگر، شما جا خمینی را نجات داده ای." اما پاکروان بهتر از آنها میدانست: "او مرا اعدام خواهد کرد چرا که میداند که من اطلاعات زیادی از او در اختیار دارم." حق با او بود - هر دو در مقابل جوخه اعدام قرار گرفتند.

هنگامی که امیر عباس هویدا، نخست وزیر سابق، در دادگاه محاکمه شد، انقلابیون سلطنت را منسوخ کرده و ایران را به جمهوری اسلامی تبدیل کرده بودند. در زمان او زندانها از هزاران نفر که مظنون به ارتباط با حکومت پهلوی بودند پر شده بودند. گزارشهای مطبوعاتی حکایت از بیش از ۱۰ هزار نفر که "ناپدید" شده بودند میکرد.

هویدا در شرایط وحشیانه ای نگهداری و به جرم "جنایت علیه مردم" در فضایی سیرک مانند که موجب خشم گسترده ای در داخل و خارج از ایران شد، محاکمه شد. بدنبال اعتراضات مهدی بازرگان و کریم سنایی، نخست وزیر و وزیر دربار پیشین ایران در ساعت ۶ بعد از ظهر

<sup>۹۰</sup> در واقع در کیفرخواست دادگاه انقلاب، ۱۵ نوع اتهام به امیر عباس هویدا وارد شده بود. لیست این اتهامات از قرار زیر بود:

۱۸ فروردین ۱۳۵۸ خورشیدی به همراه شش افسر نظامی توسط داوطلبان جوان با شور و شوق بسیار با استفاده از اسلحه یوزی ساخت اسرائیل تیر باران شد.

از دیگر مقامات غیر نظامی برجسته که به جوخه های اعدام سپرده شدند عبارت بودند از:

- منوچهر رضا نیک پی، شهردار پیشین تهران.
- محمد جعفریان، جانشین رضا قطبی بعنوان رئیس رادیو و تلویزیون ملی ایران.

\*\*\*

امام موسی صدر دیگر زنده دیده نشد. بر طبق منابع فلسطینی که به سازمان سی آی ای گزارش داده بودند، در بهار ۱۳۵۷ سرهنگ قذافی تلفنی با آیت الله بهشتی تماس گرفته و از او خواسته بود تا بداند که با "میهمان" خود چه کند. بنا بر گزارشها بهشتی به او گفته بود که "موسی صدر برای خمینی یک تهدید به شمار می آید." آمریکاییها بعدها اطلاع یافتند که موسی صدر و ۲ همراه او "بدون سر و صدا اعدام شده و در یک قبرستان بی نام و نشان در صحرا دفن شده اند."

بعد از سرنگونی سرهنگ قذافی در سال ۱۳۹۰ یکی از دستیاران ارشد او افشا کرد که امام موسی صدر تا اواخر دهه ۷۰ خورشیدی در زندان زنده بوده است. امید کوتاه مدتی در میان خانواده و پیروان موسی صدر برای یافتن حقیقت در مورد ناپدید شدن او بوجود آمد. بدنبال انتخاب حسن روحانی بعنوان رئیس جمهور در سال ۱۳۹۲، او متعهد شد تا تحقیقات جدیدی را برای کشف حقیقت درباره ناپدید شدن موسی صدر را آغاز کند. شروع جنگ داخلی در لیبی بزودی بهانه خوبی برای وفا نکردن به وعده خود بدست روحانی داد. اگر مسلمانان شیعه زمانی درباره "ناپدید شدن امام محبوب" خود آگاهی میافتند و پی میبردند - که او در حقیقت در سال ۱۳۵۶ بر ضد خمینی در کنار شاه ایستاده و بنیانگذاران جمهوری اسلامی در قتل او همدستی داشتند - زمین لرزه وحشتناکی از نجف تا قم بوجود می آمد.

\*\*\*

۱- مفسد فی الارض، ۲- محاربه با خدا و خلق خدا و نایب امام زمان، ۳- قیام علیه امنیت و استقلال مملکت با تشکیل کابینه های دست نشانده آمریکا و انگلیس و حمایت از منافع استعمارگران، ۴- اقدام بر ضد حاکمیت ملی با حفظ سلطه سلطان دست نشانده آمریکا و دخالت در انتخابات قانون گذاری و عزل و نصب وزرا و فرمانداران با نظر و خواست سفارتخانه های خارجی، ۵- واگذار کردن بی قید و شرط منابع زیر زمینی از نفت و مس و اورانیوم و غیره به بیگانگان، ۶- گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا و همدستان اروپایی اش بر ایران، من جمله از طریق نابودی صنایع داخلی و تضعیف آنها در برابر رقبای خارجی و تبدیل ایران به بازار مصرف کالاهای خارجی، ۷- پرداخت درآمدهای ملی حاصل از نفت به شاه و فرح و نیز تسلیم این درآمدها به ممالک وابسته به غرب و سپس اخذ وام به نرخ های بالا و گزاف و شرایط اسارت بار از آمریکا و سایر دول غرب، ۸- نابود ساختن کشاورزی و دامپروری و از بین بردن جنگل ها، ۹- شرکت مستقیم در فعالیت های جاسوسی به نفع غرب و صهیونیسم، ۱۰- دسته بندی با توطئه گران بین المللی در پیمان های سنتو و ناتو و سرکوبی ملت های ایران و فلسطین و ویتنام، عضو فعال سازمان فراماسونری در ایران در لژ فرعی با توجه به اسناد موجود و اقرار شخصی متهم، ۱۱- شرکت در خفه کردن و ارباب مردم حق طلب و استعمار شده ایران با دستگیری آزادیخواهان و کشتار مردم بی دفاع و ضرب و جرح و شکنجه و آزار آنان و نقض آزادی های اساسی مصرح در قانون اساسی وقت و قوانین موجود از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر و قوانین الهی از جمله با توقیف روزنامه ها و اعمال سانسور در مطبوعات و کتب، ۱۲- موسس و اولین دبیر کل حزب استبدادی رستائیز ملت ایران، ۱۳- اشاعه فساد فرهنگی و اخلاقی و شرکت در تحکیم پایه های استعمار از جمله شرکت در برقراری مجدد کاپیتولاسیون یعنی ایجاد قضاوت کنسولی در مورد آمریکاییان، ۱۴- شرکت مستقیم در قاچاق هرویین در دوران اقامت در فرانسه در معیت حسعلی منصور، ۱۵- دادن گزارش های خلاف واقع و اشاعه اکاذیب با انتشار روزنامه های دست نشانده و گماردن سردبیران جیره خوار در راس نشریات و سانسور اخبار و انتشار اخبار و گزارش های مجعول که تمام این اقدامات در اجرای توطئه استعمارگران بیگانه و سلطان دست نشانده به منظور اسارت و استعمار هر چه بیشتر ملت ایران بوده است. سلطانی که حسب اقرار متهم به وسیله آمریکا روی کار آمده است.

آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری حاضر به پذیرش ادعای رقیب خود خمینی بر حکومت کردن بر ایران را رد کرده و ولایت فقیه را محکوم کرد. او با همه پرسی برای منسوخ کردن سلطنت مخالف کرد، به تصرف سفارت آمریکا و اسیر گرفتن دیپلمات های آمریکایی در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ اعتراض کرد و به رژیم خمینی بعنوان رژیم دیکتاتوری فربکار بشدت حمله کرد. خمینی او را در حبس خانگی قرار داد و اعضای خانواده این مرجع توسط پلیس مخفی دستگیر و شکنجه شدند. این اعمال به شورش مردمی کوتاه مدتی در تبریز منجر شد. شریعتمداری بعدها متهم به همدستی در تلاش برای کودتای نافرجام شد و به دستور خمینی مرجع تقلید ارشد ایران از عمامه سیاه خلع شد و مورد ضرب و شتم توسط ارادل و اوباش خمینی قرار گرفت. بعنوان آخرین انتقام، خمینی شریعتمداری را از دارویی که برای درمان بیماری سرطان او حیاتی بود محروم کرد. کاظم شریعتمداری تا هنگام مرگ خود در سال ۱۳۶۵ در گمنامی تحت بازداشت خانگی زندگی می کرد.

\*\*\*

در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۷، سی آی ای بی سرو صدا اعلام کرد که کتابی هفتاد و چهار صفحه ای را که به آن عنوان بی خطر تفسیر خاور نزدیک و شمال آفریقا، شماره ۱۹۸۷ داده بود ترجمه و منتشر کرده است. بعد از ۹ سال فنا شده، این سازمان اطلاعاتی سرانجام تئوری "دولت اسلامی"، طرح خمینی برای ایجاد یک جمهوری اسلامی و حذف نفوذ آمریکا از ایران را منتشر کرد.

\*\*\*

آیت الله العظمی روح الله خمینی سمت رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران را به عهده گرفت و تا زمان مرگ خود در سال ۱۳۶۸، با مشتی آهین در ایران حکومت کرد. قانون شرع به قانون کشور تبدیل، سانسور شدید تحمیل و هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع شد. پروانه آبراهامیان، مورخ ایرانی گفت: "زندگی در زندان تحت رژیم جمهوری اسلامی به شدت بدتر از دوران حکومت پهلوی بود. یکی از کسانی که از زندانهای هر دو جان سالم بدر برده بود مینویسد که ۴ ماه در زندان خمینی به شدت ۴ سال در زندان ساواک بود. یکی دیگر می نویسد یک روز در زندان قبلی با ۱۰ سال زندان فعلی برابر بود.... در ادبیات زندان دوره پهلوی، کلمات تکراری، «خستگی» و «یکنواختی» بودند، در حالی که در ادبیات زندان جمهوری اسلامی، کلمات «ترس»، «مرگ»، «وحشت» و شایع ترین آنها «کابوس» بودند."

در یک چرخش تاریخی عجیب، خمینی و هم مسلکان او تمامی جنایاتی را که به شاه ایران تهمت میزدند، خود انجام دادند. سلطنت طلبان، چپگرایان، آزادیخواهان، همجنسگرایان، یهودیان، بهائیان و فراماسونها بشدت سرکوب شدند. حدود هشت هزار ایرانی برای "جنایات" سیاسی در طول یک دوره چهار ساله از ۱۳۶۰-۱۳۶۴ به مرگ محکوم و اعدام شده و در کل ۱۲ هزار ایرانی طبق گزارشها در طول سلطه خمینی توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. در دوران خمینی، فضای زندانها بیش از دو برابر شد و اعمال شکنجه که توسط شاه ممنوع شد دوباره به اجرا در آمد. مرگبارترین جنایت در تیر ماه ۱۳۶۷ رخ داد که حدود سه هزار مرد و زن جوان متهم به داشتن دیدگاههای سیاسی چپگرایانه تنها در یک هفته کشته شدند. در دهه ۷۰ تعدادی از روشنفکران برجسته ایرانی در خانه های خود توسط جوخه های رژیم به قتل رسیدند. در سال ۱۳۸۸ چند صد تن از تظاهرکنندگان طرفدار آزادی قتل عام و صدها تن دیگر بخاطر اعتراض به انتخابات جعلی که احمدی نژاد را به قدرت باز گرداند شکنجه شدند. علاوه بر این، حدود یک میلیون ایرانی و عراقی طی جنگ ۸ ساله ایران و عراق در بین سالهای ۱۳۵۹-۱۳۶۷ کشته شدند. در طول انقلاب، صدام حسین به شهبانو فرح هشدار داده بود که "بهتر است هزار ایرانی حالا بیمرند تا اینکه یک میلیون بعدها کشته شوند."

مردانی که خمینی را بر سر قدرت آوردند خود در آتش انقلاب سوختند. مهدی بازرگان بعنوان اولین نخست وزیر خمینی خدمت کرد و در آبانماه ۱۳۵۸ در اعتراض به تصرف سفارت آمریکا در تهران استعفا داد. بازرگان در سن ۸۶ سالگی در سال ۱۳۷۳ در تبعید در سوئیس مرد. ابوالحسن بنی صدر در سال ۱۳۵۸ بعنوان اولین رئیس جمهور جمهوری اسلامی انتخاب شد. او با خمینی که به پوپولیسم و نظرات چپ او مشکوک شده بود درگیر شد. پس از اینکه او در سال ۱۳۶۰ توسط مجلس ایران استضاح و از مقام خود عزل گردید، بنی صدر فرار دراماتیکی به فرانسه انجام داد. او در فرانسه در تبعید زندگی میکند و در حال حاضر در ویلایی در ورسای، مقر پادشاهان پیشین فرانسه، اقامت دارد.

آیت الله محمد بهشتی نخستین دبیرکل حزب جمهوری اسلامی و نایب رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بود و به تصمیم گیرنده اصلی در جمهوری جدید تبدیل شد. در خردادماه ۱۳۶۰ او همراه با ۷۱ تن دیگر از مقامات ارشد در انفجار بمبی کشته شد که گفته می شد توسط مجاهدین خلق که به اسلامگرایان اعلام جنگ داده بودند انجام گرفته بود. تا به امروز بسیاری از ایرانیان معتقدند که او در واقع توسط رقیبان درون رژیم ترور شده است.

صادق قطب زاده در سمت وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی خدمت کرد و مذاکرات آزادسازی دیپلمات های آمریکایی را که توسط دانشجویان خط امام در تسخیر سفارت ایالات متحده در تهران در آبانماه ۱۳۵۸ به گروگان گرفته شده بودند، انجام داد. در فروردین ماه ۱۳۶۱ قطب زاده بازداشت و متهم به توطئه در کودتا و براندازی جمهوری اسلامی شد. قطب زاده پس از زندانی و شکنجه شدن در شهریور ماه ۱۳۶۱ اعدام شد.

ابراهیم یزدی در دولت بازرگان خدمت کرد اما همراه با او در اعتراض به تصرف سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸ استعفا داد. او به رهبری نهضت آزادی ایران ادامه داد و به منتقد خمینی و جمهوری اسلامی تبدیل شد. خانه او منفجر گشته و او بارها دستگیر شد که آخرین آن در طول نا آرامیهای سال ۱۳۸۸ بود. ابراهیم یزدی روز پنجم شهریور ۱۳۹۶، در سن ۸۵ سالگی در ازمیر، ترکیه بعلت بیماریهای قلبی، آلزایمز و سرطان پانکراس مرد.

\*\*\*

خائن بالفطره حسین فردوست، دوست و دستیار دوران کودکی شاه، یکی از معدود ستون های حکومت سابق بود که پس از انقلاب در ایران ماند و به جوخه آتش سپرده نشد. فردوست به عنوان عذرخواهی برای خدمت خود به سلسله پهلوی، خاطرات بدگویانه ای را نوشت که در آن شاه را به فساد، خشونت، انحراف جنسی و معاملات خائنانه با دولت های خارجی متهم کرد. فردوست به پارانوئای ایرانیان در مورد نفوذ انگلیس در ایران قوت بخشید و ادعا کرد که مغز پنهان در پشت شعبه مخصوص اطلاعات ساواک در واقع ملکه الیزابت دوم اهریمن بود. فردوست نوشت، شاه هر روز صبح با رئیس سازمان اطلاعات دفتر تهران بریتانیا ملاقات کرده و از او دستور میگرفته است. مشخص نبود که فردوست این کتاب را ابتکار عمل خود و یا تحت فشار نوشته است. او در سال ۱۳۶۶ کمی بعد از اولین مصاحبه تلویزیونی خود مرد.

\*\*\*

سقوط شاه باعث جستجوی خود شناسی بسیاری از آدمها گشت، اما به احساس گناه در واشنگتن منجر نشد. رئیس جمهور کارتر و مقامات ارشد او متهم به ناتوانی در حمایت از متحدی شدند که به کمک آنها نیاز داشت. شکست انتخاباتی کارتر در سال ۱۳۵۹ عمده تا بخاطر عملکرد او در مقابل انقلاب و بحران گروگانگیری بود. کارتر بعد از دوره ریاست جمهوری خود به تاسیس مرکز کارتر اقدام کرد، مرکزی که هدف آن پیشبرد دموکراسی، حقوق بشر، کاهش جنگ، فقر و بیماری بود. او در سال ۱۳۸۱ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

امروز، مشاور پیشین امنیت ملی زبیکنیو برژنسکی در دانشگاه جان هاپکینز در واشنگتن دی سی سیاست خارجی آمریکا را تدریس میکند و محقق مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل در پایتخت کشور است. او همچنان در مورد روابط ایالات متحده-ایران صحبت می کند و از قرارداد هسته ای ۱۳۹۴ ایالات متحده-ایران حمایت می کند.

---

<sup>۹۱</sup> در زمان نگارش این کتاب توسط آقای اندرو سکات کوپر برژنسکی در قید حیات بود، اما در زمان ترجمه او در گذشته بود. برژنسکی در ۵ خرداد ۱۳۹۶ در ۸۹ سالگی درگذشت.

سفیر سولیوان تهران را در سال ۱۳۵۷ ترک و خود را از وزارت خارجه بازنشست کرده و پست رئیس مجمع آمریکا در دانشگاه کلمبیا را پذیرفت. سولیوان که در سن نود سالگی در مهرماه ۱۳۹۲ در گذشت، هیچگاه بطور کامل منطق پشتیبانی خود را از بازگشت خمینی توضیح نداد و کتاب خاطرات او، "ماموریت به ایران" بسیاری از سوالات را بدون پاسخ گذاشت.

هنری پرچت توسط بسیاری از مقامات کاخ سفید و اعضای کنگره بخاطر عملکرد نادرست وزارت خارجه در مورد انقلاب سرزنش شد. مخالفت کنگره شانس او را برای بعهدہ گرفتن پست سفیری از بین برد. او یک منتقد مصر شاه باقی مانده است.

جورج لمبراکیس بازنشسته شده و در پاریس اقامت دارد.

جان ستمپل در همین اواخر بعد از ۲۶ سال سمت دفتری و دبیری در دانشکده دیپلماسی و بازرگانی بین المللی پترسون در دانشگاه کنتاکی بازنشسته شده است. او وقایعی را که منجر به سقوط شاه شد در کتاب خود به نام "در داخل انقلاب ایران" به تحریر در آورده است.

\*\*\*

دوستان خاندان پهلوی و درباریان بعد از انقلاب در گوشه و کنار دنیا پخش شده اند.

الی آنتونیادس به نیویورک رفت، بعدها خود را در آتن یونان بازنشست کرد و دوستی نزدیک خود را با شهبانو فرح ادامه میدهد.

امیر پورشاجا، آخرین دستیار شاهنشاه، با خانواده خود در مریلند آمریکا زندگی میکند.

رضا قطبی نیز در مریلند بسر می برد و به عنوان مشاور فناوری اطلاعات کار می کند.

سید حسین نصر پروفیسور مطالعات اسلامی در دانشگاه جورج واشنگتن در شهر واشنگتن دی سی است و ۵۰ کتاب را به رشته تحریر در آورده و تصحیح کرده است. در سالهای بعد، او سعی در گرفتن فاصله با شهبانو فرح کرد و در مصاحبه های خود با روزنامه های ایرانی از تصمیم خود برای بعهدہ گرفتن دفتر شهبانو فرح در آخرین ماه های قبل از انقلاب اظهار تاسف کرد. او پدر ولی نصر، دبیر دانشکده مطالعات بین المللی پیشرفته ی جان هاپکینز و کارشناس برجسته روابط ایران و ایالات متحده است.

اردشیر زاهدی در سوئیس دوران بازنشستگی خود را میگذراند و خاطرات خود را نگاشته است. او هنوز در مورد عصر پهلوی و روابط ایران و آمریکا صحبت میکند.

پرویز ثابتی که به شاه اصرار کرده بود تا شورش خمینی را در بهار ۱۳۵۶ سرکوب کند، در ایالات متحده زندگی میکند.

علی کنی، دوست امام موسی صدر که تز دولت اسلامی خمینی را به شاه تحویل داده بود، در فرانسه در تبعید بسر میرد.

سرهنک کیومرث جهان بینی، رئیس امنیت وفادار شاه، با خانواده خود در ویرجینیای آمریکا زندگی میکند.

فریدون جوادى، دوست شهبانو فرح، در پاریس اقامت دارد.

\*\*\*

از خواهران و برادران قید حیات شاه، شاهدخت اشرف و شاهزاده غلامرضا<sup>۹۲</sup> فرانسه نقل مکان کردند. بعد از انقلاب، والاحضرت شاهدخت اشرف به یکی از منتقدان رژیم خمینی تبدیل شد و دو کتاب به نامهای "چهره هایی در یک آینه" و "زمان حقیقت" که در مورد زندگی خود او و انقلابی که برادر محبوب او را بر کنار و سلطنت پهلوی را نابود کرده بود، نوشته است. او در روز پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۹۴ در سن ۹۶ سالگی در گذشت.

مادر خاندان پهلوی، ملکه مادر، تاج الملوک بعلت بیماری سرطان در سال ۱۳۶۱ در گذشت.

ملکه پیشین فوزیه، اولین همسر شاه و مادر والاحضرت شهناز در اسکندریه مصر در ۱۱ تیرماه ۱۳۹۲ در سن ۹۱ سالگی در گذشت.

<sup>۹۲</sup> والاحضرت شاهپور غلامرضا پهلوی در اردیبهشت ۱۳۹۶ در سن ۹۳ سالگی در گذشت.

ملکه پیشین ثریا، همسر دوم شاه و زنی را که برای بدست آوردن وارث طلاق داده بود، در پاریس در ۴ مهرماه ۱۳۸۰ در سن ۶۹ سالگی در گذشت.

خسرو جهانبانی، فرزند خانواده ثروتمند و با قدرت خانواده جهانبانی، که برادر او نادر توسط مردان خمینی اعدام شده بود، در سال ۱۳۹۳ در گذشت. او تا آخر از اهداف انقلاب حمایت میکرد و هیچگاه از حمایت خود از مردانی که مسبب سرنگونی پدر زن و کشتن برادرش بودند دست برنداشت.

والاحضرت شهناز همراه همسرش بود و بعد از انقلاب نام خود را به نامی اسلامی تغییر داد و میراث پهلوی خود را رد کرد. هر چند که بعد از مرگ خسرو، او اصرار داشت که او را دختر شاه و عضوی از خاندان پهلوی بنامند! حالا بدون حجاب در سوئیس زندگی میکند.

\*\*\*

شاه توسط دشمن خونی خود خمینی تا انتهای دنیا مورد تعقیب قرار گرفت و به او هرگز اجازه استراحت داده نشد. او و شهبانو فرح توسط حاکمان جدید جمهوری اسلامی بعنوان "مفسد فی الارض!" محکوم و غیابا به مرگ محکوم شدند و به وسیله تروریست های تعلیم دیده مورد تعقیب قرار گرفتند. مردان مسلح فرستاده شده از تهران به طور موفقیت آمیز سه مرد را که بیشترین توانایی برای سازماندهی مقاومت در برابر رژیم اسلامی داشتند حذف کردند. ارتشبد اویسی و والاحضرت شهیار، فرزند شاهدخت اشرف هر دو در سال ۱۳۵۹ در حملاتی جداگانه در پاریس به ضرب گلوله کشته شدند. نخست وزیر پیشین شاهپور بختیار و دستیار او توسط افراد رژیم که موفق به ورود محل اقامت او در پاریس که شدیداً کورد محافظت بود شده و سر بریده شدند.

شاه، شهبانو فرح، فرزندان جوان آنها و همراهانشان بعد از اقامتی کوتاه مدت مصر را ترک کرده و بعنوان میهمانان شاه حسن به مراکش رفتند. آنها در بهمن ۱۳۵۷ در مراکش بودند که سلطنت عاقبت سرنگون شد. جمهوری جدید اسلامی وعده داد تا فروش نفت و رابطه با هر کشوری را که به آنان پناه دهد قطع خواهد کرد، و بسیاری از شاهزادگان، رئیس جمهور و نخست وزیرانی که زمانی برای دریافت توجه و مساعدت با نیاوران تماس میگرفتند پشت خود را به آنان کردند. دوستان قدیمی مانند شاهزاده رانییر (Prince Rainier) و پرنسس گریس (Princess grace) و خانواده های سلطنتی هلند، سوئد و اسپانیا تماسهای خود را با آنان حفظ کردند اما از قدرت سیاسی برای دادن کمکهای عملی برخوردار نبودند. خانواده پهلوی قبل از اینکه رئیس جمهور کارتر با اکراه برای معالجه بیماری سرطان به شاه اجازه ورود به آمریکا را دهد، به باهاما و مکزیک رفتند. این تصمیم او باعث تسخیر سفارت آمریکا در تهران شد. بعد از نیویورک خانواده پهلوی مدتی را در پاناما گذرانده و به خاور میانه باز گشتند. رئیس جمهور سادات بازگشت شاه به مصر را خوش آمد گفت و شاه در مصر در تاریخ ۵ مرداد ۲۵۳۹ شاهنشاهی برابر با ۵ مرداد ماه ۱۳۵۹ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

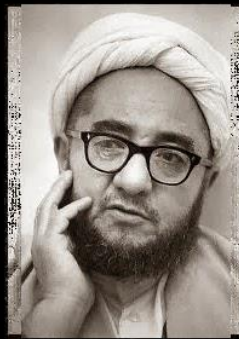
در ماه های قبل از اینکه شاه توسط سرطان غدد لنفاوی از پای در آید، شاه به صورت آزادانه ای نسبت به هر زمان دیگری در طول زندگی خود صحبت کرد. او یک سری از مکالمات آشکار کننده ای را با دوست همسر خود فریدون جوادی انجام داد. جوادی از او پرسید: "چرا بطور تمام عیار جنگ خمینی نرفتید؟" "چرا اینکار را تمام نکردید؟" شاه پاسخ داد: "بخاطر اینکه من مرد آن کار نبودم. اگر می خواستید کسی مردم را بکشد، باید کس دیگری را پیدا می کردید." جوادی گیج شد. او به شاه یادآوری کرد که او دستور سرکوب سال ۱۳۴۲ را داده بود. جوادی گفت: "شما دستور دادید تا اینکار را انجام دهند." شاه گفت: "من دستور چنین کاری را ندادم، این علم بود که دستور چنین کاری را داد."

شاه اغلب در مورد سرنوشت و تقدیر صحبت میکرد. در مدت چند دهه کوتاه، او کشوری فقیر و عقب افتاده را به قدرتمندترین کشور جنوب شرقی آسیا و دومین تولید کننده نفت در جهان تبدیل کرد. ایرانی که او ترک کرده بود، یکی از بزرگترین نیروهای کارآمد تحصیل کرده در خاورمیانه و پایگاه صنعتی و صنایع پایه رو به رشد بود. با وجود نابسامانی اقتصادی بوجود آمده توسط رونق صنعت نفت، در آخرین سال حکومت او، اقتصاد نهایتاً شروع به آرامش و تثبیت کرده بود. ایران تحت نظارت او یکی از بزرگترین تجدید حیات های هنری و فرهنگی در تاریخ مدرن خود را تجربه کرد و کشور در حال تبدیل شدن به یک مرکز منطقه ای برای صنعت، علم و پزشکی بود. او امیدوار بود که هدیه خداحافظی او به

ایران انتخابات آزاد، بازگشت به آزادی و تحویل تاج و تخت به پسر ارشد خود باشد. همانند پدر خود، محمد رضا شاه پهلوی به سادگی زمان و شانس بیشتری نداشت. او در شگفتی بود: "من زمان کافی نداشتم. اگر ۵ سال بیشتر در اختیار داشتم، همه کارها به ثمر میرسید." شاه در قاهره بود که جوادی از او در مورد ایران و مردم ایران پرسید. جوادی گفت: "اعلیحضرت، شما عاشق ایران هستید. می توانید تعریف می کنید که ایران چیست؟" شاه که وطن پرستی برای او مانند یک مذهب بود، مکث کرد تا بر روی پاسخ خود فکر کند. او به آرامی گفت: "ایران ایران است." یک دقیقه سکوت برگزار شد. او اضافه کرد: "زمین، مردم و تاریخ آن است." یک دقیقه دیگر گذشت. "هر ایرانی باید آن را دوست داشته باشد." او بارها و بارها تکرار کرد. "ایران ایران است. ایران ایران است." پس از مدت کوتاهی او به بیهوشی رفت و در گذشت. او شصت سال داشت، سنی که بسیاری از دولتمردان غربی در آن سن در اولین انتخابات خود به ریاست جمهوری و یا نخست وزیری کشورشان پیروز میشدند. او از یک چیز مطمئن بود. هر چند که امکان داشت دوران روزهای پر شکوه سلطنتی به پایان رسیده باشد، اما خواست عظمت گذشته در زمین و مردم ایران مانند ضربانی جریان داشت.

## پایان





واشنگتن پست: "محمد رضا پهلوی با مشکلات جدی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رو به رو است که در سال ۱۹۷۳، خود او با رهبری موفقش با کشورهای تولید کننده برای افزایش چهار برابر کردن قیمت نفت بوجود آورده است. به ندرت، تاریخ معاصر دنیا ارائه دهنده چنین نمونه ای از نمک شناسی ملتی نسبت به رهبر خود بوده که چنین معجزه اقتصادی را برایشان به ارمغان آورده باشد."

**کیانوری: خلخالی خدمات بسیار پر ارزشی در زمینه قلع و**

**قمع جنایتکاران و سر سپردگان رژیم گذشته دارد**

شاهنشاه آریامهر: "ایران اول باید از نظر اقتصادی دموکراتیک گردد و بعد به جامعه ای آزاد از نظر سیاسی تبدیل شود. شاه کلمه ای جادویی برای مردم ایران می باشد. اگر من شاه این مملکت نبودم، حتی قادر به انجام یک صدم کارهایی را که با انقلاب سفید انجام دادیم نبودیم. یک دیکتاتور قادر به انجام چنین کارهایی نبود. رهبر یک حزب سیاسی هم قادر به انجام این کارها نبود. اما یک شاه قادر بود."



شاهنشاه به سران ارتش: "مايل نيستم كه حتى از بينى اى يك ايرانى هم خون بيايد.... چند بار بايد بگويم؟ حتى از بينى يك ايرانى هم نبايد خونى بريزد."

شاهنشاه: "هر وقت مردم ايران مانند مردم سوئد شدند، من هم مانند پادشاه سوئد حكومت خواهم كرد."

صدام حسين گفت: "به شاه بگويد تا تانكها و سلاحهاى خود را بيرون كشيده و بر ضد انقلابيون بكار ببرد. به شاه بگويد بهتر است كه هزار ايرانى حالا بميرند تا اينكه يك ميليون بعدها كشته شوند." شاه اين ايده را زنده خواند و آن را رد كرد: "من نمى توانم دستان خود را با خون مردم خود آلوده كنم."

شهبانو فرح: "فكر ميكند كشور ما در زمان تصميم گيرى مهمى قرار دارد. ايران به يكى از مهمترين صفحات تاريخ خود رسيده است، يكى از مهمترين صفحات در ۲۵۰۰ سال تاريخ گذشته خود. ما در حال وارد شدن به عصر جديدي هستيم. اين كار نياز به جمع آورى تمام نيروى خود براى مبارزه و كار دارد. براى من اولويت اول اين است كه از سلامت روحى و جسمى خودم مراقبت كنم تا خود را به كشورم، مردم و دموكراسى كه آرزوى آن را داريم اختصاص دهم."

